

2549

بہارِ صنایعِ مکین و مکانِ فضلِ خلا و زمان

مجموعہ علم و حکمت جامع شریعت و حقیقت نسخہ اکسید ہدایت اعظمی

کیمیائی سجاد

از تصنیفات امام مجتہد الاسلام قطب آسمانِ بینالی امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ

مطبع نوری نو شولہ کھنڈو طبعین ہماں

اطلاخ۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے مفہوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے پیش و پس کے تین صفحہ جو سامنے ہیں انہیں بعض کتب تصوف فارسی و طبریہ و درجہ کریمہ میں ماکہ تیسرا فن کی یہ کتاب جو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا رخا رہے قدر و اہمیت کا گواہ ہے۔

فہرست	نام کتاب	فہرست	نام کتاب
۱	بیعت صاحبین از ملا معین الدین	۱	کتب تصوف فارسی
۱۰	مطالب رشیدی۔ از حضرت شاہ	۲	امین الدین چشتی۔ از حضرت شیخ
۱۱	ترا اب علی قلندر قدس سرہ۔	۳	کلمۃ الحق۔ از شاہ عبدالرحمن مع
۱۲	رسالہ معرفۃ السلوک از حضرت شاہ	۴	شرح نور مطلق از ملا نور اللہ و بیان
۱۳	محمود خوش زبان۔	۵	وحدت وجود مع دلائل و فیض کلوک
۱۴	مناجات ہفت پیکر نجیبہ توحید	۶	مکتوبات جوابی شیخ شرف الدین
۱۵	وسعتیہ تجید۔ از شیخ اومان پرتشاہ	۷	یحییٰ منیری۔
۱۶	ناظر کلکٹری و رئیس شہر گورکھ پور۔	۸	مکتوبات۔ حضرت شیخ شرف الدین
۱۷	نفحات الانس مع حواشی مفیدہ	۹	یحییٰ منیری۔
۱۸	ملا عبد الرحمن جامی۔	۱۰	مطلع الانوار نظم از طوطی ہند
۱۹	انوار الرحمن سور مغزات از مولانا	۱۱	امیر خسرو دہلوی بخشی مولانا ابوالحسن
۲۰	شاہ عبد الرحمن جدید الطبع۔	۱۲	فرید آبادی۔
۲۱	لمعۃ الانوار معروف بہ ایتراہی مد۔	۱۳	حدیقہ حکیم سنائی معروف بہ کلمہ
۲۲	مولفہ حضرت شاہ محمد مدنی۔	۱۴	بخشی جدید کاغذ سفید رنگہ۔
۲۳	نغمہ عشاق۔ قرآن وحدیث سے	۱۵	ایضاً۔ کاغذ خنائی۔
۲۴	ثابت کیا گیا ہوا مولوی نور الدین حرم	۱۶	گلشن اسرار۔ رموز تصوف از
۲۵	مصباح الہدایۃ ترجمہ عوارف از	۱۷	مولوی انور علی۔
۲۶	حضرت شاہ محمود کاشانی۔	۱۸	ہدایت المؤمنین۔ رسالہ و بیان
۲۷	رسالہ رموز الحقیقہ۔	۱۹	

عنوان صنایع کیمیا و مکان فصل خلاصه و زمان

مجموعه علم و حکمت جامع شریعت و حقیقت نسخه اکسیر هایت اعنی



از تصنیفات امام مجتهد الاسلام قطب آسمان بمبئی امام محمد غزالی رحمته بر علیه

در مطبع مشرقی نو استو رکھنویس طبع بمبئی



ست و اگر کسی بدوی خالی و غلبی است حقیقت روح وی علوی بود بانی است و گوهری از اهریمن است
 بدوی است یعنی بدست می و شیخانی است چون در بنده مجاهدی ازین آمیزش و آلاش پاک گوید و بنیاد است جو
 بت بر ویست شود و از اسفل السافلین تا باعلی علیین همه نیل و بالا کار است و اسفل السافلین و س
 ت که در مقام بهائم و سباع و طیالین فرو آید که اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین می آید و
 چنانکه رسد چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص گردد و برود و اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان گرد
 بدین پادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت است گرد و وارث شایستگی صفت ملائکه است و کمال در جاده است
 نادیده را از دست اشرف بحال حضرت است حاصل شد از ملاء العالیان بحال یک ساعت صبر نتواند کرد و غفاره
 در این حال بدست می شود و آن بدست که غضب شهوت ششم و فرج است نزدیک
 نشسته و چون گوهر آدمی در اول فقر و غلبه غلبه است و غلبه است و بر او ازین نقصان
 کمال رسانیدن الانجا بدهد و معالج و چنانکه آن کیمیا که من و برنج را بصفا و پایی برزخالص سازد بقاء
 ریود و هر کسی شش است همچنین این کیمیا که گوهر آدمی را از خست و بیست و صفا و قفاست ملائکه صاف بدار
 ت ابدی یا بدیم دشوار بود و هر کسی نداند که مقصود از بنیاد نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیا است
 قوت کیمیا سعاد است ابدیت و این کتاب را بدین کیمیا سعاد نام کردیم و نا کیمیا بدی
 ز چه تفاوت میان من و زربش از صفت و زربش نیست و مکره آن کیمیا پیش از تقویت نیست و نا
 است و نعمت دنیا و آخرت است تفاوت میان صفات بهائم و صفات ملائکه نیست که غلبه اسافلین تا باعلی علیین
 بن کیمیا سعاد است ابدیت که در آن زربش نیست و تفاوت و نعمت و بر انصاف نیست هیچ گوهر و بر انصاف نعم
 نیست پس نام کیمیا بدین کیمیا عاریت است فصل بدانکه دنیا کیمیا در تجدید هر رزنی نیانید بلکه در از انبر رگان
 مایند کیمیا سعاد است ابدی نیز بهر جامی نیانید بلکه در از انبر رگان مایند و هر که از انبر رگان مایند و هر که از انبر رگان مایند
 شفا گشت و در زمین دل بخیر این پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار
 لایق باشد و تحمل حال وی چندی و گمانی باشد و در موسم قیامت فلاس فی سفا شود و قلبی می
 رود و پندارهای وی رسوا شود و فای گویند شفا غلبه غلبه کیمیا بدی و زربش است و زربش است و زربش است
 لی آنست که در نیست و چهار هزار غیر بر صلوات الله علیه قلی و سعاد و زربش است و زربش است و زربش است
 ای گویند که گوهر دل را در پوت مجاهد چون باید نهاد و اخلاق از سیر را که خست و کدورت دل از دست
 چون باید زدود و اوصاف حمیده را بوی چون باید کشید و برای این بود و چنانکه حق تعالی
 ی و پاک خود توح کرد و بر فرستادن انبیا صلوات الله علیه بر جمیع نیز توح کرد و منست

و اگر کسی بدوی خالی و غلبی است حقیقت روح وی علوی بود بانی است و گوهری از اهریمن است
 بدوی است یعنی بدست می و شیخانی است چون در بنده مجاهدی ازین آمیزش و آلاش پاک گوید و بنیاد است جو
 بت بر ویست شود و از اسفل السافلین تا باعلی علیین همه نیل و بالا کار است و اسفل السافلین و س
 ت که در مقام بهائم و سباع و طیالین فرو آید که اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین می آید و
 چنانکه رسد چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص گردد و برود و اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان گرد
 بدین پادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت است گرد و وارث شایستگی صفت ملائکه است و کمال در جاده است
 نادیده را از دست اشرف بحال حضرت است حاصل شد از ملاء العالیان بحال یک ساعت صبر نتواند کرد و غفاره
 در این حال بدست می شود و آن بدست که غضب شهوت ششم و فرج است نزدیک
 نشسته و چون گوهر آدمی در اول فقر و غلبه غلبه است و غلبه است و بر او ازین نقصان
 کمال رسانیدن الانجا بدهد و معالج و چنانکه آن کیمیا که من و برنج را بصفا و پایی برزخالص سازد بقاء
 ریود و هر کسی شش است همچنین این کیمیا که گوهر آدمی را از خست و بیست و صفا و قفاست ملائکه صاف بدار
 ت ابدی یا بدیم دشوار بود و هر کسی نداند که مقصود از بنیاد نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیا است
 قوت کیمیا سعاد است ابدیت و این کتاب را بدین کیمیا سعاد نام کردیم و نا کیمیا بدی
 ز چه تفاوت میان من و زربش از صفت و زربش نیست و مکره آن کیمیا پیش از تقویت نیست و نا
 است و نعمت دنیا و آخرت است تفاوت میان صفات بهائم و صفات ملائکه نیست که غلبه اسافلین تا باعلی علیین
 بن کیمیا سعاد است ابدیت که در آن زربش نیست و تفاوت و نعمت و بر انصاف نیست هیچ گوهر و بر انصاف نعم
 نیست پس نام کیمیا بدین کیمیا عاریت است فصل بدانکه دنیا کیمیا در تجدید هر رزنی نیانید بلکه در از انبر رگان
 مایند کیمیا سعاد است ابدی نیز بهر جامی نیانید بلکه در از انبر رگان مایند و هر که از انبر رگان مایند و هر که از انبر رگان مایند
 شفا گشت و در زمین دل بخیر این پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار
 لایق باشد و تحمل حال وی چندی و گمانی باشد و در موسم قیامت فلاس فی سفا شود و قلبی می
 رود و پندارهای وی رسوا شود و فای گویند شفا غلبه غلبه کیمیا بدی و زربش است و زربش است و زربش است
 لی آنست که در نیست و چهار هزار غیر بر صلوات الله علیه قلی و سعاد و زربش است و زربش است و زربش است
 ای گویند که گوهر دل را در پوت مجاهد چون باید نهاد و اخلاق از سیر را که خست و کدورت دل از دست
 چون باید زدود و اوصاف حمیده را بوی چون باید کشید و برای این بود و چنانکه حق تعالی
 ی و پاک خود توح کرد و بر فرستادن انبیا صلوات الله علیه بر جمیع نیز توح کرد و منست

و بر این حال منصف باین سعادتمندی چون رسد و بدین اهل اشارتی کرده آید اما هستی وی محسوس
که آدمی را محسوس خود هیچ شک نیست و هستی وی تعیین گالبد اما هست که مرده را نیز چون باشد و این
و باید این اصل حقیقت روح بخوابیم و چون این روح بنا شد برین مرداری باشد اگر کسی چشم او کند و گالبد
خودش را فراموش کند و آسمان زمین و هر چه آنرا بینم نتوان و چه فراموش کند هستی خود را بفراموشی
و این چنین با خبر بود اگر چه از گالبد زمین آسمان و هر چه در دایست بفراموشی و چون کسی اندرین نیک مامل
کند چنانچه از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روابو که گالبد از دوس باز بستاند و دوس بر جاس
باشد نیست نشده باشد فصل اما حقیقت دل که وی چه چیز است و هستی خاص وی چیست ثمریست
و هستی نه نیست که در اینجا و آنجا برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرح کرد و چنانکه حقیقتا
گفتند و نیز نیک من از این روح من را می بینم و مستوری نیافت که گوید که روح از اجزاء را
آتش است و از عالم امر است الاله الخلق و الامر عالم خلق جداست و عالم امر جداست و جداست و جداست و جداست
و هستی را وی را بداند و از عالم خلق گویند که خلق در اصل نفسیست تقدیر بود و دل وی را مقدار و کثرت بنا
بود و این است که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی و او بودی که در یکجا نباشی و در یکجا نباشی
علم به مردان چیز دیگر حال هم عالم بودی و هم جاهل و این حال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست
مقدار را وی را نیست فریده است و خلق افزون را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین از جمیع است بدین
و دیگر معنی از عالم امر است از عالم خلق که عالم امر عبارت از جزایست که مساحت و مقدار را بوسه ناه نبود
پس گساینده است که در حقیقت غلط کردند و گساینده گفتند که عرض است بم غلط کردند که عرض را بخود
قیام نمود و تن بود و جان اهل آدمی است و بر قالب تن و نیست عرض چگونه بود و گساینده گفتند جسم
هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت پذیر و اما چیزی دیگر است که آنرا روح گویند و قسمت پذیر بود
و لیکن آن روح ستوان این باشد اما این روح که آنرا دل میگویم محل معرفت خدایت عز و جل و عالم این
بناشد و این جسم است و در عرض بلکه گوهریست از جنس گوهر فزنیگان حقیقت وی شناختن دشوار است
و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتدای رخصت راه دین بدین معرفت حاجت نیست چاره اول راه
و این مجاهده است چون کسی مجاهدت بشر کند و خود این معرفت را حاصل شود و این آنکه از کسی بشنود و این معرفت
از جمله این بدایت است که حق تعالی گفت الذین یجاهدوا فینا لننجزنهم لیکن و نه که مجاهدت هنوز تمام
نگردد باشد بادی حقیقت روح گفتن روان باشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بناید از است که
لیکن لشکر رواندند جهاد تواند کرد و فصل بداند که آن ملکات دل است و اندرین ملکات دل را اشکال است مختلف

بوده است بلکه علوم انبیاء ازین راه بودند از راه حواس و تعلیم و هدایت این همه مجاهده بود چنانکه خدا تعالی
گفت و تبارک العزت یسئال عنی از همه چیز با پاک و گسسته شود چنانکه خود را بوی ده و بتدبیر دنیا مشغول شود که آن
کار خود است کند خداوند رب العالمین و المغرب لا اله الا هو فاختاره و کمالا چون در باب کمال گرفته تو فارغ
شو و با خلق بسیار عجز و انبیر علی با یقولون و انما هم بجزایر جلیل این همه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل صفائی
شود از عداوت خلق و شهود دنیا و از مشغله محسوسات پاک شود و راه فیضان انبیت و این راه نبوت است اما
حاصل کردن این علم بطریق تعلیم راه علم است و این نیز نیز برگ است لیکن مختصر است باضافه باره نبوت
و با علم انبیا و اولیا که به واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت بردنای ایشان میریزد و درستی این راه
هم تجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم برهان عقلی اگر تراند و ق این حال حاصل شده است و به تعلیم
نیز حاصل نشود و برهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از آن نبوده که باین ایمان آوردی و تصدیق کنی
تا آنکه هر سه وجه برهان عقلی و کافر نگردی و این از عجایب عالمهای دست و باین شرف دل آدمی
معلوم می شود فصل گمان هر که این پیغمبر این مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته
اینست چنانکه هیچ آئین نیست که در اصل فطرت شایسته آن نیست که از آن آئینه سازند که صورت همه
عالم را حکایت کنند مگر آنکه در نگاه دوری غرض کند و ویرانیه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات
و معاصی بروی غالب شود و در وی ممکن شود بدین طریق رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مایه
بولطی الفطریه فابواه یهودانه و نصیرانه و مجسمه این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت الشفت
برکم قالوا علی چنانچه اگر کسی گوید هر عاقلی که بادی گوئی و و از نیکی میبیرد است که بدین این سخن راست بود
اگرچه هر عاقلی این بگوشت نشیند و زبان نگیرد باشد لیکن درون همه باین تصدیق آکنده بود چنانکه از فطرت
همه آدمیانست معرفت بربوبیت نیز فطرت همه آدمیانست چنانکه گفت و لیکن سالتهم من خلقهم لیعینوا فقهه گفت
خداوند تعالی نظر الناس علیها و برهان عقلی تجربه معلوم شده که این پیغمبر این مخصوص نیست چه پیغمبر آدمی است
قل اما انما نبشیرکم لیکن کسی که او را این راه کشاده خدا اگر صلی خلق جمله ویران نمایند و بان دعوت کنند بیکه او را
نموده اند از شریعت گویند و او را بتجربه گویند و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خانی مشغول شود او را و
گویند و حالت او را که امانت گویند و واجب نیست که هر که این حال پیدا ید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در
قدرت حق تعالی است که او را بدعوت مشغول نکند یا آن سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و
بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را اثر ایله دیگر بود که درین دلی موعظه نبود پس باید که
ایمان درست و داری بولایت و کرامت اولیا و بدانی که اول این کار مجاهده خلاق و در چهار بابان است لیکن

عنوان اول در شناختن خویش
کیمیای سعادت
۱۳
بوده است بلکه علوم انبیاء ازین راه بودند از راه حواس و تعلیم و هدایت این همه مجاهده بود چنانکه خدا تعالی گفت و تبارک العزت یسئال عنی از همه چیز با پاک و گسسته شود چنانکه خود را بوی ده و بتدبیر دنیا مشغول شود که آن کار خود است کند خداوند رب العالمین و المغرب لا اله الا هو فاختاره و کمالا چون در باب کمال گرفته تو فارغ شو و با خلق بسیار عجز و انبیر علی با یقولون و انما هم بجزایر جلیل این همه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل صفائی شود از عداوت خلق و شهود دنیا و از مشغله محسوسات پاک شود و راه فیضان انبیت و این راه نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق تعلیم راه علم است و این نیز نیز برگ است لیکن مختصر است باضافه باره نبوت و با علم انبیا و اولیا که به واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت بردنای ایشان میریزد و درستی این راه هم تجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم برهان عقلی اگر تراند و ق این حال حاصل شده است و به تعلیم نیز حاصل نشود و برهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از آن نبوده که باین ایمان آوردی و تصدیق کنی تا آنکه هر سه وجه برهان عقلی و کافر نگردی و این از عجایب عالمهای دست و باین شرف دل آدمی معلوم می شود فصل گمان هر که این پیغمبر این مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته اینست چنانکه هیچ آئین نیست که در اصل فطرت شایسته آن نیست که از آن آئینه سازند که صورت همه عالم را حکایت کنند مگر آنکه در نگاه دوری غرض کند و ویرانیه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات و معاصی بروی غالب شود و در وی ممکن شود بدین طریق رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مایه بولطی الفطریه فابواه یهودانه و نصیرانه و مجسمه این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت الشفت برکم قالوا علی چنانچه اگر کسی گوید هر عاقلی که بادی گوئی و و از نیکی میبیرد است که بدین این سخن راست بود اگرچه هر عاقلی این بگوشت نشیند و زبان نگیرد باشد لیکن درون همه باین تصدیق آکنده بود چنانکه از فطرت همه آدمیانست معرفت بربوبیت نیز فطرت همه آدمیانست چنانکه گفت و لیکن سالتهم من خلقهم لیعینوا فقهه گفت خداوند تعالی نظر الناس علیها و برهان عقلی تجربه معلوم شده که این پیغمبر این مخصوص نیست چه پیغمبر آدمی است قل اما انما نبشیرکم لیکن کسی که او را این راه کشاده خدا اگر صلی خلق جمله ویران نمایند و بان دعوت کنند بیکه او را نموده اند از شریعت گویند و او را بتجربه گویند و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خانی مشغول شود او را و گویند و حالت او را که امانت گویند و واجب نیست که هر که این حال پیدا ید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی است که او را بدعوت مشغول نکند یا آن سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را اثر ایله دیگر بود که درین دلی موعظه نبود پس باید که ایمان درست و داری بولایت و کرامت اولیا و بدانی که اول این کار مجاهده خلاق و در چهار بابان است لیکن

هم که کار در دو دونه هر که در دو برسد و نه هر که جوید یا بد و لیکن هر کار که غیر از تر بود بشر این که بشود و این
آن نادر تر بود و این شریفترین درجات آدمیت و مقام معرفت طلب کردن این یک مجاهده و بی پیری
پخته عوامه از مرتبه است نیاید و چون این هر دو باشد تا تو قیاس سعادت نکند و تا در لایزال در این سعادت علم
نگرد و باشد باین مراد رسد و یافتن و بهر امانت در علم ظاهر و در بهر کار با احتیاطی همچنین است فصل نموداری
از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت نیز از شرفی است
که آن هم از خاصیت ملائکه است و حیوانات و دیگران نباشد و آن نیست که همچنانکه عالم اجسام مخراند ملائکه را
تا بدستوری اینز دتالی چون صواب میفند و خلق را بآن محتاج میفند باریان و در بدقت بسیار و با دیگران جزو
را در جم و نبات را در زمین صورت کنند و بسیار آیند و هر جنسی از این کار با گردی از ملائکه و کل زندگانی آدمی
نیز که انفس جوهر ملائکه است و این قدرت را داده اند تا بعضی از اجسام عالم مخر و بیند و عالم خاص هر کسی
تن و لیست و تن مخر دل است چه معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و اراده در انگشت و چون
دل بفرماید انگشت بجنبید بفرمان دل و چون در دل صورت چشم پدید آید عرق از بصفت اندام کشاده شود و این
باران است و چون صورت شهور در دل پدید آید یا و پیدا شود و با یکجا نبالت و شهوریت رود و چون اندیشه
طعام خوردن کند آن قوتیکه در زیر زبانت بخورست بر خیزد آب ریختن گیر و تا طعام را از کف زبانت که عنوان خورده
و این پوشیده نیست که قدرت دل در تن و لیست تن مخر دل است و لیکن باید دانست که در او بود که
بعضی از دما شریف تر و قوی تر باشد و بگوهر ملائکه مانده تر بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردد
تا اگر کمیت دی مثلا بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون هست و در باری بند و بهتر شود و اگر
در تندستی بند و باری شود و اگر اندیشه در کسی بند و تا نیز یک و آید حرکتی در باطن او پدید آید و اگر هست
در آن بند که باران آید یا بدین همه ممکن است بر بیان عقلی و معلوم است تجربه و آنکه از این چشم زدگی گویند
و سحر هم گویند ازین بابست در جمله تاثیر نفس آدمیت و در جسم دیگر تا نفست که حسود باشد مثل استوری و سحر
ببیند حکم خدا که آن تو هم که آن تواند زمان ملاک شود چنانچه در حضرت که العین تعقل الرجل القبر و الجمل القدر
پس نیز از اعجاب قدرت است که در دل است و همچنین خاصیت چون کسی را پدید آید از داعی خلق باشد
معجزه گویند و اگر نباشد که امانت گویند و اگر در کار خیر باشد آنکس را بی مایولی گویند و اگر در سر باشد پس اسامی گویند
و امانت معجزه نه خاصیت قدرت دل آدمیت اگر چه میان این همه فرق بسیار است که این کتاب تا حال بیان
آن بحد فصل کشید این جمله که رفت ندانند و الا حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا بصوت جماع که نبوت و ولایت یکی اند و بجا
شرف دل آدمیت و فصل آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه مخر خلق را در خواب کشف کند و او را پدید آید کشف فیه

۴
در کیمیای سعادت
در باب اول
در بیان کیمیای سعادت

و در آنکه نفس عموم خلق جز در حق ایشان اثر نهد کند نفس او در اجسامی که خارج از حق نیست اثر ندارد و هر چه
که صلاح خلق در آن باشد ناشایسته بود در آن رسوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود تعلم حاصل شود
او را بی تعلم از باطن خود و چون روا باشد کسی که در یک ترو صافی دل باشد بعضی از علمهای اهل خود آورد
بی تعلم روا باشد کسی که در یک ترو صافی تر باشد همه علمهای بیشتر از آن از خود بشناسد و این را علم لدنی
و این را علم حق تعالی گفته و علمنا من لدنا علم که در این سه خاصیت حاصل باشد و می از سقراط بزرگ
یا اولیای بزرگ بود و هر کرا یکی از اینها بود همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است یکس
باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و یکس باشد که کمال رسول صلی الله علیه و آله و سلم را
بود که او را هر سه خاصیت کمال بود و چون باین دو تعالی نخست که خلق را به نبوت او راه و درگاه است
او گفت در راه سعادت از وی بیاموزند از این هر سه خاصیت هر کسی را نموداری بدارد خواب نمودار یک خاصیت
و نخست است نمودار دیگر و خاطر است در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بحدی که او را
جنس آن نباشد چه هر چه او را نمودار نبوده خود را در صورت آن مفهوم نشود و از هر اوست که محقق است
کمال انشای الله تعالی و شرح این تحقیق در از دست و در کتاب معانی اسما و الله بهر آن روشن گفتار و مقصود است
که اکنون بخواهیم که بهر آن از این سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیت نباشد که از آن خبر نیست که با ما
نمودار این نیست پس چنانکه میگویم که خدای تعالی را کمال کس نشناسد مگر خدا میگوید که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم را نیز کمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه در فوق و است پس از او میان قدیم و غیر قدیم نشناسد و از انبیا و اولیا
معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردند که کسی حقیقت حرکت نکند و بنده نشود و
نگوید و ندانند که فردا چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود و این نمی تواند و نیست هرگز این را باور ندارند و شستی
که آدمی بهر چند دیده باشد با و زندارد و برای این گفت حق تعالی بل کند با ما که محطو علم و لیا یا تم تا و لیه
و گفت و از علم نیست و آنچه میقولون بذا افلاک قدیم و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفت باشد که دیگر از آن
بجز خبر خود و ایشان از آن لذت و احوال الهامی شریف باشد می بینی که سیکه او را ذوق شعر نباشد آن سبب لذت
و ذوق سلیق نباشد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند که او را از بعضی آن خبر نباشد چنانکه هرگز معنی او را
لذت دیدار نفهمد پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از او را کات پس از درجه نبوت آفرید و پیش از آن
کس از آن خبر نباشد فصل از این جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شود و راه صوفیان معلوم شد که بهست
و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب ستارین ماه و انکار کرده باشی نشیمن انکار کن که اینی مست چه
محمولات هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون باین مشغول باشی اینحال مجایب و شال دل چون محسوسات و مشال محسوسات

و در آنکه نفس عموم خلق جز در حق ایشان اثر نهد کند نفس او در اجسامی که خارج از حق نیست اثر ندارد و هر چه که صلاح خلق در آن باشد ناشایسته بود در آن رسوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود تعلم حاصل شود او را بی تعلم از باطن خود و چون روا باشد کسی که در یک ترو صافی دل باشد بعضی از علمهای اهل خود آورد بی تعلم روا باشد کسی که در یک ترو صافی تر باشد همه علمهای بیشتر از آن از خود بشناسد و این را علم لدنی و این را علم حق تعالی گفته و علمنا من لدنا علم که در این سه خاصیت حاصل باشد و می از سقراط بزرگ یا اولیای بزرگ بود و هر کرا یکی از اینها بود همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است یکس باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و یکس باشد که کمال رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بود که او را هر سه خاصیت کمال بود و چون باین دو تعالی نخست که خلق را به نبوت او راه و درگاه است او گفت در راه سعادت از وی بیاموزند از این هر سه خاصیت هر کسی را نموداری بدارد خواب نمودار یک خاصیت و نخست است نمودار دیگر و خاطر است در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بحدی که او را جنس آن نباشد چه هر چه او را نمودار نبوده خود را در صورت آن مفهوم نشود و از هر اوست که محقق است کمال انشای الله تعالی و شرح این تحقیق در از دست و در کتاب معانی اسما و الله بهر آن روشن گفتار و مقصود است که اکنون بخواهیم که بهر آن از این سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیت نباشد که از آن خبر نیست که با ما نمودار این نیست پس چنانکه میگویم که خدای تعالی را کمال کس نشناسد مگر خدا میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نیز کمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه در فوق و است پس از او میان قدیم و غیر قدیم نشناسد و از انبیا و اولیا معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردند که کسی حقیقت حرکت نکند و بنده نشود و نگوید و ندانند که فردا چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود و این نمی تواند و نیست هرگز این را باور ندارند و شستی که آدمی بهر چند دیده باشد با و زندارد و برای این گفت حق تعالی بل کند با ما که محطو علم و لیا یا تم تا و لیه و گفت و از علم نیست و آنچه میقولون بذا افلاک قدیم و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفت باشد که دیگر از آن بجز خبر خود و ایشان از آن لذت و احوال الهامی شریف باشد می بینی که سیکه او را ذوق شعر نباشد آن سبب لذت و ذوق سلیق نباشد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند که او را از بعضی آن خبر نباشد چنانکه هرگز معنی او را لذت دیدار نفهمد پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از او را کات پس از درجه نبوت آفرید و پیش از آن کس از آن خبر نباشد فصل از این جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شود و راه صوفیان معلوم شد که بهست و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب ستارین ماه و انکار کرده باشی نشیمن انکار کن که اینی مست چه محمولات هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون باین مشغول باشی اینحال مجایب و شال دل چون محسوسات و مشال محسوسات

در جمله لیکن اینجا دقیقه دیگرست که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از ان میسر رسد دنیا در حال نیاید و را
 فضلی نباشد بر کسی و او را هزار دنیا زنده باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالع بن بسیارست و حقیقت
 آن در روزگار بسیارست نیاید و بیشتر کسانی که بطلب آن بر خیزند حاصل ایشان قلابی بود و کما صوفیه نیز میگویند
 حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و تا در بود که بمال رسد پس باید که بدانی بر کسی را که اخیال
 عو فیان اندک چیزی پدید آید و او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشانان باشند که از او اهل آن کاری چیزی
 بر ایشان پدید آید و انگاه از ان یافتند و تمام نشوند بعضی باشند که سودائی و خیالی بر ایشان غالب شود
 و آنرا حقیقت نباشد و ایشان پندارند که این کار است و از دهه چنین باشد و چنانکه در خواب حقیقت است
 و اوصاف اعلام است در ان حال نیز چنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که در ان حال چنان کامل
 شده باشد هر علم که بدین تعلقی دارد و دیگران را تعلیم بود و او خود بی تعلیم بداند و سخت نادر بود پس باید که
 باصل را مقصود و بفضل ایشان ایمان داری و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد در ایشان بتاکی بمر
 از ایشان در علم و علمای طعن میکنند بدانکه از حیاصلی میکند فضل همانا گوئی که بچه معلوم شود که سعادت آدمی
 در معرفت خدای تعالی است بدانکه این بان معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در است که لذت
 و راحت وی در ان بود و لذت هر چیزی در است که شغف طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی که است که او را بر
 آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در است که باز وی خود رسد و لذت غضب در است که انتقام کشد از
 دشمن لذت چشم در صورتی نیکوست و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است همچنین لذت دل
 در است که خاصیت است و دیر برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کار است که خاصیت دل
 آدمی است اما شهوت و غضب در یافتن محسوسات بر پنج حواس مبالغه را نیز هست برای این بود که آدمی
 هر چه بداند و طبع او قاضی تحسین آن بود تا بداند و از هر چه داند بدان شاد باشد و تبخیر کند و بان خفا آورد اگر چه
 در چیزی تحسین باشد چون شطرنج مثلاً اگر کسی آنرا داند و گویند تعلیم کن ممبر شوار تواند کرد و از شادی آنگاه باز
 غریب است خواهد که آن خفا ظاهر کند و چون دشتی که لذت دل در معرفت کار است دانی که هر چند معرفت
 بخیری بر زکرت و شریف تر بود و لذت آن بیشتر بود چه کسی که او را از اسرار و نیز خرد و زبان شاد بود اگر اسرار ملک
 اندیشه او در تدبیر ملک بداند بان شاد تر بود و آنکس که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شاد تر بود
 و آنکه علم شطرنج داند و آنکس که دشتی که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد لذت بیش از ان باید که داند که چون
 باید باخت و همچنین هر چند معلوم شریف تر علم شریف تر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود و شریف تر از حق تعالی
 نیست و شرف همه چیز با او است و با او شاه و ملک همه عالم و است و همه عجب عالم آثار صنع او است پس

شماره
 پانزدهم
 در توحش
 بیست و
 سه
 در توحش
 بیست و
 سه
 در توحش
 بیست و
 سه

در عالم آفریده اند روی نموداری از ان هست متخوان چون گوشت و عرق چون باران موی چون فشان دماغ
چون آسمان خواس چون ستاره گان تفصیل این را زیست همه اجناس از فرش را دروی مثالی است چون خاک
و سائت رنگ ستور و دیو پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد ملک از پیش روی که در عالم است روی نموداری است
آن وقت که در دهر هست چون طبع است که طعام را هضم کند و آنکه با یاد صافی را بجا فرستد و ثقل را با معاد
تسلی کند چون عصا و آنکه طعام را در بیک رنگ نمودن گرداند چون نگار بر آینه و آنکه خون را در سینه زنان شیر سفید گرداند
و در انگشتین لطف سفید گرداند چون گافه و آنکه در هر جزوی غذا را از حکم یکشد بخویشتن چون جاذب است
و آنکه در طبع آب زهر یکشد و در مثانه میرود چون سقاست و آنکه ثقل را بر سر و اندازد چون کناس است
و آنکه صغیر و بزرگ را بر یکدور در باطن تان تنبیه شود چون عیا و فساد است و آنکه صغیر و عظیم را دفع کند چون
رئیس عادل است و شرح این نیز در زیست معقود است که بدانی که چند قوت های مختلف است در باطن تو
همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسانند و تو ایشان را ندانی و شکر تو که
ایشان را بخدایت تو داشته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یک روز بخدایت تو فرستد تو همه عمر بشکر او مشغولی
و آنرا که چندین هزار پیشه و دران در و درون تو بخدایت تو داشته که در همه عمر تو یک عظه از خدمت نباید ستند و
تو از یاد نیاری و در هستن ترکیب تن و منفعت اعضا از اعلم تشریح خوانند و علی عظیم است و خلق از ان غافل
اشند و خوانند و آنکه خوانند برای آن خوانند تا در علم طب ستاد شود و علم طب خود مختصر است و اگر چه این
ماجت است براه دین تعلقی ندارد اما کسی که نظردین برای آن کند تا عجائب صنع خدا تعالی بیند
بر اسبقت از صفات الهی ضروره معلوم شود یکی آنکه بداند که بنا کنند این قالب آفریننده این شخص
ناز است بر کمال که هیچ نقص و عجز و القدرت او را نیست هر چه خواهد تواند کرد و چه کار در جهان عجب تر از ان نیست
ما از قطره آب چنین شخصی تواند فرید و آنکه این تواند کرد و زنده کردن بعد از مرگ سان تر بود و م آنکه عالمی است که
علم و حیطه است همه کارها که بچنین عجائب با این همه حکمت های عریب ممکن نگردد و الا کمال علم سوم آنکه لطف و
عنایت و رحمت و بر نبندگان نهایت ندارد که از هر چه می بایست او را آفریدن بیجا نکرده بلکه آنچه بضرورت
می بایست چون بجز و دل و دماغ که هوای حیوان است بداد و آنچه بآن حاجت بود اگر چه ضرورت نبود و چون است و
بای و زبان چشم و غیر آن همه بداد و آنچه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن آن را بدادت زینت بود و بر آن چنین که
دوم بداد چون کیمیای موی و سرخی لب و کونیه ایرو و هواری و هزاره چشم و غیر آن این لطف و عنایت نباید کرد
بسیار بلکه همه آفریده های دیگر که بنا شده بر نور و گیس که بر کلی را آنچه بایست داد و باین همه شکل اشیاء را و ظاهر ایشان را
بقتشاند و نگمای نیکو بایست پس نظر تفصیل از فرش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه و بدین سبب این

علم شریف است نه بدان سبب که طیب آن حاجت است همچنانکه غرائب شعر و تصنیف صنعت هر چند شیرین و دل
عظمت شاعر و مصنف و صانع و ردل تو زیاده بود همچنین عجايب صنع ایزد تعالی مفتاح علم است بطاعت
صانع جل جلاله و این نیز باینست از معرفت نفس و ایکس تجرست باضافت علم دل که این علم تن است و تن چون
مربکست و دل چون سوار و مقصود آن فریش سوار است نه در کب که مرکب برای سوار است نه سوار بری کب
لیکن این مقدار نیز گفته اند باین که باین آسانی خوشی را به تمامی نتوانی شناخت با آنکه بتوجه غیر از این
از تو نیست و کسیکه خود را نشناسد دعوی شناختن دیگر کند چون مفسی باشد که خود را طعام نتواند داد و گو
آن کند که در ویشان شهر چندان وی بخورند و نه زشت بود و هم سبب فصل چون شرف و عز و
بزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله نیستی بدانکه این گوهر عزیز را بتوداده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب
آن کنی و آن را ضایع گذاری و ازین غافل باشی یعنی خوشی را غفلت غنی بود همان کن که دل خود را
بازجوی و از میان مشغله دنیا بیرون داری و او را بهمال شرف خود رسانی که شرف و عز او دران جهان
پیدا خواهد شد که شادانی بیندنی اندوه و بقائی بیندنی فنا و قدرتی بیندنی فقر و معرفتی بیندنی شته جمالی
بیندنی که دورت اما درین جهان شرف او بآنست که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن عز و شرف
حقیقه برسد و گرنه از وی ناقص تر و بیچاره تر امر و نسبت که اسیر سر و کار و گرسنگی و بیماری و و خ
و درد و اندوه است و هر چه او را راحت و لذت در دست زیان کار است و هر چه او را منفعت کند
بآلشی و بیخ نیست و کسی که شریف و عزیز بود و باطل بود با بطل و ارامت با بطل و ارامت با بطل و ارامت
علمی و نگری از وی جا بل ترک نیست که اگر یک گشت در باغ او گشت شود و خطی با یک و دیوانگی بود و ندانند که از بی
خاست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش از و باشد و می بیند و ندانند که اگر وقت قدرت و نگاه کنی
از وی عاجز تر کیست که با کسی بر نیاید و اگر شیه را بروی ملط کنند در دست و بطل شود و اگر زینور نش
فرومی کند بی خواب و بیدار شود و اگر در ممت او نگری بیدار انگ سیه که او را زیان آید متوجه شود و اگر یک گفته
اندوی دور کند و در وقت گرسنگی در جوش شود و ازین جوش تر چه باشد و اگر در جهان متوجه نگری و خوشی است
بر روی هر یک کشیده و اگر در دره خود را نشود و سوار نیاماری و ظاهر شود که از خود میر شود و گند از وی بریزد و سوار
و گنده تر از وی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و در حال نیست روزی و دو بار از خود شود و بدوئی شمشیر
و سید میرفت با صوفیان بجای رسید که چاه طهارت بجای پاک میگذاشتند و آن نجاست بر او بود و بهایست و نه و یکسو
گرفتند و بتی گرفتند شیخ آنجا ایستاد و گفتای قوم دانید که این نجاست با من چه میگوید گفت سبک و من
دیر و در بار از بودم که سبک خود بر من نشانند تا مرا بدیست و در دیدن کشت با شام بودم و بر خفیت قسم اکنون مرا

و در آن عالم کیمیا

درازند و اندیشه کنند تا یک عضو از جمله این اعضا و جوی دیگر در آفرینش آن بیرون آید و بهتر از این
 نتوانند اگر خواهند مثل که دندان را صورتی دیگر تغییر کنند که دندانهای پیشین بر است بر است اطعام را بر دو
 دیگر یا از سرچین اطعام را آس کند و زبان در بران چون جگر نه آسایان که طعام را با آسای آنرا از دو و قویتر
 زیر زبان است چون خیمه گرد آب زیر زبان وقت که باید بنهند باید آب میریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود
 و در گلو مانند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید مگر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است
 چهار در یک صفت و باهام از ایشان دور تر و با لاکو تا ده تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکند و بر میگوید و هر یک
 را سه بنظر او آزاد و بینظایر چنان ساخته که اگر خوابد بر نه سازد و خوابد بر نه سازد و خوابد بر نه سازد
 و صلاح سازد و خوابد بر نه سازد و از دو بسیار بکار دارد اگر همه عقلای عالم خواهند که و جوی دیگر
 اندیشند و نه دادن این انگشتان تا همه در یک صفت بود یا سه از یکسو و دو از یکسو یا از یکسو و سه از یکسو
 چهار یا اینکه سه بند دارد و دو باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند گویند همه ناقص بود و کامل تر آنست که هر یک
 آفرید و این معلوم شود که علم آفریدگار بر این شخص محیط است و بر همه چیز تسلط است و همه چیز وی از اجزای آدمی
 همچنین حکمتهاست بر چند کسیکه این حکمتها بیشتر از آنجاست و از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای خود
 اگر اول باعث آنکه طعام و لباس و مسکن و حاجت طعام وی بسیار از او میسر و درو و گداز و بختها که آنرا باصلاح
 آورد و حاجت صنعتهای آن بالاتر چون آهن و مس و برنج و غیر آن حاجت آن آلات بهتر است
 و معرفت که چون سازند نگاه نگاه کنند اینها آفریده و ساخته بنده بر تمام ترین نیکوترین جوی و از هر یکی چندین
 انواع ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر یکس در نیامدی یا نتوانستی ساخت و ناخواسته و نادانسته همه
 بلطف و رحمت و عنایت ساخته بنده از نیاید و بر صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا با آنست و بلطف
 و عنایت و رحمت است همه آفریدگار چنانکه گفت سبقت رحمتی علی خنسی و چنانکه رسول صلی الله علیه و
 آله گفت که شفقت خدا تعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادر است بر فرزند شیر خواره پس از پدید آمدن
 ذات خود هستی ذات حق و هست و از بسیاری تفصیل آنچه و اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید
 و در عجایب حکمتها و منافع هنای خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه علیا است بضرورت یا حاجت
 یا برای نیکویی و ازینست که بر با خود آفریده بنده بلطف و رحمت تعالی بدید پس با نوبت معرفت نفس آئینه و
 کلید معرفت تعالی باشد فصل چنانکه صفات تعالی از صفات خود بدید نیست و ذات او از ذات خود بدید نیست
 تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه و تقدیس خویش بدانچه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدا تعالی است که پاک
 مقدس است از هر چه در خیال آید و منزّه است از آنکه او را بجای اضافت توان کرد اگر چه هیچ جای از آنست

و از این جهت که هر یک از این اعضا و جوی دیگر در آفرینش آن بیرون آید و بهتر از این نتوانند اگر خواهند مثل که دندان را صورتی دیگر تغییر کنند که دندانهای پیشین بر است بر است اطعام را بر دو دیگر یا از سرچین اطعام را آس کند و زبان در بران چون جگر نه آسایان که طعام را با آسای آنرا از دو و قویتر زیر زبان است چون خیمه گرد آب زیر زبان وقت که باید بنهند باید آب میریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو مانند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید مگر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صفت و باهام از ایشان دور تر و با لاکو تا ده تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکند و بر میگوید و هر یک را سه بنظر او آزاد و بینظایر چنان ساخته که اگر خوابد بر نه سازد و خوابد بر نه سازد و خوابد بر نه سازد و صلاح سازد و خوابد بر نه سازد و از دو بسیار بکار دارد اگر همه عقلای عالم خواهند که و جوی دیگر اندیشند و نه دادن این انگشتان تا همه در یک صفت بود یا سه از یکسو و دو از یکسو یا از یکسو و سه از یکسو چهار یا اینکه سه بند دارد و دو باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند گویند همه ناقص بود و کامل تر آنست که هر یک آفرید و این معلوم شود که علم آفریدگار بر این شخص محیط است و بر همه چیز تسلط است و بر همه چیز وی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست بر چند کسیکه این حکمتها بیشتر از آنجاست و از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای خود اگر اول باعث آنکه طعام و لباس و مسکن و حاجت طعام وی بسیار از او میسر و درو و گداز و بختها که آنرا باصلاح آورد و حاجت صنعتهای آن بالاتر چون آهن و مس و برنج و غیر آن حاجت آن آلات بهتر است و معرفت که چون سازند نگاه نگاه کنند اینها آفریده و ساخته بنده بر تمام ترین نیکوترین جوی و از هر یکی چندین انواع ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر یکس در نیامدی یا نتوانستی ساخت و ناخواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت و عنایت ساخته بنده از نیاید و بر صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا با آنست و بلطف و عنایت و رحمت است همه آفریدگار چنانکه گفت سبقت رحمتی علی خنسی و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت که شفقت خدا تعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادر است بر فرزند شیر خواره پس از پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق و هست و از بسیاری تفصیل آنچه و اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجایب حکمتها و منافع هنای خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه علیا است بضرورت یا حاجت یا برای نیکویی و ازینست که بر با خود آفریده بنده بلطف و رحمت تعالی بدید پس با نوبت معرفت نفس آئینه و کلید معرفت تعالی باشد فصل چنانکه صفات تعالی از صفات خود بدید نیست و ذات او از ذات خود بدید نیست تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه و تقدیس خویش بدانچه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدا تعالی است که پاک مقدس است از هر چه در خیال آید و منزّه است از آنکه او را بجای اضافت توان کرد اگر چه هیچ جای از آنست

او خالی نیست و آدمی بخود دار این در نمودی بیند که حقیقت جان او که آنرا دل گفتیم منزه است از آن که در عین خیال
آید که گفتیم که او را مقدار و کمیت نیست و قیمت پذیر نیست و چون چنین بود و بیارنگ نبود و هر چه و بیارنگ نبود
نه بود هیچ حال و خیال نیاید چه در خیال چیزی در آید که چشم آنرا دیده باشد یا جنس آنرا دیده باشد و جز
الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و اینکه طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه
شکل است خردست یا بزرگ و چیزی که این صفات را بآن راه نبود سوال در چگونگی آن باطل بود و اگر خواهی که
بدانی که راه باشد که چیزی بود که چگونگی را بآن راه نبود در حقیقت خود که حقیقت تو که محل معرفت است
قیمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه چیز است جواب
آن بود که چگونه را بوی راه نیست چون خود را با این صفت دانستی بدانکه حقیقتی باین تقدیر اولی تر است
و هر دو مانع عجب دارند که وجودی باشد همچون و چگونه ایشان خود چنین اند و خود را نمی شناسد بلکه اگر
آدمی در تن خود طلب کند نیز از این چنین و چگونه چه در خود چشم بیند و در عشق بیند و لذت بیند
و اگر نخواهد که چونی و چگونه آن طلب کند نتواند که چون این چیز را شکل دلون نبود این سوال را بآن
راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بو را نیست طعم تا چون چگونه است عاجز آید و بسبب
این است که چون چگونه تقاضای خیال است که از حواس چشم محل شمع است، آنگاه از هر چیز
نقصیب چشم میجوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز شد از چشم را در آن نصیبی نیست بلکه طلب چونی
و چگونه آنرا در خیال بود که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب بینش
همچنین آنچه بجا سده دل در یابند و عقل بشناسد منزه است از نصیب حمله و اس و چونی و چگونه و چگونه
در محسوسات بود و این را حقیقت و غوری هست که در کتب مقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این
کفایت بود و مقصود ازین آن است که آدمی از هیچ و چگونه و چگونه حق تعالی را بشناسد و بداند
که چنانکه جان موجود است و بادشاه تن است و هر چه از تن آنرا چونی و چگونه هست همه ملکات اوست و
او چون چگونه نیست همچنین با پادشاه عالم چون و چگونه است هر چه چون و چگونه دارد از محسوسات همه
ملکات اوست و بجز اینها از غیر نیست که در هیچ برای اضافه کنند و جان را هیچ عضو اضافه نتوان کرد که
نتوان گفت که جان در دست است یا پائی یا در سر یا جای دیگر بلکه همه اندامهای تن قیمت پذیر است و او
قیمت پذیر نیست است پذیر قیمت پذیر آنرا که فرو آید و نگاه آن نیز قیمت پذیر شود و با آنکه هیچ عضو از
نتواند هیچ عضو از تصرف او خالی نیست بلکه همه در زمان و تصرف اوست و او بادشاه همه است چنانکه
همه عالم در تصرف او بادشاه عالم است و منزه است از آنکه او را بجا خاص اضافه کنند و تمامی این نوع

بقدرت یان آشکارا شود که خاصیت و هنر روح آشکارا بگویم و اندران شخصیت نیست و تمامی اشک
 باشد خلق آدم علی صورت بان آشکارا شود و انرا علم فاضل چون ذات حق تعالی معلوم شد
 صفات وی از چو نه و چگونه معلوم شد و تنزیه او از اضافت بیکان معلوم شد و کلیه همه معرفت نفس
 می آید یک باب دیگر مانند آن معرفت با و شاهی را ندان اوست در مملکت که چگونه است و بر چه وجه
 کار فرمودن او ملائکه را و فرمان برون ملائکه او را و اندان کار با بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از
 همان بر زمین و جنابیندن آسمانها و ستارگان را و در بستن کارهای اهل زمین با آسمانها و کلیه اند
 زاق با آسمان چرا که کردن که باین جمله چگونه است و این بابی عظیم است در معرفت حقیقی و این را معرفت
 حال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و قیود این معرفت نیز معرفت نفس است
 تو چون ندانسته باشی که تو با و شاهی خویش در مملکت خود چون میرانی خواهی دانست که با و شاه عالم چه
 بزرگوارا خود را بشناس و یک فعل خود را بداند مثلا چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی و دل شای
 ارادتی در تو پدید می آید پس حرکتی جنبشی در دل تو پدید آید این دل ظاهر که از گوشت است و در جانب
 پست جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طیبیان روح گویند که حال تو متکا
 من حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را نیز بود و مرگ را بان راه بود و آن روح دیگر که آن را
 نام کردیم این بهایم را خود و هرگز نمیبرد که محل معرفت حقیقی است پس چو این روح بدماغ رسد صورت
 سماعت و خزانة اول دماغ که جای قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ با عصبیاب پیوند کند و دماغ پدید
 نده و کلیه اطراف رسیده و در انگشتان بسته چون رشتها و از آن ساعد کسیکه محفوف بود و آن دید پس اصحاب
 بنید پس سر انگشت را بجنابان پس انگشت قلم را بجنابان پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خزانة خیال است
 کاغذ پدید آید بعبادت حواس خود و در چشم از هر آنکه حاجت بآن بشیر بود پس چنانکه اول اینکار رغبتی بود
 و در تو پدید آید اول همه کار با صفتی بود از صفات حق تعالی که عبادت از ان را و ات آید و چنانکه اول
 شیان را و ات در دل تو پدید آید نگاه بواست آن بدیگر جانها رسد اول اثر را و ات حقیقی بر عرش پدید آید
 نگاه بدیگر آن رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای دل این از نزد بدماغ رساند و آن جسم
 را روح گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که آن از عرش بلرسی رساند و آن جوهر را فرشته خوانند
 و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن ندل بدماغ رسد و بدماغ رسد و بدماغ رسد و بدماغ رسد
 اثر اول از عرش حق تعالی بلرسی رسد و کرسی زمر عرش است و چنانکه صورت بسم الله که آن را در است
 فعل تو ظاهر بود و در خزانة اول از دماغ پدید آید و فعل بیوقوف آن پدید آید و صورت هر چه در ظاهر پدید آید را که

علم عظیم اشارت نماید که علم نفس آدمی و کیفیت تعلل و بقاء و صفات او و کیفیت تعلل صفات و کمال
بدل و این علمی در این است که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت دیگر تفصیل از قبیل ملکات و اشیاء عام و اشیاء
و ارتباط و فرشتگان و دیگر مگر و ارتباط سموات و عرض و کرسی با ایشان و این نیز علمی در راست و مقصود از این
اشارت آنست تا آنکه زیر یک بود این جمله را اعتقاد کنند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسند و آنکه باید بود
این مقدار اندک که هر مغافل و مغبون است از مطالعه چنین حضری با این همه حال و بسیار محبوب است و در حال
حضرت آیت خود خلقی چه خبر دارد و این مقدار را گفته شد از آنجمله که خلق بتوانند شناخت خود چیست **فصل پنجم**
چهاره محرم و طبعی و محرم که کار با طبائع و نجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ و دو کاغذ را
ببیند که سیاه میشود و بر این نقشی پیدای آید نگاه کند بر قلم را ببیند شاد شود و گوید حقیقت اینکار شناختنم و فارغ
شدم این نقش قلم میکند و این مثل طبیعی است که هر خبر نیست از محرمات جز در برابر پسین پس مورچه دیگر باید
که چشم او فرخ تر بود و مسافت دیدار را بیشتر کند گوید فاطمه کردی که من این قلم را سحر می بینم و درای من
دیگری چنین که این نقاشی او میکند و باین شاد شود و گوید حقیقت نیست که من از قلم نقاشی انگشت میکنم و
و قلم سحر است و این مثال پنجم است که نظر او بیشتر کشید و دید که طبائع سحر کوکب اند لیکن ندانست که کوکب سحر
فرستاده و در جایتیکه درای آن بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان نجوم طبیعی در عالم حسابم افتاده
اذان خلایق غایت میان کسانیکه عالم را روح ترقی کردند و همچنین خلایق افتاد که بیشتر خلق چون در عالم حسابم ترقی
نکردند و چیزی بیرون از آن نیافتند و بر اول درجه فرو آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت
و در عالم ارواح که آن عالم انوار است همچنین غیبا و حجب بسیار است بعضی درجه را و چون درجه کوکب و بعضی
چون قمر و بعضی چون شمس این مراتب عربی کسان است که ملکوت آسمان با ایشان نمایند چنانکه حق تعالی در حق خلل
علیه السلام خبر داد و گوید که نری ابراهیم ملکوت اسموات و الارض تا آنجا که گفت ای وجهت وجهی للذی
فطر السموات و الارض و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آن که در عین الف حجاب من
نور او کشفها لا حرفت سموات و جهه کل من ادر که بصره و شرح این در کتاب مشکات اللوار و صفاء الاسرار
گفته ایم از آنجا طلب باید کرد و مقصود نیست که بدان که طبیعی سیاره که چرخ بر حرکت و برودت حواله
کرده است رست گفته که اگر ایشان در میان اسباب آبی نبودندی علم طباطب اطل بودی لیکن خطا ازین
و چه کرده که چشم او مختصر بود و یاری نداد و در اول منزل فرو آمد و از آن صلی ساخت نه مسخری و خطا و ندانست
ساخت نه چاکری و او خود از جمله چاکران با پسین است که در صف النعال باشد و نمونم که ستاره را در میان اسباب
آورده است گفت که اگر نه چنین بودی شب روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی و نور عالم

علم عظیم اشارت نماید که علم نفس آدمی و کیفیت تعلل و بقاء و صفات او و کیفیت تعلل صفات و کمال
بدل و این علمی در این است که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت دیگر تفصیل از قبیل ملکات و اشیاء عام و اشیاء
و ارتباط و فرشتگان و دیگر مگر و ارتباط سموات و عرض و کرسی با ایشان و این نیز علمی در راست و مقصود از این
اشارت آنست تا آنکه زیر یک بود این جمله را اعتقاد کنند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسند و آنکه باید بود
این مقدار اندک که هر مغافل و مغبون است از مطالعه چنین حضری با این همه حال و بسیار محبوب است و در حال
حضرت آیت خود خلقی چه خبر دارد و این مقدار را گفته شد از آنجمله که خلق بتوانند شناخت خود چیست
فصل پنجم
چهاره محرم و طبعی و محرم که کار با طبائع و نجوم حواله کردند کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ و دو کاغذ را
ببیند که سیاه میشود و بر این نقشی پیدای آید نگاه کند بر قلم را ببیند شاد شود و گوید حقیقت اینکار شناختنم و فارغ
شدم این نقش قلم میکند و این مثل طبیعی است که هر خبر نیست از محرمات جز در برابر پسین پس مورچه دیگر باید
که چشم او فرخ تر بود و مسافت دیدار را بیشتر کند گوید فاطمه کردی که من این قلم را سحر می بینم و درای من
دیگری چنین که این نقاشی او میکند و باین شاد شود و گوید حقیقت نیست که من از قلم نقاشی انگشت میکنم و
و قلم سحر است و این مثال پنجم است که نظر او بیشتر کشید و دید که طبائع سحر کوکب اند لیکن ندانست که کوکب سحر
فرستاده و در جایتیکه درای آن بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان نجوم طبیعی در عالم حسابم افتاده
اذان خلایق غایت میان کسانیکه عالم را روح ترقی کردند و همچنین خلایق افتاد که بیشتر خلق چون در عالم حسابم ترقی
نکردند و چیزی بیرون از آن نیافتند و بر اول درجه فرو آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت
و در عالم ارواح که آن عالم انوار است همچنین غیبا و حجب بسیار است بعضی درجه را و چون درجه کوکب و بعضی
چون قمر و بعضی چون شمس این مراتب عربی کسان است که ملکوت آسمان با ایشان نمایند چنانکه حق تعالی در حق خلل
علیه السلام خبر داد و گوید که نری ابراهیم ملکوت اسموات و الارض تا آنجا که گفت ای وجهت وجهی للذی
فطر السموات و الارض و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آن که در عین الف حجاب من
نور او کشفها لا حرفت سموات و جهه کل من ادر که بصره و شرح این در کتاب مشکات اللوار و صفاء الاسرار
گفته ایم از آنجا طلب باید کرد و مقصود نیست که بدان که طبیعی سیاره که چرخ بر حرکت و برودت حواله
کرده است رست گفته که اگر ایشان در میان اسباب آبی نبودندی علم طباطب اطل بودی لیکن خطا ازین
و چه کرده که چشم او مختصر بود و یاری نداد و در اول منزل فرو آمد و از آن صلی ساخت نه مسخری و خطا و ندانست
ساخت نه چاکری و او خود از جمله چاکران با پسین است که در صف النعال باشد و نمونم که ستاره را در میان اسباب
آورده است گفت که اگر نه چنین بودی شب روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی و نور عالم

جزوی نبود و هر شکر جز او را نبود و چون بشناختی که جز او هیچ کس از سر خود فرمان نیست معنی لا اله الا الله شایسته
 اکنون وقت آنست که معنی الله را بشناسی و بدانی که این همه که دانسته از حق تعالی هیچ ندانسته نه ایستایی بزرگتر
 این آن است و بزرگتر از آنست که خلق او را بقیاس توانی شناخت نه معنی آن بود که او از دیگر بزرگ ترست که باوی
 خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود او است و نور آفتاب چیزه دیگر
 نباشد جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگترست بلکه معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از آنست
 که بقیاس عقل آدمی و او توان شناخت معاد الله که تنزیه و تقدیس و چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاکست
 از شهابست همه آفریده تا به آدمی چه رسد و معاد الله که با دشایی او چون با دشایی آدمی بود برترین خود باصفای
 وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمود از نیست تا از چیزی انبیا حضرت آیت بر قد
 عجز بشریت حاصل آید و مثل این نمود از چنانست که کوه که از پای رسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت
 و شهنشای چگونست باوی گویم همچون لذت گوی و چوگان بافتن که او جز این لذت ندارد و هر چه او را نبود
 بقیاس از انوار شناخت بلکه این انوار شناخت که نمود از آن ویرا باشد و معلومست که لذت سلطنت
 یا لذت چوگان زدن هیچ نسبت ندارد ولیکن در جمله نام لذت و شادی بهر دو اندر پس در نام از وی چنین
 برابر باشد بدین سبب این نمود از معرفت کودکان شاید کار این نمود از این مثالها همچنین میدان پس حق را
 کمال و حقیقت جز حق نشناختن فصل شرح معرفت حق تعالی و از آنست و در چنین کتاب رست نیاید و این مقدمه
 کفایت است تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت چند آنکه در وسیع آدمی باشد که تمامی سعادت
 بآن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما آنچه آنکه سعادت آدمی در معرفت حق است
 از پیش گفته شد اما آنچه باندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون بهر دو کارش با حق خواهد
 بود و او را به هر چه و بهر چه که از راه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوستدار او باشد و هر چند دوست دارد
 سعادت او بیشتر بود و از آنکه لذت و راحت در مشا به محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی بر دل وی غالب
 نشود الا معرفت و بسیاری ذکر که هر کسی را دوست دارد و ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند از دوستان
 او شود برای این بود که حق تعالی وی را دوست دارد و او علیه السلام گفت انما یک لازم فالزم یک یعنی چاره تو هم
 و سر کار تو با منست یکدی از ذکر من غافل مباش ذکر بر دل بآن غالبی که بر عبادات و محبت نماید و غفلت
 عبادات انگاه پیدا آید که علائق شهوات زوی گسته شود و علائق شهوات بدان گسته شود که از معاصی دست
 بردارد پس دست و ذهن را در محصیت سبب فراغت دست و بجای آوردن طاعت سبب غلبه شدن ذکر است
 و این بهر دو سبب محبت است که هم سعادت است و عبادت از آن فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قد اطلع

و بعد از این است از کتب حق تعالی

گویند ما خیر انیم اگر ایشان گویند که مخیر چه چیزی نتوانند گفت که ایشان را خود نه غلبه ده باشد شبهه مثل ایشان
چون کسی بود که با طیب گوید من بیارم و مگوید باوی که چه بیایست پس علاج وی نتواند کرد مانند آن که چه بیایست پس
جوابی آن باشد که او را گویند و میفرمود خواجهی تیر میباش اما درین که تو آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم
و هر چه خواهد تو اندر و شک میباش این معنی او را بطریق بر بیان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد عنوان
سوم در معرفت دنیا بداند دنیا فانیست از سنایل راه دین راه گم نیست مسافران را بحضرت خدا تعالی
و باز از اریست راسته بر سر راه بدیده نهاده تا مسافران از آن زاد خود برگردند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت
انچه پیش از مرگ است و آن نزد یک ترست آنرا دنیا گویند و انچه پس از مرگ است آنرا آخرت گویند
و مقصود از دنیا از آخرت است که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند و لیکن
مشتاق است که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نفسش دل خود گرداند چنانکه شائسته حضرت
تأکیت گرد و آن معنی که راه یابد تا یکی از نظار گیان جمال حضرت باشد و فتنی سعادت و بهشت و آنست
او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را دور از آنست و این معرفت حاصل
آید معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عوالم صانع الهی است و منبع الهی را کلید اول این حواس آدمی
و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب ز آب خاک پس باین سبب باین عالم خاک و آب افتاد
تا ازین عالم زاد بگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و معرفت جمله آفاق که در دست
بحواس این حواس باوی باشد و حواسی آدمی کند گویند که وی در دنیا است چون بخواس او دل کس
و وی باند او چو صفات ذات و سیت پس گویند یا آخرت رفت پس سبب بودن آدمی در دنیا این است
اصل من او را بر نیاید و چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب بلاء نگذارد و غذای او حاصل کند و دیگر
آنکه تن را از کمالات نگذارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است که غذای هنر
چیزی مقتضای طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پدید آمده که خاصیت آدمی نیست سبب بقاء
آنست که بدوی چیز که بر حق تعالی باشد مستغرق شود و تعبد تن برای دل میاید که تن فانی است و دل فانی و تن
را بچو شترست حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر از هر چه حاجی را بضرورت تعبد
شاید کرد و معلقت جامه تا انگاه که بعبه رسد و از پنج او بر بد لیکن باید که تعبد و بقدر حاجت کند پس
اگر همه روز کار و عطف دادن آرزو تنی بپسند و تعبد و وی کند از قافله بازمانده بلاء گردد و همچنین آدمی اگر
همه روز کار و تعبد تن کند تا قوت او بجای آید و سباب بلاء از زباندار و اند سعادت خویش بازماند و
حاجت تر ۱ پیای به چیز پیش نیست خوردنی پوشیدنی و مسکن خوردنی خد است پوشیدنی جامه و مسکن آنکه

گرم و سرد و اسباب هلاک از دوازده در پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن نیت بلکه اصول دنیا
 خواست و غذای دل معرفت است هر چند پیش باشد بهتر و غذای تن طعام است اگر از هر خود زیاده بویست
 بلکه گرم گردانان است که تن نفعانی شهوت بر آدمی متوکل گردد تا متقاضی او باشد و طعام و جامه و مسکن تا تن
 او که مرکب است هلاک نشود و آخرش این شهوت چنانست که هر چه خورد ناستد و زیاده خواهد و عقل را آفریده
 اند تا او را یخود دارد و شریعت را فرستاد اند بر زبان پیغمبر تا هر دو می پدید آکنند لیکن این شهوت
 بادل آفرینش نهاده اند در کودکی که بان حاجت بود و عقل را پس از آن آفریده اند پس شهوت از پیش
 جای گرفته است و مستولی گشته و سرکش می کند بر عقل و شرع که پس از آن بیاید تا همگی او را بطلب قوت و جامه
 و مسکن مشغول کند و باین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن بر کس چینی باید داد
 خود باین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس ازین جمله حقیقت دنیا
 و آفت دنیا و غرض دنیا شناختی اکنون باید که شناختی دنیا و شغل آدمی آن شناسی و بدانی فصل دیگر چون نظر
 در تفصیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی آغیان چیه پاک بر روی زمین آفریده اند چون نبات و معادن
 و حیوان که اهل زمین بر سه مسکن و صنعت و تجارت میباید و معادن چون مس و برنج و آهن بر سه
 آلات و حیوانات برای مرکب و بر سه خوردن و آدمی دل را و تن را باین مشغول کرده اند اول بدستی
 و طلب آن مشغول میدارد و امانت با صلاح آن ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل خود
 آن در دل صفت پدید آید که آن به سبب هلاک شود چون حرص و غلب و غیبت و غیبت از مشغول
 داشتن تن بآن مشغول و دل پدید آید تا خود افزاوش کند و هست را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل
 دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمیست سه چیز است زر گر و
 جواهر و نایابی لیکن هر یک را ازین فروع اند و بعضی سازان میکنند چون حلج و در سینه ریسمان که
 ساز جواهر میکنند و بعضی آنرا تمام میکنند چون درزی که کاج و لاهه بجای میرساند و این همه را بآلات جهت
 افتاد از چوب و آهن پوست و غیر آن پس آهنگر و دروگر و خراشیدانه و چون این همه پدید آمدن ایشانرا
 بمعاضدت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسی همه کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آمدن تا درزی که جواهر را
 آهنگر میکند و آهنگر کار هر دو میکنند همچنین هر یکی کار دیگری میکنند و معاضت میانشان پدید آید که ازین خصوصیات
 که هر یکی بچیز خود در ضايع اند و قصد یکدیگر کردند پس بسبب نوع دیگر حاجت افتاد و صنعت یکی معاضدت
 و سلطنت و یکی صناعت و حکومت و یکی صناعت فقه که بان قانون سلطنت سیاست میان خلق میزنند
 این هر یک پیشه است اگر چه چون پیشه کاران نقل بدست ندارند و پس این شغلها می دنیا بسیار شد و در هر یک

و خلق در میان آن خود را گم کردند و نداشتند که اصل اول آنهاست چه چیز نیست طعام و جامه و مسکن این همه بر این میباشد و این سبزه را می تن میباشد و تن برای دل میباشد تا مگر بماند و باشد دل برای حق میباشد این حق را فراموش کردند و مانند حای که خود را و کعبه را و فراموش کند و بعد از آن خود را با بقعه شیر آور دین نیاصدقه دنیا نیست که گفته اند هر که در روی زمین دو پای نباشد و چشم وی هم بافت نباشد و مشغول دنیا باشد آنقدر حاجت نیابد و او دنیا نشاخته باشد و بسبب این محال است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا جادو تر است از باروت و مار و تن ازان جدا کنید چون دنیا بدین جادویت واجب بود مگر و فریسان دشمن و دشمنان کارهای بد روشن گردانیدن بر آنکون وقت است که شما ساهی وی بشنوی فصل مثال اول بدانکه اول جادو دنیا است که خود را با تو چنان نماید که تو چنداری که از خود با تو قرار گرفته و ساکن است بیخفت که او را و از تو گریز نیست لیکن بتدریج و در ذره حرکت می کند و مثال او چون سایه است که در آن نگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو همچنین بر دوام می رود و بتدریج در هر لحظه کمتر میشود و آن دنیا است که از تو بگریزد و تو را دروغ میکند و تو از آن بیخبر مثال دوم دیگر سحر و سحر است که خود را بدوستی بجوی نماید تا ترا عاشق خود کند و فراتو نماید که با تو سایه خیمه خواهد بود و بس که دیگر نخواهد شد و آنگاه ناگاه از تو بدشمن شود و مثل او چون زنه تابکار مفسده باشد که مردان را بنحو و غریزی کن تا عاشق گردانند و گاه بجایه بر دو بلاک کنند و علی صلی الله علیه و سلم دنیا را دید و ملاحظه خود بر صورت سحر زنی گفت چند شوهر داشته گفت و بعد دنیا را از بسیاری گفت بعد دنیا طلاق دادند گفت نه بعد از ششم گفت پس عجب زین احقان دیگر که می بیند که با او چینی کنی و آنگاه در تو ز غبت کند و عبرت نگیرد اللهم صحن ما من سحر با مثال آخر و دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خود را آینه دارد و هر چه بلا و محنت است پوشیده دارد و تا جاهل بظاهر او ننجد و غریه شود مثل او چون سحر زنی زشت بود که روی در بند و جامه های زیبا و رو پوشد و پیرایه بسیار بر خود کند هر که از دور او بدین بروی فریبته میشود چون چادر از وی باز کند پشیمان میشود که فضیلت او بیند و در غیبت که زنی را بر و قیامت بیاورد و بدین صورت عجزه زشت سحر چشم دندان های او بیرون آمده چون خلق در روی نگرند گویند لغو و بیهوده این چیست باین فضیلت و زشتی گویند این آن دنیا است که بسبب این همه دشمنی و در دنیا با یکدیگر و خونبار میقتلند و رحم قطع کردند و بوی غزه شدند و آنگاه او را بدوخت اندازند و گیر بار خدا بکافران و دوستان من که با من بودند پس حق تعالی بناید نایبشان را بر او بدوخت بر نه لغو و بیهوده مثال آخر کسی که حساب بگیرد که تا چند بوده است از ازل که دنیا بدوخت و تا به بندست که خواهد بود و این جزو چند و در میان زل و ابد چیست و آنکه مثل دنیا چون راه سافر نیست که اول و بعد است از اول و آخر و در میان

مجلس علماء
ایندو پارس
در کابل
در روز ۱۵
مهر ۱۳۰۲

نیز چند سته معدود هر سالی چون متر لے و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نوبتی چون گامی
و ادبر و اقامت و دیگران را از راه فرسنگی مانند و یکی را کم و یکی را بیش و اوساکن شش سته گوی که همیشه آنجا خواهد بود و بهر
کار با می کنند که تا ده سال بآن محتاج نباشند و او تا ده روز ندر زیر خاک خواهد بود و متشاان دیگر چنانکه مثل
اهل دنیا و در آنکه می یابند بآن رسولانی و پیغمبرانی که از دنیا خواهند بود و در آخرت همچون کسی است که طعام خوش
و چرب و شیرین بسیار بخورد و تا معده او تپا شود و انگاه فی کف و ضعیفی از معده و نفس و قضای حاجت
خود می بیند و قشور بخورد و دشمنان میشود که لذت گذشت دوستی ماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر شغل آن گندیده
در سوا تهر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن سوا تر و این خود در وقت جان کشیدن پدید آید و هرگز
نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زور و سیم و بیشتر باشد بوقت جان کشیدن هیچ فزونی
و بیشتر بود از آن کسی که اندک از آن بخی و عذاب بمرگ زائل نشود بلکه تا ده شود که آن دوستی
صفت و دست و دل بر جای خود باشد و غیره متشال آخرید آنکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم
پندارند که شغل آن دراز خواهد بود و بداند که از یک کار و صد کار پدید آید و هر او همه در آن شود و عیسی
علیه السلام میگوید مثل جوینده دنیا چون خورنده آب دریا است که هر چند پیش خورده نشسته نرسد شود و بخورد
ابلاک شود و هرگز نشکلی از او نرود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید همچنان که در دنیا باشد کسی و ده
رود و ترنگ و در و او خود که کسی در کار دنیا رود و آلوده نگردد متشال آخر مثل کسی که در دنیا و دنیا و دنیا چون
مثل کسی است که همان خود نزدیک میزبانی که عادت و آن بود که همیشه سرای آراسته دارد و در
بمانان و ایشان را میخواند که ربه پس از گرو به پس طبقه زمین پیش و نهد و مجری سیمین با عود و بخور
ناوی معطر شود و خوشبوی گردد و طبق و منجر بگذارد تا دیگر قوم برسد پس هر که رحم دی و اند و عاقل باشد
عود و بخور برافکند و خوشبوی گردد و طبق و منجر بدل خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسی که ابله بود پندارد که این
طبق و منجر و عود و بخور بوی می دهند تا با خود ببر چون وقت رفتن از وی بازستانند و بخور و دل تنگ شود
و فریاد و گریه و دنیا نیز چون همان سر است سبیل بر مسافران تا نواز و گیرند و در آنچه در سر است طبع فکند
مثال آخر مثل اهل دنیا و مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی
باشد و بخیر و بد رسد و برای قضای حاجت و طهارت بیرون آیند و کشتیان منادی کرد که میسکین سباد
که روزگار بسیار برود و جز طهارت بخیر مشغول شود که کشتی بتجمل بخوار رفت پس ایشان زن خیره
پرسیده شدند که ربه که عاقل تر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فایغ یافتند و چنانکه خوشتر و قوی
تر بودند بگفتند و نرویی و دیگر و عجائب آن جزیره عجب بمانند و نظاره باز ایستادند و در آن شگوفه های

شنیدن به پذیرد و همه جوهرهای این چنین مثل او چون چراغی است که در خانه فرو می برد و هر کجا رسد و نورهای
خانه از آن روشن میشود پس چنانکه در روشانی چراغ بر دیوارهای آن پرتاب میشود و از آنجا که این چنین قوت حیوانی و شغولی
و بطنی و سلی و زین و روح در اعضای ظاهر پدید آید اگر بعضی از عروق سده و بندگی افتد آن عضو که بعد از آن
معطل شود و معلول گردد و در این قوت و حرکت نباشد و طیب جدا آن کند که آن سده بکشاید مثل این روح چون
آتش چراغ است و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن بازگیری چراغ بمیرد چون غذا
بازگیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنان که اگر کبر و غن بود فتنه چون غن بسیار
گشت تباها شود و نیز روغن پذیرد و همچنین دل نیز بر درگاه در را چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چیزی بر طریقه
نه نمیرد اگر چه روغن و فتیله ریجای باشد چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل
میشود چنانکه شرط است معانی لطیف را چون قوت حس حرکت قبل میکند از انوار بلکه سماوی بر صورت او و اعضا
چون آن چراغ از وی باطل شود و غلبه حرارت یا برودت یا سببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون
آتش که روی آن راست و نهوا باشد بر رتبا قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون رشت شود و نگار بخورد
آن صورت قبول نکند از آن سبب که صورتها بملک شد یا غائب گشت لیکن آنرا شایستگی قبول آن باطل
شد همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل که آنرا روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل
شود قبول نکند قوتهای حس و حرکت را چون قبول نکند اعضا از اعطای انوار آن محروم ماند و بی حس
حرکت شود گویند بمرد معنی مرگ حیوانی این بود و بهم آورنده این سبب تا این مزاج از اعتدال سفید آفریده است
از جمله آفریدگان خدای تعالی که او را ملک الموت گویند و خلق از وی نام دارند و حقیقت آن شناختن در راست
این معنی مرگ حیوانات است تا مرگ دی بروی دیگر است چه او را این روح که حیوانات را باشد است روحی
دیگر است که ما آنرا روح انسانی نام کردیم و دل بعضی از اصول گفته شد و آن را در جنس این روح است که صحبت
چون بواسطه لطیف و چون بخاری بخت و وسایفی شده و افق یافته اما این روح انسان جسم نیست چه
قسمت پذیر نیست و معرفت حقایق در وسع فرو نگیرد و چنانکه معتدالی یک است و قسمت پذیر فرو
و معرفت هم یک باشد و قسمت پذیر در پس هیچ جسم نیست پذیر فرو دنیا را بلکه چیزی بجا که قسمت پذیر فرو
آید بر فتیله و شمع چراغ و نور آن بر سه تفریق کن فتیله مثل قاصد آتش چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح
انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گوئی بان اشارت نتوان کرد و روح انسانی لطیف
لطافت روح حیوانی گوئی اشارت پذیر نیست و غیثال است بود چون زردی لطافت نظر کنی لیکن از بعضی
دیگر است نیست که نور چراغ است و نور آن چون چراغ باطل شود و نور آن باطل شود و روح انسانی طبع روح حیوانی

بلکه با اصل است و باطل شدن و باطل نشود بلکه اگر مثال آن خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام هر غریبوی بود و نه قوام وی بچراغ تا این مثال هست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از دجی و ناز دجی چون آبی چون این روح حیوانی را در باطل شود و قالب میبرد و روح انسانی بر جای خود بماند ولیکن بجهالت و بیگانه شود و تیار هی مرکب سوار را مضایع و معدوم نگردد و اندر ولیکن بجهالت کند و این آلت که او را داده اند بر آن آید و او را ندانند معرفت و محبت حقیقتی میگرداند و میگرداند که هست بلکه شدت غایت غیر دوست تا از بار آن برهد و آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت که مرگ تحفه و هدیه مومن است این بود که که دام برای صید دارد و بار آن میکشد چون صید بدست آورد و در آن دام غنیمت او باشد و اگر او العیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آورد و این آلت باطل شود و صیبت آنرا نهایت نباشد و این آلت و صیبت اول عذاب قبر بود فصل پس بدانکه اگر کسی را دست و پایی مغلول شود او بر جای خویش نباشد زیرا که او دست و پایی است بلکه دست و پایی آلت اوست و وی مستعمل آلت و چنانکه حقیقت قوی تواند دست و پایی است همچنین آلت و چشم هر این قالب بود که اگر هر مغلول شود و او را باشد که تو بر جاشی و معنی مرگ نیست که جلوه قی مغلول شود چه مغلول حقیقت آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که میباشی بصفه صیبت که آنرا قدرت تو نمیدانند و صیبت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسد چون در عروق همسایگان روح مستمده افتاده قدرت شد و طاعت متعذر شد و همچنین جلوه قالب طاعت تو که میدارد و بواسطه روح حیوانی میدارد پس چون مزاج او تیار شود طاعت ندارد و آنرا مرگ گویند و تو بر جایی خود باشی اگر چه طاعت دارد و بجا تو نیست و حقیقت قوی تو این قالب باشد و اگر اندر نه کنی وانی که این جزای تو ندان جز نیست که در دو کی بوده که انصیب بخارج محمل شده باشد و از غایت آن را نداند پس قالب همان نیست تو همانی نیستی تو ندان با این قالب است قالب که تیار شود و کوتاه شود تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو دو قسم بود یکی مشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بجهالت و بی جسم است نیاید و این بجهالت باطل شود و یکی بود که قالب باطنی شرکت خود چون معرفت حق تعالی و نظر و جمال حضرت او و شادی و سبب آن این صفت ذات است و با تو بماند و معنی باقیات صالحات نیست و اگر بدل این جمل بود یعنی تقالی این نیز صفت ذات است و با تو بماند و این تابینانی روح تو بود و تم تقابل تو بود و شن کان فی بنده الحی فی نوره الاخره الحی و مثل سبیل پس هیچ حال و حقیقت مرگ شناسی تا این دور روح را شناسی و فرقی میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر نشناسی فصل اکنون بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاص چهار است خون و لیم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و همت و اختلاف

این روح حیوانی را در باطل شود و قالب میبرد و روح انسانی بر جای خود بماند ولیکن بجهالت و بیگانه شود و تیار هی مرکب سوار را مضایع و معدوم نگردد و اندر ولیکن بجهالت کند و این آلت که او را داده اند بر آن آید و او را ندانند معرفت و محبت حقیقتی میگرداند و میگرداند که هست بلکه شدت غایت غیر دوست تا از بار آن برهد و آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت که مرگ تحفه و هدیه مومن است این بود که که دام برای صید دارد و بار آن میکشد چون صید بدست آورد و در آن دام غنیمت او باشد و اگر او العیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آورد و این آلت باطل شود و صیبت آنرا نهایت نباشد و این آلت و صیبت اول عذاب قبر بود فصل پس بدانکه اگر کسی را دست و پایی مغلول شود او بر جای خویش نباشد زیرا که او دست و پایی است بلکه دست و پایی آلت اوست و وی مستعمل آلت و چنانکه حقیقت قوی تواند دست و پایی است همچنین آلت و چشم هر این قالب بود که اگر هر مغلول شود و او را باشد که تو بر جاشی و معنی مرگ نیست که جلوه قی مغلول شود چه مغلول حقیقت آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که میباشی بصفه صیبت که آنرا قدرت تو نمیدانند و صیبت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسد چون در عروق همسایگان روح مستمده افتاده قدرت شد و طاعت متعذر شد و همچنین جلوه قالب طاعت تو که میدارد و بواسطه روح حیوانی میدارد پس چون مزاج او تیار شود طاعت ندارد و آنرا مرگ گویند و تو بر جایی خود باشی اگر چه طاعت دارد و بجا تو نیست و حقیقت قوی تو این قالب باشد و اگر اندر نه کنی وانی که این جزای تو ندان جز نیست که در دو کی بوده که انصیب بخارج محمل شده باشد و از غایت آن را نداند پس قالب همان نیست تو همانی نیستی تو ندان با این قالب است قالب که تیار شود و کوتاه شود تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو دو قسم بود یکی مشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بجهالت و بی جسم است نیاید و این بجهالت باطل شود و یکی بود که قالب باطنی شرکت خود چون معرفت حق تعالی و نظر و جمال حضرت او و شادی و سبب آن این صفت ذات است و با تو بماند و معنی باقیات صالحات نیست و اگر بدل این جمل بود یعنی تقالی این نیز صفت ذات است و با تو بماند و این تابینانی روح تو بود و تم تقابل تو بود و شن کان فی بنده الحی فی نوره الاخره الحی و مثل سبیل پس هیچ حال و حقیقت مرگ شناسی تا این دور روح را شناسی و فرقی میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر نشناسی فصل اکنون بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاص چهار است خون و لیم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و همت و اختلاف

و اعتدال مزاج این از تفاوت مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و میو است و براسه است
مقصود صنعت طب که اعتدال این چهار طبع در روح نگاهدارد تا بآن شائسته شود که مرکب و آلت آن
روح دیگر باشد که آنرا روح انسانی گفته ایم و آن از زمین عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جوهر ملائکه است
و مبدو او باین عالم غریب است نه از طبیعت ذات اوست لیکن این غریب و برابراست تا از بدی
زاد خود دیگر دنیا پرگفت قلنا اهبطوا منها جميعا فاما ياتينكم مني بدي فمن تبع برأى فلا خوف عليهم ولا هم
يحرزن و آنکه حق تعالی گفت انی خالق بشر من طین فاذا اسویته و نفخت فیمن روحی اشارت باختلاف
عالم این دور و دست که یکی را بطین و اله کرد و از اعتدال مزاج او باین عبارت کرد که گفت سویت
او را را است و بسیار کردم و اعتدال این بود و نگاه گفت نفخت فیمن روحی این را بخود اضافت کرد و مثال
این آن بود که کسی خرقه کمر باس سوخته کند تا بمیاشود قبول آتش را انگاه نزد آتش برود و فسخ کند تا آتش
در آتی و نیز و چنانکه روح حیوانی سفله را اعتدال است و علم طب سبب اعتدال آن بشناسد تا بهار
از دفع کند و او را از ملائکه بر ماند بچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل است اعتدالیت
که علم اخلاق و ریاضت که از شریعت بشناسد اعتدال آنرا نگاهدارد و آن سبب صحت او باشد چنانکه
بعد ازین در میان رکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت روح آدمی نشناسد ممکن نیست
که آخرت را بهیبت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود
کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت روح کلید معرفت عزت است و این الایمان باشد
و الیوم الاخر است و باین سبب باین معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار و صاف او که معلوم نیست
انگفتیم که نیست و گفتن آن که افهام هر کس احتمال نهند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت
بآن موقوف است بعد از آن که خود بطریق مجاهده و طلب بشناسی اگر از کسی بشنوی طاعت سماع آن
نداری چه بسیار کس این صفت در شان حقیقتی بشنیدند باور نداشتند و طاعت سماع آن نداشتند و انکار کردند
و گفتند این خود ممکن نیست و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاعت سماع و حق آدمی چون داری
بلکه آنصفت در شان حق تعالی خود صریح نه در قرآن است و نه در اخبار هم برای این سبب است که چون
خلق نبینند انکار کنند و انبیا را فرموده اند که لکوا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویند که طاعت آن
بدانند و بعضی از انبیا و امی آمد که از صفات حاجیه که خلق آنرا فهم نهند گویند آن مقدار بگویند که بداند
که اگر فهم نهند انکار کنند و ایشان را زبان دارد و فصل از بخله و انتی که حقیقت جان آدمی قائم است
بذات خود بے قالب و در حوام ذات خود و صفات خاص خود از قالب مستغنی است و معنی

و این روح انسانی است که از عالم علویست و از جوهر ملائکه است و مبدو او باین عالم غریب است نه از طبیعت ذات اوست لیکن این غریب و برابراست تا از بدی زاد خود دیگر دنیا پرگفت قلنا اهبطوا منها جميعا فاما ياتينكم مني بدي فمن تبع برأى فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون و آنکه حق تعالی گفت انی خالق بشر من طین فاذا اسویته و نفخت فیمن روحی اشارت باختلاف عالم این دور و دست که یکی را بطین و اله کرد و از اعتدال مزاج او باین عبارت کرد که گفت سویت او را را است و بسیار کردم و اعتدال این بود و نگاه گفت نفخت فیمن روحی این را بخود اضافت کرد و مثال این آن بود که کسی خرقه کمر باس سوخته کند تا بمیاشود قبول آتش را انگاه نزد آتش برود و فسخ کند تا آتش در آتی و نیز و چنانکه روح حیوانی سفله را اعتدال است و علم طب سبب اعتدال آن بشناسد تا بهار از دفع کند و او را از ملائکه بر ماند بچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل است اعتدالیت که علم اخلاق و ریاضت که از شریعت بشناسد اعتدال آنرا نگاهدارد و آن سبب صحت او باشد چنانکه بعد ازین در میان رکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت روح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را بهیبت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت روح کلید معرفت عزت است و این الایمان باشد و الیوم الاخر است و باین سبب باین معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار و صاف او که معلوم نیست انگفتیم که نیست و گفتن آن که افهام هر کس احتمال نهند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت بآن موقوف است بعد از آن که خود بطریق مجاهده و طلب بشناسی اگر از کسی بشنوی طاعت سماع آن نداری چه بسیار کس این صفت در شان حقیقتی بشنیدند باور نداشتند و طاعت سماع آن نداشتند و انکار کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاعت سماع و حق آدمی چون داری بلکه آنصفت در شان حق تعالی خود صریح نه در قرآن است و نه در اخبار هم برای این سبب است که چون خلق نبینند انکار کنند و انبیا را فرموده اند که لکوا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویند که طاعت آن بدانند و بعضی از انبیا و امی آمد که از صفات حاجیه که خلق آنرا فهم نهند گویند آن مقدار بگویند که بداند که اگر فهم نهند انکار کنند و ایشان را زبان دارد و فصل از بخله و انتی که حقیقت جان آدمی قائم است بذات خود بے قالب و در حوام ذات خود و صفات خاص خود از قالب مستغنی است و معنی

و حقیقت زمین در پوست پسته ننگی یک ذره از بهشت درین جهان ننگی بلکه چنانکه حاشه سماع معزول است
از آنکه صورت آسمان و زمین در آن بدیدارید چنانکه اندر چشم همه حاشه این جهان از همه ذات بهشت معزول است
و حواس آن جهان خود دیگرست فصل اکنون وقت آنست که معنی عذاب قبر بشناسی و بداننی که عذاب قبر
هم دو قسم است روحانی و جسمانی آن جسمانی خود همکس شناسند و روحانی را شناسند الا سیکه خود را شناخته بود
و حقیقت روح خود دانسته که وی قائمست بذات خود و از قالب مستغنی است در قوام خود و پس از مرگ
او باقی است که مرگ او را نیست نگر دارند لیکن دست و پای چشم و گوش و حواس از وی بازستانند
و چون حواس از وی بستانند زن و فرزند و مال و ضیاع و بنده و مستور و مسرای و خویش میروند بلکه آسمان زمین
و هر چه آنرا بدین حواس توان یافت از وی بازستانند اگر این چیزها معشوق او بود و همگی خود را بآن دادند
و در عذاب فرقی آن ماند بهر صورت و اگر از همه فایده بود و درینجا معشوق نداشته باشد بلکه از وی مندرگ
باشد بر احوال افتاده و اگر دوستی خدای تعالی حاصل کرده باشد و انس بذكر حق تعالی یافته بود و همگی خود را
بآن داده باشد و اسباب و دنیا بروی منقض میداشت و غناییده میگردد و اندیشه چون بمرگ معشوق خود رسید
و فرزند و خویش از زمین بر فراست و سعادت رسید و اکنون ندانند که کن تا مکن بود که سیکه خود را بداند
و شناسد که او باقی خواهد بود و داند که مراد معشوق او در دنیا است و آنگاه و رشک باشد که چون از دنیا
برود و در عذاب خواهد بود از فراق محبوبات خود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت احب
ما احببت فانک مفارقة و یا چون داند که محبوب او حق تعالی است و دنیا را و هر چه در آن است دشمن دارد
الا آن مقدار که زاد و نیست در رشک تواند بود که چون از دنیا برود و اندیشه برود بر احوال افتد پس هر که این
شناسد را و در عذاب قبر بیج شک نماند که هست و متیقان را نیست بلکه دنیا داران را هست و کسان
را که بگی خود بنیاد داده اند و بدین معنی این خبر معلوم شود که اندک دنیا سخن اومنین و جمیع الکافرن فصل
چنانکه اصل عذاب قبر شناختی که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب متفادات است بعضی
را بیش بود بعضی را کم بر قدر آنکه شلوات دنیا باشد پس عذاب آنکس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد
که دل در آن بسته است نه چنان بود که عذاب سیکه ضیاع و اسباب و بنده و مستور و جاه و شتمت و همه
نعمتهای دنیا را در دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که اسپه از آن او ببردند عذاب
او در پنج بر دل وی کمتر از آن بود که گینده اسپه ببردند و اگر همه مال او بستانند پنج او بیشتر از آن بود که
یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را بفارست ببرند و از ولایت معزول کنند و
مال و زن و فرزند و هر چه در دنیا است همه را غارت کنند و او را آتشها بگذارند و

هرگاه این بود پس عقوبت و راحت کسی بقدر گشتگی و بستی او بدینا بود و آنکه اسباب دنیا از همه بچی او را
 مساعدت کند و بچی خود بان دهد چنانکه حق تعالی گفته و آنکه با نعم استخوان حیوة الدنیا علی الاخرة
 عذاب او سخت عظیم بود و عبارت از آن چنین آمد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت و اینست که در پی معنی
 این آیت فرمود آمد که من اعرض عن ذکر کسی فان له معیشتی ^{و کما} گفتند خدا و رسول که هرگاه گفت عذاب کافر
 در گوازیست که نود و نه اژدها بر وی مسلط گردانند یعنی نوزده و نه مار که هر ماری را نه سر بود او را میگزیند و
 می بایستد و در وی می بینند تا آن روز که در آخرت کشته و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت بشناسند و بدیده اند
 و آنهمان بے بصیرت چنین گویند که مادر گوزنگاه می گنیم هیچ نمی گنیم اگر بوی چشم ما درست است یا نیز بدیده
 این همان باید که بدانند این اژدها در ذات روح مرده است و از باطن جان و بیرون نیست تا و بگری برینید
 بلکه این اژدها در اندرون وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بداند که این اژدها
 هر گز است از نفس صفات وی و عمر و عمرهای و بقدر عدد شایخی و خلق مذموم و استیصال طغیان و ایش و با
 از دوستی دنیا است و آنگاه سرهای آن متعجب میشود بعد از آن اخلاق بد که از دوستی دنیا متعجب
 میشود چون حسد و حق و دریا و کبر و شرف و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاد و ثمت و غیر آن
 و صل این اژدها و بسیاری سرهای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدو آن بنور بنوت
 توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها در میان
 جان کافر ممکن است و پوشیده نه سبب آن که جا بل است بخدا رسول بلکه سبب آنکه می خورد دنیا و ادة است
 چنانکه حق تعالی گفت و آنکه با نعم استخوان حیوة الدنیا علی الاخرة و گفت از بستم طیباً کم فی موتکم الدنیا
 و استعظم بها و اگر چنان بودی که این اژدها بر وی بودی چنانکه مردمان چند اند آسان تر بودی که آخر
 یک ساعت است از وی بترستی لیکن چون ممکن است در میان جان و آن خود از این صفات است
 چگونه از آن بگریزد چنانکه کسی که بفرشتگان نگاه عاشق او شود آن اژدها که در میان جان
 میگزید هم عشق او است که در دل او پوشیده بود و او نمیدانست تا اکنون که فراز خم وی ایستاده
 و چنین بنویسد و نه اژدها در درون او بود پیش از مرگ و او را از آن خبر نبود تا اکنون هم آن پدید آمد و
 چنانکه من عشق سبب رحمت او بود و تا عاشق هم بود و همان سبب آنکه اوشت بوقت فراق اگر عشق خود
 در فراق بخور شدی همچین دوستی دنیا و عشق آن که سبب احتیاج است همان سبب عذاب شود و عشق
 جاهل و دیر میگزید چون اژدها و عشق مال چون ماری و عشق خانه و سرای چون کثرتی و هم برین قیاس
 لیکن چنانکه عاشق کثیر در فراق میخوابد که خود را در آب و آتش فلکند یا در اکثر همی کز و بمیرد تا از

[illegible]

کہ در گوئی نیکو و چری نه بینند باین چشم ظالم عذاب قبر را انکار کنند و این را زانت که راه فرار را بچنان نهند
 فصل هجدهم آنکه گوئی که اگر عذاب قبر از رحمت علاقه دل است باین عالم سچسک ازین خالی نیست که زن
 فرزند و مال و جواهر و دوست ندارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود و سچسک ازین نزد جواب آنست که
 این نه چنین است که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ مرتکب گناه و آسایش گاه
 نمانده باشد و آنوقت در مرگ باشند و بسیاری از مسلمانان که در دین باشند چنین باشند اما آن قوم
 که توانگر باشند نیز در گروہ باشند و سچسک باشند که با آنکه این اسباب را دوست دارند خدا تعالی را نیز
 دوست دارند پس اگر چنان بود که خدا تعالی را دوست تر دارند ایشان را نیز عذاب نبود و مثل ایشان
 چون کسی باشد که سرای دارد و شهری که آنرا دوست دارد و لیکن ریاست و سلطنت و شوکت و بلوغ ازین
 دوست تر دارد چون او را مشور سلطان رسد بر ریاست شهری دیگر او را بیرون شدن از وطن
 هیچ رنج نباشد چه دوستی سرے و خانه و شهر در آن دوستی ریاست که غالب تر است ناچیز گردد و ناچیز باشد و
 هیچ اثر آن نماند پس بنیاد و اولیا و پارسایان مسلمانان اگر چه دل ایشان را برین فرزند و شهر و وطن اتقانی بود
 چون دوستی خدای تعالی پیدا آمد و لذت انس بوی آن همه ناچیز گردد و این لذت بمرگ پیدا آمد پس ایشان
 ازین باین باشند که آسایش و شهرت دنیا را دوست تر دارند ازین عذاب نیز نبند و بیشتر آن باشند و بر اسے
 این گفت خدای تعالی و آن منکم الا و از دبا کان علی ربک حتما مقضی ثم حی الذین اتقوا این قوم مدته
 عذاب کشند پس چون عهد ایشان از دنیا راز شود لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی
 که در دل پوشیده بود باز پدید آید و مثل او چون کسی بود که وی سرای دوست تر دارد و از سرای دیگر بیشتر
 را از شهری دیگر باز نماند و از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دوست ترین و کند و بآن
 دیگر افتد مدتی در فراق آن رنجور باشد آنگاه او را فراموش کند و محبت با این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل
 بود بجهت دراز باز پدید آید آئیسکه خدای تعالی را اصلا دوست ندارد و در آن عذاب بماند چه دوستی او آن بود
 که از باز آمدن در محراب اسلوب اذن خلاص یابد و سچسک از اسباب آنکه عذاب کا فر محلد است این است و بدانکه
 هر کس دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوست تر دارم و این مذہب همه جهانت
 بزبان ولیکن این را محکم و معیاری است که بآن بشناسند و این آن بود که هر گاه نفس و شهوت او را
 چیزی فرماید و مشی حق تعالی خلاف آن فرماید اگر اول خود را بفرمان حق مائل تر بیند خود او را دوست
 میدارد و چنانکه کسی دوست و دشمن را دوست دارد و یکی را دوست تر میدارد و چون میان ایشان خلافت افتد
 خود را بجانب دوست تر مائل تر بیند باین بشناسد که او را دوست تر میدارد و چون چنین نبود گفتن

بزرگان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود بر آسای این گفت رسول الله علیه و آله و سلم همیشه گویند که لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حرامیت میکنند تا آنکه که صفقه دنیا را بصفقه دین اختیار کنند چون چنین گفتند خدای تعالی ایشان را گوید دروغ میگویند که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله دروغ باشد پس از اینجا شناختی که اهل بصیرت بمشاهده باطن ببینند که از عذاب آگاه خواهند بود و ندانند که بیشتر بن خلق نخواهد رسید و لیکن در مدت و در شدت تقوا بسیار بود چنانکه در عذوقه یا دنیا تفاوت بسیار بود فصل هفتم آنکه گوییم که اگر عذاب قبر این باشد از آن امن نام یار با دنیا علاقه نیست و هستی و نیستی این دعوی محال باشد و تانه آزمایند و دانند اگر چنانست که هر چه که او را هست در دهر و دهر قوی که او را هست بدگرست شود و از قرآن او هر چه بدید که او را هست از او هر چه کرد و او را ندانست کند و در دل او هیچ اثر نکند و همچنان که اگر کسی بدزدند و قبول گیرد کسی طلب نشود و آنکه این دعوی است و او باشد که درین باین صفت و معذور بود و مانند نذر و زوی هرگز ندانند پس باید که مال از تو جدا کنند و از قبول بگریزد و خود را باین اعتقاد کند که بسیار کسی باشد که پشت که او را باین کفر هیچ عاقبت نیست چون طلاق داد و بفرخواست آن آتش عشق که در دل او پودیده بود پیدا آمد و دوام و صوفی شد چنانکه هر که او را از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با آنچه چیز از دنیا عاقبت نباشد و از انصورت چنانکه کسی را بطلد از دنیا جاسه حاجت باشد و تانرا و دست در و نخواهد از آن برید پس باید که ترس او بر طعام مجده رسانند و همچنان بود که بر باغ کربن بعد از آنکه او را که هر چه ضرورت است و تمهید کارهای دیگر بچنین پس اگر دل ازین عذوقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه این دو کتی بر دوستی دنیا غالب تر نشود از نوع محبت و بر میان خواهد برین معنی بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر خواهی خود اگر نفس را طاعت دارد و در معنی خود اعتقاد کند که از عذاب قبرست و اگر چنین بودش عذاب قبر نبندد بلکه عفوایز و تعالی در رسد فصل هفتم آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنم و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص حق در میان نباشد و الله الموقدة التي تطلع على الانفوسة این باشد که این آتش باشد که استیلائی آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی گویند پس بدانکه دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهودات دنیا و همه آتش تنویر و خجالت و سهولت آسوم آتش خرم مانند از جمال حضرت آن و نوبت گشتن و این هر سه آتش کارکن با جان دل بوده باطن و لا بدست شرح کردن سبب این هر سه آتش که از اینجا دعوی بیند یعنی آن بمشایع که ازین عالم بعایت نخواهیم گوئیم تا معلوم شود اما مصنف اول آتش فراق شهودات دنیا سبب

بزرگان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود بر آسای این گفت رسول الله علیه و آله و سلم همیشه گویند که لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حرامیت میکنند تا آنکه که صفقه دنیا را بصفقه دین اختیار کنند چون چنین گفتند خدای تعالی ایشان را گوید دروغ میگویند که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله دروغ باشد پس از اینجا شناختی که اهل بصیرت بمشاهده باطن ببینند که از عذاب آگاه خواهند بود و ندانند که بیشتر بن خلق نخواهد رسید و لیکن در مدت و در شدت تقوا بسیار بود چنانکه در عذوقه یا دنیا تفاوت بسیار بود فصل هفتم آنکه گوییم که اگر عذاب قبر این باشد از آن امن نام یار با دنیا علاقه نیست و هستی و نیستی این دعوی محال باشد و تانه آزمایند و دانند اگر چنانست که هر چه که او را هست در دهر و دهر قوی که او را هست بدگرست شود و از قرآن او هر چه بدید که او را هست از او هر چه کرد و او را ندانست کند و در دل او هیچ اثر نکند و همچنان که اگر کسی بدزدند و قبول گیرد کسی طلب نشود و آنکه این دعوی است و او باشد که درین باین صفت و معذور بود و مانند نذر و زوی هرگز ندانند پس باید که مال از تو جدا کنند و از قبول بگریزد و خود را باین اعتقاد کند که بسیار کسی باشد که پشت که او را باین کفر هیچ عاقبت نیست چون طلاق داد و بفرخواست آن آتش عشق که در دل او پودیده بود پیدا آمد و دوام و صوفی شد چنانکه هر که او را از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با آنچه چیز از دنیا عاقبت نباشد و از انصورت چنانکه کسی را بطلد از دنیا جاسه حاجت باشد و تانرا و دست در و نخواهد از آن برید پس باید که ترس او بر طعام مجده رسانند و همچنان بود که بر باغ کربن بعد از آنکه او را که هر چه ضرورت است و تمهید کارهای دیگر بچنین پس اگر دل ازین عذوقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه این دو کتی بر دوستی دنیا غالب تر نشود از نوع محبت و بر میان خواهد برین معنی بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر خواهی خود اگر نفس را طاعت دارد و در معنی خود اعتقاد کند که از عذاب قبرست و اگر چنین بودش عذاب قبر نبندد بلکه عفوایز و تعالی در رسد فصل هفتم آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنم و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص حق در میان نباشد و الله الموقدة التي تطلع على الانفوسة این باشد که این آتش باشد که استیلائی آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی گویند پس بدانکه دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهودات دنیا و همه آتش تنویر و خجالت و سهولت آسوم آتش خرم مانند از جمال حضرت آن و نوبت گشتن و این هر سه آتش کارکن با جان دل بوده باطن و لا بدست شرح کردن سبب این هر سه آتش که از اینجا دعوی بیند یعنی آن بمشایع که ازین عالم بعایت نخواهیم گوئیم تا معلوم شود اما مصنف اول آتش فراق شهودات دنیا سبب

در عذاب قبر گفته اند که عشق و محبت پرست و در فرخ دل است به معشوق بود و پرست است بی معشوق بود و فرخ است پس
 عاشق دنیا در دنیا در پرست است و الدنیا جنة الخافرة در آخرت دره و فرخ است که معشوق او را از وی
 باز ستند پس یک چیز به سبب لذت است و هم سبب بیخ و لیکن در دو حال مختلف و مثال این آتش در دنیا
 آن بود که مثلاً بادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه به متع نیکو رویان از
 کینزان و غلامان و زنان و تماشاچی باخامی و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بیاید و اگر او را
 بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل مملکت او را سگبانی فرماید و در پیش او اهل و کینزان و سوار کبابی
 و غلامان را بقایاید تا بکار دارند و در خزانه او هر چه عزیز تر بود بشماران او دهد و بخواهد که این مرد را چه رنج برین
 باشد و آتش فراق و ولایت و زن و دختر و ند و خزانه و کینز و غلام و نعمت در میان جان افتاده
 و او را میسوزد و میخوابد که او را سگبانی را که کندری یا بسیار عذاب بر تن او مستطاف کنند و تا ازین
 رنج برسدی این مثال یک آتش است و به چند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و میا تر بوده
 باشد این آتش نیز تر باشد پس هر که آتش در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او
 صعب تر باشد و آتش فراق در میان جن او سوزان تر بود و ممکن نه گردد که مثال این آتش
 در پنجهان نتوان یافت چه رنج دل که رنج جان بود تمام داد این جهان متع نشود که خوش و غلها
 این جهانی دل راه شغل میدارد این شغل چون حجاب باشد دل را تا عذاب در و سست متع نشود
 و میری این بود که در چون چشم و گوش بچشم شغل دارد و بچشم او کمتر شود و چون قایغ شد و زیاده گردد
 و این سبب باشد که صاحب طبیعت چون از خواب در آید خیم نصیب سردل او عظیم تر بود و در جهان صافی
 شده باشد در خواب پیش از آن که محسوسات معاودت ندید چه بوی رسا در آید نه اگر آواز
 خوش نشنید که از خواب در آید اثر آن بیش بود و سبب این صفائی دل باشد از اثر محسوسات و هر که تمام صفا
 نگردد و در پنجهان و چون بیدار گردد و صافی شود از اثر محسوسات آنکه رنج و راحت او عظیم متع نشود و گمان
 زبری که آن آتش همین خواب بود که در دنیا است بلکه این آتش را به مقدار آب شسته اند آنکه به دنیا
 فرستاده اند و در آتش شرم و تشویر اند و سوا که با او مثال این آن بود که در خواب شخص
 حقیق و محسوس را به زبانه زبانه مملکت خود بوی دهد و در و در حرم خود راه دهد تا به بیس از زبانه حجاب
 تمامه و خوش آمد که در دنیا به کار برآید خود به سبب اعتنا و کند پس از چون این نعمت
 به بدست می آید و در دنیا و در حرم او خفایا و در حرم او خفایا و در حرم او خفایا و در حرم او خفایا
 امانت میدهد و در دنیا و در حرم او خفایا و در حرم او خفایا و در حرم او خفایا و در حرم او خفایا

از مری بیرون افتاد همچنان سیرفت تا بجای رسید که خانه دید و چراغی پدید آمد پنداشت که باز است خانه
 عروس چون در شد قومی را دید خفته بر چند آواز داد کس او را جواب نداد پنداشت که در خواب اندکی را
 دید چادری نور بودی کشیده بود گفت این عروس است در بروی خفت و چادر از وی باز کرد بوی خوش
 بدماغ او رسید گفت این بیشک عروس است که بوی خوش بکار داشته و بوی بهشت در او در بانی
 دیوان او میگرد و در پوتها از آن بوی میرسد پنداشت که او را مردی سے گفتد و گلاب بروی میرساند چون تو
 شند و موش آمد نگاه کرد آن حجره و چشمه گران بود و آن خفگیان مردگان بودند و آنکه چادر نداشت که پنداشت
 که عروس است پیر زنی بود زشت که در آن نزدیکی مرد بود و آن بوی خوش از جنود بوی آن مرد و آن روحی که بوی
 رسیده بود همه نجاستهای او بود و چون نگاه کرد جمله اندام خود در نجاست دید و در دیوان و کام خود از
 آب دیوان وی تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن پاک شود و رسید که باز
 که پدر وی بادشاه و لشکر وی ویرا بینند در آن حالت درین اندیشه بود که بادشاه با محتشمان لشکر عطا کرد
 آمده بودند و او را در میان آن فضا حتما دیدند خواست که بفرماید در آن ساعت تا از آن فضا حتما برسد
 پس فردا اهل دنیا همه لذتها و شوقها می نیاراهم باین صفت بینند و اثری که از بلاست شمعوات در دل
 ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و نجاستها بود که در کام دیوان و اندام وی مانده بود بلکه رسوائی و تلخی
 که تمامی صوبت کار آن جهان درین جهان شال نیاید و لیکن این نو داری اندک بود فرج یکتا شمس
 در دل جان افتد و کاه لیلان و خبر و این آتش شرم و تشویر گویند صفت سووم آتش حسرت محروم
 اندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نایبانی و جبل بود که
 از نجوایان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بجهل و بی عدل صافی نکرده باشد تا جمال
 حضرت الهی روی نماید پس زمرگ چنانکه را نیند روشن نماید بلکه نگاه بصیبت و شمعوات و دنیا و لذات
 کرد و مانند تار نایبانی بماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با توحی شربی تیره جای رسی که
 آنجا تنگ بیزه بسیار بود که چون می خوانی دیدار آن تو گویند که چند آنکه توانی ازین بردار که متعبد
 یکم که اندرین خفت بسیار باشد هر کس که از ایشان چند آنکه تواند بردارد و توبه هر برگری و گونی که این
 ماقبی تمام باشد که اینقدر بدیج بر خود نهم و بار گران میکشم و خود نازم که این قرقا بکار آید یا زایل ایشان
 برگشته و از آنجا برود و تو صدمت تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی ایشان را با احمق که خیر ایشان
 نفوس میداری و میگوئی که هر که عقل و فیری بود آسان و آسوده میر و خوشی که من میروم و هر که احمق
 اند از خود خبری نباشند و با میکشد بطعم محال خود چون بر دشمنی رسد نگاه کنان همه یا قوت میخورد

کلمه شریفه
 بگویند که
 این کلام
 از کلام
 است
 و در این
 کلام
 از کلام
 است
 و در این
 کلام
 از کلام
 است

و مردانیه خوش آب و قیمت هر دانه ازان صد هزار دینار بود و ازان قوم حسرت میخورند که چرا بیشتر بر بنداشتیم
 و تو از غنیمت آن هلاک میشوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بفرز شدند و ولایت دینی بین
 آن بگرفتند و نعمتها چنانکه خواهند میخورند و آنجا که خواهند میباشند و ترابری دارند و گرسنه میدانند و بر بندگی
 گیرند و کار میفرمایند و هر چند تو گویی که ازین نعمت مرا نصیبی و مهید قولی تعالی ایضاً علینا من الما و اما در ظلم
 القدر قالوا ان الله جرمنا علی الکافرین گویند نه تو و نه من میخندیدیم امروز ما بر تو میخندیم ان الله و اما قالوا ان الله
 منکم کما السخرون پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بشت و دیدار مقتضای این است و این جواب مثال
 طاعتهاست و تاریکی مثال نیا و کسانیکه جواهر طاعت بریزند و گفتند که در حال رخ نقد چو آتشیم بر آ
 نسید که در تنگ است فردا فریاد کنند که ایضاً علینا من الما و الایه و چرا حسرت نخورند که فردا چندان
 انواع سعادت بر اهل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا و دهر و مقابله یک ساعت آن نباشد بلکه
 آن کسی را که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که در باطنش نیا بود و این همان است بمساحت و
 مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند گوهری شل در دنیا است در
 قیمت در روح مالیت نه در وزن و مساحت **فصل** چون این سه نوع آتش و دانی بنشانی اکنون
 بداند که این آتش عظیم تر است از آن آتش که بر کالبد بود چه کالبد را از در آگاهی نبود تا آنرا آن بجان
 پس بر کالبد بجان رسد و آن عظیم گردد پس آتشی و در وی کاز میمان جان بیرون آید و بطن عظیم تر بود و این
 آتش از میمان جان خیزد و بر بدن ریشاید و علت همه دردها آن بود که چیزی بیکه مقتضای طبع بود و ضد آن
 بر وی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد است که این ترکیب با وی ماند و اجزای مجتمع باشد و چون
 بحر است از یکدیگر جدا شود و ضد آن پدید آید و دردمند شود و جراحت اجزای را از یکدیگر جدا کند و آتش
 در میان جدا جدا می شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر چیزی در وی دیگر یا بد ازین سبب در و آتش
 صعب تر بود پس آن چیزی بیکه مقتضای طبع دل بود چون ضد است ممکن شود در آن در میان جان
 عظیم تر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او چون نابینائی که ضد آن بود
 در وی ممکن گردد و در دوزخ ازانهاست نباشد و اگر نه آتشی که دلهما درین عالم بیاید شود پیش از مرگ همه
 در دنیا بنیائی بیافتی لیکن چنانکه دست و پای تاسید و شود و خدای در وی پدید آید تا اگر آتش بود
 رسد در حال نماند چون خدای وی بشود در آتش بود بیکبار در وی عظیم بیاید بچنین دلهما در دنیا
 تاسید شده باشد و آن خدای بزرگ شود پس بیکبار این آتش از میمان جان بر آید و از جایی بگریزاید
 که خود همراه برده و در درون دل او بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آنرا ندید اکنون که

این آتش عظیم تر است از آن آتش که بر کالبد بود
 چرا که در دوزخ ازانهاست نباشد و اگر نه آتشی که دلهما درین عالم بیاید شود پیش از مرگ همه در دنیا بنیائی بیافتی لیکن چنانکه دست و پای تاسید و شود و خدای در وی پدید آید تا اگر آتش بود رسد در حال نماند چون خدای وی بشود در آتش بود بیکبار در وی عظیم بیاید بچنین دلهما در دنیا تاسید شده باشد و آن خدای بزرگ شود پس بیکبار این آتش از میمان جان بر آید و از جایی بگریزاید که خود همراه برده و در درون دل او بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آنرا ندید اکنون که

عین الیقین پدید آمد بدانست کمالو تعلمون علم الیقین لترون کجیم این بود و بسبب آنکه شریعت دوزخ
و بهشت جسمانی را تشریح و صفت بنش کرد آن بود که همه خلق بشناسند و فهم کنند که این را با هر که گوئی آنرا
حقیر دانند و صوبت و عظمت آن در نیاید چنانکه اگر گوئی به فی پیزی بنیاد اگر بناموزی ریاست
و ولایت پدر تو بنماید و از آن سادات و برائی این خشم خشم و این ادول و از نری خشم تا خشم تا
گوئی استاد گوش تو به مال ازین تبر سکه این فهم کند و چنانکه در محال است و حق است باز مانند ریاست
پدر حق است که اگر که او بناموزی خدیج دوزخ جسمانی چه است و تشریف از مدین از حضرت الهی است
دوزخ جسمانی در حجب دوزخ حرم مانند این گویا این پیش نیست بهیچ وجه و این ولایت و ریاست
همانرا که گوئی این تشریح و تفصیل مخالف است که عیال میباید در درکتب آمده اند چنانچه ایشان گفته اند که آن
کار با جزئی تقلید و با حق و دانست و بصیرت بایست و او نباشد بداند که در ایشان این پیش میاید که
آمد که چیست و این سخن مخالف آنرا نیست که هر عیال باشد در تشریح آخرت درست است این ایشان
محسوسات بیرون باشد مانند روحانیات را بدانند یا آنکه بداند که تشریح کرده اند که بیشتر از این
نیابند و هر چه جسمانی است جز تقلید و صواب است و صبر و عیال شود و این فهم که هر معرفت حقیقت
و دانستن آن است این است بطریق بصیرت و مشاهده باطنی بهر کس که در وطن خود رفت کند و آنجا بود
و سقراطی است که بود نباشد و سفر را درین پیش گیرد و این سخن شمره را میجویم که آن وطن است
و سفر قالب را قدری نباشد مگر آن روح که شکیست آدمی است از آنکه گاهی است که باید آمد
و وطن وی است و از بیرون است و او را در دین است و در سفر بی غای میگردست و وطن
قرآن که اول محسوسات است آنکه در خیالات آنکه در حیوانات و در آلات و مقولات فخر را میجویم است
و از حقیقت خود و این عالم چهار خبر میاید و پیش از این خبر در دو این عالمها بنشانی فخر را میجویم است
آدمی در عالم محسوسات بود و در دو عالم دیگر در نفس است که خود را میجویم است و در دو عالم دیگر
خیال است که او را در ملک بگزیند و درونی که در ملک پیدا که درونی است خود را میجویم است
چون و آنش بجا این در دو عالم دیگر در خیالی است که او را میجویم است و در دو عالم دیگر
نرسیده از آن سبب خفیه را میجویم است که در دو عالم دیگر در خیالی است که او را میجویم است
چون یکبار در دنیا نباشد و معاد است که در دو عالم دیگر در خیالی است که او را میجویم است
آن حفظ ایشان نباشد و محسوسات را در هر عالم است که او را میجویم است و در دو عالم دیگر
را میجویم است که او را میجویم است که او را میجویم است که او را میجویم است که او را میجویم است

چون باین درجه رسد با کوفتند واسپ برابر باشد که از پنج نایده بگزیند و بداند که پنج نایده بود و پنج نایده
که هرگز گزیده باشد واسپ که هرگز نگزیده باشد چون به نیند بگزیند و بداند که پنج نایده است اگر چه
نگاه و شتر و سیل که بشکل عظیم تراند بگزیند و این بیدار است که در باطن او نایده اند که آن سخن خوار به نیند
باید انهم از چیزی که فرود خواهد بود و در توانند که در این در منزل چهارم است و آن پنج نایده است
چون آدمی با بخار رسد از حد جمله به نام درگذرد تا پنج نایده همراه بود و اینجا بحقیقت با او عالمی از این
رسد و چیزها نیند که حس و خیال و وهم را بآن نایده باشد و از کارها که در این خیال خواهد بود و در هر درجه بحقیقت
و بر با آنست که در این درجه هر چیزی که جمله صورتی است آن چیز شامل بود و در این درجه هر چیزی که
این عالم توان دید بی نهایت نبود و هر که در محسوسات بود و در اجسام نبود و اجسام بهر تنهایی توان
بود و در در و درش او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است که هر کس تواند و روش او در عالم رابع
محض ارواح و حقائق کار بود و آن همچون رفتن بر آب است و در او در موهومات چون بودن است
الشیئی که در این میان آب و خاک است و در این درجه مقولات مقامی است که آن مقام انبیا و اولیا
و اهل تصوف است که مثل آن چون رفتن بر هواست این بود که رسول الله علیه و آله و سلم را تعقیبند
که علیه السلام بر آب بر رفت گفت راست است و او از او تعقیبند گفت فی المور و گفت انهم
از نایده شدی بر سواد فنی پس منازل سفر آدمی در عالمهای در اوقات بود که از منازل خود باشد که
ملائک رسد پس از آخر درجه به نام عالم رجات ملائک منازل بر راجع آمدیست و نشیب و بالا کار
اوست و او در خطر است که با اسفل السافلین فرود و در این عالمی علیین رسد و عبارت از این خط بین
آمد تا عرضنا الامانة علی السموات الارض و الجبال فقبلن و تعقیبن منها و حملنا الانسان اذ کان
قلوفا و جلاله هر چه جماد است درجه وی خود نگردد که او غیر است پس چیزی بود در عالمی که در علیین اند و ایشان
بنزول از درجه خود را نیست بلکه درجه هر کسی بروی و تعقیب است چنانکه گفت و از منازل مقام معلوم
و به نام در سفلی السافلین اند ایشان را بر ترقی را نیست و آن عالمی است که در هر درجه است
هر او را ممکن است که بر ترقی بدرجه ملائک رسد و یا بنزول بدرجه به نام آید و معنی تحمل مانع از این نیست که در خط
پیش بر آدمی را خود ممکن نیست که با امانت کشد و تصوف است که گفتی که نیت غایت این سخن گفته اند تا بر آنی که
این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف میماند باشد و غیرت خلق مقیم اند و مسافر را بود و کسی که محسوسات و خیالات
که منزل گاه او است وطن مستقر خود سازد و هر گاه او در حقائق ارواح کار با کشف نماید و در روحانی نشود و ارواح کار با
افکار روحانیات نداند آن سبب بود که شرح این کتاب را که بود پس باین مقدار اقتصا کنیم از شرح معرفت

آخرت انعام بیش ازین احتمال نکند بلکه غیرتر انعام خود این مقدار هم احتمال نکند و الله اعلم **فصل** گروهی ادیان را که از راه قوت است که کارها به بصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یا بندگی از شریعت قبول کنند در کار آخرت تخریب باشند و شک برایشان غالب بود و باشد که چون ششوی بر ایشان غلبه کند و موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان از تربیت کند و پندارند که هر چه آمده است در سفت و درخ برای حراش آمده و هر چه در تربیت گفته اند همه عشو است باین سبب بتألیف ششوی مشغول شوند و از ورزیدن شریعت بازایستند و در کسایک شریعت و زنده بچشم حقارت و حماقت بنگرند و گویند که ایشان در حلال اند و فرقت اند و چنین احمق را کما قوت کن باشد که اولیخین اسرار باهر بان معلوم توان پس در دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تامل نکند و با او گویند اگر چه غالب ظن آن است که این صدوست و چهار نهر است غیر حکما و اولیا و علما غلط کردند و مغرور بودند و تو با چندین احمق و غرور این حال پراستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی ختم کرده و وجه شمال روحانیات از عالم محسوسات دانسته اگر چنانکه است که هیچ گونه غلط خود را ندانند گویند چنانکه دائم که دو ادیکی بیش بود چنانکه احم که هیچ درستی نیست و چیزهای نتواند بود و هیچ راحت و هیچ نتواند بود در روحانی نه جسمانی این کس از راجع تباد شده باشد و از وی نا امید باید بود که او از ان تو هست که حق تعالی گفت در آن تدحیم الی الهی فلن یتبدوا اذا بدوا و اگر گویند محال بودن این را محض نیست اگر چه این ممکن است ولیکن بعید است و چون این حال را بحقیقت معلوم نیست و فلن سب نیز معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خود را به عمر و حجره تقوی کنیم و از اذیت باز ایستیم یا وی که یکم اکنون که به تنقید از قرار و اوقی بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع فراتریش گیری که خطر چون عظیم باشد به امان ضعیف از وی بگریز چه اگر تو قصد طعانی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دبان درین طعان کرده تو دوست یا دشمنی اگر به گمان آن بود که او در مرغ میگوید به بوی آن میگوید تا وی بخورد ولیکن چون ممکن بود که راست میگوید یا خود گوئی اگر خود را از آن گرسنگی سهل است و اگر بخورم نباید که راست گفته باشد و من هلاک شوم و چنین اگر بیمار شوی در خطر هلاک باشی تو ندانی کسی گوید یکدم بیم بده تا ترا تعویذی نویسم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ کشم که تو به شریستی هر چند تا سخن تو آن نقش باشد در تنی هیچ شایسته ندارد ولیکن گوئی باشد که راست گوید و ترک میدو گفتن سهل است و اگر خشم گوید چون با و بندگان جای رسد فلان دارد دی تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج بقول وی بکنی و تو گوئی باشد که راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل است پس نزد یک هیچ عاقل قول صدوست و چهار نهر است غیر این و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا و مکتب از قول منجی

در این کتاب
نیمای سعادت
عنوان چهارم
در معرفت آخرت
فصل گروهی
ادیان را که
از راه قوت
است که کارها
به بصیرت
خویش بشناسند
و نه توفیق
یا بندگی
از شریعت
قبول کنند
در کار آخرت
تخریب باشند
و شک برایشان
غالب بود و
باشد که چون
ششوی بر ایشان
غلبه کند و
موافق طبع
ایشان آن نماید
که آخرت را
انکار کنند
در باطن ایشان
آن انکار پدید
آید و شیطان
از تربیت کند
و پندارند که
هر چه آمده
است در سفت
و درخ برای
حراش آمده و
هر چه در
تربیت گفته
اند همه عشو
است باین
سبب بتألیف
ششوی مشغول
شوند و از
ورزیدن
شریعت بازایستند
و در کسایک
شریعت و زنده
بچشم حقارت
و حماقت
بنگردند و
گویند که
ایشان در حلال
اند و فرقت
اند و چنین
احمق را کما
قوت کن باشد
که اولیخین
اسرار باهر
بان معلوم
توان پس در
دعوت باید
کرد تا در
یک سخن
ظاهر تامل
نکند و با
او گویند
اگر چه
غالب ظن
آن است
که این
صدوست
و چهار
نهر است
غیر حکما
و اولیا
و علما
غلط
کردند
و مغرور
بودند
و تو با
چندین
احمق
و غرور
این
حال
پراستی
آخر
ممکن
است
که
این
غلط
ترا
افتاده
باشد
و مغرور
تو
باشی
که
حقیقت
آخرت
ندانسته
و عذاب
روحانی
ختم
کرده
و وجه
شمال
روحانیات
از عالم
محسوسات
دانسته
اگر
چنانکه
است
که
هیچ
گونه
غلط
خود
را
ندانند
گویند
چنانکه
دائم
که
دو
ادیکی
بیش
بود
چنانکه
احم
که
هیچ
درستی
نیست
و چیزهای
نتواند
بود
و هیچ
راحت
و هیچ
نتواند
بود
در
روحانی
نه
جسمانی
این
کس
از
راجع
تباد
شده
باشد
و از
وی
نا
امید
باید
بود
که
او
از
ان
تو
هست
که
حق
تعالی
گفت
در
آن
تدحیم
الی
الهی
فلن
یتبدوا
اذا
بدوا
و اگر
گویند
محال
بودن
این
را
محض
نیست
اگر
چه
این
ممکن
است
ولیکن
بعید
است
و چون
این
حال
را
بحقیقت
معلوم
نیست
و فلن
سب
نیز
معلوم
نیست
بگمانی
ضعیف
چرا
خود
را
به
عمر
و حجره
تقوی
کنیم
و از
اذیت
باز
ایستیم
یا
وی
که
یکم
اکنون
که
به
تنقید
از
قرار
و اوقی
بر
تو
واجب
شد
بحکم
عقل
تو
که
راه
شرع
فراتریش
گیری
که
خطر
چون
عظیم
باشد
به
امان
ضعیف
از
وی
بگریز
چه
اگر
تو
قصد
طعانی
کنی
که
بخوری
کسی
گوید
که
ماری
دبان
درین
طعان
کرده
تو
دوست
یا
دشمنی
اگر
به
گمان
آن
بود
که
او
در
مرغ
میگوید
به
بوی
آن
میگوید
تا
وی
بخورد
ولیکن
چون
ممکن
بود
که
راست
میگوید
یا
خود
گوئی
اگر
خود
را
از
آن
گرسنگی
سهل
است
و اگر
بخورم
نباید
که
راست
گفته
باشد
و من
هلاک
شوم
و چنین
اگر
بیمار
شوی
در
خطر
هلاک
باشی
تو
ندانی
کسی
گوید
یکدم
بیم
بده
تا
ترا
تعویذی
نویسم
بر
کاغذی
و نقشی
بر
آن
کاغذ
کشم
که
تو
به
شریستی
هر
چند
تا
سخن
تو
آن
نقش
باشد
در
تنی
هیچ
شایسته
ندارد
ولیکن
گوئی
باشد
که
راست
گوید
و ترک
میدو
گفتن
سهل
است
و اگر
خشم
گوید
چون
با
و بندگان
جای
رسد
فلان
دارد
دی
تلخ
بخور
تا
بهتر
شوی
آن
رنج
بقول
وی
بکنی
و تو
گوئی
باشد
که
راست
گوید
و اگر
دروغ
میگوید
این
رنج
سهل
است
پس
نزد
یک
هیچ
عاقل
قول
صدوست
و چهار
نهر
است
غیر
این
و اتفاق
جمله
بزرگان
عالم
چون
حکما
و علما
و اولیا
و مکتب
از
قول
منجی

تو نیز نوی طبعی تر سنا باشد که بقول احوالی رنج اندک بر خود نمند تا از ان رنج که عظیم تر است باز نشد که خلاص یابد
 و رنج در بیان اندک با ضرافت بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که هر دنیا چند است و از ابد که تا آخرت
 چند است بدانند که این رنج کشیدن اندک باشد و جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان راست گویند
 و من در جهان عذاب ابد با هم بکنم و این راحت دنیا که روزی چند گذشت باشد در آنچه سود کند و ممکن باشد
 راست گویند معنی ابد آن باشد که اگر همه عالم برگردد و من کنی و مرغی را گوئی هشتاد و نه سال بگذرانم و آن کار پس
 یا خبر رسد از ابد هیچ کم نشود پس چنین مدتی اگر عذاب روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و عمر دنیا
 را در جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند چه نداند که راه احتیاط طاعت و حذر
 کردن از چنین خطر عظیم واجب بود اگر چه با رنج بود و اگر چه بمان بود که خلق عالم برای باور گمانی و گشتی
 نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار کشند همه بگمانی میکنند اگر چه اولا یقین نیست آخر گمانی ضعیف
 پس اگر بر خود شفقت برد با احتمال برین فراگرد و برای این بود که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی با همی
 مناظره کرد و گفت اگر چنانست که تو میگوئی هم تو رستی و هم ما و اگر چنانست که ما میگویم ما رستیم و تو آویستی و
 عذاب ابد بماندی و این سخن که امیر المؤمنین گفته بقدر ضعف فهم آن می گفته اند تا که خود در شک بود و یقین
 داشت که آنچه را یقین است فهم آن احتمال آن نکنند پس باین بنشاسی که هر که در عالم جز بود آخرت شغول
 است بغایت احمق است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن که شهادت دنیا و دنیایان با چندان
 فرومی گذارد که درین اندیشه کنند اگر نه آن کس که یقین میداند و آنکه بمان غالب میداند و آنکه بمان
 ضعیف میداند بر همه واجب است بحکم عقل که ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند و السلام
 علی من اتبع الهدی تمام شد سخن در عنوان مسلمانان از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت دنیا و آخرت
 آخرت بعد از این ارکان معاملات مسلمانان آغاز کنم انشاء الله تعالی

و از دنیا و آخرت که از این جهت هم میفرماید

و از دنیا و آخرت که از این جهت هم میفرماید

و از دنیا و آخرت که از این جهت هم میفرماید

پس بدانچه خدای جل جلاله خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این اعتقاد نهم سعادت او خواهد بود و پیدا کردن اعتقاد بد آنکه تو آفریده و ترا آفریده گار نیست که آفریده گار همه عالم و هر چه در عالم است اوست و یکی است که او را شریک و انبیا نیست و یگانه است که او را الهی نیست و همیشه بوده است که هستی او را بتدلیس و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی او رازل و ابد واجب است و هستی را بان راه نیست و هستی وی نبات خود است که وی را هیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی نیازیست بلکه قیام او بخودست و قیام همه چیز با وی است تنزیه او در ذات خود جزو نیست و عرض نیست و او را در هیچ کالبد فرو دادن نیست و هیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست او را صورت نیست و چندی و چونی و چگونگی ابوی او نیست و هر چه در خیال آید و بخاطر گیرد و از کیفیت و کسیت او از ان پاک است که از این صفت آفریده های ویست و وی بصفته هیچ آفریده نیست بلکه هر چه و هم و خیال صورت کند وی آفریده گار نیست و خردی و بزرگی و مقدار را بان راه نیست که از نیمه صفات اجسام عالم است و وی جسم نیست و او را با هیچ جسم پیوند نیست و بر جاست نیست و در جای نیست بلکه خود اصل جای گیر و جای پذیر نیست و هر چه در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او است و عرش او فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بر دارنده او نیست بلکه عرش و حلقه عرش همه بر داشته و محمول و لطف قدرت وی اند و امر و از هم بآن صفت است که در انزل بود پیش از آنکه عرش آفریده و تا ابد بجهان خواهد بود که تفرقه و گریز را بوی و صفات وی او نیست که اگر گریز بصفته نقصانی بود خدای را نشاید و اگر بصفته کمائی بود از پیش ناقص بوده باشد و حاجتند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدا را نشاید و با آن از صفات همه آفریده گان منزله است و در فخرمان دانستنی است و در ان جهان پذیرد و چنانکه در جهان بجهان و بیچگون و اندا و در دران جهان چون و بیچگونه بینند که آن دیدار از جنسی یا از انجهان نیست قدرت و اهل مانند هیچ چیز نیست بر همه چیز با قدرت توانائی او بر کمال است که هیچ عجز و نقصان صفات را بوی او نیست بلکه هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کرد و بهفت آسمان بهفت زمین و عرش کرشی هر چه هست همه در قبضه قدرت وی مقهور و مسخر اند و بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انبیا نیست علم وی دانا است بر هر چه دانستنی است و علم او همه چیز با محیط هست و از علم تا هر قوی هیچ چیز میدانش او نیز و در همه ادوی رود و از قدرت او پدید آید و بلکه عدد و یک با بان و هرگز و نقصان و اندیشه و لها و ذره های مواد علم وی همچنان کمشو و نیست که عدد آسمانها را در دست او هر چه در عالم است همه بخوار است و ارادت و نیست و هیچ چیز از آن کم نیست و بیچاره و بزرگ و خیر و شر و طاعت و محبت و کفر و ایمان و سود و زیان

آدمیان را سخت ناز آید آخرت ازین عالم برگزیده و هر کسی را مدتی تقدیر کرده که درین عالم باشد و آخرت بدست
اجل او باشد که زیاده و نقصان را بآن راه نباشد و چون اجل هر آید جان ازین جدا کنند و در قیامت
که در حساب و مکافاته است جان را بآن نگاه میدهند و همه را برابر گردانند و هر کسی که در این عالم خوشبخت
در نامه نوشته که هر چه کرده باشد همه بیاوردی دهند و مقدر بر طاعت و معصیت او را معلوم گردانند و تبر از حق
که شایسته آن کار باشد و آن ترازوی ترازوی اینجهان نمائند و آن نگاه میدهند که هر چه کرده باشد هر چه
باریکتر است از موی تیز تر است و بیشتر هر که درین عالم بر سر اقامت راست ایستاده باشد باسانی بران هر چه ادا کرده
و هر که راه راست نداشته باشد بر سر راه را نیاید و بر دوزخ افتد و بر سر راه را بدارند و بر سر راه را بدارند
و حقیقت صدق از خدا و قائل طلب کنند و منافقان را در میان ایشان بر نشویند و درین فرصت کنند و اگر کسی را حساب
بر پشت برسد و اگر کسی را با سانی حساب کنند و اگر کسی را بپای شوالی و بپای حمله کفار را بدوزخ فرستند که هر که شک
نیاید و طبعان مسلمان را بهشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ بفرستند که شفاعت انبیاء و برگزگان را
در باید عفو کنند و هر که شفاعت خود بدوزخ نبرد و بر مقدار گناه وی حقوق کنند و با خبر بهشت باشند
پیغمبر چون این دوزخ را چنین تقدیر کرده که احوال آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب
سعادت و او آدمی آنرا از خود نتواند شناخت بحکم فضل رحمت خود پیغمبر از اینها فرمود تا کسانی را
که در ازل حکم کمال سعادت ایشان کرده بود و ازین راه را نگاه کنند و ایشان را بپای تمام داد و بخلاق فرستاد
تا راه سعادت و شقاوت ایشان را بشناسند تا بحکم ابر خدای حجت نمایند پس با خبر همه رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله وسلم بخلاق فرستاد و بوقت وی بدرجه کمال رسانید که هیچ زیادت را بآن آهنگه و عیال و عیال و عیال
انبیاء که در بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و هر خلق را از حقش بشتابست او فرمود و او را رسیدیم پیغمبران گردانید
و یاران و اصحاب او را برترین یاران اصحاب دیگر پیغمبران کرد و صلوات الله علیه و آله وسلم بر جمیع اصحاب دو هم در طلب علم
بهانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنین گفته که طلب العلم فریضه علی کل مسلم چنین علم فریضه است بر جمیع مسلمانان
در همه احوالات کرده اند که این علم چه علم است متشکمان گویند که این علم کلام است که معرفت حق تعالی باین
حاصل آید و فقها گویند که علم فقه است که حلال از حرام باین حد توان کرد و محدثان میگویند که علم ادب است
و سنت است که اصل علوم شرعیه انجست و صفویان میگویند که این علم احوال است که راه بنده و حق تعالی
در این است و هر کسی ازین قوم علم خود را تنظیم میکند و اختیار را آنست که یک علم مخصوص نیست اینهم علم و آنهم علم
لیکن این اقصی است که این اشکال بآن بر خیزد بآنکه هر که شک داشت که مسلمان شود یا بلغ انبیه علم است و متحقق
و واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود و هر وی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بدانند و این بدان بود که

پیغمبر از اینها فرمود تا کسانی را که در ازل حکم کمال سعادت ایشان کرده بود و ازین راه را نگاه کنند و ایشان را بپای تمام داد و بخلاق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را بشناسند تا بحکم ابر خدای حجت نمایند پس با خبر همه رسول الله صلی الله علیه و آله علیه و آله وسلم بخلاق فرستاد و بوقت وی بدرجه کمال رسانید که هیچ زیادت را بآن آهنگه و عیال و عیال و عیال انبیاء که در بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و هر خلق را از حقش بشتابست او فرمود و او را رسیدیم پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب او را برترین یاران اصحاب دیگر پیغمبران کرد و صلوات الله علیه و آله وسلم بر جمیع اصحاب دو هم در طلب علم بهانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنین گفته که طلب العلم فریضه علی کل مسلم چنین علم فریضه است بر جمیع مسلمانان در همه احوالات کرده اند که این علم چه علم است متشکمان گویند که این علم کلام است که معرفت حق تعالی باین حاصل آید و فقها گویند که علم فقه است که حلال از حرام باین حد توان کرد و محدثان میگویند که علم ادب است و سنت است که اصل علوم شرعیه انجست و صفویان میگویند که این علم احوال است که راه بنده و حق تعالی در این است و هر کسی ازین قوم علم خود را تنظیم میکند و اختیار را آنست که یک علم مخصوص نیست اینهم علم و آنهم علم لیکن این اقصی است که این اشکال بآن بر خیزد بآنکه هر که شک داشت که مسلمان شود یا بلغ انبیه علم است و متحقق واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود و هر وی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بدانند و این بدان بود که

اعتقاد ببل سنت که حاصل اول تقسیم کنند بدان معنی که بیایند بدان واجب نیست لیکن قبول کند و با
 دارد و جمله آن قضیه نیز واجب نیست اما بر جمله صفات متعالی و صفات غیر صلی الله علیه و سلم و صفات آخر
 و بیشتر و دوزخ و فخر و عقاب کند و بداند که در خدای است باینست و از جهت وی مطالب است
 بر زبان رسول وی صلی الله علیه و آله و سلم و اگر اطاعت کند سعادت و رسانی از ملک اگر محبت کند شقاوت
 رسد چون این دانست بعد از این دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدلیل تعلق دارد و یکی با محال جزایح و
 آنکه با محال جزایح تعلق دارد و قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنان بود که چون باشد گاه مسلمان
 شود چون وقت نماز پیشین گیرد واجب بود بر وی طهارت اگر غرض نماز از غرض آن مقدار که فریضه بود از این
 برود و اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد نه فرضی اگر شک نماید شام رسد آنگاه علم آن بر وی واجب نشود که
 بداند که آن سه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزه رمضان بر وی واجب نشود
 اینقدر که بداند که نیست کردن واجب است و از وقت صبح تا فرو رفتن آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام
 است و اگر نیست دینار زر در دلم زکوة در آن وقت واجب نشود و لیکن آن وقت که سالی بان گذشت بود
 واجب نشود که بداند که زکوة آن چند است و به کفای باید داد و شتر و آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه
 که حج خواهد کرد و وقت آن در همه عمر است و همچنین هر کار که پیش آید در آن وقت علم آن واجب میشود مثلاً
 چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت
 کردن مباح نیست و بعد از حیض طهارت نکند و همچنین آنچه بآن تعلق دارد اگر شک پیشین دارد علم آن پیش
 بر وی واجب نشود تا اگر باز رگان بود باید که علم بر او بداند بلکه واجب باشد که جمیع شروایح بداند تا از جمیع
 باطل خدو تواند کرد و بری این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره میزد و بطلب علم می فرستاد و میگفت که هر کس
 هیچ نداند بنماید که در بازار بود که آنگاه رها و حرام خورد و وی را خبر نمائید و همچنین هر پیشه را که هست تا اگر حرام بود
 مثلاً باید که بداند که چه چیز شایسته که از آدمی برود و چه دندان شایسته که بلند چه مقدار از داور و در جراحات عمل کند و اشتها
 این علما بحال هر کسی بگوید بریز از واجب نبود که علم پیشه حجام بیاموزد و بر حجام واجب بود که علم بر او بداند
 مثال علم کارهای کردنی نیست و اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود لیکن بحال هر کسی بگوید اگر کسی باشد که
 اهل آن بود که دیبا پوشد یا جای بود که خر خورند یا گوشت خوک خورد یا در جائی بود که بغضب بنشیند یا
 حرام در دست دارد واجب شود بر علما که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام از آن چیست تا دست از آن
 بردارد اگر جائی باشد که باز نماند محالطت دارد و بر وی واجب باشد که بداند که حرام چیست و نامحرم چیست و
 قطعه که روا باشد و هر که روا باشد و این نیز بحال هر کسی بگوید کسی که در معرض کار می دیگر باشد بر وی واجب نبود

سنت زمان
 که از سنت
 حرام است
 ما در خواهر
 و غیره

سوم کسی بود که چون علم بیاموزد حق دای حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد چنانکه
 کفایت وی باشد بی آنکه او را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان خاتم چیزی باید خواست پس این هر سه را
 طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چنانکه کسی باشد که کفایت خود را در وقت و مقصود وی از علم طلب
 کردن دنیا باشد روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از او بر سلطانی که از وجود حرام
 و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و دلت طلب نتواند کرد این کس را هرگز از مقصود او طلب علم جاده وال باشد
 و بطلب بهجت خواب آرد و اولی آن بود که کسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین است بپرداخت که غرض
 کس خدایا نگردد و از شایطین انس و جن و شیای روی تیار شوند هر عامی که در وی نگرده وی حرام بیستاند
 حیلتمایسند طلب دنیا بوی اقتدا کنند و فساد وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس این چنین باشد
 بهتر پس آن ادبی ترک دنیا از کارهای دنیا طلب کند نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم او را راه دنیا باشد
 چنانکه هر چه گفته اند که تعلیم غیر الله باشد باطل العلم ان یكون الا الله علم نه برای خدا مختص و لیکن علم خود را
 بر راه خدا برد و جانش آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را
 بر راه خدا برد و انگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بود نه شره خود را بدینا و زنگانی بن را میدیدند
 که از دنیا دور بودند و ایشان آرزو مند بودند که با ایشان اقتدا کنند چون علم آن بود که حال و کار چنان بود
 امیدوار توان بود که ایشان بصفت علم کردند و علم تبع ایشان نگردد اما این علم که درین دگر کار میخوانند چون
 خلافت مذهب و کلام و قصص طایفات و این معلمان که درین دگر کارند که همه علمای خود را دنیا ساخته اند
 مخالفت با ایشان تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا نگردانند و پس آن خبر که با معاندان دین تا بیشتر این
 قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهد احوال ایشان سودست یا از زبان اگر جلسنی
 کسی باشد که بقول می آراسته بود راه علمای سلیط دارد و تعلیم علی مشغول باشد که ران تخفیف و تند باشد
 از خود در دنیا صحبت و مشاهد این کس همه کس را نافع باشد تا بتعلم چه رسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد
 از همه کارها اولی تر بود و علم سودمند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوسه نماید
 و جمل و حقاقت کسانیکه ایشان رو بدینا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آتشکار کند و آفت کبر در با
 و حسد و عجب حرص شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن بدانند این علم کسی را که بدینا حرص بود همچون آب
 باشد تشنه را چون دارو بود و پیا را اما مشغول شدن این کس بفق و خلافت و کلام و ادب و همچون
 بیمار می باشد که چیز می خورد که علت لمور را زیاد کرد و از این بیشتر این علمای ختم حسد و ریا و مباحثات
 و معادلات و رعوت و تشوق و کمر و طلب جاه و در دل افکند و هر چند که بیشتر خواند آن در دل حکم نمیشود

عنه سلفه ۱۲ سه در راه دنیا و آخرت با یکدیگر خود را می

صبح وقت که حدیث اندازد وضو دست ندارد که رسول صلی الله علیه و آله که سلم چنین کردی و هر وقت که وضو کند
 از شتران سست ندارد و اگر وضو کند و دانند که در دهان می تغییر می پدید آمده سبب آنکه نه شسته خفته باشد
 یا بسیار در آن برسم تماده باشد یا چیزی بود از خورده باشد سوک کردن سنت است پس چون غلغله شود بر
 بالایی نشیند و روی بقبله آورد و بگوید اللهم انی اسألك ان تعطينی من جرات الشیاطین و اعوذ بک بان
 یخینونی سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسألك ان تعطينی من الشوم و اعوذ بک ان الشوم و انکسب
 استقباحت نماز باشد یا نیت رفع حدت و نیت نگاه دار تا بوقت و شی مستن انگاه آب و در دهان کند سه بار
 و آب بکام افکند بیک روز در دهان بود و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک شکر و تلاوة کتابک انکاه سه بار یا بخیر
 کند و بگوید اللهم ارحمی راسخا یخون و انت عفی راسخا انکاه سه بار و می بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی
 بنورک یوم بیضی خود او دنیا پاک و هر موی که بر رویست آب باصل آن برساند مگر موی محاسن بسیار را
 کیفیت بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند و تخلیل این باشد و هر چه از جانب
 رویست از سر گوش تا گوشه پیشانی و روجه روی باشد و انگشت بگوشه چشم فراد آورده تا پنجه در درون
 چشم باشد از اثر کل غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند زیر بازو و پنجه
 بود و خاصا بر بگوید اللهم اعطنی کتابی یبغی حاسنی حسابیسه انگاه دست چپ بمچنین بشوید و انگشتی چپ
 تا آب بر آن رخ رود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطينی کتابی لبثانی اومن و از اطری پس هر دو دست
 ترکند و سر انگشتان بهم باز نمند و بر پیش سر نهاد می برد تا بقفا و انگاه بجای خود آورد تا هر دو روی
 موی تر شود و این یکبار بود و سه بار بمچنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر بار می بگوید اللهم عینی بر حبیبک
 و انزل علی من یرکابک و اعطنی تحت حرقک یوم لا اظلل الا ظلالک پس هر دو گوش را مسح کند و سه بار پشت
 و دوسو رخ گوش کند و باهام پشت گوش فرو آورد و بگوید اللهم جعلنی من الذین یسمعون القول فلیعملوا
 احسن پس گردن را مسح کند و بگوید اللهم فاکر رقیب من انذار و اعوذ بک من السلاسل الاغلال پس پای راست
 سه بار بشوید تا میان ساق و میان انگشتان تخلیل کند یا انگشت کین دست چپ از سوزی زیر و اجدها
 بکین پای راست کند و حتم بکین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی الذ
 و پای چپ بمچنین بشوید و بگوید اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی حقین و چون
 فارغ شود بگوید یا الله لا اله الا الله و صدده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله اعطنی من التوکل
 و اجتنی من التکسر من جعلنی من عبادک الصالحین باید که معنی این را عاها معلوم کند کسیکه تا زنی انداخته
 که چه میگوید و در خبر است که هر که طهارت کند و ذکر خدا کند بر اندامهای او پاک شود از هر گناه آن خطا پاک شود

نماز را در هر روز یکبار
 و هر وقت که وضو کند
 و در دهان می تغییر می
 پدید آمده سبب آنکه نه
 شسته خفته باشد
 یا بسیار در آن برسم
 تماده باشد یا چیزی
 بود از خورده باشد
 سوک کردن سنت است
 پس چون غلغله شود
 بر بالایی نشیند
 و روی بقبله آورد
 و بگوید اللهم انی
 اسألك ان تعطينی
 من جرات الشیاطین
 و اعوذ بک بان یخینونی
 سه بار هر دو دست
 بشوید و بگوید اللهم
 انی اسألك ان تعطينی
 من الشوم و اعوذ بک
 ان الشوم و انکسب
 استقباحت نماز باشد
 یا نیت رفع حدت و
 نیت نگاه دار تا
 بوقت و شی مستن
 انگاه آب و در دهان
 کند سه بار و آب
 بکام افکند بیک روز
 در دهان بود و
 بگوید اللهم اعنی
 علی ذکرک شکر و
 تلاوة کتابک
 انکاه سه بار یا
 بخیر کند و بگوید
 اللهم ارحمی راسخا
 یخون و انت عفی
 راسخا انکاه سه
 بار و می بشوید و
 بگوید اللهم بیض
 وجهی بنورک یوم
 بیضی خود او دنیا
 پاک و هر موی که
 بر رویست آب باصل
 آن برساند مگر موی
 محاسن بسیار را
 کیفیت بود آب بر
 روی محاسن فرو
 گذارد و انگشت
 در میان موی کند
 و تخلیل این باشد
 و هر چه از جانب
 رویست از سر گوش
 تا گوشه پیشانی
 و روجه روی باشد
 و انگشت بگوشه
 چشم فراد آورده
 تا پنجه در درون
 چشم باشد از اثر
 کل غیر آن بیرون
 آید پس سه بار
 دست راست بشوید
 تا میان بازو و
 هر چند زیر بازو
 و پنجه بود و
 خاصا بر بگوید
 اللهم اعطنی کتابی
 یبغی حاسنی حسابی
 سه انگاه دست
 چپ بمچنین بشوید
 و انگشتی چپ تا
 آب بر آن رخ رود
 و بگوید اللهم
 انی اعوذ بک ان
 تعطينی کتابی
 لبثانی اومن و از
 اطری پس هر دو
 دست ترکند و سر
 انگشتان بهم باز
 نمند و بر پیش
 سر نهاد می برد
 تا بقفا و انگاه
 بجای خود آورد
 تا هر دو روی
 موی تر شود و
 این یکبار بود و
 سه بار بمچنین
 کند چنانکه همه
 سر مسح کند
 هر بار می بگوید
 اللهم عینی بر
 حبیبک و انزل
 علی من یرکابک
 و اعطنی تحت
 حرقک یوم لا
 اظلل الا ظلالک
 پس هر دو گوش
 را مسح کند و
 سه بار پشت و
 دوسو رخ گوش
 کند و باهام
 پشت گوش فرو
 آورد و بگوید
 اللهم جعلنی
 من الذین یسمعون
 القول فلیعملوا
 احسن پس گردن
 را مسح کند و
 بگوید اللهم
 فاکر رقیب من
 انذار و اعوذ
 بک من السلاسل
 الاغلال پس پای
 راست سه بار
 بشوید تا میان
 ساق و میان
 انگشتان تخلیل
 کند یا انگشت
 کین دست چپ
 از سوزی زیر و
 اجدها بکین پای
 راست کند و
 حتم بکین پای
 چپ و بگوید
 اللهم ثبت
 قدمی علی
 الصراط یوم
 تزل الاقدام
 فی الذ و پای
 چپ بمچنین
 بشوید و بگوید
 اللهم اعوذ بک
 ان تزل قدمی
 علی الصراط
 یوم تزل
 الاقدام فی
 حقین و چون
 فارغ شود
 بگوید یا الله
 لا اله الا
 الله و صدده
 لا شریک له
 و اشهد ان
 محمدا عبده
 و رسول الله
 اعطنی من
 التوکل و اجتنی
 من التکسر من
 جعلنی من
 عبادک
 الصالحین باید
 که معنی این
 را عاها
 معلوم کند
 کسیکه تا زنی
 انداخته که
 چه میگوید
 و در خبر است
 که هر که
 طهارت کند
 و ذکر خدا
 کند بر
 اندامهای
 او پاک
 شود از هر
 گناه آن
 خطا پاک
 شود

در هر روز یکبار
 و هر وقت که وضو کند
 و در دهان می تغییر می
 پدید آمده سبب آنکه نه
 شسته خفته باشد
 یا بسیار در آن برسم
 تماده باشد یا چیزی
 بود از خورده باشد
 سوک کردن سنت است
 پس چون غلغله شود
 بر بالایی نشیند
 و روی بقبله آورد
 و بگوید اللهم انی
 اسألك ان تعطينی
 من جرات الشیاطین
 و اعوذ بک بان یخینونی
 سه بار هر دو دست
 بشوید و بگوید اللهم
 انی اسألك ان تعطينی
 من الشوم و اعوذ بک
 ان الشوم و انکسب
 استقباحت نماز باشد
 یا نیت رفع حدت و
 نیت نگاه دار تا
 بوقت و شی مستن
 انگاه آب و در دهان
 کند سه بار و آب
 بکام افکند بیک روز
 در دهان بود و
 بگوید اللهم اعنی
 علی ذکرک شکر و
 تلاوة کتابک
 انکاه سه بار یا
 بخیر کند و بگوید
 اللهم ارحمی راسخا
 یخون و انت عفی
 راسخا انکاه سه
 بار و می بشوید و
 بگوید اللهم بیض
 وجهی بنورک یوم
 بیضی خود او دنیا
 پاک و هر موی که
 بر رویست آب باصل
 آن برساند مگر موی
 محاسن بسیار را
 کیفیت بود آب بر
 روی محاسن فرو
 گذارد و انگشت
 در میان موی کند
 و تخلیل این باشد
 و هر چه از جانب
 رویست از سر گوش
 تا گوشه پیشانی
 و روجه روی باشد
 و انگشت بگوشه
 چشم فراد آورده
 تا پنجه در درون
 چشم باشد از اثر
 کل غیر آن بیرون
 آید پس سه بار
 دست راست بشوید
 تا میان بازو و
 هر چند زیر بازو
 و پنجه بود و
 خاصا بر بگوید
 اللهم اعطنی کتابی
 یبغی حاسنی حسابی
 سه انگاه دست
 چپ بمچنین بشوید
 و انگشتی چپ تا
 آب بر آن رخ رود
 و بگوید اللهم
 انی اعوذ بک ان
 تعطينی کتابی
 لبثانی اومن و از
 اطری پس هر دو
 دست ترکند و سر
 انگشتان بهم باز
 نمند و بر پیش
 سر نهاد می برد
 تا بقفا و انگاه
 بجای خود آورد
 تا هر دو روی
 موی تر شود و
 این یکبار بود و
 سه بار بمچنین
 کند چنانکه همه
 سر مسح کند
 هر بار می بگوید
 اللهم عینی بر
 حبیبک و انزل
 علی من یرکابک
 و اعطنی تحت
 حرقک یوم لا
 اظلل الا ظلالک
 پس هر دو گوش
 را مسح کند و
 سه بار پشت و
 دوسو رخ گوش
 کند و باهام
 پشت گوش فرو
 آورد و بگوید
 اللهم جعلنی
 من الذین یسمعون
 القول فلیعملوا
 احسن پس گردن
 را مسح کند و
 بگوید اللهم
 فاکر رقیب من
 انذار و اعوذ
 بک من السلاسل
 الاغلال پس پای
 راست سه بار
 بشوید تا میان
 ساق و میان
 انگشتان تخلیل
 کند یا انگشت
 کین دست چپ
 از سوزی زیر و
 اجدها بکین پای
 راست کند و
 حتم بکین پای
 چپ و بگوید
 اللهم ثبت
 قدمی علی
 الصراط یوم
 تزل الاقدام
 فی الذ و پای
 چپ بمچنین
 بشوید و بگوید
 اللهم اعوذ بک
 ان تزل قدمی
 علی الصراط
 یوم تزل
 الاقدام فی
 حقین و چون
 فارغ شود
 بگوید یا الله
 لا اله الا
 الله و صدده
 لا شریک له
 و اشهد ان
 محمدا عبده
 و رسول الله
 اعطنی من
 التوکل و اجتنی
 من التکسر من
 جعلنی من
 عبادک
 الصالحین باید
 که معنی این
 را عاها
 معلوم کند
 کسیکه تا زنی
 انداخته که
 چه میگوید
 و در خبر است
 که هر که
 طهارت کند
 و ذکر خدا
 کند بر
 اندامهای
 او پاک
 شود از هر
 گناه آن
 خطا پاک
 شود

رفته باشد و چون ذکر نمود جز آن جای که آب بر آن رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارتی تازه کند اگر چه حدیث نه کرده باشد که در خبرست که هر که طهارت تازه کند حقیقی ایمان او تازه گردد و داند و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این نظاره گاه خلقیست که پاک کرد و نظاره گاه حقیقی است و دلست چون او را توبه به از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل او چون کسی بود که بادشاهی را همان خواهد که دود را سر آید پاک کرد و پیشگاه سرای که جای نشست بادشاه است پدید بگذارد و فصل بداند که در وضو شستن چیز گرامیست سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست بر افشاندن و بآبی که باغبان گرم شده باشد طهارت کردن و آب گسیلا نه گفتن و بر سر نه زدن و آلودگی خشک کردن بآن نیت تا گرد بر آن نه نشیند یا دست داشتن تا اثر عبادت بیشتر ماند هر دو فعل کرده اند و هر دو رخصت است و چون نیت این باشد هر دو فضیلت بود و از خور سفالین طهارت کردن اولی تر و تواضع نزدیکتر از آفتاب و طاس فصل چهارم در غسل بداند که هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بروی واجب شود و فریضه غسل آنست که همه تن بشوید و آب باصل مویها برساند و نیت رفع خبابت کند و آنست که آنست که اول بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید و هر جای از تنی که پدید می باشد بشوید انگاه و وضو بخانه لغت با همه مستحکم کند و در پای شستن تا نیت از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست بریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که بآن دست رسد بماند و جایها که بر چشم بسته باشد جدا کند تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نکند و فصل پنجم در تیمم کسکه آب نیاید یا اعتقاد از شستن نیاید که دوی بار فقا بخورد یا بر ماه آب دوی باشد یا کسکه از دوی بهم بود یا آب ملک لگری باشد یا بر سر نفر و شد لا بزیادت از قیمت یا جراحی یا بیماری دارد که اگر آب بنگار بر دیم پاک باشد یا بهم درازی باشد باید که صبر کند تا وقت نماز آید انگاه جالب کند که خاک پاک باشد پس هر دو دست بر آن زند پنجاه گز بر آید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحث نماز کند و جمله روی بدو دست مسح کند و تکلف آن نماز که خاک بمیان مویها رسد پس انگشتی بیرون کند و دیگر بار بدو دست بر خاک زند انگشتان از یکدیگر کشاید پس پشت انگشتی راست بر شکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان چپ بر پشت ساعد دست راست بر اند پس گفت چپ بر روی ساعد راست بر اند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست بر اند پس دست راست بر چپین بر دست چپ بر اند پس گفت هر دو دست بر بهم بمالد پس انگشتان بمیان یکدیگر در گذارد و بماند و چون نیت کند یک ضربت کفایت بود اگر این تواند و با باشد که زیاده کند پنجاه عبار بهم دست رسد تا از پنج چون بدین تیمم یک فریضه بگذارد و چند انگه خواهد رفت بگذارد اما اگر فریضه بگذارد که هر دو تیمم از هر گیر و قسم سوم طهارت

کین موی حکم بوسه سودا و ابتداء جوانی تا بصورت بی ریشان نماید و این از جهل باشد که خدا را فرستگان
 اند که تسبیح ایشان آنست که سبحان من زین الرجال بالعمی والنساء بالذوائب پاکست آن خدا که مردان
 را بحسن و زنان را بکسوی بیارست ششم محاسن را به ناخن پیرا کردن چون نم گوید تر تا در چشم زدن نیک
 نماید و بوی رغبت پیش کنند پنجم آنکه از موی سر در محاسن افزاید و زلفت از بنا گوش فرو گذارد و زیاده
 از آنکه عادت اهل صلاح بود ششم آنکه بچشم عجب در سیاهی یا در سفیدی آن نگرد که خدای دوست
 ندارد کسی را که بچشم عجب در خود نگرد و ششم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه براس بجای آوردن
 سنت دهم آنکه شویید و بگذارد برای انظار زهد تا مردم بیندازند که او خود بمان نمی برد از دو مو
 شانه کند و ایقده ارکضایت بود در احکام طهارت **اصل چهارم در نماز** بدانکه نماز ستون دین مسلمانی
 و بنیاد دین است و پیش از رسید به عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود
 بجای آورد و عهدی بسته آید و را با حق تعالی که در امان و حمایت آن باشد و چون از کبائر دست
 برداشت هر گناه دیگر که بر وی رود این پنج نماز کفارت آن باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشنست که بدر سراسی کسی میگردد و او هر روز پنج بار خود را
 بآن می بخوید ممکن بود که بر وی هیچ شوق بماند گفتند یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه را بچنان
 برود که آب شوق را و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت نماز ستون دین است هر که دست برداشت و دین
 خود را ویران کرد و از موی پرسیدند که از کار با کدام فاضل تراست گفت نماز بوقت خود بیانی است
 گفت که باید نشست نماز است و گفت خدا تعالی بر بندگان خود پنج فریضه نگردانید بعد از توحید و است
 از نماز و اگر چیزی از این دوست تر داشتی فرستگان خود را بآن مشغول کردی و ایشان همه در نماز باشند
 که هر وی در کعبه و هر وی در سجده و هر وی ایستاده و هر وی نشسته و گفت هر یک نماز بزرگ کرد
 کا فرگشت یعنی نزدیک شد آنکه اصل ایمان او بخل شود چنانکه گویند هر که در باده آب خالص شد و پاک
 گشت یعنی نزدیک شد که در خطا افتد و گفت اول چیزیکه در آن نگاه کنند و در قیامت نماز بود اگر تمام باشد و
 بشرط بود و پذیرند و دیگر اعمال تابع آن شود چنانکه بود پذیرند اگر ناقص بود بر روی وی باز نماند
 و بعد از این دیگر شش و گفت هر که نماز نیکو بکند و نماز بوقت خود بگذارد و در کعبه و سجده تمام بجای آورد
 و بعد از این شش و پنج نماز هر روز تا بعرض سفید و روشن و هیچکس و یابد خدا تعالی ترا نگاه دارد چنانکه
 خود را نگاه داشتی و بعد از نماز بوقت خود نماند و بماند نیکو کند و در کعبه و سجده و شش و پنج بجای نیارد آن
 نماز میماند و بماند و میگوید خدا تعالی ترا ضائع گرداند چنانکه ضائع کردی تا آنکه خدا تعالی

آنکه آنچه بقیمت کامل و صورت نماز است و این صورت حقیقتی است که آن روح آنست و در جمله هر عملی از اعمال نماز و هر ذکر و هر راجه و هر روجی دیگر است خاص که اگر حاصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد کالبه بی جان اگر حاصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش و بینی ریده باشد و اگر اعمال باشد و روح حقیقت بآن نباشد همچنان بود که چشم دارد و لیکن بینائی ندارد و گوش دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود از نماز است داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و تاز و اگر دانیدن ذکر حقیقتی بر سبیل سبب تنظیم چنانکه از موده و اتم الصلوة ذکر می نماز بر پای و ایستادن یاد کردن مراد رسول صلی الله علیه و اله و سلم گفت بر سبب عیب او از نماز چیزی نماند که نبود و این بدان باشد که کالبه نماز گذارد و بدن غافل بود و گفت بسیار کس باشد که نماز گذارد و از نماز کوشش نمی یابد و بی پیش نپوشند و آنقدر از نوبتند که بدن را حاضر باشد و گفت نماز چنان کن که کسی در غایت خواهد که معنی که باین نماز خود و دهرای خود را و ادع کن بلند هر که جز حق است آنرا و ادع کن و هر که خود را نماز ده و برای این بود که عاشق رضی الله عنهما میگوید که رسول صلی الله علیه و اله و سلم با حدیث میگردی و ما با وی چون وقت نماز آمدی گوئی برگزینار از شناخته بود و او را شناخته بودیم از دشمنی که بودی بظلمت خدا شغلی بر رسول صلی الله علیه و اله و سلم گفت هر نماز که دل دراز حاضر نبود حق تعالی در آن نماند و خلیل علیه السلام چون نماز کردی جو شوقی از می زد و پس نشینیدند رسول صلی الله علیه و اله و سلم چون نماز شد می لوی می جوشیدی چنانکه گیسین بر آب بر آتش بخار و او از میدهد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شد لرزه روی افتاد و می لون و می بگردید و گفته آمد وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری گوید که هر که در نماز غافل باشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل دراز حاضر نبود بعبودت نزد بیکر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز عدا نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ که استاده او را نماز نبوده و او ضعیف و شافعی و بیشترین علما اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت اول ل حاضر و فارغ باشند این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که خلقت بر خلق غالب است و معنی در آن آن باشد که بیشتر از وی بر خاست اما در آخرت را با مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و در وقت تکبیر پیش حاضر ندارد امید آنست که حال و بهتر بود از حال کسی که نماز صلا نکند و لیکن بیم آن نیز از حال او بدتر بود زیرا که کسی که تنها و این بخدمتی حاضر آید باشد که تشنه و بی روی پیش دراز کسی که اصلاً نماند و از نماز حسن بصری میگوید که این نماز بعبودت نزد بیکر بود بلکه در خبر است که هر که نماز را از این خشت و منکر باز ندارد و از

فائده از نماز نبود مگر دوری از خدا تعالی پس از پنجاه و هشتی که نماز تمام بار و ج آن بود که دل به نماز حاضر باشد
و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود و از اذ و ج جز وقتی نبود چون زنده که دردی نفس به پیش نمانده باشد پس
کردن حقیقت و روح اعمال نماز به آنکه اول چیزیکه بتو رسد بانگ نماز است باید که در وقت
که نشنیدی معلوق گردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون بانگ
نماز بشنید ندی آنکس که آهنگ بودی اگر تپیک در هوا داشتی فرو نیاوردی و گفتند اگر در نش فرو برده
بودی بر نیاوردی و از جای نجنبانیدی باین منادی نداده و در قیامت یاد کردند و می دانستند که
هر که در وقت نشنا بد باین فرمان از منادی روز قیامت جز نیشارت بودی نزد اگر چنان است که دل خود را
بشادی و رغبت آگنده بینی باین منادی بداند که در آن منادی همچنین باشی طهارت و سر طهارت آنست که بد
که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی خلعت است و روح این طهارت پاکی دست بتو به و پیشمانی و دوری
از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما حق جای صورت نماز است
حجرت پوشیدن معنی آن اینست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق پنهان و روح و سر آن است
که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی پنهانی و دلی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان کرد جز بانگ باطن
از آن پاک کنی و پاک بان شود که برگزیده نشیانی خوری و عزم کنی که باز نسران زوی انکس من اند
من لا ائوب الا الله که را میز کند اگر نتوانی باری از خجلت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی
آن عورات فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون نهاده گریخته گنگار
که بادل پر تشبیه پیش خداوند خود باز آید و سر از پیش بر نیارد و از خجتهای خود استقبال قبله معنی
استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگرداند و کجبت شود و سر آنست که روی دل از هر چه درود
عالم است بگرداند و به حق تعالی مشغول گرداند تا یک صفت گردد چنانکه قبله ظاهر هر یک است قبله دل هم یکی است
و آن حق تعالی است چون دل هر آدمی اندیشه را و باشد چنان بود که روی ظاهر از جانب گردان بود چنانکه
این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که در نماز
بایستد و بهوای وی دوری و دل وی هر سه با حق تعالی بود او را نماز باز گردد و چنانکه آن روز که از
نار زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بد آنکه چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز
را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشه های دیگر بر دل حقیقت و روح نماز را باطل کند بلکه اولی تر
چنانچه خلاف باطن است و کار همه آن دارد که در خلاف است و خلاف را چندان قدری نبود قسم
نخاست که شخص پیش حق تعالی بایستی سر در پیش نداشته بنده و او سر آن آگاه که دل از هر چه که آید

طریقی به دل خود از خجتهای سر در پیش داشته باشد و از آنکه در نماز حاضر باشد و از آنکه در نماز حاضر باشد و از آنکه در نماز حاضر باشد

رم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و در نیوقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حقیقائی یاد کند
نیوقت که همه سرا و آشکارا شود و بر وی عرض کنند و بدانند که آنهمه سر را در نیوقت نزد حقیقائی آشکار
ست و هر چه در دل و بیست و بوده است میسر اندوی عین و بر باطن ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر
ی از اهل اصلاح در نیوقت و روی نظاره میکنند تا نماز چون میکنند همه اعضائی خود را با دلب دارد و از رنج
نب نگرود و از وی شرم دارد که در نماز نشاء کند یا التفات کند و میداند که حقیقائی بوی می نگرود
گاه از وی شرم ندارد و چه چنان باشد پیش از نیکه از بنده بچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب
لر او با دلب باشد و از نظر ملکه الملوک پاک ندارد و آسان فرایه برای این بود که او هر چه گفت یا رسول الله شرم نه
متعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از صله اهل بیت خود شرم درازی زی نیز شرم دارد و بسبب این تعظیم
رویی اصحاب به چنان ساکن بودند می نماز که مرغ از ایشان نگر بخنی پنداشتی که جادوی ست و هر که غفلت
فتعالی در دل آرام گرفت و میداند که ناظر ست بوی همه اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم کسی را دید که در نماز دست در محاسن میگرد گفت اگر دل وی بجنس خود
ست وی نیز بصفت دل بودی که کوع و سجود بدانند ظاهر آن تواضع ست بر تن مقصود ادا آن تواضع
لست و آنکه داند که روی بر زمین ننماید تکلیف عزیز ترین اعضا ست بر خاک که ادا آن خوار تر چیزی نیست
ابدان که اصل می از خاک ست و مرجع او بنجاک خواهد بود و تکبر و در خور اصل خود کند و کسی بچارگی خود شاء
چنین در هر کاری سری و حقیقتی است که چون ادا آن غافل باشد از نماز صورت نصیبت می نیست پیدا
کردن حقیقت قرات و اذکار نماز بدانکه هر کس که در نماز بیاید گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم
باشد و باید که گویند به آن حفت باشد تا صادق بود مثلاً معنی الله اکبر آنست که خدای بزرگتر از اوست که در هر
بطل معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نداند جا بل باشد و اگر داند لیکن دل او چیزی بود و بزرگتر از حقیقائی بود
نمود با وی گویند این سخن است ست و تود و روغ میگوئی و هر گاه که چیزی دیگر را مطلع تر باشد از آنکه حقیقائی را
آن چیز نزد وی بزرگتر باشد و موجود و الله بدوی آنست که وی مطلع آنست چنانکه حقیقائی میگوید از اوست
من اخذ آنکه هواء و چون گفت وجهت وجهی پیش آنست که روی از همه عالم بگردانیدم و بتجتهائی آوردم
اگر دل وی در نیوقت بخیر می یگر نگر آنست این سخن روغ است و چون اول سخن ر مناجات تا حقیقائی روغ
بود نظر آن معلوم باشد و چون گفت خیفاً مسلماً و عوی سلطانی کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که مسلمان
آنست که مسلمان از دست و زبان او و سلطانت با خند پس باید که باین حفت بود یا حرم کند که چنین نشود
چون احمد گوید باید که نعتی حقیقائی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت نگر گردد که این گفته شکر ست

و تشکر بدل بود و چون ایام نسیب گوید باید که حقیقت خلاص بود می تازه شود و چون اینها نگوید باید که دل
و بی بصفت تصرف و زاری بود که سوال هدایت میکند و در هر کلمه تسبیح و تهلیل و تراتین با باید که باشد و چنانکه
میراند و دل بصفت معنی آن میگوید و شرح اینها را بود اگر خواه که از حقیقت نماز نصیب یابد باید که چنین باشد و اگر بصفت
بیمعی صاحت کرده باشد پدید آید اگر در دل تا حاضر شود و بدانکه غفلت دل در نماز از دو
سبب بود یکی از ظاهر و یکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود آنست که جای نماز کند که چیزی می بیند یا می شنود
که دل بآن مشغول میشود و دل بیج گوش و چشم باشد و علاج این آن بود که نماز جای خالی کرد که هیچ آوازه
نشود و اگر جای تاریک باشد بهتر بود یا چشم بر هم نهد و بیشترین عابدان عبادت را خانه ساخته اند و در آنجا
که در جای فرخ دل پراکنده باشد و این عمر رضی الله عنه هرگاه که نماز کردی مصحف و شمشیر و هر نماشی که
همه از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر پراکنده باشد و این
و شوا تر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که وقتی دل بآن مشغول بود و تدبیر آن بود که
اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و انگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم اذا حضر العشاء و العشاء فابدأ بالعشاء گفت چون طعام و نماز بهر سبب پیشتر طعام بخورید و همچنین اگر
کسی معنی آن را داند و دل پراکنده باشد و دل از آن اندیشه خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیگساعت تمام نشود
یا خود اندیشه پراکنده باشد که در دل غالب شده باشد و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و تکرار که میجویند
سیدار و نیت آن می اندیشد تا با این اندیشه بیرون رود و این تسکین اندیشه کند اگر سخت غالب بود
و خضوت آن کار قوی نباشد اما اگر شوق قوی باشد اندیشه آن بدین نوع نشود و تدبیر آن سبب خوردن و تماشای
علت را از باطن جمع کند و این سبب آن بود که تبرک آن چیز بگوید که اندیشه از آنست تا برسد و اگر نتواند هرگز از آن
اندیشه نبرد و نماز وی همیشه آهسته بود و با حدیث لغزش مثل او چون کسی که در زیر درختی نشیند و خواهد که شغل
نشود و چوبی برگرداند و ایشانرا میزند و در حال از می آیند اگر خواهند از آن برآمدند بر آن بود که درخت از چوبی که کند که
تا درخت با ختمین گنجشکان و همچنین تا شوق کاری دل استولی شده باشد اندیشه پراکنده بضرورت با وی بسیار
و این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را جامه نیکو آرد و نهد بر او بر آن علمی میگوید و در نماز چشم وی بآن
افتد و چون نماز بگزارد جامه را بر بدن کرد و بخند و نماز باز داد و جامه مکنه پوشید و همچنین انگین او را دانی نو کردند
چشم وی در نماز بر آن افتاد و چشم او نیک آمد بفرمود تا بر بدن کردند و دال کنند باز آردند و یکبار انگین
نواختند و بر آن چشم نیکو آمده سجده کرد و گفت تو اضع کردم خدا را تا مرا روشن نگید و بدین نظر کردم و بر بدن
سالمی را که دید با و داد و طلحه رضی الله عنه در خلعتان خود نماز میکرد و مرغی بدینکود در میان خلعتان می پرید و او نسیب

کافی از سبب آن که در عبادت عبادت اکمل چهارم در نماز

دلش بآن مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد پس بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و اندل خود متکلمه کرد و نگاه کنارت آنرا آن خلعتان بصدقه داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این است که اند و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل آید یافت با آنکه در نماز شود دل از آن غافل نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده و غافل کرده باشد و این بآن بود که شغل های دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و متعصب و دوی ازان قدر نیز فرغت بود و عبادت چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در فرائض از یاد دل حاضر میکنند تا بقدر حاجت چهار رکعت شغل دل حاضر شود که فاضل جبر آن فرائض است پس اگر در وقت نماز جماعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یک نماز جماعت چون هست و وقت نماز است تنها و گفت هر که نماز حقن جماعت کند همچنان بود که نیم شب احیا کرده بود و هر که نماز با جماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد و فرمود هر که چهل روز نماز جماعت کند بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود او را دو برابر است بنویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و این سبب بود که هر که از سلف تکبیر اول خود فوت کند می سوزد و از خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شد می هفت روز و سید بن سبیب می گوید بیست سال است تا با ناک نماز نشنیدم الا که از پیش مسجد آمده بودم و بسیاری از علم گفته اند کسی را که عذری نبود نماز تنها کرد و درست نباشد پس جماعت را مهم باید داشت و آداب نماز و اقتضا باید نگاه داشته: اول آنست که امامت نکند الا بدلی خوشی قوم و چون او را کاره باشند عذر کنند از امامت و چون از وی درخواست بجا آید دفع نکند که فصل امامت بزرگ است و از موزنی بیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و باول وقت نماز کند و برای انتخاب جماعت تاخیر نکند که فیصلت اول وقت ازان بیش بود و صحابه چون دو تن حاضر شدند می انتظار سوم کردند و بر خیزاد چون چهار تن شدند می انتظار پنجم کردند و می رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک روز دیگر دید بر این چنین کنید و باید که امامت برای حق کند با خلاص و بیع مزد نشاند و تا صفت راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات او از بردارد و نیت امامت بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرات در نماز جبری با دوا خوا و سه سکت بجای آوردی چون تکبیر کند و جهت دومی میخواند و اما مؤمن بفاطمه مشغول شوند و دوم چون فاتحه خواند باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه بخواند باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون سوره تمام خواند

لیکن اولی آنست که نماز پیشین بعد از آن کند که مردم از جمعه فارغ شده باشند آداب جمعه باید که در جمعه در
صنعت و آداب نگاه دارد اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدین ساختن کار چون حایر سفید راست
کردن و شعلی که باشد از پیش برداشتن تا با مادی که نماز تواند شد وقت نماز دیگر در پنجشنبه خالی نشستن و
پیشین و استغفار مشغول شدن که افضل این ساعت عظیم است و در مقابل آن ساعت عزیز است که
روز آید و گوید و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است تا آنکه نیز متقاضی غسل باشد و در
روز روز آید و دوم آنست که با مدلول غسل مشغول شود اگر زود به مسجد خواهد شد و اگر نه تا فیرو اولی تر رسول
صلی الله علیه و آله غسل جمعه فرموده است بفرمانهای مکتوبه اگر و بی از علی پیدا شدند که این غسل فرضیه
است و اهل نیند را چون کسی را غنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر از آن کسیکه غسل دینیکند
و اگر کسی در بیخ و در حجب باشد چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بر نیست غسل جمعه و دیگر آب بخورد
فرز زود و اگر بیک غسل بر و نیست بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه
و نیکو بپوشاید و پاکیزگی بآن بود که موی بستر و ناخن بگیرد و موی لب و دست کند و اگر انگشتر بگذاشت
شده باشد و این بجای آورده باشد کفایت بود و آراستگی بآن بود که جامه سفید بپوشد که خدا تعالی از
جامه جامه سفید را دوست تر دارد و بوی خوش بکار دارد بر نیست عظیم مسجد و نماز تا از دینی غنی خوش بناید که
کسی بخود دیار و غایت افتد چهارم نگاه شد نیست مسجد جامع که فضل این بزرگ است در روز کار اول وقت
صبح بپوشید شدیدی و راه باز از محبت چنان بودی که دشوار نتوانستندی رفت این مسعود و دیگر در جمعه
و سبکس پیش از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و میگفت که تو در روز چهارم پاشی کار تو چون باشد و این
گفتندی که اول بدعتی که از اسلام پیدا شد این و این سنت ترک کردند و چون موافق تر سایان از تشبیه و تشبیه
نگاه بکلیسا و کشت شوند و مسلمانان روز آید که روز ایشانست قصه کنند چه گونه باشند و رسول صلعم گفت
بر که در ساعت اولی ازین روز جمعه رود چنان باشد که شری قربان کرده باشد و اگر در دوم ساعت و در چنان باشد
که گامی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که گو سفندی قربان کرده باشد و اگر در
ساعت چهارم رود کامیائی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی چون خطیب بیرون آید تر نشنگان که این
فرمان بنویسند صحائف در نو زنده و صلح خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید بجز فضل نماز هیچ نیابد
پنجم آنکه پای بگردن مردم ننهد اگر دیده باشد که در خبرست که کسیکه چنین کند در قیامت از وی پلے
سازند تا مردم بر وی میروند و رسول صلعم می آید یک چنین میکند چون نماز کرد و گفت چرتو نماز جمعه ندیدی
گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت یدم ترا که پای بگردن دم می ندادی یعنی کسیکه چنین کند چنان باشد

که نماز مکروه باشد اما اگر صحت اولی باشد روا بود که قصد صفت اول کند که تفسیر ایشان کرده اند که صفت اول
گذشته اند ششم آنست که در پیش کسی که نماز کند رود و چون بنشیند نزد یک ایستادی بنشیند کسی
از پیش می نماند و نه ایستاد که شش پیش کسی که نماز میکند و در خبرست اگر آنرا کسی کرد که با او در پیرا کند که بهتر
از آنکه از پیش مصلی بگذرد و نه مقیم آنکه صفت اول طلب کند و اگر نتواند هر چند نزدیکتر به مصلی باشد که در صفت
اول لشکریان باشند و کسانی که جامه و بیا دارند یا جامه سیاه خنجر یا برقی باشد یا شمشیر او بر او بود یا نمکشی گیمه
هرگاه هر چند از آن دورتر بود ولی باشد که شاید اختیار شستن با نیل شستنی باشد نیم آنکه چون خلیب بر او
آید سخن نگوید و بچوب مودن استماع خطبه مشغول شود اگر کسی سخن گوید یا در اوقات خاصه سخن کند نه زبان
که به دل صلی الله علیه و آله وسلم گفته هر که دیگر را گوید بوقت خطبه خاموشی باشد یا گوش او بیرون افتد و
هر که در بوقت بیرون گفت او را جبهه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود و حاجت بکن
گویند نه بنشیند و در بوقت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد تمام آنکه چون از نماز خارج شود هفت بار تحیت
بار قرائت کند و هفت بار مخوفین بخواند که در خبرست که این از جمعه تا جمعه حرمی بود و از آن شیطان بگوید اللهم
یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود یا غنی یا جل جلالک عن حرکات لبس یا عن سوا الله گفته اند هر که این را
بدو مست نماید یا جایگزین نماید روزی او بوی سواد از خلق بی نیاید شود بعد از آن شش رکعت نماز سنیت
بگوید که این مقدار از رسول صلی الله علیه و آله وسلم حکایت کرده اند و هم آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر
بگذرد و اگر تا نماز شایم باشد فاضلت گرفته اند که این بجای جمعی عمره باشد در ثواب و اگر نتواند و نه آن
رود باید که آنکه از حق تعالی فاضلی نباشد تا آن ساعت عزیز که در روز آویند است او را در غفلت نیاید
که از فضل آن محروم ماند آداب روز آویند باید که در جلای این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه
با ملازم مجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشانان و با شد و مجلس کسی حاضر شود که سخن سیرت
و بی غیبت بگوید و نیا که تر گرداند و با عزت دعوت کند هر سخن که بچنین بود و مجلس علم بود و چون چنین بود
در خبرست که بیک مجلس چنین ضرر شد فاضلت از نماز رکعت نماز بود دوم آنکه در این رسامتی هست بزار
و عزیز و شریفست که در خبرست که هر که در این ساعت حاجتی خواهد روا شود و خلالت است که این ساعت
عزیز وقت بزرگ آن قناب است یا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت باگ نماز یا وقت بر بنبر شدن
خلیب یا وقت نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست آنست که از بوقت معلوم نیست بهمست همچون
شب قدر پس باید که هر چه در قریب این ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر عبادت خالی نباشد سوم آنکه در این روز
صلوة بسیار فرستد بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم که رسول صلعم گفته هر که در این روز شست و باره صلوة بر من

فصل در عبادات
در نماز
در ایستادن
در پیش کسی
در خطبه
در روز آویند
در روز شایم
در روز غروب
در روز زوال
در روز بزرگ
در روز قناب
در روز خلعت
در روز عبادت
در روز صلوة
در روز شستن
در روز صلعم
در روز شست و باره
در روز صلوة بر من

و نه اینست که همه یکبار در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و آنچه قدر کفایت بود
 چه اگر کسی ترا گوید که نه پیشین گزاری گوئی آری در نیوقت که گوئی آری جمله این یعنی در دل تو بود و فصل
 نبود پس گفتن تو یا خود یا دمی همچون گفتن آنکس باشد و الله اکبر بجای آن بود که گوئی آری و هر چه
 بیش ازین استغناء کنی دل و نماز تسویه شود باید که احسان فرمایی چون این مقدار کردی بهر
 که بود بدانی که نماز درست است که نیست نماز همچون نیت کار با می بود اگر است و ازین چه بود که در
 روزگار رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه و پیغمبر و سوسه نیت نبردی که دانستندی که این کاری
 آسان است و آنکس که این را از اجل است اصل پنجم در زکوة دادن به آنکه زکوة از ارکان اسلامی بود
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بنا و اسلام پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز و زکوة
 روزه و حج و عمره است که گمانیکه زود بیم دارند و زکوة در هر یکی از اینها برسد چنانکه از پشت برآید
 آید و بر پشت نهند چنانکه زیننه بیرون آید و هر که چهار پائی دارد و زکوة نهد در قیامت آن چهار پای را
 بروی مسلط کنند تا او را بر سر و پا نهانند و در زیر پای می آورند هر گاه که همه بروی بردند و با شتر و گاو
 پیشین باز آیند و دیگر باره در پیشین و در پای مال میکنند که ناگاه که حساب همه خلق میکنند و این اخبار در صحیح است
 پس علم زکوة دانستن بر خدا و ملائکه فریضه است انواع زکوة و شراط آن بدانکه شش نوع زکوة واجب
 است نوع اول زکوة چهار پای آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست این
 زکوة چهار شتر واجب آید شرط اول آنکه علف نباشد یا که بچه آگاه باشد بر وی مؤنت بسیار نبود اگر در تمام
 سال چندان علف نهند که آنرا مؤنتی نخرند زکوة بر وی دوم آنکه مال او در رکابی باشد که اگر در میان
 او مال و بیرون و زکوة بر وی و اما شش سالگی که هر چه در آخر سال بدهد باشد در حساب گیرند و زکوة بر
 آید بقیعت اصل مال شرط سوم آنکه بآن مال نگر باشد و در تصرف وی باشد اما اگر کم شده باشد یا خالص
 از وی شده باشد بروی زکوة نباشد مگر که جامه یا سر نهد که در آن حال بدهد باشد بروی باز رسد آنگاه
 زکوة گذشته بروی واجب آید و اگر کسی چندان که مال او در قرض دارد و درست آنست که بروی زکوة واجب
 نیاید و بی تحقیقت در پیش است شتر چهارم آنکه نصابی باشد که بآن مقدار تو اگر باشد که از مقدار
 آنکه تو اگر می حاصل نیاید اما شتر تانچ نباشد و در آن هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب
 و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یک ساله کم نشاید و اگر از دو ساله کم نشاید
 بیست و پنج ختر شود و شتر یک ساله بدهد و اگر ندارد نیمی دو ساله آنگاه تا می کشش شود هیچ زیاده از
 واجب نیاید و در وی کشش ماه و دو ساله واجب آید و در چهل و شش ساله و در هشتاد و یک ماه و چهار ماه

الحاقه
 پیوسته به کتب کلامیه
 هر دو نفر که در این کتاب از شایان است از سلف و ما اندازان و اهل علم و عارفان و خردوران
 ۱۳۴

چیزی دارد بدین ازاخ و جامه و آنچه لابد بود و بپوشید و صاعی طعام از آن جنس که میخورده است واجب
 آید و آن سه مسکن باشد کم سه یک سن اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم نشاید و اگر از
 هر جنسی خورده باشد بهترین بدو بدل گندم آورد و غیر آن نشاید و زعفرانی نهی شده و در کفنه و وی بوی
 واجب بود و نظره وی نیز واجب بود چون از آن فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بنده مشترک بر هر دو شریک
 بود و زکوة بنده کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدد و او را بدو اگر شوهر سید مستوری زن بدد و او را
 بدو و اینقدر از احکام زکوة لابد است و انستین تا اگر بیرون ازین واقعا اندک بهای بر سید نیست
 و او زن زکوة باید که در زکوة دادن هیچ چیز نگذارد و اول آنکه نیت زکوة فرض کند و اگر در کمالی هزار گیرد
 در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا وقت دادن نیت کند و چون و سه زکوة مال
 طفل در دست کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که تاخیر بخندری نشاید زکوة فطر از زعفران
 نشاید تاخیر کردن تحصیل در رمضان و ابو و عیش از رمضان و انبوه و تحصیل زکوة مال بر جمله سال روا
 بود بشرط آنکه ستانده در پیش نماز اگر پیش از سال ببرد یا تا آنکه گرد و بار می شود زکوة دیگر باره بپاید و او
 سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس بدد اگر زعفران و عیش و سیم و گندم و عوص و حیامانی و دیگر بقدر قیمت بدد بدو حسب
 امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه عانی بدد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال اندازد اگر بشهری دیگر
 دهد درست آنست که زکوة از وی بفرستد پنجم آنکه زکوة به برشت قوم ضمت کند انقدر که باشد چنانکه از زکوة
 سه تن کمتر نباشد و چهارم آنست که بدد اگر یکدهم زکوة باشد بجهت امام شافعی واجب بود که آنهم
 برساند و بهشت قیمت دست کند اگر ده قسمت هر یکی میان کس یا زیاده از آن چنانکه خود قیمت کند اگر ده
 برابر نباشد و درین روزگار قوم کمتر باشد تا زکوة مال مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و کاتب و این سه را
 یا بنده پس هر کسی را زکوة به پانزده کس کمتر نشاید که بدد و زعفرانی نهی شده و شافعی درین مسئله و شافعی درین مسئله
 آنکه هر کس را زکوة به پانزده کس کمتر نشاید که بدد و زعفرانی نهی شده و شافعی درین مسئله و شافعی درین مسئله
 نشاند پس اگر درین صفت این بهشت کرده صفت اول فقیر است و این کسی که هیچ چیز ندارد
 هیچ کس نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامه تن تمام دارد و فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز پیش
 ندارد و بپوشیدن اردنی دستا یا دستا بر بنییر این درویش بود و اگر کس بآلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد و پیش
 بود و اگر طالب علم است چون کسب مشغول میشود و از آن باز نمیدارد و درویش است و باین روشنی کمتر باشد مگر
 اطفال پس تنه بر آن بود که درویشی طلب کند که معیال باشد و حقه فقیر را بجهت اطفالی بی تسلیم کند و صفت دوم
 مسکین است هر که از خرج بجماد و خل پیش اگر چه خانه و جامه دارد و او مسکین است و لیکن چون کفایت یکسان ندارد

سلام
 اگر بای نامی نامی
 تقدیر مسکینان
 به واسطه و دعوت
 ایشان و بهر سبب
 شکر خداوند
 و در هر کس که
 شکر خداوند
 و در هر کس که
 شکر خداوند
 و در هر کس که
 شکر خداوند

صله اول سال جمع و غنی یعنی هر که ۱۲ ساله یا بیشتر در حق و عبادت است از آنکه سال خدا

و زود و می بجای آوردند و هیچ منت بردرویشان نهادند زکوة دادن این چه با پسین است که هر که از دوست
در هم که خدا تعالی با داده و دلش بازند هر که بچند درهم بداد و او دوستی و تعالی بی نصیبی نباشد و چون پیش
ازین نتواند داد دوستی و سخت ضعیف بود از جمله وستان بچند درهم و درم و غیر این است از پیدی بخل که بخل
در دل چون نجاستی بود که آن سبب ناشائستگی وی است قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب
ناشائستگی قالب وی است حضرت نماز را در دل از پیدی بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین
سبب زکوة پیدی بخل را بر دو چون آبی باشد که آن نجاست شسته باشند و ازین است که زکوة و صدقه
بر رسول و اهل بیت او حرام است که منصب او را از او سلب مال مردم صیانت باید کرد سر سوم شکر نعمت
است که مال نعمتی است که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و روزه و حج شکر
نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز بیند باین نعمت و مسلمانی و دیگر همچون خود را در
مانده بیند با خود گوید که او هم بنده حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا از دی بی نیاز کرد و او را به من
نیازمند کرد و با وی رفعتی کنیم که نیاید که این آزمائشی باشد و اگر تقصیری کنم از این بصره می گرداند و او را
بصفت من پس هر کسی باید که این سر از زکوة بداند عبادت او و درستی نباشد او است و قائل
زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روج نبود و توانا و بی مضامین شود
باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه در زکوة دادن تمهیل کند و پیش از آنکه واجب شود در
جمله سال می دهد و باین سه فائده حاصل شود یکی آنکه آخرت عبادت بر وی ظاهر شود که در آن بعد
از وجوب خود ضرورت بود که آنرا بد معاویه بود و انگاه دادن از بیم بود و از دوستی و بنده بدانند که هر چه
کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شاد می بدل درویشان سازد بر وی تا او با اهل خاص کند
و شاد می نماید که بینه و دعای درویشان حصار می بود و از بیم آفات سوم آنکه از عواقب روزگار ایمن
باشد که در تخریقات بسیار بود و باشد که عاقبتی افتد و ازین بخرم شود چون در دل غیبت نیری بدیاید
غیبت باید داشت که آن نظر رحمت است و زود باشد که شیطان حمله آورد و فان قلب المؤمن بین سبعین
من اصابع الرحمن کی را از بزرگان رطارت جامی ردل فدا که بیار من بدر دینی بدریدی با بخواند و بر این
بر کشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آئی گفت ترسیدم که خاطر می یم و گردید و مرا ازین باز
دارد وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجمعه نهد داد در ماه محرم بدید که ماه حرام است اول سال رمضان است
و ثلث شریف تر بود و ثواب مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم سختی ترین خلق بود و هر چه داشتی
میدادی و در رمضان خود هیچ چیز نگاه داشتی و بجهلی خرج کردی و وظیفه سوم آنکه زکوة بسر دهد و بر لایق باشد تا از

دور تر باشد با خلاص نزدیکتر بود و در خبرست که صدقه شرم خدا را نشاند و در خبرست که فردا هفت کس دل
 سزایه عرش باشد کی ازان امام عادل دیگر کیسه صدقه بد بدست راست چنانکه دست چپ را خبر نباشد
 بنگر که چه درجه است که با درجه امام عادل برابر بود و در خبرست که هر که صدقه بسوزد و در اعمال سربویند
 اگر در ظاهر و در ادراحال ظاهر نویسد و اگر گوید که من چنین خبری کردم از جریده اعمال سرفظا هر بستر نرد
 جریده را بنویسد و این سبب سلف در بنیان استحقاق صدقه خندان صالحه کرده اند که کس بود که
 نایبنا طلب کردی و در دست دی نهادی سخن بگفتی تا به نیت ندانم که کس بودی که در پیشی خفته طلب
 کردی و بر جامه وی بستنی سخن بگفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس بودی که در راه گذر و در پیش
 آغوشی و کس بودی که بوی گل دادی تا برساند بچشمه برای آن که زندی تا در پیش نیز نداند اما از دیگران بپای
 داشتن هم داشتندی برای آنکه چون بر ملا دهد بر باطن پدید آید اگر بخل بر باطن شکسته شود و بر باطن
 و این صفات جمله ملک است لیکن بخل بر مثال آنکه دم ست و بر باطن مثال آن که آن قوی ست چون آنکه دم زانو
 مار کند تا در قوت مایه غیر از یک ملک راست باشد و در دیگری صعب تر از ازان افتاده و در ضمن این صفات بر
 دل چون رگ و نشود بر مثال زخم مار و آنکه دم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمان می بیند که پس من را که بر ملا دهد بیشتر بود
 از نفع خفته چهارم آنکه اگر آید یا بپوشد و دل خود را ازان پاک کرده باشد و دانند که اگر بر ملا دهد دیگران بوسه
 افتد کنند و بخت ایشان زیاد شود و چنین کس بر ملا دادن فاضله بود و این کسی بود که هیچ و دم نزدی
 یکی بود و در کار با علم حقیقی که نیت کرده باشد و طیفه پنجم آنکه صدقه را بچنانکه او اندیشید و بخت قال الله
 تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالفسق الا ذی و معنی اذی آزدن دل رویش بود و با آنکه رویش کند و پیشانی در بر
 کشد و سخن با درویش بگفت گوید و او را بسبب درویشی و سوال خوار و دلا و خجسته حقارت بوی نکر دو و این
 از دلوغ جعل حاتم بود یعنی آنکه بروی شوار بود مال از دست دادن و باین سبب سنگدل شود و سخن بزرگ
 گوید و هر که بروی شوار بود که درمی بدد و هر اربستانه جابل بود و او باین زکوة فردوس علی رضای حقیقی
 حاصل خواهد که به و خیر و از دوزخ باز خواهد خرید و هر چه او می شوار بود اگر باین ایمان آرد و دیگر حماقت آنکه می بیند
 که در بر او رویش خرفی است بخواهد که کسی که بپا نصد سال پیش از وی در دست خواهد رفت از و
 شریف تر بود و درجه وی بلند تر باشد و نزد حق تعالی شرف و خرد و رویشی راست زکوة اگر کسی او نشان شرف
 در جهان آنست که توانگر را بشفار دنیا مال و رنج آن مشغول کرده است ازان نصیب می بقدر حاجت
 پیش نیست و بروی اوجب کرده است که مقدار حاجت به رویش میرساند پس تحقیق توانگر را خرد و رویش
 کرده است در جهان و ازان جهان بپا نصد سال شظا را و مخصوص ده دقیقه ششم آنکه نیست نه مدد حاصل

کس که در این حدیث صدقه را می خورد از دست سلطان و از دران

به دست خود دادی و آب طهارت بشب خود و نهادهای و سر پوشیدی و گفت هر که مسلمان را جامه پوشاند و حفظ
 خدا تعالی بود تا از آن خرقة روی باشد دعا نشسته رضی الله عنهما بخواهد هر روز در هر صدقه داد و پیر این خود را
 پاره دوخته بود و خود را پیرانی ندوخت این مسعود میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی
 عظیم بر وی رفت عبادت وی ضبط شد پس بدروشی گذشت و یک گروه نان بومی داد آن گناه
 او را بپا زدند و عمل هفتاد ساله بومی باز دادند و تقاضا پس را گفت هرگاه گناهی بر تو برود صدقه بده
 و عبادت کن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و گفتی که حق تعالی میگوید نیتنا و الله الحی متقوا
 ما تمحون خدا تعالی داد که من شکردم و دست دارم و شعبی گوید هر که خود را بخواب صدقه محتاج تر از آن
 نداند که دروشن البصدقه آن صدقه قبول نیست از آن حسن بصری نحاسی را با کینزکی بدید نیکو روئی گفت
 بدو در هر فروشی گفت نگفتی بر که حق تعالی بخور عین بدو وجه میفرود شد که ازین بسیار نیکو تر است یعنی بصدقه
اصل ششم در روزه داشتن بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی است رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
 حق تعالی میگویی را بده مکافات کنم تا بنقصه مگر روزه که آن مرست خاصه و جزای آن منم هم و
 میفرماید تا یومئذ الصابرون اجرهم بغير حساب مگر و کسانیکه از شهوت صبر کنند در هیچ حساب و تقدیر نیاید
 بلکه از هر بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر است و گفت بومی بان روزه را
 نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی بگوید چند من شهوت لغام و شراب و شهوت
 خویش بر ای من گذاشته خاصه و جزای او من تو را دو و گفت خواب روزه دار عبادت است بنفس
 تسبیح است و دعای وی مستجاب است و گفت چون رمضان را دیدم در ایام شربت بکشانی و در ایام
 و در سجده و شیطا طین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالع خیر بیا که وقت تست طاعت
 شر باز ایست که نه جامی است و از عظمی فضل می آید که آنرا بخود نسبت خاص او و گفت الصوم
 فی دانا اجزی بر اگر چه همه عبادات او راست چنانکه کعبه خانه خود خواند اگر چه همه عالم باک نیست و
 خاصیت است روزه را که بان مستحق این نسبت است بکی آنکه حقیقت آن تا کردن است و این طاعت
 و از چشم پانصد بود و هیچ ریاکاران راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدا تعالی ابلوس است و لشکر او شهوت
 و روزه لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 شیطان در درون آدمی راه است چون خون در تن آن راه گذر بروی تنگ کنید بگرنگی و نیز گفت
 الصوم جنة روزه سپر است و دعا نشسته رضی الله عنهما گفت اگر نیت در بهشت هیچ مسایا نیکو نیت و چیزی
 بود گفت بگرنگی گفت علیه السلام باب عبادات روزه است اینهمه برای آنست که مانع از همه عبادات شهوت

در هر روز در هر صدقه داد و پیر این خود را پاره دوخته بود و خود را پیرانی ندوخت این مسعود میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بر وی رفت عبادت وی ضبط شد پس بدروشی گذشت و یک گروه نان بومی داد آن گناه او را بپا زدند و عمل هفتاد ساله بومی باز دادند و تقاضا پس را گفت هرگاه گناهی بر تو برود صدقه بده و عبادت کن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و گفتی که حق تعالی میگوید نیتنا و الله الحی متقوا ما تمحون خدا تعالی داد که من شکردم و دست دارم و شعبی گوید هر که خود را بخواب صدقه محتاج تر از آن نداند که دروشن البصدقه آن صدقه قبول نیست از آن حسن بصری نحاسی را با کینزکی بدید نیکو روئی گفت بدو در هر فروشی گفت نگفتی بر که حق تعالی بخور عین بدو وجه میفرود شد که ازین بسیار نیکو تر است یعنی بصدقه اصل ششم در روزه داشتن بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی است رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت حق تعالی میگویی را بده مکافات کنم تا بنقصه مگر روزه که آن مرست خاصه و جزای آن منم هم و میفرماید تا یومئذ الصابرون اجرهم بغير حساب مگر و کسانیکه از شهوت صبر کنند در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از هر بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر است و گفت بومی بان روزه را نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی بگوید چند من شهوت لغام و شراب و شهوت خویش بر ای من گذاشته خاصه و جزای او من تو را دو و گفت خواب روزه دار عبادت است بنفس تسبیح است و دعای وی مستجاب است و گفت چون رمضان را دیدم در ایام شربت بکشانی و در ایام و در سجده و شیطا طین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالع خیر بیا که وقت تست طاعت شر باز ایست که نه جامی است و از عظمی فضل می آید که آنرا بخود نسبت خاص او و گفت الصوم فی دانا اجزی بر اگر چه همه عبادات او راست چنانکه کعبه خانه خود خواند اگر چه همه عالم باک نیست و خاصیت است روزه را که بان مستحق این نسبت است بکی آنکه حقیقت آن تا کردن است و این طاعت و از چشم پانصد بود و هیچ ریاکاران راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدا تعالی ابلوس است و لشکر او شهوت و روزه لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم شیطان در درون آدمی راه است چون خون در تن آن راه گذر بروی تنگ کنید بگرنگی و نیز گفت الصوم جنة روزه سپر است و دعا نشسته رضی الله عنهما گفت اگر نیت در بهشت هیچ مسایا نیکو نیت و چیزی بود گفت بگرنگی گفت علیه السلام باب عبادات روزه است اینهمه برای آنست که مانع از همه عبادات شهوت

بیرون آید عکات بریده شود و از دست خستن و مان خوردن و خفتن و مسجد بایکی نباشد و هرگاه که از قصدی
 حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت و سرور و نه بد آنکه روزه بر سه درجه بود و روزه عوام و روزه خواص
 و روزه خاص خواص با روزه عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگا داشتن بطن فرج است این کمترین
 درجاست اما روزه خاص خواص بلندترین جات است و آن آنست که دل خود را از اندیشه هر چه جز حق تعالی آ
 نگا دارد و بوی خود بوی بد از هر چه جز ویست بظاہر و باطن روزه دارد و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی آ
 تعلق بوی ارد آن روزه کشاده شود و اگر در وقت طریح نباشد و اندیشه کند اگر چه مباح است این روزه باطل شد و اگر
 دنیائی که یاد باشد در راه دین که آن از دنیا بود بحقیقت مانفته اند که اگر بر روزه بیکر آن کند که روزه بیکر کشاید
 خطائی بروی نوسند که این دلیل بود با نکه بر زمینی که حق تعالی عهده داده که بوی سلسله و آفت نیست این روزه دنیا
 و صدیقان است و هر کس این روزه برسد اما روزه خواص آنست که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و در بطن
 و فرج اختصار نکند و تمامی این روزه پیشش چیز بود یکی آنکه چشم را نگا ندارد و از هر چه از خدا تعالی مشغول کند خاسته
 از چیزیکه از آن شہوت خیزد که رسول الله علیه و آله و سلم میگوید که نظر چشم بیکائی است از یکا نهای المیسر
 بر هر آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن حذر کند و از خلعت ایمانی دهند که حالات آنی در دل خود نماید و اگر
 رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پنج چیز روزه را کشاده کند و روزه و پنج
 و سخن چینی و سوگند تباح خوردن و نظر شہوت دوم آنکه زبان نگا ندارد و از هر چه گفتن چیزیکه از آن مستغنی باشد
 یا بگوید و قرآن اندک مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و بجلج و بجله نبوده یا سخن یا ن کار است اما غیبت در روزه
 بمنزله بعضی از علمای روزه عوام باطل کند و در خبرست که در وزن روزه داشتند و چنان شدند و نشانی که بچشم
 بود و ستوری خواستند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که روزه بکشاید قدیمی بایشان فرستاد تا در آنجا نشاید
 کردند از گوی بر یکی پاره خون بسته بر که مردم از آن حجب بمانند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این روزه
 از آنچه حق تعالی حلال کرده بود و روزه داشتند و بر آنچه حرام کرده کشیدند که پنج چیز مشغول شدند و در آن که از آن کسی
 ایشان بگفته که شتم و آنست که خوردن از سوم آنکه که شکر گفتند که هر چه خوش است از آنجا که شکر است
 و شوقه شکر بگویند بود در محصیت و غیبت در روزه گفتن غیر آن چهاره آنکه است و باقی همه چیز از آن
 از آن شاست نگا ندارد و هر که روزه در زمین کار کند مثل او چنین میاید بوی که از میوه خوردن شایسته
 و در خوردن محصیت نه برست و طعام غذا است که بسیار خوردن آن را بپایان رساند و در زمین
 و برای این رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بسیار روزه دار است که غیبت و از روزه جز در سنگی نشانی غیبت
 پنج آنکه بوقت افطار حرام و شبهه خوردن از حلال تا اصل نیز بسیار بخورد که هرگاه شب بدارد آن کند که روزه نه شد

است چه مقصود حاصل شود که مقصود از این در ضعیف گردانیدن در است و طعام در بار یکبار خوردن شصت زیاده کن
خافه که انوار طعام جمع کنند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سخت آید بود که روزی یکبار غنچه
تا اثر ضعف و کسالتی در خود بیاورد و چون شب اندک نخورد و در خواب شود نماز شب نتواند کرد و
از این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که هیچ دعا که بکنند نزد منفعاتی و من تراز معده نیست ششم آنکه
بعد از افطار دل و میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزی پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روزی عید
نجومی گذر کرد که میخندیدند و باری میگرد گفت منفعاتی از راه مضال میدانی ساخته تا بندگانی در
طاعات میشی و پیشی جویند گویی بختی که گفتند و در و بی بایستند عجب از کسانیکه میخندند و حقیقت
حال خود را ندانند بخدای خدا تعالی که اگر پرده اند روی کار بردارند پذیرندگان بشادی مشغول شوند و دم و دل
بازده و کس بخندد و بازی نه بچرا از کس از خنده بشناختی که هر که از زنده بنا خوردن طعام و شراب
اخصا رکند روزه او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست که خیر در بلا نکند که ایشان را اصلا
شهرت نیست و به نام رشتوت غالب است و از ایشان عرا اندیدین سبب و هر آدمی که شہوت بروی غلب
بود او هم در درجه با هم بود و چون شہوت مغلوبی گشت مشابعتی به ملائک پیدا کرد و باین سبب ایشان
نزدیک باشد بصفت نه بکافران ملائک نزدیک اند بختی عالی پس ازین نزدیک گشت و چون بنام شام تدارک
کنند و شہوت را تمام بدید آنچه میخواهد شہوت او قوی تر شود و نه ضعف تر و روح روزه حاصل نیاید لکن او هم
افطار بداند که قضا و کفارت و فدیه و اششاک واجب آید با فطار در رمضان لیکن هر کس رجالی یا قضا
واجب آید بر هر مسلمان مکلف که روزه کشاید بعد از عری یا بی عری یا در سفر یا در حضر و با سبب بر هر کس
اما بر وی اند و بر کودک واجب نیاید اما کفارت جز به مباشرت یا بیرون آمدن منی یا خبث یا واجب نیاید و کفارت
آن بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد و یا بیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شربت طعام شصت مسکین
در هر مدی منی باشد کم سیرکی اما امساکه باقی روزه بر کسی واجب نشود که میخندد روزه باشد اما بر بعضی واجب
نیاید اگر چه در میان روز پاک نشود بر مسافر اگر چه میقیم شود بر بیمار اگر چه بر شود واجب نیاید و چون در
شک یک قن گواهی دهد که ماه دیده است هر که طعام نخورد و باشد واجب بود بر وی که باقی روز بچون زره
و از آن امساک کند و که میان روز مندی سفر کند نشاید که روزه بکشد اگر روزی کشاده در میان
روزه بشهر مندا نشاید که بشاید و مسافر را روزی نرا از افطار بلکه که طاقت ندارد و اما فدیه مدی طعام بود
که مسکین بر پدر خانه در خند و واجب آید با خنجه چون در خانه نیم نرزد که نماز باشد چون بیمار که
نیم خورده نشاید و به هر کس که بختی ضعف باشد و روزه نتواند است و این نیز واجب بر عوض قضا هر کس

و عاقلان و اندام اسباب فایز کردن و خوردن بار از استق از از انقض صوم ۱۳۲۱ هجری قمری

بمرو و حج مگرد و خواه جود میرد خواه ترا و گفت هر که حج کند بی آنکه تن بلیق لوده کند زبان به بهود و دهانش مشغول کند از بهر گناهایان بیرون آید چنانکه از روز که از مادرانمیده بود و گفت بسیار گناه هست که از این حج کفارت نکند مگر ایستادن عفات و گفت شیطان را در هیچ روز نه بپند خوار تر و حقیر تر در درویتی از آنکه در روز عرفه از کس رحمت که حقیقاً بی خلق خود می باشد و از بس که با عزت عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج گزاردن و در راه میرد قیامت هر سالی و حاجی و عمره نویسنده که بگوید یا در مدینه او را نه عرض بود و حساب و گفت یک حج چه در برتر از دنیا و هر چه در آنست و از هیچ جز آن بود مگر نیست و گفت هیچ گناه عظیم تر از آنست که کسی به عفات باشد و گمان برد که از مرید نیست و علی بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یکسال حج کردم عرفت و در فرشته را خواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای منبر کنی گیر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت و گفت ششصد نفر را بودند گفت دانی که حج چند کس مقبول است گفت فی گفت حج شش کس قبول شده پس گفت از خواب در آمد از بول بن سخن سخت اندوهناک شدم و گفتم من هیچ حال ازین شش تن نباشم درین اندیشه و آنده به شش احرام رسیدم و در خواب شدم همان و در فرشته را دیدم که همان حدیث می کرد و نگاه آن کی گفت دانی که آن مشب حقیقاً آنچه حکم کرده میان خلق گفت و گفت بهر یکی از این شش تن صد هزار بخشد و در کار ایشان کرد پس خواب بیدار شدم شادمان شکر کردم حقیقاً و او رسول صلعم گفت که حقیقاً وعده داده است که هر سال ششصد نفر را بنده این خانه را زیارت کنند به حج و اگر کمتر ازین باشد از آنکه چندان بفرستد که آن عدد تمام نشود و کعبه احقر کنند چون عوسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد گردان میگردد و دست در پرده های آن زندان نگاه که در بنشست و در ایشان با وی نشست نشوید شش را طح حج بداند که هر سالی که حج کند در وقت خود درست بود و وقت حج نشوید از وی قطع و در روز از وی بجز است تا آنکه که صبح روز عید بر آید احرام درین است از هر حج درست بود پیش ازین اگر حج احرام آورد عمره باشد و حج کوک همین درست بود و اگر شیر خواره است دینی از وی احرام آورد و بفرزات بدو شش و طواف کند و درست بود پس شرط دینی حج مسلمانی و وقت پیش نیست اما شرط آنکه از حج اسلام بپندد و فریضه کند از ده شود و حج است مسلمانی و از آن می بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعفات یا بنده آورد و شش پیش ازین کفایت بود از حج اسلام و همین شرط باید تا فریضه بپندد و وقت که هر سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند بنیابت آنست که اول فرض اسلام کند از ده باشد اگر پیش ازین از دیگری نیست کند از وی قطع و از آن کس پیشین حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه آنگاه نیابت و برین تبیه است اگر چه نیست بخلاف این که آن شرط واجب حج اسلام است بلوغ و عقل و

فان فی
است که
کلیه از
شش کس
جایی که
بسیار
است
میان صف
رویه یعنی
در میان
و توبه
سفاده
و در هر

که جز بخص بندی نتوان کرد و بر این بن گفت رسول صلی الله علیه و آله در ج برخص و بسبب سبب احتیاج
 اورقا این تعبد و روق نام کرد و آنکه گوی عجب از بند که مقصود و مراد ازین اعمال حبسیت آن از غفلت و غفلت
 از حقیقت کارها مقصود و ازین بن مقصود نیست و غرض ازین بن غرضی تا بندی باین پیدا نشود و نظر دوی جز بخص
 فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را طبع را بآن راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت و دل
 در پیش و بی نصیبی نیست تا از دوی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و گاه عبرت نماند هیچ آنست که این سفر را
 از دوی بر مثال سفر آخرت نماند اند که درین سفر مقصد خانه است و در آن سفر خداوند خدای این مقدمات
 و احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد میکنند چون اول دوستان و دلع کنند و آنکه این بن در اع نامند که
 در سمرات موت خواهد بود و چنانکه باید که بیشتر دل از همه ضلالت فارغ کند پس بیرون آید و از عمر یاد که
 دل از همه دنیا فارغ کند که در سفر بیرونی غرض و چون او سفر از همه نوع ماسا خلق گیرد و همه احتیاط بجای آرد
 که نباید که بدایتی برگ بماند باید که بماند که باید قیامت را از تر و هو لنک تراست و آنجا نبرد حاجت
 بیشتر است و چون هر چیزیکه بر دوی تابه خواهد شد با خود بر نگذارد و آنکه با وی نماند و از سفر از شاید بخشن هر عت
 کبر یا تو قهر میخیزد و از آخرت دانستید و چون جازه نشیند باید که از جازه یاد آورد که بیشتر آنکه مرکبی در آن سفر
 خواهد بود و باشد که پیش آنکه از جازه فرو و دید وقت بنمازه و باید که این سفر دوی چنانچه ذکر کرد از سفر از شاید
 چون جامه احرام راست کند تا چون و یک سجد جامع عبادت بیرون کند و آن نشود و آن و از از سفید بود باید که از
 کفن یاد آورد که جامه آن سفر نیز مخالفت عادت اینچنان خواهد بود و چون عقبات خط مایه دیدند باید که از آنکه و
 و حیات عقاید بگرایا کند که از حد مختصر باید که غلبه است با عقاید بسیار و چنانکه بی بدقت از رفت مادی سلامت
 نیاید همچنین از نه لای که سلامت نیاید بی بدقت و طاعت و چنانکه بر یاد از اول غرض ندان و در شان تنه نماند و در چنین اهد بود
 و چون بلیک دن گیر و بداند که این جواب ندای حقیقی است و در قیامت همچنین ندای می اهد رسید ان بول می نشاند و با
 که این ندا مستقری باشد و علی بر این سخن منی اندر عبادت وقت احرام در دوی شده و نه بروی خدا و طریقی که توانست گفت
 گفتند از بلیک نکوی گفت ترسم که اگر بگویم گوید لا اله الا الله که لا سجد پس چون این گفت از ترس و فریاد و بهوش شد
 و احسان بی بخورای مرید و مسلمان اینی بود و نکایت میکند که با مسلمان را وقت لبیک گفت تا سبلی رفت و بیگنا
 شود جز به پیش گفت شهادتی بر علی علیه السلام و می کرد که کمالان است خود را گوئی نام یاد نکنند و نام من
 نه که کرد یا یاد کنند و مسلمانان و چون کمالان باشند انیشا از باعت یاد کنم و گفت شنیده ام که که کفر و فحش از شدت اند
 و آنکه که بلیک از که نه لا اله الا الله که لا سجد پس چون این گفت از ترس و فریاد و بهوش شد
 و اگر در وقت لبیک که گویند و است یا بند که حاجت خرد و عرض کنند و در میان سر می آید و میروند و کسی میجویند و

جست با کس
 ۱۲
 ابراهیم
 ۱۳
 با شکر
 بسیار
 ۱۴
 در آن
 ۱۵
 در آن
 ۱۶
 در آن
 ۱۷
 در آن
 ۱۸
 در آن
 ۱۹
 در آن
 ۲۰
 در آن
 ۲۱
 در آن
 ۲۲
 در آن
 ۲۳
 در آن
 ۲۴
 در آن
 ۲۵
 در آن
 ۲۶
 در آن
 ۲۷
 در آن
 ۲۸
 در آن
 ۲۹
 در آن
 ۳۰
 در آن
 ۳۱
 در آن
 ۳۲
 در آن
 ۳۳
 در آن
 ۳۴
 در آن
 ۳۵
 در آن
 ۳۶
 در آن
 ۳۷
 در آن
 ۳۸
 در آن
 ۳۹
 در آن
 ۴۰
 در آن
 ۴۱
 در آن
 ۴۲
 در آن
 ۴۳
 در آن
 ۴۴
 در آن
 ۴۵
 در آن
 ۴۶
 در آن
 ۴۷
 در آن
 ۴۸
 در آن
 ۴۹
 در آن
 ۵۰
 در آن
 ۵۱
 در آن
 ۵۲
 در آن
 ۵۳
 در آن
 ۵۴
 در آن
 ۵۵
 در آن
 ۵۶
 در آن
 ۵۷
 در آن
 ۵۸
 در آن
 ۵۹
 در آن
 ۶۰
 در آن
 ۶۱
 در آن
 ۶۲
 در آن
 ۶۳
 در آن
 ۶۴
 در آن
 ۶۵
 در آن
 ۶۶
 در آن
 ۶۷
 در آن
 ۶۸
 در آن
 ۶۹
 در آن
 ۷۰
 در آن
 ۷۱
 در آن
 ۷۲
 در آن
 ۷۳
 در آن
 ۷۴
 در آن
 ۷۵
 در آن
 ۷۶
 در آن
 ۷۷
 در آن
 ۷۸
 در آن
 ۷۹
 در آن
 ۸۰
 در آن
 ۸۱
 در آن
 ۸۲
 در آن
 ۸۳
 در آن
 ۸۴
 در آن
 ۸۵
 در آن
 ۸۶
 در آن
 ۸۷
 در آن
 ۸۸
 در آن
 ۸۹
 در آن
 ۹۰
 در آن
 ۹۱
 در آن
 ۹۲
 در آن
 ۹۳
 در آن
 ۹۴
 در آن
 ۹۵
 در آن
 ۹۶
 در آن
 ۹۷
 در آن
 ۹۸
 در آن
 ۹۹
 در آن
 ۱۰۰
 در آن

شفاعت کند و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و بایشان نظری کند و میان صفا و مروءه بر مثال آن میدانست و اما وقوف بعزات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان مانند مختلف بعزات قیامت ماند که هر خلایق جمع شده باشند و هر کسی بنحوی مشغول و متروم میان دو قبولی و اما انداختن سنگ مقصود از روی اظهار بندگیست بر سبیل تعبد محض و دیگر نقشه با برابرم علیه السلام که در آن جا نگذاشت ابلیس پیش می آمده تا دمی او را شستی افکند و سنگ بروی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان او را برود و ملا پیدا نیست پیوده سنگ چرا اندازم بدانند این خاطر را از شیطان پیدا آمد سنگ بیند از تاپشت او را کشنی که پشت او بان شکسته شود که توبه فراموش دارد باشی و هر چه تر فرمایند آن کنی تصرف خود در باقی کنی و بحقیقت بدانکه باین سنگ انداختن شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده اند از معجزات جی تا چون کسی این که بشناسد بر قدر صفای فم و شدت شوق تمامی جود کار او را امثال انجمن نمودن گیرد و هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیات عبادت و عملی بود از حد صورت کارها فراتر شده باشد اصل هشتم در قرآن خواندن بدانکه قرآن فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده و رسول صلی علیه و سلم گفته که فاضلترین عبادات امت من قرآن خواندن است و گفت هر که نعمت قرآن او نداند و نداند که هر یک پس از برگزیده از آنچه او داده اند چیزی داده اند خدا داشته باشد چیزی را که حقیقتی بزرگ داشته و گفت اگر بنشین قرآن را در پوستی کنند آتش گردان نگر دو گفت روز قیامت هیچ شفیق نیست نزد حق تعالی بزرگتر از قرآن و پیغمبر فرشته و غیر ایشان گفت حق تعالی ایستاید هر که قرآن خواندن او دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب شمار است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم این که نماز نگاهد و همچون آهن گفتند یا رسول الله بچه زود ده شود گفت بنحوی خواندن قرآن یاد کردن مرگ گفت من نفتم و شمار دو و اعطای گزاشتم که همیشه شمار را بده میدهد یکی گویا و یکی خاموشی اعطای قرآن است و دعا عطا خاموشی مرگ و این مسعود میگوید قرآن بخوانید که هر دو هر حرفی که حسنه است و گویم الهم یک حرف است بلکه الف حرف است لام حرفی میم حرفی حم حرفی و احمد بن محمد که حق تعالی امداد خواب یدم نفتم یا رب تقرب جو بچه فاضلترین گفت بکلام من قرآن نفتم اگر معنی نفتم کند و اگر نماند گفت اگر نفتم کند اگر نه تلاوت عاقلان بدانکه هر که قرآن بیاموزد رجبی بزرگ است باید که هر است قرآن نگاه دارد و خود را از کارها نشانسته و بیانت کند و در همه احوال خویش با دلباشد و اگر نه هم آن دک قرآن خصم او باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بهترین منافقان امت من قرآن خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی گفت که بانیته در قرآن خوان مفسد زود آید و که در بهت پرست و تو ریت است که حق تعالی میگوید که می بندد من شرم ندری که اگر نامه برداری خود میدو و در راه باشی ایستایی و یکسوی خود میبینی یک کج حرف بخوانی و مایل کنی

فصل قرآن سر بر هر چو افضل بند تو سر مست بر علائمه و اگر از یونی بمن باشد اولی آن بود که او در هر دو دارد تا دیگر را
 ذکر بشود و از سماع نصیب بود و آویز از کاهجی پیشین با و پیش از ریح تر باشد و نشاء میفراید و خواب برسد
 نطقان میگردیدار شوند و اگر این همه تمیها جمع شود بر هر یکی نوایابیاید و اگر از حضرت خواند حاصل که چشم را نیز
 کار فرموده باشد گفته اند حتی از معصیت بهفت ختم بود یکی از فقهای مصر و دشمنی ضعیف شد و او را
 سجودید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز خفتم بگردانم مصحف برگردانم
 زخم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با بوبکر رضی الله عنه میگذشتند از مسجدی که در آنجا است میخواندند
 اینست بخوانی گفت آنرا ای میگویم می شنود و عرض می آید که در حدیث آمده که اگر کسی در آنجا میخواند گفت خفاگان
 بیدار میکنم و شیطان را در مسکنم گفت هر دو میگویند و این چنین احوال می باشد بود چون بخت در هر دو میگویند
 در هر دو خواب آید چشم آنکه چو کند تا با و از خوش خواند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قرآن را با
 های خوش بیا را نید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مولی او خذ یفرادید که قرآن با و از خوش میخواند گفت آنکه
 الذی جعل فی امتی شریک و سبب آنست که هر چند که او از خوش بود از قرآن ردل بیشتر بود و صفت آنست که
 محرابی خواند اما احسان بسیار در میان کلمات و حروف افکندن چنانکه عادت قوالان باشد مکرر دست اما
 آداب باطن در تلاوت نیز شش است اول آنکه غفلت سخن بداند که سخن خدا تعالی است و در چشم است
 و صفت اوست تا غم نداشت و آنچه بر زبان میرود حرف است چنانکه آتش بر زبان لفظ آسان است و در هر
 طاقت آن در ادراک طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکار شود هفت آسان و
 هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و این بود که گفته می آید و از زلف انوار قرآن علی حیل در اینها خواستند و
 من خشیه الله و لیکن جمال غفلت قرآن ابسوت حروف پیوسته اند تا زیاده طاقت آن ندارند
 جز بسوت حروف با میان رسانیدن صورت دهند و این دلیل آنست که لای حروف کاری نیست
 به چنانکه بهائیم را از اندن و ادب دادن کار فرمودن سخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاقت هم آن نیست
 لاجرم آواز نهاده اند نزدیک با و از بهائیم تا ایشان را آن کار گاهی دهند و ایشان آن کار را از شنوند و کافکند
 و حکمت آن ندانند که گویا علی که روی می خند بر من میبکند و حکمت زمین می کردن ندانند که مقصود آنست
 که هوا در میان خاک شود و آب هر دو آمیخته گردد تا چون هر سه جمع شوند از خاک که ندای تخم کرد و از تربیت
 کند و فیصبت بیشتر در میان و قرآن هم آواز می آید هر معنی پیش نیست تا که و بی نیل شدند که قرآن خود حروف صوا
 این غایت صفت و حکیم و بیست این همچنان است که کسی بپندارد که حقیقت آتش است چنانکه در کلام
 آتش کاغذ را میزند بوزاند و طاقت آن نیار و اما این حروف همیشه زکاوند باشند و هیچ انفرادی نگویند و چنانکه

در هر دو خواب آید چشم آنکه چو کند تا با و از خوش خواند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قرآن را با
 های خوش بیا را نید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مولی او خذ یفرادید که قرآن با و از خوش میخواند گفت آنکه
 الذی جعل فی امتی شریک و سبب آنست که هر چند که او از خوش بود از قرآن ردل بیشتر بود و صفت آنست که
 محرابی خواند اما احسان بسیار در میان کلمات و حروف افکندن چنانکه عادت قوالان باشد مکرر دست اما
 آداب باطن در تلاوت نیز شش است اول آنکه غفلت سخن بداند که سخن خدا تعالی است و در چشم است
 و صفت اوست تا غم نداشت و آنچه بر زبان میرود حرف است چنانکه آتش بر زبان لفظ آسان است و در هر
 طاقت آن در ادراک طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکار شود هفت آسان و
 هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و این بود که گفته می آید و از زلف انوار قرآن علی حیل در اینها خواستند و
 من خشیه الله و لیکن جمال غفلت قرآن ابسوت حروف پیوسته اند تا زیاده طاقت آن ندارند
 جز بسوت حروف با میان رسانیدن صورت دهند و این دلیل آنست که لای حروف کاری نیست
 به چنانکه بهائیم را از اندن و ادب دادن کار فرمودن سخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاقت هم آن نیست
 لاجرم آواز نهاده اند نزدیک با و از بهائیم تا ایشان را آن کار گاهی دهند و ایشان آن کار را از شنوند و کافکند
 و حکمت آن ندانند که گویا علی که روی می خند بر من میبکند و حکمت زمین می کردن ندانند که مقصود آنست
 که هوا در میان خاک شود و آب هر دو آمیخته گردد تا چون هر سه جمع شوند از خاک که ندای تخم کرد و از تربیت
 کند و فیصبت بیشتر در میان و قرآن هم آواز می آید هر معنی پیش نیست تا که و بی نیل شدند که قرآن خود حروف صوا
 این غایت صفت و حکیم و بیست این همچنان است که کسی بپندارد که حقیقت آتش است چنانکه در کلام
 آتش کاغذ را میزند بوزاند و طاقت آن نیار و اما این حروف همیشه زکاوند باشند و هیچ انفرادی نگویند و چنانکه

نظر عا و حقیقه در این امر منقول اند و در آسمان لایس من الغفلین گفت یا دکن بزادش مراش پوشیده با مد و شبانگاه
و هیچ وقت غافل میباش از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که از کارها چه فاضله گفت آنکه میری زبان تو تر بود
بدر حق تعالی و گفت آنکه غفلت نماز ای بهتر از اعمال نماز و غیره ترین نزد یک نفسی عمو من بزرگترین رعبات شما و آنچه
بتر است از نزد و هم بعد از حدیث بهرست از چهار کون با و عثمان خدای اگر چه کردنیهای شما بزنند و شما کردنیهای
ایشان بزنند گفتند که چیست یا رسول الله گفت که آنکه یاد کرد خدا تعالی و گفت حق تعالی میگوید هر که در حق تعالی
از دعا مشغول کند عظامی نمی دیک من و اگر در فاضله از دعا می سازد آن خدا و گفت اگر حق تعالی در میان غفلان
بمحو نمانده است در میان مردگان چون نیست بترست میان گیاه خشک چون نازیست که بچنگ بایستد
در میان گیاه شگفتا معناه اینست که بچنگ بایستد بچیز حسرت نخورند مگر یک ساعت که در دنیا برایشان
گذشته باشد که در حق تعالی نماند و باشد حقیقت خود که بدانند که از چهار درج است اول آنکه بر بان دوید
از غفلت باشد و از این خصیص بود لیکن اثری خالی نبود چیزی بانی را که بخدمت مشغول گردد و فاضل در نزد بانی که
به بود و مشغول بود یا حال نگذار و دوم آنکه در دل بود لیکن شگفتا بود و قهر نگرفته باشد و چنان بود که دل را
بکلمه آفریده داشت تا اگر این حمد و تکلف نباشد دل بطبع خود باز گردد از غفلت و در حدیث نفس تمام آنکه تزلزل
گرفت باشد و در دل مستوی باشد و چنانکه بگوید او را با کاری دیگر توان کرد و این خیمه و چراغ آنکه مستوی بردن
آنکه بود و آن حق تعالی است نه فکر که در حق تعالی آنکه بگفتی دل او را در دست دارد و میان آنکه فکر کرد و دست
دارد با کمال نیست که فکر و آگاهی که از دل برود و در کور ساند و بسایه که تازی بود و یا تازی و این برود از حدیث
نفس بانی برود بلکه عین حدیث باشد و اصل آنست که دل از حدیث تازی و خارج می هر چه هست خالی شود
به حمدی که درود هیچ چیز دیگر را در دل بچیز نماند و این نتیجه محبت مفرط بود که از عاشق گویند و عاشق کرم
ملکی بجنون آمد و باشد که از دل شغولی که بزمی از نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را در حق
حسب جز حق تعالی فراموش کند و بول او تصوف رسد و این حالت به اصوفیان فناء وستی گفته می شود که هر چه
هست از ذکر و بی نیست گشت و خود به نیست گشت که خود را بفراموشی که چنانکه حق تعالی را عالم است
که ما را از این هیچ خبر نیست و آن رحق ما نیست است و هست اما نیست که ما را از آن آگاهی نیست از این هم
است چون این عالم که هست خلق است کسی او را فراموش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش
کرد و می نبرد و حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست و می خرد باشد و چنانکه تو
فکاک می توانی زمین را بپایه آنست پیش نه بیتی پس فی عالم خود پیش از این نیست و بهر اینست که در حق تعالی
که حق تعالی دگر چه در دست و جز او خود نیست اینجا حدیثی میان حق و حق بر خیزد و یکی حاصل اینست که از حق

و در حالتی باشد یعنی که خبر جدائی بر نیند و کار از جدائی و دوری آگاهی نبود که جدائی گشتی نماند و چه چیز را از خود را
 و حق را و این پس بدین حال از نمودن خبر است و چیزی نمی شناسد جدائی چون اند و چون با این همه در صورت
 نماند و روی کشفت شدن گردد و در آن ملائکه انبیا بصورتها می نیکی او را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت
 آئینت است بهر آید آن گیر و در احوال خفیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی
 از کارهای دیگر یا بدتر آن با وی بماند و متوق آن حالت بر وی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیا است
 در هر چه غافل را مانند در دل بی ناخوش شود و بهر تن میان مردمان باشد و بدین حالت عجب میدارد از مردم
 از بهر این می باشد که در این نظر رحمت را نشان نگیرد که میداند که آنچه محروم اند و مردمان بر وی می خندند
 و او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان میزند که مگر و بر اینونی و سودا نمی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدین
 دنیا و بیستی نرسد و از احوال مکه شفا و در آید نیاید لیکن اگر بر وی مستولی گردد و این نیز کیما می سعادت
 بود که چون که غالب شد آنس محبت مستولی شود و تا چنان شود که حقیقتی از این دنیا و هر چه در آنست و دوست
 تر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و مقصود با حق خواهد بود و برگ کمال لذت بنشاند و وی بر قدر محبت بود
 و آنکس که محبوب نیابد شاد و در دوری فراق دنیا و در خوشی می بود دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس
 کسی که بسیار میکند و آن احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که هنوز نگردد که سعادت بران موقوف نیست
 که چون لایق بود که از راست گشت کمال سعادت را حدیث در چنین جهان پیدا نیاید بعد از هر که پیدا آید باید که
 همیشه ملازم باشد با رتبه ناول با حقیقتی دارد و هیچ غافل نباشد که در هر دوام کلید عجب ملکوت و حضرت
 آئینت است و معنی نیاید که رسول الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که در روضه های بهشت تماشای کند باید که ذکر
 جنتی بسیار کند نیست از این اشارت که کردیم معلوم شد که باب همه عبادات و نماز است و ذکر حقیقی آن و ذکر
 امر و نهی که پیش از خدا تعالی آید و کند و از محصیت دست بردارد و فرمان بجای آید و اگر ذکر او را بوی آورد و نشان
 آن باشد که آن حدیث نفس ده باشد و حقیقتی نداشته باشد و از علم فیض است و هیچ و محبت و محبت و استغفار و
 صلی الله علیه و سلم میگوید که هر میگوئی که عید کند و تر از و نمند روز قیامت که نکره لا اله الا الله که اگر آنرا تر از و
 نسد بر بهشت آسمانی هفت زمین هر چه در آنست چه آید و گفت گویند لا اله الا الله که اگر صیاق بود و در آن
 را بسیار می خانی مین گناه دارد و او می ریزد از نند و گفت هر که لا اله الا الله با خلاص گفت و در بهشت شود و گفت هر که
 بگوید لا اله الا الله بعد از شریک که لا اله الا الله که بعد از هر علی کل نمی خدیر بر روز عید بار بار بگوید و بنده باشد که از
 لود باشد و صد میگوئی در دیوان او بنویسند و صد گناه از دیوان می بسترند و روز قیامت که بگوید لا اله الا الله که
 شایسته و در صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان بود که چنان بنده آزاد کرده باشد از فرزندان که محصل علیه اسلام

در این نوع عبادت آس نم در در حقیقتی

به هر چه در فکر راحت بود پس اگر کسی را راه نشاید بود و ملکه ملکوت آسمان و زمین نگردد و در عبادت منقطع و
نگردد بلکه در جهل و جهل حضرت الهی نگردد در این فکر از هر عبادات و تفکر با فاضله بود که تعظیم خداوندی دل
باین غلبه شود تا تعظیم غالب نشود و محبت غالب نشود و کمال سعادت و کمال محبت است لیکن هر کسی
در این مسیر نشود تا بدلی این باید که در نعمتهای حق تعالی که بر ویست تفکر کند و در نعمتهای که در عالم است
از برای هر چیزی و افکار و انواع عقوبات که او را از انما خلاص داده اند تا بداند که شکر بر دهن
واجب است و شکر بدان بود که فرمانها بجای می آید و در او از معاصی دور باشد و در جملہ ساعتی درین فکر با
کند که بعد از این که در هیچ جزو فیض و منت با او هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب بر آید و بیل آن ذکر
و فکر است آید و دوم از آفتاب بر آمدن تا چاشتگاه باید که اگر تو اندر مسجد صبر کند تا آفتاب یک نيزه
بالا بر آید و هیچ مشغول نشود تا وقت که است نماز بگذرد از نگاه دور که نماز بگذرد و چون چاشتگاه فرغ
شود که چارگی از روز گذشته باشد نماز چاشت آنوقت فاضله چار رکعت نماز بگذارد پیش بایست
که این بر نقل کرده اند یا چون آفتاب از افق گرفت قاف و رکعت بگذارد و بجز آنی که مشغول بخلق و در مشغول
شود چون عیادت بیمار و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمان حضور مجلس نام آید و سوم از چاشتگاه تا
نماز پیشین این در در حق مردم مشغول بود و از چهار حال خالی نباشد حالت اول آنکه قادر باشد تحصیل علم و
عبادت ازین فاضله نباشد بلکه کسیکه باین قادر بود و چون از فیض با برادر پرداخت نمی آید آن بود که مشغول
شود و اما علمی بخواند که تا فوت نافع بود و طاعت علی باشد که رغبت در دنیا ضعیف کند و نور آخرت رغبت
قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و با خلاص عتق کند اما علم جلد و خلان و علم قصص
تند که که به صنعت و جمع هم باز نهاده باشد این همه حرص نیاز زیادت کند و در دل خشم حسد و مباحات
پیدا کند و آن علم نافع در کتاب احیاء در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است آنرا حاصل
باید که پیش از علمای دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد و لیکن بزرگ و بیسج و عبادت مشغول تو اند و
درجه مابین است و مقامی نزدیک است خامه اگر بزرگی مشغول اند شد که بد دل غالب باشد و متکبر و
ملزم بود و در حالت سوم آنکه چیزی مشغول باشد که در آن راحت خلق باشد چون خدمت صوفیان
و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات فاضله تر این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان
و هم سعادت ایشان بود بر عبادت جبرکات دعای ایشان را از برای تعظیم بود و حالت چهارم آن بود که با
تیز قادر بود تا کسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در آن کار امانت نگاه دارد و خلق از
دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا و در طلب زیادت نیفتد و بقدر کفایت

طرح
اول از چهار
شدن از چهار
و چهارده
بود و شش
بودن است
از این حسن
حالت است
حق سبحان
در
پایه خلقت
مرح

این اول در عبادت اصلاح هم در ترتیب ادراک

144

کیمیائی سعادت

خاصیت کندوی نیز از جمله عابدان باشد و در حد صاحب الامین بود اگر چه از جمله سابقان معقولان باشد
دو چه سلاست را ملازم بودن از اقل درجات است اما آنکه روزگارش در یکی از این چهار قسم گذارد و از
جمله پاکان و تابع خستگان است و اما در چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بیدار باید که پیش از زوال غلظت
کند که قبول نماز شب را بچون خود بود روز در ملا چون قیام شب نباشد قبول که است بود که بسیار
صفتن کرد و است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و بعد آن کند که با تک نماز در
سجده بشود و تحت مسجد بگذارد و جواب موفقی باز دهد پیش از فرض چهار رکعت نماز را بگذارد و اگر
صلی الله علیه و آله و سلم این چهار رکعت در آن بگذارد و حق تعالی در نیوقت برای آسمان بکشانند و در خبر است
که هر یک از این چهار رکعت نماز بگذارد و بعد از آن فرشته بادی نماز کند و تا شب و اگر نمازش خوانده پس نام
فرشته بگذارد و در وقت سنت بگذارد و تا نماز دیگر خوب تعلیم علی یا معاویة مسلمانان یا ذکر و قرائت قرآن
یا کسب حلال بقدر حاجت مشغول نشود و اما در پنجم از نماز دیگر نماز و نشستن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر سجده
آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که خدا تعالی رحمت کند بر کسی
که پیش از فریضه عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود چهار رکعت فقیه مشغول نشود و آنکه پیش از
ماز شام مسجد شود و پیش از استغفار مشغول نشود که فضل نیوقت همچون فضل بد است چنانکه خدا تعالی
در پنج مجید یک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها در نیوقت باید که دانش و خواص و السبل از ایشان مشغولین
بر خواند باید که چون آفتاب فرو می رود و او را استغفار بود و در جمله باید که اوقات مشغول باشد و وقت
ما کاری دیگر باشد که شفا فی آن کاری باشد که برکت عمر باین پیوید آید و کسیکه اوقات او فرود گذشت
بود و در هر وقتی چه اتفاق افتد عمر او بیشتر ضایع شود اما او را غیب است و در تکرار از نماز شام
بود و تا نماز خفتن احیا کردن امیان این و نماز فصلی بزرگ است و در خبر است که تخانی جنوب هم این ضایع
درین آمده است باید که نماز مشغول باشد تا فریضه منتهی بگذارد و در رگانه این فاضل از او داشته
اند که هر روز روز و در نماز در نیوقت همان خوردن مشغول نشوند و چون از فراغ شود باید که بحدیث
و مشغول نشود که حالت مشغول این باشد و آخر کار باید که جز خیر نباشد اما در دو دم خواب است و هر چند
خواب از عبادات نیست لیکن چون با داب و مشغول است بود از جمله عبادات باشد سنت
آنست که روی قبله خست و بر دست راست خست اول چنانکه در ده روز بعد خوابانند و باینکه
خواب بر او درگست و بیداری چون خست و باشد که آن روح که در خواب نفس بکشد بکشد
پس باید که کار آخرت ساخت باشد یا آنکه بر طهارت خست و توبه کند و عزم کند که بر معصیت نرود و چنانچه

بیدار شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و بکلف خود را در خواب نماند و جامه نرم فرو کند تا خور
غالب نشود که خواب قطعی عمرست و باید که در شب و در بهشت ساعت پیش بخشد که این سیک
بست و چهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یا بیست سال ضائع شده باشد در
خواب و پیش ازین نباید که ضائع شود و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب بر آن
نماز بر نگیرد و یا باراد بگاه بر خیزد و باید که عزم کند بر قیام شب با نگاه بر خاستن که چون این عزم کند
ثواب حاصل آید اگر چه خواب غلبه کند و چون پهلوی بر زمین نهد بگوید باسک ربی و وضعت جنبی و
باسک ارفع چنانکه در دعوات گفته ایم و آیت الکفرسی و آمن الرسول و معوذتین و سوره تبارک
بر خواند چنانکه در میان ذکر در خواب رود و بر طلالت خبید و کسیکه چنین کند روح وی را بعرض برند
و در جمله مصلیان بنویسند تا آنکه که بیدار شود و آما و در سوم تجدست و آن نماز شب بود بعد از بیداری
در نیمه شب که دو رکعت نماز در نیمه آخر شب فاضله از بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود
و مشغله نداشت و در باری رحمت از آسمان کشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیارست و در کتاب
احیاء آورده ایم و در جمله باید که اوقات شب در دهر یکی را کارهای معلوم بود و هیچ گذاشته نبود و چون
یاب شبان رفتن چنین کرد هر روز بر سر آن باز رود و تا با تو عمر و اگر بروی دشوار بود اول در از پیش نگیرد
با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بنیز امشب چنین کنم شاید که فردا بحیرم و هر روز چنین چون
به بخورش و از مواظبت بداند که او در سقر است و دلش آخرت است و در سفر رخ غربت باشد لیکن بگو
بان باشد که زود بگذرد و در وطن پیاساید و مقدار عمر پیداست که خود چند است باضافت باعم
جاد و آن که در آخرت خواهد بود اگر کسی یکسال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس عجب
اگر صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان تمام بخدر رکن عبادات از
کیمیای سعادت و بعد ازین رکن معاملات آفاقا کرده شود انشاء الله تعالی





بسم الله الرحمن الرحیم

در کتب معتبره در آداب طعام خوردن

درک دوم معاملات است و این نیز ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن است اصل
دوم در آداب نیک است اصل سوم در آداب کسب و تجارت است اصل چهارم در طلب
حلال است اصل پنجم در آداب صحبت است با خلق اصل ششم در آداب عزت است اصل هفتم
در آداب سفر است اصل هشتم در آداب بیع است اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر است
اصل دهم در آداب ولایت داشتن است اصل اول در آداب طعام خوردن بدانکه اهل عبادت هم اند
چند عبادات است و در راه هم از جمله راه است پس هر چه راه دین را بآن حاجت است از جمله
دین بود و راه دین را طعام خوردن حاجت است چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است و
تحکم آن علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب
مکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس این از جمله دین باشد و برای این گفت حق تعالی
کلمه اسن الطیبت و اعملوا صاعاً میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام براسد آن خورد
تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام خوردن دمی عبادت بود و برای دین گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که در دهان خود نهاد یا در دهان
و این برای آن گفت که مقصود مومن از دین همه راه آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین
بود آن است که نشسته خورد و از حلال خورد و تقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد و آداب طعام
خوردن بدانکه در طعام خوردن شش است بعضی پیش از خوردن بعضی بعد از آن و بعضی میان رفتن
اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن سبب راه آخرت
بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش از آن و نیز دست و دهان پاکتر شود و در خیر است کسی که
پیش از طعام دست بشوید و از در و شمی بپوشد دوم آنکه طعام پخته و نه در بخواند که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم چنین کرده که سفره از سفر باده و سفره نیا از سفر آخرت یاد و بدو نیز تواضع نزدیکتر

بود پس اگر خوان خورد و را بود که ازین نمی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سفره خورده است سوم آنکه نیکو نشینند زانوی راست بر دار و بر ساق چپ نشینند و نیکو نهاده بخورد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده دارم بهشتیم و بنده دارم خورم چهارم آنکه نیست کند که طعام برای قوت عبادت می خورد نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان می گوید بهشتا دسال است تا هیچ چیز بهشتوت نخورده ام و نشان دوستی این نیست آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید لقمی چند که پشت آدمی راست دارد و بشنود بود و اگر برین تناخت نیفتد سه یک شکم طعام را و سه یک شراب را و سه یک نفس را و اینچنین آنکه ناگزسته نشود دست بطعام نبرد و نیکو ترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد اگر سنگی است که پیش از زنگ سنگی خوردن هم مکروه است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و اگر سه بود و دست باز دارد و هنوز اگر سه بود برکنار بطیب محتاج نشود ششم آنکه با حضرت تناخت کند و تکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مؤمنان است قوت عبادت بود و تسخیم و سنت است نان را اگر ایمی داشتن که قوام آدمی بآنست بزرگترین اکرام وی آنست که در انتظار نان خویش نماندش بلکه در انتظار نماز نماند که چون نان حاضر شد پیشتر نان خوردند آنگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که متناخورد نیکو نیست و هر چند که دست بطعام پیش بود برکت پیش از آنست غنی شد عینه میگوید که رسول صلعم هرگز طعام متناخوردی اما آداب وقت خوردن آنست که اول بسم الله بگوید و آخر الحمد شد بگوید و نیکو تر آنست که بول تقدیم بگوید و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم در سوم بسم الله الرحمن الرحیم و بگوید یا ایا و بدست راست خورد و ابتدا به نمک کند و ختم به نمک کند که مضربه است تا شمره را دور ابتدا بشکند یا آنکه بخلاف شهوت یک لقمه برگزیده و لقمه خرد بگردد و نیک بناید و تا فرخبر دست ببرد لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگز طعام را عیب نگردی اگر خوش می خوردی اگر دوست بدانی و از پیش خود خورد و میوه که از جانب حق روا بود که آن مختلف بود و در میان کاسه خورد و از جانب خود و در میان نان خورد بلکه از کناره بگیرد و گرد می در آید و نان بکار و پاره نکند و گوشت بچنین کاسه و چیزی که خوردنی نبود بر نان نه نهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست میفتد برگزیده و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد و خیطانرا گذارند باشد و اول انگشت به آن بپسند آنگاه بازاری یا در تا طعام خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم فسخ نکند بلکه صبر

که بپسندد یعنی بخورد و اگر در تمام باشد ۱۱۲ سلف که نان را شکستن در کاسه ۱۱۳

سوگندند به که طعام حقیر تر از آن بود که سوگند و بد چهره ام آنکه حاجت نیکنند رفیق را بان که او را بگوید
بخور لیکن موافقت کند با وی چنانکه آدمی خورد و باید که از عادت خود کمتر خورد که آن را با باشد
اما در تنهایی خود را با ادب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون مردم بود با ادب تواند خورد
و اگر بقصد اشیاء کمتر خورد و نیکو بود و اگر زیادت خورد تا و گیر از انشا بود هم نیکو باشد این
مبارک و درویشان را دعوت کردی بخور ما گفتی هر که پیش خود و بهر واد خوراک زیادت آید درمی پوی دیم
انگه و انما بشمردی تا که پیش دارد و بهر یکی در می پوی دادی خجسته آنکه چشم پیش دارد و در تقدیر دیگران
نگردد و پیش از دیگران دست باز ندارد چون گیران خست خواهند داشت از می اگر اندک بخورده باشد
در ابتدا دست کشیده میدارد تا بآخر بنشاط خوردن گیرد و اگر نخواهد خورد بگوید تا دیگران خلی نشوند ششم
آنکه چیزی که دیگران را از آن کم است و لغزت طبع بود نکند دست در کاسه نیفتانند و دهان فرا کاسه ندارد
چنانکه چیزی که از دهان باز گردد در روی افتد و اگر چیزی از دهان بیرون آید در روی بگرداند و تقدیر دشمن
آلوده و در سر که نهند و تقدیر که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم را از اینها لغزت بود و سخن
و چیزهای مستفید را نگوید بقیع آنکه چون دست و پشت شود آب دهان پیش مردمان در پشت نیفتان
و کسی را که خشم بود تقدیر کند اگر ویرا کرام کند قبول کند و پشت از جانب راست بگرداند
و آب جمله دستها جمع کند و هر کانی جدا نرزد که این عادت عجم بود و اگر بجمع دست بیکبار بشویند
او کمتر تواضع نزد بیکتر و اگر آب از دهان بیرون نرزد بر رفیق و نزدیکان نشاء کمی نرسد و بغرض نرسد
و کسی که آب بر دست می ریزد بر پایی بود او ملی تر از آنکه شسته و جانی این آداب با خیار و آشام
آمده و فرق میان آدمی و حیوان این آداب پیدا شود که بهر حیوان طبع خورد و نیکو از زشت نه اند که ویرا آن تمسک
نماده اند و چون آدمی را این تمیز داده اند و بکار نماند و حق نعمت عقل و تمیز نگذاشته باشد و کفران نعمت
کرده باشد فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران در دین به آنکه میزبان
کردن دوستی را با طعام از بسیاری صدقه فاضله تر بود که در خبرست که بهر چه حساب نهند بنده را
آنچه بسوزد خورد و آنچه آن افطار کند و آنچه با دوستان خورد و حضرتین محمد صادق گوید چون با دوستان
و برادران بر خوان نشیمن شتاب مکن ثامت در آن کشد که آن مقدار را از جمله عمر حساب نباشد و
حسن بصری میگوید که هر چه بنده بر خود پدید و در تقدیر کند آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش از دوستان
پرد و بیکه را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان طعام بسیار نهاد
و گفتی که در خبرست که هر طعامی که از دوستان زیاد آید آن را حساب نمودن می خواهم کم از آن

خورم که در پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران نهم و دست تر دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خبرست که حق تعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم که سینه شدم مرا طعام ندادی گوید بار خدا یا چگونه گرسنه شوی و تو خداوند همه عالمی ترا بطعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه بود اگر وی را طعام میدادی مراد او بودی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دوزخ دور گرداند بهشت خندق میان هر خدقی با فصد سال راه بود و گفت خیر کم من اطعم الطعام بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد آداب طعام خوردن دوستان که بر یارت یکدیگر بر رو نمیدانند درین چهار ادب است اول آنکه قصد نکنند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبرست که هر که قصد طعام کسی کند ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خور اما اگر با اتفاق بر سر طعامی برسد بی اختیار بخورد و اگر گویند بخور و دانند که نه از دل میگویند هم بخور که شاید لیکن تعلل کند و بخلطت دست بردارد اما قصد کند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد و از دل وی آگاه باشد و او بداند که میان دوستان خود انیمانی سنت بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابوالیوب انصاری و ابوالبنیثم بن الیهیمان رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این عادت را بنده میباید را بر خیز چون دانند که وی را غیب است و از نزدیکان کسی بوده که سه صد و شصت دوست داشته است و بخانه یکی بودی و کسی بوده است که کسی دوست داشته و کسی بوده است که هفت دوست داشته تا بر خیز بخانه یکی بودی این دوستان ایشان بودند و بجای کسب و خیل و سبب فراغت عبادت این قوم بودند بلکه چون وقتی دینی افتاد و او بداند که اگر چه در خانه بود از طعام وی طلب کند و بخورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه بریده رخت و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست و بر آن شاد شود و محمد بن واسع از بنده گاه اهل و برع بود با اصحاب خود بخانه حسن بهری رفتند و آنچه یافتند می بخور و ندی چون او بیامد بآن شاد شد و میگوید در خانه سفیان ثوری چنین کردند چون بباید گفت اخلاق سلف مرایا و دید که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه حاضر پیش آورده چون در سنی خبر بارت آید هیچ تکلف نکند تا اگر بخورد و ام نماند و اگر پیش از آن نبود که حاجت عیال بود بگذارد و یکی چای مرغی رضی الله عنه ریزد و میزبانی کرد و گفت بسنه شرط بخانه تو آنیم که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و منصب عیال تمام بگذاری و فیصل گوید مردم که از یک دیگر بریده شده اند تا تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان بر خیزد گستاخ و از یکدیگر را بخواهند و دوستی با یکی از بنده گان تکلف کرد و گفت چون تو تنها باشی این

میزبانی بد آنکه آنچه گفته آمد در آن است که گشتی خوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن گیرست گفته چون همانی بیاید هیچ تکلف کن و چون بخوانی هیچ باز گیر یعنی هر چه توانی بکن فیض است ضیافت بسیار است و آن بر موقوف است و ایشان را سرفرازخانه یکدیگر میگردانند و حق چنان همان که اراده و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که همانند نیست در دین خیر نیست و گفت برای همان تکلف نکنید که آنکه او را دشمن گیرید و هر که همان را دشمن از دشمنی او خدای او دشمن داشته است و هر خدای او دشمن دارد خدا تعالی او را دشمن دارد و اگر همانی غریب برسد برای او قرض کردن تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که زیارت یکدیگر رود نباید که آن سبب تقاطع شود آنگاه دفع موی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جو در را با تمام آورد و بد تا ما ورجب یازدهم که مرا همانی رسیده آن جو در گفت ندیده ام و نه باشد باز آمده و گفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت و الله حق آسمان منم و در زمین منم اگر بیادوی با و دادی که آن از زمین برادر کن بر دم و گرد و گردم و ابراهیم علیه السلام برای طلب همان یکدیگر و میل کرده بر رفتی و بخوردی تا همان نیافتی و از صدق او در شهادت او آن ضیافت هنوز مانده است که تا این غایت هیچ از همانی خالی نبوده و گاه باشد که صد دوست همان باشند و در میان وقت کرده اند و آنست دعوت و اجابت سنت کسیکه دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام داد و دادن است و فاسق را قوت دادن اعانت است بر فسق و فقر را بخواند نه توانگر از رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدترین طعامها طعام و لیس است که توانگران با آن خوانند و در ویشان محروم کنند و گفته بدعوت کردن نیز عصیان می کنند که کسی را بخوانند که آید و کسی که نباید ترک میکنند و باید که خوشایند و دوستان نزدیک را فراموش نکنند که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند لیکن آن کند که سنت بجای آورد و راحت بد ویشان رساند و هر که او اند که بر دمی شوار خواهد بود و او را بخواند که سبب برنج و می باشد و هر که در اجابت او را غیب نباشد او را بخواند که اگر اجابت کند او بکرات خورده باشد و آن سبب خجالتی باشد اما آداب اجابت آنست که فرقی کنند میان توان و در ویش و از دعوت در ویش تر رفع کنند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید اجابت کردن حسن بن علی رضی الله عنه بقومی که در ویشان بگذشت نام پاره در ویش داشتند و بخوردند و یا این رسول الله موافقت کن او را ز ستور فرود آمده موافقت کرد و گفت حق تعالی متکبران را در دوزخ اندارد و چون بخورد گفت اکنون فرو شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعام می بخورم

و با نهم شستند و خوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بر من خواهد نهاد و میزبانی رسمی خواهد داشت
 نزدیک وی پیش کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن همان فعلی است شناسد
 بر خود بخین اگر داند که شبعت است در طعام وی یا در آن موضع منکره هست چون فرش
 دیبا و مخرجین یا بر دیوار صورت جانوران است یا بر سقف یا سماج رود و مزایم است یا
 کسی آغاسی می کند یا خوش میگوید یا زنان جوان بنظاره مردان می آیند که این همه مذموم است
 و نشاید بخین جای حاضر شدن بخین اگر میزبان متبعع بود یا خاسق یا ظالم یا مقصود میزبان را
 دیگر بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی را برین منکرات بنده وضع نتواند کرد واجب بود
 از آنجا بیرون آمدن شوم آنکه بسبب وی افسع نکند بلکه هر چه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در
 نوریت است که یک میل بر روی عبادت بیارد و میل بر و تشیع جنازه و وسیل و بهمانی و چه بار
 میل بر و زیارت برادرین چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان اول خوش
 باشد بوی خوش حدیث خوش قناعت کند که میزبانی روزه و این بود اگر روزه خواهد شد و روزه
 که فرزند دینی مسلمان از روزه بسیار فاضل بود در رسول صلی الله علیه و آله و سلم انکار کرده است بر کسی
 چنین کند و گفته است که بر تو برای تو تکلف کند و تو گوئی روزه دارم بخیم آنکه اجابت نه برائی این
 شصت شکم کند که این فعل بهائم بود لیکن نیست اقتدار کند نسبت به غیر صلی الله علیه و آله و سلم و نیت جند
 کند آنکه رسول صلعم گفته هر که دعوت را اجابت نکند عاصی و بدخالی رسول او گردد و بی بسبب گفته
 اجابت دعوت واجب است و نیت اگر برادر مسلمان کند که در خبر است که هر که موافق او را کند خدا تعالی
 را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او رساند که در خبر است که هر که موافق او را شاد کند خدا تعالی را شاد
 کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است و نیت صیانت خود
 کند از غیبت تا نکند که از بخون و دیگر نیاید این شش نیست و هر یکی از این حاصل آید و سیادت
 و در چنین نیات از جمله قربات شود و در کافین جند کرده اند تا بر حرکتی و سکونی ایشان رفتی بود و است که
 با دین مناسبت دارد و از خلف ایشان هیچ ضائع نشود و آداب حاضر شدن آنست که در ابتدا زانو
 و بچیل کند و بر جای بهتر نشیند و آنجا نشیند که قیام ایشان و اگر در میان صدر روی بنشیند که از او اخص
 بود بر او حجرتان نشیند و در جای که طعام از آنجا بیرون آید و در بسیار رنگد و چون بنشیند کسی که بر
 نزدیک تر بود و نیت کند و هر سه و اگر مشکلی میند انکار کند و اگر تغییر نخواهد کرد بیرون آید و غسل گفته که اگر میز
 وانی همین میند نشاید که بایستد و چون شست که بنشیند و آداب میزبان آنست که قبله و جای طهارت

بوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست که تعجل کند و این را در جمیع اوقات همانان باشد تا انتهای آن نشد و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد خود حاضران بی تر بود مگر که غایب باشد و بی شکست دل گردد آنگاه تا خیر باین نیت نیکو بود و حاتم گوید شتاب از ایشان است مگر در پنج چیز طعام نهادن تعجیر مردگان و نکاح و دختران و گزاردن ام و توبه از گناهان و در تعجیل نیست است و در ام آنکه میوه تقدیم کنند بر دیگر طعام و سفره از ترد خانه نماند که در آن ترست که چون بر سفره سبزی باشد ملائک حاضر شوند و باید که از طعام خوشتر در پیش آورد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظ تر پیش از نه بیشتر تواند خورد و این مکره است و عادت گری آنست که جمله طعامها بیکبار رهند تا هر کس بی آن خورد که خواهد و چون الوان می نمود باید که در برنگیرد کسی باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک دهند که بمرغی بود و بسیار دهند که در آن مگر بود مگر باین نیت که آنچه یاد آید بر آن حساب نبود ابراهیم او هم طعام بسیار رهند و سفیان لوری نترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال نهاد تا چشم انتقا بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر همان است که در این خیانت بود با همان روان باشد که در آن زد کند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزبان هر چه بگوید به سبب شرم ایشان یاد آنند که دل اوله حقی است آنگاه را بود و بشیر طه آنکه بر همکاسه ظلم کنند که اگر زیاد بر گیرد حرام بود و اگر میزبان کا بود حرام باشد و مرغی نبود میان آن میان زبیده و هر چه بکاسه دست بدر و بشیرم نه بدل خوشی آن حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که پرستو مرغی بیرون آید و میزبان یک که تا در سیرای باوی بیاید رسول صلعم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بوز و همان اگر تقصیری بیند فرو گذارد و به آنکه خوشی فرا پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضله است و به یکایات آمده که استاد جنید را کودکی بدعت خواند که پدرش گفته بود و پدر از خواندن خبر نداشت چون بدو خاطر رسید پدرش او را نگذاشت باز گشت کودکی را دیگر باره باز خواند باز آمد و هم نگذاشت باز گشت همچنین چهار باره باز می آید دل کودک خوش کند و باز به گشت تا دل پدرش خوش میشد و او در میان مرغ و در هر مرغی میبوی او را عبرتی بود که از جامی گیر میدید **اصول دهم در آداب نکاح** بدانکه نکاح کردن بر چهاره دین است همچون طعام خوردن که خبا نکرده دین احیاء بقای شخص آدمی حاجت است و میات بی طعام ممکن نیست همچنین بر بقا و جنس آدمی نسل او حاجت است این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل حرم و طعام سبب بقا می شود و اصل حرم نکاح بر این نیست نه برای شهوت بلکه شهوت که فریده است هم بر این فریده است تا مصلحت متقا باشد با خلق این نکاح آوردن سالکان و دین و وجود می شود و در این می باشد که هر نفس بر این فریده اند و بر این گفت

و ما خلقت لکن لائل الی بعدون هر چند که آدمی پیش نیشو و بندگان حضرت ربوبیت پیش می شوند و است
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پیش شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نکاح کنید تا میسر
شود که من رقیامت میبارم که من شما بامت دیگر پیغمبران تا بگوید که که شکم مادر پیغمبر میبارم که من
پس ثواب کسی که سخی کند تا بنده را فرزند تار و راه بندگی آید بزرگ بود و برای اینست که حق پدر بزرگ است
و حق استاد و بزرگ تر که پدر سبب وجود است و استاد سبب شناخت راه دین و از این سبب که در می افتد
که نکاح کردن فاضله از آنکه نوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است
شرح آداب آن مهم باشد و نسق و شرح آنی است که در باب حاصل آید باب اولی در فوائد و آفات
نکاح باب دوم در آداب عقد نکاح باب سوم در آداب معیشت بعد از نکاح باب اولی در فوائد
و آفات نکاح هر آنکه فضل نکاح بسبب فوائد آنست و فوائد آن پنج است فایده اولی فرزند است و سبب
فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آنکه سخی کرده باشد و آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی بقا
فسل و در هر که حکمت آفرینش باشد و از هیچ شک نماند که این محبوب حقیقی است که هر گاه که خداوند
زینبی که زراعت را بشمارد به بنده خود و هر چه با وی دهد و جنتی کا و آلت زراعت بوی تسلیم کند و هر چه
را بوی فرستد که او را بزرگوار است میدارد و بنده اگر خورد و در بداند که مقصود خداوند از این چیست اگر چه
خداوند بزرگان با وی نگوید بزرگوار تعالی رحم بیا فرید و آلت مباشرت بیا فرید و تخم فرزند و پشت مردان
و سینه زنان بیا فرید و شهادت بر مرد و زن موکل کرد و بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست
چون کسی تخم ضائع کند و موکل را بجهلته از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای
این بود که صاحب و سلف که است داشتند که عجب میزد تا محافره و زانی را عمن فرمان یافت او را از طاعون
پیدا کرد گفت مرا زن دبی پیش از آنکه بیدم که نخواهم که عجب میزد و ثواب دوم آنکه سخی کرده باشد
در موافقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا است او بیشتر شود که باین میبارم که خواهد کرد و برای این نمی
کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند نیاید و گفته است جیسری و زنا را باخته بهتر از زنی عقیم
و گفته است زنی زشت از آنکه بتر از نیکوئی عقیم و باین معلوم گردد که نکاح برای شهوت نیست که زنی عقیم
شهوت را نشاء نیست تراست از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است که از جمله برای
ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته نیاید و پدر و مادر است
که دعا را بر طبقه ای نورمند و بر مردگان عرضه کنند و باین سبب آسانگشامی یا بنده ثواب چهارم آن بود که
فرزند باشد که پیش از ۱۵

و آله وسلم میگوید که طفل را گویند در پشت شو خود را بخوابانند و بیفکند و گویند بی مایه و پدید آید و بشود در شوم و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم جامه کسی بگرفت و میگفت و گفت چنین که من نمیگویم طفل را در و پیر خود را به پشت
می کشد و در خبرست که اطفال بر و پشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن بر آید و مادر و پیر را طلب کنند
باز نگاه که ایشان را دستور می شود که در میان جمع روند و هر کسی سینه را بر و پیر خود دیگر و در پشت بر و پیر یکی از بزرگان از
نکاح خد میگردانی رخواب دید که قیامت بوده و خلق در سرخ نشانی مانده و گریه می اطفال قدیمی ازین
و سیمین دوست داشتند آب میدادند و گریه را پس می آید خواست ندادند و گفتند ترا در میان هیچ فرزند
نمیست چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد و دفعه دوم در نکاح آنست که دین خود را در حقها ر
کند و شهادت را که آلت شهادت است از خود باز کند و برای این گفت رسول صلعم هر که نکاح کرد یک نیمه و
در چهار کرد و هر که نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر دول از دوسوسه نگاه نتواند داشت اگر چه فرج را
نگاه دارد ولیکن باید که نکاح به نیت فرزند باشد نه بر اندن شهادت که محبوب خداوند بجای آوردن برای
فرمان نه چنان باشد که برای دفع موکل که شهادت را برای آن آفریده اند تا مستحق و متقاضی بود و هر چند که
دران حکمتی هست و دیگر این آنست که دران لذتی عظیم نهاده اند تا نمودار لذت آخرت باشد چنانکه آتش
آفریده اند تا برنج آن نمودار برنج آخرت باشد هر چند که لذت صبا شربت در برنج آتش مختص باشد و در جنب
لذت و برنج آخرت و از دواعی را در هر چه آفریده است حکمت است و باشد که یک چیز حکمت بسیار بود و آن
پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلعم میگوید بر بزرگان می آید شیطان با وی بود چون کسی را
زنی نیکو آید بچشم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند و در حق فائده سوم آنست
آنست که بدید از زمان راحتی که دل احوال آید بسبب محالست و مزاج ایشان که آن آسایش بسبب
آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملائت آورد و دل را ن گرفته شود و این برای
آن قوت را باز آورد و عقلی خفته میگوید که راحت و آسایش بسیار دارد و اما باز میگوید که دل را ن بپای
گردد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودی که دران مکاشفات کاری عظیم بودی آمدی که قاله است
آن مدتی دست برعائشه ندی و گفتی کنی یا عائشه با من سخن گوئی خواستی که قوتی بد خود را تا طاقت تحمل
بار دمی نیارد و چون را باز ایحالم دادندی و آن قوت تمام شدی نشانی آن کار بر وی غالب شدی گفتی آری یا
بلال روی نماز آوردی گاه بودی که باغ را بوی خوشتر قوت دادی برای این گفت حبیبی من دنیا کم ملت طلب
والنساء و قره عینی فی الصلاة گفت اندیشای شما سه چیز را دوست من ساخته آمد بوی خوشن زنان خوشن
چشم من نماز است و تخصیص نماز فرمود که مقصود آنست که گفت و نشانی چشم من نماز است بوی خوش

و زنان برای آسایش تن است تا قوت آن را به یکدیگر نوازند و تفرقه بین کردن نخواست حاصل کند و برای این بر کمر و پهلوی
 علی الله علیه و آله و سلم قومی را از جمع مال دنیا منع میکرد و عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا چه چیز گیریم گفت بختی را که در عالم
 لسانها ذکر آید و قلبها بشاگرد و وجهها مومنه گفت زبانی را که در دلی بشاگرد و زنی را که در دلی با رسانی را که در دلی بشاگرد و زنی را که در دلی بشاگرد
فائده چهارم آن بود که زن تیمار خانه بدو و کارهای خرد و بزرگ را بعهده دهد و در وقت نکاح گفت که اگر مرد باین مشغول
 شود از علم و عمل و عبادت بازماند و باین سبب زن یا و بر پدر و در راه دین آید سلیمان دارانی ازین سبب گفته که
 زن نیک از دنیا نیست از آنست که ترافعت است یعنی که ترافعت دارد تا بکار آخرت پردازد و عمر رضی الله عنه میگوید
 بعد از این پنج نعمت خبری که از دنیا نیست **فائده پنجم** آنکه صبر کردن بر اختلاف زن را نکاح گفت که اینها
 ایشان را نگذاشتن ایشان بر رافعت و شرح جز مجاهده تمام نتوان کرد و این مجاهده از فاضلترین عبادت است
 است که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر و تبررگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال کار بار بار است و
 ابن المبارک در غزو بود با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل است فاضلتر ازین که ما بدان شوخی گیریم گفتند که
 هیچ چیز فاضلتر ازین نیست اعم ابن المبارک گفت من در آن کشیدم و او را عیال فرزندان باشند و ایشان را در صلاح بدارد
 و چون شب از خواب بیدار شود و دو دوکان را بر سر پشته بیند جامه برایشان پوشانند آن عمل ازین غرض فاضلتر نیست
 گفت که احمد فضل از فضیلت است که در نیست یکی آنکه او برای خود و برای عیال حلال طلب میکند و من براس
 خود طلب کنم و پس در خبر است که از جمله گناهان گناهی باشد که کفارت آن خبر پنج عیال کشیدن نیست و سبکی را
 از بزرگان زن فرمان یافت هر چند که نفع بروی عرضه کردند و رغبت نکرد و گفت در تنهایی دل من حاضر نیست و است
 جمع تر تا شبی از خواب بیدار شود و همای آسمان کشاده بود و گوشتی در دهن او پس یکدیگر فرو می آمدند و در هوا می افتند و خبر
 بوی رسیدند اول مرد گفت این کار مؤثمه است دوم گفت آری سوم گفت آن مؤثمه است چهارم گفت آری
 و از هیبت ایشان سید که پرسید و آن بزرگواران ایشان را پرسید بود و بزرگواران گفتند این مؤثمه را میگویند گفت ترا که پیش ازین
 اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان آسان می آوردند و اکنون یک هفته است که تا ترا از جمله مجاهدان بیرون
 کرده اند تا منم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکل کرد تا از جمله مجاهدان باشد آیت جمله
 خواند نکاح که باین سبب رغبت باید کرده ران اما اقامت نکاح سه است اول آنکه باشد که از
 طلب حلال عاجز بود خاصه در چنین روزگار باشد که بسبب عیال و طلب نیست یا حرام افتد و آن
 سبب هلاک دین و سه و عیال و می باشد و هیچ فضیلت است این بهتر گفت که در خبر است که بنده را نزدیکی
 از پدر و مادر و اعمال میکرد و پدری کسی را پس از آنکه پرسید که عیال از کجا نفقه آید این را باین بگیرند و چه نشا
 او بر و باین سبب آنکه منادی کنند که این مؤثمه است که عیال و جماعت او بخورند و او گرفتار شد و در آخر است

که اول سبک در بند و کوی و در قیامات عیال او باشد گویند باری خدا یا انصاف ما ز روی بستان که طعام حرام داد و ما را نسیم و ما را آنچه آموختی بود و نیاخت تا جابل ما ندیم پس هر که میراثی حلال نداند یا کسی سلطان امر را نباشد نشاید که تکلیف کند و لا وقتیکه تعیین داند که اگر تکلیف نکند در دنیا خواهد یافت و دینم آنکه قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن و در محاللات ایشان و احتمال کردن و بتدبیر کارهای ایشان قیام نمودن و این هر کسی نتواند باشد که ایشان را بر بنجاند و بهره کارشود یا غلغله فرود گذارد و در خبرست که کسی که از عیال بگیرد بچون بنده اگر خسته باشد که نوز و زور و ده او مقبول بود تا باز نزدیک ایشان نرود و در جلد با هر آدمی نفسی است و کسیکه با نفس خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهده نفس دیگری نشود بنابر حافی را گفتند چرا تکلیف نکنی گفت ازین آیت میرسم و من مثل الذی عیسین بالمعروف و ابراهم اوجم گفت تکلیف چگونه کم کرد آن حاجت نیست و زنی را بچو و غره چون کفم شوم آنکه دل و اندیشه بتدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت و ساقی زار قیامت و ذکر حق تعالی باز ماند و هر چه ترا از ذکر حق تعالی اشغول کند آن سبب بلاک است و برای این گفت حقیقی یا ایها الذین امنوا لا تملکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله پس هر که اوقات آن نباشد که شغل عیال او را از حق تعالی اشغول نکند چنانکه اگر کسی صلوات الله علیه آله و سلم بود و داند که اگر تکلیف نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و الاحرام امین خواهد بود و تکلیف ناکردن او را فاضل بود و هر که از زمانه سزد تکلیف او را فاضلتر و هر که نترسد تکلیف ناکردن یا فاضلتر مگر کسیکه بر کسب حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خود امین باشد و داند که تکلیف او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اگر تکلیف بکند نیز بر دوام برود و ذکر مشغول خواهد بود که او را تکلیف اولی تر بود و الله اعلم

باب دوم در کیفیت عقد تکلیف و آداب آن صفاتی که نگاه باید داشت در زن آنست که تکلیف حق نیست اولی است که بی تکلیف درست نیاید و هر که اولی نباشد سلطان بی او بود و دوم رضای زن مگر کرد و خسته نباشد چون پدر و مادر بد یا پدر یا پسر زنهای او حاجت نبود و هم اولی آن بود که بروی عرض کند نگاه اگر حاجت شود کفایت بود و سوم دوا عدل باید که حاضر باشد و اولی آن بود که همی از اهل صلاح حاضر شود و مرد و اقتصاد نکند پس اگر دوم و باشد مستور که نفس ایشان مرد و زن معلوم نباشد تکلیف درست بود و چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید و بی دشوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود و نظر تکلیف یا زوج یا یا کسی آن بگوید و سنت آنست که بی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد و هم آنست که در حلال را بکلیف بود و دوم بچندین کاین دشوهر گوید پس الله و الله الله این تکلیف باین کاین پندیر فتم و اولی آن بود که زن را پیش از عقد بنده امیدوار نگاه داشته اند و از آنکه بگوید باید که قصد و نیت وی در تکلیف قرار دارد

۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و نگاه داشتن چشم دل از نهائست بود و هر مقصود وی تمتع و هوانباشت بنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال بود و قریب بیست صفت است که نکاح بآن حرام شود چه بر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتده یا بت برست یا زانیه یا بوقیه بود که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا آبا حتی باشد که روا دارد با مردان شستن و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم است و باین عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود و نسل کسانی که ایشان ترسانی و جهودی بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه و آله و سلم گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کاهین زنی آزاد و تادیه بود یا از دانا این بود بر خود یا مرد و الک و بود جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام شده باشد یا بمصاهره بر وی حرام شده باشد چنانکه پیش از آن دختر یا مادر یا جد او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد یا آیین زن و نکاح پدر یا بچرخ بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این بنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله او از برنی دارد که جمع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند و نکاح یا در نکاح او بوده باشد و سه حلاق داده بود یا سه بار خرید و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم بود یا نجس یا بعمه یا زن طفل تقیم باشد که طفل تقیم را نباید نکاح کردن یا باغ نشود و جمله این همان الکاح باطل بود و نیست شرعاً حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نگاه داشتن آن سنت است در زنان هشت است اول پارسائی و اصل نیست که اگر زن ناپارسا بود و در مال خیانت کند شوهر مشوش شود و اگر زن خود خیانت کند و مرد خاموش شود نقصان جمیت و نقصان بین بود و میان خلق سیاه روی و نکو پیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منقضی شود اگر طلاق دهد باشد که بدل آن بخت بود و اگر ناپارسانی نیکو روی بود این بلا می عظیم تر باشد و هرگاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل آن بخت بود یکی پیش رسول صلعم شکایت کرد از ناپارسانی زن خود گفت خلاق که گفت او را دوست دارم گفت نگاه دار که اگر خلاق دبی تو نیز و فساد و فتنی در پیش می در خبر است که هر که زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود جمال مال هر دو حاصل آید و دوم خلق نیکو زن بدخوی ناسپاس و سلیط بود و محکم محال کند و عیش با وی منقضی باشد و سبب فساد دین بود و سوم جمال است که سبب الفت آن باشد و برای اینست که دیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلعم گفت هر چه زن نان انصاف چیز نیست که دل از آن نفرت گیرد هر که بایشان نکاح خواهد کرد اول بباید دید و گفتا هر که می گویش از دیدن او از آن زیبایی داند و ده بود و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که زن را بدین بنا

خواستند بحال معنی آنست که برای مجرد حال نباید خواست نه آنکه بحال نگاه باید داشت اما اگر کسی مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد و منیت و جمال نگاه ندارد این بابی بود و از زهد احمد خلیل فی یک چشم را اختیار کرد و بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم عاقل است چهارم آنکه بکین سبک باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بهترین زنان آنند که بکین سبک تر باشند و بروی نیکوتر و بکین گران گزین کرده است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بنی از نکاح داده در هم کرده و دختران خود را بر داده از چهار صد در سهم نداده و چشم آنکه عظیم نباشد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته حصیری کند و گوشه خانه افتاده بهتر از نیکوتر است ششم آنکه دوشیزه بود که بافت عذرا باشد و آگاه شوهری را ندیده باشد بیشتر آن بود که دل می بانی بگران بود حیا بر رضی الله عنه زنی خواسته بود و بنده رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چرا بیکر خواستی تا او با تو بازی کردی و تو با وی تنهت آنکه از نسی محترم باشد بسبب دین و صلاح کوی اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند چشم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خبرست که فرزندان ضعیف آید بگر سبب آن بود که شہوت در حق خویشاوندان ضعیف تر بود و است صفات زنان اما ولی که فرزند خود را بدو واجب بود بروی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند که شاکسته بود و از مرد خود می ورشت و صاحب از نفقه جدا کند و چون کفو می نباشد نکاح روا نبود و بیافاسی و ادون روا نبود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که فرزند خود را بیافاسی و بدو رحم او قطع گردد و گفت که این نکاح بندگانست گوش دار تا فرزند خود را بدو که میبانی **باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر** آنکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است اصول این باید که آداب دین در آن نگاه دارد و اگر در مشرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشتی کردن ستوران پس دو آئوده ادب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی موهده است رسول صلی الله علیه و آله وسلم عبد الرحمن بن عوف را گفت چون نکاح کرده بود او ولم و لبشاکه ولیمه کن اگر چه بگو سفندی بود و هر که گو سفند ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان نهد و ولیمه بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود بپایه کرد و خطم نکاح را و باید که از سر و اول در نه گذرد و اگر تا خیر اقدار بهفته بیرون نشود و سنت بود و وقت نکاح افشا کردن و بان شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در محل خود بود و وسع و وقت سنت بود و روایت است از پیچ سنت و هر که گفت آنشب که موعوس کرد و روز دیگر رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آنکه و کثیر کان و

قوانین علی النساء همیشه باید که مستوی باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت نفس عبد الله و جنة له النار
 بنده زن چیزان باید که بنده مرد باشد و گفته اند با زنان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید
 کرد و بحقیقت نفس آن همچون نفس قس است اگر نه کی فرگذازی از دست بر و دوازده روز گذرد و تدارک نشواید
 و در جمیع زنان ضعیفی است که علاج آن احتمال و دجی که علاج آن سیاست بود و باید که چون همبستار بود
 که هر علاجی اوقات خود نگه دارد و در جمیع باید که صبر و احتمال غالب بود که در خبرست مثل آن چون استخوان پهلوی
 اگر خواهی که راست کنی شکست نشود و چشم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن فتنه
 خیزد باز دارد تا تواند بیرون گذارد بر بام نگذارد که هیچ نامحرم او را نبیند و او هیچ نامحرم را نبیند و گفته اند
 که بر مردن و پانگانه نظاره مردان شود که همه آنها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از درون
 و پانگانه دور و دور و شاید که این معنی آسان فرگیرد و نباید که بی همی گمان بدبرد و فتنه کند
 و غیرت از حد فرود و در مجلس باطن حالها مبالغه نکند و وقتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم نزد یک شب
 بود که از سفر باز آمد فرمود که امشب هیچکس بجانم نزدیک نماند و صبر کنید تا فردا و دو کس خلاف کردند هر یکی در
 خانه خود منگری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از حد میسرید که انگاه مردان بدانند
 و بدانند پس بانه بان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد و رسول صلعم
 فرمود که اگر گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نبیند و ایشان هیچ مرد را نبینند رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بعضی بی و معا و زن خود را دید که از درونی بیرون
 نگرست او را بنزد و دید که از بسببی پاره پاره و پاره و پاره و او را از نزد عمر رضی الله عنه گفت زنان را جامه
 نیکو بپوشند تا در خانه بنشینند که چون جامه نیکو دارند از روی بیرون شدن پدید آید و در روزگار رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم زنان را دستور بود تا پوشیده و نجاحت خند می نمودند و در صفت باطنی و بیرون روزگار
 صحابه منع کردند عاگنه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلعم بدیدی که کتوان زنان بر چه صفت اند و چه
 نگذاشتی و امر وضع از مسجد و مجلس و نظاره فریفته تراست مگر بیزنی که چادری خلق در پوشد که از آن
 خطه نباشد و آفت بیشترین زنان از مجلس نظاره خیزد و هر جا که میفتند باشد را استخوان زن را که چشم
 نگاه دارند و بیانی در خانه رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آمد عاگنه رضی الله عنها گفت بدیدم که
 و گفته اند ما بینا است رسول گفت اگر او ما بینا است شما نیز ما بینا است ششم آنکه نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد
 و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه دادن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 میگوید و عیال که مردی را غنا نفقه کند و دنیا را یک با آن بنده آزاد کند و دنیا را یک میسکینی دهد و دنیا را یک بر عیال خود نفقه

در کون دوم در معالجات اصل دوم در کرباب نکاح

را نیز از انزال افتد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی اینند که او را دوست
 دارد و نام او معلوم نماند و دیگری آنکه بر دوی او را اگر کسی کند و آن که امت را رو کند و دیگری آنکه پیش از بوسه و تقیه
 کردن صحبت کند و چون حاجت او را نشود صبر کند تا حاجت زن نیز روا نشود و از علی و ابوبکر هر یک و معاویه
 رضی الله عنهم روایت کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است
 که شباهت برین شبها حاصل آید بوقت صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد از صحبت اما باری
 حاضر بر منتهی گفتن را و ابو و پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خوا
 کرد باید که در خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند اگر جنب
 باشد که سنت چنین است و پیش از غسل سوئی ناخن باز نکند تا بر خاست از وی جاری نشود و او ای آنست که آنست که آنست
 رساند و باز نگردد اگر عزال کند و درست آنست که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که
 مرا کنیزکی هست خادمه و میخواهم که آنست بشن شود که از کار باز ماند گفت عزل کن اگر کار خدای تعالی بپذیرد
 کرده باشد فرزند خود پیدا یا پسریان مرد پیدا و گفت فرزند او را و جابر گفت کنایه قول القرآن زمین عز
 میگردیم و قرآن و وحی می آید و ما را زنی میگردید یا نه هم را زن فرزند باید که چون بیاید در گوش است او با یک
 نماز بگوید و در گوش چپ اقامت که در خمر است که هر که چنین کند که در زیاری که بگوید که ایمن بود و او را نام بگوید
 نمود و در خمر است که دوست ترین نامها نزد حق تعالی عبداللہ و عبدالرحمن و امثال اینست و گوید اگر کسی
 از حکم بیفتد سخت است که او را نام نماند و حقیقه شنی موکده است و دختر یک گوشتند و پسر را دو گوشتند
 و اگر یکی بود هم رخصت است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان حقیقه نباید شکست و رخت است که چون
 فروزند بیاید فیضی در کام وی کنند و روز هفتم سوئی و بهترند و هم سنگ سوئی و سیم یا زبل صدقه دهند و
 باید که سبب دختر را بیست نماید و سبب پسر را سی یا سیار کند که نداند که خیریت چه مقام است و دختر
 مبارک بود و ثواب و ران بیشتر باشد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته هر که اسه و دختر بود یا سه خواهد و رخ
 ایشان بکشد و غل ایشان بسازد و حقیقی سبب رحمت او بر ایشان بر وی حمت کند یکی گفت یا رسول الله
 اگر دو بود و گفت اگر دو بود نیز یکی گفت اگر یکی را در گفت اگر یکی نیز بود و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که
 یک دختر را در بخور است و هر که دو را در بخور است و هر که سه را در بخور است و هر که چهار را در بخور است و هر که
 با من در بیست است همچون دو انگشت یعنی نزدیک و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که از باز نوبت خود
 بخانه برود و چون صدقه بدهد باید که ابتدا به خیر کند نگاه به پسر که هر که دختر را بشا و کند چنان بود که از بیم
 حقیقی اگر بیست باشد و هر که از بیم حقیقی بگذرد از آنش دوزخ بروی حرام شود و اگر در هم نکند تا تواند طلق نماند

این سخن از حضرت علی علیه السلام است که در وقت نماز میفرمود و این سخن از حضرت علی علیه السلام است که در وقت نماز میفرمود

که محتضانی از جمله مباحات طلاق راوشن رود و در جمله رنجامیدن کسی صباح نشود و الا بضرورت و چون حاجت
افتد بطلاق باید که یکی پیش نهد که سه بیکیار کرده است و در حال حیض حرام بود طلاق و لوق در حال بایکی
که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد و در طلاق بر سهیل طلع و چشم و استحقاق طلاق نهد
انگاه هدیه و او را کذل و بان خوش شود و سرزن را بر کس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد که یکی
پرسیدند که زن را چه طلاق میدهد گفت سرزن خود را تشکار نتوان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی
گفت مرا با زن دیگران چه کار تا حدیث او کنم فصل اینکه گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن
عظیم ترست که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجده خیر حق را بود وی زمان اسجده
مردان فرمود وی از جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه نشینند و بی فرمان وی بیرون نروند و بر در بچه و
بام نروند و همسایگان را مخاطبت و حدیث بسیار نکنند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نروند و از شهر خود
نیکی و نگویند و گستاخی که میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکنند و در همه کارها بر مرد
و شادی و حرص بود و در مال وی خیانت نکنند و شفقت نگاهدار و چون دوست شود بر در زنند
چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جمله آشنایان شود بر خود را پوشیده و ارد تا او را با زندانند
و با شوهر را آنچه بود قناعت کند و زیارت طلب نکند و حق وی از خویشاوندان فرایش دارد و همیشه
خود را پاکیزه دارد و چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست خود تواند بکند و با شوهر
خود خمر نکند و بر نیکی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه دیده ام و هر زمانی طلب
خرید فروخت و طلاق نه کند بی عیبی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت در دوزخ نگریم بیشتر زنان را
دیدم گفتنم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند حاصل سوم در آداب کسب
تجارت بد آنکه چون دنیا منزل گاه راه آخرت است و گوی راه قوت و کموت حاجت است و آن
بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب باشد که هر که یکی خود کسب نیابد به بخت دست و هر که
یکی خود با غرت و توکل کند بکفایت استدل آنست که هم به عاشق غفلت و دوم به ادا باید که مقصود معاش باشد
و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد و آنچه دانشی است از احکام و آداب کسب و بیخ باب
بیان کنیم انشاء الله تعالی باب اول در فضیلت و ثواب کسب باب دوم در شرطهای معامله
بود باب سوم در نگاهداشتن انصاف در معامله باب چهارم در نیکی کاری که در وی انصاف باشد
باب پنجم در نگاهداشتن شفقت درین با معاملات بهم باب اول در فضیلت و ثواب کسب بد آنکه
خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جمله جاوید و

راه دین و از بسیاری عبادات فاضله است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود بر نائی با قوت
 باد و پگاه بر ایشان بگذشت و در کان بازاری ایشان صحابه را گفتند در دنیا اگر این پگاه بر خاستن می در راه حق تعالی
 بود می رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چنین گوئید که اگر برای آن می رود که خدا خود را از روی خلق بی نیاز
 دارد و یا پدر و مادر خود را با اهل و فرزندان خود از روی خلق بی نیاز دارد و او در راه خدا است و اگر از برای
 تغافل و لذت تو انگری و در راه شیطان است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند
 تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه و با خویشاوندان نیکی کند روز قیامت می آید و پیش چو ناله شب چهارم
 بود و گفت صلی الله علیه و آله و سلم باز کان راست گوئی روز قیامت با صد یقین شهیدان نیز دو گفت
 خدا تعالی امو من پیشه در راه دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه درست چون بصیحت بجا
 آورد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم تجارت کنید که روزی خلق از ذله و در تجارت است و گفت
 هر که در سوال بر خود بکشد خدا تعالی هفتاد و در روشی بروی بکشد و عیسی علیه السلام مردی او پدید گفت تو چه
 کار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت او کجا خوری گفت مرا یادوری هست که او قوت من است و او گفت پس
 برادرت از تو عابد تر است و عمر رضی الله عنه میگوید دوست از کسب بداری و گوئید که حق تعالی روزی دهد که
 خدا تعالی از آسمان بر تو سیم نفرستد و قحطان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دوست از کسب بداری هر که در پیش و
 حاجت خود خلق شود و دین می تنگ شود و عقل می ضعیف گردد و در موت او باطل شود و خلق بچشم حقارت او
 نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بزرگان با امانت گفت بزرگان با امانت که دینی رحمت
 که شیطان از او تراز و داون است آن تصدوی میکند و دوی با او خلافت میکند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ
 جای که مرا مرگ دریا بدوست تر از آن ندارم که در بازار با شتم و برای عیال خود طلب حلال کنم و از احوال پسندید
 که چه گوئی درم دیکه در سجده نشینند بسبب است و گوید حق تعالی خود روشی آن بدید گفت این مرد جاهل است و شمر است
 نمیداند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که حق تعالی روزی من در سایه تیر من نهاده است یعنی غوا
 کردن و تا زمانی ابرایم بودم و اید با خرمنه نیز برگردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادران
 تو این رنج از تو کفایت کنند گفت خاموش که هر که در وقت لذت بایستد و در طلب حلال
 بهشت ادر او واجب شود سوال اگر کسی گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که ای امان الجمع
 المال و کن من التاجرین و کن لودی الی ان یجمع بعد ربک و کن من الساجدین اجد ربک حتی یاتیک
 الیقین گفت مرا گفتند که مال جمع کن و از بزرگان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود را و صاحبان
 باش و عبادت کن خداوند خود را تا با عمر دین و دلیل است بر آنکه عبادت فاضلتر است از کسب جواب

آنست که بدانی کسیر که کفایت خود و عیال خود دارد و بی خلاف او را عبادات از کسب ناخاطر و هر کسب که برای یاد
از کفایت خود بود در آن هیچ نصیحت مذکور بود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این سرچرمانان است
و آنکس که مال ندارد اما کفایت او از مال مصالح و اوقات بوی میرسد و او را کسب ناکردن اولی تر و این چهار
کس را بود کسیکه بعلی مشغول بود که خلق را از آن منفعت دینی بود چون علوم شرعی یا منفعت دنیا بود چون علم
طب یا کسیکه بولایت قضا و اوقات و مصالح خلق مشغول بود یا کسیکه او را در باطن راهی باشد باحوال
و مکاشفات صوفیان یا کسیکه باوراد و عبادات ظاهر مشغول بود و در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین مردم
اینهمه کسب ناکردن اولی تر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان
در چنین چیز راغب باشند بی آنکه بسوال حاجت آید و نیتی قبول باید کرد و هم کسب ناکردن اولی تر که کس بوده
از بزرگان که او را سه صد شخصیت دوست بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شی صمان یکی بودی این
عبادت دوستان وی بودی که او را فارغ داشتند می و این سببی بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کسی که
او را سی و دوست بوده و در راهی بر شی نزدیکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال کردن لذت
احتمال کردن رغبت نکنند و کفایت وی کسب کردن اولی تر که سوال از جمله فواحش است و بضرورت حلال
شود مگر کسیکه درجه وی بزرگ بود و علم وی با فائده بسیار بود و لذت وی و طلب قوت اندک بود و انگاه باشد که بگویم
کسب ناکردن او را اولی تر اما کسیکه از وی جز عبادت ظاهر نیاید او را کسب اولی تر و کسیکه در میان کسب بی اختصار
دارد او را کسب اولی تر چه حقیقت همه عبادات ذکر حقیقتی است و در میان کسب دل با حقیقتی تواند داشت
باب دوم در علم کسب تا بشرط شرح بود بداند که این بابی در بار بود و چه این کتب فته یاد کرده
ابیم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بان غالب بود بگوئیم چند آنکه کسی که این بداند اگر چیزی بر وی شکل شود
تواند پرسید و هر که این نداند در حرام در بجا افتد و نداند که باید پرسید و غالب کسب بر شش معادلت گردید و هیچ
و برید او حکم و اجابت و قراض و شرکت پس جمله این شرائط عفو بگوئیم عقد اول بیست و علم بیست و حلال
کردن خریضه است که کسی را ازین گوید نباشد و هر رضی باشد عنه در بار خریضه دوره می زند و میگفت که چنانکس
مباد که درین بازار معادلت کند پیش او آنکه قسمتی بیاموزد اگر دوره بپوشد اگر خواهد و اگر نه بداند که هیچ را
سه رکن است یکی خریدار و فروشنده که اگر عاقد گویند و دیگر آخریان و کالاکه اقراست و علیک گویند و سوه اقطعی
رکن اولی عاقد است باید که بازاری باشد کس معادلت نکند که دوک و دیوانه و مجنون و نایب و حرام خوارا که دوک
که باطل بود بیع و نیزه یک شافعی باطل بود اگر چه به ستوری دلی بود و دیوانه و مجنون هر چه از ایشان بستاند و در
ضمان آن بود که اگر مالک شود و هر چه بایشان و بد بر ایشان تا وان نبود که خود ضامن کرده که بایشان داده و مانده

خرید و فروخت ادبی و ستوری خداوند باطل است و در او اجود تصایب و تقابل و انوار و غیر ایشان را که باینده معاملات کنند
تا آنگاه که از خواجها و دستوری نشاند یا کسی که عدل بود خبر باز دهد یا در شهر معروف شود که او دناست پس اگر
بیدستوری چیزی بستانند از وی برایشان تاوان بود و اگر بومی بستاند تاوان نتوان خواست تا آنگاه که بندگان
آزاد شوند و اما بیضا معاملات او باطل بود مگر در کیمیا مینا فرکاند اما آنچه بستاند بر وی تاوان بود که او مطلق است
و از داد و آحرام خوار چون ترکان و طاهران و خزان و کسانیکه بر او دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی
و فوج گری کنند و گواهی بفرع دهند و رشوت ستانند با انبیه معاملات را با وجود پس اگر کند و بحقیقت آنکه
آنچه خرید ملک آن کس بوده حرام نباشد و درستی بود و اگر بحقیقت دانند که ملک او نبوده باطل بود و اگر در شک باشد
نگاه کند اگر بشیر مال او حلال است و کمتر حرام معاملات دوست بود اما از شهبی خالی نباشد و اگر بشیر حرام است
و کمتر حلال و نظایر معاملات باطل یکم لیکن این شهبی باشد بجرام نزدیک و خطیون بر برگ بود اما اجود و ترسا
معاملت با ایشان دوست بود و لیکن باید که منصف و بنده مسلمان با ایشان نفروشد و اگر اهل حرب باشند
سلح هم با ایشان نفروشد که این معاملات و نظایرند حسب باطل بود و وی عاصی شود و اما احتیاط از ندینق
باشند معاملات با ایشان باطل بود و خون دمال ایشان محصوم نبود و بیکای ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان
باطل بود و حکم ایشان حکم مردان باشد و هر که خمر خورون و با زنان نامحرم شستن و نماز ناکون را و او را و
نیشته اذان بقت نبه که در عهد ان مسلمان فی کفیم او از ندینق بود و معاملات و نکاح او نبند و کن و دور
مال بود که بران حالت نهند و دران شمش شرط نگاه باید داشت و اول آنکه باید بود که هیچ سنگ و خون نگرین
و استحسان سبیل و خمر و گوشت مردار و دروغ مردار باطل بود اما دروغن پاک که نجاست دران اقتدایع آن
حرام نشود و جامه پدید همچنین اما نافه مشک و تخم کرم نذر بود و فروختن آن که درست آنست که این هر دو
پاک است و هر هم آنکه دران منفعتی باشد که آن مقصود بود و هیچ موش و مار و کتوم و حشرات زمین باطل بود
و منفعتی که مشعبد را و مار بود و اصلی ندارد و هیچ کید را و گندم یا چیزی دیگر که دران غرضی درست نبود هم باطل
بود و اما هیچ که به وز جو را و انگبش و زرد چوبه و گری و هر چه دران با در پوست آن منفعتی باشد را و بود و هیچ طوطا
و طاووس مرغهای نیکور و ابو و شصفت آن راحت دیدار ایشان بود و هیچ جریط و چنگ در باب باطل بود که
منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که انگلی کرد و باشند تا که در کان بآن بازی کنند هر چه به
صورت جانوران کرده باشند بهماهی آن حرام و شستن آن واجب اما بصورت درخت و نبات را و بود اما طبع
و جامه بران صورت بود و هیچ آن درست بود و از ان جامه فرش و بالمش کردن را و بود و پوشیدن آن و نبود
سوم آنکه مال ملک فروشد و بود که هر که مال دیگری فروشد بی دستوری بی باطل بود و اگر چه شوهر را و یا پدر یا زن

لے
 دفع اول و ثلثه
 و سکون دون
 یعنی انوہ بسیار
 باشد که دفع اول
 و سکون ثلثه
 دفع اول کسب ثانی
 نام که دست
 ۱۲ اسطه قبا و جابجا
 تا ایشان بسیار
 بزرگ را گویند
 در آن زمان بگذرد
 و ثلثه بود که
 در وقتان بگذرد
 و سبب سواد
 را گویند که
 باشد که در وقتان
 حاضر و غایب
 فتنه در میان
 و سبب سواد
 را گویند که
 باشد که در وقتان
 حاضر و غایب

و اگر بعد از آن دستور و بدیم هیچ درست نباشد که دستوری از پیشین به چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود
 تسلیم آن کوچ بنده گرفته و می در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم آب و در پشت اسب گشتن همه باطل بود که
 تسلیم نمودار دست او نباشد در حال و بیع چشم در پشت حیوان و غیر در پستان هم باطل بود که تسلیم کند که میبست
 گرد و شیر که از قید پیدا و بیع چیزی که گرد کرده باشد به دستور مرتضی باطل بود و بیع کنیز که که مادر
 فرزند شده باشد که تسلیم وی روانه بود و بیع کنیزی که فرزند خود را در بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر باطل
 بود که جدایی میان ایشان انداختن حرام بود و بیع آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود اما تا در کمال
 عین آن بود که گویند که سفندی ازین رسد یا که باسی آنکه یا سما آنکه تو خواهی بفروختم این باطل بود بلکه
 باید که کمی جدا کند یا بشارت و انگه بفروشد و اگر گوید و گرد این زمین بفروختم اندر هر جانب که خواهی باز این
 هم باطل بود اما دانستن مقدار آنجا باید که عین بیعش در میند چنانکه گوید بفروختم بچند آنکه فلان جامه خود
 فروخته است یا هم سنگ فلان چیز زیرا سیم و مقدار آن ندانند و انود اما اگر گوید این گندم را تو فروختم باید که
 در یکم می بیند و انود اما دانستن صفت یا آن حاصل آید که به بیند آنچه ندیده باشد یا دیده باشد بر زر کار در
 پیش آن و در آن روز کار آن چیز متغیر نشود و بیع آن باطل نشود و بیع تزیسه در پلاش و جاسه فروخته
 و گندم در خوشه باطل بود چون کنیزی خرید باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت خاص است که هر چند
 کند به بیند که اگر بعضی از آن به بیند بیع باطل بود و اگر سبزی خرید که خانه اذان سبزی ندیند باطل بود اما
 بیع جزو با دام و با قلعی اندر و خایه مرغ را و انود اگر چه در پوست پوشیده بود که صحت آن چیز با آن بود که خنثی و
 و بیع با قلعی تر و جزو تر و در پوست و دست بود برای حاجت و بیع فقلع باطل بود که پوشیده است
 لیکن خوردن آن به دستوری مصلح بود ششم آنکه هر چه خرید یا باشد تا قبض آن نماند بیع آن درست نبود
 باید که اول بدست وی آید و نگاه باز فروشد رکن سوم عقد است از لفظ جاریست باید که زبان گوید
 که این تو فروختم خریدار گوید خریدم یا گوید این به ان بودا دم و او گوید میبدم یا پذیرفتم یا فطی که از ان معنی
 بیع مضمون شود اگر چه سر کج نبود پس اگر لفظ در میان نبود پیش آن و در آن سندن روانه بود چنانکه اکنون عادت
 شده است و اولتر آن بود که در فقرات این اجماع نهیم برای خصی که این غالب شده و منسب ابو حنیفه
 رحه الله علیه نیست و اگر وی را صاحب شافعی این نیز قوی خرج نهاده اند و در منسب شافعی بدین فتوی
 کردن میبست سبب رای آنکه حاجت باین نام شده و دیگر آنکه فلان چنانست که در زر کار و جابجا این عادت
 بوده است چه اگر تکلف لفظ مستلزم بودی بر ایشان مشاور بود فی نقل کردندی پوشیده نمادی سوم آنکه محال
 فعل یا بجمعی قول نهادن چون عادت گرد چنانکه در حدیث معلوم است که آنچه نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم

در دنی تکلف ایجاب و قبول نمودنی در هر روز کار بخینیده و چون بی غفلی ملک حاصل یارنجا که عوض نیست
 نظم عادت و بجز فعل اینجا که عوض بود هم محال نبود لیکن در هر یک فرق نبوده است میان آنکه و بسیار در عادت
 با در بیع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سر می و ضیاع و بنده و مستور و جامه قیمتی در
 چنین چیز با چون بلفظ بیع نکند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما همان و گوشت
 میوه و چیزهای اندک که برانگنده خرد در آن رخصت و اوان بحکم عادت و حاجت و جمعی ارد و میان
 عقرات و چیزهای قیمتی در جات باشد که بدانند که این از محضرات است یا نه و درین بیع تقدیر نتوان
 چون مشکل شده و راه احتیاط باید سپرد و بداند که اگر کسی مثلاً خرواری گندم خرود بیع نکند این از محضرات نباشد
 بی بیع ملک نشود اما خوردن آن و تصرف کردن آن حرام نبوده که بسبب تسلیم آن ارجحست حاصل آید اگر چه
 ملک حاصل نیاید و اگر کسی را از آن مهمانی کند حلال بود که تسلیم ملک دلیل بود بر بقیه حال بر آنکه او را این حلال
 کرده است ولیکن بشرط عوض و اگر صریح غفتمی که این طعام من بهمان خود داده انگه تا و آن بازده و او بود
 و تا و آن واجب آید چون فصل برین دلیل کرده ام این حاصل آمد پس بیع ناکردن او در آن کند که
 ملک نشود و تا اگر خواهد که کسی فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که بازستاند پیش از آنکه بخرد و تا آنکه بخواهد
 در همانی بخوان نهد باشد و بداند که بیع آن شرط درست بود که آن شرطی دیگر نکند که اگر بگوید این نیزم خریدم
 بشرط آنکه بخانه من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا امر چیزی ام دمی یا شرطی دیگر نکند بیع باطل شود
 مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گویند بوی یا گواه برگرد یا فلان کس بشدانی کند یا به او
 بود و نخواهد تا وقتی معلوم یاسد و را اختیار بود و در بیع تا سه روز یا کمتر از آن اما بیشتر از آن روا نبود و یا غلام
 فروشد بشرط آنکه دیر بود یا پیشه داند که این شرط بیع را باطل نکند عهده دوم روا بود و در بود نقد و در
 طعام روا بود و بیع نقد و چیز حرامست یکی بنسبه فروختن که روا نبود که زر بنسبه تسلیم فروشد تا هر دو حاضر
 نباشند و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکند اگر هم در مجلس قبض کنند بیع باطل باشد و دیگر چون شخص د
 فروشد یا دینی حرام بود و نشاید که دیناری رست بدینار می چه قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری گویند
 بزایدی بفروشد یا به یونیک و درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر جامه بخرد بدینار می رست و آن جامه را
 بدینار می داند که قراضه تا نکس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زبر بود که در آن فروه باشد نشاید
 که زبر خالص بفروشد یا بسم خالص یا زبر بهر بود بلکه باید که چیزی در میان کند و هرگز نه که زبر خالص نبود
 همچنین و عقده وارید که در آن زبر و نشاید زبر فروختن و جامه زبر و نشاید زبر فروختن مگر که زبر آن مقدار بود
 چون بر آنش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بنسبه بطعام فروختن مگر چه

کیمیای سعادت در معالجات اصل سوم در ادب کسب تجارت ۱۴۹

باطل بود که صفت پذیرد و درست آن است که سلم و دان را بدو اگر چه آید خیزد است به نمک و آب لیکلی نقد را
مقصود نبود و جمالتی نیاید و در حقیقت آنکه اگر باطل میزد باید که وقت معلوم بود و نگویید تا با در یک خانه که آن متفاوت
بود اگر گوید تا فوراً و روز نور و معرفت باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول حمل بود ششم آنکه در
چیزی سلم دبد که در وقت اجل یا بد اگر در میوه سلم دبد تا وقتی که در آن وقت میوه نرسیده باشد باطل بود
اگر غالب آن بود که نرسد در وقت بود پس اگر باقی باز پس نرسد اگر خواهد مصلحت دهد و اگر خواهد
فسخ کند و مال باز نماند به ششم آنکه گوید که کجا تسلیم کند و در شهر یا در روستا در آنچه ممکن بود که در آن خلاص
نباشد و قصد است خود ششم آنکه بهیچ عین اشارت نکند و نگوید از آنکه این بستان گندم این بستان گندم
چنین باطل بود ششم آنکه در چیزی سلم کند که عین و نیافت بود چون داد و نمودارید بزرگ که مثل آن نیست
یا کیزی که نموداری نافرند یا نماند این دهم آنکه در هیچ طعام سلم ندید چون راس مال طعامی باشد چون جو
گندم بگا و کس غیر آن سلم ندید هر چند چهارم اجاره است و آنرا در یک است اجرت و منفعت اما مانند
و نفعت عقد همچنان است که در هیچ گفتیم اما فرمود باید که معلوم بود چنانکه در هیچ گفتیم و اگر مریض بود بهمارت
باطل بود که عمارت محمول بود و اگر گوید بد در عمارت کن هم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت محمول
بود و اجاره بهساخت بپوست گوسفند و اجاره سیاهان بهسوس یا بمقداری از گوشت باطل بود و هر چه حاصل
شدن آن عملی ضرر و زیاده بود نشاید که آن چیز ضرر و زیاده کند و اگر گوید این دکان تبودادم همراهی بدین
باطل بود که جمله است اجاره معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم بود اما منفعت بداند که در
که آن صباح بود و معلوم بود در آن رنجی رسد و نیابت بآن راه یا بد اجاره در آن درست بود پس پنج
شرط در آن نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری قیمتی باشد و در آن رنجی بود اگر طعام کس
اجاره کند تا دکان بآن بیاید یا در خفی اجاره کند تا جامه بآن خشک کنند یا سیبی اجاره کند
تا بوی این همه باطل بود که این را قدری نباشد و همچنین فروختن یکدانه گندم بود اگر بیایم بود که در
جا و حشمت بود و یک سخن می بویج برود و اگر قدری شرط کنند تا یک سخن بگوید و هیچ ضرر و زیاده
بود و آن ضرر و حرام بود که در آن هیچ رنج نباشد بلکه بیاید و دلال را ضرر و آنوقت حلال بود که چندان سخن بگوید
و از شود که در آن دشواری بود و نگاه نیز بیش از اجرت باشد و واجب نشود اما آنکه عادت آورده اند که ده
نیم برگیرند مثلاً و بمقدار مال سازند بمقدار رنج این حرام بود پس اول بیایمان و دلالان که برین جستانند
حرام بود پس دلال این فطنه به و طریق بر بدی آنکه هر چه باود بهند بستاند و بکشد آنکه دلال بمقدار رنج
خود یا دزدان بهای کالا در نیاید و در دگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم درمی خواهم مثلاً یا

۹۱
عادت نماند
که از آن
است و
بندی با جا
تا مسند
عظمت
چنانکه
کردن را گویند
بهان قاض

که در یک خصوصیت کار بردن توان کرد لیکن اگر از جانب یک خصم چند کند و در آن رنجی کشد که آنرا نمی بود
 مزد وی حلال باشد بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگویید و تلبیس نکنید و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده
 مدارد و هر یک را باطل هر اسی تدبیر که آن رغبت صلح کنند و اگر حقیقت حال دانستی صلح نکردندی
 و بچندین توسط صلح هم نیاید در غالب پس غالب توسط آن بود که از تسلیم و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود
 بزد آن حرام بود و چون متوسط دانست که حق از یک جانب است و از آنجا که بخیله صاحب حق را بآن
 دارد که صلح کند به کمتر از حق خود از آنکه دادند که ظلم خواهد کرد و بخیله را هر اسی دهد تا از قصد ظلم دست بردارد
 درین رخصتی باشد و هر که دیانت برومی غالب بود و دادند که حساب بر سخنی که نربان او برود و بخواهند که
 که چه گفت و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ و قفسی درست داشت درین یا باطل ممکن نبود که
 توسط و کالت و حکم از وی بیاید اما شفیق بنزد و متران باشی کسیه بگردد و اگر رنجی کشد و بران شرمی
 ستاند و او بود بشرط آنکه کاری کنی که در آن دشواری بود و جوفض فخر و جاه و ستان و در ظری سخن گوید که رو بود
 اگر در نصرت عالم گوید یا در رسانیدن او را برام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود
 عاصی بود و خدا و حرام باشد انیمه احکام در باب اجازت دانستی سست که در بنده و ستاننده برود درین عاصی
 باشد و فیصل این در درست اما این مقلد عاصی محل اشکال بشناسد و بداند که بیاید بر سر شرط تمام آنکه این کلام
 برومی واجب نبود و در آن نیابت رود و اگر غازی را با جارت گیرد بر غزار او نبود که چون رصف حاضر
 شد واجب گشت بر دوسه و فرد قاضی و گواه هم بدین سبب را و جود و فرد کسی را و ادان تا از براسه
 ری نماز کند و روزه دارد و او نبود که درین نیابت نرود و فردی رج را و او کسی که بجای نده باشد و امید به
 شدن نبود و اجارت تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین را و او بود و بر گور کنند و مرده شستن جنازه بر گورتنش و او
 بود اگر چه فرض کفایت است اما بر است نماز تراویح و مؤذنی در آن خلالت است و درست آنست که حرام
 نبود و در بقا بلرخی بود که وقت نگاهد و بجهاد حاضر آید و در مقابل نماز و افغان بود و اما آنکه از کراهتی و نهی است
 نبود و شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بگردد باید که ببیند و مکاری باید که بداند که بار
 چند است و کی برخواید شست و هر روز چند خواهد دانند مگر که در آن عادت معیشت بود و گمان کفایت باشد و اگر
 زمینی با جارت ستاند باید که گوید که چه خواهد گشت چه ضرر گادرس پیش از ضرر گندم بود که بعات معلوم بود
 و همچنین همه اجارت با باید که بنا بر علم بود تا از آن خصوصیت نیز و هر چه بر حمل بود که از آن خصوصیت نیز و باطل
 بود و عقده پنجم قاضی است و آن را سر کن است که کن اولی سرایه است باید که نقد بود چون زر و سیم و انفراد
 و جامه و عوض فستاید و باید که وزن معلوم بود و باید که بعاقل تسلیم رود و اگر مالک شرط کند که در دست

در کتابهای رکن دوم سود است باید که آنچه مال را از او بدو معلوم کنند چون نیمه و سبک اگر که بدو در سهم را در تجارت
و باقی قسمت کنیم باطل بود و رکن ششم عمل است و شرط آنست که اگر آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است
و پیشه وری و اگر گندم به مال و ادوات و انانی گند و سود بدو قسم کنند و اجود اگر تخم کنان به مال و ادوات و انانی و اگر در
تجارت شرط کنند که چیزی بگذاران نفر و شد و جزو از فلان نفر باطل شود و هر چه معاملات را تنگ کند شرط آن و انانی
و عین آن بود که گویند این مال را از او هم تا تجارت کنی و سود بدو قسم کنیم و او گوید بریزیم چون عقد بست عامل
رسید او باشد و خرید و فروخت و هر گاه که خواهد که فسخ کند رد او بدو چون مالک فسخ کرد و اگر مال جمله نقد
بود و سود بدو قسمت کنند اگر مال عرض بود و سود بدو مالک و دهر و بر عامل واجب نبود که بفر و شد
و اگر مال گوید که بفر و ششم مالک را رد او بدو که منع کند مگر نه بونی یافته باشد که بسود و جزو انگاه منع تواند کرد
و چون مال عرض بود و در آن سود بود بر عامل واجب بود که بفر و شد بآن نقد یک سرایه بوده است نه نقدی
دیگر و چون مقدار سرایه نقد کرد باقی قسمت کنند و برومی واجب نبود فروختن آن و چون یکسال بگذرد
واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بیدستوری مالک سفر
کند و اگر بکند در زمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه را بر مال قراض بود چنانکه نفقه کل زن و مال
کرایه دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض پذیرده باشد از میان مال بدو
عقد ششم شریعت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف استوار است
و همدانگاه سود بدو کنیم بود و اگر مال سرد و برابر بود و الو متفاوت باشد سود هر چنان بود و شرط او نبود که
بگردانند مگر آنوقت که کاری که یکی خواهد کرد و دیگری را بدو کرد و اگر با عیب کارز یا دینی شرط کنند و این چون قراض
بود با شرکت بهم نامسه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حاملان و پیشه و ران که شرط کنند
که هر چه عیب کنند مشترک بود و این باطل بود که فردی کسی خاص ملک او بود و دیگری شرکت مفاد کنند
که هر چه دارند در میان کنند و گویند هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را
مال بود و یکی را جاه بود صاحب مال میفر و شد بقول صاحب جاه تا سود مشترک شود و این نیز باطل بود و این مقدار
از علم معاملات است و معترضی واجب بود که حاجت باین عام است اما آنچه بیرون این بود و از عقد چون این و آن
آنچه میفقد تواند رسید و چون این نداند در حرام افتد و ندانند انگاه معذور نبود و باقی بصوم در عدلی
و اقصای نگاه داشتن معاملت بهر آنکه آنچه بقیم شرع از بی معاملت بود و از بی شرع و بیایسته
بود که نتویستیم که درست است و لیکن آنکه در رضایت خداست و بیایستی بود که در این و آن
مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص آنکه عام بود و در نوع است و آنکه از است و مختار است

و محکم اگر بود که طعام بخورد و بنده تا اگر آن شود و نگاه بفروشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که قبل از روز
طعام نگاه دارد تا اگر آن شود نگاه ببرد و شد اگر همه صدقه کند کفایت آن نمود و گفت هر که قبل از روز طعام
نگاه دارد خدا تعالی از وی بیزاریست و وی از خدا بیزاریست و گفت هر که طعام بخورد و بشتری بدو بسعد
وقت بفروشد همچنان بود که بفرموده باشد و در این روایت بخیران بوده که بنده آزاد کرد و باشد
علی کرم الله وجهه میگردید هر که قبل از روز طعام بنده دل او سیاه کرد و او را خبر داد و ندان طعام محکم می بود
تا اگر نشد از آن طعام زدند بعضی از سلف طعام بدست وکیل خود میزدند و به بهره فرستاد تا بفروشد
چون برسد به ستم اندازد و یک بفته عبده که تا با عفاقت این بفروشد و شربت که چنین کردم
و جواب فرشت که با قضا عتد کرد و بفرموده اندک با سلامت وین شبایستی که تو دین به عوض بود
بسیار بدای این که کردی چنانچه عظیم بود و باید که جلد مال بصدقه دهی کفایت این از نه همانا که هنوز
از شوی این سر بر سر چشم دیدان که سبب تخویم این عز خلق است که قوت قوام آدمی است چون می فروشد
مباح است همه خلق را خریدن چون یک کس بخرد و در بند کند دست همه از آن کوتاه باشد و چنان باشد که کب
مبلح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخزند و این محصیت در خریدن طعام است باین نیست اما
و بقای که او را طعامی باشد آن خود خاص نیست هرگاه که خواهد بفروشد و بروی واجب نبود که در روز بفروشد
لیکن اگر تاخیر کند او بی بود و اگر باطل و غیثی باشد یا آنکه اگر آن شود این سخت مذموم است و بدانکه اشکار در دار و
و چیز با که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما آنچه بآن نزدیک بود
چون گوشت و روغن و امثال آن درین خلاف است و درست آنست که اگر از برای خالی نبود لیکن بجز
قوت نرسد نگاه داشتن قوت نیز آنوقت حرام بود که طعام ترنگ بود و او غنی که هر که خواهد که خرد آسان بیاید
نگه داشتن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و اگر می گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست آنست که
مکرده بود که در جلاء افتاد اگر نمی سیکند و در پنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سست کرده داشته اند و نوع تجارت
را یکی طعام فروختن یکی کفن فروختن که در انتظار پنج مردمان در مرگ مردمان بودن مذموم باشد و نوع پیشه نیز
مذموم داشته اند قصاصی که در دل راست گرداند و زکری که آرایش دنیا کند فوج و قوم ازین خامر بهر دواون
ست و در معاملات چه اگر نداند آنکس که بستاند خود بروی غلام کرده باشد و اگر نداند باشد که او نیز با دیگر می پلایس
کند یا آن دیگر بر دیگری همچنین تا روزگار در روز و شب ماند و غلام آن پوی می آید و برای این گفته است
یکی از بزرگان که یکدم بر سر نهاده اند بدتر از صدوم و زودین برای آنکه محصیت و زوی در وقت برسد
و این باشد که پس از مرگ او میرود و بدست کسی بود که میرود محصیت او غیره باشد که صد سال و بدست سال نما

که گندم می فروخت دست در گندم کرد و درون وی تری بود و گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا بیرون نکردی من غشنا خلیس منابر که غش کند از او مانیت است مردی شتری بیه صد درم بفرخت و پای آن عیبی داشت و آنکه بنی الاسقع که از صحابه بود آنجا استاده بود و غافل ماند چون بدانست از پله خریدار برفت و گفت پای وی عیبی دارد مرد با دآدمه صد درم از بائع باز شد بائع گفت چرا این بیع بر من جبه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگریرا که داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از بیعت متدعاست بر نصیحت مسلمانان و شفقت نکند با دشمن و پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه چنین معامله کردن دشوار بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان نبود یکی آنکه کالا با عیب بخرد و اگر خرد و در دل کند که بگوید و اگر بروی تبلییس کرده اند بدانند که آن زیانی است که او را افتاد بدیگری نماند و چون خود لعنت می کند آنکس که تبلییس کرد وی خود را لعنت دیگر سبب تنفکند و اصل آنست که داند که روزی تبلییس زیادت نشود بلکه برکت از مال بود و بدو در داری نباشد و هر چه از طراری پراگنده بدست آورد بیکبار واقعه افتد که همه بربیان رود و مظلوم ماند و چون آن مرد باشد که آب در شیر میگردید و سیله بیاید و گاو را ببرد و کودکش گفت آن آب پراگنده که در شیر گردیدیم بیکبار رجوع شد و گاو را ببرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون نیانت بمعاملت راه یافت برکت رخت و معنی برکت آن باشد که کسی در مال اندک دارد و او را بر خود داری بود و بسیار کس را از آن راحت بود و بسیاری خیر از وی پیدا کرد و کس که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی بود و در دنیا آخرت و بیج بر خود داری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که با نیت معروف باشد همه کس در معاملات او رغبت کنند و سود او بسیار شود و چون بنیانت مشهور شد همه از وی حذر کنند و بدانکه چه اند که مدت عمر از صد سال بخش نخواهد بود و آخرت انما نیت نیست چگونه دارد که عمر بعدی بر خود بربیان آورد برای زیادت سیم در دین روزی چند فقره همیشه باید که انیجی ترول خود تازه میدارد طراری و نیانت در دل در شیرین نشود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که خلق در حمایت لا اله الا الله الله نازد من خدا تعالی تا آنکه که دنیا را از دین فراموشی از آنجا که چون این کلمه بگوید حق تعالی او را در قیامت میگوید در ستم نه میبخشد که در بیع فریفته است و شریک در آن نیست و همه عیبها از نصیحت است و کار طلب کردن حرام است و اگر بپوشید و در دوزخ حبس شود پس پشیمانی از آن کرد و گفت نشاید که کسی را که پشیمان شود بپوشد زیرا که هر چه فروختن هر چه فروخت که برای تبلییس حرام است و در دوزخ است و هر چه فروخت که برای تبلییس حرام است و در دوزخ است و هر چه فروخت که برای تبلییس حرام است و در دوزخ است

که کند و راست بسنجد حقیقتا میگوید بیل لطفین و ای بر کسانیکه چون دیند کم بختند و چون ستانند زیادت بخون
و سلف را عادت بوده است که هر چه بستند می نیم چه کم بستند نمی چون او ندی نیم چه زیادت را ندی گفتند
این نیم چه حجاب است میان ما و دوزخ که ترسیدند می که راست نتوانند سنجید و گفتند می بلکه کسی باشد که شستی
که پنهانی آنقدر هفت آسمان و زمین بود به نیم چه بفروشد و بلکه کسی بود که برای نیم چه طوبی بویل بل کند
و هرگاه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی خریدی گفتی بهاسخ و چرب باسخ و خلیل سپر خود را دید که دینا ری بای
سجده تا کبشی بدو آن شوخ که در نقش آن بود پاک میکشد گفت ای میسر ترا این از دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
گفته اند که خداوند دوزخ را زد که یکی بدو یکی ستانند از همه فسات چترست و هر بزرگ که پاس بیاید چون بخرد
سست فرگیرد و چون فروشد کشیده دارد و این جهان است و هر تعاب که استخوانی یا گوشت بسجده که عادت دوزخ
هم ازین بود و هر که بر غله فروشد و در آن خاکی بود و زیادت از عادت هم ازین بود و این همه حرام است بلکه انصاف
در همه معاملات با خلق واجب است که هر که سخنی بگوید اگر کشند و مثل آن بکشد است و در فرق کرده باشد می آن دن
و مستحق ازین بآن برده که هیچ چیز خود را از خود پیش ندارد و هیچ معاملات و این صحت و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
این گفت حقیقتا و آن حکم لا و دارد با کان علی ربک حتما مقضی است و میگوید نیست که دوزخ را بر دوزخ گذارست اما
هر کسی که برادر تقوی نزد کثیر زود تر خلاص با بد پیش را می آید و نریخ کالای هیچ تبلییس نه کند و پوشیده نه دارد که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمی کرده اند آنکه پیش کار و آن دوزخ شتر نهان از دکانا که الله ندان بخرد و هر
چنین کنند صاحب کالای را رسد که هیچ فسخ کند و نمی کرده است از آنکه غریبی کالای او را بخر و از آن بود که
گویند یک من بگذارد تا من پس ازین بگران تر بفروشم و نمی کرده است از آنکه خریداری کند کالای را بهای
گران تا دیگران بپردازد که راست میگوید و زیادت بخرد و هر که زن با خداوند کالای را راست کرده باشد تا که
فرقیته شود و چون بداند و رسد که هیچ فسخ کند و این عادت است که در بازار کالای را در من بخرند و
کسانیکه اندیشه خریداری ندارند می افزایند و این حرام است و همچنین روا نباشد کالای را بسلامتی خریدی که
بهای کالای دانه و از آن فروشد یا بسلامتی فروختن که گران بخرد و نداند دهر چند نتوانی کنیم که کالای را بخر و
است و لیکن چنانچه حقیقت کار از وی پنهان دارد و بزرگ کار شود یکی از بیایان را بر سر بود و غلام داد و شتر سوسن را بوی
نوشت که امسال شکر را آفت افتاد پیشتر از آنکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخری او شکر بسیار بخرید و
بوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس خود گفت با مسلمانان غدر کردم و آفت شکر از وی پنهان
داشتم این چنین کی روا باشد آن سی هزار درم بر گرفت و نزد بایع شکر برد و گفت این مال است گفت
چرا قصه با وی گفت گفت اکنون من ترا بعل کردم چون نماده آمد در شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از شرم

بن گفته باشند و میباید با او غدر کرد و در یک روز باز برود و با آنی که در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد
بدانکه که خرید و در یک روز با او غدر کرد و در یک روز باز برود و با آنی که در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد
از آن خرید و با او غدر کرد و در یک روز باز برود و با آنی که در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد
و من او را با او غدر کرد و در یک روز باز برود و با آنی که در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد
بسته باشند و میباید که در آن وقت که در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد
که آن خیانت است و حاصل آنست که هر دو ای که اگر کسی با او غدر کند و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد
هیا خود سازد که هر که با او غدر کند و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد

دری از دو چون بواجبی و در آن باشد که ایضا باشد و آن طراری باشد با او غدر کرد و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد
یک کاری در معاملات کردن به آنکه حقیقتی با اسیان فرموده است و چنانکه بعد از فرموده است و بعد از آن
مندی را بعد از آنکه اسیان این باب که گذشت بهر بیان عدلی بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در
صان است و حقیقتی با اسیان فرموده است و چنانکه بعد از فرموده است و بعد از آن
روین آن سود در احسان بود و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد
و که حاصل آنرا ایضا باشد و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد
نند اگر چه خریدار آن ایضا باشد و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد
بود که در آن یکبار به دست وینار با دام خرید پس بهای آن دام گران شد و ملائی از وی طلب کرد و گفت بفرست
بشخصت و سه وینار گرفت بهای آن دام و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد
فرود آمد و ملاطین غرض نقض کردن گفت من نیز در آن دام گران شد و ملائی از وی طلب کرد و گفت بفرست
زیادت و خدا و او را رقیب احسان چنین بود و محمد بن محمد را از جرگه گران بود و دست و دو کار اندر بود و جانش چند
بای بعضی و دینار و بعضی پنج دینار و شش گردی روقت غیبت او از آن جامه پنج دینار یکی بدو دینار با خر
بفرست چون باز آمد و بدینست و طلب عاریتی بود و در یک وقت چون به بیانت گفت آن جامه پنج دینار و شش
از آن وقت شاید من خدا را در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد
بستان یا یا جامه بهتر به هم عاریتی پنج دینار باز در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد
گفت بفرست این فرد است که هر که با او غدر کند و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد
بود که هر که با او غدر کند و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد
باز از آن که میگردد و میگفتی که هر که با او غدر کند و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد

و اینست که در این باب که گذشت بهر بیان عدلی بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در صان است و حقیقتی با اسیان فرموده است و چنانکه بعد از فرموده است و بعد از آن روین آن سود در احسان بود و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد و که حاصل آنرا ایضا باشد و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد نند اگر چه خریدار آن ایضا باشد و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد بود که در آن یکبار به دست وینار با دام خرید پس بهای آن دام گران شد و ملائی از وی طلب کرد و گفت بفرست بشخصت و سه وینار گرفت بهای آن دام و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد فرود آمد و ملاطین غرض نقض کردن گفت من نیز در آن دام گران شد و ملائی از وی طلب کرد و گفت بفرست زیادت و خدا و او را رقیب احسان چنین بود و محمد بن محمد را از جرگه گران بود و دست و دو کار اندر بود و جانش چند بای بعضی و دینار و بعضی پنج دینار و شش گردی روقت غیبت او از آن جامه پنج دینار یکی بدو دینار با خر بفرست چون باز آمد و بدینست و طلب عاریتی بود و در یک وقت چون به بیانت گفت آن جامه پنج دینار و شش از آن وقت شاید من خدا را در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد بستان یا یا جامه بهتر به هم عاریتی پنج دینار باز در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد گفت بفرست این فرد است که هر که با او غدر کند و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد بود که هر که با او غدر کند و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد باز از آن که میگردد و میگفتی که هر که با او غدر کند و در آن وقت است که کسی را در آن روز هم چهار روز می باشد

که سبب تو انگری تو چیست گفت سود اندک را در ده گزدم و هر که از من حیوانی خواست نگاه داشت و من
در یک روز هزار شتر فروختم و بسمایه و بیش از هزار از او بنی سود نکرده ام که هر یکی درمی ازید و درم علف و سب
آن بدوز از من میفتاد و هزار درم مرا سود بود و تو هم آنکه کالای درویشان گران تر بخردن ایشان شاد شویدی چون
رعیان بیوه و زنان و مسو از دست کودکان و درویشان که باز پس آمده باشند که این مساحت از صدقه
فراشته بود و هر که چنین کند و ای رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوی رسد که گفت رحم الله بر او اسل البیع و
سل الشری اما از تو نگردد که لا یغبن خریدن نه ضرر بود و نه سپاس ضائع گردان بود بلکه مکاشف از آن ازان
خریدن اولی از تو و حسن حسنی الله عنهما بعد آن که زندی که هر چه خریدی از آن خریدنی و درگاه بخند
با ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم می دیدم بدین مقدار چرا مکاس میکنید گفتند آنچه بدیدیم برای
خدای و سیم و بسیار در آن اندک بود اما غنیمت پذیرفتن در بیع نقصان عقلی مال بود و تو هم در بهاستن در آن
بگویم احسان بود که با بعضی کم کردن و دیگر نکست و نقدی که بدین بار استند سه دیگر مکتب و از آن رسول
صلی الله علیه و آله و سلم میگوید رحمت خداست بر کسی باو که داد و ستد آسان کند و گفت هر که آسان گیر و خدا آسان
کار را بر او آسان کند و بیج احسان پیش از مکتب دادن و در پیش نبوده اما اگر مدار و مکتب دادن
ند و واجب بود و آن از جمله بدل باشد نه از احسان اما اگر داد و ستد با چیزی بر زبان ببرد و شد یا چیزی
که با حق با حقیقت نفروشد نه تواند گذارد و مکتب دادن آن احسان بود و از صدقه قسای بزرگ بود و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت در قیامت مردی را بسیار ند که بر خود ظلم کرده باشد در دین و در دنیا و آن
او بیج حسنه نیابد و او را گویند هرگز بیج حسنه نگیرد و گویند که او هم مگر آنکه شاکر در آن خود را گفتی که هر
مرا بر روی دای است و معصرت مکتب دهد و مساحت کنیز حقیقی گویند پس تو امر و معصرت و در ماند و ما
و در مکتب با او مساحت کنیم و او را بیامرز و در خبر است که هر که دائمی یکسی دهد تا مدتی بهر روزی که میگذرد او
صدقه باشد و چون دست بگذرد بهر روزی که پس از آن مکتب دهد همچنان بود که آن همه مال بصدقه داده باشد
و در مکتب کسانی داده اند که خواستندی که دام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه میبند و هر روز
ایشان از بجهاد آن قبولی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بر دین است نوشند بدم هر دمی صدقه بده و در است
و هر روزی هم بده و درم و این سبب آنست که دام کنند لا با حقیقت صدقه باشد که بهرست محتاج نیست چهار
گزاره دام است و احسان دین آن بود که به تقاضا حاجت نیار و در شبانید از زند نیکو تر گذارد و بدست
خود برساند و بخاند خداوند حق بر دینا که او را کس نباید فرستاد و در خبر است که بهترین شهادت آنست که دا
نیکو تر بگذرد و در خبر است که هر که دائمی کند و در دل گیرد که نیکو بگذارد و حق تعالی چند فرشته بروی موکل

رحمت کند
خدا آن مرد
را که آسان
کرد و دوست
را در میان
کرد و بسیار
۹۲
پایان است
سوره بقره

نیز دوم در معاملات آبل مردم در آید بکسب تجارت

چهارم آنکه در بازار ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی خالص نباشد چنانکه تواند زبان دل بیکار زمار دوید و اندک آن را که باین قوت نمود همه جهان رفته است آن بود و ذکر که در میان غافلان بود و لبش پیش باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت و الحق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود و میان درختان خشک و چون زنده بود در میان مردگان و همچون میان بود میان گرسنگان و گفت هر که در بازار برسد و بگوید

لا اله الا الله وحده لا شريك له الملك والذو الجلال والاکبر
خشی قهر وورد و بارز بر انبیا و نبیوں پسند و جنید روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوش
مؤمنان بگیرد و بر جای ایشان بشنوند اهل آن باشد و گفت کس انهم که در دوی در بازار بر و زده
سه صد رکعت نماز است و می نوازند و هیچ گفته اند که باین خود را می خواست و در جمله هر که به بازار
نیایی قوت و در نماز اعیان دین یا بدین بر دو اصل مقصد فرزند و دیگر برای یاد آوری دنیا و زمین از وی نیاید
بلکه اگر دو مسجد نماز کند و آتش شولیده و با حساب دکان بود و چشم آنکه بازار در سخت حریص نباشد چنانکه
دل همه کس در و دو و خبر و ن آید و سفرهای در بازار با خطر کند و در در با شنید و این از غایت حرص باشد

معافان و بن چل سیکوید که مجلسی انجمن است نام او را بشنود و به نیابت او در بازمانده با او و با او گوید باز او را
روغ و دگر و حیات و دو کند و دل ایشان بیارائی و با کسی باش که اول و دو و آخر بیرون آید و در
جست که بین جایها باز است و به نرسن ایشان آنکه اول و دو و آخر بیرون آید پس جهان واجب کند که
در مجلس تمام دور و به او و مانده چاشت مردان و باز در خود و چون چندان بود که در گفتار و در زبان و در
بمسجد و دو و نهایت عمر گرفت بدست آنکه در عمر آنست و حاجت بماند بیشتر و از راه آن مجلس زیست

از این سلسله استاد ابو حنیفه را دیدم و متعنه فروختی چون وجه سود کردی سقفه فراهم انگذنی باز شتی که از این
نیشار را بار ابراهیم گفت که از هر یک بار گل میروم گفت یا این نیشار تو می جوی و ترا می بیند آنکه ترا می بیند آن
را نگذری می آنچه تو می جوی از تو بدنگذری و هرگز در حیس محروم ندیده و کامل مرزوق گفت و کمال من هیچ
نگذری که بر نقایق هم صفت درین مسلمانان تو را می که از هر یک بار گل میروم ترا می سلف کردی چنین بودند که در نیشار

2

تاریخ

٢٠

1

2

1

157

157

2

۱۱۱۱

1

511-3

24

10

3

مجلس

100

22

اورا بدست

۱۲۲

1961

1992

اسماء

طلب کردن حلال از نفس است بر هر مسلمانی واجب

ستون و نشانی که چیزی بایشان فرو شده که دانند که ایشان بآن استعانت خواهند کرد و بر ظلم و او دران شریک بود
مثلاً اگر کاغذ مستوفیان و ظالمان فرو شد بآن خود بود و در جمله باید که با همه کس معاشرت نکند بلکه اهل معاشرت
طلب کند و چنین گفتند که روزگاری بود که هر که در بازار آمدی گفتی با که معاشرت کنم گفتندی با هر که خواهی
که همه اهل احتیاط اند بعد از آن روزگاری آمد که گفتندی معاشرت کن با همه کس الا با فلان و فلان و
پس از آن روزگاری آمد که گفتندی که با هر یکس معاشرت نکن مگر با فلان فلان و بهیم آنست که روزگار
بسیار که با هر یکس معاشرت خوان کرد و این پیش از روزگار ما گفته اند و با ما که در روزگار ما این چنین
گفته است که فرق برگرفته اند در معاشرت و دیر شده اند با آنکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص بین
شنیده اند که مال دنیا همه یک رنگ شده و همه حرام است و احتیاط نکن نیست و این خطای بزرگ است و چنین
و شرح این کتاب حلال حرام که بعد از این است یاد کرده آید ان شاء الله تعالی که هر که معاشرت کند حساب
خود با وی راست بیدار و در گفت و گو و داد و ستد و بدانند که در دنیا است او را با هر یکی خواهند داشت
و انصاف از وی طلب خواهند کرد و کی آنکه از آن بخواهند که با او معاشرت نکنند و با او معاشرت نکنند
نیز از صیغه در پیش من نهادن گفتند خدا را ان شاء الله تعالی که هر که معاشرت کند که او را
هر یکی صیغه کی است گفت در هر صیغه معاشرت خود دید و با او معاشرت کند و با او معاشرت کند
تجلیس بر آن زبان کرده باشد آن که گفتار خود را به او بگوید و با او معاشرت کند و با او معاشرت کند
ساعت و در راه قریبت که گفته اند در راه قریبت که گفته اند در راه قریبت که گفته اند در راه قریبت که گفته اند
فراموش کنده اند و هر که از این یک ساعت بخواهد که با او معاشرت کند و با او معاشرت کند و با او معاشرت کند
و آله و سلم گفت روزگاری بیاید که هر که از این احتیاط با همه کس او را که شایسته است بود گفتند
چرا گفت برای آنکه شما با او در دایره بخت از این سبب است که با او معاشرت کند و با او معاشرت کند و با او معاشرت کند
در میان ما فلان و این بان گفته می آید تا کسی که این بشنود نا امید نشود و بگوید که اینهمه کی بجای توان
آورد که گفته رک درین روزگار رنگ دارند بسیار بود با هر که از این ارد با آنکه آخرت از دنیا بهتر است اینهمه بجای
تواند آورد که از این احتیاط جز در پیش چیری تواند کند و هر دو پیشی که سبب بادشاهی ابد باشد بتوان کشید
که مردمان بر سبب کی و در پنج سفر و دولت بسیار صبر میکنند تا بجای رسند یا بولایتی که اگر گوشه رآید همه منافع
شد و چندین کار نبوده اگر کسی برای پادشاهی آخرت معاشرتی که دوست ندارد که با او کنند با کسی نکنند و الله
اعلم و اصل چهارم در معرفت حلال حرام و شنبه با آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است طلب حلال از
علی کل مسلم و طلب حلال توانی کردن تا زمانی که حلال چیست و گفته است که حلال این است و حرام آن است

و در میان هر دو شکی نماند که پوشیده است و هر که از آن کرد و بپزد و در حرام افتد و بدانند که این علم از دست
 و در کتاب احیای شرح این تفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابند و درین کتاب آن مقدار بگوئیم که فهم
 عوام طاقت آن بیارند و این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در ثواب فضیلت
 در طلب حلال **باب دوم** در درجات و رتبه در حلال حرام **باب سوم** در ثواب و عقوبت از حلال و حرام
 کردن ازان **باب چهارم** در ادوار سلطان و حکم مخالفت با ایشان **باب اول** در ثواب فضیلت
 حلال طلب کردن بدانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الرسل کلو من الطیبات و اعلموا صایحاً میگوید
 رسولان آنچه خورید از حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که هیچ
 حرام نیامیزد حق تعالی دل او پرنور کند و چشمهای حکمت از دل او بکشد و در یک روایت است که
 دوستی دنیا از دل او بر دو سجد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا عا می مرا حاجت بود
 هر چه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بسیار گسارند که
 طعام و جامه ایشان حرام است و انگاه دست بر داشته دعا میکنند چنین عا می حاجت کنند و گفت حقیقتاً
 از فرشته است در بیت المقدس که هر شب ندا می نیکنند که هر که حرام خورد و حق تعالی از وی نه فریضه پذیرد و
 نه سست و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که هر که جامه خود بدو بپوشد که کلام از آن حرام بود تا آنکه بر تن او باشد
 ندا می پذیرند و گفت هر که گوشت از حرام رسته باشد آتش بوی او نشر و گفت صلی الله علیه و آله و سلم
 هر که پاک ندارد که مال از کجا بدست آورد و حق تعالی پاک ندارد که او را از کجا بدو فرسخ اندازد و گفت عبادت
 ده جزو است نه جزو ازان طلب حلال است و گفته است هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده
 خسب و بار داد که بر خیزد حق تعالی از وی خوش شود و گفت صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی میگوید که کسی نیک
 از حرام بر بیزدند شرم دارم که ایشان حساب کنم و گفت یکدم از بلبا صاحب ترا می باز ناکند و در مسلمانان
 بگوید و گفت هر که مال از حرام کسب کند اگر بعد از آن بداند که نیکو بود و بداند که نیکو بود و بداند که نیکو بود
 عذاب دست غلامی شرعی خورد از شیر و انگاه بد نیست که نه از وجه حلال است انشت علق بر دماغی کرد و
 ایم آن بود که از ریخ و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدا یا تنوینا هم ازان قاری که در گمائی است آمده
 بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه چنین کرد که بغلط از خیر صدقه شرعی بوی آوند و بعد از آن عمر رضی الله
 عنهما میگوید که اگر چندانی نماند که نیکو نیست که ز شود و چندانی وزه داری که چون موی بار یک شوی سود
 ندارد و نه پذیرد تا بر سر از حرام نماند و حق تعالی از وی میگوید هر که از حرام صدقه بدو بفرزند چون کسی باشد

کتاب خمس و زکات در حلال حرام

که جاسم پلید بول شود یا پلید تر شود و کجی بن معاف گوید طاعت بخواند خداست و عید و می عادت و دنیا
آن لغت حلال است و مثل تستری گوید یا عیال بحقیقت ایمان ترسد لا بچار چیز بی عید از عیال باشد و در نظر
سنت و حلال خورد و بشرد و درع و از همه ناشائستاده است بدارد و بطاهر و باطنی به بین صبر کند تا هر گز عفت اند
هر که چل روز شست خورد دل او تاریک شود و زنگار گیرد و آبن مبارک گوید که یکدم از شست که با خداوند
و هم دوست دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه و هم مثل تستری گوید هر که از این جهت انعام و می عید
افتد ناچار اگر خواب و اگر نه و هر که حلال خورد و اندامهای او بطاعت بود و توفیق خیر وادی پیوسته بود و عفت
و آثار درین بسیار است و بسبب این بوده است که اهل رع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان این است
ابن الورد بود که هیچ چیز نخوردی تا نالستی که از آنجا است یکروز مادرش قدح شیر داد و او پیکان از گنج
و بها از گنج داد و از آنکه حید و چون همه بدانت گفتن این گویند نیز از آنجا کرده است و تا سه چیز
کرده بود که مسلمانان را در آن حقی بود و خورد مادرش گفت بخور که خدایم بر تو رحمت کند گفت تو را هم
اگر چه رحمت کند که نگاه بر رحمت وی رسیده باشم بعصیت وی و این خواهم و بشرفانی را پس رسیدند که
از گنجی خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران و لیکن فرق بود میان آنکه میخورد و میگوید
میان آنکه میخورد و می خند و گفت کمتر از آن نبود که دست کوناه تر باشد و لغت کمتر باب دوم در درج
درع و در حلال و حرام بدانکه حلال و حرام را در جاست و در عفت است و بعضی حلال است و بعضی حلال
پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعب تر و پلید تر است و بعضی کمتر جنبانده بهمار است که حرارت
او را زیان دارد و آنچه گرم تر باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را در جاست بود که انگین در گرمی چون شکر
بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان را درع از حرام و شست بر پنج درجه اند درجه اول درع مدول
است و آن درع عموم مسلمانان است که هر چه فتوی ظاهر آن احرام دارند آنان دور باشند و این کمتر در جاست
است و هر که از این درع دست بدارد عدالت او باطل شود و او را فاسق و عاصی گویند و این نیز در جاست
که کسیکه مال گیری بقصدی فاسد بر ضامی بستاند حرام است لیکن آنچه بغصب ستاند حرام تر بود و اگر از غنمی
یا درویشی ستاند عظیم تر و عقد فاسد چون بسبب ربو بود حرامی آن از عظیم تر اگر چه نام حرامی بر همه افتد و هر چه
حرام تر در عفت عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیف تر چنانکه بیمار که غسل خورد و خطر آن بیش از آن بود که نماند و شکر خورد
و چون بسیار خورد و خطر بیش از آنکه کمتر خورد و غسل که در حلال کرد است و حرام ندانستی داد که حرام فقه بخواند و بر بنده
کسی واجب نیست همه فقه خواندن که آنکس که قوت او از آن نیست بود و نه از جزیه اهل ذمت و او را چه
حاجت بود که کتاب خوانم و جزیه خوانم اما هر کسی که آن واجب است که آن محتاج بود چون دنی کسی از هیچ

بود علم بی بر روی واجب است و اگر نه نزد روی بود علم اجابت بر روی واجب بود و هر پیشه را علمی است علم
آن پیشه که دارد آن موقعین واجب است درجه دوم در عینیک مردان است که ایشانرا اصاحان گویند و آن
آن بود که هر چه میفشی گوید حرام نیست ولیکن از شهادت خالی نیست از آن نیز دست بردار نیست بر قسم
سپنج است که واجب بود زان مذکورین و بعضی آنکه اجاب بنمود لیکن خوب بود نه واجب حد کردن
درجه اول است و از مستحب درجه دوم است و آنست که مذکورین سوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی که گشت
صدیغ خورد گوید باشد که این ملک گیر می باشد و بعد از آن بجسته باشد یا ثانی بعاریت دارد بر وی دود که باشد که گشت
مرد و باشد نه از آن است او را می آید آنکه شامی از بر روی لیل کند و سوسه باشد و بکار نیاید و در هر دو صورت و بر هر دو صورت
است که ایشانرا متقیان گویند و این آن بود که آنچه حرام بود و نه شهادت بلکه حلال مطلق بود اما هم آن بود که از آن نیز
شهادت افتد یا در حرامی زان نیز دست بردار که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که نبوده بدرجه متقیان رسد تا نگاه
که از چیزی که آن بیج پاک نبود دست بردار از هیچ چیز که بآن پاک بود و عمر رضی الله عنه گفت از حلال از ده نه
باید شهادت از هیچ آنکه در حرامی انقیام و این بسبب بود که کسیکه بر کسی صدر زد و داشتی نود و نه پیش گفتند که نباید
که نه تمام به تمام چرب تر است از آن پس مجد گوید مری بگردا شتم نام نوشتم و خواستم که از اینجا که یار خشک کنم پس انقیام
که دیوار ملک من نیست مکنم پس انقیام این را قدری نباشد اندکی خاک بر آن کوم بخواب دیدم که شخصی با من
سیک گفت که سوسه بگو چنانکه دیوار را چه قدر بود فردا در قیامت بداند و کسانیکه درین چه باشند از هر چه از آن
و در خل مساحت بود حد زنند که باشد که چون آن کشاده شود چه یا دت از آن کشد و دیگر آنکه سوسه از درجه متقیان
میفتد در کفایت و بر این بود که حسن بن علی رضی الله عنه از مال صدقه زنم حاجی دهن گرفت که دود بود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کج الکذا یعنی بنده از او از شهادت مشک آورده بود و در پیش عمر بن
عبدالعزیز مبنی گرفت و گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق بر مسلمانانست و بآن نیز بزرگان شیعیان
بالین بسیار می بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت دارش را در روغن حتی آتشاده و در حرامی الله عنه مشک
غنیست در خانه گذاشته بود تا زن او بپوشی مسلمانان فرو خرد و زوی در آید از منفعت او بوی مشک
شنید گفت این چیست گفت مشک می تختم و ستم بوی گرفت بر منفعت ما دیدم عمر رضی الله عنه منفعت
از سوسه می باز کرد و می شست و در گل می مالید و می بویید تا هیچ بوی بآن نماند آنکه بوی داد آنقدر دور
نشد به مساحت باشد لیکن عمر رضی الله عنه خواست که این رسته باشد تا چیزی دیگر او نماند و تا از بر سر
حائل نداشت باشد و ثواب متقیان جایزه و از احمد بن حنبل رحم پرسیدند کسی در مسجد باشد و بخور سوسه
از لیل سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود بجرم نزدیک بود که آن مقدر بود

که بوی رسد و در جامه گیر و مقصود بود و باشد که در محل مساحت نباشد و از وی پرسیدند کسی ورتی
 یابد از احادیث روا باشد که بی دستور می گویند گفت نه و عرضی انداخته زنی داشت که او را دوست
 داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن را طلاق داد و از بیم آنکه سب او بکار می شفاعت کند و از خود
 نیا بد که با وی خلافت کند و بد آنکه هر سبب که شریعت دنیا باز کرد و در این بود که چون بآن مشغول شود آن
 او را در کارهای دیگر آنگند بلکه هر که از حلال سیر بخورد و او را در جهل متقیان محروم ماند برای آنکه حلال
 چون سیر بخورد شرموت را جنباند و بیم آن بود که بر دل اندیشه ناشائسته و آید و بیم آن بود که نظر پدید
 آید و نگردد یقین در مال اهل دنیا و شک و باغ ایشان ازین بود که آن حرص دنیا را جنباند و انگار در
 طلب آن آنگند و بچرام ادا کنند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که جب و دنیا هر چه
 گناهان است و آن دنیا می سبب خواست که دوست داشتن نیامی سبب و اهل استیسا نه طلب
 دنیا می بسیار آنگند و بی مصیبت راست نیاید که خدا تعالی را در دل حمت کند و هر چه استیسا را در دل
 که غفلت از خدا تعالی بر دل غلبه گیر و دیگری این بود که صفیان قوی بر در سببی سر کشید و این شمی بگوید
 یکی با وی بود در اینجا نگرست او را نمی کرد و گفت اگر شما این نظر کنید ایشان را با این اسرار نهانی پس بشد
 شریک باشد و در ظلمت این اسرار و از احمد بن حنبل هر چه رسد و او را در سجده و نماز می که در گفت در بین
 روا باشد تا خاک خیزد و المی کردن دیوار را کاره ام که آن آرائش بود و چنین گفته اند از زنگار
 سلف که هر که را جامه تنگ و بار یک بود و پس او نیز تنگ بود و در جمله این باب نیست که از حلال پاک
 دست بردارد و از بیم آنکه بچرام افتد و در چنگارم و بر صدیقان است که خند کنند از چیزی که حلال بود و چرا می
 نیز ادا نکنند و لیکن در سببی از سبب حاصل شدن آن مصیبتی رفته باشد شالی می که بشرفانی آب خورد
 از جوی که آن جوی سلطان کند و بودی و گوی در راج آب خورد می از این جوی که سلطان کند و
 دقوی انگور خورد می از بستانی که آب آن از جوی رفتی که سلطان کند و بودی و احمد بن حنبل که است
 داشتی که در مسجد خیاطی کنند و سبب و مسجد و دوست نداشتی و پرسیدند از دوک گر که در گنبد گور خاندن بشند
 داشت و گفت گور خاندن برای خوراک است و غلامی چاغی برافروخت از خانه سلطانی خلد و از آن چراغ را بشند و در
 بودال فطین یکی از زبندگان گنجست مشعل سلطان میبردند حد کرد که از آن دشنامی دوال نیک کنند و در
 میر شمس سلطان بگشت دست یافت تا آن دشنامی نرفته باشد و از انصاری مجوس که در بود
 و جز روز گرسنه بودنی پارسا که می او بود و از میان حلال خود او را طاسی ستاد و خورد پس آن زن با وی عتاب
 کرد و گفت داشتی که آنچه من خورتم حلال باشد و تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت او آنکه بطریق غلامی بود که پیش من

در یک روز آن غلامی که بد آن را سلطان سازید

[illegible]

سلسلہ برزخانی حاجات اقوال پر گندہ و نہ یان ۱۲ سیریات

ایم که درمی که بطالت و شہوت بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و این همه بیاید خورد و اگر مہی
 که با اعتدال نزدیک تر بوده اند گفته اند این همه مباد خورد لیکن مقدار ضرورت و این ہر سہ نہ ہب خطاست
 قطعاً بلکہ درست آنست کہ ہمیشہ حلال رہوشنست و حرام روشن و شہوت در میان نہ بد باشد تا قیامت چنانکہ
 رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفتہ و آنکس کہ می پندارد کہ از مال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند کہ حرام
 بسیار است لیکن بیشتر نیست و فرق است میان بسیار و بیشتر چنانکہ بیمار و صفا و شکر می بسیار اند
 و بیشتر تر اند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر اند و در این غلط در کتاب احیاء النبیج و بہرمان گفتہ کہ ہم
 و اصل آنست کہ بدانی کہ خلق را فرومودہ اند کہ چیزی خوردند کہ در علم خدای حلال باشد کہ کس احاطت آن
 نمود بلکہ فرومودہ اند کہ آن خوردند کہ خداوند کہ حلال است یا حرامی آن پیدا نمود و این ہمیشہ آسان بدست آید و کس
 آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از مطہر شکر کی طہارت کند و عمر رضی اللہ عنہ از سبوی فی ترسا طہارت کرد
 و اگر نشہ بودند ی آب خوردند می پدید خوردن حلال نبود و غالب آن بود کہ ایشان را دوست پدید بود کہ خر خوردند
 و مرد را خوردند لیکن چون پدید می آن نہ دانستند بپاکی فرار گفتند و صحابہ بہر شہری کہ رسیدند می طعام خریدند
 و معاملات کردند می با آن کہ در روزگار ایشان دزد و ربو ادہ و مخرووش ہمہ بودند و دست از مال دنیا ہند
 و ہمہ را نیز ہر این داشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس بدانی کہ مردان حق تو شش قسم اند قسم اول
 کسی کہ مجبور بود کہ تو از وی نہ صلاح دانی نہ فساد چنانکہ در شہری غریب روی را بود کہ از ہر کہ خواہی بمان
 خرمی و معاملات کنی کہ ہرچہ در دست اوست ظاہر آنست کہ مال اوست و این دلیل کفایت بود و ہر چہ بعد
 کہ دلیل حرامی کند باطل نشود و اما اگر کسی برین توقف کند و طلب کسی کند کہ صلاح او و اندانین از چہ دروغ
 بود لیکن واجب نبود قسم دوم آنکہ در صلاح دانی از مال او خوردن را بود و توقف کردن از دروغ
 نبود بلکہ از وسوسہ بود و اگر آنکس بسبب توقف تو رنجور شود آن خود حصیقتہ بود و ترا و گمان بہر ہون یا اہل
 صلاح خود حصیقتہ باشد قسم سوم آنکہ او را عالم دانی چون ترکان و عمال سلطان یا دانی کہ جملہ مال را و یا بیشتر
 حرام است از مال او حذر کردن واجب بود مگر آنکہ دانی کہ ادعای حلال است کہ از نجای از حلال و علامتی پدید
 آید پس آنکہ دست او نہ دست غضبست قسم چہارم آنکہ دانی کہ بیشتر ہون مال او حلال است لیکن اجرام خانی نیست
 قطعاً چنانکہ مردمی در میان علی از ان سلطان نیز آرد و بازرگان بود با سلطان تیان تیر معاملات نہ
 ا ا و حلال بود و را بود کہ بیشتر فرار کرد کہ با سلطان است اما ما بر کردن دروغ و و کس عبد اللہ بن سہیل
 بصرہ بومی از شہر کہ با کسان می معاملات کرد و میگوید کہ ایشان با سلطان معاملات کرد بدست اگر چہ سہیل
 معاملات نہ اند با ایشان معاملات نہ اند اگر با دیگران نیز معنی است کہ سہیل را بصرہ با ایشان معاملات کرد قسم

به تخم آن بود که ظلم و تشنه سستی از مال می خورند اری ما با وی علامت ظلم یعنی چون قبا و کلاه و صورت لشکر یا
 این نیز علامتی ظاهر است از معاملات ایشان حذر باید کرد تا آنکه که بدانی که این مال که بتو میدارند کجای دور
 قسم ششم کسیکه با وی علامت ظلم نه یعنی اما علامت فسق یعنی چنانکه جامه و دیبا پوشید و ساخت زه دارد
 و دانی که شراب خور و دزدان نامحرم نگردد درست آنست که از مال او حذر کردن واجب بود که باین افعال
 مال حرام نگردد و پیش از آن نبود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال حرام نیز حذر نکنند و بدین حکم
 نتوان کرد بجرای مال او که بچکس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از نظام حذر کند اگر چه از معصیت
 حذر نکند این قاعده در غرق میان حلال حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خود ده
 آید که او نداند بآن ما خود نبود چنانکه نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او نداند روا بود تا اگر
 بعد از آن بداند بیک قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان نماز تعلین بیرون
 کرد و نماز از سر گرفت و گفت چه میل مرا خبر داد که آلوده است و بدانکه هر جا که قیتم که روح از آن هم است
 اگر چه واجب نیست شاید که سوال کنند که از کجا است بشنوا آنکه از آن برخی حاصل نیاید و اگر آنکس از سوال او
 نخواهد بخشد سوال حرام بود که در ع احتیاط است و رنجانیدن حرام بلکه باید که ملطف کند و بهانه آورد و نه
 خورد و اگر نخواهد بخرد آنکس را بخور نشود و اگر کسی دیگر پرسد که ممکن باشد که او بشنود حرام بود که این سخن بگوید
 است و گمان بدو این هر سه حرام است و برای احتیاط مباح نشود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم همان شدی
 و نه پرسیدی و بهی بر دندی و نه پرسیدی از اجای که شهادت ظاهر بودی و دانستی که بهی ز رفت آنچه بر دندی پرسیدی
 که بهی است یا حدقه برای آنکه حامی شک بود و از آن بچکس بخور نشدی بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی
 طرح کند یا گوشت غارتی آورد و اگر داند که بیشترین مال در آن بازار حرام است باید که خود را نگاهد که سوال
 کند و پرسد که از کجا است و اگر بگوید حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود لیکن از سوالی که هم بود بپای
 چهارم در ادراک سلطان و سلام کردن بر ایشان آنچه از مال ایشان حلال است شدن بدانکه هر چه در
 سلطانین روزگار است که از خراج مسلمانان یا از مصادرت یا از رشوت شده اند همه حرام است و حلال
 در دست ایشان نه مال است و آنیکه از کفایت بستانند یا تجزیه از اهل ذمت ستانند چون
 مشر و شریعت اندر پیا میرانی که در دست ایشان اقتدا کسیکه میدو و در ولایتی نباشد که آن مال
 معصوم یا بشود چون روزگار چنان است که این مال حلال است و بیشتر از خراج مصادرت است
 و شاید هیچ حدیثی از ایشان بیاید که از وجه حلال است یا از نصیحت یا از بیه یا از رشوت یا از غارت یا از
 در آن بیاید که از حلال باشد لیکن اگر مزد و دیگران را بستاند یا بستاند بآن یا ب

که چون سلام کنند جواب دهد و اگر کلام کند برپای خیزد و بایستد که آمدن آن فردی اکرام علم است و باین نیکی و احترام گشت چنانکه بزرگمشتی امانت است اما اگر بر بخیزد و حقارت و تباها را نماید او بی بود مگر که ترسد که او را برنجاند یا حشمت سلطان ریمان رعیت باطل شود و چون شست سرفراز نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی می کند و نداند که حرام است تفریط کند و دیگر آنکه اگر چیزی می کند که حرام است چون ظلم و فسق و کفر کند و چند و بد و بگوید که لذت دنیا بآن تیرزد که ملک آخرت بآن جریان آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه اگر چیزی داند و در اعمال و صلحت خلق که او را مانع غافل است اگر بداند که قبول کند بآن تنبیه کند و این هر سه واجب است بر کسی که نزدیک سلطان رود و چون امید قبول باشد چون عالم بشر با علم و سخن و از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیا می ایشان حریف بود و او را خاموشی او بی تر که جز آن که بروی خندند فایده دیگر نبود مقابل این پنج گویند و حماد بن سلمه بوم و در همه خانه او حصیری کشائی و مصحفی و مطهره بود کسی نزد گفت کیست گفتند محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار در آن نشست و گفت از چه سبب است که هرگاه که من ترا بنیم همه اندرون من بر پیدیت شود حماد گفت ادا آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته عالمی که مقصود او از علم حقیقی بود هر کس از وی پرسند و چون مقصود و معنی نیا بود او از هر کس پرسد پس چهل هزار در پیش او نهاد و گفت این را رتبه من کن گفت بمر و با خداوند آن سوگند خورد که این از میراث حلال یافته ام گفت مرا باین حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که انصاف قسمت کنیم کسی گوید که انصاف نگاهداشت و بزه کار شود و این نیز نخواهم دانست حال و سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدند می چنان بودند می که طاووس شدند نزد شام بن عبدالمطلب که خلیفه بود چون هشام بن سید گفت با من و از صاحبان نزدیک من تا هر یک گفتند همه مرده اند گفت از ما بعین طلب گفتد طاووس از نزدیک و می آوردند چون در شد تعلیم بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام از آن خشم گرفت خشم و قصد آن کرد که او را بملاک کند گفتند این حرم رسول است علیه السلام و این مرد از بزرگان علماست این را تر که پس گفت می طاووس این چه دلیلی کردی گفت چه کردم خشم از پادشاه شد گفت چهارادب ترک کردی یکی آنکه تعلیم برکت را بساط من بیرون کردی این نزدیک ایشان در شست بود و غیره ایشان با من و تو این بهم بایستد که آن نیز در خانه خلفا می نشست دیگر آنکه مرا امیرالمؤمنین گفتند دیگر آنکه مرا بنام خود می خواند می گفتند بخوانند می این نزدیک عرب زشت بود و دیگر آنکه پیش من بید ستودند و من در دست خود را بر او نهاده ام و آنرا که گفت اما آنکه بنام من بیرون کردم پیش تو و در می بیخج با من نشست

که پیشانی باشد با عفت کز در شست از او گفتند بری کار ندارد

صله طلبان را در گذاردن حق صحبت در میان و طلبان بر دوش انداخته و ب عصب نام یکی از اولاد بکار آید و طلب کند بسوی آن که تا آخر گذاردن حق

لیکن بشرط اول آنکه بسبب ستلج می سلطان اعتقاد نکند که مال او حلال است که اگر حلال نبود می دستکاری
 که انگه دلیه گردد و بر کسب حرام و شرکین از خیر تقربیش بود و دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران
 درین متن بوی امتداد کنند و از فقره کردن او غافل باشند چنانکه گرنه حقست گرفته اند که شافعی ضعیف
 عنه بال خلفا راستی و از آن غافل اند که او آنمه لغز کرده می و سب بن منبه و طو اوس هر دو نزدیک از حلال
 رخنه می و طو اوس چه میاواران را با مد و پگاه سه و بود و لغز و اما طایمانی رده می طو اوس فکند نه طو اوس
 سخن میگفته و می پیچیده آن عیسان از دوش می بیستاد و برادر حجاج بر آنست و شکست خورده و بن
 آمدند و سب با طو اوس گفت اگر این عیسان بسندی دیدار و پیش او می میترسند و از آنجا که از آن خور و در وقت
 ایمن بنوم دانه می بین اقتدار کند و الی عیسان بیستاد و ندانند که بن بدردش را دم سوم آید و بن از اول
 دل از پیدایند بسبب آنکه مال با فرستاد تا نوزد کند و دوستی نماید این سب بیستاد و برادر سب بیستاد
 شود و سب آب بود که بر حرف عیسان و اند و این شود و بنیاد حق صحبت و دلاسیه از شاد و خوش و در این است
 رسول الهی گفت باید که با این سب بیستاد و دوستی نماید تا با این سب بیستاد و دوستی نماید که اگر دل می میسر گردد
 آید برای آن است که دل بطور و سب بیستاد و دوستی نماید که با و می میگوید که در آن ترک و الی عیسان
 فکند و سب بیستاد و دوستی نماید که با و می میگوید که در آن ترک و الی عیسان
 او را بدید گفت دست بگو تا دل تو بیج زاید می گفتم و می او این سب بیستاد و دوستی نماید که اگر دل می میسر گردد
 می رسیدم؟ خوش می آن مال کار خود بگو و تا و یکی از بزرگان بصره مالی از سلطان سندی و فقره کرد می
 او گفتند هر کسی که دوستی او در دل تو بجنبه گفت اگر کسی راست من گیر و در بیستاد و دوستی نماید که اگر دل می میسر گردد
 او را دشمن ایم و بر می کش دشمن و در کار او سب بیستاد و دوستی نماید که اگر دل می میسر گردد
 نبود اگر مالی را ایشان ستاد و فقره کند و الله اعلم اصل پنجم در گذاردن حق صحبت با خلق و نگاه با ستلج
 حق خویشاوندان و حق همسایه و جده و درویشان برای خدا تعالی بداند دنیا من برای است از من و الله اعلم
 حقیقی و نگه داشتن این نمرل مسافر اند و چون جمله مسافران را مقصد سفر یکی شد جمله چون یکی باشند
 باید که میان ایشان الفت و اتحاد و محاببت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه دارند و ما شرح این حقوق در سب
 یاد کنیم **باب اول** در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حقه مالی باشد و شرط آن **باب دوم**
 در حقوق دوستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و جم خویشاوندان بنده و غیر ایشان **باب اول**
 در دوستی و محاببت برای خیر استخوان بود و بدانکه کسی دوستی و برادری کردن برای حقه مالی از عاداتی
 فاضل از معانی است و در وین رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت

بر کرا حق تعالی خیری خواست بود و او را دوستی شناسیده روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند با او دشمنی و بد و اگر
یادش بود و یادش باشد و گفت هیچ دوستی هم نرسند که زنی را از ان دیگر فائده باشد و در این گفت هر
که در راه خدای بود و روزی فکر کرد و او را دوستی در چهره رنج بدهند که هیچ عمل دیگر بآن نرسد و آبا و اجدادش
معاذ الله گفت من ترا دوست دارم برای خداست و گفت بشارت با تو که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که روز قیامت کسی بنهند که اگر در مشر و اگر هم از مردمان بران نشیند که روپاسه ایشان
چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در دوزخ باشند و ایشان امین و همه و بیم باشند و ایشان ساکن
و ایشان اولیای حق تعالی باشند که ایشان را نه بیم و نه آند و گفتند با رسول الله این قوم کیانند
گفت آنجا بون فی الله ایشان کسانی باشند که یکدیگر را برای حقتعالی دوست دارد و گفت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم هیچ دوستی برای خداست با یکدیگر دوستی نگذرد که نه دوست ترین ایشان
آن بود و در حق تعالی که آن دیگر را دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی
میگوید حق است دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من با یکدیگر دوستی کنند برای من با
یکدیگر به مال مسامحت کنند برای من یکدیگر را نصرت دهند برای من گفت صلی الله علیه و آله و سلم خداست
روز قیامت گوید که آنجا کسانی که یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه و خلایق
باشد ایشان را در پناه خود بدارم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم نیست کس در خلق حق باشد و روز قیامت
که هیچکس نخل و سایه نباشد یکی را نام عادل و دیگری را نامی که در ابتدا می جانی در جادات برآمده باشد
و دیگری را دیکه اسجد بیرون آید و دلش سجده و نیت باشد تا بسجده و دو دیگر دو کس که یکدیگر دوستی دارند
برای حقتعالی و باقی بهم آیند بآن پیوسته شوند و دیگر کسی که در خلوت حقتعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود
و دیگر مردی که زنی با شمت و جمال و را بخود خواند و گوید من از خداست تعالی تیرم و دیگر مردی که صدقه بدو بدست
راست و دست چپ وی از ان کج باشد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که هیچکس راوری را زیارت نکند
برای خداست تعالی لا که فرشته منادی کند از پس می که فرخ و مبارکباد ترا بهشت حقتعالی و گفت مردی که زیارت
دوستی می رفت حق تعالی فرشته فرستاد و بر او و او را گفت که امیر وی گفت زیارت فلان برادر
گفت حاجتی داری از او و گفت نه گفت خوشی از وی گفت نه گفت بجای تو یکی کرده گفت و گفت پس
چرا امیر وی گفت برای حقتعالی امیرم و او را دوست دارم پس گفت خداست تعالی مرا نزد تو فرستاده تا ترا
بشارت دهم که حقتعالی ترا دوست میدارد و بسبب دوستی تو او را بهشت واجب کرد و از خود رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت استوارترین است آویندن ایمانی و دوستی دشمنی است برای حقتعالی حق جل جلاله

وحی کرد بعضی از انبیا که این چنین که پیش گرفته باین است خود تحصیل کنی که ز دنیا و دنیا پروری بستی و آنکه بادت من مشیت
 شده باین عت خود حاصل کرده اما بنده که هرگز از برای من وستان مراد دوست داشته و با دشمنان من دوستی کرده
 و عیسی علیه السلام وحی فرستاد که هر چه عباد تمامی اهل آسمانی زمین بجای آورده در میان آن دوستی دوستی بر
 من نبود آن همه سودمند از و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد و متعلقی بشود و اشتباهی با حسیان
 و نزدیک گردانید خود را بجمع تعالی بدو بودن از ایشان رضای حق تعالی طلب کنید چشم که غش بر ایشان
 گفتند یا روح الله که این چشم گفت با کسی که در بار و متعلق را با با دشمنان و دشمنان را از یاد دست
 کند و در ایشان شمار با آخرت را بعبادت ترک گرداند و حق تعالی وحی کرد با و علیه السلام که ای پسر از حق
 رسیده و تنها شسته گفت با خدا یا دوستی تو یا خلق از دل من ببرد و از هر نفس خود شسته گفت یا دوست یا
 باش و خود را برادران بدست آورده هر که یا در تو نباشد در راه دین از وی دور باشی که دولت سیاه کنده
 منست و دیگر داند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که نه استعالی را فرشته است که بپاینده او نه برسد و
 یک نیمه از آتش بود و مشکوید با خدا چنانکه میان برت و آتش است افکنده میان آتش و آتش بندگان
 شامش خود الفت افکن و گفت که آنیکه دوستی دارند برای حق تعالی برای ایشان و دوستی خود را بلیا قوت
 سرخ بر سران نهادند برادر کشتک که از اینجا باین مشیت فرو می نگرند و نور ذی الشان بر اهل بهشت افتد
 چنانکه از کتاب دروینا اهل بهشت گویند بپاینده تا بنظر طاعت ایشان و ایم ایشان را بینند بپاینده پس
 میر و شید و برایشانی ایشان نوشته المتحابین فی الله این دوستی کنندگان نندازد برای خدای این سالک وقت
 هر که میشت با خدا یا دانی که در آن است که معصیت میگردم اهل طاعت ترا دوست و شتم این را که اندر است
 آن کن حجاب میگوید که دوستی کنندگان با حق تعالی چون در وی یکدیگر خندند چنانکه برگ از درخت
 فرو ریخته نگاه از ایشان فروز بر پدید اگر در حق حقیقت دوستی که برای خدای عمر بهیچ کدام است
 بدانکه دوستی که با تفاق افتد با کسیکه نزد پرستان یا در سفر یا در راه رسیده در محله یا دی بوده باشی و بدان
 سبب الفتی افتاده باشد ازین جمله نبود هر که با ای آن دوست داری که بصورت نیکو بود یا اندر سخن
 گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود ازین جمله نبود و هر که با ای آن دوست داری که ترا از وی جایی بود یا مالی
 یا غرضی در دنیا و دین نبود که اینهمه صورت بند و از کسیکه بخندانی با آخرت ایمان ندارد و در حق برای
 خدا تعالی آن بود که بی ایمان صورت زبند و این بر دو درجه بود و درجه اول آن بود که کسی دوست دارد
 برای غرضیکه در آن بستا باشد لیکن آن غرض غرضی بود و برای خدای عز و جل بود چنانکه دوست دارد و دوست دارد
 که آن آموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود تو از علم

الحقیقه فانه در حق خدای

به بستی و دوستی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دانشمند آن و علویان و صوفیان پارسایان خدایان را
و دوستان ایشان را دوست دارد و برای حقیقتی دوست داشته باشد و لیکن مقدار دوستی بعد از آن
جاء و مال پیدا نکند بود که ایمان و دوستی او چنان قوی بود که همه مال بیکجا باید به چون صدیق رضی الله
عنه و کس که چنان باشد که نیمه به هر چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ
مومن را اصل این دوستی خالی نبود اگر چه ضعیف بود و پیدا کرد آن معنی برای خدایتی که کلام بود بدانکه
هر که طبعاً برای حقیقتی دوست دارد و بغیر و در کافران ظالمان عاصیان ناسقان او دشمن را در برابر
حقیقتی که هر کسی دوست دارد و دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدا تعالی این قیوم
را دشمن را در پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و
میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند را خلعت دهد و یکی اجنه کند از وجهی او را دوست
دارد و از وجهی دشمن این محال نبود چه اگر یکی سیف زنده دارد و یکی زیرک و فرمانبردار و یکی ابله و فرمانبردار
و یکی ابله و فرمانبردار یکی را دوست دارد و یکی او دشمن و یکی از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن از این
در محالیت پیدا آید تا یکی را اگر ارم میکند و یکی امانت میکند و آن دیگری امانت اگرم و امانت میدارد
و در جمله هر که با حقیقتی خلاف کند به بصیرت باید که چنان بود که با تو کند تا مقدار سخن گفت او را دشمن از
و مقدار موافقت و دوست داری باید که از آن به معادلت و مخالفت و سخن پیدا آید تا با عی گرفته باشی
و سخن و شست گوئی و با کسیکه فسق و بی مبشر بود گرفته تر باشی و چون از حد بد و در زبان با کسی که عیاض
گفتی و در حق ظالم سبانه بیش باید کرد از آنکه در حق فاسق مگر کسیکه ظلم را خاصم و در حق تو کند انگاه و حق
کردن احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف درین مختلف بود و اگر در پی مبالغت کرده اند و در دوستی
برای حلاوت و دین سیاست شریع و احمد بن حنبل را ازین بوده که با عیاض عیاضی خشم گرفت که تصنیف کرد
در کلام و بر حق زده کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان نسبت ایشان کنی انگاه جواب دهمی باشد که کسی آن
نسبت بر خواند و در دل وی انداختی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی بن دهد
بسانم با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا در خواست و گفت لطیف و مزاح میکردم گفت خود را
آن ازین است و با دین بازی نکنند و اگر دینی بوده اند که همه را به چشم رحمت نگریسته اند و این را نشسته و نیت کرد
که کسیکه نظروئی توحید بود هم را در قبضه توحیدیت مضطر عین و به چشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ است لیکن جاس
عز شدنی حقیقت است که کس باشد که در باطن می رداشت باشد و او پندارد که توحید است و نشان توحید آن بود
که از او در بزند و مال و در برند و استخفاف کنند و نه بانی وی دارد و گفتند خشم گیر و در چشم شصت نگرد و چون توحید

و ضرورت خلق می نگردد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم را ندانستند و خون بر روی میدوید و میگفت اللهم
 اهد قومی ثم قال اللهم انما چون حق خود بگیرد و در حق خداستعالی خاموش باشد این بد است و نفاق و صداقت بود
 نه تو حید پس هر که توحید بر وی چنین غالب نباشد و فسق فاسق او را بدودن او دشمن نگردد و اندلس ضعف ایمان
 و دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دست ترا بدگوید و تو خشم نگیری ای آن بود که دوستی اصلی ندارد و حاصل این که
 در جبهه مخالفان حقتعالی متغافلست و خشم و تشدید که با ایشان باید کرد و متفاوت بود و در جبهه اول کافر اند
 اگر ایل حرب باشد خود دشمنی ایشان فریضه است و معاشرت با ایشان کشتن بنده گرفتن است و در جبهه دوم
 اهل نعمت الله و دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معاشرت با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اگر ارام
 نکنند و راه با ایشان تنگ کنند در رفتن ادا دوستی با ایشان بنیاید مکرده است و باشد که بر جبهه تحریم
 رسد حقتعالی میگویی لا تجددوا بایه منون باشد و الیوم الاخری را و در من حاد الله و رسول میگویی هر که بخدای
 و قیامت ایمان دارد و با دشمنان خداستعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن ایشان را عمل در اوست
 بر مفسدانان مسلط کردن استحقاق بود و بر مسلمانانی و از جمله کبار بود و در جبهه سوم بتدع بود که خلق را بدعت
 دعوت کند از نظر دشمنی با او هم باشد تا خلق را از وی نفرت اند و اولی آن بود که بروی سلام نکنند و با وی سخن
 نگویند و سلام او را جواب ندهند بلکه چون عوت کند شتر اندی و اما اگر غافل بود و دعوت کنند کار او سست باشد
 در جبهه چهارم معصیت باشد که در آن بی خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بیل کردن و جاکردن و شر و غیبت
 و تخلف کردن میان مومنانین قوم اعراض کردن با ایشان رشتی کردن سخت دیگر بود و دوستی کردن با ایشان
 سخت مکرده بود و در جبهه حرام نرسد و ظاهر فتوی که این خطب تکلیف نیاید در جبهه پنجم کسی بود که شراب خوردن
 فسق کردن مشغول بود و کسی از وی رنجی نباشد کار وی سست بود و با وی تملط و قصصعت لوی تر بود اگر
 امید قبول بود و اگر اعراض کردن از وی اولی تر از جواب سلام باید داد و لعنت نباید کرد که کسی در روزگار رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم چند بار شراب خورد و حد زدند یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از افسا
 وی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را نمی کرد و گفت خود او را شیطان خصم من است تو نیز باید شیطان
 مباش بر وی باب دوم در حقوق صحبت و شرائط آن بود که هر کسی صحبت و دوستی رفت باید بلکه باید که
 صحبت با کسی دارد که در وی سهولت بود و اول آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فایده نبود و با خرد
 کشد که احمق آنوقت که خواهد که با تو همکاری کند باشد که کاری کند با حق که ازین تو طمان بود و نداند
 گفته اند از احمق دور بودن قربت است و در وی احمق نگرستین غیبت است و احمق آن بود که حقیقت
 کار را نداند و چون با وی بگویند غم کنند و هم آنکه نیکو خلق بود که از بد خو سلامت نبود و چون آن خوی بد

و قومی را از صوفیه غم کردند و روی از خلفا شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند باو الحسن نوری در میان ایشان بود
پیش رفت تا پیشتر او را بکشت و خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند در دین خواستم
که یک ساعت جان بایشان ایشا کنم گفت کسانیکه چنین باشند ایشانرا نتوان کشت همه را را بکود
فتح موصلی بخانه دوستی رفت حاضر نمود کثیرک او را گفت تا صند و قهوه می بیاورد آنچه خواست برگرفت
چون او باز آمد و بشنید کثیرک را از شادی آردا کرد و یکی پیشانی هریره رضی الله عنه آید گفت میخواهم که
با تو راوری کنم گفت دانی حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بر رویم خود اونی تر از من نباشی
گفت هنوز ایوان چه نرسیده ام گفت پس برو کاین کار تو نیست و این عمر رضی الله عنه گفت کار
از شما به هر چه می فرستاده گفت خدا را بر دین و جهمند ترست و او ای تر بوی فرستاد آنکس به برادری
فرستاد و همچنین چند دست بکشت تا آنکه او را بکشید و میان مهر و قهوه و شمشیر برادری بود و هر یک
حق داشت این نام او بگوید و چنانکه می فرستاد و او این گزارد چنانکه این نداست علی رضی الله عنه میگوید
بیت دوم در حق برادری که تمام دوست تو را بکشد و در هم بدرد و ایشان هم در رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در شب نشسته و دو سوک باز کرد و یکی گنج و یکی راستی از صحابه با وی بود آنرا است بوی او بچنگاه داشت
نفت یا رسول الله زمین نیک ترست تو با این اونی تمی گفته هیچکس یک ساعت با کسی صحبت نکند که او را
سوال نکند از حق صحبت که نگاه داشت یا همان که در این اشارت است با آنکه حق صحبت این است و گفت
بر حق و دان باید که بگردد که دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد چنانچه نامی آن
بود و در دنیا چنانچه پیش از آنکه بدو اید و با هم گردانید و است. ل خوش و پیشانی کشاده و صلف چنین بوده
ند که پدر خانه دوستان شده اندی بهر طرفه و از این خانه رسیدی که چکاره چه شغل اری و بهر م و مان هست و کس
ست و سخن بهر م و غیره و این را با ای ایشان چون از خود هم دانستندی و چون بگردیدی منت بر خود
را شنیدی حسن بهر میگوید که برادران بر ما عزیز تر از اهل و فرزندان ما و ابا و ما و پسر و اهل و فرزندان
دنیایا و ابا و پسر و عطا که این را رسد روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر
مشغول باشند بار خیریه و اگر فراموش کرده باشند یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت
و ششمن از من را شنود تا اسمن بیاید که در دو در حق و زست خود و چشم کس بوده از صلف که بعد از هر
برادری یا سال فرزندان را بل او را بیمار داشته اند نگاه داشت حق صحبت را چنانچه هم بر زبان است
کرد حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر کسی غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان
انگاه رو که او را پس بیاورند و در پناه خواهد که او را غیبت او باشد خود نیز چنانچه او را غیبت نکند و چون

سخن گوید بشنود و با او خلافت مناسطه کند و هیچ سر او را آشکارا نکند اگر چه بعد از دوست بود که آن را بی علم طبعی بود و زریان از غیبت اهل فرزند و احباب او کوتاه دارد و اگر کسی وی را قدحی کند با او باز نگوید که هیچ آن در رسانیده بود و چون او را بشوید گویند از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و از تقصیری کند و در حق او گناه ندارد و از استغور دارد و از تقصیر خود یاد کند که در طاعت حق تعالی میکند تا از آن عجب ندارد که کسی حق وی تقصیر نکند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تقصیری نباشد و او را هیچ عیب نباشد و هرگز نباید و انگاه از صحبت خلل می افتد و در خبرست که مومن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید و باید که یک نیکوئی ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید بخدای پناه گیر بدیاریا بار بد که چون شری می پنداشته باشد چون خبری می بیند بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر تو آن نهاد و عذر او بر وجه نیکوتر حمل کند گمان بد بدو که گمان بد خواه است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید حق تعالی او را من چهار چیز مرام کرده است مال خون عرق نمک و گمان گمان بد بر نزد عیسی علیه السلام میگوید چه گوئید که کسی که برادر خود را خفه میکند و جامه از عورت و بی زلفند تا برهنه ماند گفتند یا روح الله که در او را که چنین کند گفت شما که عیله از برادر خود بداند و آشکارا کنید و گوئید تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون با کسی دوستی خواهی گرفت او را بختم کرد انگاه کسی یتیمان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ سر او را آشکارا نکند بداند که دوستی افشاید گفته اند که صحبت با کسی گن که هر چه خدای تو داد او داد و چنانکه خدای بر تو پوشانیده است وی پوشانیدی با دوستی سر می گفت یا اگر نمی گفت نه فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار وقت بگوید دوستی افشاید در وقت نماز و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که با من بسیار حق تو فرو گذارد البته و عیال با سر خود و عبد الله رضی الله عنهما گفت که هر مرتضی الله عنه ترا بخود نزدیک آورد بر سر آن تقدیم کند نه ترا با هیچ چیز نگاهداری هیچ سر وی را آشکارا نکنی و پیش کسی غیبت نکنی و با وی هیچ دروغ نگوئی و هر چه فرماید غیبت نکنی و باید که هرگز از تو خیانت نه بیند و بداند که هیچ چیز دوستی از چنان تباها نکند که مناسطه و خلاف کردن بخنی و معنی را در کردن سخن دوست آن بود که او را احق و قابل گفته باشی خود را عاقل و فاضل بر وی تکیه کرده باشی و چشم حقارت در وی نگرفته باشی این بدستنی نزدیکتر بود و بدوستی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت با برادر خود در آنچه گوید خلاف نکنید و با وی مزاح نکنید و هر وعده که کنید خلاف آن نکنید و بر رگان چنین گفته چون یا برادر خود گوئی بر خیز و گوید تا کجا صحبت را افشاید بلکه باید که بر خیز و بنرسد و با او سلیمان را بی گوید دوستی داشتم که هر چه از وی خواستی بدادی یکبار گفتیم بخیری حاجت ارم گفت چند میباید حلاوت دوستی او از دلم بشد و بداند که تو ام صحبت بموافقت است هر چه موافقت توان کرد بنس چهارم آنکه بر زبان شرفقت

دوستی آنها را کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید: اَذا احبب احدکم اخاه فلیخبره بهر کسی را دوست دارد باید که او را خبر دهد این بزرگ آن گفته تا در دل دین دوستی پیدا شود و اوگاه از دیگر جانب دوستی صفات شود و باید که همه احوال او بر زبان برسد و در شادی و اندوه باز نماید که با او شکر یک است و اندوه و غم او چون اندوه و شادی خود را بداند چون او را بخواند بنام نیکو تر بخواند و اگر او را خطابی باشد آن گوید که او دوست تر دارد عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر بپس چهره صافی شود و آنکه او را بنام نیکو تر خوانی و اسلام ابتدا کنی و در شستن و در تقدیم کنی و در زین جلدی زان بود که بر دی شتا گویی و در غیبت او چنانکه او دوست دارد و همچنین بر اهل فرزند و احوال می و هر چه تعلق بودی از دنیا گویی که این اثر عظیم تر دارد و دوستی و بر نیکوئی که بکند باید که شکر کنی علی رضی الله عنه میگوید که برادر خود را بنیت نیکو شکر کند و بر کار نیک هم شکر کند و با که در غیبت وی او را نصرت کند و سخن متعنت بر وی داند و او را همچون خود داند و جفا می عظیم بود که در پیش کسی سخن دوست وی گویند بر شستی و او را موش باشد و این همچنان بود که بنید که او را میزند و او را بکشد و خا موش باشد بلکه زخم سخن عظیم تر است می گفت هرگز کسی غیبت دوست من سخن نگفت الا که تقدیر کردم که او را خا فرست و می شنود تا آنکه گفتیم که خواستم که آن بشنود و او را دد و او را دید که در زمین بسته بودند چون می بایستاد آن گیر نیز بایستاد بگوید و گفت برادران منی همچنین باشند که با یکدیگر در ایستادن رفتن موافقت کنند جنس پنجم آنکه هر چه او را بان حاجت بود از علم دین او را بیا موزاند که برادر را از آتش و زنج نگاه داشتن و بی ترک از زنج دنیا و اگر بر ما موخت و بان کار نکند باید که او را نصیحت کند و پند دهد و از خدای ترساند لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت باشد که نصیحت بر ما نصیحت بود و آنچه گوید به لطف گویند بعفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که مومن مینه مومن بود یعنی اگر عیب و نقصان خود را از یکدیگر براند و چون برادر تو چنین عیب تو در خلوت با تو گفت باید که منت داری و خشم گیری که اینهم چنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامه تو آلودگیست یا کثرتی تو از آن خشم نگیری بلکه منت داری همه صفات می مذموم در آدمی و اگر کثرت است لیکن زخم آن در گوشت پدید آید زخم آید بر روح بود و آن عیب ترا در آلودگی چنان بود که زخم این بر تن باشد و عمر گفتی رحمت خدای بر کسی با و که عیب من بر من پیش من آورد و چون مسلمان نزد وی آمد گفت ای مسلمان است بگوئی تا چه دیدی چه شنیدی از احوال من که از کار بودی گفت مرا عفو کن از این حدیث گفت لابد است چون اصلاح کردی گفت شنیدم که بر خور تو توان خویش بود یکبار و دو بار هر چه اری یکی شش یکی روزی گفت این مرد و نیز نباشد هیچ دیگر شنیدم عفت نه و حدیفه مرعشی پیروسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو وجه بفروختی که در بازار چتری را

باله بالغ شده و کار در دو دو سه سوپ سهوا از ۱۲ ساله و لیکن در دست نیکوکاران و نیکوکاران ۱۲ ساله و لیکن در دست نیکوکاران ۱۲ ساله و لیکن در دست نیکوکاران ۱۲ ساله

خبر داری که دومی آنکس گفت بدانی تو گفتی به طبع بدیده بود که ترا می دانست و آن مسامحت بر این حق صلاح تو کرد
 قناع غفلت از سر باز کنی و خواب غفلت بیدار شو و بدان که هر کلمه و حرف از حاصل کرد و انگاه غبت دنیا کند این
 شایسته از دوی که از جمله مستزبان باشد آیات حق تعالی پس نشان غبت دین آن بود که از چنین چیز امتناع از
 و حق تعالی میگوید و لاکن لا تجنون انما تحبون صفت دروغ زبانی هر که صاحب را دوست ندارد و از آن بود که در غمت
 و کبر و بر دین و عقل و غلبه دارد و در نیمه جانی باشد که آنکس عیب خود نداند و چون بداند پند باید داد و توبه
 و انکار را نباید کرد اگر آن عیب بآن بود که در حق تو قصیری کرده باشد و او می پوشید آن بود و دانسته که آن
 بشود و آنکه دل متغیر نشود و در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن و سر را در ترا قیامت و قطع دوست
 بهتر از جمعیت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را منسوب کنی با متعال
 کردن از برادران نه آنکه از ایشان نیکویی چشم داری بوی که کنای میگوید به مردمی با من صحبت داشت بر دل
 من گران بود و از چیزی بخشیدم بآن نیت که آن گزافی از دل من برخیزد و بر نخاست دست و گریه و نهان
 بروم گفتسم تا کت پاشی بروی من منند گفت البته زنده را گفتیم لابد چنین باید کرد چنان بگوید و آن گزافه
 از دل من برخاست ابوعلی را با علی میگوید با عذر را نند رازی همراه شدم در یاد گفت امیر من بشم در راه با تو رفت
 تو باشی گفت بهر چه گویم باید که طاعت من اری گفتسم سماع طاعت گفت تو بهر بیا و در دو دو جامه و هر
 داشتیم و در آن نهاد و بر پشت خود گرفت و می برد هر چند گفت مرده تا مانده نشوی گفت ترا بر امیر فرمانی مید
 فرمانبردار باش و یک شب با زبان آمد تا بر وز بر پاشی ایستاده و گویی بر سر من افشاید و تا با زبان بر من پاشی
 و چون حدیث کردی گفتی امیر منم تو طاعت و در پاش تا با خود گفتیم کاشکی را امیر کردی و من ششم حضور کردن
 از ذلت و تقصیر و بر زبان گفته اند اگر برادر می تقصیر می رفتی تو کنیزانه رفتار و گونه عذروی از خود بخواد
 و اگر نفس نپذیرد با خود گوئی اینست بد خوئی و بد گوهر کسیکه توئی برادر تو رفتار و عذر خواست و نه پذیرفتی
 و اگر تقصیر بآن بود که بروی معصیت و و ادب با طاعت نصیحت کنی تا دوست بدارد اگر اصرار کند خود را بدید و اصرار
 و اگر اصرار کند نصیحت کن اگر چه فائده کند صحابه را درین سلسله خلعت است تا چه باید کرد و ندید بود و رفتی
 عت آنست که دومی باید بر بد که میگوید چون برای حق تعالی دوست گرفتی اکنون هم برای حق تعالی اول و دوم
 نیر و آله الدرد و اوجاعی از صحابه گفتند که قطع نباید کرد که امید آن بود که از آن بگرد و اما در ابتدا چنین
 برادری نباید کرد چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و اگر هم نخی گوید بگناهی که بر دینی بکند و را محجور کن
 شاید که او روزی در فرادوست بداد و در خیر است که خد کند از ذلت عالم و از دوی مسرید که امید است
 که زود از آن باز آید و در برادر بود و در نهان و درین یکجه به واسطه دل بر مخلوقی مبتلا شد

با برادر گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذ الله که من بیک گناه از تو قطع کنم و با خود عهد میگردم هیچ طعام و شراب نخورم تا آنگاه که حقتعالی او را ازین بلا عافیت دهد چهل روز هیچ نخور و پس پرسید که حال چیست گفت همچنان در محنت و صبر میگردم به گرسنگی و می گذارم گناهان نگاه که آن برادر بیامد و گفت حقتعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد و پس طعام خورد و یکی را گفتند برادر تو از راه دین برگردید و در معصیت افتاد چرا از وی خبری نگفتی او را مردی به برادر حاجت است که کارش افتاده است دست از وی چون بدارم بلکه دست وی گیرم تا او را به لطفت ادد و نرخ بر بانهم و در بنی اسرائیل دود و دست بودند و در کوهی عبادت کردند یکی بشهر آمد تا چیزی خرید و چشم او بر روی خرابی افتاد عاشق شد و در ماند و با او نشست چون چند روز بگذشت آن یک را طلب داد و در حال او شنید نزد وی شد و از شرم گفت من تنه امید نام نگفتم ای برادر دل مشغول دار که مرا بر تو مهر گزاین شفقت نبود که امر در دست بگردن او کرد و از برادر می داد چون این شفقت از وی بدید دانست که از چشم و سه نیستاده است برخواست و توبه کرد و با او بر رفت پس طریق او بود و سلامت نزد دیگر است اما این طریق لطیف تر و فقیه تر است که این لطیف را بی توبه دارد و در روز در ماندگی به برادران بینی حاجت بود چنانچه فرود آمد و او چه فقه آنست که عقد دوستی که بسته شد چون فراقی است و تشایه قطع رحم کردن و سبب معصیت و برای این گفت حقتعالی فان عسوک فقل فی برقی ما تعلمون گفت اگر خوشان عشیره تو بود عاصی شوند بگویند از عمل شما بگویند از شما و آنچه را در روز را گفتند که برادر معصیت کرد چرا او را دشمن گیری گفت معصیت او را دشمن دارم اما وی برادر من است و اما بدین با چنین کسی او را نمی دانم که برادر می نامند و خیا می نیست اقل صحبت کردن خیانت است و فرود آمدن حق است که سابق شد اما خلاف نیست که اگر تقصیری در حق تو کند عفو کردن او بی توبه و چون عذر خواه اگر چه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که برادری از وی عذر خواهد و ندید برادر وی بخواند بزرگ کسی باشد که در راه از مسلمانان باج ستاند و گفت مومن زود خشک می شود و زود خوشنود کرد و آب و مسلمان درانی با مدید خود گفت چون از دوستی جفا بی بینی عتاب کن که شاید در عتاب سختی شغوی از آن جفا می گفت چون بیاورم همچنین بود که او گفت نفس منم آنکه دست خود را به عیاد واری هم در زندگانی و هم بعد از مرگ و همچنین فرزندان و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن را عاود کرد و با خدا رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که برادر خود را دعا کند در عیب فرشته گوید و ازین همچنین با دو در یکا روایت است که حقتعالی گوید ابتدا تو کنم و گفت صلی الله علیه و سلم ای دوستان

طه
بر وزن
عاج مال
و اسبابی
باشد که
باو نشان
بزرگ
از پیشانی
بر روی
و ندید
از زبان
نمی آید

در رعایت رد گفتند ابوالدردا گوید بنفاد دوست را نام برم در سجود و سجود دعا گویم یک یک گفته اند که برادر
آن باشد که بعد از مرگ تو همان میراث مشغول شوند و او بر دعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که
حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید پیش مرده در چون کس باشد که غرق شده و دست
همراه میزند و نیز منتظر دعا باشد تا اهل قبر زندان و دوستان و آن دعای زندگان چون کوهسای نور
بگوید در گمان رسد و در خبر است که دعا را بر مردگان عرضه میکنند بر طبقهای نور و میگویند این بدرین گمان
است و همچنان شاد شود که زنده بر بدیهه خدا شود و جنس ششم و فاعلی و مفعولی نگاه داشتن و معنی وفاداری
کمی آن بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان در دوستان او غافل نباشند چه زنی نزد پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم آمد و از اکرام کرد عجب اشتد از آن گفت می در روزگار حدیث میزدی و آمدی و کرم عهد از ایمان
ست و دیگر وفای آن بود که هر کس می دوست او تعلق دارد از فرزندان و مهند شاکر در بر همه شفقت برد
و اثر آن در دل پیش بود از نشسته که بروی برو و دیگر آنکه اگر جاهلی و حتمی دولتی بیاید بهمان تو وضع
که میگردنگاه دارد بر دوستان نگه کند و دیگر وفای آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و هیچ چیز نبرد که شیطان
و اینج کار عم تر از آن نیست که میان برادران و حشمت انداد و چنانکه حقیقه الهی میگوید آن الشیطان
این فرخ میگوید یوسف علیه السلام گفت من بعد از آن نزع الشیطان یعنی دین اخوتی و دیگر وفای آن بود که تخطی
به یکس رخصی او نشود و تمام را در رخ زن دارد و دیگر وفای آن بود که با دشمن او دوستی نماند بلکه دشمن او را
دشمن خود و داند که هر کس با کسی دوست بود دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود جنس ششم آنکه نکات
از میان بر نگردد و با دوست همچنان بود که تنها اگر از یکدیگر میروی حشمت دارندان دوستی ناقص بود و کمالی آن بود
و همه میگوید به ترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بغیر خواستن از تو نمی گفتند کردن برای او جنبه در
میگویند بسیار برادران دیدیم و هیچ دو برادر ندیدیم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که در سینه
از ایشان علقی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا با دین با اهل اخوت با علم و با اهل معرفت چنانکه خوا
گروهی از صفویان با یکدیگر صحبت داشتند آن شرطیکه اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام طعام
خورد یا بر جمیع یا بر شب نماز گذارد آن دیگری نگوید که چرا بود و در جمله معنی دوستی خدای یکی است
و در یک گاهی تکلف نبود جنس ششم آنکه خود و ملازم هر دوستان کمتر دارد و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مرعات
نبردند و بعد حتما قیام کند یکی پیش حبیبی بگفت برادران من در نگار عزیز شده اند و نایابند و چند بار بگفت چند
گفت اگر کسی میخواهی که مؤمن رنج نکشد عزیز است و اگر کسی میخواهی که توبیخ و مؤنت او کشی بسیار است
نزد من نزدیکان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان اندیزه کار شود و ایشان نیز نوزده کار شوند و رخصی

در تحقیق شیطان در اخوت می خفتند در میان دوستان بود از آنکه گفتند شیطان میان من و برادران من می بیند برادران من را و می بیند و می بیند و می بیند

و اگر خود را مثل ایشان اندهم و برنج رشود و هم ایشان گردون ایشان اند براحت و سلامت بود هم او هم
ایشان ابو معاویه الاسود گفت دوستان من همه از من بهتر اند که ایشان را مقدم میدارند و فضل مرا میدارند
باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان همسانگان بندگان بمانگه حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیک
برادرات است و حقوق بر مقدار آن بود و در اصله قوی تر برادری برای خدا بود و حقوق آن گفته آمد و با
کسی که دوستی نبود لیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوق است حق اول آنکه هر چه بخردند پسندد و بر هیچ مسلمان
نرسد در رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید مثل مومنان چون یک تن است که اگر یک اندام را
برنجی رسد همه اندامها آگاه می یابند و برنج رشود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید یکم چون
مرگه و در یابد بر کلمه شهادت را یا به هر چه پسندد که با او کنند یا هیچ مسلمان نماند و موسی علیه السلام گفت
یا رب از بندگان تو کدام عادل تر گفت آنکه از خود انصاف بدد حق تو آنکه هیچ مسلمان از دست زبان
و نه بر خیزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نه آنکه که مسلمان که بود گفتند خدا و رسول بهتر اند گفت مسلمان
آنست که مسلمانان از دست و زبان و بی طاعت باشند گفتند پس مومن که بود فرمود آنکه مومنان را از دوی
ایمنی باشد و در حق مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهای بد پرهیزد بود و گفت صلی الله علیه و آله
و سلم حلال نیست هیچ مسلمان را که بیاب نفر اشارت کند که مسلمانان بان برنج و حلال نیست که چیزیست
کند که مسلمانان از آن برسد و برسد و بجا گوید حقیقتی خاوش که بر اهل دوزخ مسلط کند تا خود را بیخوار
چنانکه استخوان پدید آید پس منادی کند که این بخا چگون است گویند معذب است گویند این به نسبت
که مسلمانان را میرنجانید در دنیا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شخصی ایدیم که درشت میگردد چنان
منو است بد آنکه در دشتی از راه مسلمانان برید و بود تا کسی رنجی نرسد حق سوم آنکه هر چه بچسب
شماران او بر سر او رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت روح را بدین مواضع کنید تا بچسب بچسب فخر نمکند و از
بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با دوزان پیوه و سکیان بر رفتی و حاجت ایشان را اگر دمی نباید که
و در چسب پنجم حقارت نکرد که شاید آنکس بی نوری باشد و او بداند که حقیقتی او لیا و دوستان خود
پوشیده داشته تا کسی را با ایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن تمام بر هیچ مسلمان نشنود که سخن از
عدل باید شنید و تمام فاسق است و در خبر است که هیچ نام در دشت نرود و بیاید دانست که هر که
پیش تو بد گوید تر از پیش من نگیرد می گوید که باید بد و نور و دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه از باز
از هیچ آشنا باز نگیرد پیش از سه روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید حلال نیست از برای مسلمانان باز
گرفتن پیش از سه روز بتوبن ایشان آن بود که اسلام ابتدا آنکه مکره رضی الله عنه میگوید حقیقتی یا یوسف

درجه تو و نام تو از ان بزرگ گردانیدم که از بردن عفو کردنی زخمت که با آنکه گمانی برادی عفو کنی ترا جز عذر و در
 نیز از حق چشم آنگاه بابر که باشد نیکی کند با پنجه تواند و فرقی کند میان نیات بد و در زخمت که نیکی کنی با هر که توانی
 اگر آنکس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در زخمت که اصل عقل سلیم ایمان بستی نمودن است با خلق و نیکی کنی کردن
 با پارسا و ناپارسا و آبرو بر یک گفت هر که دست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گرفتنی تا با و سخن گوید هرگز دست او را
 جدا نکند و آتی آنوقت که او دست با دشمنی و اگر کسی با وی سخن گفتنی جمله روی بوی می آورد و می صبر کردی تا تمام میگفتی
 حق منعم آنکه پیران احرمست دارد و بر کوه کان حرم کند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که پیران را حرمت
 ندارد و بر کوه کان حرم نکند از ناست و گفت اجلال هو می سفید اجلال حق تعالی است و گفت صلی الله علیه
 و آله وسلم هیچ جوان پیری احرمست نباشد که در حق تعالی جوانی بر آن گنجد در وقت پیری تا او را حرمت دارد
 و این بنشانیست بر عمر و از دست که هر که توفیق تو قیر مشائخ با و دلیل بود بر آنکه به پیری خواهر رسید به کفایت
 بنید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون از سفر باز آمدی که کان اپشیل برود و ایانشان پیش خود بیستو نشاند
 بعضی را در پیش بعضی را از عقب ایشان بایکد گیر و فرمودی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مراد پیش نشان
 و ترا در پیش گوید که خود را پیش می بر دندی نام نمده و دعا نمده در کنار گرفته و بودی که دو ک بول کردی ایشان را
 مانگ بر دندی و قصد کردندی که از وی باز بستاند گفتی بگذارید تا بول تمام کند و بروی بریده مکنند
 آنگاه در پیش آنکس نشست تا او بر خیزد و چون برون رفتی شست و هر چه پسر خود بودی آب بر آن پاشید
 و بختی حق چشم آنگاه با همه مسلمانان ایادی خوش پیشانی کشاده دارد و در روی سلمان خندان بود که رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم گفت حق تعالی کشاده رویی سان گیراد دست دارد و گفت نیکو کار یک موجب مغفرت است
 آسانیست و پیشانی کشاده و زبان خوش آنس ضعیف سیگوید زنی بیچاره در راه رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم آمد گفت مرا با تو کاریست گفت درین کوی هر جا که خواهی نشین! تا تو بنشینم آنگاه در کوی بر
 وی نشست تا سخن خود جمله بگفت حق تمام آنگاه عده هیچ مسلمان را خلافت نکند که در زخمت که هر چه هست که در
 هر که آن بود و منافق بود که بر پناه گزارد و در زده داند آنگاه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در
 خیانت کند حق چشم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او دارد و کسیکه او عزیز بود در میان مردم او را عزیزتر دارد
 باشد که چون جامه نیکی و اسب و تخم ارد بداند که او گرامی تر است عائشه رضی الله عنها در سفری با
 سفینه نهادند و در پیش بنداشت گفت قرصی با و می رسید و سواری بگذاشت گفت او را بخوانید گفتند در
 گذاشتی و تو انگریز را بگذاردی گفت حق تعالی هر کسی را درجه داده و از حق آن درجه نگاه باید داشت
 و در پیش بقرسی نشاند و در زشت بود که با تو انگر چنان گفتند آن باید کرد که او نیز شاد شود و تو

نبراست که چون عزیز قوتی دشما آید و او را عین دارید و کشتی دمی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را می خود بوسه
 دومی تا بران شستی و پیرنی که در اختیار داده بودند و دمی را دور برد و خود نشانند و گفت مرحبا ای مادر شفاعت
 کنی خواه هر چه خواهی تا بدیم پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بومی ادا و آن بعد نبر او را و بر بخمان صلی الله
 علیه و آله و خست حق یا زودیم آنگاه هر دو مسلمانی که با یکدیگر بوخت باشند جدا کنند تا میان ایشان صلح دهد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت بگویم شما را که چیست از نماز و روزه و صدقه و اخلاص گفتند بگوی گفت
 صلح افکنند میان مسلمانان انس رخ گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی نشست بود و چند عجم
 رضی الله عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت دوم و از امت من پیش رب العزت بزرگوار
 و افتخیدی گوید بار خدایا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم کرده حقتی را گوید حق وی بد گوید بار خدایا
 حسانت من همه خصمان بر دزد و مرا هیچ نماند حقتی را تنظلم را گوید اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد و بگوید با خدا
 معصیت های من بروی حواله کن پس معصیت او بروی منند و هنوز غلبه بماند آنگاه رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم بگریست گفت اینست عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری را گوید بگریزند آنگاه حقتی را تنظلم را
 گوید بنگر تا چمی بینی گوید یا رب شرم بامی بنم از سیم و کشتکهای بنم از در صبح بجا آورده و دایه یا این از آن
 کدام پیغمبر است یا کدام شهید و صدیق حقتی را گوید این از آن کسی است که بهای من بد بد گوید یا رب بهای منیکه
 توانم داد و گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید با آنکه این برادر را عفو کنی گوید بار خدایا عفو کردم گوید عزیز دوست و
 بگیر و هر دو در پشت روی آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت از حقتی را بپرسید و میان خلق صلح افکنید
 که حقتی را و از قیامت میان مسلمانان صلح افکنند حق و دوازدهم آنکه همه عیوب و عورات مسلمانان پوشید
 که در خبرست که هر که درین جهان ستر بر مسلمانان نگا دارد و حقتی را در قیامت ستر بر گناهان او نگا دارد
 و صدیق رضی الله عنه میگوید هر که را بگیرم اگر دزد بود و اگر غم خور او آن خواهم که حقتی را آن فاحشه بروی پوشید
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای کسانی که بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان را در دل شما نشده مدعیان
 غیبت کنید و عورات ایشان را تجسس کنید که هر که عورت مسلمانی را برادر و یا آشنا کند حقتی را پرده از
 عورت وی بردارد و فاحشیت شود و اگر چه در درون خانه او باشد این مسعود و گفت یا داورم که اول کسی را که
 بدزدی بگیرند و به نزد یک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند تا دست او برد و دمی رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم از گون خود بپوشید که رسول الله ترا اگر است آما این کار گفت چرا نیاید چرا با و شیطان باختم در خیمه کرد
 خود را اگر خواستید که حقتی را شما را عفو کند و گناهان پویشاند و بپوشاند و شما نیز گناهان مردمان پویشاند که چون
 پیش سلطان سید چاره نبود از اقامت حد کردن عمر رضی الله عنه شب عبس می گشت از خانه آواز مردود

مشید پیام بر شد چون بخانه رفت مردی را دید که با زنی خرم میخورد گفت ای دشمن خدای تو پند است
که حق تعالی چنین معصیت بر تو پوشید گفت یا امیر المؤمنین شتاب کن اگر من یک معصیت کردم تو سرگردی
چه متعلق می فرموده است و آنست که تو بجزس کردی فرموده و اوالا البیت من ابوابها و تو از بام ده آه
و فرموده و لا تلهو بخلوا بواخیر بوی که من حتی استاسوا و تسلموا علی ابیها و تو بیدستوری را که می سلام نکردی عمر
گفت اگر ترا عفو کنم تو بگویی گفت کنم و دیگر باز سر این کار نروم پس عفو کرد و تو به کرد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت هر که گوش کند سخن مردم که بی او میگویند بشنود روز قیامت سرش بر گداخته در
گوش او زیند حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان را گمان بدو بران آید ایشان از نسبت
صیانت کردند و ما شاهدیم که کسب معصیت دیگری باشد در آن معصیت تخریب بود رسول صلی الله علیه
و آله وسلم میگوید چنانکه بود کسیکه مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند انیکه کنایا رسول الله گفت کسیکه مادر
و پدر دیگر کسی را دشنام دهد تا مادر و پدر خود را نیز دشنام دهد آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه
میگوید هر که در جای تهمت بنشیند او را نیست که ملامت کند کسی که گمان بدو در روی رسول صلی الله
علیه و آله وسلم در آخر ماه رمضان با صفتی سخن میگفت در مسجد دوم روی بگذشتند ایشانرا بپوچاند و گفت
این زن نیست صفتی گفتند یا رسول الله اگر کسی گمان بدو براند بپوچاند گفت شیطان در تن آدمی
چون خون در عروق روانست و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه با زنی سخن میگفت او را زبانه
گفت یا عمر بن زین نیست گفت چرا جای سخن نگویی کس را بنید حق چهاردهم آنکه اگر در جای بود
در بیخ ندارد شفاعت کردن در حق هیچکس رسول صلی الله علیه و آله وسلم صحابه را گفت از من حاجت نخواهید
که در دل و ادم که به هم و تاخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را فرود شفاعت کنید تا ثواب بپایند
بیخ صدقه از صدقه زبان فاضلتر نیست گفتند چنانکه گفت شفاعت عینیکه بآن خودی معصوم بماند یا منفعت
یکس رسیده یا زنجی از زبانی باز دارد حق پانزدهم آنکه چون بشنود کسی مسلمان را زبانی بران میکنند و او را مایل
او را قصد میکنند و او غائب است نائب آن غائب شود در جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم میگوید که هیچ مسلمان نیست که نصرت کند مسلمان را باینکه سخن او گویند بر خبی و حرمت او فرستند
نه متعلقانی او را نصرت کنند چنانکه حاجتمند تر بود و هیچ مسلمان نیست که نصرت فرزند او را در دینی بکند که نه
خدا آتانی او را فلاح گذارد و چنانکه دوست تر دارد و حق شازدهم آنکه چون بصحبت کسی بدقت باشد و معا
و در او میکند تا برسد و بشافد با وی رفتی نکند این عباس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت که بعد از آن
السینه که فخری السلام و مدار امتقا بکنید و عائشه رضی الله عنهما گفت مردی سوری خواست تا نزد رسول

سلاح
دانش کینه
۱۲
در خانه اند
راه در و زانو
۱۳
خانه فاضله
خانه ای خود
تا آنکه در و زانو
غلبه و سلام
سینه بر این
آن ۱۴
نخستین و بار
مردود و بیخ
را که در و زانو
۱۵
نخستین و بار
مردود و بیخ
را که در و زانو
۱۶
نخستین و بار
مردود و بیخ
را که در و زانو

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

و بسیار بگریست و میگریست می بودم که می پرسید که چرا گریستی گفت این فریاد من است از خدای متعالی است
 خواستم تا او را زیارت کنم و آنرا بشناسم در زیارت دستور می داد و در دعا دستور می داد و شوق فرزند می
 در دل من بجهنم بر می گریستم آنست که تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بجز و سلامتی اندک هم
 از حقوق همسایگان در آن زیادتر است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت همسایه هست که او را یک
 حق است و آن همسایه کافر است و همسایه است که او را دو حق است و آن همسایه مسلمان است و همسایه
 ایست که او را سه حق است و آن همسایه خویش است و گفت صلی الله علیه و آله وسلم همیشه چنان می فرمود که
 وصیت کردی تا منم که او را میراث خواهد بود و از من گفت هر که بخدا می بقیامت ایمان آورد و همسایه
 خود را گرامی دارد و گفت من نبودم کسی که همسایه از شر او این نبود و گفت اول و دوم که در قیامت باشند و
 همسایه باشند و گفت هر که سنگ بر سنگ همسایه انداخت او را بر خاند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفتند
 که فلان زن را زور زده در در و شب نماز گزار و لیکن همسایه را بر بختا گفت جای او و در خجست و گفت تا
 چهل خانه همسایه باشد و هر که گفته چهل از پیش چهل از پس چهل از پس چهل از پس چهل از پس چهل از پس چهل از پس
 نه آن بود که او را از بخانی و پس بکشد باید که با وی نیکی کنی چه در خجست که در قیامت همسایه در پیش تو آید
 او زور گوید یا خدا را از وی پرس چای با من نیکوئی نه که در دو خانه من نیست بی اما نه که گمانی بود از موش
 بسیار که گفت چه اگر به نداری گفت ترسم که موش آید از گریه بشنود و بچند همسایه رود و آنکه چیزی که خود را پسندد
 پسندیده باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر او اشتیاری خواهد یا و سر
 وی را در دام نخواهد و ام دینی اگر در پیش بود و دینی و اگر بیچاره شود و عیادت کنی و اگر ببرد از پس جنازه و سر
 دینی که شادی رسد تنبیت کنی و اگر مصیبت رسد تسکین کنی و او را خانه خود بلند بر نداری تا راه باد
 از وی برسد اگر دانی و اگر ندانی و خبری او را بفرستی و اگر نتوانی پنهان داری و نگهداری که فرزند تو در دست گیرد
 چه در وقت غارت دانی او را خشم آید و او را بد و طبع خود و می خانی که اگر از نیز بفرستی و گفت دانید که حق همسایه چیست
 بدان خدای که جان من در دست او است که بختی همسایه نرسد الا کسی که خدای بر وی رحمت کرده باشد و
 بدان که از جمله حقوق وی آنست که از دام پنهان افشنگ می آید اگر چه بر دیوار تو نموده شمع نگی سواد ناودان او بسته
 نداری و اگر خاک پیش سوزی توانی خنک کنی و هر چه از عورت وی خیر بانی پوشیده کنی و حدیث اخبر ابو
 زکریا و چشم از حرم او نگاه ندارد و در کفر و بی ایمانی بسیار رنگ می آید این همسایه و حق از حقوق است که در حق مسلمانان
 گفتیم نگاه داردی بود و میگوید دوست من رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر وصیت کرد که چون طبع کنی آب بسیار
 بکن و همسایه را از آن بفرست و یکی از عباد الله بن مبارک پرسید که همسایه ای من از غلام من شکایت میکند

داگر وی را بی حجتی بر نم بزد کار شوم و اگر نذرتم عسایه رنج شود چه کنم گفت باش تا اعلام بجز وی کند که مستوجب
ادب باشند آن ادب را تا آخر کن تا عسایه نکایت کند انگاه او را از ب کن تا حق هر دو نگا داشته باشی تا حق
خویشاں بپاکد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که حقتعالی میگوید که من حق حانانم و خدایتی حق است نام آن
نام خود شکافتم هر که خویشی پیوسته در دامن بوی پیوندم و هر که بریده کند از وی سر بر نهاده بشود هر که خوابد نه
در از و روزی او فراخ باشد گوشتنشان را نمیکند و او گوشت هیچ طاعت را تاب نمی آید این بود که صلوات رحم را
باشند که اهل بیتی باشند بصدق و فخر مشغول باشند چون عسایه کشند تا ایشان فرزندان ایشان را بیکت بود
می آفرند و گفت هیچ صدقه فاضله از آن نباشد که بخویشاں بی که با تو بصحبت باشند و بد آنکس بی تو حق
آن بود که چون ایشان را از تو قطع کنند تو به پیوندی رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت فاضله من هر چه قضیه
آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که تو محروم دارد تو او را عطا دهی هر که بر تو ظلم کند تو از او
در گذاری ما حقوق او را و پدر بماند حق ایشان عظیم است که نزدیکی ایشان بیشتر است رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت که هیچکس حق پدر نگذارد تا گاهی که او را بدهد و بدهد و آنچه او را داد و گفت نیکوئی که
با ما در پدر فاضله از نماز و روزه و حج و عمره و غیره و گفت بوی بیشتر از این صد ساله را و بشنوند و عاق
و تا به رحم نشنوند و حقتعالی بموی می فرستاد که هر که فرمان داد و پدرش در فرمان من ببرد او را تا فرمایند
نوسم و هر که فرمان ایشان ببرد و فرمان من نبرد او را فرما و در نویسم رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چه در آید
و اگر کسی صدقه به پدر با هم دارد و پدر تا ایشان را فرمود و او را فرمود هیچ کم نشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه و آله
وسلم آمد و گفت یا رسول الله ما در پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را من بگویم گفت بفرمای
نماز از من و آخر ز عشق خواهی و عهد و وصیت ایشان بجا آور می دهی تا آنکه ای اری و خوشبختان
ایشان را نیکو اری و گفت حق ما در دو چند است پدر است اما حق ما فرزندان کی ای رسول صلی الله علیه و آله وسلم
پرسید که نیکوئی با که کنم گفت با ما در پدر گفت هر دو اند گفت با فرزند که بپایان که پدر را حق است فرزند را نیز حق
و بی از حقوق فرزندان است که او را به بد خوئی فرما و حقوق ندارد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای خدایا
رحمت کن که پدری که بر خود را بنا فرماید نیار و آنس حق باشد عتد میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
پسری که هفت روزه شد او را عقیقه کنی و نام نهید و یکا کنی و چون شخص را شهادت بکنی و چون نه
شد جائه خواب او جدا کنی و چون سیزده ساله شد بپایان خویش نهید و چون نوزده ساله شد او را نیکو
و دست وی بگیرد و گویند او بگویم و تا خوشتر از این اوم بخدا استعجابی به اهر از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو
آخرت و از حقوق فرزندان آنست که میان ایشان را عطا و در بوسه و در نیکوئی برادر دارد و گوید که خرد را

نواختن و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسن رضی الله عنه را بوسه داد و افرح بن کنان
گفت مراد از فرزندانست و هرگز هیچ یکی را بوسه نداده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که رحمت کند بر
رحمت کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر بنی بر سر بود و حسن و حوین را نشاند و حال از بنبر فرمود و او را بزرگداشت
و این آیت بر خواند انما اولکم و اولادکم فتنه و یلیکما رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز میکرد و چون سجود
شد حسین رضی الله عنه پای بگردان او در آورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چندان توقف کرد که صحابه
پیدا شدند که وحی آمده است که سجود را ترک کرده است چون اسلام باز داد پرسیدند که وحی آمده است در
سجود گفت نه حسین مرا شتر خود کرده بود و خواستم که بروی سریده نه کنم و در جسد حق مادر و پدر و مکتب را
از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزندان واجب است. حقیقی آنرا بصیادت خود یاد کرد و دست و گفته و وحی
را که بالا تعبد و الا ایاه و بالوالدین علی مساوئ ذنوبی قبیحی قبیحی ایشان دو چیز واجب شده است یکی آنکه بیشتر
علما بزرگند که اگر طعامی از شبه باشد حرام حقیقی نباشد و در پدر فراینگد بخور طاعت باید داشت و باید
خورد که خوشنودی ایشان هم تر است از حد کردن از شبه و دیگر آنکه شاید هیچ سفر فتنی بی دستوری
ایشان مگر آنکه فرض شده باشد چون بر روی عالمی بنمزد و از دنیا یا آنجا کسی بیایا بر دست داشت که شاید
بجای اسلام شدن بیستوری ایشان که تا آخر کرد و آن سالج است اگر چه اصل آن فریضه است یکی از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواست تا بفرمود و گفت ای ولای گفت دارم گفت بنزد او و بنشین که
بمشیت تو و زیر قدم و یستی و یکی از زمین بیاید و دستوری خواست در غر و گفت مادر و پدر و دانی است
دارم گفت مادر و بنحست از ایشان دستوری خواهد اگر نهند فرمان ایشان بر که بعد از تو حیدر هیچ قربت
نمیرد و حقیقی بهتر از این آید. آنحضرت بر او زمین بختی پدر و زیادت است که در حضرت که حق برادر بزرگ بر
کوچک چون حق پدر است بر فرزندان اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت از خدای تبارک
در حق بندگان و زیر دستان خود ایشان از ان طعام دهید که خود و خورید و از ان پوشانید که خود پوشید و کلاه
سیفر کنید که طاعت آن بدارند اگر شانشان باشد نگاهدارید و اگر بفروشید و خلق خدای بعد از آنکه بدارند که الله
ایشان را بنده و زیر دست شما کرده است و اگر خواستی شمار از بر دست ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله
در روزی چند ما عفو کنیم از بندگان خود گفت بختا و با راحفت بن قیس گفتند بر داری از آنکه عفو گفت
قیس بن عاصم که نیز کسی را بجزئی از زمین بر داری از آنکه عفو گفتی که در دست و می بختا و بر فرزند
ی آمد و پاک شد که نیز از ترس مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جری نیست و ترا آزاد کردم براس
حقیقی و عون بن عبد الله هرگاه که غلام و نافر از تواری و بی گفتی تو همان عادت خواجگ خویش گرفته خواهی که خواجگ

در مولی خود عاصی نشود و تو نیز همچنان میکنی ابو مسعود انصاری غلامی را میزد و آوازی شنید که کسی گفت یا
 با مسعود بدان باز نگر نیست و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را دید گفت حق تعالی بر تو قافا و ترست از تو بر
 بن پس حق ملوک آنست که او را زمان و زمان خویش و جامه بی برگ ندارد و پنجم تکبر در وی نه نگردد و
 بدانند که هیچکس وی آدمی است و چون خطائی کند از خطای خود پندیشد که در حق خدا می کند و
 دن شمش بر آید از قدرت حق تعالی بر خود براندیشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته است هر که
 بر دست او را طعامی ساخت و در پنج دو و آن بکشید و در پنج آن از وی از داشت باید که او را با خود نشاند
 با وی بخورد اگر این نکند قدر بگوید و در روغن بگوید و بدست خویش برده آن او نمید و بر میان بگوید که
 بن بخور اصل ششم در آداب عزالت است بدانکه علماء از اخلاص است که عزالت و از او دیگر گفتن فاضله
 مخالفت کردن مذموب سفیان ثوری ابراهیم دوم و داود طائی فیض عیاض ابراهیم خواص یوسف اسباط و حنظل
 شی و بشر حافی رحمهم الله بسیار می از بزرگان متقیان آنست که عزالت و از او دیگر گفتن فاضله از مخالفت و عبادت
 می از بزرگان علمای ظاهر آنست که مخالفت ادنی تر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزالت نگار
 بن مرون میگوید عزالت عبادت است و یکی او دطائی را گفت مرا پسند نمی گفت از دنیا روزی بر گیر و بشکاف
 وقت مرگ و از هر دم بگیر زیرا که از شیر گیرند و حسن بصری میگوید که در توریست است که آدمی چون فضا
 ردی نیارشد و چون از خلق عزالت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پایی وردا و او شد و چون
 بصد دست پاداشت مروت او ظاهر شد چنانچه از وی چند صبر کرد بر خورداری جاوید یافت و سبب بن ابی و
 میگوید حکمت ده است نه در خاموشی دوم در عزالت و در پنج بن خنیم و ابراهیم بن خنیم گفته اند که علم بیاموز
 و در دم گوشت گیر ملک بن انس زیارت برادران عیادت بیار آن تشییع خباز بارفتی از نگاه از یک پست است
 را و دیگر گرفت و فیصل گفت منی خلیف فرانی برم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیار و شوم بعدا و تم نایه
 سعد بن ابی وقاص میگوید بنی خنیم فرانی برم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیار و شوم بعدا و تم نایه
 و دند می و بجمع نیامد منی بیع کاری گیر تا آنجا بروند و یکی از امیران حاتم را گفت حاجتی هست گفت
 بست گفت چیست گفت آنچه مرا تو نه بنی و من اندیشم و یکی با سهل شمری گفت که میخواهم که میان صحبت با
 لغت چون یکی از بامبر و آن دیگر صحبت با که خواهد داشت گفت با خدای گفت اکنون هم بادی باید داشت
 بدانکه خلاف درین همچنان است که خلاف در نکاح که کردن فاضله را تا کردن حقیقت آنست که این
 احوال بگرد و چه کس بود که او را عزالت فاضله و کس بود که او را مخالفت و این پیدا نشود و تا نواید و آفات
 عزالت تفصیل کرده نشود و فوائد عزالت بدانکه در عزالت شش نامه است فائده اول فراغت از فکر

او از جمله غفلان است پس این جمله بدانکه هر که بگوید که آن هست که بدوام ذکر اوست با حقیقتی حاصل
 کند یا بدوام فکر علم معرفت حاصل کند بحال و جمال او این از هر عبادات که بخلاق تعلق دارد برتر است
 که غایت همه سعادات آنست که کسی بآن جهان رود و انس محبت حق تعالی بر وی غالب باشد و انس
 بذكر تمام شود و محبت به معرفت مست و معرفت شمره فکر و انیم بخلوت راست آید فائده دوم آنکه
 بسیار از بسیاری معصیت برده و چهار معصیت است که در مخالفت هر کس از این زهر بیهوشی است
 کردن یا بشیدن آن با کسی درین است دیگر اهر معروف و نهی منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد
 و اگر انکار کند در بسیاری محبت و خصوصیت اقتضای هم بر او اتفاق است که در مخالفت آن لازم آید و اگر
 با خلق را با ننگه اندازد یا برآورد و اگر مدار کند پس باید اندک جدا کردن از محبت درین اندک با رخت و شوال بود و اگر
 با دو دشمن سخن گوید و با هر یکی موافقت کند و در دینی بود و اگر ننگد و دشمنی ایشان خلاصی بد و کمتر این
 باشد که هر که با کسی بد صحبت کند و مندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این نگوید متوحش شود و اگر
 نیز گوئی اتفاق در دروغ بزرگترین آن باشد که هر کس میسر سد چگون و قومیت چگونه و اندو باطل اند و ایشان
 فایده که چگونه اند و این محض اتفاق است آشنی خود و چگونه که کس بود که بیرون و در دلباسی کاری را چندان
 مری و شایسته بداند کس به اتفاق که دین بر سر آن عهد و باز بخانه آید حاجت نارد و او شده و حق تعالی را بخشم
 آورده و سر می سبب گوید اگر برادری نزد دین آید دوست بحاسن فردا آدم تاراست شود و ترسم که در
 جریده منافقان نام ثبت کنند فضیل جایی شصت بود یکی نزدیک او شد گفت بچه آمدی گفت برای
 آسایش و سوا آنست بیدار و گفت بخدای که این بو حشت نزدیک ترست نیاید الا برای آنکه مردمی کنی
 بد و مرغ و من ترا تو دروغی بر من پیمانی و من یکی بر تو تو از پیج با نگر دی منافق یاسن بر خیزم بخین هر که از
 چنین سخنان حذر تو اندر و اگر نماز و روزه نگیرد زبان ندارد سلف چون یکدیگر را بدیدند بی حال دنیا پس بیدار
 از حال دین بر پسندند و حاتم هم جاد لغات را گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت
 بعد از آن بود که بر صراط بگذرد و عافیت آنوقت بود که در بهشت شوی چون عیسی علیه السلام را گفتند
 چگونه گفتی آنچه سود من آنست بدست من نیست و آنچه زیان من آنست بر دفع آن قادر تریم و من ز کار خودم باز
 من بدست دیگری پس هیچ درویشی و درویشی از من بیچاره تر از من نیست و چون هیچ چشم را گفتند می
 چگونه گفتی ضعیف گناهار روزی خود بخورم اجل خود را چشم و آدم و ابوالند را را گفتندی چگونه گفت خیر است
 اگر از دروغ این شوم و او پس قری را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسیکه بداند و نداند که شایسته خواهد بود
 یا نه و شایسته گونا آنکه باید بدو خود را بدست یا نه نماند نیاید را گفتندی چگونه گفت چگونه بود و کسیکه عمرش می گذارد

صلوات الله علیه و آله و سلم

و گناہش می افزاید حکمی گفتند چگونگی گفت چنانکہ در می خدا تعالی میخیزم و فرمان دشمن می ایستد می برم
و محمد بن اسیر را گفتند چگونگی گفت چگونگی بود کسیکہ ہر روز یک شریک با خود نزدیک شود و دو حد لغات را گفتند چگونگی
گفت در آرزوی آن کہ روزی بدافیت باشم گفتند بدافیت نیستی گفت بدافیت کسی باشد کہ بر دی مصیبت
نزد و دی را در وقت مرگ برسدند چگونگی گفت چگونگی بود حال کسیکہ بسفری در آرزو میرود بی زاد و بوم
تا یک ہر دو بی مونس و با و شاہی عادل میرود بی حجت حسان بن سنان را گفتند چگونگی گفت چگونگی
باشد حال کسیکہ لا بد شود و او را کہ بمیرد و او را بر انگیزند و حساب خواهند این سیرین یکی را گفت چگونگی
گفت چگونگی بود حال کسیکہ پانصد درم دام دارد و عیالی دارد و بیچ چیز ندارد این سیرین در خانه
شد و ہزار درم بیاورد و بوی داد و گفت پانصد درم بوام و پانصد درم نفقہ عیال کن و عہد کردم
کہ دیگر کسی را انگیزم چگونگی و این اذان کرد کہ رسید کہ اگر تیمار می ندارد در بر رسیدن موافق بود و شد
و نزدیکان گفتند اندک کسائی دیدہ ایم کہ ہرگز سلام بیکدیگر نکرند و ندی و اگر یکی بر دیگری حکم کردی بہر چہ
منع کردی و اکنون قومی اند کہ یکدیگر را زیارت میکنند و تا مرغ خانہ می پرسند و اگر بیکدیگر بایکدیگر
گستاخی کنند جز منع نہ بینند و این نباشد الا اتفاق پس چون خلق باین صفت شدہ اند بہر کہ ایشان
مخالفت کنند اگر موافقت کنند درین اتفاق و دروغ شریک بود و اگر مخالفت کنند او دشمن گیرند و اگر
خوانند و ہمہ نہایت می مشغول شوند و دین و دین را نشان رود و دین ایشان در سر و میصبت چہارم
کہ بسبب مخالفت لازم آید آنست کہ باہر کہ تشبہی صفت او تو سرایت کند چنانکہ ترا خبر نبود و طبع تو از
طبع وی بزد و چنانکہ تو بدانی و آن باشد کہ تخم بسیاری مصیبت باشد چون نشست باہل غفلت بود
کہ ہر کہ اہل دنیا را بیند و حوص ایشان بر دنیا بیند مثل آن روی پدید آید و ہر کہ اہل فسق را بیند اگر آنرا
منکر بود و کین فسق چون بسیار بیند بر چشم وی سبک گردد و ہر مصیبت کہ بسیار دیدند آنرا از دل
بہفتد و از این بہت کہ اگر عالمی را با جامہ دنیا بینند ہمہ دلہا افکار کنند و باشند کہ این عالم ہر روز
بجنبست مشغول بود و در دل بچسب افکاری پیدا نشود و غیبت کردن از ہر شہر پوشیدن بہتر است بلکہ از
زہر کردن صعب تر و لیکن او ہمک بسیار دیدہ اند و شنیدہ اند و درشتی آنرا دلہا بر خاستہ است بلکہ شنیدہ
حال اہل غفلت خود زیان می آید و چنانکہ شنیدہ احوال صحابہ و بزرگان سودا و در وقت ذکر ایشان رحمت
بار و چنانکہ در بہرست کہ عہد تو کہ اوصالحین شریک الرحمتہ یعنی کہ سبب رحمت آنست کہ رغبت دین بخند
و رغبت دنیا نکند شود چون کسی حال ایشان و در محبت در وقت ذکر اہل غفلت لعنت یار و کہ سبب لغت
غفلت و غیبت و نیاست ذکر ایشان سبب این بود پس عا را ایشان عظیم تر بود برای بن گفت رسول

کتاب از مردم
صفت جان
در مقامات اہل ششم
با خود مردم
نقد و تہلیل
جان و کلام
را بہر کہ
در سبب
چنانکہ
و غفلت و غیبت

صلی الله علیه و آله وسلم که مثل خمشین بد چون آهنگر است که اگر جامه نسوزد و دور نگردد و مثل خمشین نیک
چون عطارد است که اگر چه مشک بتوند بد بوی در تو گریس بد آنکه تنهائی بهتر است خمشین بد و خمشین نیک بهتر
از تنهائی چنانکه در خبرست پس هر که را عجل است او رغبت دنیا از تو ببرد و ترا بخت قعالی دعوت کند و خالط
با وی غمی غمی بزرگ است لازم وی باشد هر که حال او بخیر است این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که
بر دنیا حرص بود و در داری بگفتار است نبود که آن زهر فاعل است و حرمت مسلمانان از دل پاک بر وجه با خود
گوید که اگر مسلمانان حاصل رشتی او بآن اونی تر بودی که اگر کسی طبعی نوزید در پیش کرد و بخرص تمام می
خورد و فریاد میکند که ای مسلمانان این دور باشید که این همه زهر است بچکلی بر او بار و زکند و دیر می رسد
در خوردن حجتی گردد بآنکه در آن زهر نیست و بسیار کس است که بر حرام خوردن معصیت کردن بر نیشاند
و چون بشنود که عالمی آن میکند دیر شود باین سبب است که دولت عالم حکایت کردن حرام است بدو سبب
نمی آید غیبت بود و دیگر آنکه مردمانی که در دنیا حجت گیرند و بلی افتد از ایشان بصره آن بر خیزد و گوید
آخر تو از فلان عالم خشم تر و پر سر کار تر خواهی و دشمن طاعی است که چون از عالمی تقصیری بیند و چیز از ایشان کند
آنکه بدانند که عالم اگر تقصیر کند باشد که علم و کفارت آن باشد که علم شریف بزرگ است عالمی که علم نیست چون عمل کنند
بر چه عباد کنند و دیگر آنکه بدانند که استن عالم که خوردن حرام نشاید همچون استن عالمی است که خوردن نشاید
همه کس این قدر که حمد و زنا نشاید عالم است و دشمن خوردن حجتی نگردد تا بآن کشی و شود حرام خوردن عالم
و همچنین باشد و بیشتر دیر بر حرام کسانانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل باشند و یا
آنرا که می کنند عذر می نامند و آنرا که عوام فهم نمی کنند باید که عالمی باین چشم نگرد تا ملامت نشود و مثل موسی و خضر
عابا السلام که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی آنکار کرد و قرآن برای این آورد و اندوخت و دانست که
روزگار جهان است که از صحبت بیشترین خلق زبان است پس عزلت و زاری که گفتن بوی تر میشدین خلق را
فائدی معلوم آنکه هیچ شعله را لاشار الله از خصومت فتنه و تعصب خلافی نیست هر که عزلت گرفت از فتنه رست
چون خلعت در میان نهاد و دین او در خطر افتد عبد الله بن عمر و بن نعاصی یکدیگر رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
چون مردمانی بینی که چنین بهم برانید و انگشتان بهم را فکندند در آن خانه را ملامت باش و زبان نگذار و آنچه دانی
میکنی آنچنان دانی می اندازد بکار خاصه خود مشغول نشود و دست ز کار عامه بدار و عبد الله بن مسعود رضی الله
عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت روزگاری بیایید بر مردمانی که دین و ملامت بخایید
مگر که میگردید و از جای بجای می داد و کوهی بکوهی داد و سوراخی بسوراخی چون سوراخ بود که خود را از خلق می زد
گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون میخست بی معصیت بدست نتوان آورد و آنوقت غم بود

دور ماندن از خلق ۱۲ سطح بر چیز که در آن میفریاد کم کرد ما چشیده و از مغز او هم چشیده ساخته باشند ۱۲ مراتب

حلال بود گفتند چو نباشد یا رسول الله و تو را با نکاح فرموده گفت آنوقت هلاک مرد بدست پدر او بود
اگر مرد باشد بر دست فرزند و زن اگر نباشد بر دست اقر با گفتند چو یا رسول الله گفت او را بنگهدار
در ویشی ملامت میکنند چیز که طاقت آن ندارد و ذوی میخواستند تا دمی هلاکت خویش افتد و این حدیث اگر چه
در غروبت است عولت نیز ازین معلوم شود و این مان که وعده داده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم
پیش از روزگار ما بعدی در از در آمده است سفیان ثوری در روزگار خود میگفت الله لقد حالت الغر و
بخدای که غریب بودن اکنون حلال است فائده چهارم آنکه دشمن مردان خلاص یابد و آسوده باشد
که تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از طعنه های محال خلاص نشود و از آن
خالی نباشد که آذوی چیزی بیند که عقل ایشان بآن نرسد زبان برو می راز کند و اگر خواهد که بخی هم بر داند
از تعزیت و عنایت و معافی همه روزگار دمی سان شود و دیگر خود پدر و او اگر بعضی را تصدیق کند دیگران
متوحش شوند و او را بر بخانند و چون گوشتش گرفت بیکبارگی اندم هر چه در همه خوشند باشند و یکی از بزرگان بوف
که همیشه از گورستان و نری خالی نبود می تنهانش گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ جای سلامت تر از
تنهائی ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس با او فرزند ندیدم تنهائی از جمله اولیا بود و همین
بهری نامه نوشت که شنیدم که هیچ میردی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در تر حقیقتی ندگاه
میکنم باشد که چون بهم باشم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از ذوات عولت است
تا بر دهم و بر جای ماند و باطنها بر نهنگد که باشد که چیز بائید ندیده ایم و نشنیده ایم پدید شود فائده
پنجم آنکه طبع مردان دیگسته شود و طبع دی مردان ازین هر دو طبع بسیار می رنج و معیشت تولد شود که
چون این نیارایند بر طبعی روی پدید آید و طبع طبع خالص است خوار می طبع و ازین گفت خدا تعالی و لا
تدن عینیکالی ماستعبار از او اجانم آله رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت منکرید بآن نیایم راست
ایشان که آن فتنه ایشانست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که ذوق شناسست در دنیا روی منکرید
لنعمت حقیقتی در چشم شما حقیق شود و هر که نعمت تو انگردان بیند اگر و طلب آن افتد آخر خود بدست نیارد
و آخرت بزیان آورد و اگر طلب نکند و مجاهده و صبر کند و این نیز دشوار است فائده ششم آنکه از
دیران کرمات و احقران و که بائید دیدن ایشان طبع مکرده باشد بر به تحمیش را گفتند چرا چشمت انجمن
گفت از یکدیگر که این مکر نیست جالبینوس گوید بائید که این است جان را نیز غیب هست و تنهائی
نمی توانی از هم جدا نیست شایخصی از خصی میگوید با هیچ که نمی شناسم که آن جانب که بود از چشم گران تر یا خمر و
باید که اگر چه دنیا نیست و طبعی برین نیز بآن پیوسته است که چون کجی بید که در باران ناخوشی و بر

سبب از هر دو عالم بود و آنکه برده انداخته اند از ایشان را

یا بدل غیبت کردن که در چون تنها بود از شیشه سلامت یا بدین است فراموشی است اما آفات عبادت
بدانکه از مقاصد دینی و دنیاوی بعضی آن است که جز از دیگران حاصل نیاید و جز بجنایات راست
نشود و در عبادت فوت آنست و فوت آن آفت عبادت است و آن نیز شش است آفت اول
بازماندن از علم آموختن و تعلیم کردنست و بدانکه هر که آن علمی که بروی فریفته است نماند و بخواهد
عبادت حرام است و اگر فریفته آموخت و علوم دیگر فریفته آموخت و فهم نتواند که در خواهد که عبادت گیرد و بگوید عبادت
باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد و او را عبادت گرفتن خسارتی بود و عظیم چه هر که پیش از علم حاصل
کردن عبادت گیرد بیشتر اوقات خواب و بیکاری را اندیشهای پررنگ و ضائع کند و اگر هر روز عبادت
مغفول شود چون علم حکم نگذرد باشد از خود در فکر خالی نبود و در عبادت و از اندیشه محال خطا خالی
نماند در اعتقاد و خواطر که او را در آید و در شان حقیقی باشد که کفر بود یا بدعت بود و نداند و در جهل عبادت
علم را شاید نه عوام را چه عوام چون بیار بود ویرانشاید که از طبیب بگریزد و که چون طبیبی و کند و در دوا
شود و اما تعلیم کردن چه آن بزرگ است چنانچه علی علیه السلام میگوید که هر که علم بداند و بان کار کند و دیگران را
بیاموزد و او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عبادت است نیاید پس تعلیم از عبادت اولی تر بشود و آنکه
نیت او نیست متعلم دین بود نه طلب جاه و مال باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنیکه محرم بود و پیش
دارد و مثلاً چون بطارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جامه و پوست مخصوصست مخصوص از این طهارت دیگرست و این
طهارت چشم و گوش و زبان دست و جمله اندامهاست از معاصی و نفسی آن بگوید و بفرماید تا بان کار کند و اگر
کار نماند علمی بگوید که طلب کند مقصود او جاد است و چون در این طهارت فارغ شد بگوید که مقصود از این طهارت
دیگر است و رای این آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حقیقی است و تحقیق لا اله الا الله
اینست که او را هیچ معبود ندارد مگر حقیقی و هر که در بند هوای خود است فقد اتخذا الهواه و هوای خود را
بخدای گرفته است و از حقیقت کلام لا اله الا الله محرومست و وجه گسستن از بهوانشاست تا هر چه در دین
مملکات و منجیات گفته ایم بخواند و این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ
شود و علم حقیق طلاق و خراج و تنویم خصوصت طلب کند یا ندرب خلاف یا علم کلام و جهل مناظره طلب
کند یا معتزل و کرسیان بدانکه جاه و مال طلب میکنند و دین از وی در پاید و که شریعتی غیبه بود و چون با
شیطان که او را بهلاک او دعوت میکند مناظره کند و با نفس خود که دشمن است با خود خصومت نکند و خواهد که
خصومت با او ضعیف و شایسته مغفرت کند و دلیل است بر آنکه شیطان او را بدست خود گرفته است و بروی میخیزد
و عتاقی که در روی او است چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی دنیا و غیره و در این همه پیروی است و عتاق

بظاہر دوست باشند و در باطن دشمن و در روی شاگویند و در غیبت زشتی ہم اہل نفاق و سخن چیدن مکر و فریفتن باشند عرض ایشان آن بود کہ تر اندو بان خود سازند با غرض خاصہ خود و از تو فری سازند و در ہوا ی ایشان گردشہر برمی آئی و آمدن خود نزد تو منتہی و اندر بر تو خواہند کہ عرض جاہ و مال خود فدای ایشان کنی بعضی آنکہ پیش آید و بہر حقوق ایشان خود ایشان پیوستگان ایشان قیام کنی و صفیہ ایشان باشی و بادشہان ایشان سفاہت کنی اگر چہ یکی از ہما خلاص کنی از گاہ یعنی کہ چگونہ در تو و در علم تو و چگونہ بدشہمی تو از گاہ را شومہ و حقیقت چنینست کہ او گفت کہ بہج شاگردام و راستدار ارکان قبول نمکنند اول چرا خواہد کہ روان باشند و مدرس سکین و طاقت آن ارڈ کہ ترک شاگرد گوید کہ از گاہ چہ مردم محتشم نماید و نہ اجزای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان یا بہ سنت با ایشان مسلمانی خود پس کار ایشان کند و از ایشان سچ نیاید پس کہ تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور باشد تعلیم از عزت و فاضلہ آن شہر و عامی آنست کہ ہر عالمی کہ بیند کہ مجلس دارد و درس میگوید بروی گمان بہندہر کہ این برای جاہ و مال میکنند با کہ با یک گمان برو کہ برای حقتعالی میکنند چہ فریضہ و می نیست کہ گمان چنین برو چون باطن پدید باشد گمان نیک جای نباشد کہ ہر گمانی مردمان آن پندار و کرد و نیست پس این سخن برای آن میرود تا عالمی را خود بداند و عامی بجاقت خود این بہانہ نکند و در حرمت علما تقصیر نکند کہ او نیز پاک شود باین گمان بہر دوم آنست کہ از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن کسب بود کہ بی مخالفت راست نیاید و ہر کہ عیال دارد و کسب مشغول نشود و عولت گیرد نشاید کہ فناء گذشتن عیال را دکبار است و اگر قدر لہایت دارد و عیال ندارد و عولت اولی تر اما منفعت رسانیدن صدقہ دادن بود و چون مسلمانی قیام کرد بی اگر در عولت جز بعبادت ظاہر مشغول نخواہد بود و کسب حلال صدقہ دادن و از از عولت فاضلتر و اگر در باطن اورا کشادہ است بہرعت حقتعالی و انفس بمجاہات و این از ہمہ صدقات فاضلتر است کہ مقصود از ہر عبادت اینست آفت موعوم آنست کہ از مجاہدت در ریاضت کہ بسبب صبر کردن بر بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فائدہ بزرگ است کسی کہ سنوز تمام ریاضت نیافتہ باشد فائدہ خوبی اصل ہمہ عبادات است و بی مخالفت پیدا نیاید کہ خوبی نیکو آن بود کہ بر محالات خلق صبر کنند و خادمان صوفیہ مخالفت باین کنند تا بسوال از خواہم رعونت و کبر را بشکند و بنفقہ صوفیان بخل را بشکنند و با حتمال از ایشان بد خوبی از خوشنیتن بہرند و بخدمت ایشان برکت و عاویمت ایشان حاصل کنند و اول بکا را بن بودہ است اگر چہ اکنون نیست و اندیشہ گیریدہ است و بعضی مقصود جاہ و مال شدہ است پس اگر کسی ریاضت یافتہ است اورا عزت حاصل تر کہ مقصود از ریاضت نہ آنست کہ

که در آن قریب است او را و در دوی ترک کنند دوست او را بوسه دهند و این عزت است بین نفاق بود و نشان
آنکه عزت جتن بود و نیز بود و بی آنکه در دوی هیچ کس نباشد یا بد کرد و قدر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه
تریاقت مژدگی را باشد که او را و در دوی ترک کنند دوست او را بوسه دهند و این عزت است بین نفاق بود و نشان
بسلامت شیخ ابوالقاسم و گاهی که از او و دوی ترک کنند دوست او را بوسه دهند و این عزت است بین نفاق بود و نشان
گفت ای خواجہ عذریخواہ که چند آنکه بگیران از آمدن منت دارند اما آمدن منت داریم که ما را خود را آمدن
آن منبر چوای کسی نیست یعنی ملک الموت علیه السلام دایم منی دعا تم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت
آنکه دیگر که تو را منی و نه من ترا بداند از او و دوی ترک کنند دوست او را بوسه دهند و این عزت است بین نفاق بود و نشان
که افضل رجات آنست که بداند که او را دوی هیچ چیز دست خلق نیست و بداند که اگر کسی را دوی و عیب چه
گوید که نفاق میکند و اگر خبر بات رود آنکه دوست و مرید دوی بود گوید که راه ملاست می رود و تا خود را از چشم
مردمان بینگند و در هر چه باشد مردمان در حق او و اگر و باشد باید که دل در دین نهد و بنده در مردم
تسلیم تستری مریدی را کار سی فرمود گفت نتوانم از بیم نهان مردمان مسلم دوی با صیاب کرد و گفت کس
بحقیقت اینجا را نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نمایند از خلق از چشم دوی بینگند که جز خلق را نه بیند نشن
دوی از چشم دوی بیند که باک ندارد و بر صفت که خلق او را بیند حسن بصری را گفتند قومی مجلس قومی آیند و نخوا
ناید میکند تا با آن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را تا دیده ام که طمع فردوس علی
و مجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمیکند که آفرید کار ایشان از زبان ایشان سلامت
نیانست پس ازین جمله خواند و اخات عزت بدانستی هر کسی باید که حساب خود بگیرد و خود را با این خواند و آقا
عرض کند تا بداند که او را کدام اولی تر است آداب عزت چون کسی آویز گرفت باید که نیت کند که باین
عزت شمر خود از مردمان باز میدارد و طلب سلامت میکند از شمر مردمان طلب فراغت کند عبادت حق تعالی
و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بداند که فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه نهد و از اخبار و ارجیف شهر ببرد
که هر چیزیکه بشود و چون نخی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه برزند و مهم ترین کار فی خلوت
قطع حدیث نفس است تا ذکر صفاتی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس قطع و باید که از قوت و کسوت باندگی
قناعت کند آنکه از مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر سنج مساکین گناه هر چه در حق دوی
گویند از شما و دم گوش ندارد و در دل ران نه بندد و اگر دوی او عزت ساقی و در دوی گویند و اگر مخلص
و متواضع گویند و اگر متکبر و سالیوس گویند گوش ندارد که آن همه را در بر و در مقصود از عزت آن بزرگوار
بکار آخرت مشغول و متفرق شود **صلی منقسم در آداب** سفر به آنکه فردا است یکی طریقی یکی خطا و

سفر باطن سفردل است در ملکوت آسمان و زمین و عجائب صنع ایزد تعالی و مناظر اهل دین و سفر مردان
 انبیا که بچین در خانه نشسته باشند و بدل کبشتی که پنهانی آن هفت مقدار آسمان و زمین است زیارت
 جولان کنند چه عالمی ملکوت بهشت عارفان است آن کبشتی که منع وقوع و مزاحمت آن راه ندارد و
 حق سبحانه و تعالی باین سفردعوت میکند و میگوید اولم تبطروا فی ملکوت السموات و الارض با خلق الله
 شئی و کسی ازین سفر عاجز آید باید که ظاهر سفر کند و کامل بداند تا از هر جای فائده گیرد و مثل این چون
 کسی بود که پیای خود کعبه رود تا ظاهر کعبه بیند و مثل آن یکی چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و کعب
 نزد وی آید و گردوی طواف میکند و امر از خود با وی میگوید و تفاوت میان این آن بسیار است ازین
 که شیخ ابوسعید گفتی نامردان را پیای آید که در مردان اسیرین تا آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو
 باب یاد کنیم که شرح باطن دقیق است که در چنین کتاب شرح پذیرد باب اول در زینت سفر و انواع
 و آداب آن باب دوم در علم سفردعوت آن باب اول در زینت سفر و انواع و آداب آن
فصل اول در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است قسم اول در طلب علم است و این غیر فریضه
 بود چون تعلم علم فریضه بود و دست بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم
 بیاموزد و در دست که هر که از فائده خود بیرون آید بطرب علم و در راه خدای عزوجل است تا باز آید و در
 خبر است که در تنگنای پیروی خود گسترده و از برای طالب علم و کسین و ده از سلسله کبری یک حایت سفردان
 کرده است شعبی گوید اگر کسی از شش تا یمن سفر کند تا یک کمالش بداند و که او را در دین از ان فائده بود
 سفر و ایضا منع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که از آخرت بود و هر علم که او را از دنیا با آخرت
 بخواند و از هر صفت اقتضات و اندیشه با خلاص و از ترس خلق ترس خالق نخواهد آن علم بسبب نقصان
 او بود و وجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاق خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی
 مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود بود و کارهای بیرون او میروند و بخود دلمان نیگوید
 و نداند که نیکو اخلاق است در سفر پرده از اخلاق باطن بر خیزد و احوال پیش آید که ضعف و بد خوئی
 و عجز خود بشناسد و چون علت با نیا بد بعلاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکند و باشد و کارها مردانه
 نباشد بشیر حاجی گفتی ای علما سفر کنید تا پاک شوید که پاک کردید می پندارند شود و وجه سوم آنکه فرزند
 یا عجبائب صنع حق تعالی در بر و بحر و فواید بیابان و اقالیم مختلف پدید و انواع آفرید نامی مختلف از
 حیوانی نبات و غیر آن را از احوال عالم بشناسد و بداند که هر که آفرید کار خود در تفسیر میبندد و در آگاهی از اینها
 کسی که این مشق کند و شد که سخن جهالت که حرف است و در صورت بیانشند و خانه کسی که بر سر راه

اینکه از سفر دیگر در هر بابی و در اینها که از سفر بیرون آید و در اینها که از سفر بیرون آید و در اینها که از سفر بیرون آید

موجودات نوشته که حروف است و در قوم هر تواند خواند و اسرار ملکوت از آن بتواند شناخت و اورا بآن حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان بگردد که بر شبانه روزی گردد و اطواف میکند و عجب اسرار خود با وی میگویند و منادی میکنند که و گاین من آتی فی السموات فی الارض بیرون علیها و هم عنهما مفعولان بلکه اگر کسی در عجب آن آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را نظاره گاه بیند بلکه عجب خود وقتی بیند که از چشم ظاهر و در چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید و روان میگویند چشم باز کنید تا عجب بیند و من میگویم چشم فرار کنید تا عجب ببینید هر دو حق است که منزل دل آنست که چشم ظاهر باز نهد و عجب ظاهر نشاند انگاه به دیگر منزل رسد که عجب باطن بیند و عجب ظاهر را ندانست که تعلق آن با جسام عالم است و آن دنیا و عجب باطن انانیت نیست که تعلق آن با روح و حقایق است و حقایق را نهایت نیست و با هر صورت حقیقه و روحی است و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن صورت بقایت مختصر است مثال این چنان بود که کسی زبان بیند پندارد که پاره گوشت است و دلی بیند پندارد که پاره خون است سیاه انگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آنکه حقیقت زبان دل است چیست همه اجزا و ذرات عالم چنین است و هر که از عیش از چشم ظاهر نداده اند و در جوارحه مستور نیند یک است اما در بعضی چیز است که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس این سبب سفر برای نظر در عجب آفرینش را نداده غافل است قسم دوم سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علماء و بزرگان دین نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از بزرگات مشاهده ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پیدا آید پس زیارت ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادت های بسیار بود و چون خواند انفاش سخنهای ایشان بآن یا شود فوائده مضاعف گردد و زیارت شهید و قبر بزرگان فتنه و تقصیر و انیک رسول صلعم گفت لا تشددوا لواله حال لا الی ثلاث مساجلی یعنی که مسجد مدینه و بیت المقدس لعل است بر آنکه تعلق و مساجد جبرک کنید که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علماء که زنده باشند درین دنیا یا آنها که مرده باشند هم درین دنیا پس زیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت و ابلو قسم سوم رفتن بود و اسبابی که مشغولش بین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود و در حق کسی که رفتن را در دین بر روی میسر نداشت یا مشغول دنیا که راه دین بفرغت توان رفت هر چند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود و اندک ندریات و حاجات خود و لیکن بهنگامی تواند بود و در دنیا انحفوفی بسیار از رسته اند اگر چه بی بار نباشند و هرگز از بی چشم و معرفت چیه آمار عجب آن بود که او را از حقیقتی مشغول کند صفیان نور میگویند این فردا که راست با تمام عجز و نیاز است تا معروف چه رسد به روزگار آن است که هر کجا که ترشانه خند بگریزی جای روی که

ترا نشاندند او را دیدند که اتبانی بر پشت بسته میرفت گفتند کی میروی گفت بفلانی یہ کہ آنجا طعام از آن
 تراست آنجا میروم گفتند چنین روا میداری گفت هر کجا که معشیت فراخ تر بود آنجا دین اسلامت تر بود
 و دل فانی تر و از برایم خواص تر هیچ شریکیش از حیل و زعمام نکرده قسم چهارم سفر جهت تجارت بود و
 طلب نیا و این سفر مباح است و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر
 طاعت بود و اگر طلب زیادتی دنیا بود برای تحمل تفاخر این سفر در راه شیطان بود غالب آن بود که این سفر
 عمر در پنج سفر باشد که زیادت کفایت از نهایت نیست و ناگاه و آخر راه بروی بنشیند و مال بر بند یا حاجتی بخرد
 میرود مال سلطان برگردد بهتر آن بود که دار ث برگردد و در هوا و تنهوت خود خرج کند و از روی یا دیگر
 نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که باز ندهد و مال آخرت در گزنی نماند
 و هیچ غبن ازین بزرگتر نباشد که رنج همه وی کشد و مال همه وی برود و راحت همه گیری بپوشد و چشم سفر
 تاشد و تفریح بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه بود اما اگر گشتی شهر گشتن عادت گیرد و از هیچ
 غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب امی بیند و علمای دین و مشین سفر خلافت است گوی گفتند اندک
 این را بخانیدن خود بود و بیفایده و این نشاید و نزد مادر است آنست که این حرام نباشد چه تماشای غرض
 است اگر چه خمس است و مباح هر گشتی رخوردی بود و چنین مردم طبع باشد و این عرض نیز در
 خوردی بود و اما اگر نمی آید و در آن عادت گرفته اند که از شهری بشهری از جای بجای میروند بی آنکه
 مقصود ایشان پیری باشد که او را ملاومت کنند و لیکن مقصود ایشان تماشای بود که طاعت مواظبت و عبادت
 ندارند و از باطن ایشان راه نشا و نه بود و مقامات تصوف و حکم کمالی و بطالت طاعت آن ندارند مگر
 پیری جای نشینند و بشهرهای گردند و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام زیادت میکنند و چون سفره
 آبادان تر نبود زبان بخادم دراز میکنند و او را میرنجانند و جای که سفره بهتر نشان میدهند آنجا میرفتند
 باشد که نیارت گوی به بهانه گیرند که مقصود اینست و نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مگر وقت
 و این قوم مذموم اند اگر چه عاصی و فاسق نیستند و هر که مان صوفیه خود را و سوطی کند و خود را بصورت صوفی
 باز نماید فاسق و عاصی بود و آنچه نند حرام بود که نه هر که مرقع پوشد و پنج وقت نماز بگذارد و صوفی بود بلکه
 صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی بان کار آورده باشد یا بان رسیده باشد یا در کوشش آن
 بود و جز بضرورتی در آن تقصیری نکند یا کسی بود که خدمت این قوم مشغول بود و زمان صوفی این قوم را
 پیش حلال نباشد اما آنکه مرد عادل بود و باطنی و از طلب مجاهد و در آن طلب خانی بود و بخدمت صوفیان مشغول
 نباشد و با آنکه مرقع در پوشد صوفی نگردد بلکه اگر چیزی بر طرار آن وقت کرده باشد او را مباح باشد

لطیفه در اعمال ناخوشایند کردن باشد در لباس قوی و قوت و عادت اخلاقی و طبعه الخلیس را نیز میگوید و این را بران

اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بگزیدی چون در خانه شدی گفتی تو با تو بالربنا ایا لا یغادر علینا حوا و منی
مؤکده است تحفه آوردن و بردن اهل خانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد شکلی را تو بره اندازد و
این شکلی است تا کید این صفت را نیست آداب سفر ظاهر اما آداب خواص سفر باطن آنست
که سفر مکنفد تا آنگاه که دانند که زیادتى دین ایشان رسواست و چون راه در دل خود نقصانی بینند
باز گردند و نیت کنند که در شهر که رود کمتر بتاهی نزدیکان زیارت کنند و شیوخ را بطلبند و از هر یکی فائده
گیرند نه برای نکته یا حدیث باز گویند که امشایخ را دیده ایم لیکن بان کار کنند و هیچ شریعتی نداشته و در مقام
نکنند مگر با شارت شیخی که مقصود باشد اگر زیارت برادر شیخی سه روز نایستد که در مهمانی نیست مگر
اود بخور خواهد شد اگر مقام کند و چون دیکه پیری بدیکه شبان در پیش مقام نکند و چون قصد و نیت زیارت نبوده و چون
مسلم کسی و در بر سرای نگوید و بر کند تا او بیرون آید و هیچ کار بتدا نکند تا اول زیارت او نکند و در پیش شیخی نگوید
تا نرسد و چون برسد آنقدر گوید که جواب بود و اگر سوآلی خواهد کرد بیشتر ستوری خواهد بود و آن شهر بهتر است
مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه بگذر و هیچ مشغول باشد و بقرآن خواندن و سر خیا که کسی نشود و چون
کسی وحدیث کند جواب او مهم تر داند از تسبیح و اگر در حضر چیزی مشغول است آن میل است سفر نکند که آن
کفران نعمت بود باب دوم در بیان علم که مسافر پیش از سفر بیاید آموخت بروی واجب بود که علم
در خلعت سفر بیاموزد اگر چه عوم دارد که کار بر خلعت نکند لیکن باشد که بغیرورت بان محتاج شود و علم قبله و
وقت نماز بیاید آموخت و سفر را و طهارت و در خلعت است مسح موزه و در نیمه و در نماز و قصر و حج و در
سنت نماز بر ستون گذاردن در وقت گذاردن روزی که آن اظهار است و این هفت خلعت است
خلعت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدیث کند او را باشد که بر
موزه مسح میکند تا آنگاه که از وقت حدیث سه شبانه روز بگذرد و اگر مقیم بدو کشته باشد روز پنج غرط اول
آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه پوشد اگر یکپایه بشوید و در موزه کند پیش از آنکه یکپایه بشوید نشاید نزد
امام شافعی پس چون یکپایه بشوید و در موزه کند باید که اول پانچ موزه بپوشد و باز پوشد و دوم آنکه
موزه چنان بود که بروی عادت بود اندکی رفتن و اگر چه نماز را و انبوسوم آنکه موزه تا به کعبه است بود اگر
عاقبت محل فرض چیزی پیدا شود یا سورخ دارد نشاید نزد شافعی هم و نزد مالک هم آنست که اگر چه دیده بود
چون بران توان رفت را و پوشد این قول قدیم شافعی است و نزد ما این بیست و سه موزه در راه بسیار بدید
در دو خنق آن هر وقتی ممکن نبود و چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولی
آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر بیاضی مستحق اختصاص که به ظاهر آنست که در اول و دوم آنکه مسح بر ساق کش

بلکه در مقابل قدم کشد و بر پشت پای اولی ترو اگر بیک انگشت مسح کشد کفایت بود و بوسه انگشت اولی ترو
 یکبار پیش مسح کشد و چون پیش از آنکه بیرون رود مسح کشید به کیشبان روز اقتصاد کند و سنت است که
 هر که موزه و سپاهی خواهد کرد پیشتر نگویند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک موزه در پای کرده و کلاه
 آن موزه دیگر بر بود و در هوا بر د چون راه کرد از آن درون آن ماری بیرون آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت هر که بخوابد عجل و بقیامت ایمان آورد گو موزه در پای می کند تا آنکه که نیتش اندر خصم و هم
 تیمم است تفصیل این را صل طهارت گفته ایم باز نگوئیم تا در از نشسته و بخصم سویم آنست بر فریضه که
 چهار رکعت است یا دو رکعت کند لیکن چهار رکعت اول آنکه بوقت گذارد و اگر قضا شود درست آنست که
 قصر نشاید و دو رکعت آنست قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرد یا نه لازم آید که تمام
 کند سویم آنکه کسی قصر کند که او تمام کرد ارد و اگر قصر کند که او را نیز لازم آید بلکه اگر گمان برسد که امام مقیم است
 و تمام خواهد کرد و او در شک بود او را تمام کردن لازم آید که مسافر باشد از نیت آن و آنست اما چون دانست که
 مسافر است و در شک بود که امام قصر خواند کرد او را را بود که قصر کند اگر چه امام قصر کند که نیت پوشیده بود
 و انست آن شرط نتوان کرد چهارم آنکه سفر در زبده و مباح و سفر بنده که رخت و سفر کسی که راه زدن و دو
 نسیم که بطلب او را حرام بود و یا بی دستور کسی روی رود باشد که این سفر حرام است و در خصم در آن
 روان بود و همچنین نسیم که از امام خواهد گزید و در آنکه بدو در جهه سفر که برای غرضی بود چون آن غرض که با
 دوست حرام بود سفر غیر حرام باشد و سفر در آن است که نشاند و فرسخ بود و در کمتر ازین قصر نشاید و هر چو
 دوازده هزار یکام بود و اول آن بود که از عمارت شهر بیرون و اگر چهار خرابه بستاند بیرون نیت باشد و آخر
 سفر آن بود که بجهت و نیت سد یا در شهری گیر که سه روز عزم اقامت کند یا زیارت بیرون از روز و نشدن
 و بیرون آمدن و اگر عزم کند را و در چند روز آن کار را بود و نداند که کی گذارد و شود و هر روزی چشم میدارد
 گذارد شود و زیارت از سه روز تا خیر افتد هر یک قول که بقیاس از زیارت کمتر است را بود و که قصر کند که از بیرون
 مسافر است که بدل قرار گرفته است و عزم قرار ندارد و در خصم چهارم جمع است را بود و در سفر و مسافر
 که نماز پیشین تا خیر کند تا بانجام و یک روز عزم گزارد و یا نماز دیگر تقدیم کند و بانجام پیشین بهم گذارد و نماز شام و عصر
 بخنجر چون نماز دیگر بانجام پیشین بهم گذارد باید که اول نماز پیشین بخند و بانجام آن بر دستها بجا آورد
 و تفصیلات آن فوت نشود و قاضی سفر بدان بر نیاید و لیکن اگر خواهد نیت بر پشت سه رکعت کند یا در میان
 بقی ترسیب آن در ایام رکعت که سنت نماز پیشین است از هر یک و آنکه در ایام چهار رکعت است
 پیش از عصر از روز و نماز بانجام رکعت یک روز و در آنکه در ایام چهار رکعت است از هر یک و آنکه در ایام چهار رکعت است

پاشیدہ است کہ آتش دلکہ بہن و سنگت چنانکہ بزخم آہن بر سنگ آن سرکش آشکارا کرد و بصورت افتد چنانکہ سماع اورا
خوش مزون گوہر دل بچنانکہ در دران چیزی پیدا آوردنی آنکہ آدمی را دران اختیاری باشد و سبب آن
مناسبیست کہ گوہر آدمی را با علم علویست کہ آنرا عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن جمال است و اصل
حسن و جمال تناسب است و ہرچہ تناسبست نمود کاہست از جمال عالم کہ ہر جمال و حسن تناسب کہ
درین عالم محسوس است بہ شجرہ جمال حسن آن عالم است پس آہ از خوش مزون تناسب ہم مشابہتی دارد
و از عجائب آن عالم بآن سبب آگاہی ردل پیدا آید و حرکتی و شوقی پیدا آید کہ باشد کہ آدمی خود پیدا کند کہ آن
چہیت و این در دل بود کہ آن سادہ باشد و از عشق و شوقی کہ راہ بآن ہر دغالی بود و ناچون خالی نبود و بچیز
مشغول بود و ناچہ بدان مشغول بود و حرکت آید چون آتشی کہ دم دران مند افروختہ تر شود و ہر کہ راہ در دل
آتش شوق حقیقی باشد سماع اورا ہم بود کہ آن آتش تیز تر گردد و ہر کہ در دل دوستی باطل بود سماع
نہر قاتل او بود و برومی حرام باشد و علی را خلاف است در سماع کہ حرامست یا حلالی کہ ہر کہ حرام کردہ است
از اہل ظاہر بودہ است کہ او را خود صورت نہایتہ است کہ دوستی حقیقی حقیقت در دل آدمی فردا آید
او چنانکہ گوید کہ آدمی جنس در دو دست تواند داشت اما آن کہ ناز جنس دی بود و بیچ مانند او نبود چنان
دوست تواند داشت پس دیکہ جنی ردل جز عشق مخلوق صورت نہ بندد و اگر عشق خالق صورت بندد و
چنانہر خیال شیبی باطل بود و این سبب گوید کہ سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی و این ہر دو در دین
مذہب است و چون او را پرسند کہ معنی دوستی حقیقی کہ بر خلق واجب است چیست گوید فرمان برداری
و طاعت داشتن و این خطای بزرگ است کہ این قوم را افتادہ است و ادراک کتاب محبت از رکن نجات
این پیدا کنیم اما اینجا میگویم کہ حکم سماع اذ دل باید گرفت چہ سماع ہیچ چیز در دل نیارد کہ نباشد بکہ
آنرا کہ در دل باشد چنانکہ ہر کہ را در دل چیزی بود کہ آن شرع محبوبست و قوت آن مطلوبست چون
سماع آنرا یاد کند اورا قواب باشد و ہر کہ را در دل باطلی بود کہ در شرع مذہم باشد اورا در سماع عقاب
بود و ہر کہ را دل اہل و دغالی است لیکن سببانی نمی شنود و بحکم طبع بآن لذت یا بد سماع اورا مباح است
پس سماع بر سقم باشد قسم اول آنکہ بغفلت شنود و بر طریقی بازی این بلون اہل غفلت بود و دنیا
ہمہ لمو بانہست و این نیز از ان بود و روانہ شود کہ سماع حرام باشد بآن سبب کہ خوش است چہ خوشیا
و ہر حرام نیست و ناچہ از خوشیہا حرامست ہذا ان حرامست کہ خوش است بکہ از ان حرامست کہ او
ضرری در دینی باشد چہ آواز حرفان نیز خوش است و حرام نیست بکہ سبزی و آب روان و نظارت
نہر شکوفہ و گل چہ خوش است و ہمہ نیست پس کہ او را خوشی و خوشی و آب روان است

در حق چشم و همچون بوی مشک است در حق بینی و همچون طعام خوش ریح در حق ذوق و همچو حکمتی است نیکو در حق عقل و هر یکی را از این حواس نوعی لذت است پس چرا باید که از این جمله سماع حرام باشد و دلیل آنکه طبیعت و بازی و نظارت در آن حرام نیست آنست که عائشه رضی الله عنها روایت میکند که از نگلیان در عهد رسول مسجد بازی میکردند رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا گفت خواهی که منی گفته خواهم بر در ایستاد و دست فرادار تا منی بخندان بردست وی نهادم چندان نظارت کردم که چند بار گفت پس نماند گفته و این خبر صحیح است و ما درین کتاب یاد کرده ایم از پیش ازین خبر پنج رخصت معام شد یکی آنکه بازی و مهر و نظارت در آن چون گاه که بود حرام نیست و در بازی از نگلیان رخصت میدادند و دیگر آنکه در مسی و مسیگر دهنده سوم آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در انوقت که عائشه را در آنجا برد گفت دو تنم یا منی گرفته یعنی باز مشغول شوید و این فرمان باشد پس آنچه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه عابد اگر در عایشه را گفت خواهی که منی و این تقاضا باشد چنان باشد که اگر وی نظارت کرد منی وی را خواش شدی رد بودی که کسی گوید بخوابد که او را بر بختاند که تن از بد خوئی باشد فحش آنکه خود بعد از آنکه رخصت معامی در آنجا بایستاد با آنکه نظاره بازی کار را بگوید و باین معلوم شود که برای موانعت زمان که کوکان تامل ایشان خدش شود چنین کار را کردن از خلق نیکو بود و این فاضله باشد از خوشیستن فراهم گرفتن و پارسائی و قرانی نمودن و هم در صحیح است که عائشه رضی الله عنها روایت میکند که من کودکی بودم و لعبت را بسیار از منی چنانکه عادت دختران باشد و چند کودکی که میفرمایند چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در کودکی کوکان باز پس گرفته بودند رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را باز نزد یک من فرستاد وی یک روز کودکی را گفت چیست این اجتهاد گفت این منی دخترکان من آنکه گفت این چیست که در میان ایشان بسته گفت اسب ایشان است گفت این چیست بر این اسب گفت این و بار اسب رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اسب را بر و بال از کجا بود گفت نشنیدم که سیلیان اسب بود و بار اسب رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخندید تا بهر دندانهای مبارکش پیدا آمد و این ای آیه است میگویم معلوم شود که قرانی کردن روی ترش کردن خود را از چنین کار با فراموش کردن این نیست خاصه که کوکان و کسیکه کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن و با وجود لعبت کوکان از چوب و خره باشد و صورت تمام نداده که در خبر است که بال اسب از خره بود و هم عائشه رضی الله عنها روایت میکند که دو کنیز یک نزد من دهن میزدند و سر و دهنی گفتند در روز عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم در جامه نجف و روحی آن جانب دیگر کرد ابو بکر رضی الله عنه آمد و ایشان از جر کرد و گفت در خانه رسول خدای عز و جل نشینا ای رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای ابو بکر دست از ایشان بردار که در عهد است پس این خبر معلوم شد که در روز عهد

گفتن مباح است و شک نیست که بگوشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میرسد پس شنبیدن و و منیع کردن
 ابو بکر را از آن انکار دلیل صریح باشد بلکه مباح است ششم دوم آنکه در دل حقیقی مذموم بود چنانکه کسی را
 در دل دوستی زنی یا کودکی بود و سماع کند و حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او بر امید وصال
 تا شوق زیادت گردد یا سرودی شنود که در آن حدیث زلفت و خال جمال بود و باندیشه خود بر وی فرو آورد
 این حرام است و بیشتر این جوانان ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را اگر تمیز نکند و آتش را که
 واجب است فروگشتن و فروختن آن چون با باشد اما اگر این عشق او را با زن خود یا کنیز کی خود بود این از جمله
 تمتع دنیا باشد و مباح بود اما آنکه که طلاق دهد یا بفروشد آنکه حرام شود ششم سوم آنکه در دل حقیقی محمود
 باشد که سماع آنرا قوت دهد و این از چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار عجایب بود و در صفت کعبه و دیگر
 آتش شوق خاد خدا تعالی آورد و دل بجنباند و ازین سماع مزبور کسی که در اول و کعبه حج رفته و اما کسی که ماد
 و پدر و ستودنی نداند یا بسببی دیگر که اراج نشاید روا شود که این سماع کند و این آرزوی دل خود تو می
 گرداند مگر که او اندک اگر شوق قوی شود و او قادر بود و بر آنکه پرو دنیا نیست و بر این نزدیک بود و سرود غازیان
 و سماع ایشان که خلق را بغیر و جناس کردن با دشمنان حق تعالی و جان بر کنه نهاده و دوستی حقیقی
 آرزو مند کنند و این را نیز فرمود بود و همچنین اشعار که عادت است که در مصایح که بنام و در دل شود و جناس
 کند و دلیری را زیادت کند درین نیز فرمود بود و چون جناس با کافران باشد آنرا باطل است و این احرام باشد و در
 سرود و حقه بود که یا آورد و نماند و یا در دل زیادت کند و درین نیز فرمود بود و چون قصه بر تقصیر خود کند و مسلمان
 برگشتن آن که بر وی رفته است و بر آنچه از وی فوت نموده از درجات بزرگ و از خود شنود و می رسد اما چنانکه
 نوحه و او و علیه السلام که چندین نوحه کردی که بنامه از پیش او بر گرفته شدی و در آن حال بودی
 و از آن خوش آید اما اگر اندوهی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه در کسی مرده باشد که حق تعالی
 می فرماید لکلیل تا سزا علی ما ناکم برگشته اند و بخورید و چون کسی قضای حق تعالی را کارده باشد و در آن
 از دیگران بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و یا بسبب نوحه که حرام باشد
 و یا بسبب نوحه که آن نوحه بر سر می خورد و یا بسبب نوحه که آن نوحه بر سر می خورد و یا بسبب نوحه که آن نوحه بر سر می خورد
 کند بسبب و این نیز مباح بود چون شادی بخیر می بود که روا باشد که با بسبب نوحه که آن نوحه بر سر می خورد
 و یا بسبب نوحه که آن نوحه بر سر می خورد و یا بسبب نوحه که آن نوحه بر سر می خورد و یا بسبب نوحه که آن نوحه بر سر می خورد
 و یا بسبب نوحه که آن نوحه بر سر می خورد و یا بسبب نوحه که آن نوحه بر سر می خورد و یا بسبب نوحه که آن نوحه بر سر می خورد

کردن ردو بود و سماع باین همبسا نیز را بود و همچنین چون درستان بهم پیشینند بهو انفت و طعام خورد و خواب
که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و بهو انفت یکدیگر شادی نمودن و ابو دقوع چهارم و اصل اینست
که کسی ادوستی حقیقی بر دل غالب شده باشد و بعد عشق رسیده سماع او را هم بود و باشد که اثر آن از
بسیاری خیرات کسبی زیادت بود و هر چه دوستی حقیقی بآن زیادت شود و در آن بیش بود و سماع صوفیان
در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگر چه اکنون بر رسم آمیخته شده است بسبب گرویی که
بصورت ایشان اند بظاهر و مفلس اند از معنی ایشان در باطن و سماع در افروختن این آتش اثری
عظیم دارد و کس باشد از ایشان که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وی لطف را رود که بیرون
سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب با ایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آنرا و جدا کند ایشان
و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که فقره چون در آتش نمی آید و آن سماع آتش در
دل افکنده همه که در آنها از دل برود و باشد که بسیاری یا ضت آن حاصل نیاید که سماع حاصل شود و سماع
آن مرئوس است را که روح آدمی راست با عالم روح یغیباند تا باشد که او را یکی ازین عالم بستاند تا از هر چه
درین عالم رود بیخبر شود و باشد که قوت اعصابی و نیز ساقط شود و بیفتد و بهوش گردد و آنچه ازین احوال
بود و بر اصل بود در جبر آن بزرگ باشد کسی را که بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن نیز محروم
نشود و لیکن غلط در آن بسیار است و چندار بای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران بخت و راه
یافته دانند و میرا مسلم نباشد که از سر خود سماع کند بآنکه تقاضای آن روی پدید آید علی حلاج کی از میرا
شیخ ابو القاسم که گاهی بود و دستور می خواست در سماع گفت سهروردی هیچ مجز و بعد از آن طعامی خوش بسیار
اگر سماع اختیار کنی بر طعام انگاه این تقاضای سماع بحق بود و ترا مسلم باشد تا میری را و او را هنوز احوال
دل پیدا نیامده باشد و راه خبر بمالمت نماند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز شہوت وی تمام نشده باشد و
بود بر سر که او را از سماع منع کند که زیان آن از سود بیش بود و بآنکه کسی که سماع و وجد و احوال صوفیان را
انکار کند از مختصری خوش نشاند که کند و معذور بود در آن انکار که چیزی که او را نباشد ایمان بآن شوارق توان
آورد و این همچون محنت بود که او را و در که در صحبت لذتی هست چه آن لذت بقوت شہوت توان یافت
و چون او را شہوت نیافریده اند چگونه بدانند و اگر ناپیدا لذت نظارت در سبزی و آب روان انکار کند چه
عجب که او را چشم نداده اند که آن لذت بدان حد توان یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و
فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که او را به بازی داند در مملکت داشتن ده نبرد و بآنکه خلق در
انکار احوال صوفیان چه دانستند و چه غامی همه همچون کودکان اند که چیزی را که هنوز زبان نرسیده اند نمک اند

و آنکس که اندک مایه زیرکی دارد و واقف در هر دو گوید که در این حال نیست اما دانم که ایشانرا هست باری بآن ایمان دارد و در وادار اما کسیکه هر چه که او را نبود محال اند که دیگر بر او از غایت حماقت باشد و از آن قوم بود که حقیقتا میگویند و آؤ لم یبتدوا بفسیق و لون بیا کف قدیم فصل بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب حرام نشود باینکه از آن حذر کنند بسبب اصل آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگر چه کسی دل بکار حقیقتا میستغفر بود چون شهوت در اصل آفرینش هست و صورتی نمیکند و چشم آینه بپایان بر معاونت آن بر خیزد و سماع حکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت بود مباح نیست چنانچه او را بنید که فکر در زمان بهر صفت که باشد حرام است اما اگر او را از لبس پرود باشد و اگر بهیم فتنه بود حرام باشد و اگر در مصلح بود بهر دلیل آنکه دو کثیر در خانه عائشه رضی الله عنها سرود می گفتند و بیشک رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را و ایشان نمی شنید پس آن و از زمان عورت نبود همچون روی کودکان و لیکن اگر استغفر بود که آن شهوت حای که بهیم فتنه بود حرام باشد و او از زمان بچنین است و این باحوال دیگر در چه کس باشد که بر خود ایمین بود و کس باشد که ترسد و این بچنان بود که حلال خود را بوسه دادن و ده ماه رمضان حلال باشد کسی را که از شهوت خود ایمین بود و حرام بود کسی که ترسد که شهوت او را در مباشرت افکند یا از انزال ترسد بجهت بوسه دادن بسبب دوم آنکه با سر و دو رباب و جنگ بر رباب و چیزی از رود و پایانی عرقی بود که از رود و هائی آمده است و بسبب آنکه خوش باشد که اگر گشتی ناخوش و نامردون بزند هم حرام است بسبب آنکه این طاعت شراب خوارگان است و هر چه با ایشان مخصوص است حرام کرده اند به تبعیت شراب بآن بسبب که شراب را بیایند و در روی آن بجنبانند تا طبل و شاپین و دف اگر چه در آن جلاجل بود حرام نیست که در این چیزی نیامده است و این چون رود باینست که این ز شکار شراب خوارگانست پس بران قیاس نتوان کرد بکاف و دف خود در غایت رسول صلی الله علیه و آله و سلم زده اند و فرموده است آنچه از آن هر عروسی و آنکه جلاجل را با همین حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان زدن خود در سمع است اما طبل مختشان حرام بود که شکار ایشان است و آن طبلی را از پو میان باریک و هر دو سر بپن آنرا شاپین اگر بسمه فرود و اگر نباشد حرام نیست که شبان اعلاوت بوده است که زده اند و شافعی میگوید و دلیل بر آنکه شاپین حلال است آنست که او از آن در گوش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد انگشت در گوش کرد و این عمر رضی الله عنها گفت گوشم را چون دست مدار و مرا خبر ده پس شخصت داد و این امر را گوشم را زد و دلیل آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش کردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم دلیل آنست که او را در آنوقت حالی بوده باشد غیر این و بنابر کار کرده آنست

و چون راه نیافتند بآن خواهند گفت این دروغی است قدیم ۱۱ فتح مصلح جمیع علی بن ابی طالب و سکون نانی و لام و دوت و در آنکه در گویند ۱۲ باب

آن که او را مشغول کند که سماع اثر نمی آرد و در جنبانیدن شوق حق سبحانه و تعالی تا نزدیکی رساندگی
در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود با ضافت با حال منعفا که ایشانرا خود این طریقی نبود اما کسی که در
مین کار بود باشد که سماع او را شاعلی بود و در حق او نقصان بود پس این کردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار
باح باشد که ازین دست بدارند اما دستور می آید که لیل مباحی بود قطعاً که آنرا هیچ وجه دیگر نبود و بسبب سوم
نکته در سرودن شاعلی باشد یا بجا یا طعن در اهل دین چون شعر و افغن که در صحابه گویند یا صفت زنی معروف
باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید یا نیمه شعر گفتن و شنیدن حرام بود اما شعر که در بعضی صفت
عرف و حال و صورت بود و حدیث و مصالح فراق و آنچه عادت عشاقی است گفتن و شنیدن
ن حرام نیست و بآن حرام گردید که کسی در اندیشه خود برز نکند و را دوست دارد یا بر کسی نرود و آورد
نگاه اندیشیده می حرام بود اما اگر بر زن که نیز یک خود سماع کند حرام نبود اما موصوفیانی که سائید ایشان
بوسی حقیقی مشغول و مستغرق باشند و سماع بر آن کنند این ابیات ایشان را دیان ندارد و که ایشان
له هر یکی معنی فهم کنند که در عوارض احوال ایشان باشد و باشد که از زلف غلظت کفر فهم کنند و از نور و رومی
در ایمان و باشد که از زلف سلسله اشکال حضرت اهمیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید بعیت گفتن شماره
مرکب جلقه زلفش به تا بود که تفصیل هر جمله بر آرم به خندید بمن بر سر زلفین که مشکین به یک سوچ پیچید
غلط کرد شمارم به که ازین زلف سلسله اشکال فهم کنند کسیکه خواهد که به صحن عقلان رسد تا سر یک
سوی از عجایب حضرت الهی بشناسد یک سوچ که در رومی افتد همه خسار با غلط شود و همه عقلها مدبر
نود و چون حدیث شمراب مستی رود در شعر ظاهر آن فهم کنند مثلاً چون گویند بعیت اگر می دونه را رطل
سپیدی به نام خورشید شدت شیدانی به آن فهم کنند که کار دین بحدیث تعلیم راست نیاید بلکه بدقیق
اید چاره بسیار حدیث محبت و عشق زهد و توکل و دیگر معانی مگوئی و در آن کتب بسیار تصنیف کنی و کافه
بسیار در آن سیاه کنی هیچ سودت نکند تا بدان صفت نگر و می آنچه از بیتهای خرابات گویند فحش می گیر کنند
مثلاً چون گویند بعیت هر که خرابات نشد بیدین است به زیرا که خرابات اصول دین است و ایشان ازین
خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین آنست که این صفت که باطن است خراب شود و اگر
نابید است در گوهر آدمی پیدا آید و آید و بدان شود و شرح فهم ایشان ملا بود چه هر کسی در خور نظر و فهمی باشد
باشد و لیکن سبب گفتن این آنست که گمراهی ادا بدهان و گمراهی از مبتدعان بر ایشان تشبیح می نرود
که ایشان حدیث صمد و زلف و خال مستی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می پندارند
که این خود حجتی باشد عظیم که بگفته اند و معنی عظیم کردند و منکر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان

باشد که نیز معنی نیست بود بلکه هر چه در او آید باشد که او از نشانین خود سماع افندد که چه هیچ معنی ندارد و از این بود که
 کسی که نیکه تازی نداشتند ایشان را بر میتهای تازی سماع افند و بلمان میخندند که او خود این تمیید اند سماع چرا می کنند
 و این با باریت مقدار اند که شتر نیز تازی نداند و باشد که بسبب حدیثی عرب چندان برود یا بارگوان بقوت
 سماع و نشاط آن که چون بنهری رسد و سماع آخر شود در حال بخت و دلاک شود باید که این غلبه با خبر چند
 و منظر کند که تازی نیز نمی آید این چه نشاط است که در تو پیدا می آید و باشد که از بیت تازی نیز چیزی نمی
 کنند که نه معنی آن بود لیکن چنانکه ایشان از خیال خود فهم کنند که معنی و ایشان نه تفسیر شعر بود چنانکه یکی
 میگفت ما از این فی النعم الا حق نعم صوفی را حالت آمد گفتند خیال چرا کردی که خود تو نمیدی که اگر چه میگوید
 گفت چرا تمیید نام میگوید ما زاریم است میگوید یا چه زاریم در مانده و در غلطی پس سماع ایشان باشد
 که چنین بود هر که کار می بردل غلبه که گفت هر چه شنیدم آن شنیده و هر چه بیند آن بیند و کسی که آتش عشق و حق
 یا در باطن ندیده باشد بعضی او را معلوم نبود بسبب چهارم آنکه شنود و جوان باشد که شوق بر وی غالب بود
 و دوستی حقیقی خود شناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکی شود
 شیطان پای بگردان او در آورد و شوق او را بجنباند و عشق نیکو در میان دل و آراسته کند و آن حال
 عاشقان که می شنود او را نیز خوش آمد و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق بر نیز و بسیار
 اند از مردان و زنان که جامه صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و آنکه هم بعبادت طاعت
 این را عذر ها نمند و گویند طالع اسوداد می شوری پیدا کرده است و خاشاکی او را داده و افتاده است گویند
 این عشق دام حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل و آنگاه بد اشتیاق جدا کردن تا او معشوق خود
 چند چیزی بزرگ است و خواستی را ظریفی و نیکو خوئی نام کنند و فسق و فواحش را شور و سودا نام کنند
 باشد که عذر خود گویند فلان پیر را بفلان کودک نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است
 و این نه فواحش است که این شاهد باز نیست و بشاید هر گز ستین غلامی و ج بود ازین جنس است گویند
 با فضیلت خود بچنین پیوسته و هر که اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است با حسی است و خون او
 مباح است آنچه از این گویند و حکایت کنند که ایشان بگوید که اگر ستند یا دروغی باشد که میگویند بر این خود یا
 اگر نکرست باشد شوق نه بوده باشد بلکه چنانکه کسی بی سرخ میگوید فکوفه میگوید باشد که آن پیر را نیز خطا افتاد
 باشد که نه همه پیران معصوم باشند بلکه بی سرخی خطای قیام بر روی معصیت و آن معصیت مباح نشود و حکایت
 قصه در زود علیه اسلام پاری آن گفته آید تا گمان نهری که سچاس از چنین صغائر این شود اگر چه بزرگ بود
 و آن فوهم و گزشتن و تو به وی ازان حکایت کرده تا آن بخت گیری و خود را منسوب در زار است

و یک سبب دیگر است لیکن آن نادراست که کسی بود که او را در آن حالت که صوفیان را باشد چیزی را نماند
و باشد که چو ابراهیم و ارواح انبیاء ایشانرا کشف افتد بستانی و انگاه آن کشف باشد که بصورت آدمی
بود در غایت جمال که مثال لا بد در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود و در میان معانی عالم
ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در هر یک یکسوی دیگر در وجهی که بی نبود و رسول جبرئیل
را علیهما السلام در صورت او دیدی انگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد در صورت امر وی نیکو
از آن لذتی عظیم بنید و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و دومی رطلب آن معنی افتد که آن صورت
مثالی وی باشد و باشد که آن معنی باز نیاید انگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که بآن مناسبتی دارد
آن حالت بر وی تازه شود و آن معنی کم شده را باز یابد او را از آن وجدی حالتی پدید آید پس روا باشد که
کسی رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسیکه ازین سرافراز دارد
چون رغبت او بیند پندارد که او هم از آن صفت می نگرد که صفت و عبادت که از آن می گذرد خبر دارد و در حجاب
صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هر یک چیز چندان غلط راه نیابد که در آن و
ایمن مقدار اشارت کرده شد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم پندارند که ایشان هم از این جنس
بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آنکس که چنین پندارد که بخود ظلم کرده باشد که
در ایشان تصرف کند تا بدیگران قیاس کند سبب بنجم آنکه حوام که سماع عبادت کنند بطریق عشرت و بازگشت
این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و عواظت بران نکنند که چنانکه بعضی از گناهان تنفر است چون
بسیار شو و بد و کینه و بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه چود و اندک چون بسیار شود حرام بود
چیز نگلیان یکبار در مسجد بازی کردند رسول صلی الله علیه و آله سلم منع کرد و مگر مسجد را بازی گاه ساقی منع
کردی عائشه رضی الله عنها را از نظارت منع کرد اگر کسی همیشه با ایشان بنگردد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاج کردن
گاه گاه مباح است و لیکن اگر کسی بعبادت گیرد و سخره باشد و نشاید باب دوم در آثار سماع و آداب
آن بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و انگاه و وجد و انگاه حرکت و در هر یکی سخن است مقام اول
در فهم است اما کسیکه سماع بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه مخلوقی کند خست از آن بود که در فهم و حال سخن
گوید که آنکه غالب بر وی اندیشه وین بود و محبت خدای آن بر دو درجه باشد درجه اول بر او برسد و
ویرا در طلب سلوک راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط آسانی و دشواری آنرا قبول آنرا در دو یکی
دل او از آن فرود گرفته باشد چون سخن شنود که در آن حدیث عتاب و قبول در دو فصل جبر و قرب بعد و رضا
و سخره و امید و نومید می خوف احوال و فایده و بهجتی شاد می صال اند و فراق بود و تفریق باین اندر احوال

همچنان بود کسی هرگز آئینه ندیده باشد و در آن نگردد و صورت خود بمیند پندارد و کسی در آئینه فرو داده یا پندارد که آن صورت خود صورت آئینه است که صفت آئینه خود آنست که سنج و سفید شود اگر پندارد که در آئینه فرو داده این حلول بود اگر پندارد که آئینه خود صورت او باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نگردد و لیکن چنان نماید و چنین پندارد کسی که کار با تمام فتنه جو بود و شرح این چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این دراز است و ما شرح این در کتاب احیاء گفته ایم مقام دوم چون از نعم فارغ شد حال است که بدیدار که آن را وجد گویند و وجد یافتن بود و آن آنست که حالت یافت که پیش ازین نبود، در حقیقت آن حالت سخن بسیار است که آن چیست و درست آنست که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنس باشد یکی از جنس احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از آن غالب شود و او را چون مستی اگر دائم و آن صفت گاه شوق بود و گاه دغوت و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوه بود و گاه حسرت و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود و آن بدماغ رسد و حواس او را غلبه کند تا نه بیند و نه شنود چون خفته و اگر بنده و شنود از آن غائب و غافل بود چون مست نوع دیگر مکاشفات است که چیز را نمودن گیر از آنچه صوفیان ابو یوسفی در کسوت مثال بعضی صریح و اثر سماع در آن از آن وجه است که دل را صافی کند و چون آئینه باشد که در آن شسته بود و پاک کند از آن نگردد تا صورت در آن پدید آید و هر چه ازین معنی در عبارات توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی در حقیقت آن چیز آنست که معلوم نبود که بآن رسیده باشد انگاه هر یکی را قدمگاه بود و معلوم بود و اگر تصرف در دیگر می کند بقیاس قدمگاه خود کند و هر چه از قیاس بود از ذوق علم بود نه از ذوق ادب اما این مقدار گفته آمد تا کسی نیک ایشان را این حال نبود و نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان را زیان دارد و سخت بلکه علمی که پندارد که هر چه در نتیجه او نباشد در خزانة ملوک هم نبود و البته ترازوی کسی بود که خود را با مختصر کیه دارد با و شایع می اند و گوید من خود بمهر رسیده ام و مهر را گشت و هر چه مرا نیست خود نیست و همه انکار را ازین دو نوع البی غیر دو بداند باشد که وجه تکلف بود و آن سبب نفاق بود و دیگر آنکه تکلف اسباب نرا در دل می اندازد تا باشد که حقیقت وجه پیدا آید و در خبر است که چون قرآن شنود میگشاید و اگر گریستن نیاید تکلف کند معنی آنست که تکلف اسباب حزن و دل درید و آن تکلف را از سر است و باشد که حقیقت دانند سوال اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است باید که در دعوت با مقربان نشانند ز می قرآن خوانند می نه قوالان که سر و گویند چه قرآن کلام حق است و سماع آن دلی بر وجود حق است که سماع بر آیات قرآن بسیار هستند

و دو جلد از آن بسیارند و بسیار می بود که از سماع قرآن بهیوش شوند و بسیار گشتند و در آن جان اود است
و حکایات آن آید و در آن روز نشود و در کتاب احیای تفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بدل مفری قوال نشانند و بدل قرا
سرود گویند و سبب است سبب اول آنکه آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که در آن قصه
کاخران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است چه قرآن ششامی همه احصان خلق است چون قاری
به مثل آیات میراث بر خواند که ما در ملا میراث شش یک سده و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که شوهر بر میر و چهار
ماه و دوه روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق را نیز نگارند و کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیز
اورا سماعی باشد اگر چه از مقصود دور بود و آن چنان در دست سبب دوم آنکه بیشتر قرآن یاد در دند و بسیار
خوانده باشند و هر چه بسیار شنوده آید آگاه می فرودند و در بیشتر من احوال تا بهی که کسی اول بار شنود
و بران حال کند بار دوم آن حال نبود و سر و نو بر نو توان گفت و قرآن تو بر نو نتوان خواند و در روزگار
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون اعراب می آمدند و قرآن تازه می شنیدند می گشتند و احوال بر
ایشان پیدا می آمد و بگوهر رضی الله عنه گفت که کما کنتم قم قسمت فلو بنا گفت و نیز بچون شما بودیم
اکنون دل ما سخت گشت یعنی بقرآن قرار گرفت و خود فکر و دلبس بر چه تازه بود و اثر آن بیش باشد و بر
این بود که عمر رضی الله عنه حاج را فرمود می زد و بشهرهای خود باز روند و گفته ترسم که چون غمی بگویم
کنند و حرم آن از دل ایشان برود و سبب سوم آنکه بیشتر و لما حرکت کنند تا او را با سبحان و وزن و شبها
و برای نیست که بر حدیث سماع که افتد و برگرد از خوش افتد چون موزون و با سبحان بود و آنگاه به روستائی
و در ای اترمی دیگر در و در قرآن نشاید که در سبحان افتند و بر روستا راست کنند و در آن تصرف کنند
و چون بی اسحاق بود سخن مجرب مانند که آتش می زد که آن برافروزد و سبب چهارم آنکه سبحان این بر دایه
و ادب آواز می گیر تا اثری بیشتر کند چون قصب و دوت و ضلع و شامین و غیر آن و این صورت هر روز
و قرآن عین جود است آنرا حیانت باید کرد از آنکه با پیغمبری یا کند که در چشم عوام آنرا صورت نهی بود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ریج بنت معوذ بود و کنیزکان او در میزد و صدوی گفتند چون در آید
ششامی او در شعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید همان که میسقتد میگید سید شامی او عین جود و در وقت گفتن
که صورت نهی دارد و نشاید سبب پنجم آنکه هر کس که حالتی باشد و در عین بود بر آنکه می شنود موافق حال خود
چون موافق نبود آنرا کاره باشد و نشاید که گوید این گوید دیگر بگوید نشاید قرآن را در آن معرقل آرد و آن که از آن
که است آید و باشد که هر یک موافق هر کس نبود و اگر عینی موافق او نباشد و بر وفق حال خود تصرف کند و در
نیست که از شعر آن نم کنند که شاعر خود مدتها است با قرآن را نشاید که تصرف کند بر اندیشه خود و از نشانی

بجای قصب و شامین و در این صفت قصب ۱۲ اصل

از آن بگردانند پس سبب اختیارش را شرح قوال را این بوده است که گفته آمد و حاصل این معنی بدو سبب باز آمدن کمی
صفت شنونده و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه افتد مقام سوم در سماع حرکت
در قفس جامه دیدن است هر چه در آن مغلوب بود و بی اختیار باشد بآن مأخوذ نبود و هر چه با اختیار کند تا هر دو مان
نماید که او صاحب حالت است و نباشد حرام بود که این عین اتفاق باشد باو القاسم نصیر آبادی گفت من
سیکیم که این قوم چون بسباع مشغول باشد بهتر از آنکه بغیبت بآید و چون بخند گفت اگر سی سال غیبت
کنند بهتر از آن که در سماع حالتی نمایند بدو رخ و بداند که کمترین کسی باشد که سماع عیشند و دو ساکن باشد
که بر ظاهر می پیدایند و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و با نگرش از ضعف
و ولیکن چنین قوت کمتر بود و همانا معنی آنکه بود بکر ضعیفی اندر عهده گفت که تا که لقمه قسم قلوبنا آن بود که قوت
قلوبنا یعنی سخت و بقوت شد که طاقت آن نداریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتوان داشت باید که با قوت
رسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگردد و آن جوانی در صحبت جنید بود چون سماع نشید می بانگ کردی جنید گفت اگر
در چنینی کنی در صحبت من نباشی پس بر صبر میکرد تا بجهت عظیم رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک شب
بزد و شکمش بشکافت و فرمان یافت اگر کسی از خود حالتی اظهار کند در قفس کند یا بکلف خود را بکشد پس گفت
آن را بدو و هر چه در قفس صباح است که در نگلیان مسجد رقص میکردند و عاشقانه می شنیدند عذرا بتطارات رفت
صلعم با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی او شنیدی قفس کرد و چند بار پای بر زمین و چنانکه عاده
عرب باشد که در رشادتی نشناختند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن فی بخلی و خلق او نیز از شنای قفس که
وزیر بن حارث رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای ما می او شنیدی قفس کرد پس کسیا میگوید که این حرام است
خطا میکند بلکه غایت این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسیکه بآن سبب کند که آن حال را
در دل او پیدا می آید قوی تر شود آن خود محمود بود اما جامه دیدن با اختیار نشاید که این ضائع کردن مال
بود ولیکن چون مطلوب باشد در او هر چند که جامه با اختیار درود ولیکن باشد که در آن اختیار مضطر بود که
چنان شود اگر خواهد که کند نخواهد که نماند بیچاره اگر چه با اختیار بود ولیکن اگر خواهد که کند نخواهد و هر چه بار او
و قیام بود آدمی دست از آن تواند داشت همه وقتی و چون چنین مغلوب بود مأخوذ نبود آنکه عوفیه
عزیزه گفت با اختیار و بارهاست که کند کسی را محترض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که که پاس نیز پاره
تا بر این وزن و ولیکن چون ضائع نکند و برای مقصود پاره کنند روا باشد بخنجر چون بار با چار سوز کند
برای آتش غرض تا به رانان نصیب بود و هر سجاده و مرتفع و در اندر روا باشد که اگر کسی نخانی که پاس چهار ص
پاره کند و هر پاره بدو نشی و در صباح بود چون پاره چنان بود که بکاری آید و اب سماع بداند

صلعم با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی او شنیدی قفس کرد پس کسیا میگوید که این حرام است خطا میکند بلکه غایت این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسیکه بآن سبب کند که آن حال را در دل او پیدا می آید قوی تر شود آن خود محمود بود اما جامه دیدن با اختیار نشاید که این ضائع کردن مال بود ولیکن چون مطلوب باشد در او هر چند که جامه با اختیار درود ولیکن باشد که در آن اختیار مضطر بود که چنان شود اگر خواهد که کند نخواهد که نماند بیچاره اگر چه با اختیار بود ولیکن اگر خواهد که کند نخواهد و هر چه بار او و قیام بود آدمی دست از آن تواند داشت همه وقتی و چون چنین مغلوب بود مأخوذ نبود آنکه عوفیه عزیزه گفت با اختیار و بارهاست که کند کسی را محترض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که که پاس نیز پاره تا بر این وزن و ولیکن چون ضائع نکند و برای مقصود پاره کنند روا باشد بخنجر چون بار با چار سوز کند برای آتش غرض تا به رانان نصیب بود و هر سجاده و مرتفع و در اندر روا باشد که اگر کسی نخانی که پاس چهار ص پاره کند و هر پاره بدو نشی و در صباح بود چون پاره چنان بود که بکاری آید و اب سماع بداند

سماع سه چیز نگاه باید داشت زمانی مکان آنخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن و قنیه که دلتا
 بسبب مشغول بود سماع بی فایده باشد اما مکان چون راه گداری باشد یا جامی ریخت ناخوش یا خانه خلالت
 باشد هر وقت شولیده شود اما آنخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر تنگبوی ادا اهل دنیا یا
 قاری که منکر سماع باشد یا شکفته حاضر بود که وی بتکلف هر زمان حال رقص کند یا قومی از اهل غفلت
 حاضر باشند که ایشان سماع براندیشه باطل کنند یا سجدیت بیوه و غفلت باشند و بهر جامی می نگرند و بهر
 نباشند یا قومی از زمان بنظارت باشند و در میان قوم جوانان باشند که داندیشه یکدیگر خالی نباشند تا چنین
 سماع بکاری نیاید و انجمنی آن است که چند گفته که در سماع زمان مکان آنخوان شرط است این ششستن
 جای که زمان جوان بنظارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت برایشان غالب بود
 حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب دیگر کسی شهوت بجای نگیرد و با باشد
 که تیر بدل او بخندد و در آن تخم بسیاری شوق و فساد شود و هر گز چنین سماع نباید کرد پس چون کسانیکه
 اهل سماع باشند و بسماع تشنه ادب آنست که همه سر در پیش بکشند و در یکدیگر ننگرند و هر کسی که
 خود آن بهر دور میاید سخن گویند و آب بخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نهانند و به تکلف هیچ حرکت
 نکنند بلکه چنانکه در تشنه نماز نشینند و آب بنشینند و چندان ننگرند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از
 غیب بسبب سماع و خود را نگاه دارند تا با اختیار بخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات و جبر خیزد
 با وی موافقت کنند و اگر یکی را دستار بپوشد و دستار بپوشد و این همه اگر چه بدعت است و از صحابه و تابعین
 نقل نکرده اند ولیکن نه هر چه بدعت بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی می گوید که جماعت
 تراویح وضع امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و این بدعتی نیکو است پس بدعتی که مذموم است آن بود که
 مخالف شعی باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن از شرع محمود است و بهر قومی را عادت باشد و
 با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بد خوئی بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته خالق الناس
 با خلاقم با هر کسی دنگانی بر وفق عادت و غمی می کنی چو این قوم باین موافقت نشاد شوند و ازین موافقت
 ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه ابراهیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم نه
 بر خاستند می که وی آن را کاره بودی اما چون جای عادت شد و از بر نخاستن متوحش شوند بر خاستن
 برای دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر و الله تعالی اعلم اصل
 نهم در آداب امر معروف و نهی منکر و این قطعی است از اقطاب دین که همه انبیاء و ائمه و سادات
 و چون این منبذ پس شود و از میان خلق بر خیزد و همه شعار شرع باطل شود و اما علم این را در سه باب یاد کنیم

مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول اللہ گفت زیرا کہ بر دیگران برائے خداستعالیٰ خشم نه گرفتند و حسب نگردند و ابو عبیدہ بن جراح میگوید کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفتند کہ از شما کہ فاضلت گرفت مردی کہ بر سلطان جابر حسب کند تا او را بکشد و اگر نکشد دیگر کلمہ بروی و اگر چه بسیار عمر یا بد و در خبر است کہ حقتعالیٰ حی فرستاد یوشع بن نون کہ صد نفر از مردم از قوم تبارک خواہم کہ و جیل ہزار از تبارک و شخصت ہزار از تبارک گفت ہا خدا یا نیکان! اچرا ہلاک میکنی گفت ازان کہ با دیگران دشمنی نمکند و از خور و انفاست و نشست و معاشرت ایشان حذر کردند باب دوم در شرط حسب بدانکہ حسب بر ہر مسلمانان واجب است پس علم حسب و شرط آن نیستن واجب بود کہ ہر فریضہ کہ شرط آن شناسد گزارون آن ممکن ہند و حسب را چہا در کنست کی محسوب و یکی آنکہ حسب بروی است و یکی آنکہ حسب در و نیست و یکی چلوگی احتساب رکن اول محسوب است و شرط آن بیش ازین نیست کہ مسلمان مطلق باشد کہ حسب حقین گوارد نیست و ہر کہ از اہل دین است ازین حسب است و خلاف است کہ عدالت و ستوری سلطان شرط است یا نہ و درست نزدیک آنست کہ شرط نیست اما عدالت و پارسائی چلو نہ شرط بود کہ اگر کسی حسب خواہد کرد کہ هیچ گناہ نکند خود کرد حسب صورت نہ بندد کہ چو محاسب معصوم نباشد تبعید بن جبر میگوید کہ اگر حسب نہ کنیم کہ هیچ گناہ کنیم پس ہر کہ حسب کنیم و حسن بصری را گفتند کسی گوید خلق را دعوت مکنید تا پیشتر خود را تمام پاک کنید گفت شیطان در آرزوی وی هیچ چیز نیست مگر آنکہ این کلمہ بر دل آراستہ کند تا در حسب رہی شود و انصاف درین مسئلہ آنست کہ بدانی کہ حسب از دو نوع بود یکی فیضیت و وعظ و کسیکہ خود کاری کند و دیگری را چند دہد و گوید مکن جز آنکہ بروی خندد هیچ فائدہ نند و وعظ او هیچ اثر نکند این حسب فاسق را نشاید بلکہ باشد کہ بزد کار شود چون دانند کہ نشنوند بروی خندند کہ رونق و وعظ و خشم شریع در چشم مردمان باطل شود و ازین سبب است کہ وعظ دانشندان کہ فسق ایشان ظاہر بود خلق را زبان دارد و ایشان بآن ترہ کار شوند و ازین سبب بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آن شب کہ مرا بھراج بردند قومی را دیدم کہ کہاے ایشان بناخن پیری کشین می بریزند گفتم قسا کیا بد گفتند ما آنانیم کہ بھجری میفرمودیم و خود دمنے کردیم و ازہ شمر نمی کردیم و خود دست نہ داشتیم و وحی آمد علیسی علیہ السلام کہ اسی پیر ہریم پیشتر خود را بنددہ اگر بند پیری نیکان را بنددہ بشکند و اگر نہ از من شرم دار فوج دیگر از حسب آن بود کہ بدست بود بھجر چنانکہ خمر میند بریزد و چنگ در باب بشنود و بشکند و کسیکہ قصد خدا دی کند بھجر اورا ازان منع کن این فاسق را روا بود کہ بر کشتی و چیز واجب است کی آنکہ خود نکند دیگر آنکہ نگارد کہ دیگرے کند اگر ازیکے دست داشت چہا ازان دیگر نیز نباید داشت اگر کسی گوید کہ زشت بود کہ کسی جامہ ابریشین پوشیدہ است

و صحبت کند و از سر دیگری بر کشد و خود شراب نبرد و شراب دیگران بر نبرد جواب آنست که زشت دیگر است و باطل دیگر این از آن زشت بود که از نهم تر است بداشت اذن که این نشاناید که اگر کسی زده دارد و نماز نکند و این زشت و از نهم تر است بداشت نه از آنکه زده داشتن باطل است لیکن نماز نهم تر است همچنین کردن از فرمودن هم تر است و لیکن هر دو واجب است و یکی رد دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کنند که گویند منع کردن از خمر خوردن واجب است یا افکار که خود نخورد و چون خود خورد این واجب از وی افتاد و این محاسن است اما شرط دوم آن و ستوری سلطان است و نشو و نصیب نشستن این نیز شرط نیست چه بزرگان سلف خود و سلطان و خلفا صحبت کرده اند و حکایت آن را راز شود و حقیقت این مسئله بآن معلوم شود که در جات سبب نشستن سبی صحبت از چهار وجه بود و درجه اول پند دادن است و ترسانیدن بحق تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجب است بمشور و چرا حاجت اقتد بلکه فاضله بین عباد حق است که سلطان را بنده و بحق تعالی ترسانند و در دوم سخن در زشت است چنانکه گویا فاسق یا خاتم یا احمق یا جاس از خدا ترسی که چنین کنی و این سخن با همه در حق فاسق راست و درست بود و راست گفتن هیچ مشورت حاجت نبود و چه سود آنکه بدست منع کند و شراب بر نبرد و در باب نشکند و دستار بر نشین از سر و تنه بر گیرد و این همچون عبادات واجب است و سر چیزی که در باب اول درایت کردیم دلیل است بر آنکه هر کس میست و او را این سلطنت داده است شرح میدهد ستوری سلطان در چهار ام آنکه بنزد و بزدن بیم کند و باشد که چون آن قوم در مقام ملت آیند و بعد حاجت اقتد قوی الجمع کند و باشد که این بقتله ادا کند چون به پادشاه سلطان باشد اولی تر آن بود که این پادشاه نبود و نه عجب اگر در جات صحبت بگردد که اگر فرزند پادشاه بر پادشاهت خواهد کرد و در پیش آن بیعت باطن مسلم نباشد بحسن بصری میگوید چند و سید پدر را و چون این خواهد شد خاموش شوید اما سخن در زشت گفتن چنان حق و جابل و امثال این باید بنشاید و در بنانیدن از خود البته نشاید و نشستن و اگر چه کافر بود و زدن حد او را اگر چه پسرش جلا بود و نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که خبر بر نبرد و جامه ای بر نشین از او میبرد کند و چیزی که ادا در احرام است بد باشد یا خداوندان و بد و کوزه سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده باشد تباہ کند و امثال این ظاهر آنست که روا بود اگر چه پدر خشکیست شود که کردن اینها حق است و ششم پدر باطل این در قسرت است در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و کشتن بود که کسی گوید که چون پدر سخت را بخورد و بشد باید که بدست که حسن بصری میگوید پدر چون خشکیست نباید شد و دشنامش شود و زدن و دشنام بداد و در آنجا صحبت چند در بنو اجداد و بن بنو بر صحبت رعیت پادشاهان همچون فرزندان بر پدر است که حق تعالی انبیه را است و غیر از آن نیست

و شفعه جواری گیرد و امتثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح سبے و بی گند یا بی غیره را خورد و اور منع کردن رعا بود که مخالفت صاحب مذهب خود کرد و نزدیک مجلس روانه شود و گوی گفت اندک حسبت در خمر و زنا و چیز سحر و اب و در حرمت آن با اتفاق و تعیین باشد نه آنکه با جهاد بود و این درست نیست که اتفاق محصل آن است که هر که بخلاف اجتماع خود یا بخلاف اجتماع صاحب مذهب خود کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبله اجتماع بچستی کند و پشت بآن جانب کند و نماز گنوا را در عاصی بود اگر چه دیگر می پندارد که او مصیبت است و آنکه می گوید روا بود که هر کس مذهب هر که خواهد فرایزد سخن بیوه و درست و اعتماد را نشاید بلکه هر کس مکلف است بآنکه بغیر خود کار کند و چون غل او این باشد که مثلاً شافعی فاضله است او را در مخالفت و می هیچ عذر نباشد جز بحد شصت اما متباعد که او محتسالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بر دوسه حسبت باید کرد اگر چه بر مالک و شفعه حسبت نه کنند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطای قطع معلوم نشود و لیکن بر متباعد حسبت در شری می باید کرد که متباعد نام دارد و غریب بود و بیشتر مذهب اهل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر متباعد حسبت کنی او نیز بر تو حسبت کند و بقتضای او کند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان وقت رکن سوم آنکه حسبت برومی بود و شرط و سبب آنست که مکلف باشد تا فعل او مصیبت بود و او را ممتنی نباشد که مانع بود که چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن پست و استحقاق اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کند چنانکه گفته شد ولیکن این را نام حسبت نبود بلکه اگر ستور را بزنم که غلام مسلمانان می خورد و وضع کفیم بر سبب فکاه داشت مال مسلمانان اما این واجب نبود بلکه آنکه آسان بود و دوزیانی حاصل نیاید که یا نقد را واجب بود و بر اسحق مسلمانان چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و او را شهادتی باشد در او دور نباشد بر دوسه واجب بود که او را بدین بر اسحق مسلمانان آما چون عاقله مال کسی تلف کند این ظلم بود و مصیبت و اگر چه در آن در نجی بود حسبت باید کرد که از مصیبت دست برداشتن و منع کردن بپرخ نبود و لابد باید کشید مگر بپرخ بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار اشعار اسلام است پس تحمل بپرخ درین واجب است ممتنع اگر جاسی خمر بسیار بود و آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر گوشت بسیار غلام می خورد تا بپزد و مانده خواهد شد و زگارش فوت نشود واجب نبود چه حق خود چنان نگاه باید داشت که حق بد دیگران روزگار دوی حق نیست و واجب نبود که عوض مال کسی بدد اما واجب بود که در عوض دین بدد و آن مصیبت را منع کند و در حسبت نیز بپرخ تحمل کردن واجب نیاید بلکه در

فیز تفصیل ہے تفصیل آنست کہ اگر عاجز ہو خود معذور باشد و جز انکار بدل واجب نیاید اما اگر عاجز
 نبود لیکن ترس سکھ اورا بزنند یا داند کہ سخن اورا فائدہ نخواهد بود این را چارہ صورت بود اول آنکہ آنہ
 کہ اورا بزنند و از معصیت دست ندارند واجب نبود حسبت کردن لیکن مباح بود کہ جزبان پاکست
 حسبت کند و بر زخم صبر کند بکہ درین کواب باید کہ در خبرست کہ هیچ شمشید اذان فاضلتہ نبود کہ بر سلطان
 نال حسبت کند تا اورا بکشد و دوم آنکہ داند کہ منع معصیت تو اند کہ دو ہیج ہم نبود تا در مطلق این
 نہ و و اگر نماند عامی باشد متوهم آنکہ از معصیت دست ندارند اما اورا نیز نتواند از حسبت کردن بربان
 واجب بود برای تعلیم شرع کہ چنانکہ از انکار بدل عاجز نیست چنانکہ از منع معصیت باطل تواند
 کرد و اورا بزنند چنانکہ شکلی بر آگینہ خمر زند تا گاہ و بشکند و بر چنگ و رباب زرد و بشکند این
 را بیب نبود لیکن حسبت کردن و صبر کردن فاضلتہ اگر کسی گوید کہ حقتہ الی گنتہ و التلقا ابایدیم بے
 التکلیف خود در تملک مینگیند جواب آنست کہ این ہمہ بایں سخن آنکہ اگر معین آید کہ التکلیف
 کشید در راہ خدای عزوجل تا ہر کشتہ بدو بر این العاقب آید معنی آنست کہ ماہ کند و نگاہ گواید بہ
 آن نہ پذیرند و ابوعبیدہ میگوید معنی آنست کہ گناہ کنند و بعد از آن بیج نیند کنند و نہ در راہ مسلمانہ
 نہ معنی کا قرآن نہ در جنگ میگذرد تا اورا بکشد اگر چہ این خود را در تہ کہ فائدہ دل بود لیکن چون توان
 بود کہ از ترس بکشد تا دل کشا نشد نہ شود کہ گویند کہ مسلمانان ہم چنین دیرند درین راب بود اما اگر تابیا
 یا عاجزی خود را بر صحت ندارد و اتہود کہ این بیخانندہ خود را ہلاک کرد و بود و چنانکہ بخت بختے کند کہ اورا
 بکشد یا بر چنانند و از معصیت دست نہ اند و آن صلا بہت کردی نماید درین خشکی در دل خفاق پدید
 فوجہا مدوسی را رخصت خبر نخواہد افزود ہم نشاید ضرر بیفانند احتمال کردہ نشاید و درین قاعدہ
 دو اشکالست یکی آنکہ باشد کہ ہر سزاوارتہ بدوئی و گمان بد باشد و دیگر آنکہ باشد کہ از دن ترسد لیکن جاہ و
 ال و رخ خوشان ترسد تا در دل آنست کہ اگر غالب ظن داند کہ اورا بزنند معذور بود و اگر غالب ظن
 آن بود کہ بزنند یا محتمل بود باین معذور نہ باشد کہ این احتمال و گمان بدہر گزیر بخیزد و اگر در شک بود محتمل بود کہ
 گوئیم حسبت واجب مستحقین و بشک بر نخیزد و باشد کہ گوئیم خود جایی واجب آید کہ غالب سلامت بود
 اما اشکال دیگر آنست کہ ضرری کہ بود باشد کہ مال بود یا بر جاہ یا بر تن یا بر خوشنشان یا بر شاگردان یا بر
 بود کہ بان بروی در آگندہ یا ہم آن بود کہ در فائدہ دینی یا دنیا فی بردی بستہ کہ در دو اقسام این ہمہ
 است دہر یکی را حکم بود اما انچہ در حق خود ترسد و قسم است قسم اول آنکہ ترسد کہ چیزی در مستقبل او را حاصل
 نیاید چنانکہ اگر راستا حسبت کند و در تعلیم و تقصیر کند و اگر بر طیب حسبت کند در علاج او تقصیر کند و اگر

بر خواجہ حسب کندی اور لدی باگزید و یا چون اورا کاری افتد حمایت کنند این همه آنست که بدین معذور نباشند
 که این ضرری نیست باینکه اس فوت شدن نیاید آنست که در قتل اگر در وقتی بود که آن محتاج باشد چنانکه
 بیمار بود و طبیب جامه ابریشمین دارد و اگر حسب کند نزد وی نیاید یا در پیش بود و عاجز و قوت و توکل ندارد
 و یک تن است که اورا نقد میدهد و اگر بروی حسب کند باگزید و یا در دست شریری در مانده باشد و یکپ بود
 که اورا در حمایت میدار و این حاجتها در وقت است بعد از آنکه اگر او را باین عذر یا رخصت و بهر چه حاجت
 که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر یا چو را گیرد و در این باندیشه و اجتماع و تعلق اروا میرسد
 خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرری در وقت است و در قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل است فوت
 شود چنانکه مال فوت شود یا نکند و اندر بستانند و خانه را خراب کنند یا سلامت تن فوت شود یا آنکه اورا
 بزنند یا چاه فوت شود یا آنکه سر برهنه بشکند یا از بر نماند اگر چه در نزد این همه ترسد و معذور بود و اما اگر چیزی
 ترسد که اگر مرده یا حیرت کند یا بکل و رجوع است باین دار و چنانکه پیاده یا از بیرون بر نند
 بگذرند که جامه بکل در پوشیده در روی او سخن زشت گویند یا در وقتی چاه بود و چنین اسباب معذور
 نباشد که مواظبت چنین کار با مجوب نیست و بهر شرح آنست که وقت مقصود است و شرح آنکه اگر از آن ترسد
 و او را نصیبت کنند و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند شک نیست
 که این عذر نباشد که هیچ حسب از این خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود و دانند که اگر حسب کند
 زبان دست ندارد و از غیر غیبت کنند و در معصیت و رافرا نند آنگاه باین عذر روا باشد اما اگر از حق
 رسد در حق خویشان و پیوستگان خود چون از آدمی که داند که او را نزنند و مال ندارد تا بستانند لیکن بانعام
 و خویشان و پیوستگان او را بر نجانند ویرانند یا حسب کند که در حق خود روا باشد لیکن در حق
 دیگران نشاید باینکه داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن نیز محرم باشد که در چهارم حکمی
 احتساب است بدانکه حسب را بیشتر در جهالت اولی است حال آنکه تعریف کردن آنست که آنگاه
 پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغیر کردن آنگاه بزخم بیم و تهدید کردن آنگاه زدن آنگاه
 سلاح بر کشیدن و باوران خواستن خشن کردن و درین ترتیب آنگاه داشتن را جهالت اولی است حال
 آید که بیشتر بترقی و تحقیق بشناسد و محسوس نکند و از در و بام نیو قه نکند و از محسوسان سوال نکند و اگر در
 این معذور است و فراموش است چون بی تحسین از رویا بوی خمر بشنود یا بیند آنگاه حسب کند و اگر در
 در آخر بدین قبول کند و را بود که بید توری بخاند و بگوید قبول و عدل او بی ترکان و کز زود که خانه
 ملک و نیست و قبول یک عدل حق ملک او باطل نشود و گویند نقش انگشتری لقمان این بود که پوشید

آنچه دیدی باین اولی تر از سوار کردن بگمان و درجه دوم قرینت است کہ باشد کہ کسی کاری کرد و سنے
واند کہ آن نشاید چون روستائی کہ در مسجد نماز گزارد و در کعبه و سجود تمام نکند یا نہ نقش او بنیاست
بود اگر دانستے کہ آن نماز درست نیست خود نکند و بی پس اورا بایہ آموخت و آوب این آفت است کہ
به لطفت آموزد تا او بخیر نشود کہ رنجائیدن مسلمان بی ضرورتی نشاید و هر کہ چیزی یا موختی او را بچل و
تا وائی صفت کردی و عیب او چشم او داشتی و این جراحت بی مرامی احتمالی خوان کرد و مرهم آن بود کہ
عذر می پیش داری و گویی ہر کہ از ما در تہرایہ عالم تہو و لیکن بیاموز و در ہر کہ نہ اندہ نصیحت سے بود کہ از
پیر و مادر و استاد باشد مگر در ناحیت شما کہ نیست کہ بشاید آمد و زوہا بن و انشال این دل اورا
خوش کند و ہر کہ جبین نکند تا کہ سے بر خیزد مثل او جوان کہ بود کہ خوان از جامہ بپول شود و تا غیر سے
کند شمری دیگر کردہ باشد در جہ سوم و غلط و نصیحت بر فرمودہ و بعد کہ میان دان کہ کرام است
تعریف فائدہ ندارد و تحریف باید و لطف و ادبین تا از با باشد کہ شہ چہ کہ کسی بہت میکند گوید کہ سے از با
کہ در وی عیبی نیست پس بخیر تشغول بودن اوئی تر یا چیزی بخواند و اینچہ افضی عظیم است کہ از او انست
نیاید مگر کسیکہ موفق بود چہ در نصیحت کردن و دشمنی است بنفس را سیکہ خود علم خود اظہار کردن و دیگر
عز و شکم و علو و رفعت اظہار کردن بر آن کس درین ہمسرو و از روتہ جاہ و غیرہ و این طبع آدمی است و
غالب آن بود کہ او بہندارد کہ در عظیمیگوید و طاعت شرح سیدار و بحقیقت طاعت شہ و جہاد خود را
است و این مصیبت کہ بر وی رفتہ باشد کہ از انچہ آن کس میکند بہتر باشد و باید کہ بخود نظر کند اگر بہتر
از سر خود یا بہ نصیحت دیگری دوست تر دارد از آنکہ بہ نصیحت و فی نصیحت خود را کارہ است نصیحت
کردن اورا مسلم است و اگر آن دوست تر داد کہ بقول آدمی دست بر او د بایہ کہ از حق تعالی بترسد کہ ہم
آنست کہ باین نصیحت بخود و عورت میکند نہ بچن داؤد طائی را گفتند میگویی کسی کہ از نزدیک سلطان را
و حسبت کند گفت ترسم کہ بتا یا نہ بزنند شہ گفتند توت آن دارد گفت ترسم کہ بکشند شہ گفتند توت
آن دار و گفت ترسم از ان ملکہ عظیم ترین و بپر شہ و حرمین و انچہ جب است ابو سلمان دارائی گفت
بر فلان خلیفہ انکار خواستم کرد و دانستم کہ مرا بکشند و از ان ترسیدم لیکن مردان بسیار بودند و ترسیدم
کہ خلق مرا بکشند و ان صد تہ و صلابت و آن نظر خلقی و بدل من شیرین شود انکاہ بی اخلاص کشند شوم و
چہارم من در شہ گفتند و درین و ادب است کی آنکہ تا با لطفت میتواند گفت و کفایت بود در شہ نگویہ دیگر
آنکہ چون گوید غمش نگویہ و جز است نگویہ چون علم و فاسق و جامل و احمق بہر کہ مصیبت کند احمق بود کہ
رسول صلعم گفت زیر ک آنست کہ حساب خود میکند پس ملک را می نگرد احمق آنست کہ از پی ہوا چمی دمیرد و خود را

میدهد و امید می دارد که از وی در گذاردند و سخن در دست آنوقت را بود که فائده خواهد داشت و چون اندک فائده نگیرد وی ترش کند و چشم حقارت بوی نگردد و ادوی اعراض کند در چه پنجم تغییر کردن بدست درین نیز بود و بدست بی آنکه تا از اندک فلسفه را نرساند که تغییر کند مثلاً او را گوید تا در زمانه بنیاد کند و از این صفت بر سران شود و عمر بریزد از فرساید و با بر جسد و اگر جنب بود از مسجد بیرون رود و دوّم آنکه اگر ازین عاجز آید از این بیزد کند و بدست این آنست که بر کترین اعتقاد کند چنانست که بر آنست که بیرون کند یا چنانکه در پیشگاهش آید و نماند - چون از جنگ نشسته و نیزه نکند و نیزه از دست بیاورد - مستی باز کند تا در پیشگاهش و جام شراب نشسته آنرا تو اندر بریزد - اگر نتواند که در دست و جوهر و بلبل و شکلی بر آن زند و بشکند و حتی آن را به طایفه خود و اگر آید سر شک بود چنان بر سخن مشغول شود و از آید و بر نذر و بلبل و بشکند و بگوید و در ابتدا بی تحریرم خبر فرید و از آنکه مستن جام غم و لیکن آن نسخ است و نیز گفته اند که آن دانی بود و است که جز فراتناشتی و لغون و بعد از می نشاید شکستن و هر که بشکند تا وان بدوی بود و چشمش برید بود و آنکه گویند این خبر بد و اگر نه سرمان بشکند و با چشم چشیم و چنین کنیم و ای آنوقت را بود که باین حاجت باشد و به لذت قریب نزد او با این دو چیز بودی آنکه بخیر می شد بدین کند که روانی باشد چنانکه گوید جامه تو بدست و حاضر از انجم و زن و فرزند و ترابری خاتم و دیگر آنکه آن گوید که تو اندک را دروغ باشد و گوید که اگر دست بزم بود و در کرم و امثال این که ایستد دروغ بود اما اگر میافزاید است که اندک عزم دارد و اندک اذان او را هر اسمی حاصل خواهد کرد برای این صحت و او بود چنانکه معانی روح صلح خواهد افکند و اگر دیادت و لغت معانی راه یافته و سخن را بدو در دست بستم و زن باشد بدست و بسپای و بچوب و این را بود و بوقت حاجت و تیر حاجت و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت ندارد بی زخم اما چون دست داشت از آن نشاید که حقوق بعد از معصیت تحریم باشد و حد این سلطان را رسد و او با این آنست که تا در آن بدست کفایت بود و بچوب نزنند و بر روی نزنند و اگر کفایت نبود و او بد که شمشیر بر کشد و اگر نمی ساخت زنی زده باشد و بکنند الا که بسم شمشیر را بود که شمشیر بر کشد و اگر میان محسوب و او جوئی بود نیز در میان نهد و گوید اگر دست نداری جز نم و اگر دست ندارد و او بد که بزنند لیکن باید که دست سوی ران ساق دارد و از جایی خواهد زد و در چه ششم آنکه اگر محسوب تنها بسته نباشد خنجر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که خاسق نیز نوی جمع کند و بقتال ادا کند و گوئی گفت اندک که چون چنین بود بید ستوری امام نشاید که ازین فتنه خیزد و بعضا ادا کند و اگر و بی گفته اند چنانکه را بود که قومی بید ستوری نیز و کافران روند و او بد که جنگ فاسقان روند که محسوب را نیز اگر بکشند شهید بود و او با محسوب بداند که محسوب را از سر خلعت چنانست

یک را میگفت و دی میگفت ز گفت مردمان نیز رواندارند انگاه رسول صلی الله علیه و آله دست بر سینه او فرود
 در دو گفت بار خدایا دل او را پاک گردان و فرج او را نگاهدار و گناه او را بیا مژ از اینجا بازگشت و ببرد
 چه چیز دشمن ترا از زمان بنو فاضل عیاض را گفتند که سفیان عینی خلع سلطان می ستاند گفت او را در
 بت المال حق بیش از است انگاه او را در خلوت بدید و باو عتاب کرد و ولایت کرد سفیان گفت یا
 با علی اگر چه با از جمله صاحبان ندایم لیکن صاحبان ادوست داریم حکمت بن انیم پاشا گردان شسته بود یک
 دشت و از در زمین می کشید چنانکه عادت مشکب را عیب باشد از آن می آمد صاحب و قصد کردند که
 وی را شتی کنند گفت خاموش باش که من این نهایت کنم و از او که ای برادر مرا حاجتی ست گفت
 بیست گفت آنکه از راه برتر می گردی گفت نعم و که امده پس گردان را گفت اگر بدستی گفتی گفتی نخواهم کرد و نیز
 شناسم داوخی مدوی دست در زنی زده بود کار و تشبیه و بهیچکس هر ندید داشت که فرانش آمد و در آن
 ریاد میکرد بشر حاجی بوی بگذاشت چنانکه گفت او بگفت او با آمد مردیقتا و از بهوش برفت و عرفی کرد
 یقین گرفت وزن خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مدوی بمن بگذاشت بدوش و بمن باز آمد
 است گفت خدا تعالی می بیند که کجائی و چه میکنی از بیست او بیقتا دم گفتند آن بشر حاجی بود گفت آه الله
 این خجالت در می چون نگردم و هم در وقت او را پ گرفت هم در هفته فرمان یافت باب سوم
 در منکرات که غالب است در عادت ابدان درین روزگار عالم پر از منکرات است مردمان نو میدهند اندک
 این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادر اند نیز داشته اند و کسانیکه اهل دین باشند چنین
 ندانند اهل عفت خود بایک اضی باشند و روان باشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی ما بهر جنسی زمین سازند
 کنیم که جهل آن افشن ممکن نگردد و این منکرات بعضی و مساجد است بعضی را با از راه و بسا بعضی را که با هماد خانه
 ما منکرات مساجد آن بود که کسی نماز گزار دور کوچه و مسجد تمام نکند یا قرآن خواند و بمن کند یا موزنان که قومی
 با هم بانگ نماز گویند یا سخنان بسیار در از می کشند که ازین نمی آمده و در وقت حج علی الصلوة و می علی الفلاح
 جمله تن از قبله بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامع سیاه ابریشمی اردو و تخمیر نه رد دارد که این حرام است تو گوید کسانیکه
 در مسجد بانگ می گردند و قصد گویند و شعر یا خوانند یا تعویذ فرورشانند یا چیزی بگرد و دیگر آمدن کوکان و
 دیوانگان مستان مسجد چون از بر دارند و اهل مسجد را از ایشان بچ باشد اما کودکی که خاموش باشد و دیوانه
 از وی بچ نبود مسجد بوده گفتند و او دلدارید و دلدار کودکی بنام در مسجد بازی کند منع واجب نبود که زنگیاد
 در مسجد مدیحه بود و برق بوی کوفته و عاشره رضی الله عنهما نظارت میکرد و اگر باز نگاه گیرند منع باید کرد و اگر
 خیاطی کند یا کتابت کند مردم را از آن بچی نبود و او و لیکن اگر به کان گیر و همیشه کرده بود و اما کار یکسبب آن غلبه

پدید آید چون حکم کردن بر دوام و قبایل و مشق نشاید مگر گاه گاه که حکمی فراموش کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گاه
 حکم کرده است اما این کار را نه نشسته است اما آنکه کار در آن مسجد جامه خشک کنند در نگرینان جامه رنگ کنند نشسته
 اینهمه منکر است بلکه آنکه در مسجد مجلس کنند قصه ها گویند که در آن یاد و نقصان بود و از کتب حدیث که معتقد
 است بیرون برون ایشان را بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند آنکه آنکه خود را بسیار آید و شہوت بر ایشان غالب
 بود و مخان بسیج و سرود و با گویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبار بود و بیرون مسجد نیز نشاید
 بلکه واعظ کسی باید که ظاهر او بصلاح بود و زنی بهشت اهل دین قار دارد و دهر صفت که بود نشاید که زنان
 جوان و مردان جوان در مجلس بنشینند و میان ایشان حالی نباشد بلکه عائشه رضی الله عنها در روزگار
 خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه و آله و سلم منع نبودند و گفت اگر رسول بید
 که اکنون حال چیست منع کردی از منکر دیگر آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معاشرت و ستای
 و حساب ایشان راست کنند یا بنشینند و تماشا گاه سازند و بیعت و بیو و مشغول شوند اینهمه از منکرات
 است و بر خلاف حرمت مسجد است منکرات بازار یا آن بود که بر خیزند و دروغ گویند و عیب کا لا پنهان آید
 تراز و سنگ و چوب گز راست ندارند و در یکا لغش کنند و جنگ و جفا و صورت حیوانات فروخته بر
 کودکان رعید و شیر و سپر جوین فروخته بر آبی فروخته بوق سفالین فروخته برای سده و قبا و کلاه ابر نشین
 فروخته برای مردان و جامه فرو کرده و گازر شسته فروخته و چنان نمایند که فرست و همچنین هر چه در آن تبلیغ
 بود و مجروح و کوزه و دوات و ادانی زر و سیم فروخته و امثال این از این چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه
 اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نور و فروخته چون سپر و تیشیر و چوبین بوق سفالین این افسوس خود
 حرام است اما برای اطفال اشعار گران حرام است که مخالف شرع است و هر چه برای آن کنند نشاید که بلکه افرام که در
 در راستن بازار بسبب نور و زرقاط کف بسیار گردان و تکلفات نو کردن برای نور و نشاید چه نور و زوسده
 باید که مندرس شود و کس نام آن خبر دناگر و بی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا از آن طعامها خورد
 نشود و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلا آتش بینند و محققان گفته اند که روزه داشتن این روز
 هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز بزند هیچ وجه بلکه بار و زوای دیگر برابر باید داشت شب
 سده همچنین چنانکه از آن نام و نشان نماند منکرات نشاء راه آنست که هتونی رشاء راه نمند و دوکان
 چنانکه راه تنگ شود و در وقت کارند و قاتول بیرون آورند چنانکه اگر کسی رستوری بود در اینجا کوید و خوا
 بار نمند و ستور بربندند و راه تنگ کنند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چنانکه بار فرو گیرند و بجا نقل
 کنند و خور و زوای خار که جامه ببرد چنانکه تنگ بود نشاید راندن مگر که هیچ راه نیابد بجز آن انگه برای حاجت

[illegible]

بود برستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد و نشاید و گویند گشتن خصاب بر راه چنانکه جامه مردم
 خط بود و نشاید بلکه باید که در دوکان جای آن بسازد و همچنین پوست خرنه بر راه افکندن یا آب زدن چنانکه
 طر باشد که پای بلخ و هر که برفت بر راه اندارد یا آبی که از بام وی آید راه بگیرد و بر وی واجب بود که راه
 نکند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و دانی را رسد که مردم را بران حمل کند و هر که سکه بر در سر می آید
 مردم را از آن بیم بود و نشاید و اگر غیر از آن کرد و نجس کند برنجی نباشد از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود
 اگر بر راه نجسید چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا نجسید نشاید منکرات گریه
 ن بود که عورت از آن تازا و پوشیده ندارد و یاران در پیش قلم بر نه کند تا مال و دشواری باز نکند بلکه اگر دست
 زبیر از آن کند و آن فرا گیرد و نشاید که بپاییدن ز معنی دیدن بود و صورت حیوان و پلوار گویا به منکرات و واجب
 و تباها کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست طاس پدید و آب اندک کردن منکس باشد و در نهیب اما نه شامی
 از آنکار نتوان کرد بر هالی که بندهیب آورد و بود آب بسیار بختن اسراف کردن از منکرات بود و منکرات
 بگیر است که در کتاب طهارت گفته ایم منکرات همانی فرشت بر نشین و حجره و کلابدان سیمین و غالیه دان سیمین
 در دو پاکه در آن صورت بود اما صورت بر فرشت بالش را و بود و حجره بر صورت حیوان ممکن بود اما سماع عرب
 و نظارت زنان جوان و در مردان جوان خود بسیاری تخم فساد باشد و حسب بر این همه واجب بود و
 تواند واجب بود که بیرون رود از حد جنبل برای سرمه دانی سیمین که بدید بر خاست و بیرون رفت و همچنین
 اگر در زمانی مودعی که جامه و بیا دارد و یا انگشترین زرین نشاید آنگاه شستن و اگر کودکی عزیز جامه
 ابر نشین دارد و بچشاید که این حرام است بر زکوار است چنانکه خمر حرام است و نیز چون خوفرا کند و نشاید
 آن بعد از بلوغ بر وی بماند اما چون میز نبود و لذت آن در دنیا بد کرده بود و لیکن همانا که بدید جده تحریر
 نرسد و اگر در زمانی مسخره باشد که مردم را بچش و دروغ بجنده آورد و نشاید شستن باز و تفصیل منکرات
 در آن بود چون این ششاختی منکرات بد رسد و غافله و مجلس حکم و دیوان سلطان و غیر آن برین قیاس
 میکن و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب حاصل بهم در رعیت نگاہ داشتن و ولایت راندن بدانکه دانسته
 داشتن کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود و در زمین چون بر طبق عدل رود و چون از عدل و شرف
 خانی بود خلافت اعلی بود که هیچ فساد را از تر عظیم تر از ظلم دانی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل
 است و علم ولایت در دست آغا خوان آن علما آن است که دانی باید که بدانند که او را با این عالم بر
 چه آورده اند و قرائه گاه او کجاست و دنیا منزل گاه و نیست و قرائه گاه و می و او بصورت مسافری آ
 که رحم مادر بدایت خسران اوست و محمد نهایت منزل او و وطن واری آنست و پهرسانی و مانی در روز

کہ می گذرد از عمر وی چون مرده است کہ آن نزدیکتر نشود بقرآن گاه خویش و هرگز بر نظر گذرد و بعبادت
 قنطریه و در گام پیر و منزل گاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل نیابز مطلب و راه
 آخرت مشغول نشود و دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند و هر چه پیش از آن بود و هر چه زودتر قاتل است
 و در وقت مرگ خوار که هر خزان او بر خاک بودی و در آن هیچ زور و ستم نبود و می پس هر چند که پیش جمع کند
 نصیب او از آن قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن بر روی
 و شوار بر روی او این آفت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود و خود عذاب آخرت ازین حسرت در گذرد
 و ممکن نیست از شهادت دنیا صبر کردن الا برنج لیکن چون ایمان راست بود با آنکه سبب این لذت که در دنیا
 چند بود و نقص و کمتر باشد لذت آخرت که آن بادشاهی بی نهایت است و هیچ کدورت را با آن نیست
 فوت خواهد شد صبر کردن در دوی چند آسان بود و بچنان باشد که کسی معشوقی دارد و با او گویند که اگر
 امشب نزدیک او روی و دیگر برگردان بینی اگر امشب صبر کنی هزار شب تو تقسیم کنند بی رقیب بی شخص
 او را اگر چه عشق با فرط بود صبر یک شب بروی آسان شود بر امید هزار شب و دلت دنیا هزار یک دلت
 آخرت نیست بلکه خود آن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و در ازای او خود در و هم آید بختد چه
 اگر تقدیر کند که هفت آسمان زمین بر گاو رس کنند که هر هزار سال مرخی یکدانه اذان گاو رس برگردد
 آن گاو رس جمله با خبر سد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر بمثل صد سال بود و ممالک و زمین
 از مشرق تا مغرب او را مسلم بود صافی و بی منازع آن را چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس
 چون هر کسی را خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز شخص و کم بود و در هر چه بود بسیار خسید آن باشند که
 در منفی از دمی پیش پیش باشند چه واجب کنند بادشاهی جاوید را باین کار منقص حقیر و ذوق پس این معنی
 والی و غیر والی باید که همیشه با خود تقریر میکنند و بدول خود تازه میدارند تا بروی آسمان شود روزی چند صبر
 کردن از مشغولت دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان و صفاتی و خلافت حقیقی نیاید
 گورون چون این دانست بولایت و اشقاج مشغول شود بر این جگه فرموده اند در این وجه که صلاح
 دنیا او باشد که هیچ عبادت و قربت نزد حقیقی بر نگرداند بولایت و داشتن باعدل نیست رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم سیگید یک روز عدل از سلطان عادل فاضل از عبادت شخصت ساله بر و زان از آن هفت کس
 که در خبر است که روز قیامت در ظل حقیقی باشند اول سلطان عادل است و رسول صلوات الله علیه
 بر روزی عمل شخصت صدیق مجتهد در عبادت رفق کنند و با سمان برند و گفت دوست ترین من نزد بکترین
 بحقیقی امام عادل است و دشمن ترین و مضطرب ترین نام جاوید است آن خدای که نفس همه است

چون که در یاد خدا از غلب و جوارح و فیاض ۱۲

اوست که هر روزی والی عادل / اچندان عمل رفع کنند که عمل جهل رعیت او باشد و هر نازی از آن بی باقی
 نه از خانه برون آید پس چون تخمین باشد چه قیمت بیش از آن بود که حقیقتی کسی استعدب لایت بد تا یک
 ساعت او بعد دیگر بی برابر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوا می خود مشغول شود معلوم باشد
 که مستحق محنت گردد و این عدل بآن است آید که ده قاعده نگار در اول نکته رواقه که پیش از یادگیری کند
 که اورعیت ست و سلطان گیری هر چه خود را نه پسند و هیچ مسلمان از پسند و اگر پسند و غش خیانت کرد
 باشد در ولایت که در بد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سائیشسته بود و اصحاب بر آفتاب جبرئیل میامدند
 تو در سایه و اصحاب در آفتاب و باقیمتدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم لغت هر که خواهد که
 از دوزخ خلاص یابد و در پشت رو بایستد که چون مرگ در آید بر کلر لا اله الا الله در آید بر آنکه هر چه خود را
 نه پسند و هیچ مسلمان را نه پسند و گفت هر که بعد از بر خیزد و او را جز حقیقتی بیتی باشد او نه مرد حقیقتی
 است و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ باشد نه از جمله ایشان بود و دوم آنکه انتظار را بر
 حاجات بردرگاه خود حق نشناسد و از خطر آن حذر کند و تا مسلمان را حاجتی باشد هیچ عبادت نماند
 نشود که گذاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل نافله است روزی عمر بن عبد العزیز کار خلق میگذارد
 تا وقت نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت تا یک ساعت بیا ساید پس روی گفت بچه ایمنی از آنکه این
 ساعت مرگ در رسد کسی بردرگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست میگویی
 برخاست و در حال بیرون شد سوم آنکه خوشترین را عادت نکند که شبهات مشغول شود بد آنکه جام
 شکر بخورد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیز با باید که قناعت کند که بی شفاعت عدل ممکن نگردد و عیب
 رضی الله عنه از مسلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که کن کاره بودی گفت شنیدم که یکبار دوازده
 خورش بر خوان نهاده بود و پیر این در می یکی دوازده را و یک شب را گفت غیر از این چیزی شنیدی گفت
 نه گفت این بر دینز نباشد چهارم آنکه بنای همه کار با تا تو ابر بر رقی نماند بر عفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که
 با رعیت رقی کند با او در قیامت رقی کنند و دعا کرده گفت بار خدا یا هر دانی که با رعیت رقی کند تو
 او رقی کن و اگر عفت کند تو با او عفت کنی گفت نیک چیز نیست ولایت و فرمان دادن کس را که بجز
 آن قیام کند و بد چیز نیست ولایت کسی که در حق آن قصیر کند و هشتم بن الملک زلفا بود از اهل بصره
 که از جمله علمای بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات درین کار گفت آنکه هر روز می که بستانی از جای
 بستانی که حلال بود و جای نبی که بچ بود و گفت اینکه تواند کرد گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد
 و بهشت را دوست دارد و هیچ آنکه همه کند تا به رعیت از وی نه بخشود باشد با موافقت شرع بهم رسول

گفت بهترین آنکه آنانند که شمارا دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند که شمارا دشمن دارند و شما ایشان را دشمن دارید و ایشان شمارا لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که والی غوغا نشود
 یا آنکه بر کوبی سدا و اژدها گوید و بنهار و کمهر از وی خوشنوداند که آن همه از بیم گویند بلکه باید که معتمدان بر گمارد
 تا بحسب کنند و احوال و از خلق پرسند که عیب خود از زبان مردم توان است شنیدم آنکه ضامی بحکس
 طلب کند بخلاف شرع که هر که از مخالفت شرع ناخوشنود و خواهد شد آن ناخوشنودی او را از زبان ندارد و عمر ضعیف
 عنه میگوید هر روزی که بر خیزم یک نیمه خلق از من ناخوشنود باشند و لابد بر هر که انصاف از وی مبتندان ناخوشنود
 بود پس هر دو خصم را خوشنود توان کرد و سخت و آسان بود که برای نمای خلق رضای حق تعالی بگدازد
 متاویز نماید و فرشته ابعاشه که مرا پند نمی و مختصر عاقله بر جواب فرشته که از رسول صلعم شنیدم که هر که خوشنودی
 حق تعالی جوید بتا خوشنودی خلق حق تعالی از وی ارضی شود و خلق را از وی ارضی کند و هر که خوشنودی خلق جوید
 بنا خوشنودی حق تعالی عزوجل از وی ارضی نباشد و خلق را از وی ناخوشنود کند و پیغمبر آنکه بداند که خطر
 ولایت داشتن صعب است و کار خلق خدای تعالی که در عظیم است و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام کند
 سعادت یافت که در ای آن هیچ سعادت نبود اگر تقصیر کند بشقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان
 نبود آن عباس صلی الله علیه و آله و سلم را یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که بیاد و خلق خانه کعبه
 بگرفت و در خانه قوی بود و از قمریش گفت ایمنه و سلاطین از قمریش باشند تا سه کار بجا آورند چون از ایشان
 رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین نکند لعنت خدای و
 فرشتگان جمله خلق بروی باد و حق تعالی از وی نه فریضه پذیرد و در سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کار است
 باشد که بسبب آن عبادت قبول نکنند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند
 لعنت خدای بر خاندان باد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که آن که حق تعالی در روز قیامت نظر بایشان کند
 سلطان دروغ زن و پیر زانی و درویش تنگبر و لاف زن صحابه را گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب
 شمارا فتح شود و شمارا گردد و همه عالمان آن نواحی ترا تشنه باشند الا آنکه از حق تعالی ترسد و راه تقوی بگیرد
 و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ بند نیست که حق تعالی بر عینی بوی بسیار و او با ایشان
 عشق کند و شفقت و نصیحت بجای نیاید و که حق تعالی بهشت بروی حرام کند و گفت هر که او را بر مسلمانان
 ولایتی اودم و ایشان را چنان نگاه ندارد که با بیست خود را کوبای خود را در فوخ فراگرد و گفت دو کس است
 محروم باشند از شفاعت هر سلطان ظالم و متدبر که کار کند در دین از حد بیرون گذرد و گفت صلی الله علیه و آله
 و سلم که هر که در روز قیامت سلطان ظالم را ببیند و گفت هیچ کس نداند حق تعالی بایشان چشم است اگر

الحمد لله رب العالمین

باید در دنیا خشم خود بر ایشان باندازد و ترس از نگاه ایشان را از یاد ببرد و بگوید که حق خود را ایشان
 بستاند و او را ایشان ندیده و ظلم ایشان باز دارد و دیگر رئیس قومی نه ایشان را اطاعت دارند و
 میان قومی و ضعیفان مساویست نگاه ندارد و سخن بیل گوید و دیگر مردی که مزدوری فراگیرد و کار او تمام کند
 و مزد او را تمام ندیده و دیگر مردی که زن و فرزند خود را طاعت حقیقی نه فرماید و کارهای بن ایشان را
 نیاموزد و باک ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که در کار وین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله
 عنه یک روز خواست که بر جنازه نماز گذارد و مردی پیش شد و نماز گذارد و چون من کردند دست بر قبر او
 نهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش کنی شاید که توبه عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند رحمت است
 تو ای مرده اگر هرگز ناسیر بوده و در عین و دعوان و نه کاتب و نه جانی از نگاه از چشم ناپیدا شد عمر رضی الله
 عنه بفرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن خضر علیه السلام بود رسول صلی الله علیه و آله که مسلم گفت آن
 بر امیران دای بر عرفان ای بر ایمان بر قیامت کسانی باشند که خواهند که بداد خود از آسمان و نیخته
 بودند و هرگز عمل نکردند می و گفت هیچ مرد را بر دو کس لایت ندهند که نه او را و روز قیامت می و
 دست بر غل بر کشیده اگر نیکو کار باشد بر نهند و اگر نه غل دیگر افزایند و عمر رضی الله عنه گفت ای و او را
 زمین را دو آسمان و زمی را او را بیند که او را بدید و حق بگذارد و بهوا حکم کند و بنو ایشان میل نکنند
 و بهیم و امید نگرداند لیکن از کتاب حقیقی آینه سازد و در پیش چشم خود بهند و بدان حکم میکنند و
 رسول صلعم گفت روز قیامت دایان ابداء و زند و گویند شما شبانان کوسفندان من بودید و خوانه
 دران ملکات زمین بودید چرا کسی را حد زید و عقوبت کردید پیش از آنکه من فرمودم گویند بار خدایا از
 خشم آنکه با تو خلاف کردند گوید چرا باید که خشم شما از خشم من پیش بود و دیگر را گوید که چرا حد و عقوبت
 کمتر از آن کردید که من فرمودم گوید بار خدایا بروی هم کردم گوید چرا باید که تو از من جیم تر باشی و بعد از آن گوید
 آنرا که پیغمبر و دوازده کفایت و گوشه بانی و رخ ایشان پر گفتند حد زید گفت من باری بر هیچ وانی شناختم
 اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه در رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که روز قیامت همه دایان را
 بیازند عادل ظالم همه را بزنند و حقیقی ابرار و کفر ایشان را بکشند و ایشان را بکشند که هر که در حکم جور کرد
 باشد یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش زیادت بیک خصم کرده باشد همه بقتل و بقتل و سالان
 فرمودند و نگاه که بر تر از نگاه رسند و در خبر است که او را و علیه السلام چنانکه نرسند که او است بر و
 آمدی و هر که را دیدی از امیرت و او را بر سیدی روزی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی پیش می آمد آن
 پرسید گفت او را و نیک مردی است اگر نه هستی که طعام از بیت المال میخورند و از کسب خود و او را بجزا

۱۲
 در آنکه از زمین و آسمان بپایند و ای خدایا من را از این بپایند و ای خدایا من را از این بپایند و ای خدایا من را از این بپایند

و میگفت و میگفت بار خدا یا امیر اینست بیا موز که از دست ریخ خود خورم حقتالی اور از ره گری بیا موخت عمر
رضی الله عنه بجای حسن اشبح و میگرددیدی تا پیر کجا خطلی بیند ندانک کند و گفتی اگر گو سفندی اگر گین بر کناره
فراست بگذرانند در غن و دوی نمائند ترسم کرد و قیامت مرا از ان پرسند و با آنکه احتیاط از چنین بود و عدل
چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا بر رفت عباد الله بن عمر و بن العاص میگویی من دعا کردم تا
حقتالی اور در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال اورا خواب دیدیم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد
و از آن بچو آفته گفتیم یا امیر المؤمنین چون یافتی حقتالی را گفت یا عباد الله چندست تا از نزدیک شما آید
ام گفتیم دوازده سال گفت تا اکنون ریخ حساب بودم و بیم آن بود که کار من تبا شود اگر ندان بودم که
حقتالی را چه بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب ولایت ره پیش نداشت
و زجر جبریه بی فستاده بود تا بنگرید که او چگونه مروریست و سیرت او چیست چون بدین رسید گفت این ملک
یعنی ملک شما کجاست گفتند ما ملک نیست ما را امیر است و از دوازده بیرون شد رسول بیرت حق تعالی
در کتاب خفته دره در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی اوروان بود چنانکه زمین تشنه بود چون آنرا دید
در دل او عظیم اثر کرد که کسیکه همه ملک عالم از سبب او بهر اراد باشد و او باین صفت بود عجب باشد گفت
عدل کردی یا لاجرم ایمین بختی و ملک جور میکند لاجرم همیشه بر اسان باشد گویای هم که دین حق دین است
و اگر ندان بودی که بر رسولی آمده ام در حال مسلمان شدی بعد از این بیایم و مسلمان شوم پس خطر ولایت نیست
و علم این در از دست والی بآن سلامت یا بد که همیشه به علمانی نیندازد و یک باشد تا راه عدل بوی می آموزند
و خطر این کار بروی تازه میگرداند و از علمای عتوه فروش حذر کنند که ایشان شیاطین اند ششم آنکه همیشه
تشنه باشد بدیدار علمای و نیدار و طبع باشد بر شنیدن نصیحت ایشان حذر کند از صحبت علمای طریق
بردنیا که اورا عتوه و سینه و بروی تنگ گویند و خوشنودمی او طلب کنند تا از ان مردار حرام که در دست
اوست چیزی بکمر و حلیت بدست آورند و عالم و نیدار کن بود که بوی طبع نکنند و انصاف او بد چنانکه
تشیق طبعی نزدیک بارون الرشید رفت بارون گفت تشیق زاهد توئی گفت تشیق ستم اما از این گفت
بر ایندی ده گفت حقتالی ترا بجای صدیقان نشانده است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای روق
نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی بجای می انورین نشانده است از تو شرم
و کرم خواهد چنانکه از وی بجای علم نفسی نشانده است از تو علم عدل خواهد چنانکه از وی گفت بیغرائی برگرفت
حقتالی اسرار است که از او حق گویند و از او بآن سخن خسته و سه چیز تنواده است مال بیت المال و تشنیه و تازیانه و
گفته که حق را باین سه چیز از دست باز دارد هر جا چمنند که نزد تو آید این مال از وی باز بگیر و هر که دشمنان

خدا تعالی را خدایت کند او را بدین آزار نهد و این که در کسب رانها حق بشکند و او را بدین بخشیر بخش بدستوری
در می وی و اگر این بخشیش رو دور بخار از تو باشی و دیگر این اعتقاد قوی آید گفت و یادت کن بنده
ده گفت پیش تو می و دیگر اعمال نه در عالم جویند اند اگر چشمه روشن بود و می گویی جویند از آن نه اند و اگر چشمه
بود و روشن بود و میامید و در بارون آید با حواس که از جمله خوانی بر دهن و می خنسل و میاضی بشود
بر در خانه رسیدند و قرآن میخواند و این آیه را رسیده بود و ام حسب اللین بتر حوائل کلمات این معلوم کاند
آیه او عملها انصاف است سوار حیا هم و نه است سوار میگویند بارون گفت اگر بنده طلب میکنم این بیت دارا
کفایت است و دستنی این آیه است که بنده شدند کسی که گوید ای بارون که ایضا بنده را برادریم با
کسی بنده ایمان آوردند و گوید ای بنده که بنده ای که در انباشان که بنده گشت بر بن عباس بنده گشت میگویند
یور از کن گفت امیر المومنین و یک بنده که گفت امیر المومنین از این بخش و شیب بود و چرخ بخش
بارون از شنید ستارگی هست گوید و بر می آورد و دستش می باز و بنده گفت آه از این است این می که از عذاب
حق تعالی عذاب میا را نگاه گفت امیر المومنین جواب حقیقی است اسامه بنده باشی و ز قیامت که ترا بر مسلمان
یک یک بنده اند و انصاف هر یک از تو طلب کند و این بنده که نیست عباس گفت فیض ناموش که امیر المومنین را
گفتی گفت یا امان تو تو قوم تو را ملاک کردید و در امین گشتی و از بارون گفت ترا با امان میگوید که در امین
بنده ام پس عمره و دیار و پیش می بنده و گفته این حلال است از من و ام گفت ترا میگویم از آنچه در این حق بدیده
خداوندان بازده من میدهم از پیش می بر خاسته و بر روی که در عمر بن عبدالعزیز محمد بن عباس از می گفت
عزل مرا بگوئی گفت که اگر ای مسلمان این از تو میخواست و را پدر باشی هر که معتز است او را پدر باشی هر که جویست
او را برادر باشی حق است هر کسی خوگناه و تو جوی کن زینهار تا بنجم یک ناری نه زنی که نگاه و در فرج جائی
تو بودی که از او در یک خلیفه را که از شد خلیفه گفت در بنده می گفت که من بسفر بچین رفته بودم ملک بنجا
گوش کرده بود و تو را میگویم است و میگفت در از من میگویم که گفتوای خلیل شد و میگویم که من مظلوم بر در کن
فریاد کنند من نشنوم اما چشم بر جاست خدا و میگوید تا هر که نظم خواهد که جمله من به پوشد پس هر روز بر پیل
نشستی بیرون آمدی و هر که جامه منخ داشتی یا میخواندی خدا او بدادی آیا امیر المومنین این کافر سے
بود و شفقت بر چندگان حق تعالی چنین می بر دو تو موافق و از الهیست و زوی نگاه کن تا شفقت تو چگونه است
ابو قلعه بنزد یک عمر بن عبدالعزیز شد گفت مرا بنده می گفت از در کار آدم تا امر و زنج خلیفه نماند
مگر تو گفت بفرزانی گفت پیشتر خلیفه که میر تو خواهی بود و گفت بیفرزانی گفت اگر خدای بخواهد و از پدر تو می
بخواهد بود بچه ناپی گفت بسند است میگوئی سلیمان عبدالملک خلیفه بود که در اندیشه که آمد و بنده

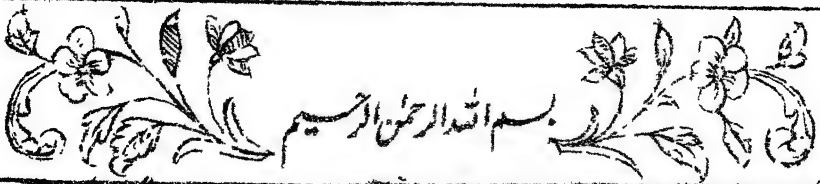
شعشع کردم حال من رقیامت چلو بود کشتی بوجازم فرشتا که عالم در ازاد روزگار بود گفت از آنچه روز و بان می کشا
 مرا چیزی نیست پاره سوس در میان کرده بوسی فرستاد گفت من شب ازین خورم سیدان چون آن بدید بگریست
 و بپول او عظیم کار کرد سه روز روزه داشت و هیچ نخورد شب سوم بان روزه کشاد و چنین گویند در آن
 شب با اهل خود صحبت کرد و پس روی عبدالعزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبدالعزیز که یگانہ جهان بود و در
 عدل مانند عذاب رضی اللہ عنہ بود بسیار دوگفته اند که از برکت آن نیست نیکی بود که از آن طعام خورده بود عمر بن
 عبدالعزیز را گفتند سبب تو به توبه بود گفت یک روز غلامی امیر دم گفت یا کون از ان شی که با مرد او آن قیامت
 خواهد بود آن مرد دل من اثر کرد و می از بزرگان بارون الرشید را دید و عوفاست رو پای برهنه بر سنگ و ریگ
 گرم استاده دست برداشته می گفت بار خدا را توئی و من متهم کار من اینست که هر ساعنی بر سر گناه شتود و
 کار تو آنکه هر ساعتی با سر مغفرت شوی من آن بزرگ گشت جنگی که بیاید من پیش جبار آسمان
 وزیرم چه از ای میکند و عمر بن عبدالعزیز بوجازم باگذاشت ما با گفت بر زمین منج سپه و در رافرا سر نیز
 هر چه رود ادای که مرگ ترا در آن دریا بدنگاه دارد هر چه روانداری از آنی را باش که باشد خود مرگ نزدیک
 است پس صاحب ولایت باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پند ها که دیگران را داده
 اند بپذیرد و هر عالم را که ببیند پند از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را ببیند باید که ازین جنس پند ها بدد
 و کلیه حق باز نگردد و اگر ایشان را رخورد بدد و کلیه حق باز نگردد و در هر مظلم که در عالم رود بادی شریک بود
 تمام آنکه بان تنااعت نکند که خود درست از ظلم بدارد بلکه نمایان و چاکران تا سبای خود را صند سبا
 کند و ظلم ایشان را صفاند که از آن ظلم ایشان پیر سره عمر خطاب رضی اللہ عنہ را در وقت با و می
 اشعری رضی اللہ عنہ که آن عامل او بود اما بعد نیک بخت ترین عبت داران کسی است که عایا یا با نیک بخت
 است و بد بخت ترین آن کسی است که عایا یا بد بخت است و در نماز تا فرخ نرومی که عامل تو نیز همچنان گفتند
 از نگاه مثل تو چون ستوری بود که سبز و میوه و بسیار خورد تا فری شود و آن فریبی بسبب هلاک او گردد که آن
 سبب او را بکشند و بخورند و حق و عزت است که ظلم که از عامل سلطان برسد و سلطان بان خاموش
 باشد آن ظلم او کرده باشد و بان مأخوذ بود و باید که والی بداند که هیچکس معصوم تر و بیچل تر از آن نباشد
 که درین آخرت خود بد نیای و دیگری بفروشد و همه حال چاکران خدمت برای نصیب دنیا خود خستند
 و ظلم و در نظر والی آراست کنند تا او را بد و رخ فرستند و ایشان بغرض خود برسد و کدام دشمن غنیم تر از آن
 بود که در هلاک توسعی کند برای می چند که بدست آورد و در جمله عدل رحمت نگاہ ندارد و کسی که عامل و
 چاکران خویش ابر عدل ندارد و کسی که اهل فرزند و غلامان خویش را با عدل ندارد و این نکند که کسی که

درین تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که علم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد تا ایشان را
اسیر عقل و دین گرداند و عقل و دین را اسیر ایشان نند بختیرون خلق آنند که عقل را که خدمت پرست
اند برای غضب و شهوت تا حیل استیلا میکنند تا شهوت و غضب بر او خود پرستند و انگار گویند عقل را
حاشا و کلا که عقل از جوهر فرشتگان است و از لشکر حق تعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و
کسیا لشکر حق تعالی را بدست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس کتاب عدل اولی رسیده
پدید آید نگاه نور آن باطنی و خواص سرایت کند انگار شعلع آن بر عیت رسد و بر کرمی آنجا شفاع
چشم دارد و طلب محال کرده باشد بداند که عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کار با خفا که هست
چند حقیقت و باطن آن بداند و بظاہر آن غرض نشود و تنها چون از عدل است بداند برای نیاید دست برد
نگاه کند تا مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که همیشه بودیم
صورت آدمی که شتر و خورون کارست و راست و اگر برای آنکه تا جامه و دیبا پوشه زنی بود در صورت
مردم که رعنائی باز زمان است و اگر برای آن کند تا چشم خود بر دشمنان خود براند یعنی بود در صورت
آدمی که چشم کردن در مردم افتادن کار سباع است و اگر برای آن کند تا مردمان را خدمت کنند تا بانی بود در
صورت عاقلی که اگر عقل ارد بداند که این خدمت موت و بطن فرج خود میکنند که اگر بکند و او را
ایشان ندید بر کرد و او نکرد پس خدمت او که میکنند او را و اقامت شهوت خود ساخته اند و آن سجد میکنند
خود میکنند و نشان برین آنست که اگر با رجافت بکشند که نایب بدیگری میدهند بر روی عارض کنند
و بآن دیگر تقرب جویند و بر کما نماند که سیم آنجا خود بود و هر دو خدمت آنجا خند پس حقیقت این خدمت
در نیست بلکه نماند یا است بر وی عاقل آن بود که از کار با حقیقت و روح آن بیند و صورت آن حقیقت
این کار با چنین است گفته اند هر که خیرین اند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عاقل نیست و جامی او
و در آن است و ازین جهت است که هر چه جدا و تنها عقل است و هم آنست که برداری تکبر غالب نباشد که
آنکه شتر و غالب باشد و او را تمام محبت کند و خشم تحمل عفت است و آفت آن و علاج آن کتاب غضب
از رکن مملکت یا کثیم الا این عاقل باشد باید که خدمت او را در سه کار با سبیل بجانب عفو کند و کرم و در دین
پیشگی و در دین اند که چون این پیشگی گرفت مانند انبیاء و اولیاء صحابه بود چون خشم را عین پیشگی و در دین
ترکان و گران و در زمان ابلیس که مانند سباع و ستوران باشند بود حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود و بر خود
تا یکی که خدمتی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا امیرالمومنین بیشتر چیزی از رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشنو گفت بگویی گفت حسن بصری ایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم

گفت که روز قیامت در آن وقت که خلق در یک صحرا جمع کنند ندای آواز دهد که هر که پیش من است
دستی هست بر نیزه و چکش می نهد و دیگر کسی که کسی حقوق کرده باشد گفت دست از وی بردارید که من او را عفو
کردم و بیشتر بن خشم دلا و از آن بود که کسی بان بایشان را زدند و خواهند که در خون او سعی کنند و درین وقت
باید که با و کرده از آن کسی صلوات الله و سلام الله علیه باجی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی گوید و ترا
گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در وی این تو عملی بنمزد ویرنج تو یعنی که هابوت آنگس و آن
نوازد و یکی را در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت چرا
گفتند یا رسول الله با هر که کشی گوید و او را بکشد و با هر که کشی آید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
قوی و مردانه آن بود که با خشم خود بر آید آنکه کسی را بکشد و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیز
است که هر که آن رسید ایمان او تمام شد چون خشم گیر و قصد باطل کند و چون خشنود و شود حق فرو گذارد
و چون قادر شود پیش از حق خود ستاند و امیرالمومنین علیه السلام گفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا وقت
خشم او را نه بینی و درین هیچکس اعتماد مکن تا وقت طبع او را نیارانی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز مسجدی رفت
یکی او را دشنام داد و غلامان قصد او کردند گفت دست از وی بردارید پس او را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است
پیش از آنست که تو میگوئی هیچ حاجتی دارم که از دست ما بر آید آنقدر خجل شد پس علی جامه گرد داشت بود
داد و او را نزد مردم فرمود آن مرد میشد و میگفت که ای سیدم که این جز فرزند من غیر نیست و هم از وی نقل کرد
اند که غلامی را دعو بار داد و جواب نداد و گفت نمی شنودی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت
او خلق نیکوئی تو ایمن بودم که مرا سرنجانی گفت شکر خدا می آید که جنده من از من ایمن بود و خدا و غلامی
بر و پای گو سفند او شکست گفت چرا چنین کردی گفت عدا کردم تا ترا خشم آوردم گفت من اکنون آنگس را
بخشم آوردم که ترا این آموخت ایضا ایس عیسی را آید که در وی یکی او را دشنام داد و گفت ای جوان مرد میان من
و درون حق عقیده ایست اگر آن عقیده باز آید از آنچه تو میگوئی باک ندارم و اگر نخواهم گذاشت از آنچه تو میگوئی بدترم
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کسی بدد که عفو و رحمت صائم و قائم بیاید و منی که نام او در جریده جباران
نویسند و هیچ دلاست ندارد مگر بر این پایه بخود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که درونج را دوستی که چکش
بان در نزد آنگس که خشم خود بر شات شرح براند و روایت است که ایس پیش من می آید علیه السلام آمد و
گفت ترا چه چیز بیا موزم تا مرا از حق تعالی آگاهی خواهی خواهم عیسی علیه الصلوات و السلام گفت که آن سرچریت
گفت از تنی حذر کن که هر که تیز و سبب بود مؤثر و حیوان بازی کنم که کودکان با گوی نازمان حذر کن که من
بر هیچ دادم فردا مردم خلق را که بران اعتماد و رهنمونان از بخل حذر کن که بران بخل دین و دنیا را

هر دو زبان آوردم و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت ہر کہ خشم و غور و وقار اند کہ براند حق تعالی دل اور از امن و ایمان پر کنند و ہر کہ جاہل و بخل زبچہ شد تا حق تعالی را قوا ضعیف کردہ باشد حق سبحانہ و تعالی اورا حلالہ کرامت و در پوشند و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وای بر کسی کہ خشمگین شود و خشم حق تعالی بر خود فراموش کند و یکے با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت مرا کہ ای پیامور تا آن در بہشت روم گفت خشمگین نشو و بہشت ترا گفت دیگر گفت از ہر مجلس پنج چیز نخواہ و بہشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر ہفتاد بار استغفار کن تا گناہ ہفتاد سالہ ترا عفو کنند گفت طرہ ہفتاد سالہ گناہ نیست گفت گناہ ماورث گفت مادر مرا چندین گناہ نیست گفت گناہ پدر مرا چندین گناہ نیست گفت گناہ برادران ترا و عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مائی قسمت میکرد یکی گفت این قسمتی است کہ نہ برای خدا کردہ اند یعنی با نصاف نیست ابن مسعود این سخن حکایت کرد و نزدیک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خشمگین شد و رویش سرخ گشت و پیش ازین زگفت کہ حق تعالی بر ہر آدم موسی رحمت کند و کہ اورا پیش ازین رنجانیدند و ہر کہ در این جلد از اخبار و حکایات کفایت بود فیضت الی اللہ را کہ چون اصل ایمان بر جای بود این اثر بکند و اگر اثر نکند آن است کہ دل از ایمان خالی شدہ است و جز حدیثی ہمزبان نماندہ است و حدیث ایمان کہ در دل بود دیگر است و ایمان دیگر ندانم کہ حقیقت ایمان در دل چگونہ بود عالمی را کہ بسیاری چندین هزار دنیا حرام بستاند و بدگیری بدہ تا ہمزہ رمضان او باشد و در قیامت ہر از وی طلب کند و منفعت آن بدگیری رسیدہ است و این نہایت غفلت و اہمستہانی بود و اللہ تعالی علم بالہود بہ تمام شد نصرت اول از کتاب کیا می سعادت بعون اللہ و حسن توفیقہ و الحمد للہ رب العالمین و صلی اللہ علی محمد وآلہ و اصحابہ اجمعین ھ





رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت و پدید کردن عقبات راه دین که آن را ملکات گویند که آن چیست و
 چندست و علاج آن بر چه وجه است اینها را که در اصل است اصل اول در ریاضت نفس علاج خوشه
 بد و تیر خوی نیکو حاصل دوم در عین خود نشود و نهج و حکم و تسکین شره هر دو اصل سوم در علاج شره
 سخن گفتن و آفتاب زبانی اصل چهارم در علاج خشم و آفتابی آن اصل پنجم در علاج
 دوستی و دنیای میان آنکه دوستی آن ترجمه گناهان است اصل ششم در علاج دوستی مال و اموال و
 بخل اصل هفتم در علاج دوستی با دشمنان و آفات آن اصل هشتم در علاج ریا و ذنابق و عیارات و
 خود را بیارسانی نمودن اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج غرور و غرور است اینها اصول
 صفات مذموم و هر شاخه ای از اینها اصل بر کاین ده عقبت بداشت طهارت باطن حاصل کرد
 از نجاست اخلاق بد دل خود را شسته آن گردانید که آراسته شود بصفات ایمان چون معرفت و محبت
 و توحید و توکل و غیر آن اصل اول در ریاضت نفس و طهارت از حقوق پدر و مادرین اصل فضل خوی
 نیکو بگوئیم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو چیست و در آن ممکن
 است بر ریاضت پس طریق آن گوئیم که چیست پس تدبیر آنکه کسی عیب خود را بشناسد بگوئیم پس علامات
 خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پدر و درون کوچه کان و تدبیر ایشان بگوئیم پس راه مجاهدت مرید و ابتدا
 کار پیدا کنیم پیدا کردن و ثواب خوی نیکو بداند که نزد تعالی بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شناسا
 کرد و خلق نیکو و گفت آنکه علی خالق عظیم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا فرستاده اند از محاسن خلق
 را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی که در ترا دادند خلق نیکوست و یکی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 در آمد و گشت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست در آمد و از چپ در آمد و نشین می پرسید و او چنین گفت
 با خبر گفت فیدائی آنکه تشنگین نشویم ادوی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول
 صلعم را گفت در وصیتی کن گفت هر کجا باشی از دعای بی خبر گفت دیگر گفت از عجب هر بدی نیکو بی کن
 تا آن را محو کند گفت دیگر گفت خفا طاعت با خلق نیکو کنی گفت هر کجا آن اتصال خوی نیکو در وی نیکو از آنانی
 داشت او خورش آتش آتش و رسول صلعم را گفتند فلان آن بر در روز و در و شب نماز کند و در و شب بخوابد
 و همسایگان را بر زبان بر خیزد گفت جای او و در آن است و گفت خوی بد طاعت را بر چنان تباه کند

سر که انگبین را و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در عافیه و دی بار خدا یا خلق من نیکو آفریدی خلق من نیکو کن
 نفسمی بار خدا یا تندرستی دعا نیست و خوی نیکو ازانی دارد از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که چه بهتر است که
 در استعالی بنده را بدو گفت خلق نیکو گفت خلق نیکو گناه نیست کند چنانکه آفتاب بخ را و عبد الرحمن کرده می گوید
 نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم در فرمودش چیزی عجیب بدم مردمی ایدیم از امت خود بر او افتاده
 میان او و میان خدا استعالی حجابی بود خلق نیکو می آید و باید و حجاب برگرفت و او را بخدا می رسانید و گفت بنده بخ
 نیکو در چه کسی باید که بر وزر و زره باشد و شب نماز در درجات بزرگتر آخرت باید اگر چه ضعیف عبادت بود
 و نیکو ترین اخلاق خلق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و در زمان پیش او با نیک میگویم و در شعله میباشند چنان
 عمر میباید همه بگره بچند عمر گفت ای شمنان خود از من شمت فرارید از رسول صلی الله علیه و سلم نذارید که گفتند تو
 از وی تند تر و در شرت تری رسول صلعم گفت یا این خطاب بان خدای که نفس من بدست اوست که در هر گز
 شیطان ت را در نمی بیند که آنرا بگرد و بر اینی بگرد و از سعادت تو فیضیل بن حیاض گوید صحبت با فاضل نیکو
 خوشی است تو دارم که با تبارخی خوشی این مبارک باید خوشی در راه افتاد چون وی جدا شد گریست گفتند چه میگویند
 گفت او را که آن بچاره از نزدیک من رفت آن خوی بد من آن با او رفت از وی جدا شد گفتی گوید صوفی نیکو
 است هر که از تو نیکو خوشی هست از تو صوفی است پس این نیکو بد خوی بد صحبتی است که بان هیچ طاعت و نذر و روزه
 نیکو طاعتی است که بان هیچ صحبت زبان ندارد پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که صحبت با او در حقیقت خلق
 نیکو که آن صحبت و کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی از اینچنین که گفته است شامی آن گفته چنانکه یکی میگوید
 گفته و در شستن است و یکی میگوید بر هیچ مردم کشیده است و یکی میگوید مکافات با او نیست شامی از این صفتی از
 شاخه ای نیست نه تمامی آن حقیقت آن را تمامی آن حقیقت و بعد آن پیدا کنیم با آنکه آدمی از او چیز آفریده اند
 یکی کالبد که چشم سر توان دید و یکی روح که بر هیچ چشم عقل نتوان یافت و بر یکی از این نیکو می نوشته است که یکی
 را حسن خلق گویند و یکی احسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است پند آمد حسن خلق عبارت از صورت
 ظاهر است چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود با نیک چشم نیکو باشد و باطن نیکو باشد و باطن نیکو باشد و باطن نیکو باشد و باطن نیکو باشد
 و باطن نیکو بود و جلد در خور یکدیگر بود و همچنین صورت باطن نیکو نبود با نیک چشم نیکو باشد و باطن نیکو باشد و باطن نیکو باشد و باطن نیکو باشد
 چشم و قوت شورش قوت عدل میان این هر سه و اما قوت علم بان نیر کی میخاکم و نیکوئی کن بان بود که با سانی رز
 از دروغ باز دارند و در گفتار با نیکوئی از درشت باز دارند و در کار با حق باز باطل زدارند و در اعتقاد با چون
 این کمال حاصل شد و آدمی را که می آید از اینجا حکمت پیدا آید که سر بر سر حاد تماست چنانکه حق تعالی گفت و سر
 یوت الحکیمه تقدیر او فی خیر اکثر او با نیکوئی قوت غضب بان بود که در زمان حکمت خسرع باشد و بدستوری خیر

و غلبه اندام نیکوئی قوت شهوت آن بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شریع بود چنانکه طاعت انسان بر وی
 آسان بود و اما نیکوئی قوت عدل آن بود که غضب شهوت را ضبط می کند و تحت اشارت دین و عقل مثل
 غضب چون سنگ شکار است و مثل شهوت چون اسب و مثل عقل چون سوار است و اسب گاه بود که سرکش
 بود و گاه بود که فرمانبردار و فریخته بود و گاه بود که میخسته بود و گاه بود که طبع خود را بشیر و این میخسته بود
 و آن فریخته نبود و سوار را امید آن نباشد که حیدر را بدست آورد بلکه بیم آن بود که خود را که شهوت است بر وی
 افتد یا اسب او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این هر دو را طاعت عقل و دین را در گاه شهوت را
 بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شر او بشکند و چون این هر چهار
 صفت باشند این نیکو خوبی مطلق باشد و اگر بعضی از این نیکو بود نیکو خوبی مطلق نبود همچنانکه کسی که از این نیکو
 بود و خشم زشت یا خشم نیکو بود یعنی زشت است نیکو روی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون شست و شو
 زشت و کارهای زشت از آن توله کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از بزرگاتی خیزد که از حد برود و یکی
 از کمی که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد در کارهای بد بکار و از آن که بزی و بسیار دانسته
 خیزد و چون ناقص بود از آن البی و حماقت خیزد و چون معتدل بود از آن تدبیری نیکو روی درست
 و از اندیشه صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از حد بگذرد آنرا تمیز گویند و چون ناقص بود
 آنرا بدولی و بی محبتی گویند و چون معتدل بود و نه بیش نه کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کم بزرگاتی
 بدوی و علم و دیر با دیر می کشد و فروغ ردن خشم و اشالی این خلایق خیزد و از تنویر و جبهت و از نون و
 کند و از شجاعت و از نیکوئی خیزد و از کارهای باطنی باطنی از نیکوئی خیزد و از نیکوئی خیزد و از نیکوئی خیزد
 و جنس و تعلق و ندانند خیزد و از قوت شهوت چون باطل بود از شره گویند و از این نیکو پند می خیزد و قوت نیکوئی
 و حسد و خوارگی کشیدن از قوت انگریز و حقیر و اشتیاق بر و نشان و اشالی این خیزد و اگر ناقص و از آن که
 و بی نیکوئی خیزد و چون معتدل بود از نیکوئی خیزد و از نیکوئی خیزد و از نیکوئی خیزد و از نیکوئی خیزد
 خیزد و هر یکی از این و کنار است که مذکور است زشت و میانه آن نیکو و پسندیده است و آن میانه
 در میان آن دو کنار از موی باریک است و در صراط مستقیم آن میانه است و باریکی همچون صراط کثرت
 است و هر که بر این صراط راست برود و در ابرام صراط این باشد و باریکی نیست که خدا اشعالی در هر اشیاء
 بمیان فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته و الذین ذوالفقوا لم یسیروا ولم یقروا و لو کان بین ذلک
 قواما یستو کسافی را که در لغت نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند و بر وسط بایستند و رسول صلی الله علیه و آله سلم
 را گفت و او چهل یک مغل و الی حقیق و تبطل علی البسط گفت و دست ر بدهد که هیچ چیز ندی و یکبار

مالی نیست و آنچه فایز بود و معتقد آن اند که از هر دو خالیست پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده
 اند برای این سرست پس نذر باید که بدل بود تا از همه بسته شود و بجهت تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت
 علی الله ثم ذرهم بک حقیقت الا که الا الله خود نیست و پسند آنکه ممکن نیست که آدمی از همه آلائش
 غالی بود و گفت و آن منکم الا در و با کان علی ربک صما مقضیا پس این معلوم شد که نهایت همه آفتهای
 مقصود از همه مجاهدات است که کسی بتوحید رسد که او را بیند و پس او را خواند و پس او را طاعت وارد
 پس و در باطن او هیچ آفتی نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت
 نرفته و بجهت رسیدن باشد فصل بدانکه ریاضت کار فی شوال است و جان کندن است و پس آن اگر
 بلیب است و بود و راه بدر می لطیف و اندک بسیار آسان تر گردد و طفت طریب آنست که مرید را با جلی
 رجه بجهت جتنی نخواهد که طاعت آن تیار چه اگر کودک را گویند بدیرستان و تابد ریاضت رسی او خود نماند
 که ریاضت چه باشد لیکن باید گفت بر دانا شبانگاه گوی و چو گمان بود هم تاباری کنی یا نختنکه بود هم تا
 کودک بحرص آن برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کند بجامه نیکو و زینت تا دست از بازی بردارد
 چون بزرگ تر شود او را بخوابانند و ریاضت دهد و گوید که جامه و بیا کار زمان باشد و چون بزرگ تر شود
 او را گوید خوابگاه ریاضت اصلی ندارد که بزرگ تیار شود و نگاه او را ببا و شای می جاید و دعوت کند
 پس مرید باشد که در ابتدای کار بر اخص تمام قادر نبود و در انصت دهند تا مجاهدت میکنند بر شرف آنکه مردان
 او را بچشم نیکو نگردانند تا بر آرد و می یا شوم شکم حال در وی بشکند چون از آن رنج شود و روحی در وی پدید آید نگاه
 شمره و عورت در وی بشکند تا بکشد بفرید که در باز آرد و می کند و چون او را در آن قبولی پیدا آید که از آن رنج کند
 بخداست می شغل کند چون خدمت طهارت جانی غیر آن میجوئی صفتی که در دین می آید آنرا عین میجوئی یا بجهت
 و بکیا رجه نگیرد که طاعت آن تیار و در آرزوی ریاضت نام نیکو هر چه بخواهد کند که مثالی این همه صفات
 چون آید و گوید دست دشال ریاضت آنرا است که همه را نذر برد و از سهون صفتی که از صدایان برآید
 باشد پیدا کردن تدبیر دشنا خلق بیمار می آید عیب نفس بدانکه از هر چه رنج است
 و بای و چشم آن بود که هر یکی بر آنچه او را بر می آید آفریده اند تا سوز و دهنی و چشمش باشد و بای
 و در چنین دینی دل آن بود که آنچه خاصیت او سوز و دهنی و چشمش باشد و بای
 بدانکه که بیخ اوست در اصل فطرت و دستار بود و طایف در و در و چشمش باشد و بای
 تدبیر او را و او را که هیچ چیز را دوست تر از شوق تعالی ندارد و هر چه از آن رنج است
 چنانکه بود از برای حق سست و هر تنی که شوق تعالی را دوست دارد و هر چه از آن رنج است

سیاه بنما محمد الله درنی از بزرگان بود گری او را در زی خودی و هر بار سیم قلب باود اوی و او بستاند
یکبار غائب بود شاگرد سیم قلب نرسد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال ست تا او با من این
معاملت میکند من بروی آشکارا نکرده ام از وی سنده ام تا مسلمانی دیگر را قویقت نکند بآن سیم اوس
قوی میسر نمی و کو دوکان سنگ بر وی انداختندی گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود
که آنگاه نماز بر پای نتوانم کرد و آفتاب بن قیس را یکی دشنام میداد و با او میرفت او خاموش بود چون نزد یک
قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا بر بختند ترسے مالک نیارند
گفت ای مرائی گفت نام مرا اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی نیست نشان کمال حسن خلق که این قوم با
بوده و این صفت گمانی باشد که خود را بر ریاضت از صفات بشریت لکلی پاک کرده باشند و جز حقیقتی را
نه بینند و هر چه بینند از وی بینند کسیکه در خود نه این بیند نه اندک چیزی مانند این باید که غره نشود و بخود گمان
نیکو خوی نبرد و الله اعلم پیدا کردن ادب و پروردن کودگان بیدانکه فرزند انانی است و درست ماور
چروان دل پاک و چون گوهر سیم نفس ست و نفس نیکو است چون موم و از همه نقشا خالی است و چون
زمینه پاک ست که هر تخم که در آن افکند بر وی اگر تخم خیر افکند بسعادت دین و دنیا رسد و او پدید معلوم
نوب شرک باشد و اگر بخلاف این بود بخت شود و ایشان در هر چه بروی هر دو شرک باشد که خداست و انسانی
میگوید تو الفسک و الفسکم و الیکم نذر او کوک را از آتش و زخ نگاشتند مسمم تر بود که آتش و دنیا و نگاهداشتن او
بان بود که او را با ادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قسین بدنگه بدار و که اصل همه فساد از قرن بدتر
دارد و از تنم و از استن با نیکو خوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب رضای کند بلکه باید که
در ابتدا جهل کند تا نیکو او را بشیرد و به صلاح و نیکو خوی طلال خواهد بود که خوی به از دایه میراست کند و شیر که از لیم
حاصل آید پلید بود و چون گوشت ریخت کدوک زان ویدر طبع او بان مناسبی پیدا آید که بعد از طبع
خاکستر شود و چون بان او کشاده گردد باید که سخن اول او الله باشد و این او را تلقین میکنند چون چنان شود که از
بعضی چیز با شرم دارد و این بشان آنی بود و دلیل آن بود که توان نقل بروی افتاد از شرم شسته از دکه اول
بر چه زشت باشد بشویر میسد بد اول چیزی که در وی پیداشد و مشرط طعام بود باید که لب خود را بچون
آن موخن گیر تا به دست راست بخورد و سیم الله بگوید و پشتاب بخورد و خورد بخورد و چشم بر لقمه دیگران نه دارد
لقمه از پیش خود بردارد و تا یک نفر خورد دست بردارد و از نکرده دست و جامه آلوده نکرد و آلوده نگاه
نان تی و دهن با چشمه ذی بانان نورش نکند و بسیار خوردن در شرم از زشت کند و گوید که این کار سوزناک است
و خوردن و کدوک بسیار بخورد و پیش او عیب کند و کدوک با ادب را شنا گوید تا رنگ مباحات را حوی

بجبهه و او نیز چنان کند و جامه سفید را در تن او بسیار آید و جامه ابریشمین در تن او بپوشد و او را در دو گوشت و پان
کار زنمان و رعنائیان باشد و خود را آراستن کار بخشنان بود و نه کار مردان و لگا دارد تا کو دکان که جامه ابریشمین
دارند و تنم کنند یا او بختند تا ایشان را نه بینند که آن هلاک او بود و چه او نیز آرزو کند و از قرین بدنگا هماره که هر
کودک که او را نگاه ندارد نشو و نمیشیرم و در دوزخ گوی و لجاج و بیباک گردد و آن طبع پرورگار دراز
از وی نشود و چون مکتب مهر قرآن بیاموزد و نگاه با اخبار و حکایات پارسایان سیرت صحابه سلف مشغول کند
و البته نگذارد که با شعرا که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و لگا دارد او را از ادبیه که گوید طبع
آن طبعیت نشود که آن ناپسند بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او کار و چون کودک کاری بیک کند
و خوشی نیکو و روی پیدا شود بدان و وارد کند و چیزهای دیگر که بآن شاد شود و در پیش مردم خوشی بخشد
و اگر خطای کند بیکه و یا نادیده انگارد تا سختی خوار شود و خاصه که او نهان دارد چه اگر بسیار گفته آید
با و دلش شود و آشکارا اگر داند و چون معلوم کند یکبار در سر تو شیخ کند و بگوید نه من تا کس از تو این
ندانم که رسوا نشوی میان مردمان و ترا هیچ ندارد و باید که سخت خود را و لگا دارد و او را راه بدر
می ترساند و با دلب دار و باید که نلزد و اگر ببرد و بچسبند که کامل شود و شب او را بجا نه نرم سخنان تا تنی و
قوی شود و هر روز یک ساعت او را از بازی باز دارد تا فرجه خفته شود و تنگدل نگردد که از آن خوسه به
حاصل آید و کور دل شود و او را بسیار موزند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کو دکان فخر نکند و لایق نزد او از کو دکان
چیزی نستاند بلکه با ایشان دهد و با او گویند که سندن کار گویان و بی همتان باشد و البته راه با آن نه
که طبع کند که سیم و زرد کالا از کسی بستاند که از آن هلاک شود و در کارهای ترشت افتد و او را بسیار موزند
آب دهان بینی در پیش مردمان ننهد از دوشست بر مردمان نکند و یاد بپوشیند و دست زیر زنجیران زند که
آن دلیل کاپلی بود و بسیار نگوید و البته سو کند خورد و سخن نگوید تا پسر سندن هر که از وی مستر بود او را حرمت
دارد و در پیش او نرود و زبان از خویش و لغت لگا دارد و چون معلم او را بزند بگویند تا فریاد و جرح نکند و شیخ
نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان محل مست و بانگ کردن کار زنمان و پرستاران باشد و چون هفت ساله
شد طهارت و نماز فرماید برفی و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و آب کند و زوی و حرام خوردن و دروغ
گفتن و چشم او زشت کند و همیشه از می گوید و چون بزرگوار شود اسرار این داب با او گویند تا
در روی گیرد و نگاه با او گویند که تقصیر از طعام آن مست که بنده را قوت طاعت خدای بود و تقصیر از نماز
از آخرت است که دنیا با کس نمی اندرک بزدی و ناگاه در آید و عاقل آن بود که از دنیا زاری آخرت بگیرد
تا بهشت و خوشنویستی که در صفت بهشت و دوزخ او و الفتن گیر و در آید عقاب کار با او میگوید و چون در ابتدا

در هر روز یک ساعت او را از بازی باز دارد تا فرجه خفته شود و تنگدل نگردد که از آن خوسه به حاصل آید و کور دل شود و او را بسیار موزند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کو دکان فخر نکند و لایق نزد او از کو دکان چیزی نستاند بلکه با ایشان دهد و با او گویند که سندن کار گویان و بی همتان باشد و البته راه با آن نه که طبع کند که سیم و زرد کالا از کسی بستاند که از آن هلاک شود و در کارهای ترشت افتد و او را بسیار موزند آب دهان بینی در پیش مردمان ننهد از دوشست بر مردمان نکند و یاد بپوشیند و دست زیر زنجیران زند که آن دلیل کاپلی بود و بسیار نگوید و البته سو کند خورد و سخن نگوید تا پسر سندن هر که از وی مستر بود او را حرمت دارد و در پیش او نرود و زبان از خویش و لغت لگا دارد و چون معلم او را بزند بگویند تا فریاد و جرح نکند و شیخ نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان محل مست و بانگ کردن کار زنمان و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد طهارت و نماز فرماید برفی و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و آب کند و زوی و حرام خوردن و دروغ گفتن و چشم او زشت کند و همیشه از می گوید و چون بزرگوار شود اسرار این داب با او گویند تا در روی گیرد و نگاه با او گویند که تقصیر از طعام آن مست که بنده را قوت طاعت خدای بود و تقصیر از نماز از آخرت است که دنیا با کس نمی اندرک بزدی و ناگاه در آید و عاقل آن بود که از دنیا زاری آخرت بگیرد تا بهشت و خوشنویستی که در صفت بهشت و دوزخ او و الفتن گیر و در آید عقاب کار با او میگوید و چون در ابتدا

باب پوزن این سخنان چون نقش در سنگ بود اگر گذاشت باشد چون خاک ز دیوار فرویز و سهل استری میگوید
 سه ساله بودم که شب نظر کردم در محال خود بخوابم سوار که او نماز شب کردی یکبار گفت آن خدای را که ترا
 آفریده یا دانی کنی اسی پس گفت چگونه یاد کنم گفت شب که در جامه خواب میگردی بسیار گویی بدل نه بزبان
 خدا نیست خدای بمن نمی نهد خدا می فرامی بیند گفت چند شب این میگفتم گفت هر شبی بخت یا
 گویی پس گفت هر شبی یازده بار بگویی همی گفت پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یک سال برآمد
 آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا نگاه که ترا در گویند که این ترا دوست گیر و درین جهان و دران جهان چند
 سال این میگفتم تا حلاوت آن در سر من پیدا آمد پس یک روز خال مرا گفت هر که حق تعالی با وی پرورده
 بیند که در او را می بیند و او را معصیت نکند زنها تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس اجمع فرستادند و دل من
 پرگنده میشد گفتم هر روز یک ساعت پیش مفرستید تا فرآن بیا تو هم نگاه هفت ساله بودم و چون ساله شدم پیوسته
 روزه داشتم تا آن چوین خوردی تا دوازده ساله شدم در سال سیزدهم مسئله در دل افتاد و گفتم مرا بهر فرستید
 تا پیوسته رفتم و از همه علمای پیوسته حل نه کردند و بعد از آن مردی را نشان دادند با آنجا رفتم او حل کرد و دستهای
 بودم پس باز پیوسته آمدم و بیکه رم سیم جوهر پیوسته و روزه بنان چوین کشاد می بے نان خوردن مسامی
 بیکه رم سیم بسندم که وی پس عزم کردم که شش ماه روز پنج نخورم تا بران قادر شدم پس تا پنج رسانیدم
 و تا هفت کردم تا بهت و پنج روز رسانیدم که پنج نخوردی و کسیت سال باین حال صبر کردم و هر شب
 زنده داشتم این حکایت برای آن گفته اند تا معلوم گردد که بهر کار که عظیم بود تخم آن در کودکی افکنده باشند
 پیدا کردن شتران را میسر در ابتدای حجامت و چگونگی رفتن راه دین بر ریاضت بدانند هر که
 بجن نرسید از آن بود که راه زلفت و هر که راه زلفت از آن بود که طلب نکرده و هر که طلب نکرده از آن
 بود که ندانست و ایمان او تمام نبود و هر که بداند که دنیا منقص است و روزی چند و آخرت صافی و جاوید
 است از او طلب زاد آخرت در وی پیدا شود و هر وی لیس شوار نبود که چیزی بقیه و عوض چیزی
 نفیس بد که امر و کوزه سفالین گذاشتن تا فردا کوزه زرین بستاند پس دشوار نبود پس سبب این
 ضعف ایمانست و بسبب ضعف ایمان گم شدن رهبر نیست که دلیل راه برین علایم بهر کار اند و این کم
 چون راه بود دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده اند و بستی
 دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا چون با آخرت خوانند و راه دنیا
 راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است که هر که کم نیز و یک میشود از دیگری دور می افتد
 پس اگر کسی را ارادت حق مدید آید از آنچه باشد که حق تعالی میگوید و من اراد الاخرة و سعی لما سبها باید

که بر اند که این میگویند یعنی لما سیعما چیست این سعی بد کنه آن سعی رفتن راه است و رنده را در اول مرتبه
چند نفر لطف است که از پیش بجای باید آورد و نگاه دستاویزی که بآن اعتصام باید کرد انگاه حصص
که پناه بآن باید برد اما شرط اول آن است که حجاب میان خود و حق بر دار و تا از آن قوم نباشد که خدا بخواهد
میگویند و جملنا من مبین ایدیم سواد من خلفهم سواد حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب
است که دل مشغول میدارد و راه توان رفت الا برے فایغلس باید که مال از پیش برگیرد مقدار حاجت
که در آن مشغول نباشد اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیار او دیگری میکنند راه او زد و تراجم گیرد و آماجای حجاب است
به آن چیزی که بگزید و بجای رود که او را آتش است که چون نادر بود همیشه خلق و لذت و اقبال خلق مشغول
باشد و هر که از خلق لذت یا بدی نرسد اما تقلید حجاب است که چون ندرست کسی عتقاد کرد و سبیل جدل سخنی
شنید هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند باید که آن همه فراموش کند و معنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن
خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود نماند که در حق رطاعت دارد و جز حقیقتی در هر که هوای او
غالب بود هوای معبود او بود و چون انحال معصیت شود باید که کشف کار از اجابت بودید از اجابت اما
معصیت حجاب مبین است که هر که بر معصیت مهر باشد دل او را یک بود و حق او را چگونه کشف شود و حاجت قوت
جرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند و اصل آن است که از فقر حرام خذر کند و جز قوت
حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار حق شریعت او را کشف شود پیش از آنکه ظاهر شرع و بیهیامت بجای آید و چون
کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این حجابها برگرفت شد او چون کسی بود که
طهارت کرد و شایسته نماز نشد کنون او را با نام حاجت بود که با او اقتضا کند و آن سیرت چه بی سیر راه رفتن
راست نیاید که راه پوشیده است و راهها سی خطای جمله حق آمیخته است و راه حق کی است و راه باطل را
چگونه ممکن کرد و بی دلیل راه بردن چون پیر بدست آورد باید که کار خود را با گذارد و تصرف خود را باقی
کند و بداند که صنعت او در خطای پیر منتیر بود که در صواب خود و هر شیوه و از پیر که بجهان ندانند باید که از
خضر موسی علیهما السلام یاد آورد که آن حکایت برای پیروم بدیاست که مشایخ چیز ادا نیست باشند که عقل فردا
سران نتوان رسید و روزگار را لینوس کی را انگشت راست در گرفت طبعان ناقص دارد و بر انگشت
می نهاد و هیچ سود نداشت بالینوس او بر کتف چپ نهاد و گفت این چپا طی است در اینجا و ادا و اینجا
چپا سود دارد انگشت بشرد و سبیل بود که انگشت بود که فعل در اصل عصب فاده است و دانسته بود که اعتصام
از دماغ و پشت آید از چپ خیزد و بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد و بجانب چپ آید
مستعد و این مثال است تا با نماند که در ظاهر باطن خود هیچ تصرف نباید آید و آنچه باطنی فارد می شنیدم که گفت

و اما در این مبحث بود که در این باب است اشاره کرده اند

لیکبار شیخ ابو القاسم گرگانی را خوابی حکایت کردم بامین ختم گرفت و یک ماه بامین سخن نگفت و هیچ سبب
 نمیدانستم تا آنگاه که گفت که در آن حکایت خواب چنین گفستی که تو که شیخی در خواب بامین سخن گفتی
 و در جواب من گفتم که پاکفت اگر در باطن تو حرارهای بودی و در خواب بر زبان تو نرفتی لکن چون بر بید
 انقباض کردی اول کار سیر اول در حصار کند که آنات گرد او نه گرد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت
 یکی خاموشی یکی که سستی و یکی جوای چه گرسنگی راه شیطان بسته دارد و جوای بی دل را روشن گزیند و جوای
 پراگندگی حدیث از دل باز دارد و غفلت غفلت خلق از وی بگیرد و راه چشم و گوش بسته کند و سبب
 ستر میگوید که ابدالان که ابدال شدند بستر و گرسنگی خاموشی و جوای بی شدند و چون از راه
 بیرون بخواست اکنون راه رفتن گیر و اول راه آن بود که عقبات راه پیشتر بریدن لیر و عقبات راه
 صفات مذموم است در دل و آن پنج آن کارهاست که انسان باید که بخت چون شتر مال مجاهد و شتر تخم کبیر
 بیا و دیگر آن ماده متعلق از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی که ازین همه خالی باشد و یک چیز بیش
 آورد باشد بعد قطع آن کند بطریقیک شیخ صواب بیند و با و لکن داند که این با و ال بگیرد اکنون چون بختی
 الهامی کرد تخم پاشیدن گیر و تخم ذکر حقیقی است چون از حق حقیقی غالی شد و در راه پیشتر بید الله الله میگوید
 بر و او بدل و زبان تا آنگاه که زبان خاموش شود و بدل می گویند نگاه دل نیز از گفتن بایستد و معنی
 این کلمه بدل غالب شود آن معنی که در آن حرف نبود و تازی فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود
 و حدیث غلاف و پوست آن تخم است یعنی تخم آن پس آن معنی باید که در دل ممکن و متولی شود و خفا
 تکلف نباید کرد که دل بران ارد بلکه چنان عاشق شود که دل به تکلف از ان باز نماند و ان شدن بانی بامید خود
 حصری گفت که اگر از جمیع آنچه که بمنزله یک منی جو حقیقی بدل تو گفتد حرام بود بر تو نزدیک من
 آمدن پس چون دل از خار و اسن بیا خالی کرد و این تخم بنها و هیچ چیز نماند که بختیار خلق دارد و اختیار را بخالد
 بعد ازین منظر باشد تا چهره و وجه پیدا آید و قالب آن بود که این تخم ضائع نشود که حقیقی بمنزله یک منی بماند
 حرث آلاخره نزد که فی حرثه میگوید هر که در کار آخرت بود و تخم بپاشد او را زیاده و زیاده را زیاده
 و در اینجا احوال مریدان مختلف باشد که کس بود که او را در معنی این که بختیار بپاشد و زیاده و زیاده را زیاده
 بود که ازین سته باشد و لیکن جوهر رنگت را و اح و بنیا علیهم السلام بهر تنها زیاده و زیاده را زیاده و زیاده را زیاده
 بود یا چشم باز کرده نیز آن می بیند بعد ازین احوال و دیگر بود که بشر است و در راه و در راه و در راه و در راه
 بود که این راه حق نیست نه راه گفتن هر کسی را چیزی را بپاشد و زیاده و زیاده را زیاده و زیاده را زیاده
 که از ان چیز سته نمیداند باشد که از ان دل او را بپاشد و زیاده و زیاده را زیاده و زیاده را زیاده

است تا اینجا است و از گفتن مقصود آنست تا باین ایمان پدید آید که بنشینند علی این را شکر اند و هر چه از نعم
عادت در گذشت باز نکنند و الله اعلم اصل دوم در علاج شهوت شکم دفع و شکستن شکر این هر دو با هم
معه و خوش تر است و عروق که از آن میرود بهفت اندام چون چوبیا است و دفع همه شهوتها معه است
غالب ترین شهوت است بر آدمی که آدم که از بهشت افتاد که بسبب این شهوت بیفتاد از نگاه این شهوت
اصل شهوتهاست دیگر است که چون شکم میشد شهوت نکاح و حرکت آید و بهشت شکم دفع قیام توان کرد
الهامال پس شرمای پدید آید و مال بدست توان آورد و راه بیاض شرمای پدید آید و راه زکاه نتوان داشت
الا شهوتها و از آن حدیثی عبادت و کبر و بیا در کین پدید آید پس معه در آن کشتن اصل هم
معصیتهاست و زیروست و از تن بگریزنی عادت کردن اصل هم نصیر است و درین اصل فضل
گر سنگی بگوئیم پس فائدهای آن بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوئیم پس اختیارات حال
مویان در بگوئیم پس آنست شهوت فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاهدارد بگوئیم پدید اگر درین فضیلت
کمر سنگی بدانند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: هر که بگوید یا خود بگریزنی و سنگی که ثواب آن چون
ثواب جهاد است با کفار و بیح که در نزد یک حق تعالی او دوست تر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت
هر که شکم پر کرد و او را آب ملکوت آسمان راه ندهند و پر سیدند که فاضله کیست گفت آنکه از خور و دان
خورد و به عورت پوشی قناعت کند و گفت سید دهمتر هم کرد و آب گرسنگی است و گفت جامه کنه پوشید و علم
و شراب خورد و در نیم شکم که آن جزو نیست از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است و اندک
خوردن جلد عبادت است و گفت فاضله ترین شماند حق تعالی آنست که نظر در گرسنگی و سستی دراز
است و دشمن ترین شماند حق تعالی آنست که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خسید و گفت حق تعالی
بافزشتگان مباحات کند کسی که اندک خورد و گوید بگریز که او را ابتلا کرد و بهشت طعام و از برای من
دست برداشت گواه باشد ای فرشتگان که بر نعمه بگذشت و در بهشت او را عوف هم و گفت دلمای خود را
مگر دانی بسیار طعام و شراب کدل بچوشت است که چون آب بار شود و در ده گرد و گفت آدمی بدخ چهره
بتر از شکم و پس بود آدمی رقیع چند کشت او را است دارد و اگر چاره نبود که از شکم طعام را
شراب را و یک نفس را و در روایت دیگر یک ذکر را و عیسی علیه السلام گفت خود را به پنهان گردانند و درین
ای دلمای شما حق را به جند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شیطان درین آدمی روانست چون خود
رگ را از دندانک کشید بگریزنی و گفت مومن یک ساعت خور و منافق بهفت معا و عار ده شکم
معنی آنست که شهوت بر شش شش بهفت چندان از مومن بود و عار ده شکم رضی الله عنهما میگوید که رسول صلی

علیه وسلم گفت پیوسته در پیشگاه پادشاهان و بزرگان گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت بگرستی و شناسی ابو جعفر را و در
 این پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت در دوران آرزو را که هر که در دنیا سیر تر دران جهان
 اگر سیر تر در عالم رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگز سیر نخوردی و بلوی که هر ابروی
 رجم آدمی از گرسنگی و دست شکم و فرود آوردی و وقتی تن من خدای تو پا و چه باشد اگر از دنیا چندان بخور
 که گرسنه نباشی گفت یا عالم رضی الله عنه از این بزرگان و بزرگان من پیش تر من رفتند و از حقیقتی که انصافا فغند
 ترسم که اگر من تنم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد و ز سچندان که صبر کنم دوست تر دارم از آنکه خط من
 آخرت ناقص شود و هیچ چیز من از آن دوست تر نیست که به برادران خود رسم عالم رضی الله عنه میگوید
 بخدای که بعد از آن یک هفته پیش زندگانی نیافت تا طاهر رضی الله عنه پاره نان در دست نزدیک رسول
 آمد گفت این چیست گفت یک قرص بخت بودم بخوانم که بی تو بخورم گفت از سه و نه بار این پیشین طاعت
 که در دهان پدر تو خواهر رسید تو هر سه روز میگوید هرگز سه روز متصل مان گندین نخورند و در خانه رسول صلوات
 ابو سلمان و آرائی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم دوست تر دارم که همه شب یک دعا بخوانم و فضل
 با خود گفتی از چه میترسی که گرسنه بمانی میباید که حقیقتی که گرسنگی بخورد و از احباب و دواز اشغال تو درین دار خوش
 گفت باز خدا یا هرگز سیر و برهنه میداری و با خود شبهای دراز در خلوت میداری این منزلت بچه یافتن نزد
 تو که تو این با و لیای خود کنی مالک دنیا را گفت خنک کسی را که خندان غلبه بود که او را کفایت بود و از خلق
 بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که با دود و شبنام نگاه گرسنه بود و از حقیقتی که آن خوشنود باشد
 سهل تستری گفت که بزرگان و بزرگان نگاه کردند در دین و دنیا هیچ چیز نافع تر از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز
 زیان کار تر در آخرت از سیری ندیدند و بعد از او احدین زید گفت که حقیقتی که میخساید بدوستی نگرفت مگر گرسنگی
 و میخساید آب نرفت مگر بگرستگی و میخساید من را در نه نوشت الا بگرستگی و در خبرست که رسولی علیه السلام
 در آن چل روز که حقیقتی با او سخن گفت هیچ چیز نخوردید اگر در آن فواید گرسنگی و آفات سیری بدانکه فضل
 گرسنگی نه از آنست که در آن پنج دست چنانکه فضل از آنست که تلخ است و لیکن در گرسنگی ده فایده است
 فایده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کور و کاذب کند از لیشه کند و بخدای زبان بداند و سیکه
 مردم را کالو کند تا اندیشه شوریده شود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که دلهای خود را زنده گردانند
 اندک خوردن و آب گردانند بگرستگی تا صافی و تنک شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل او زبک شود
 اندیشه او عظیم گردد و شبلی می گویند هیچ روز گرسنه نه نشستم خدا س را که در دل خود طعمه و عجز
 از دنیا نیافتم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اسیر مخورید که نور معرفت در دل شما

نشد شود پس چون معرفت راه بهشت است و اگر سنگی در گاه معرفت هست گیسو بودنی بهشت زون است
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله میفرمود گفت ای عیسیٰ اقرع باب الجنة بالجوع فائدة دوم آنکه دل رقیق شود
چنانکه لذت و ذر و مناجات بیاید از سیری فسوت و صحت دلی خیزد و تا هر ذکر که کند بر زبان باشد و دل
زود جنتی میگردد هر که بیان خود حق تعالی تو بره طعام نماند و میخورد که لذت مناجات بیاید هرگز این
نشود فائده سوم آنکه بطرف غفلت در واره و درنج است و شکستگی و بیچارگی و بجز درگاه بهشت است
و سیری بطرف غفلت آورد و اگر سنگی عجز و شکستگی آورد و تافته خود را بچشم خیره بیند که بیک لقمه که از وی گذرد
جهان بروی تنگ تاریک شود و عزت و قدرت خداوند ماند و بر آید این بود که کلید خزائن روزه
زین رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد و گفت بخوانم بلکه دوزی گیسو روزی سیر و دست
دارم چون گیسو خوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم فائده چهارم آنکه اگر سیر بود و اگر سنگان را فراموش کند
و بر خلق خدا شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گیسو شود از گرسنگی اهل و دوزخ
یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از دواب
بهشت است و بیان بود که یوسف علیه السلام را گفته که خزانه روزه زمین تو دارم چه اگر گیسو
باشی گفت بسم که اگر سیر شوم در ویشان گیسو را فراموش کنم فائده پنجم آنکه هر چه سعادتمند است که کسی
نفس را زیر دست خود کند و شقاوت آنست که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه سیرش را بجز دست
رام و نرم نتوان کرد و نفس را بچین باشد این نیک فائده است بلکه کمیای فائده است چه هر معاصی از
شعوت خیزد و چه شهنوی از سیر خیزد و ذوالنون مصری رحمه الله علیه میگوید که هرگز سیر بخوردم که نه
معصیت کردم یا تعدد معصیت کردم فائده ششم رضی الله عنهما گفته اهل بدعتی که بعد از رسول صلی الله علیه
و آله و سلم پیدا شدند سیری بود که چون قوم سیر خود دند نفس ایشان سر کشی میش گرفت و اگر گرسنگی را هیچ
فائده نبود مگر آنکه شهنوت فروغ ضعیف شود و شهنوت بخن بود و نام است که هرگز سیر بخورد و غفلت
و غیبت مشغول شود و شهنوت فروغ غالب گردد اگر فروغ نگاه دارد چشم چون نگاه دارد و اگر چشم نهاده
دل نگاه ندارد داشت و اگر سنگی به را غایت کند و برای این گفته اند که هرگاه که گرسنگی در بر نیست
و در خانه حقداری و بهر کسی نه بلکه بهر کسی و بهر که در شهنوت از رویی از خدا گفته است که هرگز
که کسب الایمان بخورد و نمیدانم خورد که نماند دوست خدا تعالی اندیشه زمان بیکای از دل او خیزد
شهنوت آنکه اندک خورده اصل مناجات و چهار است و در دست خاصه شهنوت سیر خورد و خواب بروی
بود و چون سرداری میفرمود و در خوابان شود و گاهی از این سیر سیر سفره منافی کردن که از این سیر

مخوید که آنکه آب بسیار خورید آنکه بسیار خسیه آنکه در قیمت حسرت بسیار خوردید و پختا و صلیق اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خورد نیست و چون سرایه آدمی عمر است و هر نفسی گوهر نیست که با آن سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر را بریان آورد و مضایق کند چه چیز بود عزیز تر از آنکه خواب را دفع کند و هر که تشنه کند بر سر ک لذت مناجات نیاید خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و بشب غسل ننوازد که در وقتیکه از خواب بیدار شود باز ماند و در سجده غسل افتد و اگر بگراید و باشد که سیم نداید و باشد که در گریه چشم او بر عورات افتد و بسیار آفتها از آن خیزد و آنکه در احتلام عقوبت است و ازین سبب می گوید آن را زیر پایی فائده حقیقی آنکه روزگار بر وی نازل شود و بطلیم عمل بر او چه چون بسیار خورد و بخورد و در وقت خور و در وقت خور اختیاری از سبب آن که در روزگار خوابد آنکه بطهارت جاسی رفتن و طهارت کردن اینها همه در روزگار هر نفسی گوهر نیست و سرایه آدمی است ضایع کردن آن می فرود می آید باشد سری سقطی می گوید علی جفائی را دیدم که پست بود بدین می انداخت گفتیم تیرانان خوری گفت میان این و میان آنکه نان خورم مقدار شش و سیخ تفاوت است در روزگار و میان سبب چهل سال است تا نان خورده ام که نباید که بخایند این سواد از من فوت شود و شکی نیست که هر که بکشد عادت کند روزه بروی آسان شود و در سجده عادت تواند داشت همیشه بطهارت تواند خورد و زمین فائده یا نزد کسی که تجارت آخرت کند حقیر باشد آنکه سلمان دارائی میگوید که هر که سیر خورشش چیز در وی در آید عبادت نیاید و حفظ او در یاد و داشت حکمت و غیر آن بد شود و از شفقت بر خلق محروم ماند که پندار و که همه همان سیر اند و عبادت بروی گران شود و شسته زیادت کرد و وجه مومنان گردد مسجد گردند و او گرد طهارت جای و مزبله فائده ششم آنکه هر که اندک خورد و تشنه باشد و از پنج بیماری و ثبوت دارد و نماز طیب و پنج رنگ زدن و حجامت کردن و دوا و سوس تلخ خوردن رسته شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست گمنا که خوردن و یکی از حکما گفته است که بهترین چیز است که آدمی خورد و نافع ترین آن است و بدترین گوشت فوا قدیمه که اندک خورد و بهتر از آنکه نارسا بخورد و در زیر است که روزه دارد تا متعده است شود و فائده نه آنکه هر که اندک خورد و خرج او اندک بود و مال بسیار جمعند باشد و همه آفتها و مصیبتها و دل مشغولها از حاجت نیز و مال بسیار که چون هر روز بر خوابد چیزی را خوش خورد و بسیار خورد و همه روز راندیشه آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شبست و در طبع و در حرام افتد یکی از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بان و کنتم که ترک آن بگویم این بر من آسان تر بود و دیگر میگویند من چون از کسی قرض خواهم کرد از شکم خود قرض کنم و بپای آن از بگویم ابله ایم او هم از پنج چیز پارسیدی گفتندی گرانست گفتی از خصوصه با آنکه از آن کسید یا که

تر که کینه قائمه و هم آنکه چون بشکم خود قادر شد بعد از آن و ایشار کردن و گرم در زمین قادر شد چه
هر چه در شکم رود جالب آن کیفیت بود بر چه بعد از ده جای این دست لطف حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه
علیه آله در سلم و یکی نگاه کرد که شکم فریب داشت گفت اگر این که در اینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بتر بود
یعنی در صدفه و راه حق تعالی و الله اعلم پیدا کردن ادب هر چه در اندک خوردن طعام و وقت خوردن
بر آنکه طعام بعد از آنکه حلال بود و بر مریضه باشد که سه احتیاط نگاه دارد اول در اندک خوردن و شاید
که یکبار از بسیار خوردن باندک خوردن شود که طاقت آن نیارد و در میان کار شود بلکه تدریج باید شد
چون بستان از عادت کم خور را که باید یک و یک لقمه کم کند و دوم روز و لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت
یک ماه از یک نان دست بردارد و چون چنین کند آسان بود و گاهی از آن نقصان نیابد و طبع بر آن دست
بایستد نگاه آن مقدار که بر آن قله خواهد گرفت چهار درجه دارد درجه نبرد و آن درجه صدیقان مست آنست
که بقدر ضرورت قناعت کند و این اختیار سهل است و مست که او گفته عبادت بجماعت مست و قنوت
تا از نقصان قوت نترسی طعام بخور که نماز نشسته کسیکه از گسنگ ضعیف شود فاضل تر از نماز بر پائے کسیکه
سیر و طعام چون ترسد که جماعت یا عقل را غفل بود باید خوردن که بمقتل بندگی نتوان کرد و جان خود را مست
و از روی پرسیدند که چون خوری گفت هرگز نه و دم خج من بوده بیک درم آرد و برنج و به یک درم
و یکمین برینکه درم و عن حب و رش سه صد و شصت کرد و با کوفی و هر ششی بیکه روغ کشاد می گفته اکنون
چون میکنی گفت چنانکه افتد در میان رهبانان هستند که روزی یک درم طعام پیش بخورند و در هر پنج
بان آورده اند و دوم آنکه بر نیم در اختیار کند و آن یک نان و سه یک نانی باشد از آن نان که چنانچه
بود و همانا که این سه یک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت ثلث للطعام و ثلث للشرب و ثلث للنوم و در
روایتی ثلث للنفس این آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته لقمه چند کفایت بود و این کم از ده لقمه
بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه پیش خوری سوم آنکه بر دی اختصار کند و آن نزدیک سه گز یا
بود و اما در حق بیشتر خلق این از سه یک موده در گذرشته باشد و بعد نیمه سیده بود و چنانکه آنکه یک
من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت از بد بود و بد اسراف باشد و درین آیت که در قرآن گفته و لا تسرفوا
نه لایح است و درین داخل بود و لیکن این بوقت و کالبد و کار کردن گردد و در مرحله باید که چون از طعام دست
باز کرد و گرسنه باشد و گرسنه تقدیر نه کرده اند و لیکن جبه نموده اند تا طعم نم خوردند الا اگر سسته و سسته
بود و نان جوین و گاو و زمین همه بجز تو اند خورد و چون نان خورشش جوید آن گرسنگی

سوی

مما و بق بنود و بیشتر صحابہ از نیم مرگ زنده اند و جا عتے بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است صاعی
پسا بد باشد و چون خردا خوردند صاعی و نیم بسبب دانند که محبت ابوذر سے گوید طعام من از آئینه
آئینه صاعی از جو بود و بعد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بخدا کے کہ ازین نگورم نا انگاہ کہ باو رسم و
برگرو ہے تشنغ میکرد که شما ازین بگشتہ اید و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفته کہ دوست ترین و نزدیک
ترین بمن کسی باشد کہ ہمہ رین ہمہ رین کہ امر و دست انگاہ ابوذر گفت شما از ان بگردید یا اردو جو پیش فرورڈ
بنان تنک بچند و دوران خورش با ہم خوردید ویرا بن شب از پیرا بن روز جدا کردید و در ع
و چنین بود و وقت اہل صفہ یک مدخر با بودی میان دو تن دوا نہ بیفتادی شہل نستی می گوید اگر ہمہ
عالم خون گیر و قوت من از وے حلال بود و معنی آنست کہ جز بقدر ضرورت نخورد نہ آنکہ ابا حنیان گوید
ہو چون حرام باور سد حلال شود کہ یک خزانہ صدقہ فرار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میرسد و حلال نمی شد
احتیاط دوم در وقت خوردن و این بر سر دو بعد است در جز بزرگتر آنست کہ گویاوت از سہ روز پنج
نخورد و کس بوده کہ یک ہفتہ زیادت از وہ و دوازہ نخورده و پس بوده از تابین کہ خود را با آن در سہ
رسایندہ بود کہ چہل روز پنج نخوردی و حدیق رضی اللہ عنہ بسیار بوده کہ شش روز پنج نخوردی و ابراہیم
اوہم و ثورے بر سہ روز خوردند و گفته اند کہ ہر کہ چہل روز چیزے نخورد لا بد چیزے از عجایب
ملکوت بر وے آشکارا شود و صفوی بار اہی مناظرہ کرد کہ پس ایمان محمد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
نیادردی گفت زیرا کہ عیسی علیہ السلام چہل روز پنج نخورد و این جز پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر
این نہ کردہ گفت من یکے از است اویم اگر چہل روز خورم ایمان آری گفت آرم بخاہ روز شہت
و گفت زیادت کہم گفت بکن شہت روز تمام کرد کہ پنج نخورد و آن راہب ایمان آورد و این در
عظیم ست و کس بہ تکلف بہ این درجہ نرسد الا کسی کہ اورا کار سے بیرون ازین عالم بدیادہ باشد
کہ آن قوت اورا نگاہ میدارد و اورا مشغول میدارد کہ آگاہی آن نباید درجہ دوم آنکہ دور و زوسہ
روز چیزے نخورد و این ممکن ست و چنین بسیار بود درجہ سوم آنکہ ہر روز یکبار خورد و این کمتر
درجات ست و چون فراو بار شد با سرف رسید و پنج وقت گرسنہ نیاشد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
سلم چون ایدادے خوردی شبانگاہ خوردی و چون شبانگاہ خوردی با داء خوردی و عالیشانہ گفت نہا
تا اسراف نہ کنی نمود با خوردن در یک و ز اسراف بود و چون یکبار خواهد خورد او نے آئی بود کہ وقت سحر
خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنان ست کہ در شب بطعام التفات نخواہد کرد
یک مانی بوقت افطار بخورد و یک نان وقت سحر احتیاط سوم در طعام علی آنکہ گندم بخیتہ است و کمتر

چون اینجا میانه جویند و همین نان خورش گوشت است و شیرینی و کترین سرکه و نمک و سوط در ظرف عیار
کسانی که به آخرت بخت دارند آنست که از نان خورش بر سیز کرده اند و هر چه در خود شصت آن دیده اند نفس
را خالصت کرده اند چنین گفته اند که چون نفس شصت خود را بیافزود و غفلت و غفلت در دوسه بیدار شود
و بودن در دنیا دوست دارد و بزرگ را دشمن دارد و باید که دنیا بر خود تنگ گرداند تا زندان او شود و در
خلاص او بود از زندان و در خبر است که شتر الهی الذین یا کلون مخ الحنطه بترین است آنان باشند که
مصرف کنندم خوردن این حرام نبود که گاه گاه خوردن را بود اما چون عادت بر دوام کند تنعم بر طبع غالب شود
بجای آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدترین است آن که گوی آن که تن التیانی
به نعم راست ایستاده باشد و هر چه است ایشان لوان طعام و لوان جامه و لوانگاه سخن فراخ گویند و بوسی علی السلام
نهی اند که یا موسی بدانکه قرارگاه تو گواراست باید که تن را از بسیاری شصت باز داری و هر که اسباب تنعم مساحت
نموده و هر آرزوی که بوده میسر شده نیک ندانسته اند و توبه بن منبه گوید و آسمان جلدیم و در شصت بهر سیدند
یکه گفت من میرورم تا فلان ماهی را در دوام صیاد و اکلتم که فلان جود آرزو کرده آن یک گفت من میرورم تا فلان
و غن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد او آورده اند و قدی آب سرفه انگبین شیرین کرده و عطر داده اند
خورد و گفت حساب من از من و در هر روز این عطر میار بود و از لای بران روزی شدانی گفت در دست سیاه
بسیاری جدید می و تم تقو بخیزم و بریان کردم و پیش او بدم و در شصتی از او را گفت که بگویند و بی که غنم این
رزوی است و بسیاری جدید است آورده ام بگذارتا بهای این بوی هم گفت نه این بوی ده بوی دوم و از
تغلب بر غنم و از وی با تو خیزم و بسا بدم چون باز آمدم و بسا ورم غنم بسا بوی وادم گفت با و می بایست که
بزار که از رسول صلواتم شنیده ام گفت هر که آرزوی باشد که خوردن از برای گفتعالی است و بر او فیلتعالی و بر او
غلبه الفلام خیر در آفتاب خشک کردی و خوردی و نگذاشتی که بنظر خدا لذت آن نیابد و آینه آفتاب نگرفت و
همچنان گرم بخوردی تا لایق را شیره آرزو میشد و چهل سال خورد و گویی او را طلب بر و بسیار در دست بگردانید
نگاه گفت شما بخیزید که من چهل سال است تا نخورده ام احمد بیانی الحوائی برید و سلطان را می بود گفت او را
نرم آرزو کرد که با نمک بخورد و بسا ورم غنم برداشت و باز نهاد و بگویند و گفت با رخدایا آرزوی من پیش
من نهادی ما بگویند من صحت توبه کردم مرا عفو کن یا لک بن خیفم میگوید و باز از لیس و میرفته تره دیدم شصت
آن در من بچند سو کند خوردم که نخوردم چهل سال بران صبر کردم یا لک و نیاز گفت بخانه سال است تا بران
از لایم در آرزوی کیشتم شصت خوردم و آنرا هم خود را انگاه که بخدای رسم تا در آن حیفه میگوید بخانه
از لایم دیدم آرزوی شنیدم که میگفت بسیار از خودی بدم اکنون آرزو می که هرگز نیایی خودی چون رفتم

باو چکس نبود آن سخن با خود میگفت بقیه الغلام عبدالواحد بن زید را گفت فلان از دل خود حاشه صفت می کند
که مرا آن نیست گفت از آنکه او نان تی خورد و تو نان و خرم خوری گفت اگر دست بدارم بآن درجه رسم
گفت سی دست داشت و بگایست گفتند ای خرمای میگری عبدالواحد گفت نفس و خرمای دوست دارد و
صدق عزم بود اندک هرگز نخورد از آن میگری ای بویگر خرمای کوی من کس دانم که نفس را چتری آرزوست
ده روز صبر کنم چیزی نخورم و آن آرزوی بده میگوید که خواهم که ده روز چیزی نخوری دست ازین شتوت بدارم
راه سالکان بنده گان چون کسی باین درجه برسد یاری کمتر از آن نبود که از بعضی شتوت دست بردار و ایشا کن
و بر گوشت خوردن مداومت نکند که علی بن ابراهیم رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز دوام گوشت خوردن سخت
شود و هر که چهل روز دوام نخورد بد خوشد و معتدل آن است که عمر بنی الله عنه پس خود را گفت یکبار گوشت
و یکبار روغن و یکبار شیر یکبار سرکه و یکبار نان تی و محتاج آن است که بر سیری تشنه که میان دو غفلت جمع
کرده باشد و در خبر است که طعام را بگذارد بد نماز و گوشت تشنه که چل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید
که چهار رکعت نماز بگذارد و صبح بگوید یا جزوی و آن بخواند شفیان ثوری هرگاه که سیر خود را
آن شب تمام زنده داشتی و گفتی ستور را که سیر کردند که سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی شتوت
را بخورید و اگر خورید بخورید و اگر خورد دست بردارید و اگر در آن سرین مجاهدت و اختلاف حکم پیرو
هر مرید درین بد آنکه مقصود از آن است که نفس تشنه شود و زیور است که در دو آب شود چون است
البتا و ازین بند باستغنی شود و بر آب است که سیر مرید را اینهمه زیاد و فو و کند که مقصود نه گرسنه
است لیکن مقصود آن است که چندان خورد که حده گران نشود و نیز حس گرسنه نیابد که در شافین بود
از عبادت باز دارد و کمالی در آن است که بصفت ملائک بود و ایشا نه رنج گرسنه بود و نه گران طعام خوردن
نفس این عدال نیابد الا آنکه در ابتدا بروی نیز و گفتند نگاه کردی از بزرگان همیشه بخور مریدان بوده اند و راه
خرم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کامل تر بوده است بهر عدال الیتاده است و دلیل برین آنست
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که کشاید گاه بودی که کشایدی تا گفتندی
که روزه نگیر چون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نه بودی گفتی روزه دارم و انگبین
و گوشت دوست داشتی و معروف کنی را طعام خوش بپزدی بخوردی و بشتر خافی بخوردی از معروف
سوال کردند گفت یا در این بشر ذریع فرود گرفته و مرا معرفت کشاده کرده است من همانم در سرای مولای
خود چون در میخورم و چون نه صبر میکنم مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض مانده و این جاسه خود را حقا
است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد گوید من عارفم چون معروف کنی پس دست از مجاهدت اندازد و الا

و کسی که به کار درست نیست و در دنیا نیست که پندار و کردار است ایستاده و معروف گشتی را تصرف
 در خود نموده بود که اگر بدوی جانی که در دین درست و زبان در وقتی بی چشم حرکت نه کردی و از حق و درست
 این سخن بشنوی درست آید و چون بشنوی و سری سقطی و مالک دنیا بر این طبقه از نفس خود ایمین نموده
 باشد و اینان مجاهدت باز گرفته باشند محال بود که کسی بخود این گمان برسد اگر در آن آقا است
 دست داشتن از شهوات بدانکه این دو آفت تولد کند یک آنگاه بزرگ بعضی شهوات قاذو باشد
 و نخواهد که بداند در غفلت خود و در لاسخ و در این عین لفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این
 مصلحت مومنان باشد تا بواقعه کنند و این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخور و بخانه بر دانا بیند
 آنگاه پنهان باشد و در این نهایت صدق است و کما بعد لقای است و عظیم و شوار بود این بر نفس
 و شریک اخلاص است که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز در دل ریاضه خفی مانده و طاعت
 ریاضه و نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگیرد و در شهوت ریاضه بخان باشد که از باران صدر کند
 و بنادوان پنا پذیرد باید که چون در نفس او این تقاضا پیدا آید و پیش فرمان از ان شهوت خود را که
 بخور و تمام نخور تا هم بیا شکسته باشد و هم شهوت پیدا کردن آفت شهوت قریح بدانکه شهوت
 صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که تخم بپاشند تا ناسل منقطع نه گردد و نیز نموداری بود از
 نیت بهشت و آفت این شهوت عظیم است البتس با موسی علیه السلام گفت با هیچ زن بخلوت نشین که هیچ
 مرد و یا زن غلوئی نکند که نه لازم او باشند تا او را فتنه گردانم سقید سقید میگویی هیچ پیغمبر حق تعالی نه فرستاده
 نه ابلیس بسبب زنان از وی نومید نبود و من بر خود از هیچ چیز چنان ترسم که از این باین سبب و قاذو خود
 و خانه و دفتر خود و نوم و بماند که درین شهوت نیز از احوال و فقر ریاضه است و بیانه افراط آن بود که چنان شود که از
 فواید شرم ندارد و یکی خود بان و هر دو چون چنین بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود و کلاخ
 کند و فقر ریاضه آن بود که شهوت برود و آن نیز نقصان باشد اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیاده
 بود کس باشد که چیزی را بخور تا شهوت او زیادت شود این از بصل بود و مثال او چون کسی بود که آشیانه زنبور
 بیا شود تا روی می افتد که گریه کند که بپای خود کرده باشد و مقصود او جانتان آنکه شستن بود که حصرتان مردانه
 در درغاب اخبار است که رسول صلعم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا بر سر میفرمود
 آن بود که او نه زنی داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم گمسته بود و یکی
 از آفات این شهوت عشق است و سبب معاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست
 در گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است اگر با لفاق چشم بنفید و دیگر باز نگاه داشتن آسان بود اما اگر

بگذرد باز استادان و شوار بود مثل نفس در آن چون ستور است که ابتدا قصد جائی کند عنان او بر تاقین سالن
 بود و چون عنان و رشد و بنال گرفت و بای کشیدن و شوار بود پس اسل نگاه داشتن چشم است سعید من
 جبر گوید که فتنه او و عایه السلام از چشم افتاد و او و پس خود را گفت رتا بود که از عقب شیراز دما فرار و
 ولیکن از عقب زنان فراموش از سخی بن زریا علیهما السلام پرسیدند که ابتدای زنا از کجا نیز و گفت از چشم
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که گریستن تیر است از تیرهای تابیس بر سر آب آده بر که از نیم خطیهای چشم
 قطره بار آورایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم بعد از وفات خود
 پنج فتنه نگذاشته است خود را چون زان و گفت چشم زنا کند چون فرج و زنا چشم نگریستن بود پس سر که چشم
 نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این سه روز است روزی بود اگر نتواند
 کج کردن و اگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر از این خود و حلال نتوان کرد و
 هر که در روی شهوتی حرکت کند که در امری نیکو و از آن راضی یا بد نگریستن بروی حرام بود مگر چنان که آن حجت
 که از دیدن سبزه و شکوفه و لغت های نیکو باید که آن زیان ندارد و نشان این آن بود که در روی تهاضی نیازی
 نباشد که شکوفه و گل اگر چه نیکو بود تهاضی بوسه و او بی بوسیدن آن نبود و چون این تهاضی پیدا آید
 این نشان شهوت است و اول قدم و اولت است که از مشایخ میگوید که بر مرد از شیرین شکوفه چوبی بود
 فتنه چنان ترسم که از غلامی امر و چوبی از مردان گفت که شهوت بر من غالب شد و فتنه ناکه طاعت
 در شتم زاری و دعا بسیار کردم پس شب بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است او را
 گفتم دست بسپار من خود آور چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یک سال بگذشت باز شهوت
 پیدا شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را خواب دیدم گفت خواهی که این از تو بود و گفتم آری گفت
 اگر در پیش دار میش داشتیم شمشیر بیاور و در گردنم ز چون بیدار شدم کفایت شد چون یک سال
 بگذشت باز بیدار شدم زاری کردم آن شخص را خواب دیدم که مرا گفت ناکه از مقتضای دفع چوبی خواب
 که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم تا از آن خلاصی یافتم بعد از آن ثواب بیکه این
 شهوت را خلاص کند بعد از آن شهوت غالب تر تو بود و مخالفت آن بیشتر شد و شهوت غالب تر
 از این نیست ولیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت از تنبلی از عجز بود یا از سراسر یا از
 شرم یا از بیم آنکه شکار شود و به نام گرد و دهر که با این سها فتنه کند او را ثواب نبود که این طاعت غرض نیامد
 نه طاعت شرع ولیکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که باری در عقوبت و بزه نیفتد بهر سبب که دست
 بدارد و اما اگر کسی بر این حال است که بیشتر از شهوت و کبر و نرجس است و از آنجا که او بزرگ است

و از آن مہمت کس است کہ در سایہ عرش حقیقی خواب نہ بود در روز قیامت درجہ او در جہ یوسف بود علیہ السلام
 برین غنی چایام و مقصد او در شستن این عقبہ یوسف است علیہ السلام بن بشارت جمال بود زنی خود را بر
 عرصہ کرد از وی کہ بخت گفت یوسف علیہ السلام را بخواب و دریم گفت تو یوسفی گفت آری من آری
 یوسف ام کہ قصد کردہ تو آن سلیمانی کہ قصد کردی اشارت بہ این آیت است و تقدیمت بہ ہم بر
 اثر یہ و ہم این سلیمان میگویی کہ گنج میرفتہ چو لاله مرینیہ و ولی شدم جاسے خود آمدن کہ آن را ابو
 نوینہ بن رفیع من برفت تا طعانی خود زنی از عوہ بہ یاد چون ماہ رومی نشاد و مرا گفت من ہنداشتم کہ ا
 یخو اہ سفر طلب کردم گفت آن یخو اہم کہ زمان از زمان خواہند من سرور گردین کشیدم و ہر یسین الیستاد
 تا ہندکن بگریستم کہ آن زن باز گشت چون آن رفیق باز آمد برین اثر کر بستن دید گفت این چیست گفتہ اند
 کہ دوکان در خاطر من آمد از اندوہ ایشان بگریستم گفت نہ این سلامت تا این فارغ بودی ترا واقعہ نشاد
 با من بگویی چون الحاح کرد بگویم او نیز بگریست گفت تو با من چہ امیگری گفت از آنکہ ترسم کہ اگر این من بود
 نتوانستہ چنین کردن پس چون بگریسم چہ خواہد و می بگویم و چہ بہ شستم در خواب شدم شخصہ دیدم
 غایت جمال و کشادہ روی و خوشبو و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف علیہ السلام گفتم یوسف علیہ السلام
 گفت آری گفتم عجیب کاریست آن نقشہ تہ مازن عزیز گفت قصہ تو با زن اعزای عجب تہ این عمر علی الدین
 نمود کہ زلزلہ عیسیٰ علیہ وآلہ وسلم گفت در روزگار گذشتہ کسی بسفر شد نہ شب و نہ روز بدیناری افتاد
 زمین باشند شکے عظیم ز کہ بغیادہ را بگریفت چنانکہ بیچ راہ ماند و ممکن نبود آن سنگ را جہا بنیدن گفتند این را
 حیاست نیست مگر آنکہ دعا کنیم ہر کسی کہ در اینکوی خود حرفہ کنیم تا باشد کہ حق آن فضاے ما را فرج دہد کہ
 از این سترن گفت باز ایدادانی کہ مرا نادری و پدری بود کہ ہرگز پیش ایشان طعام نخوردی وزن و فرزند
 را نداری یکروز بشغلے مشغول بودم و شب ویرانہ رسیدم و ایشان خفقہ نمودند من قدرے شیر کہ آورده بود
 بہرستم بود و را انتظار دیداری ایشان و کودکان زاری می کردند و میگفتند از گرسنگی من گفتہ تا پیش ایشان
 خورد شمارا ہم و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن برستم و شتم و من کوکان کہ صبرا خدایا اگر دانی کہ
 آن جز رضای تو نمود ما نفع وہ چون این گفت سنگ بخیفہ و سورانی پیدا شد ما برین غیرت است گفت آن دیگر
 گفت باز ایدادانی کہ مرا دخترے بود و من بروی فتنہ بودم و مرا طاعت میداشت تا سالی خطہ بدید آمد او را زبنا
 گستاخی کرد و در میت دیدار بوسہ داد بشرط آنکہ مرا طاعت داد و چون با کلا نزد یک رسیدم گفت خترتی کہ ہر حقے
 بکنی بیفرمان من تبریدم و او را بگذاشتم و قصد او کہ در دم و در ہم جہان بیج چیز ترس ترازان نبودم با جہا
 اگر دانی کہ جز برای خودے تو نہ کردم فرج وہ پس سنگ بخیفہ و سورانی دیگر کشادہ شد بہنوہ ممکن نبود سترن

آنکس پس آن دیگر گفت باز خدا یا دانی یکبار مزد و این دایم و هر دو همه بدو ام مگر یک کس که برفت و مزد و کینه است
 بنیان خرد و بگو سفت خرد و در آن تجارت میکردم نا مال بسیار شد و قتی آن مرد و طلب مغرور آمد یک شست
 برگاه و دختر و گو سفت بند و گو سفت این همه مزد و دست گفت بر من بچندی گفتند که همه از مال تو حاصل شدت
 بدو بوی سپردم و بیچ چیز باز نگرفت باز خدا یا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس سنگ بچند در راه کشاده شد
 بیرون آمد و بکر بن عبد الله الحرفی گوید که مردی تصاب بود و بر کینزک همسایه عاشق شده بود و یک روز کینزک را
 بر ستاقی میفرستاد وند و او از پی وی برفت و در وی او بخت کینزک گفت اسے جوا غم و من بر تو فتنه ترم که تو
 بر من و لیکن از خدای تعالی می ترسم گفت چون تومی ترسی من چنان ترسم تو به که دو باز گشت در راه نشنگی برو
 فاسد کرد و هم طاک بود مردی فرار سید کی از بغیر ان آن روز گاه و را بر سولی فرستاده بود بجای گفت توبه
 سید گفت نشنگی گفت بیا تا دعا کنیم متعلاے بیخ فرستد چنانکه بر سر بایستد تا بشنودیم گفت من بیچ طاعت
 رام تو دعا کن تا آئین گویم چنین کردند بیخ و بر سر ایشان با ستاد و میرفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند
 بیخ با قصاب برفت و آن رسول در آفتاب بماند گفت ای جوانمزد و فتنی که من طاعت تمام و اکنون خود بیخ
 و بوده است حال خود را بگوئی گفت بیخید از من تو به که که دم بقول آن کینزک گفت سمجین هست
 نه آتیه را که کتاب را بود و تو تعالی بیخ کش را بود پیدا کردن آفت نکیر لیستن بزنان و آنچه حرام
 مست از ان بدانی این را بود و بی قریب یابد چپین کار و خود را نگاه تواند داشت او لے تر آتیه
 و دو که ابتدا سے کار نکند از ابتدا سے کار چشم غلام بن زیاد و میگوید چشم بر چادر بیخ زنی میگلن از او
 شروع و در اول آفتاب حقیقت را بب بود و در گردن از نظر در جامه زنان و شمید بیخ بوسے خوش
 نشان و شنیدن از ان نشان بلکه پیام فرستاد و شنیدن و بجای گذشتن که ممکن بود که ایشان ترانین
 اگر چه تو ایشان را نه بینی که هر کجا بجای باشد این همه تخم شہوت و اندیشه بر در اول انگند زن را نیز از مرد با هم
 همچنین حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم با اختیار افتد بنده بود لیکن دوم نظر حرام بود رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم میگوید اول نظر تراست و دیگر بر تو اسحق گفت هر که عاشق شد و رخ و نگاه
 و نهان وارد و از ان در و میر و شنیدست و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر با اتفاق افتاده باشد و
 نگاه دارد و نگردد و طلب کند و آن در دل پنهان میدارد و بیکدیچ تخم فساد و چون لیستن زن و مرد
 در مجلسا و در معانیها و نظار با نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و آنکه زنان چادر و قاص
 دارند کفایت نبود بلکه چون چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شہوت حرکت کند و ماء
 که نیکو تر نمایند از ان که روی باز کنند پس حرام است بر زنان بچادر سفید و روسے بنیداکیزه و بیک

بسته بپایان شدن و پیر شدن که چنین گفته عاصی است و پدر و بلور و شوهر و هر که دارد و بان و فدا و پدر و بان و محبت
باوی شریک بود که بان و رضا و او در و نیست هیچ مرد که با گنج زنی داشته باشد و فروشد بقصد شهنش و یا
دست و دران کند تا بگوید یا شاد سپهر یا چیزی که بان و طافت کند بزنی دهد یا بستاند یا سخن خوش و نرم
گوید و در و نیست زن را که سخن گوید با مرد بیکانه الا درشت و بزرگ چنانکه حقیقتی می گوید ان القین فسلما
تقصصن بالقول فیصع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا زان یا پیغمبر صلی الله علیه و آله میگوید با و از نرم و خوش
با و دران سخن گوید و از کوزه که زنی آب خورده باشد تشنیه تمام اجزای و بان را ب خوردن از باقی سوره که
نمی زندان بران نهاده باشد خوردن حکمی میگوید که اهل بوالیوب نصاری و فرزند ان او هر کاسه که از پیشش
رسول صلعم برگرفته بود زنی و انگشت و دیان او بان رسیده بودی انگشت بدان فرود آوردی بزرگ چون
درین ثواب باشد و را پنجه بقصد تلف و خوشی کند زنه باشد و از پیش چتر خد کردن مهم تر از ان نیست که از
انچه تعلق بنمان دارد و از آنکه هر زن و کوه که در راه پیشاید شیطان آقاها کردن گیر که نگاه کن تا جا گوید
است باید که با شطاب مسافره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد رنجور شوم و زنه کار کردم که بقصد آن
نگار نیست با شتم که نیل و پود و از نیکو و چون حلال نیست بزنه حاصل شود و حسرت و رنج بماند و اگر زنی او بزم
وین و در لب و زنه و نه باشد که بمقصود رسد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را روزی در راه چشم بزنی نیکو افتاد
یا ز گشت و بخانه رفت و با اهل خود صحبت کرد و در حال غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هر که از نه و پیش آید
چون شیطان شهنش و او را حرکت کند بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که انچه با اهل شماست همچنان است که بان
زن بگوید انا غم اسعل سوم و در علاج شمره سخن گفتن یافت زبان است بدانکه زبان از عجائب
صنع حقیقتی است که بصورت باره گوشت است و بحقیقت هر چه در وجود است در تحت تصرف اوست
بلکه آنچه در عدم است آن نیز چه او هم از عدم عبارت کند و هم از وجود بلکه لوانب غفلت و هیچ چیز از حالت
عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و دهم و ضیالی آید زبان زان عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جسم
الوان و اشکال و در ولایت چشم نیست و در آوازه و ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت
هر یک یک گوشت و ملکات من نیست و ولایت زبان در همه ملکات روانست همچو ولایت دل چون او در
مقابلت هست که صورتها از دل بیک در عبارت میکند همچنین صورتها نیز بدل میسازند و از هر چه لو گوید دل
از ان صفتی بیکر مثل چون بزبان تصریح و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ و نه گرے را ندان
گیرد دل از وی هفت رفت و سوز و ناله و گرفتن گیرد و بیمار آتش دل بقصد داغ کردن گیرد و از چشم بیرون
آید که در چون نفاذ عجب صفت نیکو به آن گفتن گیرد و در دل حرکت نشا ط و شادی بدید آمدن گردد و

شعوت حرکت کردن گیر و همچنین زهر که که بر وی بود و صفی بر وی آن در دل پیدا آمد تا چون غنای ز شست
گوید دل تباریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و شر گوید دل بنز کور گردد و تا چون با
راست نه بیند بجهت آنکه که گوشت و رو باین سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست
نماید که درون او کوثر باشد از سخن دروغ و هر که راست گفتن و دت کیم خواب او راست بود و در سینه و همچنین
دروغ زن که خواب راست نه بیند چون با نجان رود و حضرت اکبر که مشاهدت او غایت همه لذت است
در دل او کوثر نماید و راست نه بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آینه کوثر زشت شود
و چنانکه چون در پنهانی شمشیر یاد درازی آن نگر و حال صورت باطل شود و کارها که آن جهان و حقیقت
کارهای الهی همچنین بود پس راستی و کوری دل تابع راستی و کوری زبان است و برکی این گفت رسول صلعم
که ایان مستقیم و راست بود و اهل راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شر و
آفت زبان خدا کردن از مهمات دین است و مادرین اصل فضل خاموشی بگویم نگاه آفت بسیار گفتن و
فضول گفتن و آفت بدل و خصوصیت کردن و آفت خش و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن
و مزاح و سخنی کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دوروی کردن و آفت سحر و جادو و آنچه تعالی
بآن دار و جمله شرح کنیم و علاج آن بگویم انشاء الله تعالی پیدا کردن خواب خاموشی بدانکه چون
آفت زبان بسیار است و خود را از آن نگاه داشتن دشوار و هیچ تدبیر نیکو از خاموشی نیست تا چنانکه زبان
پس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که اجمال آن باشد که گفتن و حق را و فضیلت
الایشان بر قدر ضرورت بود و حق تعالی بیان فرموده که خیر فی کثیر من یسکون الا من امر به فافعل
او اصلاح بین الناس گفت سخن در زبان خیر است مگر فریاد دادن بصدقه و فریاد و فریاد و فریاد و فریاد
مردان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من سمعته یحاضر که خاموشی گزینا راست و گفت هر که از این خیر است
فرج و زبان نگاه داشتنند نگاه داشته تمام است و معاذی بسیار رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ام من فاضل
برون آورد و نگشت بران خاموشی و هر که گفت فی الله عهده که او بیکری فی الله عهده که او بیکری
با نگشت گرفته بود و میکشد و میباید گفت یا خایه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا خایه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که بیشتر خطایابی نبی آدم در زبان است آنکه از این خیر است
آسان ترین عمل و تهای زبان خاموشی و خوی نیکو گفت هر که بخدا ای و ای یا یا ایمان دارد و هر که نیکو
گوید یا خاموش باش و عیسی علیه السلام را گفتند یا خیر بیایم و هر که بیایم و هر که بیایم و هر که بیایم
گفتند و تو این گفت پس جز حدیث خیر کن و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون در میان خاموشی و هر که بیایم

بنیاد بود نزدیک کردید که او بی حکمت نباشد و عیسی السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی است
یکی که محقق از مردمان در رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که بسیار سقط
بود بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی اولی تر و ازین بود که ابو بکر رضی الله عنه شکی در زبان نمانده بود
تا سخن ننوازد گفت این مسعود گوید هیچ بزرگان او را از زبان نیست و تونس بن عبید گوید هیچ کس را ندیدم که
گوش زبان داشت که نه نیکی در عمل اعمال او پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن نگفتند و اخف خاموش بود گفت
چرا سخن نمیگویی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم اگر راست گویم از شما ربیع بن خثیم نسبت سال حدیث دنیا
نگو چون باید از غیبتی قلم و کاغذ بنهادی و سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه همان را با خود کردی و بدانی که این بفرمان
خاموشی از آنست که آن زبان بسیار راست همیشه بیوده از سر زبان می جدد گفتن آن روشن آسان بود و سخن
کردن بسیار بد و نیک شوار بود و خاموشی از و بال آن سلامت پای به دل بهمت جمع باشد و بفرمان و ذکر فرزان و دیگر
سخن گفتن چهار قسم است یکی آن است که به ضرر بود و یکی آن است که در آن هم ضرر بود و بی منفعت و یکی آن است
که نه ضرر دارد و نه منفعت و آن سخن مفید و بی ضرر آن همان است که در روزگار مضاعف کند و هم چنان
آنست که منفعت محض است پس سید بن از سخن ناگفتنی است در این گفتنی و این آنست که حق تعالی گفت الا ان
امر بعد از او مفرود الا به حقیقت این سخن که رسول صلعم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی نشانی است تا
آفت زبان ندانی و اما آنرا شرح دهیم و یک یک بگوئیم انشاء الله تعالی آفت اول آنکه سخنی گویی که از آن استغنی
باشی که اگر نه گویی هیچ ضرر نبود بر تو و دین و جان و بچنین سخن از حسن اسلام بیرون آمده باشی که رسول صلعم میگوید
من حسن اسلام امری را که لا یغنیه هر چه از آن گزیر بود و دست داشتن از آن از حسن اسلام بود و مثل این چنین
سخن آن بود که با قوی نشینی و کایت سفر خود کنی و کایت که و با غیبتان اولی که گزینسته باشد چنانکه بابت
و نقصان آن راه نیابد و نه فصول بود و ازین گریز باشد که اگر نه گویی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را
بنی و از وی چیزی برسی که تر با آن کاری نبود و این دفعی باشد که آفتی نبود و در آن راه اگر برسی که روزه
داری خلا اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و سبب تو بوده باشد این خود
ماندایست بود و همچنین اگر برسی که از کجای رآئی و چه میکنی و چه میکردی باشد که آشکارا از تو نگفت و دروغی
نخست این خود باطل بود و فضول آن بود که در این هیچ باطل نبود و گوئید لقمان یکسال نزد یک واک و علیه السلام میر
دادند و میگردانید و میخواست که بداند که چیست و نمی رسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک است
تر از لقمان نشانی است گفت خاموشی حکمت است و لیکن کسی را در آن رغبت نیست و سبب چنین سوال
آن باشد که خواهی که احوال مردم بداند تا راه سخن کشاده شود و با کسی اظهار دوستی کند و علاج این آنست که بماند

که مرگ در مثل است و نزدیک است و هر چه و زکری که کند بکنج بود که نداده باشد چون ضایع کند زبان کرد
 بود علاج علم نیست و علاج علمی آنکه با علم است که در روز جزا است که در روز جزا است که در روز جزا است
 شمشید شد او را یافتند سبک بر شکم بسته از گرسنگی و در او خاک از روی او پاک کرد و گفت هینا پاک اجنت
 خوشتر باد بهشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چه دانی باشد که بخنجه کرده باشد به چیزه که او را
 نمی آید یا سخن گفته باشد و چیزه که او را بان کاخ داده باشد و سخن این آن است که حساب آن از وی طلب
 کنند و خوش و بدنی آن بود که در آن هیچ سرخ و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت این
 مردی از اهل بهشت از در و در پس عبد الله بن سلام از در درآمد و او را خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت
 عمل من اندک است اما هر چه مرا آن کار نباشد که در آن نگردم و بگردان بدخواهم و بداند که هر چه با کسی بگوید
 توان گفت چون در از کنی و بدو که گوی آن کلمه دوم فصول باشد و بر تو و بال بود یکی از صاحب میگوید که کسر
 باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از آب سرد و نزد تشنه و جواب ندیم از بیم آنکه فصول به
 حضرت بن عبد الله میگوید باید که حلال حق قمار در دل شتاب زگر از آن بود که نام او برید و هر سخن چنانکه
 و گریه را گوید ضایع چنین چنین کنار و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خنک آن کس که سخن زیاده
 در باقی که در مال زیادتی و در بعضی که ننداز سر کسیر برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ چیز نداده از
 آدمی را به تر از زبان در از بد آنکه هر چه میگوید بر تو میبندد با لفظ من قول الالهیه رقیب عقید اگر خدا
 بودی که فرشتگان را یگان نوشتند و در حال نوشن غر و خواستندی از بیم آن ازده سخن بیک
 آوردند و زبان ضایع شدن روزگار و بسیار گفتن بیشتر از زبان اجرت نسخ است که از تو خواستند
 آفت دوم سخن گفتن در باطل و محصیت اما باطل آن بود که در بر عتای سخن گوید و محصیت آن بود
 حکایت فسق و فساد خود گوید و از آن دیگر آن هم بگوید و مجالس شراب و فساد حکایت کند یا محلی که در
 مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشد و رنجانیده باشد یا احوالی حکایت کند و در محشر
 که از این خنده آید این همه محصیت بود همچون آفت اول که آن نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن پاک نداده و آنرا قدس نشناسد و آن او را می برد تا بقدر و زنا
 و کس باشد که سخن بگوید که بان پاک ندارد و آن او را می برد تا بقدر و زنا
 جمل کردن و آنرا امر او گویند و کس بود که عادت او آن بود که هر سخن گوید بر روی رکنه و گریه چنین
 و معنی آن این بود که تو اعمی و نادان و دروغزن و من زیر کس و قاتل و راست گوی و با من یک کلام
 صفت مسلک را قوت داده باشد یکی که بر یکی است که در کسی افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

الذکر علم هر که از خلافت و خصوصیت و حدیث دست بردارد و آنچه باطل بود بگوید و اورا خانه و دوشبست بنا کند و اگر آنچه حق بود بگوید خانه و اعلیٰ بهشت و میرا نکند و ثواب این زیارت از آن است که صبر کردن بر محال و دروغ و دشواری تر شود و لغت ایمان مردم تمام نشود تا آنکه که از خلافت دست بردارد اگر چه بر حق بود و بدانکه این خلقت نه همه در مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این امام شیعری است و تو گوئی که ترش است یا گوید تا فلان جاهل فریخی است و تو گوئی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و آله مسلم گفته کفارت هر حاجی که یکساعت گنبد و رکعت نماز است و از جمله حاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بزرگی گیرد و عمل آن بوی نامی دایم بهم حرام است که از آن بخانین حاصل آید هیچ مسلمان را بخانین بی ضرورتی ننشاید و خطا در چنین چیزها باز نمودن و رخصت نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون رذایب بود آنرا بجل گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بطریق صحیح و خلوت و در حق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هیچ قوم که راه نشدند که جمل بر ایشان غالب شد لقمان پسر خود را گفت یا علما اجل کن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت ندارد که بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضائل مجاهدات است و در وظایف عدالت گرفت ابو حنیفه رحم گفت چرا سیرن نمی آئی گفت بمجاهد است خود را از اجل گفتن باز میدارم گفت مجاهدت با و بشنود سخن که گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعب از آن کشیدم و هیچ آفت پیش از آن نبود که در شهری نصب مذموم بود و در گرو سب که طلب باده و طبع کنند چنان نمایند که جمل گفتن از دین است و طبع سعیت و تکیه خود را نه طعنه آن میکنند چون پندار که آن از دین است چنان شکر آن در می حکم شود که العید از آن صبر تواند کرد و در آن نفس را در آن چند نوع شرب لذت بود اما کمالش میگوید که جمل از دین نیست و بهیچان تعبیل شده اند اما اگر بتبعی بوده است آیات قرآن و اخبار را و سخن گفتند از بی لجاجت زبانی تطویل و چون سود داشته اعراض کرده اند چنانکه خصومت و رمال که در پیش فاضل رویا جای آید از آفت خطایست رسول صلی الله علیه و آله میگوید هر که بعلم با کسی خصومت کند در سطح حق تعالی بود تا آنکه که نماید شود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل را بکند و کند لذت عیش بر دود و دین را بکند یا بکند خصومت و رمال و آفت اند که هیچ نوع خصومت نکرده و رمال با سبب که بی زیادت گفتن خصومت پس نشود و دروغ زیاده نگوید و اگر هیچ یک نبود و باری با خصم سخن خوش تواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که از خصومت بود اگر تواند مهم باشد دست داشتن و اگر نتواند باید که جزا است بگوید و قصه در بخانین کند و سخن درشت و زیادت نگوید که این همه پلانی بن بود آفت پنجم گفتن است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بهشت حرام است بر کسی که خش گوید و گفت

در روزی که فی باشد که ایمان ایشان پلیدی رود چنانکه از گفته شده است و در آن روز بفرموده گویند این کیست
گویند این آن است که هر کجا سخن پلید فاش بودی دوست داشتی گفتن ابراهیم بن مسعود میگوید هر که نفس
گوید و قیامت بصورت سنگ خواهد بود و در آنکه مشیت بر نفس روان بود که از مباشرت چهار تازی زشت گفتند
چنانکه عادت اهل فساد بود و در تمام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لعنت
بر آن باد که باور دهد و در تمام آن که گفتند این که باور دهد دیگر از دشنام و پتان آن دارد و بدین
دشنام دهن آن او داده باشد چنانکه حدیث مباشرت بکفایت باید گفت تا نفس خود و هر چه بر پشت
بود هم اشارت باید کرد و در آنکه نباید گفت و نام زنان مرتجع نباید گفت بلکه بگویند یا بیگانه کسی را
که علیه زشت بود چون بر اسیر بر سر و غیر آن را بکاری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت
که این نیز نوعی از نفس است آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر مشهور و جاهل و
مردم و هر چه بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید مومن لعنت کند و زنی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در سفر بود شتر را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از فاقه بیرون کنید که ملعونست مدتی
آن شتر میگردید و میخسب گرد آن نه گشت آید و در او میگوید که هر گاه که آدمی زمین را یا چیزی را لعنت کند
آن چیزی گوید لعنت بر آن باد و در حقیقتی عاصی تراست از ما هر دو میگردانند و بگوید صدیق رضی الله عنه چیزی را
لعنت کرد رسول صلعم شنید و گفت یا ابا بکر صدیق و لعنت لا ورب الا لعنة الله علیه
سرفوت گفت توبه کرد و بنده آزار و گرفتاری آنرا و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردان الا بر جمله کسانی که
مذمومند چنانکه گوئی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدیان و اهل لعنت بر معتزلی و کرامی
با درین خطر باشد و ازین فساد تو دور کن ازین حد باید کرد و گمراشته در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان
و در خبری درست شده باشد آن شخص را گفتن لعنت بر تو یا دریا یا بر فلان با و این بر کسی روا باشد که بشیر و نه
که بر کفر مرده چون فرعون و ابوجبل و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قوی را از کفر نام برد و لعنت کرد که لعنت
ایشان سلمان سخا پسند شد اما جویدی را گفتن فلان که لعنت بر تو یا درین خطر بود که شاید که سلمان شود پیش
از بزرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمانی را گویم که رحمت بر او اگر چه
ممکن است که مرده شود و بگوید لیکن با و حال گویم کافران لعنت کنیم و در فتنه کافرست این خطا بود که معنی رحمت
آنست که خدای تعالی او را بر مسلمانان بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گوئی که خدا تعالی او را بر کافری بدارد پس
بر بعضی لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر زید یا اباحه گویم این عقیده روا باشد که گوئی لعنت بر کشنده
حسین باد اگر پیش توبه مرده که کشتن از کفر پیش نبود چون توبه کند لعنت نشاید کرد که وحشی جعفر را نسبت

مسلمان شد بعفت از وی بیفتاد اما حال نریز خود معلوم نیست که وی کشت گروہی گفتند و مود گروہی گفتند و نفوذ
لیکن راضی بود و نشاید که کسی را به جهت محبت نسبت کنند که این خود جانی باشد درین دنیا بسیار بزرگوار باشند که
بیکم تحقیق ندانست از وی که بعد از چهار صد سال باز حقیقت آن چون شناسد خدا تعالی ما را ازین فضل و احسان
خبر ستغنی کرده است چه اگر کسی در سیم عمر خود ائیس بعفت نکند او را در قیامت نگویند چه بعفت نکرد وی را بعفت
کرد و کسی به خط سوال بود تا چو گفت و چرا کردی از بزرگان میگوید که از هیف من یا کلمه لا اله الا الله بگوید و دست
یا بعفت بر کسی گم لا اله الا الله دوست تر دارم که بر آید کی رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفت مرا وصیتی کن گفت
بعفت کن و گفته اند بعفت بر یمن یا کشتن و برابر باشد و گروہی گفته اند این در غیر است از رسول صلی الله علیه و آله وسلم پس
به تسبیح مشغول بودن اولی تر از آنکه به پشت بر ائیس تابد یکس چهره رسد و هر که کسی را بعفت کند و با خود
گوید که این از صلابت دین است آن خرد شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد آفت
همین شعر است و سرود و کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
شعر خواند از حسن یا فرووتا کاران را جو اب و در از حواء ایشان آما آنچه دروغ بود یا حواء مسلمانان
باشد یا دروغی بود و در مدح آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن مصفت شعر بود اگر چه صورت
روغ بود حرام نباشد که مقصود از آن نه آن بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعر تازی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
علیه و آله وسلم خواندند آنرا ششم مزلج است و منی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از مزاج کردن چوبله
و لیکن اندکی از آن گاه گاه مباح است و شرط نیکو خونی بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و جو حق نگوید چه مزاج
بسیار در دگر خالص کند و خنده بسیار آرد و دل از خنده سیاه شود و نیمه شبیت و وقار بر دو باشد که از آن
و حشمت نیز در رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که من مزاج کنم لیکن چیزی حق نگویم و گفت کس باشد
که سخنی گویند نامردان بخندند و او از وجه خود هیفت پیش از آنکه از ثریا تا زمین و هر چه نندیده باشد آرد
مردم است و خنده پیش از تبسم نباید رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید اگر آنچه من دانم شما بنیدانید
خندید و بسیار گیرید و یکدیگر گفتند ندانست که لابد بدو رخ گذرد و او بود که حق تعالی میگوید و آن
مکرم الا دار و ما کان علی ربک تمام قضایا گفت آری گفت دانسته که باز بر یمن خواهند آفت گفت پس
خنده چیست و چه جای خنده است و خطای سلمی چهل سال خندید و تب تب بن الحور و قومی را دید که روز
عبید رضای میخندیدند گفت اگر این قوم را آمرزید و روز قبول کردند این نه فعل شکران است و اگر قبول
نکردند این نه فعل خاک است آجی عباس گفت هر گاه کند و میخندد در دوزخ رود و میگوید محمد بن اس
گفت اگر کسی در محبت میگردد عجب باشد گفتش باشد گفت پس گفته که در دنیا خند و نه دانند که جاست

او در رخ سست یابشت عجب تر باشد و در خست که لعلی بخت ترے بود و قصد کرد تا نزدیکش و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و از وی پرسد هر چند قصد میکرد شتر با نسی می جست و اصحابی خنیدند پس
شتر او را بپایند و بعد اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد مبتلا و پلاک شد گفت آری و دهان شتر از خون
وی پوشت یعنی که بروی می خنیدید عمر بن عبد الرحمن گفت از حقیقتا می ترسید و مزاح مکنید که کینه در
دلها پیدا کرد کارهای زشت از آن توله کند چون فشنید در قرآن سخن گوید و اگر فواید حدیث نیکو از احوال
نیک مردان میگویی امیر المؤمنین عرضی افروختی که هر که با کسی مزاح کند در چشم او خوار و بی بهت شود
و در پی عمر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم دوسه کلمه مزاح نقل کرده اند نیز زنی را گفت عجزه در بهشت
نزد آن پیر زن بگرسیت و گفت ای زنی دل مشغول مدار که پیشتر جوانی بتو با نود و میداد نگاه به بهشت برند
و زنی او را گفت شوهر من ترا می خواند گفت شوهر تو آن ست که در چشم او سپید است گفت نه شوهر مرا چشم
سفید نیست گفت هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و در خانه گفت مرا بخت نشان گفت زبانه چشمش را
گفت بخوابم که مرا بیند از او گفت میخ شتر نبود که نه بچه شتر بود و گوئی داشت ابو طلحه نام او ابو عیسی بن شتر
بعد و او می گرسیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بدید گفت یا اباعبیر ما عمل لغیر و نیز بچه جنبشک بگوشت
یا اباعبیر چون شد کار غیر و پیشتر این مزاجها با کودکان و زنان بود بواسطه دل خوشی ایشان تا از بهشت
او نفور نشوند و از زنان خود همچنین طبیعت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عاتقه رضی الله عنها می گوید
که سوره رضی الله عنها نزد من آمد من از شیر حینے پخته بودم گفتم بخور گفت نخورم گفت اکنون اگر
نخوری در رو بے تو نامم گفت نخورم دست فرآوردم و پاره در رو بے او مالیدم و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم و میان ما نشسته بود و زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او بگوید در وی بناید
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخنید و خفاک بن سفيان مروی بود بنایت زشت یا رسول صلی الله علیه و آله
سلم نشسته بود و گفت یا رسول الله مراد زنی ست بگو ترا این عاتقه را خواهی بی راطلاق هم تو بخوای
بن بطیعت میگفت چنانکه عاتقه رضی الله عنها گفت ایشان نیکو تر اند یا و گفت بن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخنید و زنی
عاتقه که آخر بخت زشت بود و این پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود آید و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم صیب را گفت خنای خوبی و خجبت دردمیکنه گفت از آن جانب گیرم خورم یا رسول صلی الله علیه و آله
سلم خواتن جبر را بن زنان می بود و زنی در راه که با قومی زنان آیت ده بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم را
دید مکنی گفت شترے سرکش دارم میخوام تار سنی نامنایان نتانی آنی شتر را پس بگوشت گفت بعد از آن را
دید گفت ای فلان آخر آن شتر از سر کشی دست نداشت گفت شترم و شترم و غموش شدم و بعد از آن هرگاه که مرا

عده من یا رسول الله گفت حکم کرد بهر چه خواهی بشتاد گوشت نه خواست با و داد و گفت سخن مذکب علی کرم
 آن زن که موسی را نشان داد تا استخوان یوسف علیها السلام باز یافت و وعده کرد که راست تو را بگویم حکم
 را تو بهتر کرد و پیش از تو خواست که موسی گفت چه از این گفت آنکه جوانی بمن باز دهند یا تو را بدهند
 نگاه کار آن مرد مثل شد در عرب که گفت من که فلان آسان گیر تر است از خداوند منم و گوی که در راه بود آنکه
 راسی دیده جزم نباید که که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در عده نشی - عصبه که که از آن و چون عده
 ادوی تا توانی خلافت بنیاد کرد و دیگر بفرموده پس بنی سبی را جاسوس و عده ادوی علیما گفته است و توانی
 رأید آنجای باید بود و در آنکه چندی پس از آن درین روز استدل فی شیشه تر از در عده خلافت و کین است و در آن
 صلی الله علیه و آله و سلم آن کس را نسبت کرده پس که قتی کند و باز بخورد و آفت یازدهم سخن بیخ و بیکند
 دروغ و این زن که آن خبر کس سب رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دروغ بانی نسبت از
 بواب نفاق و گفت سبده یک یک بیخی گوید تا نگاه که او را نزد حضرت عائشه رضی الله عنہا گفت
 بیخ روزی را باها و گفت بخار فجار را بدین بانی باز نگاهان ما بکار انداختند چنان رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم بیخ حلال نیست گفت از آنکه سوخته خوانند و بنده کارشود و سخن گویند و دروغ گویند و گفت و
 را آن کس که دروغ گوید نام روا می چند و ای سر و ای بی تو گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت بر خیز بر خاستم
 و مرد را دیدم که بر پای فیکه شسته آنکه بر پای بود و آهسته سر کرد و در میان آن شسته افکند و بوی
 یکم شسته و آن او بشید و تاب و روش رسید و پس که بر جانها بشید و بی محبتین دجانب پیشین باز پیک
 خود شدی و همچنین می کرد گفت من چیست گفت این دروغ گوئی را هست چنین عذاب می کنند او را و گویند
 روز قیامت خدا آمد بن بر او بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که مومن زنا کند گفت باش که کند
 گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت بر خواند ای ای بفری الکذبه الذین لای یؤمنون دروغ کسان
 گویند که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر میگوید که کوهی که خرویا زنی بفرقت گفتن میات تا تراجیزه و
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه مابود و گفت چه خواهی داد گفتم خراگفت اگر عصبه ادوی دروغ
 بر تو نوشندی و گفت خبر دهم شمار که نزد گرسن کباب چیست شرک است و حقوق مادر و پدر و مادر
 انگار راست نیست و گفت الا قول الزور و سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از کندی و یکبار
 دور شود و ازین گفته اند که عطسه در وقت سخن گوید باسد بر داسی که در خبر است که عطسه از فرشته میسر
 و آنرا کشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ گوید فرشته حاضر نبودی و عطسه نیاوردی و گفت هر که دروغ
 بگوید آنکند یک دروغ دوست و گفت هر که بسوگند دروغ مال کس چیز از عطسه روز قیامت نه بر روی

بجای گفت چرخصله ممکن بود در مومن گویان و دروغ و تمویل بن ابی شیبہ میگوید نام تو قسم کلمه فرزان آمد که
اگر خوشی نام راست شدی و لیکن دروغ بود پس عزم کردم که تو قسم منادی شنیدم که گفت یلہ ثقیب اللہ الذین آمنوا
بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ابن سناک سکیید و ابرور دروغ گفتن خردیاشد که ازان نگویم که
شک ارم ازان فصل بدانکه دروغ ازان حرام است که در دل اثر کند و صورت دل کوثر و تار یک کند و لیکن
اگر بان حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید و آن کاره بود حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل ازان
اثر نپذیرد و کوثر نشود و چون بر قصد غیر گوید دل تار یک نشود و شک نیست که اگر مسلمان از اغلالے
بگریز و نشاید که راست بگوید که او کجاست بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی اللہ علیہ آله و سلم در
دروغ رخصت داده در بعضی کلمات و در جہ که عزم خود با خضم راست نگوید دیگر چون میان دو کس صلح گفتند
سخن نگو گوید از ہر یکے دیگری اگر چه او گفت باشد و دیگر کہے کہ دوزن دارد و با ہر یکی گوید ترا دوست تر
و ارم پس تبانی کہ اظہار ازان کسی پس بدد او کہ ضمان دارد و اگر سر کشی پس بدد بچنین و اگر از معصیت او
پس بدد و انکار کند و باشد کہ خسر عزم بدد کہ کار ہای زشت بپوشند و چون زنی طاعت ندارد و الا بوحده
روا بود کہ وعدہ دہد اگر چه داند کہ بران قادر نبود و امثال این روا بود و حد این نیست کہ دروغ ناخفنی است
اما چون از طاعت نیز چیزی تو کہ کند کہ آن نیز مخدہ در بود یا دیگر در ترازی عدل و انصاف پسند اگر نا بودن
آن چیز در شرع مقصود ترست از نا بودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوہر و
انصاف شدن مال و آشکارا شدن سر و قضیت شدن بمعصیت انگاہ دروغ مباح گردد کہ شریعت از شر
دروغ بیشتر است و این چنان است کہ مرد اطفال شود از بیم جان کہ نگاہ بین جان در شرع مهم تر است از نا بودن
مردار با ہر چہ بچین بود دروغ بان مباح نہ گردد پس ہر دروغ کہ کسی برای زیادتی مال وجاہ گوید و در دل زوہر
و خود راست و در جہ حشمت خود حکایت کردن این ہمہ حرام باشد استہادی گوید کہ زنی از رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ من از شوہر خود در اعاقی حکایت کنم کہ نباشد تا دشمن را خشم آید روا بود گفت
ہر کہ چیزی بر خود بندد کہ آن نباشد چون کسی بود کہ دو جامہ مزور بر بسم پوشد یعنی کہ ہم خود دروغ گفته باشد
و ہم کسی را در غلط و جمل انگذہ باشد تا او نیز کہ حکایت کند دروغ بود و بدانکہ کودک را وعدہ دادن
تا بکتب رود و باشد اگر چه دروغ بود و در خبر است کہ این بنویسند اما آنچه مبلن بود نیز نویسند اما او را گویند چرا
نقشی از غرض درست بنماید کہ دروغ بان مباح شود و اگر کہے چیز سے روایت کند یا مسلم پسند و باید کہ حقیقت ندانم
این حرام باشد چنان کہ ازان کند تا حشمت راز زبان ندارد و گوہی روا داشتند اندک اخبار رشید از رسول صلعم در
فرمودن خیرات و ثواب از این نیز حرام است کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید ہر کہ بر دروغ گوید بعد گو با حق خود

در و فرغ بگیر خود در و فرغ جز به فرغی درست که در شرع مقصود بود نشاید این گمان توانی الهست نه یقین اولی
آن بود که تا یقین ظاهر و ضرورتی تمام نبود در و فرغ نگویید فصل بدانکه بزرگان چون حاجت افتاده بدو فرغ عیادت
کرده اند با نظر است طلب کرده اند نه آنکه آنکس چیزی دیگر فهم کند که نه مقصود بود باین را سعادتی گویند خاتم
مطرف نزدیک می رسید او گفت چرا که می آئی گفت تا از نزدیک امیر رفتم بهم بهو از زمین برگرفته تمام الا آنچه
حق تعالی نیرو داد و تا او نداشت که بجا برده و آن سخن راست بود و شیعه چون کسی او را طلب کردی
در در مطری کنیزک را گفتی تا او را بکشیدی و انگشت میان آن نهادی و گفتی در ریختن است یا گفتی او را
در سحر طلب کن و محاذ چون از عمل باز آمدن او را گفت چندین عمل عمر کردی ما را چه آوردی گفت کبابی
با من بود هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی او نداشت که عمر با او شریعت فرستاده بود و آن زنی نماز عمر
رفت و خطاب کرد که ما و این بود و نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نزد ابو بکر و با او مشورت و ستادی
عمر معاذ را بجز اند و قصه بر سپرد چون بخت بخندید و چیز را با او تا بزن دهد و بد آنکه این نیز وقتی را بود
که حاجت باشد اما چون حاجت بود و مردمان را در غلط انداختن ردانید و اگر چه لفظ راست باشد عبد الله
بن عباس میگوید باید نزد یک عمر بن عبد العزیز شدم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که حاجت
امیر المؤمنین است گفت حق تعالی امیر المؤمنین را جزای خیر داد و پدر مرا گفت ای پسر من در و فرغ بگو تا من در و فرغ
نیز بگوئی یعنی این باشد در و فرغ است آنرا بفراغ ننگ این مباح شود چون طبیب کردن و دل کسی خوش شدن
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پسر زن در شبست نزد دختر بر بچه شتر نشاند و در چشمش تو سنجیدی
است اما اگر در آن ضرری باشد و نبود چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو غیبت کرده تا او دل بران
بند و اشال این اگر ضرری نبود و برای مزاج در و فرغی بگوید بد بجه بعضی نرسد لیکن از درجه کمال ایان
بفقد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنکه که خلق را آن پسندد که خود را و از
مزاج آدم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تقریر عدو نباشد که برای بسیاری گویند که
چنان نباشد اما اگر بسیار طلب نه کرده باشد در و فرغ بود و این عادت هست که گویند چیزی را بخوبی بگویند و بعد
این نشاید چون شهود آن در و فرغ رسول صلی الله علیه و آله و سلم قصی شیر زمان را و او شب عروسی
عائشه رضی الله عنها گفتد ما نمی باید گفت در و فرغ و اگر سنگی بهم جمع کنند گفتند یا رسول الله این مقدار
در و فرغ بود گفت این در و فرغ باشد در و فرغ و در و فرغ نبوی که در و فرغ است سعد بن مسیب حشمت
در و فرغ کرد و چیز را در گوشه چشم آن گرد آمد بود گفتند اگر پاک کنی چه باشد گفت طحیب را

اندھم کہ دست چھٹم کنم اگر پاک کنم دروغ گفتہ باشم و عیسیٰ علیہ السلام گفت کہ از کجا بگفتہ باشی کہ آنست کہ
 مختصاے را بگذاشتی نہ اندھم دروغ گویند ز با سے و اندک پذیر ہستی و پچھلن باشند و تبدیل صلی اللہ علیہ
 آلہ وسلم گفت کہ یہ خواب دروغ تو یہ روز قیامت اور آنکے کف نہ تازہ ہو جائے جو زندہ آفتہ و دوزخ میں مبتلا
 است و این بشر بہ ہر جا کہ پہنچد بود و پچھلن الا اشارت سے زمین مختص بنا ہو و نال و تہمت و
 مختصاے در قرآن این را بیان مانندی کنند کہ کسی کو گشت ہر مردہ خورد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم گفت دور باشند از غیبت کہ غیبت از زمانہ سے آری از زمانہ و از نیست نہ پذیرد تا از کسی کہ
 کند و وقت شب معراج بعدی بگذشت کہ اگر کشتہ رو سے خود انحراف ہوئی اور نہ کشتہ شدہ آیتاں گفت
 آیتا کہ غیبت گفت مردان را تسلیمان بن ہارمیک یکہ زمل صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را کھنجر راجحہ بیاموز
 کہ مرد مست کہ گفت کار خیر را خیر و کار شر را شر کہ از خود خود بار آب در کوفہ کے کسی بابل و ان
 مسلمان پیشانی کشادہ داری و چون از پیش در خیزند غیبت نہ کنی و حق تھا سبک جو سی و بی و خشتاد
 کہ ہر کہ توبہ کردہ از غیبت ہمہ روز بار پسین کسی باشد کہ بہشت رود و اگر توبہ نہ کردہ ہمہ روز اول کے
 باشد کہ بدو رخ رود و جابر فرماید کہ بار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سفر دوم بہ و ہر کہ گشت
 گفت این ہر دو در عذاب اندکی رہے غیبت و بی برای آنکہ جامہ از بول لگا دہستی انگہ جوئی تیرہ
 بارہ کرد و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبک تر بود و چون مردے
 آثار کردہ زنا اور اسگسار فرمودی گفت دیگر را چنانچہ سبک را نشانند اور انبشا نہ ندین رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم ہر داری بگذشت و گفت بخورید ازین مردار گفتند مردار را کونہ فریم گفت انچہ از گوشت
 آن برادر خود بہتر و کندہ تر ازین است و گویندہ و شنوندہ را ہم گرفت کہ شنوندہ شریک بود و رعیت
 و صحابہ بروی کشادہ یکدیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر نہ کردند و این از فاضلین عبادات و استندے
 و خلاف این از فلاح شمرندی قضاوہ میگوید کہ عذاب قبر نیست ثلاثی از غیبت ست و ثلثی از سخن چیدن
 و ثلثی از جامہ بول نگاہ نہ نشن و عیسی علیہ السلام باحواریان ہر سگدہ بگذشت گفتند این گندناہ چیست
 عیسی گفت آن سفیدی دندان و سخت تنگوست ایشان را موقت و ہر چہ پندیان گویند کہ نیکو دوستند
 خو کے عیسی علیہ السلام بگذشت گفت برو بیایم گفتندی یا رسول اللہ نوک را چنین گوئی گفت زبان
 خود را تو خراکنم و غلہ ابن حین فی اللہ تھا کسی را دید کہ غیبت میکرد گفت خاموش کہ این نان خورش سگان
 و دوزخ است فصل ہر آنکہ غیبت آن بود کہ حدیث کسی کہ غیبت او کہ اگر نشنود اور اگر است آید اگرچہ
 راست گفتہ باشی و اگر دروغ گفتہ باشی آزار و رو بہتان گویند و ہر چہ نقصان کسی باز کرد و گویند

غیبت است از مردم راجع به دستور و در هر بار و در گفتار و گوئی اما آنچه در حق گوئی چنانکه گوئی
در از دست یا سیاه است یا در دست یا گریه چشم است یا اول است و در نسب چنانکه گوئی هندو و جماعتی بود
جوابه بچراست و در خلق کوئی بر خوسه و مشک و در از زبان و بدلی و عابرو و مثالی این و در فعل کوئی مذد
و خان منبے نماز و کعب و محمود و قوام نکند و قوام خطاوند و جابر پاک ندارد و زکوة نهد و حرام خورد و
ربان نگاه ندارد و سیاه خورد و بسیار خیس و بی جای خود نشیند و در جامه گوئی فراخ آستین دراز دست
و شعله خنک جامه است و در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر چه گوئی گسی را اگر است آید چون بشنود
آن غیبت است اگر چه راست باشد یا شکی اندک نه میگوید زنی را گفتم کوتاه است رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت که غیبت کردی آن دهان بنیز از بنیاد ختم پاره خون سیاه بود و گوی غیبت که چون کسی
معصیت کند و حکایت کند آن غیبت نباشد که این معصیت هم از من است و این خطاست بلکه نشاید کرد که
فاسق است و شمر است خوار و بی خانگی و عذر است چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم حدیث است این گفته که او را در است آید و این همه کراست باشد و چون در خلق فائده نباشد
بنیاد گفت فصل بد آنکه غیبت در همه زبان بود و بلکه بیشتر و بدست و اشارت و بدعتی هم حرام بود و عاقل
صی الله علیه و آله و سلم حدیث است اشارت کردم من است کوتاه است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت غیبت
کردی و چنین گفت و از رفتن و چشم حول کردن تا حال کسی معلوم شود و غیبت است و اما اگر نام نبرد
و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضران خواهند دانست که کرامی گوید نگاه حرام بود که مقصود نفی
بود و سرچ باشد و گوی از قزو یا سیاه یا هند که نیست گفت و دندانند که غیبت است چنانکه حدیث کسی
گفتیش او گویند حدیث است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم حدیث است از فلان چیزی بدانند که از چنین میکنند یا گویند
که فلان مرد سخن نیکه احوال است لیکن و غیرت باشد است به خلق چنانکه مایه بقلانده ام کی خلاص یا بد
از آفت و از دست و امثال این و باشد که خود را از دست کند یا از دست دیگرے عاقل آید و باشد که در
مجلس و غیبت کند که سبحان الله است سبحان الله آن کس که شهادت شود و دیگران که غافل بودند بشنوند
و گوید که آنده که این شهادت فلان را چنین و آنرا خوانده است و مقصود است کتابت آن و مقصود آن بود
که آن را خود را بداند آن را بداند و در حدیث کسی کند که بخدا را توبه و پادشاه باشد که او معصیت
کرده باشد و چون بود و لیکن چون چنین بود و شهادت نیز آن بود که خود را به پارسائی نموده باشد و غیبت
ناکردن است بهیست و رسیده و آید و چنانکه در حدیث آمده که خود را به پارسائی نموده باشد که غیبت کند
و اگر گویند فاعول غیبت لیکن و بر این آید که نباشد چنانچه بدست کرم باشد و شنونده غیبت

و رغبت شریک بود مگر بدل کاره باشد که درنا بود و عمر فی الله عنها با هم میرفتند یکے دیگرے را میگفت
 که فلان بسیار خپد پس از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ناخوشی خواستند گفت شما آن خورش خورده گفتند
 نمیدانیم که چه خوریم گفت گوشت برادر خود خورید و هر دو را هم گرفتگی گفته بود و دیگری شنیده و اگر
 بدل کاره باشد چشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بگوید و عرض بگوید
 تا در حق نائب مقصر نبود که در خبر است که هر که برادر سلطان او را غیبت کند او لغرت نکند و دوسرے را
 خود گذارد حق تعالی او را فرو گذارد و رفتی که حاجت بود و فصل بر آنکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است
 که زبان و چنانکه شاید که نقصان کسی دیگرے گوی نشاید که بخود نیز گوی و غیبت بدل آن بود که گمان
 بر کسی بے آنکه از وی چشم چیزے بینی یا گوش شنوی تا یقین دانی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت حق تعالی خون سلطان و آل او آنکه باو گمان بر بند هر سه حرام کرده است و هر چه در دل افتد
 که آن نه یقین بود و در قول و فعل باشد شیطان در دل افکنده باشد و حق تعالی می فرستد باید
 ان جا که فاسق نیار بقتلند و از فاسق سخن باور کنند و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود
 که دل خود را بآن قرار دهی اما خطرے که بی اختیار در آید و آنرا کاره باشی یا آنرا بخود باشی رسول
 علم میگردد که مؤمنان را گمان بدخالی نبود لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند و تا احتمال
 در آن مجال بود و جمعی فیکو تحمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آنکس گران تر شد
 و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان سلامت با وی بهم بران باشد که بود نشان آن نیست
 نه تحقیق نه کرده است اما اگر از یک عمل بشنود باید که توقف کند و دروغ زبانی نه او را و اگر که گمان
 درون برین عمل هم روا نبود و نه نیز بر فاسق لیکن گو بدخالی آن مرد نبین پوشیده بود و حال
 بن مرد اکنون نیز پوشیده است پس اگر دانند که میان ایشان علاقتی و صدی هست توقف اولی تر بود
 نه آن مرد و فعل تر و دلیل باو بیشتر باید کرد و هر که گمان بد در دل افتاد کسی لولی آنکه بآن کس تقرری
 یاوت کند که شیطان را از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون به یقین نیست غیبت نکند و لیکن خلوت
 نیست کند با آنکه بگوید و لیکن نصیحت بلکه بدان نصیحت اندازد و لیکن باشد تا هم بسبب گمانی و اندوه گزین بود
 شد و هم نصیحت کرده باشد و هر دو باید فصل بدانکه شر غیبت مبارک است در دل آدمی علی آن و آن
 سه و آن دو نوع است اول علی علمی است و آن دین است کی آنکه درین بار که غیبت آید
 دل کند و بداند که غیبت که کند حنات از دیوان او بدیوان آنکس نقل خواهد کرد و تا مغایر آنکه رسول صلعم
 بگوید نیست حنات نه را حناتی نیست که آنش هرگز شک را بداند که او را خود یک خبر میشنید که زیادت

ہر دو جوان محروم ماند و این قدر بزدانہ کہ سر از خشنه و جا ہے تقدیر کردہ باشد حد حاسدان جاہ را زیادت کند
 سبب ششم استہزا باشد تا خندہ و بازی کند و کسی را فحشیت گرداند و زندان کہ خود را نیز حق تھاے یعنی
 فحشیت می کند کہ اورا بہ نزدیک مردمان و اگر اندیشہ کنی کہ روز قیامت لوگنا بان خود بر گردن تو بند و
 چنانکہ خزر را بخت بد و رخ میراند دانی کہ تو اوے تر بدانکہ بر تو خندند و دانے کہ حال کسیکہ اینچہ بود
 اگر عاقل بود بخندہ و بانہ سے پند و از سبب ہفتم آن بود کہ سروے گنا ہے رود و اندوہین
 مشہور برے حق تھاے چنانکہ عادت اہل دین ست و راست مے گوید دران اندوہ لیکن حکایت
 آن نام او بریان فی برو و غافل ماند از انکہ این غیبت ست و نماند کہ البیس اورا حسد کرد کہ
 دانست کہ وراثت او باہر بود بران اندوہ پس نام وی بر زبان او بر اندانہ غیبت آن مرد جزا
 کند سبب ہشتم آنکہ اورا ختم آید برای حق تعالی از عصیتہ کہ کردہ باشد یا عجب آید ش ازوے
 و ران عجب باد و ان ختم نام او بگوید تا مردمان بدانند و این ثواب ختم اورا جہلت کند بلکہ باید کہ
 حدیث ختم و عجب گوید و نام او یاد نہ کند میدا کہ دران خصیتہ در غیبت بعد از بدانکہ غیبت
 حرام ست بخود فروغ و جز برے حاجت مباح نشود و آن شش عذرست اولی ظلم است کہ پیش قاضی
 و سلطان بود کہ این روا باشد یا در پیش کسیکہ از وی معاونت خواہد اما مظلوم را شایکہ پیش کسیکہ ازوے
 قائمہ نباشد ظلم ظالم حکایت کند کی پیش ابن سیرین ظلم حجاج میگفت او گفت حق تھاے انصاف
 حجاج از کسیکہ اورا غیبت کند بچنانکہ انصاف مردمان از حجاج دوم آنکہ جاے فساد بندوسی
 را گوید کہ قادر بود کہ حدیث کند و آنرا باز دارد و دگر رضی اللہ عنہ بر ظلمہ یا بظمان بگذشت و سلام کرد و آ
 نرا دبا بوی بکری اللہ عنہ گذر و تا اورا دران سخن گفتہ و این را غیبت نہ افشاند سوم فتوی برسدن کہ زن
 یا پدر یا فلاں کس چنین می کند با من و اولی آن بود کہ گریدہ گوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام بہدر
 ست کہ باشد کہ مفتی را دران واقعہ بعینہ چون بداند خاطر سے فراز آید ہندہ بار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 گفت ابو سفیان مردی بخل ست و کفایت من و فرزند ان من تمام نہ ہا اگر چیز سبب بگیرم بعلم اورا باشد گفت
 چند آنکہ کفایت بود بانصاف بر گیر بخل و ظلم ہر فرزند ان گفتن غیبت بود لیکن رسول صلح بجز رفتہ سے
 و داشت چہ آدم آنگہ چاہد کہ از شر او دفع کند چون کسیکہ مشرع بود یا دزد و کسی بروے اعتماد خواہد کرد یا
 زن نے خواہد خواست یا بندہ خواہد خرید و دانکہ اگر عیب او گوید آن کس را زبان خواہد داشت ابن عیب
 گفتن اوے تر و پنهان و دشمنی غش بود و شرفقت بظن بر مسلمانان و فرستہ را را باشد کہ طعن کند و گواہی
 و همچنین کسیکہ باوی مشہور کند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتہ و فرستہ را سنی پنچہ ہست بگوئید تا مردمان

در کند و این جاے خواسته است که بیفت بود و اما بعد رے رو افرو گفتن گفته اند کس را غیبت نبود
 ملطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق آشکار کند و این از ان است که این قوم آنرا نمانی نمیدارند و از ان
 بخور نشوند که لے بگوید بچم آنکه کسی معروف بود و بنامی که آن نام لعیب بود چون عیسی و ابراهیم و غیر این که چون
 معروف شده باشد از ان بخور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه بنام ابراهیم و عیسی پوشیده گویند
 یا نماند این ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانی که از فجور عیب ندانند و کراستان روا بود
 لغارت عیبت بدانکه لغارت عیبت آن باشد که توبه نکند و پشیمانی خور و نماز مطلق متعاسلے بیرون
 نیرد و از ان کس محلی خواهد تا از مطلق او نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید هر که را
 نظمیه هست در عرض یا در مال بکله باید خواست پیش از آنکه روزی آید که درم بپوشد و دینت رجز
 نیک حسانت او بعضی بخله میدهند و اگر بنود سیات او بروی می نهند تا کشتن فی الله عنانی را گفت
 در از زبان سرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت عیبتی کردی از وی بکله خواه و در صحبت که هر که
 سنی را غیبت کرد باید که او را از اجتماعے آمزش خواهد گردید پنداشند ازین خبر که همین کفایت
 بود و بکله نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبر انا استغفار جانی بود که زنده نباشد باید که او را
 استغفار کند و بکله آن بود که بخواهد پشیمانی پیش آورد و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نماند بر عوے
 غنا باید گفت و مراعات باید کرد و دل او خوش کند و بکله کند اگر کند حق و است یکبار این مراعات از جمله
 حسانت بولسند و باشد که در قیامت عیسی باودهند اما او لے عفو کردن بود و بعضی از سلف اجدادند که بکل
 نه کرده اند گفته اند که در دیوانی هیچ حسنه بهتر ازین نیست اما درست آن است که عفو کردن حسنه باشد فاضله
 از ان و حسن بصرے را که غیبت نکرد و بطیعه خرامے ترا و فرستاد و گفت تخفیم که تو عبادت خود و سیدین
 اوست درین من نیز خواستم که مکافات کنم مغرور ار که تو استم تمام مکافات کردن و بدانکه بکله آنوقت
 از دست او که بگوید که گفته که از جمعی سزا شدند درست نبود و اقیست سینه و هم سخن چین و نملے
 کردن متعالی میفرماید هر که از من استغفار و میگوید و دل بکل جزق و میگوید جماله خطب و باین همه تاملے
 اینجو هر در رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت تمام و در پشت نزود و گفت خبر دریم شمار که بدترین شمار است
 کسی که میان شما می گوید و تخفیه بکند و مردم را بر هم زنده گفت حق تعالی چون بشت بیا فرید گفت
 سخن گوے گفت بختی که یکبار در دست خدا کی گفت بخت و جلال من که بشت کس را تورا نبود و خمر خواهد
 و نه کی که بر این مایه تر و در پیش و در غنچه و قاطع رحم و آنکه گوید عفو کس که در کسین کشته اند و
 در هر سرت که در این مایه تر و در پیش و در غنچه و قاطع رحم و آنکه گوید عفو کس که در کسین کشته اند و

در این کتاب است که هر که از من استغفار کند و بگوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نماند بر عوے غنا باید گفت و مراعات باید کرد و دل او خوش کند و بکله کند اگر کند حق و است یکبار این مراعات از جمله حسانت بولسند و باشد که در قیامت عیسی باودهند اما او لے عفو کردن بود و بعضی از سلف اجدادند که بکل نه کرده اند گفته اند که در دیوانی هیچ حسنه بهتر ازین نیست اما درست آن است که عفو کردن حسنه باشد فاضله از ان و حسن بصرے را که غیبت نکرد و بطیعه خرامے ترا و فرستاد و گفت تخفیم که تو عبادت خود و سیدین اوست درین من نیز خواستم که مکافات کنم مغرور ار که تو استم تمام مکافات کردن و بدانکه بکله آنوقت از دست او که بگوید که گفته که از جمعی سزا شدند درست نبود و اقیست سینه و هم سخن چین و نملے کردن متعالی میفرماید هر که از من استغفار و میگوید و دل بکل جزق و میگوید جماله خطب و باین همه تاملے اینجو هر در رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت تمام و در پشت نزود و گفت خبر دریم شمار که بدترین شمار است کسی که میان شما می گوید و تخفیه بکند و مردم را بر هم زنده گفت حق تعالی چون بشت بیا فرید گفت سخن گوے گفت بختی که یکبار در دست خدا کی گفت بخت و جلال من که بشت کس را تورا نبود و خمر خواهد و نه کی که بر این مایه تر و در پیش و در غنچه و قاطع رحم و آنکه گوید عفو کس که در کسین کشته اند و در هر سرت که در این مایه تر و در پیش و در غنچه و قاطع رحم و آنکه گوید عفو کس که در کسین کشته اند و

شما ایما بن کلمہ کہ در میان شما تمام نیست گفتند ان کیست تا اورا بیرون کلمہ گفت بن تمام را دشمن دارم و تاملے
کنم موی علیہ السلام ہمہ را گفت تا تو بہ کہ در انداز نامی پس باران آمد و گویند یکے حکیم را طلب کرد و مقصد
فرسج برفت تا از قوی رسید کہ آن چیست کہ از آسمان فراخ ترست و از زمین گران تر و چیست کہ از سنگ
سخت ترست و چیست کہ از آتش گرم ترست و چیست کہ از زهر بر سر ترست و چیست کہ از دریا تو نگر
ترست و کیست کہ از یتیم خوار ترست گفت حق از آسمان فراخ تر و مبتان بر بگینا ہ از زمین گران تر و دل قانع
از دریا تو نگر تر و خدا از آتش گرم تر و دل کا فر از سنگ سخت تر و حاجت بخویشی کہ وفا کنند از زهر بر سر
تر و نام کہ اورا باز شناسند از یتیم خوار تر فصل ہدایہ نامی نہ ہمہ بآن لود کہ سخن یکے با دیگرے گوید
بلکہ ہر کسای آشکارا کند کہ کسی از ان رنجور شود او تمام ست خواہ سخن گیر خواہ فعل خواہ بقول آشکارا کند
باشارت یا پوشتن بلکہ پردہ از چہرے برگرفتن کہ کسی زان رنجور خواہد شد نشاید مگر آنکہ کسی خیانت کردہ
باشد و یا کسی چہان روا باشد آشکارا کردن و پچنین ہر چہ کہ در ان زیان مسلمانے خواہد بود و ہر چہ باو بی
سخن نقل کنند کہ فلان ترا چہ گفت یا چہین میسازد و حق تو با مانند این شش چیز اورا بجایے
باید آورد اول آنکہ باور ندارد چہ تمام فاسق است و حق تعالی گفتہ قول فاسق میشتوید دوم آنکہ اورا
نصیحت کند و ازین گناہی کہ نہ کنی منکوحہ واجب ست متوم آنکہ اورا دشمن گیر و برائے خدا استغاثی کہ دشمنے
تمام واجب ست چہاچہ آنکہ یکس گمان بد نہ برد کہ گمان بد تمام است پنجم آنکہ تجسس نکند تا دیتی آن بداند
کہ حق تعالی از ان اتی کردہ ششم آنکہ خود را آن بدست نہ دہد کہ گوارا نہ پسندد و از نامی اورا دیگرے را حکایت نکند
و بروی بوشد و این ہر شش واجب است کی پیش عمر بن عبد العزیز نامی کرد گفت نگاہ کنیم اگر دیو بوش گفتی از
اہل این آیتی کہ ان جا کہ فاسق بنیاد او اگر راست گفتی از اہل این آیتی کہ ہماز صفا و جمیم اگر خواہی تو بہ
اگنی تا عفو کنم گفت تو بہ کہ دم با امیر المومنین و کی مکی را گفت فلان کی چہین گفتہ گفت بزیارت ویر آمدی
و ستہ خیانت کردی بر ایدی را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ ما را بشنول گردا بندے و خود را بنزد
من فاسق و تم کہ دی سلیمان بن عبد الملک یکے را گفت تو را چہی گفتہ گفت نگفتہ ام گفت عدلے
و مستہدی حکایت کرد زہرے نشسته بود گفت یا امیر المومنین تمام عدلی نباشد گفت راست گفتے
و آخر و را گفت سلامت بر حقن بصری گوید ہر کہ سخن گیران تو آرد و سخن تو نیز بد کہ ان برد از وی حذر
کن و تحقیقت اورا دشمن باید داشت کہ فعل او ہم غیبت است و ہم عذر و حیانت و ہم غل و صد و ہم تحلیط
و فتنہ و فحش و فحش و انہما از حیانت است و گفتہ اند تمام و عمارا است کہ راست از ہمہ کس میگوید مگر از حق
نصیب ہر انوسر گوید کہ نہ باید رفتی تفسیر از غر بہتر است کہ سعایت و ولایت است و قبول ابجاز است

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت نماز حلال زادہ نیست و بدانکہ شر محظوظ تمام عظیم است و باشد کہ بسبب ایشان
خوناریختہ شود و کی غلامی میفرودخت گفت در وی میج عیب نیست مگر غامی و خاسطه آنکس سحر میگوید گفت باکی
نیست غلام باز نخواستہ گفت خواجہ ترادوست نیکدار و دکنیز کے خواہد فرید اکنون چون خنبد سترہ برگیر
از زیر حلق او موی خنبد باز کن تا من ترادوان ہادوے کنم کہ عاشق تو شود و خواجہ را گفت این زن برسی
عاشق ست و ترا بجز اہدشت تو خود را خفتہ ساز تا بشی مرد خود را خفتہ ساخت زن بیامد با سترہ بیست
بجاس من مرد کرد مرد و بیج شک ناکرد کہ اورا بخواہد اہدشت بر جست و زن را بکشتہ خوشایان بیامد و
جنگ کردند و مرد را بکشتند و بسیار خوناریختہ شد آفت چہار دہم دوروی کردن میان و دشمن چنانکہ باہر
نکستہ سخن چنان گوید کہ اورا خوشی دید و بود کہ سخن آن باین رساند و سخن این بآن باہر ملی نماید کہ سخن
تو اہم و این ز غامی بدتر ست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ سہ کردین جان دوروی باشد دران
دو زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دوروی ست پس بدانکہ ہر کہ با دو دشمن مخالفت دارد و باید کہ
ہر چند شود یا خاموش باشد یا آنچه حق ست بگوید و پیش آن کس یا دو عقب او تا منافق نباشد و سخن ہر یک
آن دیگر را حکایت کند و باہر کس نماید کہ یا تو اہم ابن عمر رضی اللہ عنہما بے نزدیک میران شویم و سخنا
گوئیم کہ چون بیرون آئیم چنان گوئیم گفت ما این را از نفاق شمر می و بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
دہر کہ اورا ضرورتی نباشد کہ نزدیک سلامین و آنگاہ سنجی گوید پیش ایشان کہ از عقب نگویند منافق
دوروی باشد چون ضرورتی بود رخصت باشد آفت ما نزد دہم شد و دران و شنا گفت و فضائل
کردن و درین پیش آفت ست چار در گویند و دو دشمنند کہ مدح بود و اما آفت ما صبح اول آن
باشد کہ زیادتی گوید و دروغ گوی کرد و در ضرر است کہ ہر کہ در مدح مردمان افراط کند روز قیامت اورا
زبانی دراز باشد کہ در زمین بیکشد و ماے بران می نهد وی افتد دوم آنکہ باشد کہ دران نفاق بود
مدح نماید کہ ترادوست دارم و باشد کہ نذر دسوم آنکہ باشد کہ چیزی گوید کہ تحقیق نداند چنانکہ گوید یا پارسا
بر بہر کار و بر علم است مثل این کی شخصے را مدح گفت پیش رسول صلعم گفت و بچاک کردن او نزو
نفتش اگر لایہ مدح کسے خواہی گفت باید گفت ہزارم کہ چنین ست و بر خدای کس ترکیت نہ کنم آنگاہ
او با خدا نیست اگر می ہندارد و راست می گوید ہزارم آنکہ باشد کہ مدح ظالم بود و سخن او شاد شود و
کہ ظالمی را شاد گویند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی بخشم
بر آنکس اما مدح را از دو وجہ زیان دارد یکی آنکہ کہ کبر کی عجبی دروے پیدا آید عمر رضی اللہ عنہ روزی باہر
نشستہ بود و ہار و غامی بود کہ از ان جا در آمدی گفت این عجبست بہتہ چون نیست عمر را بدیدہ

گفت یا ابومعین بن حبیب گفت شنیده کہ این مردی گفت گفت شنیدم اکنون چہ افتاد و عمر گفت ترسیم کہ چیزی در دل تو افتد خواهم کہ کہ تو بشنم دیگر آنکہ چون اصلاح و علم بڑی ثنا گویند کابل شود دستقبل و گوید من خود کمال رسیدم و زین بود کہ در پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بی راجع گفتند گفت گردن بزدی کہ اگر بشنود و فلاح کند و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر کسی با کار دی تیز نزد یک کسی شود و برتر از آن کہ بروے ثنا گوید و در روی وی و زیاده و زبیا وسلم گوید کہ ہر کہ ہرج بشنود و شیطان در پیش آید و اورا از جای برگیرد اما من خوشی شناس باشد و تو اشع کن یا اگر بای این شش آفت نباشد و ہرج کردن بشکو بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہرچہ پیشہ گفتہ است بجز ہر گفت اگر ما خلق نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان جسدہ عالم با ایمان ابو بکر مقابلت کنند ایمان و زیادت آید و امثال این چہ دانست کہ ایشان را زیادتی ندارد و اما گفت گفتن بخود مذموم است و زشت بود و حقیقتی ہی کردہ و گفتہ علامت تو کہ تو انفسکم و اما اگر کہے مقتدا خلق بود و حال نہ و تلویح کنند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یا بندید و ابو جہل کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اناسید و لہ آدم و لا فخرینے باین سیادت فخر نہ کنیم و بان فخر کنیم کہ مر این داد و بر این گفت تا ہر متابعت او کنند و یوسف علیہ السلام گفت اجمعین علی خزان الارض انی حفیظ علیہم فضل پس چون کہے راجع گفتند باید کہ از کہر و عجب خندید و از خوف ماتمت چندی شد کہ آن پنج کسی نماند ہر کہ از دو رخ نہر اسگ شک از وی فاضلتر و ہر کس این نہر کہ رستہ است و باید کہ بندیشد کہ اگر جہنہ اسراری بدزد آن باج مدح او نگویس بشکو مشغولی باید شد کہ حقیقتی باطل و در روی بوشید و باید کہ کہ است اخذ کنند چون خنای او گویند و بدل نیز کارہ باشندی از بزرگان را ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان ہمینہ اند و تو میدانی و دیگرے را این گفتند گفت بار خدایا این مومن تقریب کند بجزیرہ کبر و دشمنی ام ترا گوید کہ رقم کہ من بتو تقریب میکنم بشنی آن و علی رضی اللہ عنہ را ثنا گفتند گفت یارب مرا گمراہیہ امیکہ بندید و بیاورید خیمہ اند و مرا بہتر از آن کنی کہ ایشان چند اند و فی علی رضی اللہ عنہ را دوست نمیداشت بہ اتفاق بروے ثنا گفت گفت من کمتر از انم کہ بر زبان داری و بشیر از انم کہ بدل داری اہل چارم و ششم و حقد و عداوت و علاج آن بدانکہ خشم چون غالب بود و صفت مذموم است و اصل آن را آتش ستہ کہ زخم آن بدل بود و نسبت او با شیطان است چہ گاہ گفت گفتی این نہر ہفتہ من عین و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکینہ و آرام ست و ہر کہ آن را خشم غالب است کہد و او با شیطان ظاہر تر از آنست کہ با دم و دیرانی این بود کہ ابن عمر رضی اللہ عنہما با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت چہ بہرست کہ مرا از شتم حقیقتی در کہ گفت آنکہ خشم ناک است و ہر کہ از کار و گاہی خشم را امیدوارم کہ بفرمانی گفت بقصد شہین مشو ہر چند ہر

نیست گشت تفصیل آن است که خشم از آن چیز که چنانکه کسی که با حاجت بود کسی قصد آن کند تا بر او اهر چه چست باشد آن چنانکه کسی را تسک باشد که از آن تسکینی بود اگر کسی آن را بر او یا بشکند و او بود که خشمگین نشود و اوقات مسکن جائه و تندی و شل این هرگز حاجت ازین منقطع نشود پس کسی که او را حاجت کفرتا سلامت او فوت شود یا قوت و یا جائه اولست تا لا بد خشم پیدا آید اما هرگز حاجت بیشتر باشد خشم بیشتر باشد و او بجا نرود و یا نده تر بود که آزادی در بی حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیک تر باشد و ممکن بود که کسی بر ریاضت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت افتد تا حاجت بجا و مال و زیاده تهای نیاید پیش و بر خیزد و اگر خشم کتب آن حاجت مست بر خیزد و آنکس در طلب جاه نبود آنکه کسی پیش او شود یا بر تر از دشمنید و رجاس خشم نگردد و تفاوت بیان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر خشمها از سبب یا دتی و یا دمال باشد تا باشد که کسی بخیزد و خیس خیزد و چون خشم و خیزد و کبوتر بازی و شراب بسیار و یا اگر کسی گوید فلان شطرنج نیک بازی و شراب بسیار نخورد و خشمگین نشود و شک نیست که هر که ازین جنس در ریاضت از آن توان زست اما آنچه لابدی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود و یا اما باید که چنانی بود که اختیار از وی بستاند و بر خلاف عقل و شرع بروی غلبه کند و بر ریاضت خشم را این درجه توان آورد و دلیل بر آنکه اصل این خشم نرود و نباید که برود است که رسول صلعم ازین حلقی خود گفت من بشری غضب کما یغضب البشر خشمگین شوم چنانکه او خشمگین شود و هر که او را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم یا بزنم یا از این سبب رحمت گردان بروی و عیبه الله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گوی بود اگر چه در حال خشم بود گفت نبویس که بان خدائی که مرا بحق خلق فرستاد که اگر چه خشم بوم بر زبان من جرح نرود پس نه گفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا حق بیرون نبرد و عایشه رضی الله عنها یک و خشمگین شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که شیطان است اگر گفت ترا شیطان نیست گفت هست و لیکن حضرت علی مرا بروی تصرف و اوقات در دست من شد و جز بخیر نفرماید و گفت که مرا شیطان غضب نیست فصل بعد از آنکه اگر چه چرخ خشم از باطن هرگز نماند نشود لیکن روا بود که کسی در بعضی یا در بیشتر احوال توجید غالب شود و هر چه عید از حق بنید پس خشم با این توجید پوشیده شود و از وی هیچ پیدایا چست نکند اگر کسی را تسک نبیند و چرخ حال بر سنگ خشم نه گیرد و اگر چه چرخ خشم در باطن بحالی خود بود که آن جنایت از سنگ نه بند بلکه از آنکس بند که از اخلاص و اگر سلطان توجید کند که فلان را بشکند و خشمگین نشود که توجید بلکن کو زیر آید اندک تلمیح است و حرکت از ویست اگر چه در دست مخفی کیسه توجید بروی غالب و فروتر شناسد که همه خلق مضطربند و آنچه ایشان میروند حرکت اگر چه در دست نیست لیکن در دست و از وی عید است

وادوات باختیار آدمی نیست لیکن واسع را بر وی مسلط کرده اند اگر چه در اکثره چون داعیه را فرستادند و قدس است
 را در بعضی وقت فعل حاصل میسر نشد و چون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ در دورنج حاصل آید
 را با و خشم نبود پس اگر قوت این گسل از گوسفندی بود و گوسفند میرد و بخور شود لیکن خشمی نیست چون گسل را
 بکشید باید که بچنین باشد که نور توحید غالب بود لیکن غلبه توحید تا بدین غایت بر دوام نبرد بلکه چون برقی باشد
 و طبع بشریت و انقضا با سبب که در میان است پدید آید و بسیار کس در بعضی احوال چنین بود
 و این نه آن باشد که خشم کند شده لیکن چون از کسی نمی بیند خشم پدید آید همچون گسل که برآ
 آید بلکه باشد که اگر چه غلبه توحید نبوده لیکن دل او بکاری بزرگ ترجیح مشغول بود که خشم باین پوشید
 شود و پدید آید که سلطان را دشنام داد گفت اگر کینه سیات من در قیامت گران تر بود من ازین که تو
 میگوئی بدترم و اگر بک تر بود پس توجیه پاک و ارم و ربع من خشم را دشنام داد گفت میان من و بیست عقبه
 است و سپردن آن مشغول ام اگر بر من سخن تو پاک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی دون حق من است این
 چنان بازده آخرت متفرق بودند که خشم ایشان پدید آید و میگوید بکر من را دشنام داد گفت آنچه از
 بر تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از مشغولی که بخود داشت خشم او پدید آید زنی مالک دنیا
 را برائی خواند گفت مرا هیچ کس نشاخت مگر تو ای شی را سخنی گفت گفت اگر راست میگوئی خدا مرا بیافر
 و اگر دروغ میگوئی ترا بیامرز پس این احوال دلیل باشد که در او بود که خشم مغرور شود و باین احوال دور
 باشد که کسی شناختد بود که حق نطالع دوست دارد از او که خشم نگیرد چون سبب روح و عیب است
 آن خشم را پوشیده کند خانه کسی معشوقی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق داند که او می خواهد که
 آن جفا فرو گذارد و غلبه عشق او را چنان کند که در آن جفا در نیاید و خشمی نشود پس باید که آدمی
 ازین اسباب چنان شود که خشم خود را حده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سر کشته نکند و
 خلاف عقل و شرع حرکت نکند فصل بر آنکه علاج خشم و ریاضت آن فایده است چه بیشتر عملی
 به ورزش خشم بر دو ازان فساد بسیار تواند کرد و علاج آن از دو قسم است یکی مثل آن چون سسل است که
 داده آن از باطن بکند و یکی مثل آن چون سنجین است که تسکین آید با بیخ داده نکند پس سسل است
 نگاه کند تا سنجیم و باطن سسل آن سبب را از بیخ بکشد و اسباب آن پنج است اول کبر است که عا
 باندک مایه سخن با معاملات که بر خلاف تعظیم او بود و خشمی شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند
 او از جنسندگان دیگرست و فضا که بود با طلاق نیکی بود و کبر از اخلاق بدست و جز بتواضع باطل نشد
 و دوم عجب است که در شان خود را غفادی دارد و علاج این آن است که خود را بشناسد و تمامی عا

موجب بجای خود گفته شود سوم مزاحمت که در بیشتر احوال بخشم او کند باید که خود را در مجامعت مشغول گرداند در ساقط
کار آخرت و جاهل کردن اخلاق نیکو و از روح باز ایستد و همچنین بر خندیدن و خجبت کردن بخشم او کند باید که
خود را از این صیانت کند چه هر که استغنا کند با او استغنا کند و جواب دهند و خوشنشین را خود خوار کرده باشد
چهارم ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب خشم گردد و از هر دو جانب علاج آن بود که
باید که هر که بی عیب نباشد و اولاد است نرسد و بی عیب نباشد و عیب بود بچشم هر دو و آن بود بر زیادت مال و جاه و دین
عاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک وجه که از وی ببرد خشکین شود و هر که هاس بود بیک تقیه که از وی شود
خشمناک شود و این همه اخلاق بدست و اصل خشم نیست و علاج این هم غلبست و هم عملی غلبی است که است
و تملک آن مانند خضوع آن بروی در دین و دنیا تا بجهت نابدل از آن نفور شود و نگاه بجلال علیه شنو شود
و آن آن باشد که باین صفات بجا افتد بر نیز در که علاج همه اخلاق بد مخافت است چنانکه در ریاضت نفس
تقید و سبب عظیم تر از بختن خشم و اخلاق بد است که کسی صحبت با گردی دارد که خشم برایشان غالب بود و
باید که آنرا صلاحت و شجاعت نام کنند و آن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان
گشت و تان و مان او بکند و کس زبیر نه داشت که بر خلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان
چنین باشند و در گذشتن از خواری خود و بی حیثی تا کسی باشد پس خشم را که خوسه سگان است شجاعت
و مردانگی نام کنند و علم را که اخلاق پیغمبران است تا کسی نام کنند و کار شیطان نیست که همه را به تمییز الفاظ
رشت از اخلاق نیکو باز میدارد و با الفاظ نیکو و اخلاق بد دعوت می کند و مایل داند که اگر همچنان خشم
از مردی بودی بالستی که زمان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران از خشم دور تر بودند و ندانند و معلوم
ست که این قوم زود تر خشم گیرند بکینه مردی و آن نرسد که کسی با خشم خود بر آید و این صفت انبیا و اولیا
ست علیه السلام و آن دیگر صفت گزافان و ترکان و کسانی که سیاه و بیاهم نیز دیک تر اند پس نگاه
کن از بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و بی عقلان فصل بدانکه اینکه لغت مد سلسل
است که قصداً آن کند که ماده خشم بکند اما آنکس که ماده نماند کند باید که تسکین کند چون شمع بپایان گرفت
و تسکین آن به سکینین باشد که انطلاوت علم و مرامت صبر ترکیب کند و علاج همه اخلاق معجون علم و غسل
است اما علم آنست که از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب سکینه خشم فرو خورد
بپزد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدا تعالی بر تو قادر تر است که تو بروی و مخافت تو حق تعالی
را بیشتر است بچایمی اگر خشم را برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو باز نیندازد که رسول صلعم پرستاری
را بکار می فرستد و او بریان بدست اگر نه قیام قیامت بودی تر از بر روی و دیگر آنکه با خود گوید که

این چشم تو از است که کاری جان رفت که خدای خواهد چنانکه تو خواهی دین منازعت بود و در بوسیت اگر باین
 سبب که بآزیت علقی و اندوختن سائل نشود اغراض و بیوی پیش خود دارد و بگوید که اگر چشم بر آن باشد
 که او نیز در مقابلت آید و مکافاتی کند و خشم خود را فرو نماید داشت و اگر پیش بنده باشد که در خدمت بقضیت
 و نفور گردد و باشد که خدای و مکافاتی کند و نیز صورت زشتی خود در چشم یاد آورد که ظاهر چگونه زشت و خیر
 شود و بصورت گرگ باشد که درسی اقتد و باطن و همه آتش گیرد و بصورت سگ گرسنه شود و بیشتر آن
 بود که چون عزم کند که فرو گیرد در سلطان گوید که ای عجز و خواری تو داند و خمت را زبان دارد و در چشم مردم
 بقیر شوی باید که گوید و بصر آن نرسد که کسی سیرت اینا گیرد و خوشنودی حق تو ای جوی و اگر امروز
 بر آن دخواورد اندر بهتر از آنکه فردا در قیامت تو را با چشم این و امثال این علاج طبیعت الله علی
 نست که بزبان بگوید عوذ بالله من شیطان الرجیم منت است که اگر استاده باشد بنشیند و اگر نشسته
 باشد بپلوی بر زمین بنده و اگر باین ساکن نشود باب سر و طهارت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 نفث خشم از آتش است آب بنشیند و در یک روایت است که باید که سجود کند و رو به بر خاک
 اندازد آن آگاهی باید که وی از خاک است و بنده است و وی را خشم نرسد یک در عمره و خفاکین شد آب
 است که در بینی کند و گفت خشم از شیطان است باین برود و دیگر و زبوز بر زباز که جنگ کرد و گفت باین
 خمر او را در او آغیب کرد که زنگ او من خست یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت شنیدم
 که امروز کسی را عیب کردی و ما در میان تو از هیچ سیاه و سرخ فاضل نیستی مگر آنکه بقوی پیش از و بانی ابوذر
 رفت تا زدی عذر خواهان کس از پیش بیاید و بر ابوذر سلام کرد و چون عاقله رضی الله عنهما شنیدند که
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش او بگفتی و گفتی ای عاقله بگو اللهم ابی محمد اعظمی ذبی و اذهب غیظ
 بلی و اجری من مضللات القطن این نیز گفتن سنت است فصل بداند اگر کسی ظلم کند یا سخن زشت
 و خش گوید از آن بود که خاموش شود و جواب ندهد لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز قصه
 سنت باین مقابلهت دشنام بدشتام و غیبت لغیبت و مثل این روا بود که بدین اسباب لغز واجب آید
 یا اگر کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی نباشد در آن خصمت است و آن چون قصاصی بود و هر چه که
 حول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند یا آنچه در دست تو او را عیب کن یا آنچه در دست
 بن طریق استجاب است و اما حق واجب نیست چون دشنام و لغت بر نماند و دلیل برین است
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت استنبان ما را فعلی الهادی حتی یجیدی مظلوم دو کس که یک دیگر
 بظا گویند هر چه گویند بر او باشد که ابتدا کرد و تا آنگاه که مظلوم از حد در گذرد پس بر او جوابی نهد

میش از آنکه از حد و گدرد و عاقله رضی الله عنہا میگوید که زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم ناظره! رضی الله عنہا
پیغام دلوند که رسول را بگو که انصاف میان ما و عاقله نگاه دار که او را دوست تر میداری و با او
میل می کنی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم خفتن بود که فاطمه رضی الله عنہا پیغام داد و گفت یا فاطمه
آنچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت عاقله را دوست تر داری او را دوست تر دارم پس
بفرمایید ایشان خند و حکایت کرد و گفتند ما را این سینه نکند و فریب را که هم از جمله زنان بود بفرستادیم
او با منی عوسے برابری کردی و دوستی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیاد و منی گفت دختر ابو بکر
چنین و دختر ابو بکر رضی الله عنہما و حقیقت گفت من خاموش بودم تا گمراہ دوستی در پیجو اب چون تنوری
داد جواب آدم و او را جواب می گفت و جفا می کردم تا آنکه نگاه که دمان من خنک شد و او عاجز آمد پس
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت او دختر ابو بکر فرست یعنی که شما سخن با او بر نیامید پس این
دلیل است که جواب رد باشد چون حق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جال شرم دار و
خاموش شو که هیچ آدمی از حماقت و چل خالی نباشد باشد باید که زبان را خوب حفظ کند که بس نشت
نباشد که وقت خشم آن گوید یا خشم بر زبانش نرود و بنا نگوید یا خفت و مدبره ناکس و نامہوار و بے نوا و
انثال این در درجہ چون در جواب آمد بعد ایشان دشوار بود و باین سبب جواب نادان او سے تر بود
کے ابو بکر رضی الله عنہ را در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم جفا می گفت و او خاموش
می بود چون در جواب آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاست ابو بکر گفت تا اکنون نشستی چون جواب
گفتن اگر ختم برخاستی گفت تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد و ختم
که با شیطان نشینم گفت صلی الله علیه و آله و سلم آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکے باشند که دیر خشمگین شود
و دیر خوشنود شود و یکے باشند که زود خشمگین گردد و زود خوشنود شود و این در مقابلت آن افند و بهترین
شما آن بود که دیر خشمگین گردد و زود خوشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خوشنود
شود فصل بدانکه هر کس خشم با اختیار و دیانت فرو خورد و مہانک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد
در اندر آن گرد آید و یا بکبر و خند گردد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت المؤمن یسجد و سجود من
کینہ و رنج و پس کینہ فرزند خشم است و از آن ہشت نواہ پیدا آید کہ ہر یکے سبب ہلاکتین بود اول
حسد البشادی آن کسی اندر مہین شود و با ندہ او شاد شود دوم آنکہ شہادت کند یعنی شادمانی کند
بپلائی کہ با و رسد و آنرا اظہار کند سوم آنکہ زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب نہ بدہد چہارم آنکہ
پنجم حماقت و نواز زشت بوسے نکرد و پنجم آنکہ زبان با و د راز کند و غیبت و دروغ و خدش و

و آشکارا کردن عورت و اسرار و ششم آنکه او را محاکات و تحزیت کند بقیع آنکه در گذاردن حق از تقصیر کند و هفتم
 رجم باز گیرد و دهم او را نکند و دهم مقام است او باز بندد و دهم سبکی بخشد آنکه او را بزند و بیجا بچون و دهم
 یابد و دیگرے را اغوا کند تا بزند او را پس اگر کسی بود که دیانت بروی غالب باشد و هیچ نمکند که درین
 محصیته باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفیق نمکند و در کار او عنایت نمکند و با او
 بزرگ حق تعالی نشیند و بروی شاد و دعا بگوید این همه درجیات او را نقصان کند و زیان این بسیار بود و چون
 مسطح که خوش ابو بکر بود در واقع آنکه عائشه رضی الله عنها سخن گفت و ابو بکر رضی الله عنه او را فقه
 میداد باز گرفت و دو سگند خورد که نیز بند این آیه فرود آمد و لا یأثم و لا یؤاخذ بالثمن و لا یؤاخذ بالثمن و لا یؤاخذ بالثمن
 گفت الا یحجون ان یغفر الله لکم و گفت سگند مخورید که نیکوئی نمکند با کسی که جفا کرد آیا دوست نداری
 که حق تعالی شمار بسیار نزد ابو بکر گفت ای و الله دوست دارم و باز سر فقه داد و این شد پس هر که را از کسی
 لینه در دل شد از سه حال خالی نبود یا جاهل است کند با خود تا با او نیکوئی است و در مراعات بیفتد و این و در
 بعد یقین است یا نیکوئی نمکند و زشتی نیز نمکند و این درجه بسیار است یا زشتی کند این درجه فاسقان
 است تا همان هیچ توبت عظیم تر از آن نیست که نیکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر نتوانی باری غفونی که غفو
 را فضیلت بزرگ است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت سبیز است که بران سگند یاد تو نام کو هیچ از
 مدقه کم نشود صدقه و سید هیچ کس غفو نمکند از کسی که نه خدای عزوجل و از عزمی زیادت از زانے
 دارد در زیانت و تحکیم و در سوالی گدائی بر خود نمکند الا که حق تعالی در درویشی بروے بکشايد و
 عائشه رضی الله عنها میگوید هرگز ندیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم کسی را مکافات کرد و در حق خود
 با چون حق خدای را فرد نداندی ششم او را ناسبت بنودی و میان هیچ دو کار او را محقر نکردی که نه
 انسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که محصیته بودی و عقبه بن عامر میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست من گرفت
 گفت آگاه کنم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست آنکه هر که از تو سب بد و باوے
 بوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا کنی و هر که بر تو ظلم کند او را غفو کنی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدا یا از بندگان تو که عزیز تر است نزد تو گفت آنکه غفو کند با تو انانی و
 که ظالم دعا بد کرد که حق خود باز شد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون که رافع کرد و بزرگوار است یافت و با او جواب یا
 ده بود و دومی ترسیدند و دل از جان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست بردار که بنده ساود
 نت خدای یکے است و او را شریک نیست و عده خود را دست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان
 در این رحمت کرده چه بیند و چه می گویند گفتند یا رسول الله چه گوئیم جز خیر بر کرم تو

کیسے سمجھتے

۱۰۰ رکن سوم در مقامات فصل چهارم در مقامات و در مقامات و در مقامات

چون در دست و در دست تست گفت من آن گویم که بزار در ایوسف علیه السلام گفت چون برادران خود دست یافت تا شریف علیکم ایوم همه را این کرد و گفت من را با شما کسی نیست در رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون فلان در قیامت بایستند منادی آواز دهد که بریزید هر که مرزاد بر حق تعالی است چند هزار خلق بریزند و حساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان و تقوا و بر میگردد بهشت صبر کنید تا بیشتر فرصت یابید چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید بکسی را پیش هشام آورند که حیاتی کرده بود حجت خود گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل میگوئی گفت بگوئی نفس بجا دل عن نفسا پیش خدای عزوجل جدل میتوان گفت در اطعام عذر خود چرا پیش تو نتوان گفت گفت بیا و بگو آنچه میگوئی این مسعود را چریزه بند دیدم مردمان پروردار دشت کربلا گرفته اند گفت بار خدایا بر سبب بخت برگرفته مبارکش باد اگر چه لیری معصیت نبر گرفته آخر گنا بان او با فضل گفت مردی را دیدم در طوالت که ز را و بدزد بدزد اگر نیست بختم را سه ز میگری گفت نه بران میگری که نقد بر کردم که او در قیامت با من بایستد هیچ بند ندارد و مرا بروی رحم آید قوی را از اسیران پیش عبدالمکک بن مردمان بردند یکی از بندگان حاضر بود گفت حق تعالی آید آنچه دوست داشتی بدار و آن ظفر است تو نیز آنچه دوست داشتی بدار و آن عفو است هر عفو کرد و در باجیل است که هر که ظالم خود را از خدای آفرینش محاسب سلطان از حق بر محبت شود پس باید که چون خشم پیدا آید عفو کند و باید که در کار حق نماید تا خشم پیدا نماید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ما نشمیر که از حق بهره مند گردند بهره خود از دین و دنیا یافت و هر که را محروم گردانند نیز بپایند و محروم اند و گفت حق تعالی رفیق است و رفیق را دوست دارد و آنچه بر حق بدید هرگز بجفت نهد و بجا نشد شی الله عنما گفت در همه کارها بر حق نگاهدار که هیچ کار بر حق و بر نرفت که نه آنرا از آنکه در دنیا هیچ کار بر حق بهره نشد نه از شست که در میدان کردن حسد و آفت آن چرا که از شتم حقد خیزد و از حق حسد از جای ملکات است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت حسد که در اینک و آنجا نود و یک آتش سیزم را و گفت سر چیز است که کس از آن غافل نیست گمان بد و فال بد و حسد و شمار بسیار نمودم علاج آن چیست چون گمان بد بری با غول شستن تحقیق کنی بران نیست و چون فال بد بینی بران اعتماد آن برین حسد پیدا از زبان و دست از محال است بران نگاه دارد گفت در میان شما پیدا آمدن زشت آنچه است بسیار را پیش از شما پاک کرد و آن حسد و عداوت است بان خدا سبب جهان محبت است او ستم نکرده بهشت برید تا ایمان ندارد و ایمان ندارد تا یکدیگر را دوست نشوید و خبر هم شمارا که این طایفه را مردم باید که برافشایند و در میان خود را بپوشانند و از آنجا که از او گفت او در دست زحمتخانه

پرسید که این چیست و نام و چیست نام باوی گفت و گفت از کردار او ترا خبر دهم هر چه شده کرده در کار او دیده
عاقبت بنوده و تمامی کرده و زکریا علیه السلام گفت حق تعالی می گوید یا شد شمن نعمت من است و بر قضای من
خشم کرد و قسمت من که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد رسول تعالی الله علیه و آله و سلم گفت شمش کرده
پیشش گنده در رونق روند بحساب میران بر خود غریب به تعصب دانه ازان به کبر باز گمان بخجاست
اول رشتاق بنا دانی و علما بحسد و انفس هم گوید که روز پیش رسول تعالی الله علیه و آله و سلم است بود ختم
این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد غلین از دست چپ آویخته و آب از محاسن
او میخیزد که طهارت کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او را دیدم تا سه روز نشد بعد از این عمر و بن عاص است
آید اند که کردار او چیست نزد یک او شد و گفت باید جنگ کرده ام میخو احم که سه شب نمد تو باشم
گفت و ابودر ان شب نگاه میکرد و او را میخ عمل نمید جز آنکه چون از خواب در آمدی خدای را یاد کرد
پس و گفت من جنگ کرده ام باید لیکن رسول تعالی الله علیه و آله و سلم در حق تو چنین گفت خواستم
که عمل تو بشناسم گفت ایست که دیدی چون بر نفم آواز داد و گفت یک چیز دیگر هست که هرگز بر هیچ کس
نبرده ام که خبری باور سیده گفت پس بن درجه تر با ایست حق بن عبد الله کی که از شک پندار و
گفت دور باش از کبر که اول همه قضیه که خدا را کرده اند بسبب بر بود چه ایست که سجده نکرد از کبر بود و دور
باش از حرص که آدم را از بهشت حرص بردن کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریخته از حسد
بود که پس آدم برادر را کشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث خود میگویند
ناموش باش و زبان نگاهدار که بر بن عبد الله گوید که عزیزی بود نزد یک با دشمنی هر روز بر فاشی و گفستی
باینکه ان کی کن که بد کردار را خود کردار بد گفت بود او را که در خود باز کرد از پادشاه او را بن سخن عزم داشتی
که او را حسد کرد و پادشاه را گفت او میگوید که ملک را دانه گنده است لغت دلیل برین چیست گفت
آنکه او را بنزد یک خود خوانی تا به بنی که دست بر منی باز نهد تا باوی نشود آنگاه بیاد و آن مرد را بخانه برد
و طحامی داد که در آن سیر شود پس ملک و را بنزد یک خود خواند او دست بردمان باز نهاد باوی سیر ملک
را نرسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفت و ملک را عادت بود که بخط خود جز خلع خط میخیزد
بنوشنی سبکه از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را صبر بر و دست او برگاه کن و نزد من فرست
و مکتوب را صبر کرد و با و داد چون بردن آمد آن عاصد او را دید گفت این چیست گفت خلع است گفت
و برگاه من کن گفت کردم از وی بشد و نزد یک عامل شد لغت درین فرموده است که نه بکشیم دست
برگاه منم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن ملک گفت حرفیان ملک بود و بر

بگشت دیگر ذرا غم و گرفت و شش ملک با استاد و جهان بگشت ملک و عجب آمد گفت آن خطہ کہ کردی گفت
 فلان زمین است گفت و میگوید کہ نور چنین گفتی گفت من گفتم گفت پس چرا دست بہ بیان دینی باز نهادی
 گفت آن غم و مرا سیرا دہ بود ملک گفت ہر روز ہمین سخن میگوئی کہ کہ کردار را خود فعل و کفایت کند و آن
 مرد با کفایت کرد آن سیرن میگوید یکس مراد دنیا حسد نکردہ ام چرا اگر از اہل بہشت ست خود دنیا را بہشت
 دین نعمت کہ اول تو را بود و اگر از اہل دوزخ ست او را دین نعمت چہ سود چون دلش خواہد شدت کے صن
 بصری رحمت اللہ علیہ را گفت مومن حسد بہرہ گفت بہرہ ان یعقوب را فراموش کردی ولیکن چون بہرہ
 در سینه بود کہ معانت بہرون نینگہ نہان نہار در آو بود و میگوید بہرہ کہ از مرکب بسیار یاد آور و فلان را نشا و
 بودہ حسد حقیقت حسد بدانکہ حسد آن بود کہ کسی را نعمت رسد و تو آنرا کاکہ باشی و زوال آن نعمت را خواہی
 باشی و این حرام ست بدلیل اخبار و بدلیل آنکہ این کہ اہمیت قضای حق تعالی ست و خبث باطن است
 کہ نعمتی کہ ترا سخا بہرہ خود خواہی زوال آن از دیگری جز خبث نباشد اما اگر خواہی کہ ترا نیز مثل آن باشہ
 لیکن زوال آن از تو خواہی و آنرا کارہ باشی این را غفلت گویند و ناست و این اگر در کار دین باشد
 محمود بود و باشد کہ واجب بود کہ حق تعالی سفر یا دینی ذلالت فلینا فلننا فسون و گفت ساقبوا الی
 منفرة من ربکم یعنی کہ خود را در پیش یکدیگر انگیزید و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت حسد نیست کرد
 و وزیر یکے مرد کہ حق تعالی اورا مالی و علمی دہد و در مال خود بعم خود کار میکنند و دیگرے کہ اورا علم دہی مال
 گوید اگر مرا نیز دای چچان کردی ہر دور در روز برابر باشند اگر کسی مال در فق صرف کند و دیگرے گوید
 اگر مرا نیز مال بودی ہم باین نوع صرف کردی ہر دور در گناہ برابر باشند پس این منافست و نیز حسد گوینہ
 لیکن درین بیج کہ اہمیت نعمت دیگری ہند و در بیج جای کہ اہمیت را نہ بود مگر نعمت کہ بظالمی و فاسقی رسد کہ
 آلت فساد و ظلم او بود و او کہ زوال آن نعمت خواہد و تحقیقت نا بودن ظلم فسخ خواستہ باشند نہ زوال
 نعمت و نشان آن بود کہ اگر تو بہ کندان کہ اہمیت نباشد و اینجا و قیقا ست کہ کسی را نعمت داند و او خود مثل
 آن میخا بہرہ چون نمود باشند کہ آن تفاوت را کارہ بود پس برخاستن تفاوت بزوال آن نعمت ہزل او
 سبک تر باشد از آنکہ ہم آن بود کہ طبع ازین بہت خالی نباشد ولیکن چون بن را کارہ بود چنان بود کہ
 اگر کار او بہت و کندان نعمت از وی نگردانند پس بخیر کہ در طبع باشد و خود نمود پیدا کردن علاج حسد بدیم
 حسد عاری عظیم ست دل را و علاج آن ہم معجون علم و عمل ست اما علمے آنست کہ جانکہ حسد زیان است
 دنیا و آخرت و سود محسود و دوست در دنیا و آخرت اما آنکہ زبان دست در دنیا آنست کہ ہمیشہ در غم و اندوہ
 غم بود کہ معنی حق تعالی بود زنیست کہ کسی رسد چنانکہ میخا بہرہ کہ دشمن در شج باشد خود چنان بہرہ چنان صفت

و دیگر را شش ملک با استاد و جهان بگشت ملک و عجب آمد گفت آن خطہ کہ کردی گفت فلان زمین است گفت و میگوید کہ نور چنین گفتی گفت من گفتم گفت پس چرا دست بہ بیان دینی باز نهادی گفت آن غم و مرا سیرا دہ بود ملک گفت ہر روز ہمین سخن میگوئی کہ کہ کردار را خود فعل و کفایت کند و آن مرد با کفایت کرد آن سیرن میگوید یکس مراد دنیا حسد نکردہ ام چرا اگر از اہل بہشت ست خود دنیا را بہشت دین نعمت کہ اول تو را بود و اگر از اہل دوزخ ست او را دین نعمت چہ سود چون دلش خواہد شدت کے صن بصری رحمت اللہ علیہ را گفت مومن حسد بہرہ گفت بہرہ ان یعقوب را فراموش کردی ولیکن چون بہرہ در سینه بود کہ معانت بہرون نینگہ نہان نہار در آو بود و میگوید بہرہ کہ از مرکب بسیار یاد آور و فلان را نشا و بودہ حسد حقیقت حسد بدانکہ حسد آن بود کہ کسی را نعمت رسد و تو آنرا کاکہ باشی و زوال آن نعمت را خواہی باشی و این حرام ست بدلیل اخبار و بدلیل آنکہ این کہ اہمیت قضای حق تعالی ست و خبث باطن است کہ نعمتی کہ ترا سخا بہرہ خود خواہی زوال آن از دیگری جز خبث نباشد اما اگر خواہی کہ ترا نیز مثل آن باشہ لیکن زوال آن از تو خواہی و آنرا کارہ باشی این را غفلت گویند و ناست و این اگر در کار دین باشد محمود بود و باشد کہ واجب بود کہ حق تعالی سفر یا دینی ذلالت فلینا فلننا فسون و گفت ساقبوا الی منفرة من ربکم یعنی کہ خود را در پیش یکدیگر انگیزید و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت حسد نیست کرد و وزیر یکے مرد کہ حق تعالی اورا مالی و علمی دہد و در مال خود بعم خود کار میکنند و دیگرے کہ اورا علم دہی مال گوید اگر مرا نیز دای چچان کردی ہر دور در روز برابر باشند اگر کسی مال در فق صرف کند و دیگرے گوید اگر مرا نیز مال بودی ہم باین نوع صرف کردی ہر دور در گناہ برابر باشند پس این منافست و نیز حسد گوینہ لیکن درین بیج کہ اہمیت نعمت دیگری ہند و در بیج جای کہ اہمیت را نہ بود مگر نعمت کہ بظالمی و فاسقی رسد کہ آلت فساد و ظلم او بود و او کہ زوال آن نعمت خواہد و تحقیقت نا بودن ظلم فسخ خواستہ باشند نہ زوال نعمت و نشان آن بود کہ اگر تو بہ کندان کہ اہمیت نباشد و اینجا و قیقا ست کہ کسی را نعمت داند و او خود مثل آن میخا بہرہ چون نمود باشند کہ آن تفاوت را کارہ بود پس برخاستن تفاوت بزوال آن نعمت ہزل او سبک تر باشد از آنکہ ہم آن بود کہ طبع ازین بہت خالی نباشد ولیکن چون بن را کارہ بود چنان بود کہ اگر کار او بہت و کندان نعمت از وی نگردانند پس بخیر کہ در طبع باشد و خود نمود پیدا کردن علاج حسد بدیم حسد عاری عظیم ست دل را و علاج آن ہم معجون علم و عمل ست اما علمے آنست کہ جانکہ حسد زیان است دنیا و آخرت و سود محسود و دوست در دنیا و آخرت اما آنکہ زبان دست در دنیا آنست کہ ہمیشہ در غم و اندوہ غم بود کہ معنی حق تعالی بود زنیست کہ کسی رسد چنانکہ میخا بہرہ کہ دشمن در شج باشد خود چنان بہرہ چنان صفت

شده که دشمن خود را خاکی بخوابد چه می غم عظیم تر باشد از غم حدیث چه عظمی بود پیش از آنکه خود را بخوابد و سپید آرد پس
نصم خود و او را هیچ زیان نمی آید که آن نعمت را بدست است در تقدیر خدا که پیش بود و ندانست
بیش بود و نکم که سبب آن تقدیر نیست و گویا از آن عبارت بطلان نیک گفته و بر حضرت که گویا
به متفق اند که تغییر با آن راه نیست و باین سبب بود که یکی از انبیاء در مانعه بود با زنی که او را سلطان بود
شکایت بسیار میکرد بخدا و تعالی و می اندوختند که احوال حق تعالی ایام از پیش او بگریز نماند است او
مرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیاء در بلا مانده بود بسیار دعا و زاری می کرد
می آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کرد قسمتی تو این آمد چه گویا قسمت باز از سر گرم برای تو
هر کسی خواهد که بحسد و نفرت باطل شود زیان آن بهم با او گردد و بحسد دیگری نعمت خود باطل کرده باشد و
عاقبت ایمان او نیز برود چنانکه حق تعالی میگوید و در کتاب الله من آتاه الله کتابه فلیست بهدیه
ذاب ما سست بقدر انظر آخرت بیشتر خشم او از خشم تو است و انکار او بر حق تعالی
حق تعالی کمال حکمت خود کرده و کس را بر سر آن نگذاشته و چه شایسته بود بر توحید پیش زمین و آسمان از
میست و شفقت مسلمانان دست داشته باشد که ایشان را بدو خواسته باشد و باین سبب در پیش
نبا بود و چه شومی باشد پیش ازین توانا آنکه محسود را سود و او را دنیا آنست که او چه نماند جز آن
حساد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود پیش از حسد که هیچ ظالم نیست که محسود را بدو نماند
اگر محسود از مرگ تو خبر یابد یا بداند که از عذاب حسد برستی بخوبی بود که همیشه آن خواهد بود و در نعمت
سود بود و تو در رنج حسد و آنا شفقت دینی او آنکه در مظلوم است اتم است توبه باشد که نیز زیان
عاملت تعدی کنی و باین سبب حسد است توبه یوان او نقل گفته و سیات او برگردن تو نماند پیش از آنکه دست
بنا از وی برود ز فتنه و نعمت او در آخرت نیز بفرود و ترا عذاب دنیا نقد خود و عذاب آخرت را بنیاد
نگذارد شد پس پنداشتی که دوست خودی دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن خود
خود را بخوابد و باین سبب که دشمن مبین است شاد داری چه ایس چون بدی که را نعمت علم
و در عواید و مال نیست ترسد که اگر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید و دوست که ثواب
آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجاه و شمت ایشان راضی باشد و
ایشان بود چه گفته اند که مر آنست که را عالم است یا متعلم یا دوست دار ایشان یا دوستی که ثواب محروم
ست و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود دزدند و باینکه او را بدو بر چشم راست خود پیش
آید و گوشت خود را زیاد شود دیگر باو محنت تر بنده اند او هم باز آید و چشم دیگرش کور کند پس دیگر از بد

و باز گوشتن لشکر چنان می کند دشمن سلامت است و دشمنان و راین بنید و بر دی می خندند و این حال
حاضر و سخنرین شیطان است و این همه آفات حسد است پس اگر آن کشند که بدست و زبان نهدی
کنند و غیبت کنند و دروغ گوید و انگاری کند عظمت آن بسیار بود پس هر که بداند که حسد هر قائل است اگر
عقل دارد حسد از وی برد و کمال علاج علی آنست که بجا بدست اسباب حسد را از باطن بکشد که بسبب کبر است
و محب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بجا بدارد تا قلع
کنند و مسل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پیدا آید تسکین کند با آنکه هر چه حسد فریاد خلاف آن کند
شاید چون فریاد کند در حق طعن کنی تا گوید و چون فریاد کند که مگر کن تو اضع کند و چون فریاد کند که در ازاله
نعمت اوست و خصمی کنی یا رکنی در پیش چنان نبود که در غیبت بروی شنا گوید و کار او را بالا می برد
تا او بشنود و خوش دل گردد و چون خوشدل شود آن بر تو بدل تواند و بعکس آن دل تو نیز خوشتر
شود و عداوت منقطع شود و خا که حق تعالی فرمود ارفع بالتی هی اسن فاذا الذی بینک و بینة عداوة
کانه علی صمیم و شیطان اینجا گوید اگر تو اضع کنی و بروی شنا گوئی آن بر عجز تو نمند پس تو میخیزد خود را
فرمان خدا تعالی بر تو ای فرمان ابلوس و چنانکه این دار و عظیم مفید است و نافع اما علاج است و صبر
نتوان کرد بر آن الا بقوت علم که بداند که کلمات او در دین و دنیا در نیست و هلاک او در دین و دنیا در
حسد است و هیچ دار و بی صبر و تلخی و رنج ممکن نیست طبع ازین بیاید برید و چون بیماری آمد تن و دل و رنج
باید دار و امید نغذا و اگر نه بیماری به پاک کشند و آن رنج ناچار پیش گردد و فصل بی آنکه اگر بسیاری
بجا بدست بکنی غالب آن بود که میان کسی که ترا بنیاید باشد و کسی که دوست باشد فرق یابی در دل نیست
و محنت هر دو نمود تو برابر بنمود بلکه نعمت دشمن را گناه باشی به طبع و تو ملاحظه کنی با آنکه طبع بگردانی که این
در قدرت تو نیست اما بدو چیز مکتفی آنکه بقول فصل این اظهار کنی البته دیگر آنکه بعضی گاه باشی و
این صفت را در خود مکتب باشی و خواهی آن باشی که از تو برود و چون این کردی از مال حسد رست اما اگر ظلم
کنی بقول فعل البته در باطن تو کراهتی نباشد این صفت را که در خود می یابی که در هی گفته اند باین ما خود
نباشی و درست آنست که ما خود باشی که حسد حرام است و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج ستمانی
خواهد و لبنا دی او اندر گوین باشد لابد باید که ما خود بود مگر که این صفت را گناه بود و نگاه از و بال
این خلاص یا به از حسد لکی که خلاص یابد که توحید بر دے غالب بود و او را دوست دشمن
بنمود بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی بنید و کار با همه از یک جا بنید و این عالمی نادر باشد که چون برق
در آید و برود غالب آن بود که ثبات نه اند و اندر اعظم اصل نیم در علاج دوستی و دنیا و پیدا کردن

آنکه حب دنیا سر همه گناهان است بدانکه دنیا سر همه شر است و دوستی آن اصل همه مصیبت است و دشمنی تر از آن باشد که او دشمن خداست و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا و دشمنی خدا با آن کند که راه حق تعالی بر بندگان او بزند تا بوی نرسد و آتش منی با دوستان خدا با آن کند که خود را مجلوه میکنند و در چشم ایشان می آید تا در صبر از وی شترهای تلخی خورد و در چرخ آن می کشند و آتش منی با دشمنان خدا با آن کند که ایشان را به هر حالت در دوستی خود میکشد و چون عاشق شدند از ایشان دوری گیر و بدست دشمنان ایشان میرود و همچون رسته نابکار از مردی بحر میگذرد تا در جهان گاه بر چرخ دشمنی و گاه در حسرت فراق او خود را می کشند تا آخرت خشم حق تعالی و عذاب الهی ببنده خود برآید و اولا کسی که حقیقت او را و آفت او را بشناسد و از وی پرهیزد چنانکه از یاد او آن پرهیزد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید پرهیزید از دنیا که او جاد و تر است از ما هرات و نادر و و حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و فتنه و تلبیسهای آن در عنوان سوم در اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباری که در خدمت آن آمده بگوئیم که آیتهای قرآن خود در این معنی بسید است و مقصود از قرآن و کتب انبیاء و ترست از این ایشان همه آن است تا خلق را از دنیا آخرت خوانند و دنیا و الهی حقیقت آن خلق گویند تا از خدا بگریزند و خدا بگریزد و دنیا با اخباری که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در دنیا بگویند هر چه بگذشت گفت می بینید که این مرد را چگونه خوار است که کس با آن شکر و آن خدا که جان محمد و دوست او است که دنیا نزد خدا متعالی خوارتر از نیست و اگر نزدیک او بر سرش ازین دیدی هیچ کافر را شریقی آب ندانی گفت دنیا ملعون است و هر چه در آنست ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد گفت دوستی دنیا سر همه گناهان است و گفت هر که دنیا را دوست دارد و آخرت بریان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را بریان آورد و پس آنچه بماند اختیار کند بر آنچه نماند زمین ارنم میگوید که با ابو بکر رضی الله عنه بودم که او را آب آوردند با گیسو شیرین کرده چون نزد او بمان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت چندانکه کس را دیر می آن نبود که بر سبیدی چون چشم پاک کرد گفتند یا حلیفه رسول الله چه بود گفت یکروز با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود دور میکرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست گفت دنیا است که خود را برین عوض میکنند او را دور کردم باز آورد گفت آن تو هستی از این بسیار بعد از تو باشد بخند اکنون ترسیدم که مر آن در یافت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که حق تعالی هیچ چیز دنیا فرید دشمن تر بر وی از دنیا و نادوی را بیافزیده است با فواید است و گفت دنیا سر همه مصیبت است مال بی لایان است چنان کسی که در حق خود و دوستی و طلب آنکس که بی علم بود و حسد بدین کسی که بی فقه باشد و

طلب و کسی کند کہ بی یقین بود و گفت ہر کہ ہمد او بر خیزد و بیشتر محبت او دنیا بود و دنیا از مردان خداست کہ
 دوزخ اوراست و چہ از خلعت ملازم دل او باشد اندوہی کہ ہرگز بریدہ نشود و شغل کہ از آن فارغ نہ گردد و
 درویشی کہ ہرگز نہ توانگری نہ رسد و اندیدی کہ ہرگز نہ بماند آن نہ رسد ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ روزی رسول صلی اللہ علیہ
 علیہ و آلہ وسلم گفت خواہی کہ دنیا را بچگی تو نمایند مرا دست بگرفت و بسرگین دانی بود کہ در آن استخوان ہر مردم
 و گوشت و زخم تہای و پلید بای مردم بود گفت یا ابا ہریرہ این سر ہر مردم از بودہ همچون سرمای شہا و امرو
 استخوانی شدہ است بی پوست و زو و خاکستر شود و این پلید یا بے طعمہ مانے انوان است کہ جبکہ بسیار
 بدست آورده اند و چنین میدانند خند کہ ہمہ از آن میگزینند و این خر قہا جامہای تجمل ایشان است کہ ہاوی ہر
 و این استخوان ہما استخوان ستوران و مرکب سے ایشان است کہ بر پشت آن گرد جان میگردیدند غیبت جماع
 دنیا ہر کہ خواہد کہ در دنیا بگریہ بگو بگری کہ جای آنست پس ہر کہ حاضر بود بگریست و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
 گفت تا دنیا را از پرہ انصیان زمین و آسمان آویختہ است کہ حق تعالی بآن نگریستہ است و در قیامت
 گویند ربہ تعالیٰ بنندگان خودہ کہ گردن ما خوش بای ناپسندیدیم در آن جہان کہ تو کسی را شایستی از پسندیدیم
 گوی بیا نیند و ز قیامت کہ کردار ہای ایشان چون کوسہای حمامہ بود ہمہ را دوزخ فرستند گفتند یا رسول اللہ
 ایشان اہل نماز باشند گفت نماز کنند و روزہ دارند و شب خیر بخواب باشند لیکن چون دنیا چیزی بدست
 در آن جہنم یک روز رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بیرون آمد و صحابہ را گفت کیست از شما کہ نابینا باشد و خواہد
 کہ حق تعالی اورا بینا گردانند باینکہ ہر کہ در دنیا رجعت کند و امیدوار از پیش گیرد حق تعالی بے بر قدر آن
 دل اورا کور گرداند و ہر کہ در دنیا زاپہ شود اہل کوتاہ کند حق تعالی اورا علمی و تدبیرے آنکہ از کسی بیاموزد
 و راہ بوی نماید بی آنکہ دلی در میان باشد بگوید رسول صلعم بیرون آمد ابو عبیدہ جراح از بحرین بے
 فرستادہ بود و انصار شنیدہ بودند در نماز ہمدان و محبت کرد و چون سلام باز داد ہمہ در پیش او ستادند رسول
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ششم کرد و گفت گر شنیدہ اہل کہ مالی رسیدہ است گفتند آری گفت بشارت با شما را
 کہ کار با خواہد بود کہ بآن شاد شوید و من بر شما از درویشی قہی ترسم از آن بیشترم کہ دنیا بر شما نیند و خائفہ بر
 کسان فی رختند کہ پیش از شما بودند انکہ در آن منافست کینہہ آنکہ ایشان کردار و ہلاک شوید خائفہ کہ ایشان
 شدند گفت دل ہیج گونہ بیاد و دنیا مشغول دارد از ذکر دنیا نمی گردانند دوستی و طلب آن چہ رسد انفس
 میگوید کہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را شتری آورد آن را اعضا گفتندی و از ہمہ شتران بہتر و دیدے
 بگردن اہل شتری آورد و ہا بآن بردانند و پیش رفتہ سخنمان ہنناک شدند و رسول صلعم گفت حق است
 بر خدا تعالی کہ ہیج چیز را در دنیا بر نشد کہ او آن را خواہد اند و گفت کہ بعد ازین دنیا ردی ایشانست

و دین شهاب بود چنانکه آتش برینم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بخواب بگردانید و گنج چنان نیند که از تلفت نترسید و بنزدیک کسی نیند که ضائع کند چه گنج دنیا از آفت خالی نباشد و گنجی که بر آ
 خدای نیند این باشد و گفت دنیا و آخرت خدایند چنانکه این را خوشنود گیتی آن دیگر ناخوشنود شود
 و گفت با حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افتادیم و باز بگردید که از پلیدی دنیا کس نیست که محبت
 حق تعالی جز در آن نبرد و از پلیدی او آنست که کس با آخرت نرسد تا تبرک او نگذرد پس بیرون
 ندرید از دنیا و بهمارت آن مشغول مشوید و بدانید که مسرت به سلام دوستی و ناست و بسیار است شوق است
 و ثمره آن اندوه در از دست و گفت چنانکه آب و آتش در یکجا است قرار گیرند و سستی دنیا و آخرت در یک
 دل جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی به بود و گفت کینه دیگر اندام را که کفایت بود و دیگر را و از
 باران برق در عذ گرفت و میدوید تا جای جوید که نیازی بود خیمه دید آنجا رفت زنی را دید بگرخت غاری بود
 آنجا رفت شیری را دید بگرخت گفت با رضا یا هر چه آفریده او را آرام گاهی هست گیر ادھی آمد که آرام گاه
 مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت هر دو را جفت تو خواهم که به به دست لطف خود آفر
 ام و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و مادی را نبردیم تا نند که گنجی ندر به اند
 دنیا به بر سر عیسی زاهد آمد تا همه بیانید و گیکار عیسی علیه السلام با حواریان شیرین بگذشتیم به راه در راه و به
 مرده گفت ای قوم این همه در خشم خدا است تعالی مرده اند اگر نه در زیر خاک بودند و گفتند خواهی که بد اینچه
 بجهت مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل شهر که بخواهید در دلبسته یا روح الله
 گفت قصه شما چیست گفت شب بجا فیت بودیم و با مدخولش را در پاویه دیدیم گفت چرا گفت بر آب
 آنکه دنیا را دوست داشتیم و اهل محبت را طاعت کردیم گفت دنیا را چه گوئید دوست داشتید گفت چنانکه
 کودک مادر را چون بیامی شاد شدی و چون رفتی غمناک شدی گفت و یکران چرا جواب ندادند گفت
 از ایشان هر یک را برودمان لگمی از آتش هست گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم
 نه از ایشان بودم چون غذا بیلید من نیز در میان ایشان جاندم و اکنون بیکتا در زخم ندانم خامن بهم یاد و در زخم
 افتیم عیسی گفت ای حواریان نان جو فک درشت و جامه پلاس و خواب بزرگ بسیار بهتر بود با نیت و زنا
 و آخرت و گفت بسنده باشد بنیای اندک با سلامت و من چنانکه دیگران بسنده کرده اند من بیک با سلامت
 دنیا و گفت تا کسان که دنیا طلب کنند تا مرده کنند اگر از دنیا و مسرت به اندرند و بسیار بیابند و بیشتر بود و سلیمان
 بن داود و علیهما السلام روزی میرفت در مرتبه عظیم و رفان و بود و پی می رسید و فرزند او میرفتند و بامدی
 از عباده ای اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خدا تعالی ترا عظیم داده گفت یک تسبیح و صحیفه از من

بستر از هر چه سپردا و در داد اند که آن تسبیح بخانه و این مملکت بخانه و در خبر است که آدم علیه السلام چون گندم
خورد و تقاضای قضا سے حاجت پیدا آمد جای طلب میگردد تا فراغ شود حق تقاضا فرشته به او فرستاد و گفت
چیز خوبی گفت خواهی که اینک در شکم دایم جای بهیم گفت در هیچ طعام بهشت این نهاده اند مگر در گندم
اکنون بجای نوبی نهاد بر خوش یا بر کسی یاد در جویای بهشت یا در زیر درختان پرده دنیا که جاسے چنین
پیدا می آید است و در خبر است که جبرئیل بانورج علیه السلام گفت دنیا را چون با فنی باین عمر دراز گفت
چون خانه و در و درایت در شدم و از یکی بیرون آدم و عیسی را گفتند ما را چیزی بیا موز که با آن بختی
ما را دوست گیر گفت دنیا را دشمن گیر مگر با حق تعالی شمارا دوست گیر و این قدر از اخبار کلمات بود از آن
علی بن ابی طالب میگوید هر که شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشته در طلب بهشت و اگر چنین نبود و فرغ
آنکه خدای را دوست و فرمانبرداری او کرد و شیطان را دوست و بجا گفت و در دنیا است و دوست
که حق که امست و دوست و مان زود باطل که امست و دوست از ان بداشت و دنیا را بهشت و
بنیاد است و آخرت را بداشت و در طلب آن ایستاد و بیکایک میگوید هر چه از دنیا بود بدین پیش از تو که حق
و بعد از تو دیگری را خواهد بود و دل بران چه نبی که نسب تو از دنیا جانشینی و شاهی بیشتر پس برای امقدار
خود را هلاک کن از دنیا بچنگلی روزه گیر تا با آخرت بکشائی چه سرا به دنیا هو است و سود آن او نیست
چون ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برو و گفت چه بدست
آیدی از علایق است اگر بجایگاه خود بدین دوستی آن تر از این ندارد و این تحقیق از ان گفته است که حق
که چون چنین کند دنیا خود بر وی منتفی شود و در دل او ناخوش شود و بچنگلی بن سعاد گویند دنیا و کان شیطان است
از دو کان اما هیچ مدد و برنگی که نگاه لا بد در تو آید و در تو تفصل میگوید اگر دنیا از زیر بودی و دانی آخرت
سفال بودی و باقی واجب بودی بر عقل که سنال باقی دوست ترم شنی از زرقانی فلیف که سفال خانی خنایار
کمی بر زرقانی و ابو حازم میگوید که خدا کند از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ ارد و قیامت او را باری
و بر سر او نادی میکند که این آنست که چیزی حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است این سعاد میگوید
هر که در دنیا است همان است و هر چه با اوست عاریت است و همان را جز رضی عاریت را جز باز ستان
عاقبتی دیگر نباشد همان پس خود را گفت ای سپرد دنیا با آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را دنیا
مفروش که هر دو نبیان کنی ابوالوامه مایلی گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بخلق بفرستادند لشکر
نزد ابلیس رفتند که چنین سخنبری را فرستادند اکنون ما بچشم گفت دنیا را دوست دارند گفته آدک
گفت پس آنک را بدید که اگر چه بت بر ستمند بدوستی دنیا ایشان را بران دارم که هر چه بستانند بچشم

بهر چه دهنده بخت دهند و هر چه نگا بدارند بخت نگا بدارند و همه شر با تبع این سه چیز است فطیل میگویی اگر
 به دنیا بین دهند و بختل و بیجا ب تنگ دارم از آن چنانکه شما از مردار تنگ دارید ابو عبیده جراح امیر شام
 بود چون عمر رضی الله عنه آنجا رسید و خانه او را بیخ نمیداد که شمشیر سے و سپر سے و علی گفت چرا در
 خانه خود را سے لساختی گفت آنجا که می روم این کفایت است یعنی به گور حق بصری به عمر بن عبد العزیز
 آمد نوشت که آن روز آمده گیر که آخر ترین کسی که مرگ بردے نوشته اند میر و و پیش ازین نوشته
 و جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوئی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده و در آخرت است که
 عجب از کسیکه داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسیکه داند که دوزخ حق است
 با غم و خند و عجب از کسیکه می بیند که دنیا با بیخ کس قرار نمی گیرد و دل بران چون ندو عجب از کسی
 و اعلی قدر حق است و دل بر روی چگونه مشغول زار و اود طائی گفت آدمی توبه و طاعت هر روز
 ز پس افغانه راست کوئی بیکار میکند تا منفعت آن گیری را خواهد بود و بواجب میگویی که در دنیا این چیز
 است که بآن شاد و غمی که نه در زیر آن چیز نیست که بآن اندک پیش می آید اما شادی صافی خود و در دنیا
 یا فریه انداختن بصری میگویی که هیچکس از دنیا نرود که نه بوقت مرگ سه حسرت تلخ او گرفته باقی می آید
 ز آنچه جمع کرد و سر نخورد و آنچه امید داشت بآن نرسید و کلا آخرت چنانکه بایست لساخت محمد بن
 لغندر میگویی اگر کسی همه عمر بروزه و ده گیرد و شب نازک از دوزخ و غزا کند و از جمیع محلات برهیزد
 لیکن دنیا نرود و عظیم بود و در قیامت او را گویند که این آنست که دینار که حق تعالی خیر کرده عظیم داشت
 حال او چگونه بود و کسبت از آنکه نه چنین است یا آنکه بسیار گناه داریم و در فرائض مقصریم و گفته اند در دنیا
 ملری دیران است و دیران تر از آن دل کسیکه بطلب آن مشغول است و نیست ملری آبادان است
 و آبادان تر از آن دل کسیکه بطلب آن مشغول است آبرایم او هم یکی را گفت درمی دوست تر داری
 در خواب یا دنیاری در بیداری گفت دنیاری در بیداری گفت و دروغ میگویی که دنیا خواب است آخرت
 بیداری و تو آنچه در دنیا است دوست تر داری بچیزی یا معاذ گوید غافل آنست که سه کار کند و سه کار نرود
 بداد پیش از آنکه دنیا دست از وی بردارد و قبر عمارت کند پیش از آنکه بقره و در حقیقتی را بخشد و کند
 پیش از آنکه او را بنید و گفت شومی دنیا بآن درجه است که آرزوی آنی از دنیا مشغول کنه تا بیایست آن
 رسد بگویند عبد الله گوید هر که خواهد که خود را به دنیای نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و بهریم
 در آن اند و علی رضی الله عنه گفت دنیا شمشیر است خور دنی و آشنایید با و بوشید با و بوشید با و
 پرستید و نکاح کردی شریف ترین خور دنیا آلبین است و آن زده بان کسی است و شریف ترین آشنایید با

شهرت و آواستن خود و بی جستن دمال و فرزندان و بادیگران ننگ و فز کردن و آن چو سینه با که این
 پنج دران بسته است و یک آیه دیگر جمع کرده و فرموده ین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
والنمایط والمغطرة الا که گفت در دل خلق دوستی اینهمه چیزها آراسته اند زن و فرزندان و نسیم و اسب
ضیاع و انعام یعنی گاو و شتر و گوسفند که این هر سه را انعام گویند و آنکس متعلق الحیوة الدنیا نیست
بر خورداری خلق و در دنیا پس بداند که بر چه از جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و بر گزینش دنیا و
کیفایت برای آخرت بود بلکه دنیا بر سه وجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و برای مقدار آخرت
است و دوری آن مقدار از زینت است و زیادت تجمل است و آنی خردار در هر که بقدر ضرورت اقتضای که در دست
و هر که بدرجه تجمل رفت در بادیه فساد که آخرت را در و هر که بر حاجت اقتضای که در از خطری غالی نیست که حیات
در و طرف است می آنکه بقدر ضرورت نزدیک است و یکی آنکه بنعم نزدیک است و میان این هر دو در
است که آن کمال اجتهاد و توان نیست و باشد که زیادتی که آن چنانچه از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب است
و بندگان و اهل حسرت باین سبب بوده که بر قدر ضرورت اقتضای کرده اند و امام و مقتدا و برین
اولیس قرنی است که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پیدا نشدند که او دلو از دست بردار
که در یک سال و دو سال روی او نمیدیدند و وقت بانگ نماز اول برین رفتی و بعد از نماز نخستین باز آمدی
و طعام او آشته خراب بودی که از راه برچیدی اگر چندان خرابی یافتی که بخوردی است بعد از دای و اگر نه بسته
چندان خرابی خریدی که روزه کشادی و جامه او خرقه بودی که از سر گین آنها بر چیدی و شستی و کدو کالی
سنگ بروی می انداختند که دلو از دست او می گفت سنگ خرد اند از دما تا از طهارت و ثواب تا زانم و بر
این بود که رسول صلعم هرگز او را ندیده بود و بروی تنهای بسیار کرد و ع خطاب را وصیت کرده بود و در حق او
و چون عمر اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هر که عراقی است بر من و همه بر خاستند گفت
هر که نه از کوفه است بشنید همه بشنید گفت هر که نه از قرن است بشنید بشنید بگوید بماند گفت از قرنی گفت
آری گفت اولیس قرنی را دانی گفت و انم او حقیر تر از ان است که تو از وی سخن گوئی چه مردمانی
کس نیست احق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وی عرضی الله عنه چون شنید که نسبت گفت
او را از ان طلب میکنم که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت بعد از قبیل بنوعیه و مضر از مردمانی است
او در شبست روزه و این دو قبیل بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری پس چهرم بن جان گفت چو بن
بشنیدم که بفرستم و او را طلب کردم تا بر کنده فرات یافتم که وفو میکرد و جامه می شست و او را بشناختم
که ضعف او گفته بودند سلام کردم جواب داد و در حق منگرسیت خواستم که دست او بگیرم مذاکم حکم شد

یا دوست من غریب چگونگی و گریستن بر من خدا داد دوستی او از رحمت کبریا می آید از حقیقت حال او نیز گریستن و
 گفت چاک الله یا هر چه بن جان چگونه ای برادر من و ترا بمن که راه نمود گفتم که نام من در من چون دانستی
 و ما چه شناختی و هر روز ما دیده گفت نهایی اعلم الخیر که هیچ از انوار و نیت و سیرت است مرا خبر داد و روح من روح
 ترا شناخت که روح موثران را از یکدیگر خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگر چه یک یک را ندیده باشند گفتم خبر
 روایت کن نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا با کار من باشد گفت تن جان من فدای رسول علیه السلام تا من
 او را و نیافتیم و اخبار را و از دیگران شنیده ام و خواهم که را و روایت حدیث بر خود کشاده کنم و نخواهم
 که بچهرت و مذکور من باشم که مرا خود شنیده هست که باین پیروازم گفتم آیتی از قرآن بمن خوان تا از تو بشنوم
 و مراد عاکن و وصیتی کن تا بآن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای خدا تعالی ایضا است من بگفت
 بر کلمات و گفت اخبر الله من الشیطان الرجیم و بگریست و نگاه گفت چنین میگویی خداوند من و حق
 ترین در اوست ترین سخنان سخن اوست می گوید و خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لا عسیل خلقنا ما لا
 با حق و لکن اکثرهم لا یعلمون تا آنجا که انه بوالعزیز الرحیم است بر خواند نگاه بآلی که گویند ششم از خوش رفتن
 گفت ای بن جان بدت بمرز و دیک است که تو نیز همی ریا یا بدت روی یا بدت رخ و بدت آدم ببرد
 و خوا ببرد و نوبت ببرد و ابراهیم خلیل حق ببرد و موسی ببرد و خدا ببرد و او خلیفه خدا ببرد و محمد رسول الله ببرد و
 ابوالمکر خلیفه ابوبکر و عمر بر آورد و دو ستم ببرد و عمره و اعمره گفتم چک الله عز و جل نهاده است حق تعالی
 مرا خبر کرد که ببرد پس گفت من تو نیز از امر و کاریم و صلوات داد بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و دعای سبک
 کرد و گفت وصیت آن است که کتاب خدای در راه اهل صلاح پیش گیری و یک ساعت از یاد مرگ غافل مباش
 و چون نزدیک قوم خود یکی ایشان را پندیده و نصیحت از خلق خدای باز بگرد یک قدم بای از وفقت جماعت
 امت باز گیر که نگاه بیدین نشوی و ندانی و در روز خفتی و دعای چند بگرد گفت رفتی یا هر چه بن جان
 دیگر نه تو را بمنی نه من ترا و مرا چه با داد که من نیز ترا به عا یا دارم و تو ازین جانب و ما را از جانب دیگر و من
 خواستم که یک ساعت او بروم نگذاشت و بگریست و مرا بگریستن و در روز خفتی و دعای نگرستم تا بگوئی در روز خدا
 خبر و نیافتیم پس کسی که گفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان چنین بوده در راه دنیا و دنیا نیست و خداوند آن
 حرم ایشانند اگر این در روزی که از آن نباشد که به مقصد حاجت اقتضای کنی و بکبار این نعم پیش نه گیری
 نادر غفر غیبتی و اعتماد کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد الله تعالی اعلم اصل ششم در علاج
 دوستی مال و است بحال و حرص و ملح و سخا بد آنکه شایسته است و یکی از شایسته آن مال نعمت
 است یکی جاه و شرف و بخت و شایسته های دیگر در آن است مال عظیم است و عظیم ترین قندهار است که حق تعالی آنرا

لغت بخت بخت
 اسکن می
 حال
 خبر را در روز
 و از خبر و در روز
 خدای و در روز
 و از خبر و در روز
 زمین و در روز
 آن است بخت بخت
 کنان و در روز
 این و در روز
 با تو و در روز
 و بخت و در روز
 ایشان و در روز
 "خ"

بیش با او در اهل قرابت است و آنکه با بقیامت یا او بود کردار او است گفت چون آدمی غیر مردمان
گویند چه را که در فرشتگان گویند باز پیش فرستاد و گفت ضیاع حسا زید که انگاه و دنیا زادوست گیر
و هواریان عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب میتوانی رفت و ما نمی توانیم گفت قدر ز رویم در دل شما
چگونه است گفتند میگویند که نزد من بنحاک برابر است و شما یکی بود در برابر بنانید گفت بار خدایا او را
تنتهستی و هم در او مال بسیار از زانی و در او این بدترین دعاها داد است چه هر که این دادند لابد بطرف غفلت او را
از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر گفت دست نهاد و گفت توانی که تا از دست
من بیرون نروی مرا هیچ سود کنی و حسن بصری میگوید که بخدای که هیچکس را رویم عزیز داشت که نه حفظ
او را و نه قوی او کرد و در آخر است که لول هم و دنیا را که نزد خدا بیسزا بر گرفت و چشم امید و بوسه
داد و گفت هر که ترا دوست دارد دینده من است خفا کنی بن معاذ میگوید درم و دنیا را نزد دست
دست بوی جگر اخرون آن بناموزی و اگر خدای عز و جل ترا هلاک کند گفتند افسوس آن چیست گفت آنکه دل
انحلال بود و خروج حق بود و سلمه بن عبد الملك گفت و عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات او گفت
یا ایمر المومنین ای کردی که هرگز محاکم نکرده سینه فرزند داری و ایشان را درمی و دنیا را درمی نگذاشته
گفت مرا بستاند بستاند گفت هیچ ملک ایشان بیکران نام و هیچ ملک دیگران بایشان ندادم فرزند
من یا شایسته و طبع خدا باشد اما شایسته آنکه شایسته و طبع بود و از حق تعالی بلند است و آنکه باشد شایسته
برفت که افتد پاک نزارم محمد بن کعب نعلی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان بگذر گفت ندان
مال برای خود بگذارم نزد حق تعالی و حق عروصل را بگذارم برای فرزندان تا ایشان را شکی ندارد و همچنین
گفت و صحبت است مال را در این وقت مرگ که هیچکس آن نیست آنکه مال بهرانی بستانند او را بهر
بگیرند و بپزند فصل آنکه مال هر چند نگویند است آنچه بخواهد شود است نیز از چیزی چه در آن هم شصت و هم خبر
ازین بود که حقیقتی آنرا خبر اند و قرآن و گفت این ترک غیران الوصیه الله به و رسول صلوات الله علیه و آله
مالی شایسته مرد شایسته را و گفت کار فقران میگویند که هر چه ایم نیست که در روشنی بفراد آید و به شایسته
چون کسی خود را در مانده و ما بجهت بکشان نمیدوران چنان میگوید و فرزندان او را و در اینچنین
در دنیا نعمتای بسیار بنشینند با او گویند که این چه عدل است و انصاف که از خدای سبحان این چه
نست نامواریست که کرده است فاسته و ظالمی را چندین مال داده که نماند چه دارد و چه کند و بیچاره را
ز گوشه پاک میکند و بیکرم نمی دهد اگر حاجت تو نمیداند خود در علم او شایسته اگر میداند نمی توان
و قدرت غفل است و اگر میداند و میتواند نمیداند و در وجود و رحمت غفل است و اگر برای آن نمیداند و آخرت تو را

بهر ویرنج گرسنگی ثواب تواند داد و چون عید بدو اگر نمی تواند داد خود قدرت کمال نبود اما باین جمله عقدا کردن کمال
 مست و جواد و کریم و همه عالم را در سنج میدارد و خزان او پر نعمت است و نمیدهد این شوار بود و شیطان اینجا
 بحال و سوسه یابد و سلسله قدرت که بر سر همه پوشیده است در نظر او دارد تا باشد که این خشم جزئی غایب و شکست
 از درون کار را دشنام و دهن یزد و گوید فلک خرف شده روزگار نکونسا رکنشته و نعمت پنهان سخنان میدهد و اگر او را
 نونید که این فلک روزگار سزا است و قدرت حق تعالی اگر گوید نیست کافوست و اگر گوید هست حق تعالی اگر
 گفته باشد این نیز کفر بود و باین گفته صاحب شرع علیه السلام لا تسبوا الله برفان الله هو الله هر چه را جفا
 نمونید که در سر خداست یعنی آنکه شما او را نگاه کار با میدانید آنرا و هر نام کرده اید آن خدا تعالی است پس از
 درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که این او چنان غالب بود که انقدر به روشنی رهی بود و اندک خیریت او
 بر آن است که درویش باشد و چون بیشتر باین صفت نباشد اولی تر آنکه قدر کفایتی باشد پس بانی این سبب
 محمود است از وجوه و وجه دیگر آن که مقصود همه بندگان سعادت آخرت است و بآن سیدن مکن نیست
 الا بسبب نوع نعمت کی در نفس خود و چون علم و خلق نیکو و کی و در تن چون درستی سلامت و بی از بیرون تن
 آن قدر کفایت است از دنیا و خبیث ترین این نعمت آنست که از بیرون تن است و آن آن است
 و خبیث ترین مال زروسم است که در آن هیچ منفعت نیست ولیکن آن برای نان و جامه است و نان
 و جامه برای تن است و تن برای جمالی حواس است و حواس برای آنست که دام عقل دست و عقل برای
 آنکه چراغ و نور دل است تا فو حضرت البیت بنید و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت
 است پس غایت همه حق تعالی است اول اوست و آخر اوست و این همه رستی بوی هر کس این بد نیست
 از مال و دنیا آنقدر فرا گیرد که درین راه بکار آید باقی زبهر مال و شانس بود و مشروط شده را و محمود باشد
 برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دل است که هر چه بیشتر از
 کفایت است اما آن بوی پاک آید و هر چه کم از کفایت است از آن پاک کفر از این نیز سبب پاک و پس هر که
 این نیست هرگز مال را دوست ندارد چه هر که چیزی برای خوشی و دیگر طلب کند آن خسران دوست داشته باشد
 نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد نفس خود را شکوشت و مکن من است و عقوبت آن نشناخته و بر آن
 گفته رسول اعظم قس عباد الله را و قس عباد الله هم نکونسا رسته اند و هم نکونسا رسته اند و هم نکونسا رسته اند و هم نکونسا رسته اند
 چیزی بود بنده آن چیز بود هر که در طاعت چیزی بود آن چیز بود از او بود و پس این گفت ابراهیم علیه السلام
 و استغنی و بی آن قسب الا عن الله گفت مرا و فرستد آن مرا از این پرتیید و نگاهدار بر زبان گفته اند باین بیت
 زروسم خواسته کتب همه خلق اینست که روی بآن آورده از چه نصب پیغمبران علیه السلام بر نگه از آن بود

که از بیت پرستیدن نرسند سدا کردن فرائد و آفات مال تفصیل آن بر آنکه مال همچون راست که
 در آن هم زیارت و هم تریاکت از بهر زیارت یک جدا کنند سران و علم آن تمامی آشکارا نشود پس فرائد و آفات
 آن یک یک به تفصیل بگوئیم اما فائده مال دو قسم است یکی دنیائی و از آن شرح حاجت بود که هر کس دل متذکر دگر
 و آن سه نوع است اول آنست که بخیر و نفع کند و عبادت یا در ساز عبادت آمار عبادت چون حج و عمره
 که مالی در آن بکار برود عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشند آن وجهه و قدر کفایت بود که
 بآن قوت همه عبادت و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر که
 قدر کفایت نبود هر روز بن دول مطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که باب آن ذکر و فکر است باز ماند
 پس قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد و از فرائد دینی بود و از جمله دنیا باشد
 این به نیت و اندیشه بگرد و با قبله دل چه بود اگر قبله دل فراغت و رسیدن راه آخرت بود قدر کفایت
 زاده باشد و هم از راه بود شیخ ابوالقاسم گرانی را صنعت بود حال که از آن کفایت او در آمدی یک کس غل
 آورده بودند از خواجہ ابوعلی فارمدی شنیدم که از آن یک کس برگرفت و گفت این باتو کل بهر توکلان من
 نه کنم و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبه دل مشغول بود که بدانند که فراغت از کفایت چه مدد و هفتن باه
 دین را نوع دوم آنکه مردمان و دهر و این چهار قسم است اول صدقه باشد و ثواب آن زمین و دنیا بزرگ
 بود که برکات دعای و دلشان همت اثر دوشود و ایشان بزرگ بود کسی را که مال نباشد ازین عاجز
 بود دوم ردت باشد که میربانی کند و یا برادران اگر چنانچه با تو اگر آن بود محدودست صنعت سخا باین حاصل
 آید و سخا بزرگترین اخلاق است چنانکه هیچ آن بیاید سوم آنکه عرض خود بآن نگاه دارد چنانکه بشاعر و
 عوامان طبع و دگر بکسانی که با طبع دارند و اگر بد زبان با و دراز کنند و غیبت او کنند و محسوس گویند و دل
 صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر چه بآن غرض خود را از زبان بدگو بآن نگاه دارد آن صدقه باشد بعد از محسوس
 غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بآن از خود باز داشته باشد که اگر نماند باشد که او بر دیگران
 آید مردان عداوت و از شود و این نیز جز بآل نتوان کرد چهارم آنکه بکسانی دهر که خدمت او کنند چه هر کس
 کار خود بدست خود کند چون ششست روزی درین و ساقبت و غیر آن همه روزگار بود و فرض عین سر
 آنست که دیگر بی بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه بنایت بر این راه است روزگار بآن
 بدون دریغ بود که عمر مختصر است و اهل نزدیک راه سفر آخرت دراز و از آن بسیار است و بهر نفسی غلبه
 بزرگ است چنانچه کاری که از آن گزیند و مشغولی بناید از این جز بآل راست نیاید که در وجه خدمتکاران
 کند و آن بجهت آنکه باز آید و کارها بفرسود کردن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که در دنیا

آن بود که طاعت بتن کند بدل اما کسیکه اهل محاملت دل باشد بطریق علم کاروی باید که دیگری کند تا سبب
 فراغت او باشد بکار دیگر عزیز تر از آن بود که بتن کند نوح سوم آنکه بود که کسی معین نهد اما خیرات عام کند
 چون پل و دباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقر و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا
 و برکات آن از پس مرگ و بوی میرسد و این نیز جز به مال نتوان کرد انیست فوائد مال در دین آمار
 دنیا فوائد آن پوشیده نیست که بآن عزیز و مکرم بود و خلق با و حاجت مند باشند و او از خلق بی نیاز و دوستان
 و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل همگان محبوب باشد و بچشم حقارت با و نه نگردند و اشغال این
 اما فایده مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی آن دینی سه نوعست اول آنکه راه معصیت و فسق بروی
 آسان کند و شهوات و باطن آدمی خود متقاضی معاصی است لیکن عجزی که از اسباب عصمت است چون
 قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد چه صبر با قدرت دشوار تر بود و دوم
 آنکه اگر در دین قوی باشد از معصیت خود را نگاهدارد از تنعم در مباهات خود را نگاه ندارد نتواند دست فکرا
 طاقت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سیلمان علیه السلام میکرد و ملکات
 خود چون در تنعم افتاد تن باین راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت است و نشود و مرگ
 ناره باشد و همیشه اسباب تنعم از طلال بدست نتواند آورد و در شبها بدست آوردن گیر و بی قوت
 سلاطین بدست نتواند آورد و در راه است و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان کند چون ایشان
 نزدیک شود در خطر قصد کین است ایشان بود و چون مقرب گردد او را صد کند و دشمنان پیدا کنند و قصه
 او کند و بر بجا نهند و او نیز در مکافات آن بعد اوت بر خیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این طلاق است
 همه معصیت است چنانچه دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جله معاصی دل زبان پیدا آید و معنی آنکه
 دوستی دنیا سر به گناهاست است نیست که این همش از خاف و غم است و این نزدیک است و نه ده
 و نه صد بلکه خود در عدد نیاید بلکه این با و به نیست که بن ذرا و چنانکه با و به دوزخ که برای این قدم فرود
 سوم و ازین میجس نهد الا من عصمه الله آنکه اگر چه معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه
 به حقیقت نگاه دارد تا از طلال بستاند و بختی بدهد آخر بنگاهش آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر
 خدا متعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد که سر و لب همه عبادت نیست که ذکر حق تعالی سبب
 غالب بود چنانکه آنس بان تمام گردد و بان از هر چه جزو نیست متنفس شود و این فی فارغ خواهد که هیچ
 دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه عمارت و خصومت شرک و کفر و دنیا
 و محاسبت بزرگران بود و اگر تجارت دارد در خصومت شرک و تقصیر او و تدبیر سفر و معاملت طلب کردن

بود آن بسیار بود مشغول باشد اگر گو سفند دار و همچنین و هیچ مال بی مشغله تر از آن خود که به مثل هیچ دارد
زیر زمین و بقدر حاجت خرج کند همیشه نگاهداشت آن و هیچ آنکه کسی بهر و طبع کند و بداند مشغول
رود و او ایستاده اندیشه اهل دنیا را نماند نیست و هر که خواهد که با دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی که
باید که در آب باشد و تر نشود آئینست فوائد و آفات مال چون زیر کانی رین نگاه کرد بدستند که
در کفایت از آن تر ناکست و زیادت از آن زهر رسول صلی الله علیه و سلم الهیست خود را این خواست
مختصر گفت که هر که از نفعیت خود زیادت فراگرفت هلاک خود میگردد و عقید اندام بیکبار بر زمین افتد و هیچ
ماند و حاجت دل مشغول بود این مکرده است در شرح چنانکه حقیقی گفت رسول راضی الله علیه و آله
سلم و لا یقبسطها کل البسط فتعطلوا محسورا اگر دل آن طبع و حرص فائده قناعت بداند که طبع از جمله
خلاق مذموم است و بیرون از نفعیت که در حال نقد باشد از رجاست که با خرابی باشد چون طبع بر بنیاد بے
خلاق بد دیگر از آن توله کند که هر که کسی طبع کرد با او دامنست کند و نفاق کند و عبادات ریا کند و بر
سحقان او صبر کند و در باطل مساحت کند و آدمی را حریفان فریده اند که با نچه دارد هر که قناعت نمکند و جز
قناعت از حرص طبع نبرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید اگر آدمی را در دوادی بند بود و در دو آدی
جز خاک و ولی آدمی را سیر نکرد و هر که تو به کند خدای او را توبه دهد و گفت همه چیز از آدمی برگردد و اگر
و چیز که جوان میگردد و امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خاکسبیک راه اسلام با نمودند و قد
نعمت باد و اندوختن قناعت کرد و گفت شرح القدس دل من میدک میچسبند نیز تا آنگاه که بود تا واهی
و رسد از حقیقی تا برسد و طلب دنیا با شکی کند یعنی مباد نکند و حرص از حد میرسد گفت از شصت
خدا کن تا عابدترین خلق تو باشی با نچه داری قناعت کن تا شاکر ترین خلق تو باشی و بطلن آن پسند که خود را
ما مومن باشی عوف بن مالک اشجی گفت که بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودیم حضرت ابی
نکس گفت بیعت کنید با رسول خدا گفتیم بیعت کردیم بیکبار گفت بیعت کنید با رسول خدا و بیعت
کردیم و گفتیم بیعت کنیم گفت خدا را بر شید و پنج نماز بپا دارید و هر چه فرمایند پس و طلعتش و هر یک سخن
آهسته گفت و از مجلس چیزی سوال نکنید و این قوم چنان بودند پس از آن اگر تاربان از دست ایشان افتاد
گشت گفتندی بن ده مونس علی السلام گفت یارب زینب کان تو که توانگر تر است گفت آنکه قناعت کند با به
من هم گفت که عامل تر گفت آنکه انصاف از خود دهد محمد بن واسع نان خشک آب میزد و میخورد و میگفت
هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود این مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم نمکی که تا
کفایت بود و از بسیار که از آن لبر و غفلت بود و حیصه بن عمار گوید که هر شکم تو حی و حی شست چرا که

ترا بدو فرخ برد و در غرست که حق تعالی میگوید که یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام بود بهم نصیب تو از آن جز قوتی بمیش
باشد چون پیش از قوت ندیم و مشغله اصحاب آن بودیگران هم چنینگوی که بود پیش ازین که باتو کرده باشم کی انکما
میگوید هیچ کس بر پنج صورت تراز بریدم طایع بود و پنجکس را عیش خوشتر از قانع بود و پنجکس را اندوه دراز
ترا حسود بود و پنجکس را سبکبار تراز کسی نبود که تبرک و بنا گوید و پنجکس را اشیای عظیم تراز عالم بد کردار نبود
شبیه گوید کی صوره را برگرفت گفت چه خواهی ازین گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نباید بکشد
سخن ترا بشنیدم که از آنها بهتر از خوردن من بود آیا کی در دست تو گویم و تو دیگر وقتی بگویم که مرا را بکنی تا بر خور
نشدی و در این عالم که در دست بر سر تو بچشم گفت اول بگو گفت هر چه از دست تو بر رفت بران حشر خود
چرا که در دست دادم بگو گفت سخن محال بود کرد و سپرد و بر سر تو بچشم گفت ای کینه
آنکه مرا کشی تو افسردی که در شکم من در عود ریاست و سر بی بیست شقال و دیگر گریوش نشدی آنقدر
در زندان گرفت و گفت درین نیست افسوس گفت اکنون بچشم بگو گفت تو آن ذرا فراموش کردی بچشم
کمی ترا گفتم هر قدر حسرت مخور و محال باور کن من دست تو بامی گشت دواست و بوال و شقال نبودم
در درون من مراد بیست شقال چون بپوایم بگو گفت و برید آن مثل برای این گفته اند تا معلوم شود که
طبع بد بد آید همه محالات باور کند آن سماک گوید طبع سستی است برگزینت و بندی بر بایت دین را گردن نه
کن تا بنده ز پای بر خیزد آید اگر در عالج حرص و طمع بد آنکه او ای من بخوبیست از نخی صبر شیرینی علم و
دشوائی عمل و هزار دویهای بیاری ازین طراط باشد عامل این علاج پنج چیز است اول عمل است
و این آنست که خرج خود را باندگس آورد و بیامد درشت و نان آبی قناعت کند و نان خوش گاه گاه
خورد و به انقدر بی طمع و بی حرص آن بدست آید اما اگر تحمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ما عال من اقتصد هر که خرج بنوا کند هرگز درویش نشود و گفت سبب
که نجات خلق در آنست ترسیدن از حقیقی در زندان و آشفته کار و خرج کردن بنوا آورد درویشی تو انگیزی
انصاف داد و در چشم خوشنودی بی آلود و رادید که آسته خزان میاید و میگفت خلق و معیشت نگاه داشتن از
فته بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که خرج بنوا کند حقیقی او را بی نیاز دارد و هر که خرج بنوا کند او را
درویش دارد و هر که خدا را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت خرج تبذیر آهستگی یک نیمه معیشت بود
دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل در استقبال چندان نه بندد چشمتان با او میگوید باشد که زندگانی دراز کند
و هم از چیزی بدست نیاید امر و زسی کن طلب هیچ آرام گیر و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی
گفت الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالعطش و یأمرکم ان تزلزلوا و یأمرکم ان تزلزلوا

بصورت در ویشال داد و بر توئی خنده که فردا خود باشد که نیاید اگر بیاورد رنج آن بیش ازین نخواهد بود که امروز
بنقد خود ادا کنی و خدا را زین بان باشد که بدانند که روزی بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقدر است
که قلب بر سر رسول الله صلی الله علیه و سلم باین مسعود بگذشت سخت اند و گیس دید او را گفت اندوه
بسیار بزدل منه که هر چه گفته بر کرده اند بشود هر چه روزی تست لابد تیرسد و باید که بداند که روزی تیر
بیشتر از جای بود که نماند ایشود حق تعالی میگوید و من توفیق الله یجعل له مخارجا و یزود من حیث لا یحتسب که
بر سبزه گاه بود روزی او را نماند بود که نمی پندارد و سیفان میگوید بر سبزه گاه باش که هر گز هیچ بر سبزه گاه از گز سبزه
نبرد یعنی حق تعالی دل خلق بوی جان مشفق گرداند که ناخواسته کفایت او با و بیشتر و آموختن میگوید بر سبزه گاه
و چشم است آنچه روزی من است بمن رسد بی تعجیل این روزی دیگر است بجهت اهل آسمان و زمین بمن میرسد
پس حق تعالی من و طلب بچه کار آید شوم آنکه بدانند که اگر طبع نکند و صبر نکند بر خور شود اما اگر طبع نکند و صبر نکند
هم خوار شود و هم بر خور و باید بدو باشد و در خطا رسد آخرت بود و اگر صبر کند بان تو خطب یا بدست خود بود
آخرین بخت یا ثواب و مسعودی و عز و نصرتی و لی ترا ز رنج باندند و نکو میدن و بیم عقوبت رسول صلی الله علیه و آ
و سعاد است عزت مومن و دان بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که تر با و حاجت مست
سیر او بی و هر که او را تو حاجت مست تو امیر او بی و هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند او بی چهارم آنکه اندیشه که
نابین حرص طبع برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند خروگاو از وی بیش خورد و اگر برای شصت فرج میکند خور
خرس از وی زیادت میکند و اگر برای تحمل و جامه نکو میکند بسیار جود و ترساند از خود فراتر درین معنی و اگر
جمع هر دو با هم کی قناعت کند خود را هیچ نظیر نه بنده مگر احمیا و اولیا اگر آنرا مانند این قوم باشد بهتر از این که
آن دیگران هیچ آنکه از آفت مالی بنده نشد که چون بسیار شود و در دنیا و در آخرت باشد
سالی بنده در در ایشان نه بشت رود باید که همیشه در کسی نگردد و دوی و باشد در دنیا و آخرت کند و در توانگران
نگردد تا نعمت و شادی و چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه و آله سلم میگوید در کسی نظر کند که دوا
نخواست و در دنیا و آخرت همیشه گوید چرا نعمت کنی فلان فلان چنین مال دارد و چون بر سبزه گاه گوید چرا
خند میکنی فلان عالم و فلان امام خند نمیکند و حرام بخورند و همیشه در دنیا آنرا چش تو دارد که حشیل ز تو بود و در
آنرا که کم از تو بود و سعادت عکس نیست چه باید که همیشه در دین و در برزگان نگری تا خود را مقصر بینی
و در دنیا در ایشان نگری تا خود را توانگری بینی پیدا اگر دین فضل و ثواب سخا به آنکه هر که مالی ندارد با
حال او قناعت بود نه حرص چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلم گفت سخا در دینی است
و در دین سخا دایمی در دنیا و آخرت هر که سخا باشد دست در سخا می از سخا دایمی زده باشد و میرد او

بهشت و جنت و درونخ ششاد و دنیا داشته هر که بخیل بود دوست در شاخ آن زبده باشد و او را
 بر دریا و درخ و لغت و خلق است که حق تعالی آن را دوست دارد و سخا و خوی نیکو و دو خلق است
 آزادشمن دارد بخیل و نذر بر دگفت خدای تعالی بیخ ولی نیا فریده الا سخی و نیکو خوی دگفت گناه
 عی فرود که ابریه که هرگاه که او را احسن بی افتد و سنگی او حق تعالی با خد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قومی را
 عزرا امیر گرفت و بهر را بکشت که یک تن عی رضی الله عنه گفت همه را دین یک است و کلاه بی و
 مدای کی چرا این کی را کشتی گفت جبرئیل علیه السلام آمد و خبر داد که او را کاش که او سخی است گفت صلی الله
 علیه و آله و سلم طعام سخی دارد و طعام بخیل هفت دگفت علیه السلام سخی نزدیک است سخن تعالی نزدیک
 است بهر بهشت و نزدیک است بهر دمان و دوست است از درونخ و بخیل دوست از صدای دوست از بهشت
 دور است از مردمان و نزدیک است به درونخ و جلال سخی را خدای دوست تر و دال عاجز بخیل بهترین
 بهما بخیل است و گفت ابدال است من به بهشت رسیدند نه هزار و نه بروزه لیکن سبحا و پای دل از عرش
 لیهوت و شفقت بر خلق و در خبر است که حق تعالی وحی کرد موسی علیه السلام که سامرے را کشت
 او سخی است آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که برسد چون ز تو اعراض
 و خرج کن که غامدی قصه نوشت برین بن علی رضی الله عنهما بسته و گفت حاجت تو رواست گفتند
 بر نوشته را سخا اندی گفت ترسیم که آنگاه حق تعالی از دل ایستاد و دل و شش من از من پیوست و محمد بن ابی بکر
 روایت کند از ام زره خادمه عا کشته رضی الله عنهما که وی گفت یکبار ابن زبیر و غراره سیم صدقه و شهادت
 زار درم نزد عا کشته فرستاد و طبق خواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی بیا ترا روزه بکشیم
 ان مردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتیم این همه خرج کردی اگر بکندم برای ما گوشت خریدی چه
 ردی گفت اگر بایاد آوردی بخردی و چون معاویه به نینیه بگذشت جعفر با حسن رضی الله عنهما
 هفت بروی سلام کن چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را دام است از عقبه و برقت و حدیث
 یام خود با او گفت شتری باز پس اندازد و معاویه پرسید که این چیست گفتند ز رست هشتاد هزار دینار
 بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه دام نهد ابو الحسن مدائنی گوید که حسن و حسین عبد الله بن جعفر
 رضی الله عنهما هر سه حج میفرمودند و شتر را دگذاشته بودند بجای گرسنه و نشسته باندند نزدیک پیر زنی از عرب میمند
 گفتند بیخ شراب داری گفت دارم گو سندی داشتند بروشید و شیر با ایشان داد و گفته طعام داری گفت
 ندارم مگر این گو سبب کشید و بخورید بکشند و بخورند و گفتند از تو تریش ایم چون زین غریب از گروه طعامی با
 با تو نیکوئی کنیم و بر فرزند چون خود هر شربیا خشک شد گفت گو پیندی لقمی داری که خود ندانی که ایشان کیانند

مردی بیکدیگر برادران زن و شوهرش بسبب درویشی بمیدان افتادند و هر کس شتر می چید وی فروختند یک نفر
 آن پسر زن بگویی میرفت حسن رضی الله عنه برادر ساری بود و او را بشناخت گفت ای عجزه مرا میدانی گفت
 نه گفت من آن همان تو ام فلان روز گفت تو آئی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسفند بخورید و با هزار
 ضیاء با او آمد و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین نیز
 بمحمان باور داد و او را با غلام نزد عبدالله جعفر فرستاد عبدالله گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار و دو
 هزار گوسفند او نیز دو هزار دینار و دو هزار گوسفند داد و گفت اگر اول بنزد من آمدی ایشان را در پنج گوسفند
 یعنی چندان برادری که ایشان توانستندی داد پسر زن بیفت و چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار
 بنزد شوهر مردی در عرب لیفا معروف بود و مردی از سفر می آمدند و گرسنه بودند پس گویا او فروخته
 و گرسنه بختی که از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو به نجیب من فروشی
 گفت فروشم و از وی بپیشی نیکو بازمانده بود باو فروخت و آن مرد آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار
 شدند شتر کشته دیدند و یک پرنه اند و بختند و بخورند چون باز گشتند کاروانی پیش از یکی میان
 کاروانان را ندانستند با او از میداد نام او بی رود و میگفت هیچ جمعی خریدار از فلان مرده نداشتند
 یکس از مردان و قصبه گفت گفت آن بخیل نیست بیکه که مراغ را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی این بخیل
 من نه فلان کسی نه و آنرا سجد خرگوشی را بیت کند که در سفر مردی بود که در ویشان را چیزی فراهم کردی کی را
 فرزندی آنرا بیعت داشت گفت نزدیک نفتم بیاید از کسی سوال کردی هیچ فتوی نبود مرا بر سر قبری بردی
 گفت خدای بر تو رحمت کند، تو بودی که آمده در ویشان می بردی و هر چه بایستی میدادی او را برای
 کودک این مرد بسیار عهد کردم هیچ فتوح نبود پس بخواست و دیناری داشت و بدینم کردی من را گفت
 این ترا و ام دادم تا چیزی بدی آید این مرد را بختب گفتندی گفت فراموشم و کار کودک بسا ختم
 آن شب بیده را بخواب دید که گفت هر چه گفتی شنیدم امروز لیکن با تو جواب ستوری نیست اکنون بجا
 من و کودک را بگویی تا آنجا که آتش نیست بکشند و پانصد دینار را بجا ست تا نزد من آید و اگر کودک
 آمده بختب بیکه روز برفت خانه که دیده بود بیکه دو پانصد دینار بختب فرزندان را گفت خواب را بکنی نیست
 این را بکشتی است بیکه گفتند که او مرده است سخاوت میکند که زنده این بختی کنیم بختب مردان مرده خانه
 گفتند این بختب آن مرد دینار برگرفت و دو نیم کرد و یک نیم عوض و ام باو داد و گفت دیگر
 بر ویشان که مرا حاجت پیش ازین نبود و آنرا سجد خرگوشی میگوید ندانم که ازین همه که ام بهتر اند و بختی
 تر و گفت چون به مهر رسیدم ساری آن مرده طلب کردم و کودک را و او را دیدم بر ایشان

سجای خبر ظاهر بود این آیت مراد آمد و گمان ابوسا صا و حجب برار از بركات سخاوت که از پس
مرگ بماند و بطریق خواب تمیز یافتند که عادت فانی علیہ السلام همان شش بود و تا آنکه از برکت بقیع آن بركات
بمانده است و پیش بن سلمان حکایت کنند سافعی رضی اللہ عنہ کہ سیدہ هزار دینار بود و چون سیرون
مکہ نزد آن زور را برآوردی ریت در هر که او را سلام میکردا بر یک گفت با سیدہ و تا نماز پیشین کرد از او
بغش اندامی میخ خوانده بود و یکبارگی رکاب او بگرفت تا نشست بر بزم را گفت چهار صد دینار داده و عذر
خواه گیت روزی امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ میگفت منتهی پراسگرتی گفت هفت روز است تا پنج همان بخانه
من نریده است یکم نزد درستی رفت گفت چهار صد و دوم دارم با و او در بیدار سیت زن او را گفت
چون کسی گریست به دست داد گفت از آن میگفتم که از وی غافل مانده ام تا او البسوال حاجت فتاد
پیدا کرد و از دست تخیل تخیلی میگوید من یون روح نفسه فارقت هم اغفلون آنرا که از شمع نفس
نگاه داشت بطلع رسید و گفت ولا تحسبن الذين يحلون بما آتم الله من فضله خير لهم بل هو شر لم يسلطون
ما تخلوا به يوم القيمة گفت پندار که آن کسانیکه بخیلی می کنند با تملیضای ایشان در داده که آن شیرانش است
بلکه شیرانش است و زور باشد که هر چه آن بخیلی می کنند طوق کنند و در گران ایشان آنگاه بدزد قیامت
در رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت دور باشید از بخل که آن قوم که بیشتر از دنیا بودند پیشین هلاک شدند
و بخل ایشان را آن داشت تا نو نما بر میخند و حرام را حلال داشتند و گفت سه چیز مسلک است بخل چون
مطاع بود یعنی تو بغیران او کار کنی و با او خلایق کنی و بواسطه بطل که از پی آن بروی و عجب
مرد بخود ابو سعید خدری میگوید که در روز در پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم رفتند بهای خستری خواستند
براد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی اللہ عنہ با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایت کرد و حال
گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلان پیش ازین ستم و شکنجه کرد و گفت هر که از شما بیاید و با لحاح ازین
چیز بستاند آن آتش است عمر را گفت چون آتش بود چرا بید هی گفت زیرا که لحاح
کنند و حق تعالی پسندد که من بخیل باشم و در هم و گفت شما می گوئید که بخیل معذرت ترا از ظالم بود چه ظالم
نزد حق تعالی عظیم تر از بخل که سوگند یاد کرده لغزش و عظمت خود را که هیچ بخیل را در پشت نگذازد و یک
روز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طواف می کرد شخصی دست در حلقه کعبه زده بود و می گفت
بوحسین ابن فانه که گناه من بیار و گفت گناه تو چیست بگفتی گفت گناه من عظیم تر از آنست
که صفت آن توان گفت گفت و یک گناه تو عظیم تر است باز من گفت گناه من گفتم گناه تو عظیم تر
یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا جنة

کہنا ہے معلوم

۴۴ علم رکن سوم در مملکت اصل ششم در علاج و دوستی مالی آفت بخل

گفت حضرت علی گفت پس بگوئی گفت من آل بسا دارم چون سال از او برسد آید بخدا که آنش آمد که در آن
 افتد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت انهم و در پیش نامزدانش خود نوسوزی بآن خدا نیکه و برابر است
 و ستاد که اگر میان رکوع مقام هزار سال از کسی و چندان گزینی که از آب چشم تو جویبار و آن شود و در حقانی برود
 انگار بجای میسری جای تو خرد و هیچ نبود چنانکه بخیل از گرفت و کفر در آنش است و یک نشیندی که حق تبار
 می گوید من بخیل فانی بخیل من نفی بود و من نفی فاد لک هم لفقون گفت میگوید هر روز بر سر شخص
 دو فرشته مملکت و مندی میکنند بآب هر که مال نگذارد بر روی تلف کن و اگر نفقه کند طاعت ده آب حیفه
 میگوید که بخیل را تعذر نکند که بخیل را بانی و من نه شوم که بخیل را بانی و او که استیضا کند زیارت از حق خود
 بستاند بنزد بن زکریا علیهما السلام این را دید گفت کیست که او را دشمن نبرداری کیست که او را دوست
 نرداری گفت با رسی بخیل بدوست تو دارم که جان می کند و طاعت می کند و بخیل آن را جطت می گرداند
 و فاسق بخی را دشمن تو دارم که خوش می خورد و میزبانی ترسم که خدای تبارک و تعالی بسبب سخاوت بروی
 رحمت کند و او را توبه دهد پس اگر در آن ثواب انبار باشد که انبار از سخاوت ترست چه بخی آن باشد
 که آنچه بآن محتاج نباشد بدو انبار آن بود که آنچه بآن محتاج باشد بجاخت دیگری صرف کند و چنانکه کمال
 سخاوت آن بود که بآن محتاج باشد بدو کمال بخیل بآن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر
 بیمار بود خود را علاج کند و در دل او آرزو باشد که کسی بخوابد و ازال خود متواند خرید
 فضل انبار عظیم است و حق تعالی بر انصار باین آنگاه گفت که در توفیق علی اقسام و لو کان بهم خصاصة و رسول
 صلعم گفت هر که چیزی بآید که او را آرزوی آن باشد و آرزوی خود را باقی کند و بدین حق تو سه لوری بیاورد
 عائشه رضی الله عنها میگوید در خانه رسول صلی الله علیه و سلم هرگز سه روز سیر نخوردم و تو انستم که خودم
 لیکن انبار کردیم و رسول صلعم را معانی برسید و در خانه بیخ نبود سی که از انصار درآمد و او را بخانه رسول صلعم
 اندک داشتند چنانکه بگفتند و طعام پیش او نهادند و خود دست و دمان میخوابانیدند و نمی خوردند تا همان بخور
 و دیگر روز رسول صلعم گفت خدای عجب داشت از آن خلق و سخای شما بآن همان این آیت فرود
 اند و تو ترسد علی العظیم لایه کوموسی علیه السلام گفت یارب منزلت محمد صلی الله علیه و آله وسلم من ثانی گفت
 لایه آن نداری ولیکن از درجاتی او یکی بنویسم چون بنویسم آن بود که از نور عظمت آن مبهوش
 شود و گفت با رضایا این بجه یافت گفت با تبار یا موسی میخ بنده در خود دیگر با تبار نمکند که نه شرم دارم که
 او صاحب کنم و بجای او بنشیند باشد تا هر که خواهد و بعد از آن من جعفر بکار در سفر در خراسانی فرود آمد و غلامی
 سیاه نگاهبان آن بود سه قش آورند برای غلام سگی در آمد آن غلام بکے بلو انداخت و بخورد و دیگر سگی

رفت و بخورد و سوم نیز می یافت بعد از آن گفت ای تو هر روز خداست گفت ای که دیدی گفت چرا
بسیار دادی گفت اینجا سنگ نباشد ان شاء الله که اینجا به دور آمده است بخداستم که اگر سینه برو
ت امروز خوری گفت خبر کنم گفت سبحان الله و سبحان الله و سبحان الله و این غلوم از من سختی
است پس آن غلام را بخود و آزار کرد و آن نخلستان را خرید و باو داد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بجای گفتند میگردی صلی الله علیه و آله و سلم گفت نه ای خداوند منم تا اگر قصد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ی لو کرده باشد حق تعالی دمی فرستد و بجزیرت و میکائیل که میان شما بروی انگیزد و هر کس درازتر کند
ست از شما که یکدیگر را ایستاد کنند هر یکی از ایشان در درازتر خود را خواست بر تکی گفت چرا شما چنان
روید که صلی الله علیه و آله و سلم بر روی او دم جان نهد و خدا کرد و صلی الله علیه و آله و سلم گفت
و نه منی روید و او را از زمین نگاهدارید باینکه در پیش بر سر او یا استوار بکائیل نهد و ای که
چای یا بسیرا بطلب که حق تعالی با فرشتگان خود تا تو میباشی کند و میز آید و آید و آید و آید
بیشتر نفس استقامت است الله الایه و حسن الطایفه از بزرگان شایسته بر شایسته و نظر از اینجا که
بدونان تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند و در پیش همه نهادند و در پیش برگرفتند و چون بشتند و
روند همچنان همه بر جای بود که هر یکی بقصد ایشان نخورده بودند ازین بخورده بقیه دمی گوید که در نزد
یک بسیار خلق شمشیر شدند آب بگر فتم و پس عمر خود را طلب کردم و او را فتم یک نفس نده بود فتم آب
ای گفت تو ایام دیگر گفت آه اشارت کرد که اول پیش او برانجام بر دم ششام برانجام بود و چون
ان نزدیک شده فتم آب بخورد و دیگر گفت آه ششام گفت اول بوی سبز بکشد و فتم جان داده بود
نزدیک ششام آدم مرده بود چون فتم یک پس عمر آدم فرامیافت بود چنین گویند که میکائیل از دنیا بیرون
نشد تا آنکه آمد که شجر جانی که در وقت جان کندن سالی در آمد و صریح خواست به شجر داشت که بر سر او
شیر و دیو داد و جامه باریت خواست و جان و امید اگر در آن حد سختی و بخل بخیل که باشد و سختی که باشد
تا آنکه هر کس خود را سختی بپندارد و باشد که دیگران او را بخیل بپندارند پس لابد حقیقت این باید شناخت
این بیماری عظیم است تا بداند و علاج آن کنند و میکائیل نباشد که هر چه از وی خواهند بدید اگر باین بخل شد
هم کس بخیل باشد و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر برانند که هر که آنچه شمع بروی واجب کرده است
منع کند بخیل باشد و چون آسان نتواند و بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک آنست که هر که
ان باز نداد و در وقت باز قصاب یک سیر کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی
نقدیر کرده باشد و در آن یک نفقه درای آن مصالقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و در پیش

از روی یاد و پیمان کند بخیل بود چه شرع بان قدر اقتضا کند که بخیلانی طاقت آن دارند چنانکه حق تعالی گفت
 ان لیسا لکم بما یحکم تخلوا و یخرج افغانکم پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد نزد مال
 بلی حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن افغان کند اسماک بخیل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید با مردست
 که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب عروت با حال مردمان و بمقدار مال و بیکسکه بخیل باشد
 بگوید پس چیزی را بود که بحدت از تو انگر زشت بود و از درویش بند و با اهل و عیال زشت بود و با دیگر
 بنزد و با دهستان زشت باشد و با بیگانه بر در و دهانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاشرت زشت نبود
 دانست این زشت بود و از جوانان زشت بود و از مردان زشت بود و از زنان زشت بود پس این آن است
 که مال نگاهداشتن مقصود است اما غرضی باشد که مقصود تر بود از نگاه داشتن مال چون غرض هم تر بود
 اسماک بخیل بود و چون نگاهداشتن هم تر بود سپید سپید بود و این هر دو مذموم باشد بر چنانچه همانی پرس
 مردست نگاهداشتن هم تر از مال نگاه داشتن بود و غرضی از باین عند کسی زکوة داده ام زشت بود و بخیل باشد
 و چون همسایه که سینه بود و او را طعام بسیار بود و مشغول باشد با چو آن واجب شرع و مردت داد و مال بسیار
 بود طلب ثواب بخت بعد فوات مهم است و نگاه داشتن مال از بهر ثواب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم
 آن بر غرض ثواب بخیل است نزد بزرگان و بخیل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصود بود و این
 به نظر هر کسی بگوید پس که بر واجب شرع و مردت اقتضا کند بخیل غفلت ندارد بر حساب آنگاه یا بد که برین نظر
 و چندا نکند می افزاید او را در سخا و جود زیاد می شود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بقیه دارد
 خود و خشی آن زمان باشد که دادن بر آن دشوار شود و چون به تکلف دهد سختی نبود و اگر تنها و شکر و مکافات چشم
 دارد سختی نبود بلکه جواد و بخیلی بحقیقت آن بود که بغیرش دهد و این از ادوی محال است بلکه این صفت مضاف
 است اما آدمی چون ثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند او را بجا سختی گویند که در حال غرضی طلب نمیکنند
 سخا و دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود که با کسی نداند که جان فدا کند در دوستی حقیقی بیچ عوض
 چشم ندارد در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود باعث او بود و پس خدا که دل خود بر غرض و لذت او بود
 چه چون چیزی چشم دارد و ماضی بود و سخاوت پیدا کرد دل علاج بخیل بدانکه این علاج هم مرکب است
 از علم و عمل و علم آن است که اول سبب بخیل بشناسی چه هر بیماری که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب
 آن دوستی شلوك است که بی مال بان تزان رسید باید زندگانی درازیم که اگر بخیل بدانکه زندگانی او پاک
 یا کسب مالش خانه خرج بروی آسان تر شود مگر که فرزند دارد که آنگاه بقای فرزند همچون بقای خود
 داند و بخیل او محکم تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که فرزند سبب بخیلی و بعد از آن بجهالت است

وقت باشد که از دوستی مال شوقی باطل تولید کشیدانه برای محبت که خود عین مال مشوق او شود و بسیار غیر محکم
ماند که میباید دارد و فعل ضایع وی زن و فرزند او را تا قیامت بسنده باشد بیرون از آن نقیصه بسیار
دارد؛ اگر بیمار شود و خود را علاج نکند و زکوة نهد و نگاهداشتن زور و زمین شسوت او بود و آنکه دانند که
بیرون دشمنان او برسد لیکن بخل او را از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم است که علاج کسیر بفرموده اولاد
و بن سبب شناختی علاج دوستی شسوت بقناعت توان کرد و باندگی بچسب بر ترک شسوت تا از مال مستغنی شود
علاج امید زنگانی آن کند که از مرگ بسیار نترسد و مثال خود و دیگر که چنان غافل بودند و نگاه بمرور
سست بردند مال وی دشمنان با نفوس قسمت کردند و تقیم بدیشی فرزندان را با آن علاج کند که بماند که
بنیانها فرید و زیالتان با ایشان هم تقدیر کرد و اگر تقدیر در ویشی کرده بخوبی او توانا نگردد و اما آن
را خلع کند و اگر توانا نگردد تقدیر کرده از جای دیگر پیدا آورد و میبندد بسیار توانا نگردد که از بدو هیچ میراث نماند
بسیار که آن میراث یافته و همه ضائع کردند بدانند که اگر فرزند طبع حق تعالی بود خود مهمات او را کفایت
ند اگر در ویشی مصلحت دین و دنیا ساع او باشد و در فضیلت و بکار بندد و دیگر در اخبار که در دست بخل وضع
غایب نماید کند و بینه نشد که جای بخیل جز دوزخ نیست اگر چه طاعت بسیار دارد و او را چه نامه خواند
مال پیش از آنکه خود را از دوزخ و نماند شود وی حق تعالی باز خرد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه
ماندگان باشند و همه کس ایشان را دشمن دارند و دست نکند و باید که بدانند که او نیز در دل چشم مردمان بختین
و آن خبیر و غیر باشد نیست مذهبهای علمی چون دین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و غیبت خج در و
رکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر اولی نگاه دارد و زود خرج کردن گیرد و با تو الحسن ابو سن در طهارت
ای میری را آواز داد که پیر این من گیر بطلان در ویش ده گفت چرا مبر نگردی تا بیرون آمدی گفت
رسیدم که خاطر دیگر در آید که از آن منع کنند و ممکن نبود که بخل برود و الا بدادن مالی چنانکه عاشق از عشق نوبه
اسفری نمند که از مشوق جدا گردد علاج عشق مانع هم جدا شدن است از مال و بحقیقت اگر در دیا اناز
از عشق آن برهد اولی تر از آنکه به بخیلی نگاه دارد و از حیلتهای علاج های لطیف می آنست که خود را بنام نیکو
لیفه کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخنی بماند و نیکو گویند شمره یا وجاه را بر شمره مالی مسلط کند تا چون زن
باید آنگاه ربا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر باز کنند اول بچیری سلوت دهند که او دوست دارد
او مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریق نیک است در علاج بخل است اخلاق که مصلحت را بر صفتی دیگر مسلط
مقتضی بقوت آن از آن بر بختین بجهان بود که خون که از جابه بایزد و به بولی بشویند آن را بشویند و ببرد
نگاه بول را گلاب بشویند و هر که بخل بر یا بر پدید میسر شدی شسته باشد لیکن چون بر یا قرار نگیرد

مسموم کرده باشد اگر چه بخل و در عورت شش و دهان کوی بشریت است اما از کوی بشریت نیز گنجی هست و گشت
 مست و بخل گنجی کوی بشریت است و سخاوت گشتن و سخاوت برای ریا و نام نیکو و نام نیست که ریا حسرام و
 عبادت باشد و لبس و دلون و دقتن برای خداوند کوی بشریت سیر و دلون است و محمود و نام است پس بخیل
 را نرسد که اعراض کند که فلان شرح بریا می کند که بخیل بریا اولی تر از اما گشت بخل میرا چنانکه در گشتن بود و
 بهتر از آنکه در گشتن علاج بخل نیست که گفته آمد اولی به تکلف و سبب تا از راه که طبع گردد و سبب از شسته
 علاج سرمدان باین کرده اند که بچسب را نگذاشتند که از او به عبادت و دل بران به ندادی چون ویدی که دل
 بران نداد و اول بزاویه دیگر و زناهی و زانیه او را بگریست بخیل سیم و اگر ویدی که گفته بود به سبب که
 دل او بآن باز نگاشت گفتی تا به بگیری دادی رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکر اک فطین که بود و انگاه و
 نماز چشم او بران افتاد گفت تا آن گفته باز آوردند و آن خود بران کرد و چون او چنین کرد و معلوم شد که سبب
 دل را از آن میخ علاج نیست جز به دل کردن زیر که تا دست تا نایغ نباشد دل فانی نبود و از این بود که در
 فراخ دل باشد چون مال بر دی جبهه شد و دست جمع به باس و بخیل کرده و به جمع نباشد دل زان نایغ بود
 مادرشاهی را قدیمی بر و زه مرصع بر او بریده آوردند چنانکه بهمان آفریننده بود و جلی حاضر بود و گفت بگوئی
 ای حکیم گفت می بینم که مصیبت است یا در ویشی پیش از این که در این دنیا است پر گفت اگر دست گشت
 بسته به که آنرا شل نباشد اگر بر زنده به باسی تا بسته بود که نگاه که دست از نگاه از انان افتاد که
 به گشت فیلم بر نخرند و گفت حکیم با سبب که به بران آفسون مال به آنکه شل مال چون بسته
 که دران زبانه است و تریاک است چنانکه به هم هر آفسون را زنده و دست بران به گشت و باین
 که در آیت است که زیرا که همان به زنده که توانگر بود و چون عبد الرحمن بن عوف بن ابی بنی نیست
 و این همچنان بود که کودکی مغرمی را می بیند که دست به نماز کند و در سبب جمع میکند و در آن به بیکدیگر
 که نرم است و در دست خوش است او نیز برگشتن ایستد و نگاه به پاک سبب و آفسون لال پنج است
 اولی آنکه به آنکه مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفته که برای سبب و جامه و کس که ضرورت تن آفرین
 و تن برای حواس است و حواس برای عقل است عقل برای دل است و سبب حق تعالی را راسته شود چون این نسبت
 دل بران بقدر مقصود آن بنده و در مقصود حکمت آن بکار بر دو قسم آنکه جهت و دل نگاه را در آن حرام
 شبهه نباشد و اجتنابی که در دست قدح کند چون رشوت و کدایی و مردی حرامی و امثال این بود و سبب که گفته
 آن نگاه را و باجش از حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجت است که نه برای زل و راه وین بآن حاجت
 است حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی پیدا آید آنچه زیادت از حاجت دوست از وی باز نگیرد

و اگر قدرت انبیا ندارد در محاجت صرف کند تمام آنکه خرج نگاهدارد ناجز باقتصار بکار بندد و با ندرک
قناعت کند و بجن خرج کند که خرج کردن بجن همچون گسب کردن از این بود پنجم آنکه نیت در فعل و تصرف
بگلبه اشت در دست کند و بیکو آنچه بدست آورد براسه فریخت عبادت بدست آورد و از آنچه دست
دارد برای زهد و استقامت در دست بدارد و برای آن تادل خود را از اندیشه آن صیانت کند که بدو که
حق تعالی پردارد و آنچه نگاهدارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که در راه دین بود و در فراغت راه دین
و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون سپین کند مال او را زیان ندارد و نصیب او از مال تریاک باشد
بهر و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه در روی زمین است بدست آورد و برای همتعالی
بدست آورد و بدست اگر چه بزرگترین خلق است و اگر ترک هم بگوید و نه برای حق تعالی باشد و از دست
بس باید که قبله دل عبادت حق تعالی و از آخرت بود تا هر حرکت که کند اگر چه قضای حاجت بود یا طعام
خوردن همه عبادت بود و بر همه ثواب باید که راه دین را بر همه حاجت است اما کز نیت دارد و چون بیشتر
خلق از این عاجز باشند این افسوس و در اولم نشسته اند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت اوی آله بود که
زمان بسیار در با شسته اند از آنچه اگر بی مالی بسبب بطرف و غفلت نبود و آخر از زیاده است آخرت کم
ند و این خسروانی تمام باشد و چون سید الرحمن حوضه زبان یافت بسیار مال از وی باز ماند بعضی از اصحاب
گفتند ما بروی می حسیم ازین مال بسیار که بگذاشت کعبه جبار گفت سبحان الله چه می ترسید لیکه احتیاج
بدست آورد و بجن خرج کرد و آنچه گذاشت نلال بگذاشت چه بیم آن بود این خبر با بود رسید به سید بن
مشهور و استیضاح شد بدست گرفته و کعبه را می بست تا بر نه او برگشت و خواجه عثمان بن عفان بنی الله عنه
فیت و پس شیت او همان شد با بود از این وقت گفته بان یا جود و بجه تو میگوئی که چه زانی اردو آنچه از حد
باز اند رسول صلی الله علیه و سلم یک روز با حد میرفت و من با او بودم گفت یا ابوذر گفتیم یا رسول الله
لعل الدار ان کثرین و اکثرین چه اندر در قیامت الا آنکه از راست و چپ پیش بسال می اندازد و خرج
میکنند یا ابوذر من خودم هم که مرا خبر بد که او هزار باشد همه حوطه ندای لطفه تلم و آن روز که بمیر از من قبر را
بانانند پس چون رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفتند باشند که وجود چه چنین گوئی در عرض زنی این گفت و
همچنین او را جواب ندو بکار کاروان شتر عبدالرحمن از بازگانی بمن میا بدان آب و غنایه و مدینه و شام و عایشه
رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبدالرحمن است گفت راست گفت رسول صلعم خبره
بعد از رحمن رسید بان کلمه دل مشغول شد و در وقت پیش عائشه آمد و گفت چه گفت رسول صلی الله علیه و سلم
یا عائشه گفت رسول علیه السلام گفته بدست بمن نمودند و در ایشان اصحاب را بودم که میفرمود می دیدند

برو و گفت بشارت با تو را بجز اینکه سیده زنان بهشتی گفت پس آسیده زن فرعون و مریم مادر عیسی
چه اند گفت هر یکی از ایشان سیده عالم خود اند و سیده زنان همه عالمی شوا جمله در جایها باغیه بقصص
آراسته در آن نه بانگ باشد و نه ریخ و نه مشغول پس گفت بسنده کن به پسر عم من و شوهر خود که ترا جفت کس
کرده ام که سید است و دنیا و سید است و راجرت و روایت کرده اند که مردی با عیسی گفت خواهم که در جنت
تو باشم با او رفت تا به کناره جی رسیدند و میان داشتند و میان خوردند و یکی با عیسی علیه السلام رفت چون
باز آمدن ندید گفت که برگشت گفت نه انهم لعل زانجا بگذشتند آهوی ای آند با دو پسر عیسی یکی را آواز
دادند و آمدند و بگشتند و در وقت بریان شد و بر دزد میر می خوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدا سیده زنده و شهید
برفت آن مرد و گفت آن خدای که این معجزه تو نمود که بگوی تا آن مان بگذشت گفت نه و انهم از آنجا بگذشتند
بجای رسیدند که یک بسیار و عیسی علیه السلام آن یک با جمع کرد و گفت بفرمان خدای زنده گزیده به زنده شد
از آن سمت کرده گفت یک شصت تراوی که مروی آنرا که آن مان دارد و در آن مرد مرده و گفت آن
من دارم عیسی علیه السلام گفت اکنون بهر تراوی بگذشت و برقت و در مروی رسیدند و خواستند که
و یکشنبه در بر گیر گفت مرا نشاید هر یک یکی که مرویم از آن سه قسم پس گفتند که به بفرستیم
تا ما را از این خبر آن مرد و برقت و طعام خرید و با خود رفت افسوس باشد که ایشان این زهر بر نه
من زهر برین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند پس جمله زهر بر گیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است
که زنده ای بیاید و او چون از آنجا رسید و زهر بر گیرم چون باز آمدند و گفتند ایشان از آن طعام خوردند
و بمردند و زنده عیسی علیه السلام باز گشت در جهنم و باز دید دهر سر که گفت ای ناچار چه خبر باشد
این خدای کند پس ازین حکایت معلوم شد که اگر چه مرد استاد و معزم باشد اولی آنکه سال به نگردد
گردن نگردد و نه قدر حاجت که بار افساد آسود که شد و الله اعلم اصل بهتیم در علاج دوسنی باو شد
و آنجا آن بر آنکه عیش و خلق که فلاک شد اند و بجا به چشمه و آنم بر و دنیای خلق شد اند و
باین سبب در مناقشه و عداوت و محبت های بسیار شده اند و چون این شوا و غلب شده راه
دین بریده شد و دل به نافرمانی داشت اند و آن آلوده شد رسول علی السلام که گفت دوسنی او و
مال نمان و عمل چنان روا که آب تیره را در دشت و در گریز نه در دشت و گوشت از آنجا که
دوسنی مال روا و در این حین بسیار از این عداوت که خلق را در دین پاک کرد و دین ازین هوا و
دوستان و دشمنان و این عداوت که یکی باید که این را بگفتند و بدو بخورند و این عداوت که در این عداوت
ملک اند و از آخره جمله الذين نابوید ان علواک الافوض لافساد گفتند و این عداوت که در این عداوت

منهاده ایم که در دنیا بزرگی و جاه و خیر و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک لوده
 تریده موی شوخن جامه برون کس ایشان را وزن نمند اگر در مراے ایران و ستوری خواهند نگذازند
 و اگر طلب نکاح کنند کسی دختر یا ایشان ندهد و اگر سخن گویند کسی سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در
 سینه ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را برسد و گفت بسا خاک
 آلوده و غلیظان جامه که اگر سوگند بر خدای و پدر و بهشت خواهد داد و پدر و اگر از دنیا چیزی خواهد پذیرد و گفت
 بپایه جامه و ریده
 بسیار کس بهشت و امت می گوی اگر از شما دیناری یا درمی یا جبه خواهد پذیرید و اگر از حق تعالی بهشت خواهد پذیرد
 و اگر از دنیا خواهد پذیرد و نه از خواری او یا عهده که دنیا پذیرد عرضی الله عنه در مسجد رفت معاذ را دید که میگرست
 گفت چرا میگری گفتی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که اندک از دنیا شرک است و حق تعالی دوست
 دارد بر همه بگازند پوشیده را که اگر غائب شوند کس ایشان را بخیرد و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناخته باشد لهای ایشان
 چراغهای راه هدی باشد و از همه شسته و ظمنا رسته باشند آری ایم او هم میگوید که شهرت و نام نیکو دوست دارد
 در دین خدا و عز و جل ساری نیست و آیوب علیه السلام گفت نشانی صفای آن بود که غبار از او بکس
 نشناسد و قومی ای عقیب ابی بر که بختی شدند از شما که بران او عرضی الله عنه او را در نزد دوست بنکر یا از ایشان
 تا چه میکنی گفت این مذلت باشد بر پس را و فتنه باشد بر پیش و حسن بصری میگوید هر حق که قومی
 بیند از پس او میروند بچ ما اول او بر جاسه نمائند و آیوب بسنبری میفرست و قومی را پس و نشاند
 گفت اگر نه آستی که حق تعالی از من پیدا اند که من این را بکار تمام از حق تعالی ترسیدم و ثواب
 میگویم بملکت که است داشته بجهام که انگشت نمائی باشد در لوی یا و کشاید بلکه چنان بایز که کسی بدست
 آن نمکد و بشرفائی میگوید که بکس رزوا نم که دوست دارد که روان و ایشان سنده که نه وین او تیار شود و
 رسوا گردد و پیدا کردن حقیقت چاه بیا که چنانکه معنی تو انگر آن باشد که ایمان مال ملک می بود و در
 تصرف و قدرت او باشد معنی محشم خداوند چاه آن بود که دلهای در دین مالک باشد یعنی مسخر او بود
 تصرف او در آن روان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد دل مسخر کسی شود و در دست او
 نیکن کند چنانکه عظمت وی در دل آنکس فرو آید بسبب کمائی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق
 نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آنرا کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد و دل مسخر شود و بطوع و رغبت
 طاعت او دارد و زبان را بر مع و شقای او روان کند و تن را بر خدمت و او را بران دارد که مال خدا
 کند تا همچنان که بنده مسخر مالک باشد و مرید دوست دارد و مسخر صاحب چاه بود بلکه مسخر
 بنده به قدر که در مسخر او به طبع و طوی پس معنی مال ملک عیان است و معنی عباد ملک و نهایی

مردمان و جاه محبوب تر است از انزال نزدیک بیشتر خلق برای سبب بی آنکه مال محبوب است که همه حاجت
 بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز بدست آوردن برود آسان باشد
 اما اگر خدیش ابد که مال جاه بدست آوردن دشوار بود و قوم آنکه مال در خطر بود که هلاک شود و در
 بیرون بکار نشود و جاد ازین اعم بود و قوم آنکه مال زیادت نشود بے رنج تجارت و حراست و جاد
 سرایت می کند و زیادت نشود و چه هر که دل او حید و خوش و جهان میگرد و شناسی تو میگوید و دیگران
 نیز حید و خوشی شوند و دید هر چه معروف تری شود و جاه زیادت میگرد و در جمیع اشیای می شود پس جاه و
 مال هر دو مطلوب است باری آنکه وسیله است بهر حاجت لیکن این طبع آری است که نام و جاه دوست
 دارد و شهر نامی دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک و باشد آنچه اندک
 آن محتاج نخواهد بود و این امری عظیم است و آن آنست که آدمی از کبر و غش و منیت و ارجاء و راهی
 آنست چنانکه گفت قل الروح من امر ربی پس سبب زیادت منیت است که با شریعت بود و دوست دارد و
 بودیت جشن طبع اوست و در باطن هر کس با نیست آنکه فرعون گفته اما بگویم لایق دوست پس همه
 کس بودیت طبع اوست و دوست دل در دخی بودیت است که همه را باشد و با خود هیچ چیز دیگر بر دیگران
 دیگر پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب است که یک است و نور همه است که اگر با او دیگری بودی
 ناقص بودی و این کمال که چیزی باشد غایت آید تا است بهر جهت بخیر است اوست و بدین وجود
 بود یک است و هر چه هست نور قدرت اوست و در این با شد و با این باشد تا که از آفتاب منع نشود
 شد و موجودی دیگر نبود و در مقابل آفتاب با او هم تاریکی نمی پدید آید نقصانی بود و در این می آید
 هست که خواهد که همه او باشد چون این عالم است ای خود هر که همه از او باشد یعنی سیروی بود و در این
 و ارادت وی بود و لیکن ازین نیز عاجز است چه موجود است هر دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمی
 بآن نرسد چون آسمانها و ستارگان و جوهر ملایک شیطانی آنچه در تحت زمین و قعر دریا با کوه و صفت
 پس آدمی خواهد که بعلم برین دستوری شود تا هر دو تحت تصرف علم وی آید اگر چه در تصرف قدرت او نیست
 و جین سبب برسد که خواهد که اگر چه آسمانها و زمین و عجائب بر و بر و کوه و جمله معلوم او باشد چنانکه کسی را
 از نادان شتر سنج اما خواهد که باری براند که چگونه نداده است که این نیز نفی از اینست باشد اما قسم دیگر
 که آدمی را در آن تصرف تواند بود و روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جوار و آدمی
 خواهد که همه ملک باشد یعنی در تصرف او سخن باشد تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله
 آنچه بر زمین است نفیس ترین همه بدل آدمی است خواهد که آن نیز سخن او باشد و جای تصرف او بود تا

همیشه بزرگو و متخول بود و معنی بجاه این باشد پس دمی طبع ربوبیت دوست دارد که نسبت او بان میکند
 و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را باشد و کمال در استیلا بود و استیلا جملہ با علم
 قدرت آید و قدرت آدمی بمال و بجاه بود پس سبب سستی از اینست که فصل آنکه کسی گوید که چون طلب کمال
 ربوبیت طبع آدمیست و آن جز بعلوم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است بلکه
 طلب مال و بجاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز در از جمله کمال است و از صفات حق
 است همچون علم و بندہ هر چند کمال تر بحق نیز و بیکتر جواب نیست که علم و قدرت بهر دو کمال است و از صفات
 ربوبیت است لیکن آدمی را که هست با علم تحقیقی و را نیست لحد نه حقیقه و علم راست که او را بحقیقت
 ممکن است که حاصل آید و با او بماند و اما قدرت حاصل نیاید لیکن بجاه که حاصل آمده و انگار با او مانده
 چه قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و هر چه بمرگ تعلق نشود از جمله باقیات
 صالحات نبود و روزگار بدین در طلب آن از اجل بود پس قدرت آنقدر از بجا آید که وسیله بود پس علم و علم
 قیام آن بدل است نه بر تن دل باقیست و ابدیست چون عالم از جهان برود علم بوسه بماند و آن علم نورانی
 باشد که بان حضرت الهی را میداند و نمی یابد که همیشه است بهشت در آن مختصر شود و علم را هیچ چیز تعلق نیست
 که آبی بمرگ تعلق شود و تعلق علم نهال است و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات اوست و حکمت او و ملک
 ملکوت و عجائب معقولات و در جانات و تحلیلات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگیرد که هرگز
 و محال نشود و محال جان نرسد و آن علمی که پیشتر است آفریده و فانی تعلق دارد از آن فانی خود آن چون عالم
 متولد که نسبت حادث و فانی بود و زن آن بان باشد که وسیله معرفت کتاب سنت بود و معرفت کتاب
 سنت وسیله معرفت حق تعالی و بریدن عقدت راه او بود پس هر چه بر رخ فانی آن است علم آن
 مقصود باشد بلکه طبع علم ازلیات بود و علم ازلیات آنست که از جمله باقیات صالحات است آنحضرت
 آیت است که الهی و ابدیست و غیر بان را نیست پس چون آنکه آدمی با ازلیات عالم تر بود یعنی تعالی نیز و بیکتر در
 و بیکتر بحقیقت است و قدرت بحقیقت نیست مگر نفس از قدرت که آن نیز از باقیات باشد از جنس است
 و از او شدن از دست شنوات که هر دمی که امیر شنوات است بنده آنست و به حاجتیکه او بود نقصانی باشد
 و دلیل از او شدن از آن حاجت و قادر شدن بجزو است نمود کمال است که بصفت حق تعالی و اما نکند و یکست
 انانی که باین سبب از غیر و گردش حاجت دور تر باشد و بر چند از غیر و گردش حاجت بعید تر بود و اما نکند
 باشد پس کمال بحقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از دست شنوات اما مال و بجاه کمال فایده
 و این ترک باقی نباشد پس خلق در طلب کمال معذور اند بیکسان مگر آنکه بیکسان کمال حقیقی جاہل اند و آنچه

ما نیست کمال می پندارند و هر دوی بآن آلوده اند و این کمال مست نیست بآن کرده اند پس همه را در میان
 بود میرود و حق تعالی ازین گفت و اینصرا ان الانسان لخی خسر فصل بدانگاه همچون مال است و چنانکه کمال
 همه را بوم نیست بلکه قدر کفایت ازین را از آخرت است و بسیاری آن چون دل مستغرق شود فایده و فایده
 است جاه نیز بجهنم است چه آدمی را چاره خود از کسی که خدمت کند و از رفیق که معاونت کند و از سلطان
 به نظر ظالم از دوی باز دارد و لابد باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه و در دل این قوم
 آن مقدار که این مقصود حاصل آید و با باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت انی حفظه علیکم و همچنین او را
 نداری نباشد و در دل استاد او را تعلیم کند و تا در دل شاگرد نباشد از وی تعلیم کند پس طلب قدر
 لقای است ارباب مباح است چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه بجهاد و حق وان کرد و حرام است
 بجاه اما آن دو که حرام است یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و یا باشد و عبادت
 ایکه خاص خدای را باشد چون بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه طلب کند خود را بجهت نماید که نباشد
 شلّا که بدین بنویسم یا از ظان نسیم ظان بشیه و انهم و نه اند این همچنان باشد که مالی بطلب کند و اما دو که مباح
 است یکی آن بود که بجهت طلب کند که در آن طلب نباشد و عبادتی بخرد و دیگر آنکه عیب خود را بپوشد و اگر فاسق
 معصیت خود بپوشد و اگر تا او را از سلطانی جا بجا باشد بر اے آنکه ناپدید شود که بار ساست
 این نیز خدمت است پیدا کردن علاج دوستی جاه چون بر دل غالب باشد جای
 دل باشد و علاج حاجت اقتضای آن لایستنی و دریا و دروغ و تبلیس عداوت و حسد و منافقت
 معاوی کشد همچون دوستی مال بکه این بدتر که این بر طبع آدمی غالب تر است و کسی که مال و جاه آن تند
 حاصل کند که سلامت دین او در آن باشد و دین او را بپوشد و در آن تحقیقت مال و جاه او دوست
 داشته بلکه فراغت کار دین دوست نداشته لیکن کس باشد که جاه چنان دوست دارد که همه اندیشه
 او بخلق مستغرق بود تا با و چون می نگرد و چه میگوید از وی و چه اعتقاد دارد و در وی او هر چه بود و دل
 او بآن بود که مردمان چه گویند او را علاج این بیماری نیست است و علاج آن مرکب است از علم
 عمل اما علم نیست که در خدمت جاه مال کند در دین و جاه او را از آنکه بپوشد و در دین و جاه او را از آنکه
 دل خلق باشد اگر چه حاصل نشود خود دلیل بر آنست که در عمل مشغول بود و همه را بپوشد و در دین و جاه او را از آنکه
 در دین قصد دشمنان باشد و از که و در ایشان است و در دین که از قصد خالی نبود و در دین و جاه او را از آنکه
 مغلوب باشد خود در دین بود و اگر غالب باشد به دشمنانی بود که چاره بدین است و در دین و جاه او را از آنکه
 خلق زد و بگردد و همچون موج دریا بود و صیقل عریان باشد که نیازی آنست بر او و در دین و جاه او را از آنکه

بناچار می که در دل در آید آن عمر بگذرد و غافله کسی که چاه وی بولای باشد که عدل پذیرد که یک خاطر که بر دل
والی در آید عدل کند و او ذلیل گردد پس طالب چاه هم در دنیا در رنج بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان
فهم خواهند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود او خود را ندانند که اگر غفلت روی زمین از شوق تا بحسب او را
مسلم شود و همه جهانیان او را سجد و کنند این خود بشادی ندارند که چون میسر و همه باطل شود و بعد از آنکه
نداد و نماند آنکه او را همه می کنند و چون سلاطین میوه شود که کسی از ایشان یاد نکند آنگاه باین لذت
روزی چند بادشاهی ابد بزبان آورده باشد چه هر که دل در چاه بستی دوستی حق تعالی از دل و دست
هر که آن جهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی بجز او غالب بود و عذاب او در آخرت شود و علاج
حقیقی نیست اما حقیقی دوستی کی آنکه از جای که او را چاه بود بگذرد و چاه دیگر رود که او را نشانه
و این حاضر بود که اگر در شهر خود عزت گیر چون مومنان داشتند که او تبرک چاه گفته از آن خشنی باور رسد
نشان آن بود که چون در وی قبح گفتند یا گویند که این بفاق می کند جزعی در رنجی در دل او پیدا آید و اگر او را
بجای نیست کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بخور بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکند و این همه دلیل
آن باشد که حب چاه بر بای خود ست علاج دیگر آن بود که راه ملاحت میسر و جزعی کند که از چشم خلق بیفتد و آنکه
خود را نور چنانکه گوی از احقاف فساد می کنند و خود را ملاحتی نامی تند بیکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بلام او
رفت تا با تبرک نماید چون او را در دیدن و تبره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقبی بزرگ می کردند
امیر و او دید آن شره اعتقاد در وی تباه کرد و باز گشت و دیگر بر او خمر تیره پیدا آمد خلق وی باو ندانند
باو نواز گریه نماید و دوستی چاه نیکو از آن دیگری در پوشید و بیرون آمد و چاهی بایستاد و او را بگفتند
بزرگ و چاه باز ستند و گفتند این طراست و دیگری خشنی بزرگ خمر و قبح کرد و میجو و تانیدانند که خمر است
علاج شکستن خمر چاه نیست اما مثال این دانسته تعالی اعلم پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و
که اوست نیکویش خلق بدانکه کس باشد که چنانی خلق خیرین بود و همیشه نام نیکو طلبد که چه در کار
بود که بظان شرع بود و نیکویش خلقی را کار بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بیامی است
و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل در مری و لذت معلوم نگردد بدانکه لذت مری را چاه سبب
دست اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و دشمنی را بر کمال
بود و باشد که در کمال خود شک باشد و لذت او تمام نبوده چون از کسی بشنود و بقیه گوید و تا آن
میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود و چون از خودی کمال یافت اثر بر پوست در خود دید
و در پوست محبوب است بطبع و چون لذت شود آگاه می از نقصان خود یا بدین سبب نمی شود

بزرگ ملک است که از نشانه این دوستی است که در کمال خود شک باشد و لذت او تمام نبوده چون از خودی کمال یافت اثر بر پوست در خود دید و در پوست محبوب است بطبع و چون لذت شود آگاه می از نقصان خود یا بدین سبب نمی شود

پس اگر نشاء و مکتوبات کسی ننمود که اولاً نابود گردان گوئی نباشد چون استاد صنعت عالم لاجرم گاهی بیشتر
 از پنج و راجت و چون بی بصیرتی گوید آن لذت نباشد که نقین بقول او حاصل شود و دوم آنکه نشاء و مکتوبات کند
 در آن گویند ملک مستخراست و او را در دل او محلی دعای است و جاه محبوب است پس اگر محشمت باشد
 در مقامی اولت پیش بود که قدرت ملک دل او تمام تر باشد اگر خسیس بود آن لذت نباشد سوم آنکه
 نای او بشناسی باشد آنکه الهامی دیگر صید او خواهد شد که چون او شنائی گوید دیگران نیز اعتقاد نیکو
 ی کنند آن سرایت می کند پس اگر نشاء بر ملا بود از کسی بود که سخن او نیز قدرت آن بیشتر بود و دست
 بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه نشاء گویند مقهور است بحکم محشمت و خشم نیز محبوب است اگر چه مقهور
 به اگر چه اندر که آنچه میگوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندی او را نشاء لغتن بر وی دست دارد و از کمال قدرت خود
 اند پس اگر نشاء بیجی گوید که داند دروغ میگوید کس بقول خود بگوید و نه از دل میگوید نه از بیم میگوید بلکه بخیر
 می گوید هیچ لذت مانند که آن سببها را خواست اکنون چون سیاهی استی علاج آسان بر آن اگر چه
 کتی بتوانی اما سبب اول آنست که کمال خود اعتقاد کنی بقول او باید که نشاء کنی که اگر این صنعت که الهی
 بود چون علم و در عرست مست شادی تو با این صنعت باید که بود و آن ضرایب که ترا این دانه بقول
 او چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر نشاء تو بتو انگیزی و خواهی و سبب بیانی گوید این خود شادی
 نیز زد و اگر از نشاء و آن باید بود نه بهیچ بلکه عالم تر اگر چه علم دروغ خود داند بشادی بنمیزد از بیم خاست
 که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود و هر چند بود و کسی را که جای وی دروغ خواهد بود بهای شادی
 بود او را و اما اگر آن صنعت میداند دروغ نیست چون دروغ و علم اگر با آن شاد شود اما حاکم باشد و مثل
 او چنان بود که کسی و لگویند که این خواهر بر وی عزیز است و همه احتشای او پی عطر و مشک مست و او داند
 که همه کند نیست و نجاست و شادی شود و با او دروغ این عین جنون باشد اما آسیبا دیگر حاصل آن دوستی
 جاه و محشمت است و علاج آن گفته شده اما اگر کسی تراندست کند و نخبه نشدن و خشم گرفتن با او هم اصل بود چه
 اگر او راست میگوید فرشته است و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ است شیطان است و اگر نمیداند که دروغ میگوید
 خری و اطمینان بود و با آنکه حقیقتی کسی را شمع کرده اند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو خبر
 شوی پس اگر راست میگوید و خبر با آن نقصان باید بود که در دست اگر نقصان دین مست نه سخن و اگر مست
 خود آن ضرر و یک ابل و دین منزه بود نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سهال غای نیست
 اگر راست گفت و بشقت گفت از روی منت باید داشت چه اگر کسی تر اندر داند که در جاه تو راست تا
 از آن خبر کنی منت دانی و خبری که در دین بود از مار به تر بود که از دوسه پلاک آخر باشد و اگر نه

این صنعت را در صورت دیگر در این کتاب مذکور است

پادشاهی میروی و کسی ترگوید ای طبلید جامه شیر جامه پاک کن چون نگاه کنی جامه پر بنجاست بود و اگر خان پیش
 پادشاه شدی در خطر عقوبت بودی از این منت باید داشت که از آن خطر رستی و اگر قصد نکست گفت تو
 قائم نویسی یافتی چون است گفت نکست او خاسته بود که برین خود کرده پس ترا نکست است
 و او را مضره خشم شرطیت اما اگر دروغ گفته باشد باید که از پیشه کنی که اگر ازین عیب پاک عیب دیگر
 بسیار داری که انی و اند پس بشکر کن مشغول شو که حق آتاسی برده بر دیگر محبوب تو فرو کرد و این
 مرد هانت خود تیرید کرد و اگر ثنائی چون کشتن تو بودی بر بکشتن شاد شو و بیدیه رنجور
 گروی و این کس کند که از کاد با صورت بیند معنی و روح و هر که عاقل بود او معقل باین جدا شود که از
 کار با حقیقت و روح بیند ظاهر و صورت و در جمله طالع از خلق بریده نشود این بیماری از دل
 برنجید و چید اگر دل قوی است در جرات مردمان در مدح و ذم بر آنکه مردمان در شنیدن
 مدح و ذم خود بر چهار وجه اند اول عموم خلق اند که مدح شاد شوند و شکر گویند و بجزمت خشم گیرند
 و بکافات مشغول شوند این بدترین درجات است دوم درجه پارسایان است که مدح شاد شوند
 و بجزمت شکنج شوند لیکن به معاملت اعمار نکنند و هر دو را ظاهر بر ابر و در اندام اهل یک را دوست
 دارند و یک را دشمن سوم درجه متقیان است که هر دو برابر دارند هم بدل و هم بزبان از خدمت هیچ خشم و دل
 نگیرند و مایه را زیادت قبول نکنند که دل ایشان نه به مدح التفات کند و نه به ذم و این درجه بزرگست و
 گروی عابدان پندار پاک باین رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگویی بزرگ یک او
 بیشتر نشیند بمدل او اگر آن تر از مدح نباشد و اگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوار
 تر از معاونت مایه نباشد و از بیاریات او کمتر برسد طلب تقاضای دل او کمتر از تقاضای مایه بنود
 و اگر میرد و نه بزرگ او کمتر از بزرگ مایه بنود و اگر کسی او را بر بخاند بچنان رنجور شود که مایه را و اگر مایه
 فرستد کند بر دل او باید که سبک نشود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را غرور دهد و گوید که خشم
 من با وی از آنست که او این خدمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطان است که در حال بسیار است
 که کبار می کنند و دیگر از خدمت میکنند چون این کار است از خود نباید دلیل آن بود که آن خشم نفس است
 نه خشم دین و عابد که عاقل بود و همچنین و قائل بشیر رنج اوصاف است جهاد و درجه صیقل است که مایه را
 دشمن گیرند و بدگویی را دوست دارند که از وی سه فائده گیرند آنکه عیب خود از وی شنیند و حسانت خود
 ایشان بریزند و قوت را حوص کرد بر آنکه طلب پاکی کند از آن عیب از آنجا ماند آنست و در آخر که بر
 معلم گفت مایه بر روزه داری و بر آنکه شب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از ننگ است باشد و مایه را

و نذمت و دست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه بچنین درجه رسیدن سخت نمود
است بلکه بدینجه دوم رسیدن که ظاهر فرق نکند اگر چه بدل فرق کنند هم دشوار است که غالب آن بود که بخوا
کاری بختی بجا نب مرید و باج میل کند و به حالت غیر و ترسید این درجه آخرین الّا کسی که خدایا عبادت
و نذیه باشد با نفس خود که دشمن خویش شود باشد چون از کسی عیب او شنود شاد شود و زیرکی قول آنکس
اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که آن شاد گردد و این نادربود بلکه اگر کسی همه سر خود
جد کند تا مانع و ذم نمود او برابر شود هنوز دشوار باین درجه تواند رسید و با آنکه وجه خطر درین آنست که
چون فرق پیدا یابد میان مع و ذم طلب مع بدل غلبه گیرد و حلیت آن ساختن کند و بعد عبادت
ریا کردن گیرد و اگر پی محبت آن تواند رسید بکنند اینک گفته است رسول صلی الله علیه آله و سلم و اسے بر
رہ نہ دارو نماز کنہ ازین گفته باشد کہ در این پنج این ازین اندہ نشود و درین محبت اقتدا آسمان
بودن عبادت و دوست داشتن مع راست است بر نفس خود چرا هم نیست چون انصاف را داد نکند و سخت
بود که او نکند و بیشتر معاصی خلق از عیب مع و نفس دوم است درجه اندیشیدن باین مدہ کہ پیچید
برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکار ادا کند کہ آن ناشایسته بود و اگر در خلق نگاشتن
و بآن لغات کردن کہ نہ بر سبیل ریا نبود چرا هم نیست و الله اعلم اصل ششم علاج ریا در عبادات
و طاعات بنا نکردن یا گردن بطاعتی حق تعالی از کبار است و بر شرک خود یک است و بیج جاری
بجل یا رسیان غالب تر ازین نیست کہ چون عبادتی کنند بخواهند کہ مردان از آن خبر یابند و در جملہ
یا رسانی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد و طمان باشد خود عبادت نبود کہ بر بستیدن
خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد بر بستیدن حق تعالی شرک بود و دیگر ریا با حق تعالی شرک است و باشد
در عبادت خود حق تعالی بگوید من کان یرجو لقا و یرہ قلیع عمل اھل اولاد لا یشرک بعبادۃ ربھا اھل کہ بدیدار
پروردگار خود امید دارد و باید کہ در عبادت او شرک مینماید مفسر بایہ قول للمصالحین الذین ہم عن صلواتهم سائلون
الذین ہم یراؤن وای بر کسانی کہ ایشان نماز بسود ریا کنند و یکی رسید از رسول صلی الله علیه آله و سلم کہ
رستگاری در حسرت گفت در آنکہ طاعت خدای در بای مردمان نہ کی و گفت روز قیامت یکے را
بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غزایم بکشتند مفتاحے گوید
در رخ میگویی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است او را بدو رخ برید دیگر ریا بیاورند و گویند
چه طاعت کردی گوید هر چه داشتم بصدقه دادم گوید در رخ گوئی بر اے آن کردی تا گویند فلان شخصی
ست او را بدو رخ برید و دیگر ریا بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید علم قرآن است و ختم در پنج بسیار بر دم

گوید دروغ گوئی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است او را بدو رخ برید رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
 برامت خود را بیج چیز چنان نمی ترسم که از شرک کمین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا و رزق قیامت
 حق تعالی گوید ای ایمان نزدیک آن کسان شدیم که بهادت براسه ایشان کردید و برای خود طلب
 کنید گفت بجای پناه برید از جب الحزن یعنی غار ندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت
 دواست در روز قیامت از بهر ترس و لرزه و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگر را با من بشکر یک
 کرد و من از شر یک بے نیازم جمله را با آن بنام دادم و گفت صلی الله علیه و آله وسلم خدا تعالی بنده را برادر کردی
 که در آن یک دور یا بود و معاذ میگوید عمر بنی المصنفه گفت چرا میگری گفت از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 و سلم شنیدم که اندک ریا شرک است و گفت مرئی را روز قیامت ندها گفتند آواز دهند یا مرئی یا ناکار یا ناکار
 کردارت فایده عده و عزت باطل شد و در روز از آنکس طلب کن که کار بدی او کردی و شد او بی و سنگ بد رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم که میگوید گفت یا رسول الله چرا میگری گفت میترسم که است من شرک را ندیده
 بت پرستی یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بروی و ریا کنند و گفت در ظل عرش آن بدو که جز آن ظل
 ظله نباشد و رسد خواهد بود که بدست راست صدقه داد و وثیقه است که از دست چپ پنهان دارد و
 گفت چون حقیقی زمین را بیا فرید بلزید کوه را بیا فرید تا او را فرد گرفت ملائک گفتند هیچ چیز نیافرید
 حقیقی قوی تر ازین پس آهمن آفرید تا کوه را بیا فرید گفتند آهمن قوی تر است تا کوه را بیا فرید تا آهمن آفرید
 پس آب را بیا فرید تا کوه را بیا فرید پس با در فرمود تا آب را بر جای داشت پس ملائک خلعت کردند
 و گفتند پیغمبر از حقیقی گفتند چیست از آفرید بای تو که از آن هیچ قوی تر نیست گفت آدمی که صدقه بدست
 راست چنانکه دست چپ بچرخاند و هیچ آفریده از وی خوشتر آفریدم معاذ میگوید که رسول مسلم گفت که
 خدا تعالی هفت فرشته بیا فرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیا فرید و هر یک را موکل کرد و بر آسمانها
 و در بانی آن آسمان با و داد چون فرشتگان زمین که کرد خلق نویسد و آنرا حفظه گویند عمل نموده که از ملائک
 شب کرده باشد رفع کند تا آسمان مل برسد و طاعت او ثواب بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که
 آن چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود گوید که این طاعت بر روی او باز زیند که من گفتمانی اهل غنیمت
 حق تعالی را فرمود که هر که غیبت کند گناه که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کند که غیبت نکرده
 باشد تا به آسمان دوم و آن فرشته گوید برید و بر روی او باز زیند که این عمل برای دنیا کرده و در بهاس
 بر مردمان نکرده و مرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل دیگر را رفع کند که در آن صدقه باشد و در آن
 حفظه محب عامه باشند از تو و آن چون آسمان سوم رسد فرشته گوید که من موکلم بر هر که عمل مشکوک را منع کنم

که او بر دوایان کبر کردی پس عمل دیگری رفع کننده که در فشان بود چون ستاره از نسیم و نماز و حج تا با آسمان
چهارم آن فرشته گوید این عمل برایش باز زیندن موکل عجب ام و عمل او عجب نبود نگذارم که عمل او
از من در گذر پس عمل دیگری رفع کننده آن عمل در جمال چون عروسی بود که بشوهرت می خواهند که با آسمان
پنجم برندان فرشته گوید که این عمل بر روی دی باز زیند و برگردن او نیند که من موکل حدم هر که در علم و عمل
بریزد او رسیدی او را صد کردی و زبان در روی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسد ان را منع کنم پس عمل
دیگری رفع کننده که در نماز و روزه و زکوة و حج و غیره بود تا با آسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل بر روی
او باز زیند که او بر هیچکس که او را برنجی و بلای رسیدی رحم نه کردی بلکه شاد شدی من فرشته هست ام مرا فرموده
تا عمل بے رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کننده تا با آسمان هفتم تمام از روزه و نماز و نطق چهارم و وضع
که نور آن چون نور آفتاب بود و با ملک آن در آسمانها افتاده باشد چون با ملک رعد از غلظت آن و سه هزار
فرشته در مشابعت آن می روند و هیچکس منع تواند کرد چون با آسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل
بر روی او باز زیند و قتل بر دل او نیند که او باین عمل خدا تعالی را نخواست بلکه مقصود او کثرت بود نزد
علم و نام و با ملک بود و در شهر با مرا فرموده که عمل در راه رده و هر عمل که خالص ای را نباشد یا باشد فاسد
عز و جل عمل مرانی چند بر کس عمل دیگری رفع کننده از آسمان هفتم بگذراند و در آن بهشت نیکو بود و ذکر
و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه آسمانها بر تشیع آن عمل بودند تا بحضرت حق تعالی رسد همه گواهی
دهند که این عمل پاک است و با خلاص حق تعالی گوید شما نگاهبانان عمل دی اید و من نگهبانان او این
عمل نه بوی من کرده و در دل نیتی دیگر کرده هست من بوی با و فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت مادر تو
با و هفت آسمان و هر که در هفت آسمان ست بوی لعنت کند و آشتال این خار در دریا بسیار است
آیات عررضی الله عنه مردی را دیدم سر فرو نهاده یعنی من پارسا ام گفت ای خداوند گردن کو ز گردن رسد
کن و خشوع در دل بودند و پر گردن و آبا و امانی را دیدم که در مسجد میگرفت و در سجود گفت چون تو که بودی اگر این
که در مسجد میکنی در خانه کردی و بی ضی الله عنه میگوید مرا می راسه نشاست چون نما بود کامل باشد و چون آن
را بنده بنشاط بود چون بر روی نما گویند عمل افزاید و چون نکو بند کمتر کند یکم تحسین میباید گفت کسل
مالی بد بر برای مرد حق تعالی و برای تنای خلق چه گوئی گفت میخوام که خدا او را دشمن کند گفت نه گفت پس
چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید که عمر رضی الله عنه کی را در نزد و گفت بیاد تو ای ص کر ابر من
مرا با زن گفت بنو خدا می بخشیدم گفت این بکار نیاید یا من بخش حق آن باشد به بعد از بخشش بخش
گفت بخدا می بخشیدم بے شرکت فضیل میگوید وقتی بود که با پنجه میکرد و دریا میکرد و کنون با پنجه میکنند بر این نه

صوفیان یا دیگر دومی گویند بنده اند که علم تصوف نیک میدانند یا هر زمان سر و برود بخنداند تا بدارند
که در وجد است یا با دسر و یکشد با اندوهی فراغاید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی با اخبار و حکایات یا دیگر
و میگویند تا گویند که علم بسیار است و بسیار آید و است و سفر بسیار کرده و تمام ریا و طواعت چنانکه
چون کسی از او آید نماز شکوثر کند و در پیش انگشت در رکوع و سجود مقام پیش کند از هر سوی شکر و در
پیش هر مال صدقه و در اشل این در وقت رفتن هست و در و در پیش فغان اگر تنها بود و بشتاب رود
در جوانب می نگرود چون کسی از او آید باز است ساز در رفتن هیچ آنکه فراماید که او را مرید بسیار است و
شاکر بسیار دارد و خدا بخوان و امیران بسلام او می آیند و بوی قهر کسی که تندر و مشایخ او را رحمت میداند
روی بنویسند که این معانی بر زبان ظاهر شود تا اگر کسی خصوصت کند گوید تو کیستی و هر یک است
یک و شصت گشت بهین چندین سیر کرده ام چندین سال در پیش فلان سیر کرده و تو که آید و در اشل
این و باین سبب رنجای بسیار بخود نمید و در شرب ریا آن همه آسان بود که را میب بود که طمخویشین را
بقتدار بخود و در آن باشد البته با آن که مردمان میدادند و غفای او میگویند و جمله این حرام است جز آنکه
بود و در آن ریا رسانی چه رسانی برای حق تعالی مباد که باشد اما اگر قبول ریا بود و بجز ریا با تو بود
روایت کرد که سیر و در راه شکوثر بود و آرامش بود و این مباح است بلکه سنت است که بن حلال
مردت و او اظهار کند ریا رسانی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلوم لغت و نحو و حساب و طب چیز کینه از علم دینی
و در برای طاعت بود این ریا بود چه ریا طلب جاه است و تقییم که طلب جاه چون از در و در میان بود
نه بجا است و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکروز سیر و در راه است رفت که اصحاب گرد آورده بودند
در خم آب نکرید و عمامه و موی راست کرد و آتش بر منی الله عزوجل گفت یا رسول الله این چنین میکنی گفت
آری خدا تعالی دوست میدارد از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تحمل کند و خود را
بجای آید و سیر چندین فصل از رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم از اصل دین باشد که او امور بود و آنکه خود را
در چشم دول ایشان آراسته دارد و تا بوی میل زیادت کند و افتد تا نماید اما اگر کسی سیر بران تحمل کسی
روا باشد بلکه سنت بود یکی از فوائد این آن باشد که چون خود را شوییده دارد و در درگاه خود را بجزیت
کنند و نفرت گیرند و بسبب آن بوده باشد آری چون بعبادت بود حرام باشد و بسبب آنکه سیر
کرده باشد که بجز بران چنانکه او مخلص است درین عبادت و چون دل او بخلق است هر که مخلص است و در
مردمان بداند که بران ایشان میکنند او را دشمن گیرند و قبول نکنند بلکه آنکه نماز دارد و عبادت حق
است چون برای مخلوق کند ستمگر کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود داشته اند و کارای که

مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی برپائی یا بسند و در صورت خدمت و غرض او آن بود که در غلامی یا در کنیزکی می نگرد ملک را چنان بینماید که بخدمت ایستاده و مقصود و چیزی دیگر بود این استخفاف و استهتر بود و ملک چه غرض دیگر نیز و او هم ترشده از خدمت ملک استخفین هر که نماز برپا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگر میکند و اگر سجود و حجت تعظیم آدمی باشد خود شرک ظاهر شود و لیکن تعظیم آدمی از آن وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا به آنکه خدا را بسجود میکنند قبول او نیز حاصل می کند و این ریا شرک خفی است نه علی پیدا کردن درجات ریا بدانکه درجات ریا متفاوت است و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از اصل فیض و اصل اول آنکه قصد ریا به قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر نماز بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب را نیز و لیکن اگر نماز بودی نکردی این نیز بدیهه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف است و از چشم حق تعالی پنهان شود و اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر نماز بودی نکردی اما چون کسی بیند در نشأط میفرماید و بروی آسان تر شود امید چنین داریم که عبادت باین باطل نشود و ثواب جسطبب نشود اما با تقدیر که خطا ریا بوده است و اگر عقوبت کند یا آن قدر از ثواب و کم کند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب باشد این نیز نزدیک بود و ظاهر اخبار آنست که ازین بسلامت تر نیست هر چند بلکه محاقب باشد اصل دوم تفاوت پنج ریا بان که در آن طاعت است و این بر سه درجه است اول ریا باصل ایمان این ایمان شافق است و کار او صعب باشد و اگر این بیاطن نیز کافرت و لواطت میکند و چیزی را به دای اسلام بسیار بوده اند و اکنون نیز با ابا حقیق و کسانی که میگردیده اند و بشریت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلافت آن می نمایند اما که از جمله منافقان اند که جاوید در روزی باشند دوم ریا باصل عبادت بود چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش چهره نماید و روزه دارد اگر تنها بودی نه شش این نیز عظیم است اما چون ریا باصل ایمان و بر جمله چون منفرات نیز در یک سلق بود و نزدیک بود و اگر از آنکه نزد حق تعالی ایمان و ضعیف بود اگر چه کافرا باشد اما در وقت مرگ خط کفر باشد اگر توبه نکند سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرائض نکند و لیکن و رست کند چنانکه نماز شب گذارد و صدقه دهد و عبادت رود و روز عرفه دعا شوره و دوشینه و پنجشنبه روزه دارد برای آنکه تا اورا ندمت نکند و یا بر دهنه نشنا گویند و باشد که گوید همان کارم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی نمی بوسم باید که عظامی نیز باشد و نه چنین است که این عبادت را برای حق تعالی است و خلق را در آن نصیب نیست چون برای خلقی که خلق را در آن داشته باشد از حق در چیزیکه آن حق است تعالی است و این ستمه است و موجب عقاب باشد اگر چه بان صحت نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد این ریا که بسبب ندمت که صفات عبادات بود چنانکه کسی را بپذیرد

رنگ و سحر و نیکوتر کند و انکساف نکند و قنوت زیادت کند و طلب جماعت کند و نماز کند و تصدق بپوشین
کند و در زکوة ازان دهد که بهتر باشد و در روزه زبان نگارد و بخلوت نشیند اصل سوم نفاذ قنوت
فرمانی که لابد هر انی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه است درجه اول آنکه مقصود او حاجت بود تا
از ان بغیثه و معصیت رسد چنانکه امانت و تقوی و خدا را ز شبهات از خود فرماید تا ولایت او کفایت
و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال تیمم با و دهند تا در ان خیانت نکند یا مالی از برای زکوة حدقه
با و دهند تا بمسکینان رساند یا در راه حج به درویشان لطفه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد
و در باط و عمارت آن صرف کند یا مجلس کند و خود را بسیار سائی فرماید و چشم بر زنی افکنده باشد
و نخواهد که آن زن در حق رغبت نماید تا لفسادی با و پیشیند یا بمجلس و در مقصود او آن باشد
که در زنی یا در امر وی نگردین و امثال این صعب ترین مقصود با بود که عبادت حق تعالی را رهایی
سانته تا بدان معصیت او رسد و چنین باشد که اول با مالی یا بزنی تمت کند تا از خود بصدقه دهد
و به هیچ کاری نماید تا آن تمت را از خود با نگیرد تا گویند کسی که مال خود به مال دیگران چون حلال باشد
درجه دوم آنکه غرض و مباحی بود چون مذکر که خود را بسیار سائی نماید تا او را چیزی در دنیا زنی
در تزلزل او رغبت کند و این نیز در حفظ حق تعالی است اگر چه چال او با این صعب نیست که آن چنین بود که
این نیز طاعت حق تعالی را رهایی ساخته به متاع دنیا و طاعت برای تقرب حقیقی باشد و باعث سعادت
آخرت چون راه دنیا ساخته حیانت او بزرگ بود درجه سوم آنکه چیزی طلب کند ولیکن حد میکند که
او را چشم حرمت نگردد چنانکه بر ابدان صالحان نگردد چنانکه میرود چون کسی دیدن آهسته ترود و در پیش
اندازد و شیخ و ارفق گیر تا نگویند که وی از ازل غفلت است و پند اند که او در میان راه نیز در کار دین
ست یا خواهد که بخندد و فرو گیرد تا نگویند که هرل بروی غالب است یا طرح نکند از بیم آنکه گویند هرل میکند
یا آهی سر بکشد و استغفار کند و گوید سبحان الله ازین غفلت آدمی ما را چه جای غفلت است با آنکه او در پیش
ست و حق تعالی از دل او دانند که اگر تنها بودی این استغفار نکردی و این استغفار نبود یادرش و
کسی را شب کند گوید که مردم را ازین مهم تر کار هست و بغیبت و عیبی مشغول شدن اولی تر تا نگویند
که او بغیبت میکند یا قوی را ببندد که نماز تراویح میکند یا نماز شب یا روزه و شبیه چنین میداند و اگر بگویند
که او شمشاد ازین بیم موافقت کند یا در عرفه دعا مشوره روزه ندارد و نشسته شود و آب بخورد تا پندارد
که روزه دارد یا نداند که ندارد کسی گوید که طعام خورد گیرید از عذر دین است یعنی روزه دارم و ندارد و بان
بپسیدی با وجع کندی لفاق که خود روزه ندارد دیگر آنکه نماید که صبح نمی گوید که روزه دارم و عباد خود پنهان میکند

در کتب سوم در مسکات اصل هشتم در علاج ریا

کہ مگویم غدی هست و نیگویم کہ روزہ دارم و بخوابم کہ نیز خود را مخلص نماید و باشد کہ آب خورد و میسرش نمود
 یا غدی گفتن گیرد کہ دوش رنجور بودم امروز روزہ نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزہ بکشاد و باشد کہ
 وقت نگوید کہ آنگاہ بداند کہ ریاست ساعتی صبر کند آنگاہ سختی از بجای دیگر بیاورد و گوید کہ دل داران
 سخت ضعیف بودند اند کہ اگر فرزند روزہ روزی دارد ہلاک شود یعنی کہ از برای دل مادر روزہ
 نمیدارم یا گوید کہ مردم چون روزہ میدارند شب خواب و میگردانند و اجامی شب نمیتواند کرد این و امثال
 این شیطان بنیادی و راندن گیر چون پلیدی ریاض باطن باشد و از اجال این غافل کہ اصل و پنج
 خود میکند و عبادت خود بنیان میدہد و این خود سہل باشد کہ بعضی بیاہست کہ آن روز فرست
 و برپوشیدہ تر است کہ زریکان و علمای از دریا فتن آن عاجز اند و با باریان با جہر رسد و اگر این
 آن ریاض کہ از فتن موثر پوشیدہ تر است ابدانکہ بعضی از ریاضات بزرگ چنانکہ سکسے یا
 مردم نماز شب کند و اگر تمام باشد نماند این ظاهر است پوشیدہ تر ازین باشد کہ بر شیب عادت
 نماز کردن دارد لیکن چون کسی حاضر بود و نشاء تر بود و بروی سبکتر باشد و این حیرم ظاهر است
 و چون در شب انفل نیست کہ این بتوان شاخت بلکہ ازین پوشیدہ باشد چنانکہ در نماز و غیرہ سبکتر
 نشاء و دجوان بود کہ ہر شبی نماز کند و در حال بیخ علامت ظاهر باشد و در میان آن چون آنست کہ این
 پوشیدہ بود از دی آنوقت پیدا آید کہ مردمان بدانند کہ در برین صفت مست شاد شود و در خود کشادگی بیند
 و این شادی دلیل آن بود کہ زیاد باطن پوشیدہ است و اگر این شادی را با نگاہ کرد است و ثبات
 نکند ہم آن بود کہ این رنگ پوشیدہ بر خود بچسبند و تقاضای خفی بکنند تا سبب سازد کہ مردمان گاہ شود
 و اگر مترج نہ گوید تعریفی بکنند و اگر تعریفی نماند بشماں نماید و خود را فرو شدہ و شکستہ نماید تا بداند کہ شب
 بیدار بودہ و باشد کہ ازین نیز پوشیدہ تر بود و دجوان باشد کہ شاد نشود و باطلای خلق بروی و نشاء
 زیادت مگردد و بدانکہ خلق حاضر باشند باطن از ریاضاتی باشد و نشان آن بود کہ کسی باور ندارد
 بسلام نکند و باطن خود تعجب بیند و اگر کسی حرمت او فرو نہاید یا نشاء طہاجت او قیام نکند یا در فریاد
 او را بیخ مساحت نکند یا اورا جای نیکوتر مسلم ندارد کہ نشاء و باطن خود تعجب بیند و انکارے کہ اگر آن
 عبادت پوشیدہ نہ کردہ بودی این تعجب بودی و گوئی نفس او بان عبادت پوشیدہ و تقاضای
 این حرمت میکند و در جملہ دون آن عبادت و نابودن نزد او برابر نبود و هنوز باطن او از ریاضاتی خالی
 نیست چہ اگر او جزا دینار کیسی بدتا چیزیکہ صد ہزار دینار از دوازی بستاند برین بیخ منت برکتی و
 چہ حرمت بنویسد و کون نامزدن این مرد را برابر بود و در حق مردمان چون شیعیان را عبادتے کند تا

بسعادت ابد رسد در مقامات آن چرا باید که از کسی حرمی پوشد پس بایستی حقیران نیست و حقیران نیست
میگوید که در قیامت تو را بر او نیندازد کانا بشما از ان نرفروختند نه در مقامات شما قیام کردند و نه ابتدا السلام
بر شما کردند یعنی که این همه جزای عمل شما بود که نشدید و خالص نگذاشتید و یکی از کسانی که خلق گریخته و عبادت
مشغول شده میگوید که ما از فتنه گریخته ایم و بیم است از آن که فتنه درین کار بار آید بلکه چون کسی را بچشم
میخواهم که با رحمت دارد و حق نگاه دارد و باین سبب است که مخلصان جمل کرده اند عبادت خود را بچنان
بنیان دارند که فوایش و معاصی چه استند اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت مثل ایشان چون
مثل سی است که کج رود و اندک در بادی جز زرافه است و نه و بجا خطر جان بود و زرافه ای که در قیامت
به دست می آید و دهر خورشید می اندازد و روز تاجت را نگاه میدارد و در روز تاجت را نگاه میدارد و در روز تاجت را نگاه
باشند از روز قیامت و هر که امروز عمل خالص است میا و در دوران روز قیامت بماند و بپایان آید
بگوید تا فرق میکند که عبادت او ستوی بنیاد آدمی از ریاضاتی نیست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
میگوید اندک ترین و پوشیده ترین ریاضت کسب است یعنی که در عبادت حق تعالی انانازی نکنند چون عام و خفیه
کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی اثر کرد و فصل به آنکه هر که شاد باشد با آنکه در زمان ریاضات
او اطلاع افتد از ریاضاتی نیست مگر شادی که حق بود و آن بر چهار وجه است اول آنکه شادان
شود که قصد و بنیان داشتن داشت حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که
حق تعالی آنرا ظاهر نکرد و با و فضل و لطف میرد که هر چه زیشت است از وی پوشیده دارد و هر چه
نیکی است اظهار کند شاد باشد و فضل حق تعالی نبینا مقبول مردم خیا که خشنود گفت حق تعالی
الله و بر حجت فذلک کفیفه و آدم آنکه شاد شود و گوید شیتما برین پوشیده کرد و در دنیا دلیل آنست
که در آخرت نیز بپوشد که در خبرست خدا تعالی که میم تر از آنست که گناهی برینده بپوشاند و برین جهان نگاه
دران جهان رسد اگر اند سوم شاد شود از آنکه اند که چون دیدند بوی افتد کنند و ایشان نیز بسعادت
رسند تا هم ثواب سر نویسند او را که قصد بنیان داشتن کرد و هم ثواب عالمه که بی وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد
شود با آنکه آنکس که دید بروی ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو کند و او باین ثنا و اعتقاد مطیع حق و عاقل باشد
و بطاعت او شاد بود و نه بجه خود نزد او و نشان این آن بود که اگر بطاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد
شود پیدا کردن ریا که عمل را باطل کند و آنکه خطر ریا در اول عبادت بود و یا بعد از
فراغ بادر میان عبادت بود اول آنکه در اول عبادت بود و آن عبادت را باطل کند چه عاقل
در نیت شرط است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه مبادرت کند

نماز در اول وقت بسبب ریاء و اگر تنها بودی در اصل نماز تفسیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود
اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دینیت محضست همچنانکه کسی
در سرای غضب نماز کند فریقه گذارده آید اگر چه عاصی است لیکن عاصی شفیق تر نیست اینجا نیز مافی بغض نماز
نیست بلکه بوقت است اما اگر نماز با خلوص تمام کند پیش از ریاء و آید و اطلب ار کند باطل نشود
لیکن باین معاقبتا شدنا روایت کرده اند که کی گفت دو سال بقصد خواند ام این مقدار نیت نصیب
از عبادت این بود یعنی این طهار که کرده و یکی رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفت روزه پیوسته دار گفت
نه روزه و نه بی روزه گفته اند و معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم و این مسعود از آن گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت اند یا خالی نبوده است اما
چون خالی باشد بعد از عبادتی که درست آمده و تمام شد که بعد از آن باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که
از آن گفت که روزه پیوسته نمی ست ما آنچه در میان عبادت کردیم اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود
چنانکه نظارت فرارسی یا چیزی که کرده باشد یا یا و شریک و اگر مردمان بنودندی نماز برسدی و از قسم
نماز تمام بگرد این نماز باطل بود که نیت عبادت بهر حکمت شد و این بابت در سراج مردمان است اما اگر
اصل نیت بر جای باشد لیکن از نظر مردمان تشبیه ای پیدا آید و غایب شود که اگر درست نزد ما آنست که نماز
باطل نشود اگر چه باین ریاء عاصی باشد اما اگر کسی عبادت او شنید و او شاد شود و آن عبادت محاسبه می کند
خلاصه است که نماز او باطل شود یا نه و او میگوید من متوقف بودم و این و اکنون غالب ظن من آنست
که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که من عمل نیکوان را
لیکن چون بداند شاد شوم رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ترا و مرد حاصل شود و یکی مردی را
یکی مرد علانیه جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد آن متصل نیست و باشد یا این خود است باشد
که بعد از فراغ ظاهر گردد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد و بفضل حق عزوجل در اطلالت چنانکه
پیشین نیز گفته ایم بدلیل آنکه هیچکس نگویید که شاد شدن با اطلاع مردمان سبب آن باشد که مرد زیاد
شود اگر چه سبب محبت نبود این است سخن چارح می بسوی و ظاهر تر نزدیک آنست که با نیت که شاد
شود چون در عمل چیزی نیفزاید و اصل نیت بر جای بود و عمل حکم آن نیت میکند نماز باطل نشود
پیدا کردن علاج بیماری دل از ریاء بدانکه این بیمار عظیم است و خطر این بزرگ است و علاجی
در اجابت است و جز بیک تمام عسر نه بدید که این علتی است با نیت دل آدمی میخند و دل را ترشح شده علاج
و دشوار نیز در وسیع صعوبت بن بیماری آنست که آدمی از کودکی مردمانی چندی که در ریاء با بزرگ نگاه میداند

و خود را در چشم یکدیگر می آریند و همه شغل ایشان یا عیش آن باشد و آن طبع در دل بود که سخن کفر و شر را نپسند
می شود و آنگاه که عقل تمام شود و بداند که آن زیانکار است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار
بود و محسوس زین بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق است و درین معاینه دو مقام است
یکی طلب مسل که بادت این از باطن قطع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علم آنست که ضروری
باشد که آدمی آنچه کند از آن کند که او را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدتر است
ایست که طاقت آن ندارد و دست دشمن از آن لذت بروی سسل شود چنانکه بدانند که در غسل زهر خاکی
است اگر چه بر آن جریس بود از آن خبر کند و اصل ریا اگر چه بر جمله با دوشی جاه و منزلت آید و لیکن سه
چیز دارد یکی دوستی محمد و نزد و در پی بیم ندمت و نگویند و شوم طبع در مردمان برای این بود که برای از
رسول صلوات الله علیه آله و سلم پرسید که چه میگوئی در مردی که جهاد کند و جمعیت یار باشد آنکه تا مردی او
بیند یا تا حدیث و کتب رسول صلوات الله علیه آله و سلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه تا کلمه توحید غالب
اشود وی در راه حقیقی است این چهار شرط طلب که در دنیا و بیم ندمت است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت هر که خدا کند تا زانو بند شتری بدست آورد او را اجز آن نیست از غزا آن نیست آن کرده پس حاصل
باین سه اصل آید اما شریف و ثناء یار که بشناسد یا آنکه بشناسد از فضیلت خود و در قیامت که بر سر ملائمتی کند که با مرئی
یا قاهر یا گمراه شمرند شایسته که طاعت حقیقی بفرضی جدید مردم و دل خلق نگاه داشته و برای خالق پاک
نداشتی و دوری از مقتضای اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوست تر دشتی
بخدمت خالق رضا و ای تائمانی خلق حاصل کنی می کنی و تو از حقیقی خوار تر نبوده که رضای بجمعی است و بسجده
او با کشتی چون عاقل از این فضیلت بیند بشود و آنکه شنای خلق باین قیام نکند خواهی باشد که آن طاعت
که میکند بسبب حجاب کف صفت خواهد بود چون بر یا تبا که در سبب حجاب کف صفت شود و اگر این ریا
نکردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون باین دوست تو باین افراد و رفیق مجوران شد و انیمه برای
رضای خلق کرد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا کی تشو شد و دیگری خوشنود گردد و اگر
ثنا گوید یک ندمت کند و آنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان در روزی است و نه عمر و نه سست
و دنیا و نه سعادت آخرت بطل تمام بود که دل خود را حال پیدا کنند کند و در خطر عقاب مقت افکند بر
چنین غرضی این و افعال این باید که بهر خود تازه میدارد و طبع را بآن علاج کند که در کتابی استی مال
گفته ایم و با خود نقد گیر کند که این طبع و ناکند و اگر کند با ندمت و مقت بود و رضا حق تعالی
نشود و بنقد و دنیا و خلق سخن نشوند از بحیثیت حق تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود که

مسخره گردانند و چون بکار خفیه و آشکارا شود و دلهای نفور گردد و ایمان و محبت خلق را علاج بان کند که با خود گوید که اگر
نیز و خدای متعالی بود و بگویش خلق او را هیچ زیان ندارد اگر بگوید بگویش خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص بگذرد
و دل از پرگندگی خلق پاک گردد حق تعالی همه دلهای بد و سخی او آراسته کند و اگر نمکند خود زود بود که نفاق
و ریای او بشناسند و از آن بدعت که میسر سد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند
و یک همت و یک اندیشه گردد و در اخلاص در طاعت و خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود
و طاعت و بدعتانیت متواتر گردد و راه اخلاص لذت آن را بکشد و اگر آما علاج عملی آن بود که
خیرات و طاعت خود چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد و عادت کند بقناعت
کردن در طاعت بعلم غرایبی و این در ابتدا دشوار بود لیکن چون جبهه کند بر وی آسان شود و لذت
مناجات و اخلاص بسیار بد چنان شود که اگر خلق نیز بنزد او خود را خلق غافل باشد مقام و دستم خفا
ریاست چون خاطر ریای پیدا آید اگر چه بجا بدست خود را چنان کرد که طبع از مال خلق و دشای خلق ببرد و همه چیز تمام
خیرش را با شیطان و دیوان عبادت خاطر بای ریای پیش آوردن گیرد و اول خاطر آن بود که بداند که کسی را
اطلاع افتاد و یا اینکه نیست که اطلاع افتد و دوم غیبتی باشد که در دل پیدا آید که او را منفریتی باشد و یک
ایشان شوم قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کند و جهد بایز کند تا خاطر اولی دفع کند و بگوید که طبع
خلق را چه کنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع او کفایت است و کار این بدست خلق نیست اگر خاطر دوم غیبت
قبول خلق بجهت آنچه از پیش بنمود تقدیر کرده بیاورد که قبولی ایشان ببارد و سخت حقیقتی چه سود دارد
تا این اندیشه که راستی پیدا آید در مقابله آن رغبت پس آن شصت و اورا بقبول خلق میجویند و این کرا
او را منع میکنند و آنکه غالب تر بود و قوی تر نفس طبع آن گردد پس در مقابله آن سه خاطر سه را دیگر بود
یکی معرفت آنکه در لغت و مخطوطات تعالی خداید بود و دیگر که است که ازین معرفت خیزد و دیگر باز ایستادن و منع
کردن خاطر ریای و باشد که شصت و ریای چنان رحمت کند که در دل جای غایت و معرفت و کرامت فراید این باید
اگر چه پیران بسیار خیرترین تقدیر کرده باشد و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر
حکم راست دارد و آفت خشم با خود تقدیر کند چون با نوقت رختشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد که نیت
حاضر شود و بداند این یاست لیکن چون شصت قوی باشد که کرامت پیدا نیاید و باشد که کرامت نیز باشد
لیکن بان شصت بر نیاید و دفع تواند کرد بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که میداند که سخن بر نیاید
و آن خسران دست اما بگوید و در توبه تاخیر می کند پس فایده بمقدار قوت کرامت بود و قوت
کرامت بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و در این از ملائکه باشد و ریای بمقدار

نهوت دنیا بود و مدد آنی شیطان باشد دل بنده میان این دو لشکر منازع بود و او را با هر یکی شنبه است
نکر بوی شنبه غالب تر بود اثر او را قابل تر بود و پس آن پیش کند و این شنبه از پیش فرار گفته باشد
بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بر وی غالب تر بود یا چنانکه اخلاق
شیاطین بر وی غالب تر بود پس ریان عبادت چون خاطر در رسید آن پیدا آمدن گیر و نقصد بر
ان پی و اس آن همه او را می تواند تا بان حاکم که نصیب او آمده است از قسمت ازنی از غلبه
شبهه لا نکیر یا شبهه شیاطین فصل چون متقاضی ریا را اخلاق کدی و بدل آن را کاره شدی اگر در تو
شهرت و سوسه آن بماند تو بان ناخود نیستی که آن طبع آدمی است و تر آن فرموده اند که طبع خود را
نتی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور و زیر دست کنی تا از درها و این فکند چون قدرت آن یافتی
که آنچه او فرموده نکر دی دلی است بر آنکه مقهور و زیر دست است و این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف و کرم
و محافقت توانی شهرت را کفارت آن شجاعت است بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتند
که ما را خاطر باد و آید که اگر بار از آسمان میدانند بر ما دوست تر بود از آنجی ما آنرا کاره ایم رسول صلی
علیه و آله و سلم گفت بان یا فیه یطاعت گفتن و نیتین صریح ایمان است و آن خاطر با دحق خدا تعالی
بوده است و صریح ایمان کراهت آنست نه آن پس چون کراهت کفارت آن بود آنچه بود در حق تعالی
دارد اولی ترک کبر است موحدا اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفسش بیان یافت در چنین سوره شیطان را
حسد کند بوی نماید که مصلح دین او و ران است که بجا و ملت باشد شیطان مشغول شود در پی سوسه آن دل
مشغول کند مناجات را برود آن خطاست و این بر چهار درجه است یکی آنکه بجا و ملت بوی مشغول
شود و این روزگار بر در دوم آنکه برین قفسار کند که او را تکذیب کند و دفع کند و با سر مناجات شو
سوم آنکه تکذیب و دفع نیز مشغول نشود و داند که آن نیز بعضی از روزگار بر و تا آن التفات نکند و در
میر و چهارم آنکه جدی و حرصی زیادت بر خلاص پیش گیر که داند که شیطان را از آن خشم آید و بوی
خود التفات نکند و تمام ترین نسبت که شیطان چون این از وی بداند طبع از وی نبه و شل این چو را
چهار کس بود که غلب علم بر بند و حاسدی در راه ایشان نیست و یکی را منع کند و ران او نبه و لیکن با
بجنگ ایستد و روزگار بان برود و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و بخصوص نیست و آن سوم خو
بدفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و بچنان میر و تا روزگار بر هیچ ضائع نشود و آن چهارم با
التفات نکند و ثبات فتن گیر این طایفه از آن روی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ
حاصل نکرد و از چهارم آنکه هیچ مراد حاصل نکرد و زیادت چیزی او را حاصل کرد که اگر از همه پیشانی خود را

عبادت و در ملکات الیستم و در عبادت
 که میگوید که تا سالان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبد العزیز گفت هیچ فضا نکرده خدا به برین که خواستم
 که نکرده و هیچ شادی نداشته است مرا که در آنچه خدا بخالی برین تقدیر کرده این همه سخنان اهل قوت
 هست و نباید که صفتا باین عفو شود و بدانکه خدا تعالی را در کارنا حقیتما است که کسی راه بان نبرد و در
 زیر هر شری چیزی است که راه بان نبرد و در ریا بسیار غیرست خلق را اگر چه پاکانی در است چه بسیار کسی
 بریا کارها کند که دیگران بنده اند که با خلص می کنند و بالیشان افتد کنند و در کایت کنند که در عفو با داد و
 چنان بودی که هر کوفی که در خدمندی آواز زد که قرآن شنیدندی و بان غیبت خلق زیادت شدی پس
 نیکی کتابی نوشت در دقائق زیاد آن همه دست داشتند و در غیبتا بان سبب فاجر خود گفته کا به
 که این کتاب نکرده پس مرا فی فدای دیگران باشد که او پاک نبود و دیگران با خلص خواهند پیدا
 کردی خصمت در نهان داشتن محصیت را که ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود و اینها
 و داشتن محصیت در وقت ریا باشد سبب هفت خدا اول آنکه خدا تعالی فرموده که فسق و معاصی
 نهان عباد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتیم که هرگز از او حش بر روی برود باید که پوده خدا اشتباه
 برین نگا دارد و هم آنکه چون در عبادت پوشیده بماند بشارتی بود که بسیار باشد که در عبادت جهان نیز پوشیده باشد
 شود آنکه سر از ملامت مردم که دل او مشغول کند و عبادت بر وی بشویده و دل او را نگیرد و در چهارم
 آنکه دل از ملامت و مذمت رنج شود و این طبع آدمی است که برنجور شدن بلامت مذمت کردن از و
 حرام نیست و بر این است محمدت و مذمت از نهایت توحید است و هر کسی بان نرسد با طاعت که این نیز
 مذمت روا باشد چه طاعت باید که با خلص باشد و صبر کردن بآنکه ثناء و حمد بنا آید آسان بود و اما صبر
 کردن بر مذمت دشوار بود و پنجم آنکه ترسد که بوی قصدا کنند و بر این بمانند و شرع خصمت داده است که اگر
 حذیر بر وی واجب بود نهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر خدا کردن روا باشد مشتمل آنکه مشرم دارد
 از مردم و مشرم محمود است و از اینها است و مشرم دیگر است و یا دیگر متهم آنکه نیز کشد چون اظهار کنندگان
 بوی افتد کنند و در محصیت کردن گیر شوند چون برین نیست پوشیده دارد و مخفی بوده آنکه منتش آن بود که
 خلق بنده اند که وی مردی با و رع است این ریا باشد و حرام بود اگر چنان بود که ظاهر باطن او بر این بود
 در حدیثی است و این بان بود که در باطن پنج محصیت نکند اما چون کرد که بر هر حق میدان که خلق نیز
 میدانی بن جل باشد و نشاید بلکه پرده خدا تعالی بر خود و دیگران نگا بدشتن واجب بود پس اگر در خلص
 و دوست داشتن از خیرات از بیم ریا که گجا روا بود بدانکه طاعت بر سر بر است کی است که بخندد

رأیت را ندان و لذت غلبه نیست و نفس در این پرده مشغول آن گسسته باشد که بر خود این بود اما اگر خود را
از موده باشد و پیش از ولایت امانت و زریه باشد و کار با لیکن ترسد که چون ولایت رسد متغیر شود
و از بیم عزل بر اینست که درین خلاف است که قوی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود
را از موده افتاد بران بود و درست نزد آنست که شاید قبول کردن چه نفس نگاه که وعده و عهد که
خدا بکرده باشد که عتوه بود و چون ولایت رسد بگریزد و چون از پیش ترود می نماید غالب آن بود
که بگریزد و در دین و دین بر کار اهل قوت نباشد و عقیدت نفسی الله عنه باراف گفته هرگز
ولایت قبول مکن و اگر هم بدو کس بود پس چون او خود خلافت قبول کرد گفت نه من را نمی کردی و
اکنون خود قبول کردی گفت که من نیز نمی گفتم و لعنت خدای بران باد که عدل نیکند و مثل این
اعتراض ضعیف است چنان بود که سوره خود را می کند از آن که با حاکم در بار و در خود و در میان آب
رو که سیاحت اند و اگر بود که نیز چنان که بکاک شود و هرگاه که سلطان این علم بود و در فضا عدل خوان
کرده و بر اینست از موده شاید قبول نشد که در این شرح ولایت دیگر اگر قبول کند بیم عزل عتوه خود در دست
بلکه عدل باید کرد و حال گفته و عزل شایر باید بود که در دست برای خدای می تواند قسم شود و عطا و فتوی
و تدلیس و روایت حدیث است درین نیز لایق علم است و بایان بشیر له باید که بنابر و در زمر این
بود که نزدیکست و انبیا و فرق است که تذکره و عطا و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد و گویند از بنسب
دارد و بدین عتوه کند و از ریا باز دارد و ولایت زین بود پس اگر کسی را ریا و پیش آید و در دست این
نظر است و اگر وی ازین گویند اند می با چون از ایشان فتوی پرسید می بایز بگریز حالت که دینی بشیر
خندین خطره از بدین در زین پاک که دو گفت در خود شهادت محمدی می بینم اگر ندیدی است که در حق جنس
گفته اند سلف که حشاشا بایست از ابوابی میگرد که میگردد و نامی که دیدار و در نگاه نمیشاند و پیش از یاد و قوی
از عمر رضی الله عنه دستور خواست تا با معاد یا مردان را بپوشد و شمع کرده گفت ترسد که چندین بار در خود
افکنی که بشیرای آبرایم نمی میگردد چون در خود شهادت سخن گفتن می خاشوش شود چون شهادت شوی می
سخن گوئی پس اختیار نمود آنست اندین که مذکور شد در دل خود نظر کند که هیچ نیست طاعت خدا
می بیند با خاطر ریا هم دست ندارد و میگوید این نیست درست در دل خود تربیت میکند تا قوی می شود
و این را حکایه از سخت و فوافل بود که با طریا دست ندارد تا اصل نی می باید غلاف ولایت که چون سخت
خدا اندیشه بران نگاه که سختی و بی بود که نیست باطل ز و ناسب بگرد و برای این بود که ابو حنیفه در از او
بگریخت که بوی میزد و گفت من اینکار را نشاید گفتم که گفت اگر راست بگویم که نشاید گفت که گفتم

می گویم دروغ زنی قضایا نشاید و او از تعلیم نگرفت دوست نداشت اما اگر در دل هیچ غریب عبادت نیایم
 و یا عشت او همه ریا و طلب جاه است بر وی نرفیقه بود و دوست داشت اما چون از ریا پرستی که غایتش نگاه کنیم
 اگر در سخن او خلق را قائمه نمود چون کسی که تذکیر و از بیس سبب و طامات و کینه و کینه که خلق را بر او عده هست بر
 معصیت دیگر کند تا تعلیم او چهل و شصت و منافات باشد که تخم حسد و مباهات و بدل بر دینا و او را
 از این منع کنیم و منع او از چنین کار خیر است بزرگ است و حق او در حق مردم اما اگر سخن او مانع بود خلق
 را و بر قاعده شرع بود و مردم او را اخلش شناسند و تعلیم او در علوم دینی نیست بود او را این خدمت نبینیم
 که دست بردار و برای آنکه در اعراض و خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش
 نیست و از نجات شدن هم تر باشد از نجات یک تن او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گفته که خداوند عالم این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را از دین منع نصیب نبود و این مراد از آن
 جماعه شد پس با و پیش این میفرمایم که گویم دست بردار و چه میکنی از ریا دور باشی و نیت درست کنی
 و در عطف خود بیشتر تو نپند بپذیر و از خدای بترسی انگاه دیگران را بر ترسانی سوال اگر کسی که بدینچه
 که نیت و عطف درست بود و نشان آن چیست جواب گوئیم که نیت درست آن بود که مقصد و اذکار
 باشد که خلق راه خدای گیرد و از دنیا اعراض کند برای شوقی که بر خلق خداست و از او اگر کسی بگری
 پیدا شود که عطف او مانع تر بود و قبول خلق سخن او را پیش بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسی بپای
 افتاده باشد و سنگی بر سر چاه بود و او میخواهد که بچشم شفقت او را خلاصی هر دیگری بیاید و سنگی بر دوش
 رنج از وی کفایت کند باید که بآن مشار شود و بآن باین هم شاد شود و از خود اثر حسد بیند باید که
 که مقصود او آنست که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای دیگران که چون این دنیا و ولایت در دست آیند سخن
 او نگوید و هم بر عادت خود باشد دیگر آنکه چون سخنی فزاید که خلق بآن خور خواهند زد و نخواهند گشت
 و آن سخن را اصله نداشت بزرگ سخن بگوید این و اشال این باید که باطل خود تلفقه میکند اگر بگوید و آن
 نه بیند خود مرانی تمام است و اگر گواسته بیند دلیل بر آنست که نیت دیگر نیز است باید که جهد کند تا آن
 نیت غالب شود فحصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاء طاعت پیدا آید و آن نشاء طاعت
 بود و ریا باشد که مومن همیشه در عبادت راغب بود لیکن باشد که عاصی از آن منع کند و باشد
 که بسبب مردمان آن عاصی بر خیزد تا آن نشاء حرکت کند چنانکه کسی که در خانه باشد و خجسته بر روی
 و شوار بود که با اهل یا بجزایا بجد پیش مشغول بود یا با خانه خواب ساخته بود و چون بخانه کسی میگفت
 این عاصی بر خیزد و نشاء پیدا آید یا بخانه غریب افتد و خواب نیامد و باز مشغول شود یا قوسه را

بینه همه نماز شب مشغول اند لاشا او بخندد گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من قبول را ایشان کمتر
 نیست یا حاجت باشد که روزه میدارند یا طاعتی برگزیده باشد و روزه پدید آید یا قومی را بنده
 در مسجد که نماز تراویح می کنند و در خانه کمال باشد و چون ایشانرا بنده کاسه برود به قوت موافقت
 بار و آذینه خلق یا بنده همه بنده مشغول او نیز نماز و تسبیح کردن گیرند یا در آنکه هر روز که در
 این همه ممکن بود که در آن هیچ ریا نباشد و شیطان و را گوید که این سبب مردم پدید آمده و این یا باشد
 بود که نشاط سبب مردم بود نه بر خست خیر و زوال عوالت و شیطان گوید که این غبت در تو بود
 لیکر عالتی بود اکنون عالتی برخواست پس این که این سرور از یکدیگر جدا کنند و نشانی آن بود که
 تقدیر کند که اگر آن قوم او را نبیند و او را نشانی از این بنده این نشاط عبادت بچنین اگر بجای خود سبب
 غبت خیرست اگر خود ریاست باید که دست بردارد و اگر هر دو باشد هم غبت خیر و هم دوستی شایسته خلق
 نگاه کند تا غالب که امست و بر آن اعتماد کند و همچنین باشد که آیتی از قرآن بشنود و گویی را بنده می گویند
 او نیز بگیرد و اگر نتواند بی نه نگردد کسی این ریا نباشد که گریستن مردم دل را رقیق کند و چون خلقت را
 اند و همین بنده او را بنده حال خود یاد آید و گریستن گیرد و آواز کردن و باشد که اصل گریستن از رفت
 ل بود و نود و آواز آواز را بود تا دیگران بشنود و باشد که سبقت از آند و لیکن در حال قدرت باید که
 ریزد و بر نه خیزد و ترسد که گویند که این وجد او اصل نداشت ازین وقت باز مرانی باشد و در اصل
 رانی بنده و باشد که در رقص باشد و قوت می باید لیکن بر کسے یکمی میزند و آهست می رود تا نگویند
 له حیدر او زد و بگذشت و همین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و آن سبب گناه است باشد
 نه و ریا دانه باشد یا بسبب تقصیر که از خود می بیند چون خلق را در عبادت بنده و آن درست بود و
 باشد که ریا بود این خواطر را باید مراقب باشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید ریا را هفتاد و
 بیست و باید که هرگاه خواطر ریا باشد آنکه خدا تعالی می بیند که خدا تعالی باطن او مطلع است و او در
 حق و سخط خداست تا آن آند خود و در ریا دانه کند آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت تو را الله
 بن خضوع التفاق و این آن بود که من محتجوت باشد و دل نبود فصل چهارم که چه طاعت است چون نماز
 روزه و غیره در آن واجب است و ریا در آن حرام است اما آنچه با حجت اگر خواهد که از آن ثواب
 یا بداند یا همه واجب است مثل چون در واجب مستلزمی نیست زیرا بی ثواب باید که غرض خود را بپوشاند
 و نباید که نماز را به شیخ چیز بی چشم ندارد و همچنین اگر کسی که اکتشال توقع اندازد که اگر از بی اد
 خواند و ریا حجت او کند و غرض طلب از ثواب نباشد اما اگر بی حجت توقع کند لیکن در نه نیت

کند بریل کچھ فرمودی بود و گفت یکبار می بخیر ای درویش بر پیشه و در نزد نگاہ منظر خدای تعالی اورا
 بر زمین فرود آورد و میفرمود تا بقیامت و گفت تا هر که بر نیکی خویشی کند در رفتن بجز اندک ساعه تعالی سزا
 میدهد با خود بخشم و محمد بن واسع یکبار پس خود را در یک میخ را میخورد و آواز او گفت هیچ دانی که تو کیستی بادت سا
 به ایست درم خریده ام و بادت چنانست که در میان مسلمانان هر چند چو کثرت و بهتر و معروف سلب را وید
 کمی نرساند گفت ای بنده خدا تعالی چنین رفتن را دشمن دار گفت یا ان مرغیدانی گفت می دانم اول آنی
 کند و آخر هر دوی رسوا و در میان محال همه بیبیا نفسی است تو اضع رسول صلی الله علیه و آله
 گفت یکس تو فیه نه کردی خدای تعالی اورا عذابی بنفر و دو گفت یکس نیست که نه بر سر او بایست بدست
 و در شسته چون تو این کند ایشان این بجام را بیا لبر کشند و گویند بار خدایا او را بکشد و در او اگر ناکند و فرستند
 و گویند بار خدایا او را بکشد و او گفت خنک آن کس نه تو ایستند از بختی و نفقه کند مالی را که جمع کرده
 باشد از معصیت و حجت کند بر بکارگان و مخالفان و یا کما فی علما ابو سلمه بنی از جنود حکایت کند
 که دو گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک روز در میان بود روز و داشت او را بر در کشادگی
 قدی شیر آورد و درم غسل و ران کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفت منسل و کوزه اه
 از دست بنده ام و نه فرمود و گفت یکس که حرام است این ولیکن هر که خدا را تو اضع کند خدا او را بکشد و
 رفت و هر اگر یک کند خدای او را حقیر گرداند و هر که نفقه بنوا کند خدای تعالی او را بی نیاز و در هر کس که او را
 چه اس او را رویش دارد و هر که یاد دارد با او کند ایتالی او را و در هر کس که او را رویش و کس که او را
 جبره رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوان کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم میخورد او را بخوراند همه از وی خود را فخر
 گرفته که رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بران خویش اندر دست میخورد از قریش و از استغفار کرد و دیگر
 بی گار است غویان باطن است بگوشت گفت که خدای تعالی مرا حقیر گرد میان آنکه سونی با هم بنده یا علی با هم
 آتفت کردم و دست من از در جبر و بر وی نه که گفت و من غایب گفتم آن خواستم رسول صلی الله علیه و آله
 با ششم ندای بوی می فرستد و کس که سر و دست من در دست خدای تعالی من در دست خدای تعالی
 با شرف او و در پیامد من گذرد و در خود را بیایند و در دست او را در دست او را در دست او را در دست او را
 اسه چاشنی در تو اضع و تو انگری و بقیامت سزاوار است که در دست او را در دست او را در دست او را در دست او را
 و دست او را در دست او را در دست او را در دست او را در دست او را در دست او را در دست او را در دست او را
 از دنیا پاک است که تو ای ایشان وید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید
 در دنیا و آخرت او و چنان بود که او را در دست او را در دست او را در دست او را در دست او را در دست او را در دست او را

نگاه فرود آورد و عظامی سلی هرگاه که بادی یا رعدی سر آمدی بر خاستی چون زلزله است دست بر شکم
 زدن و پاشیدن که این همه آشوبی من است که بخون من است که قریب پیش سلطان بر خاسته اند عهد فوجی آوردند
 و سلطان را زدن و عظامی را زدن و آخرین مردارے نگه تیر زدن بران اگر تیر ازو بیستی که ایم ایست
 رنگ نه بود اگر نه ایست ناکس که تمام حقیقت بگوید آفت آن بد آنکه کبر خفت است بد خلق
 هفت دل بود لیکن اثر آن بظاہر پیدا آید و خلق که آنست که خود را از دیگران عیش دارد و شتم
 اندر این دروی باوسه و نشانی پیدا آید و آن باور که گویند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 خدمت خود به من نفی که بدیدیم از باور که چون این باور روے پیدا آید دیگران را درون خود
 اند و بشنوا و این نشان نگردد و باشد که نیز ایل خدمت خود نشنا سده گوید که تو باشی که خدمت
 راشانی بسیار خفا کسی را مسلم ندارد که آستانه نشان را بوسه دهد و ایشان بنده نو لیدر بلوک
 و این عبادت را بگوید که که بایستی که در گذشته که او هم کس را بنده و سجود قبول کند و اگر
 بین درجه بنده نقد و بد و در فتن و نیست و شتم و دشمن دارد و آن برسد که اگر او نصیحت
 بدیدد اگر نصیحت بدیدد و بگوید که او را تعلیم کند ختم کرد و مردم پنهانی نگردد که در میان نمکند و از
 عین برسد که بهر بیست نشانی که حق را گویند و در دردم بخشیم خفا را نگردد و این بر خصلت
 ای بایستی که عظیم است بیان او حق تعالی و از این همه اخلاق زشت تولید کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که
 نواجی و عزیز نفی و برگ نشسته بری غالب شد هر چه خود را بسند و مسلمانان را نتواند پسندید و آن
 نه شتر طوطی است و با کسی فروزی نتواند کرد و این نه صفت متقیانست و از صف و حدست نتواند
 داشت و شتم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد و
 هر که عظیم او کند باو چیزی در دل گیرد و کمتر آن بود که همه و زنجور و بستیدن خود و بیالادن کار خود
 مشغول بود و از تبلیغ و رفع و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را چشم مردم بالا و حقیقت آن است که بیچاره
 بوی مسلمانان نشود و تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا تمیز نیکی از بزرگان گفت خواهی که بوسه
 بهشت بشنوی خود را از همه بشری فرود تر از بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهنده در و
 نه آن و نمیکند که هم رسد به بند و در میج و باده آن گندگی و فحشت که بند که در و ایشان که باطن نشان
 بصورت سگان شده باشد و تا هر خود در یکد گیر می آید و چون زن و آوازه انس که مسلمان
 را باشد با محالست یکد گیر هرگز تکرار را نمود بلکه هر که ازین راحت انگاه بایی که بگی تو دروی بر
 و تعلیم او کردی تا روے بر نیز و یکا که پیدا آید او ماند و تو مانده یا او در تو رسد و توانی

بنی مسعود گفت تمام گنجای بود که کنشی را گویند زنده اند بفرس او گویند تر یا خود کا است یا کز در محل اصلی اند و گفته اند که و سلم
 یکبار رفت که بر سر است راست خور گفت بخیر تمام گنج است نتوانی که نیست از که گفت دست از چنان شد که دیگر بخیر
 نصیحت و ایستاد که تو گفته اند زهر آهنا نه گفته اند بفرمان تا بدانی زلفت کبریا بخیر رسد که از بسبب کبر گفت تا غیر منه
 خلق من و نار و خلق من طین و کبر او را با آن ساینده که بفرمان خداست عز و جل ترفع کرد و سجود نه کرد
 بلون بدگشت پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خود را
 داند که دیگران را آن صفقت بنزد و آن صفقت کمالی بود و آن برکت بسبب است بهلول بنی زکریا عیسی
 چون عالم خود را بکمال علم آراسته بیند دیگران را با ضافت با خود چون بهائیم بیند این کبر بر روی غلب
 نمود و اثر این آن بود که از مردم خدمت و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دلزد و اگر نه کند عجب دارد و اگر
 ایشان نگوید یا به دعوت کس نشود آن را شسته دانه بنزد و او را زعم خود شسته بر خلق می نمود و در کار
 خرد خود را نزد خداست تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را از ایشان بهتر بداند بر ایشان بیشتر رسد و
 وید نمه ز بدعای من و ایشان حاجت از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و این سبب سول
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت آفة العلم الخیلا و آفة العلم بزرگ خویشتن است و تحقیقت چنین کس را
 اهل گفتن آوی که از عالم چه عالم حقیقه آن باشد که خطرات و آفات را معلوم کند و باریکی امر و صفت و ثبوت
 بفرمان آراشناخت خود را از آن دور بیند و مقصود از خطرات و آفات خود و هر اس آنکه علم بر وجه محبت
 نواید بود کبر بنزد از چنانکه بود و گفت بهر علم که زیادت شود و روی زیادت شود اما آنکه سائیک
 علمی آموزند زنده ایشان زیادت می شود از وجه است کی آنکه علم حقیقه که علم دین است نه آموزند
 آن علم است که بان خود را بشناسد و عقبات راه دین و حق را خطرات و آفات حق تعالی بشناسد
 و ازین در دو شکست افزاید که از این علم طلب و حساب و نجوم و لغت و علم جلد خلافت آموزند
 از آن جز کبر و نفیر اید قریب ترین علم غیثی بود و آن علم اصلاح و بنیای خلق است پس آن علم دین
 باشد اگر چه دین را بان حاجت است از آن خوف غیبه و غمزه که بچروان بایستد و دیگر علم را از آن که
 نایک شود و کبر غالب گردد و بهر آنکه در علم و تقاضای تقاضای دین و قوم ما چنانچه از این علم بیستاید
 مذکران و سبب و طوایف ایشان طلب است که باقی با آن منبره آورده اند که از این علم بیستاید
 فتنه تمام ندارند که آن از این است که این علم جز در دعا نیست و در دعا ایستاد و در این علم
 و در این علم بیستاید و با او با و فرزند او را از این علم بیستاید که با آنکه از این علم بیستاید و از این علم
 از این علم بیستاید و از این علم بیستاید که از این علم بیستاید که از این علم بیستاید که از این علم بیستاید

باطن او در اصل خبیث افتاده باشد و اطلاق بد دارد و محبت او از خواندن گفتن بود تا بان تحمل کند نه بریزد
 این علم جوان در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود چون دارد که در سوره افتد پیش از این بصفت
 خطا همه کرد و چون آب آبی که از آسمان بیاید یک بصفت بود پس بهر بناتی که سید صفت او را بنویسد
 اگر بنویسد بنویسد و اگر بشیر بنویسد شیرین تر شود و عباس بنویسد خداست کند که رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم گفت قوی باش که قرآن خواند و از بنیو ایشان برنگزد و گویند کیست که چون قرآن
 خواند که اندازد که ما دایم نگاه با محراب نگریست و گفت ایشان از شما باشند یا راست می و همه طاعت
 و نوح اند و گفت عمر بنی الله خدا از میانان علی میباشید که نگاه علم شما بجهل شما و فائز کند و خدا کے قضا
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم بنواضع فرمود و گفت و حققت چنانک لمن اتبعک من المؤمنین ازین
 سبب بود که صحابه بنود هر اسنان بودند از که بخندید یکبار امامت که بدین صفت تمام دیگر طلب کنند و
 دل من می آید که من از شما بهترم و هر گاه که ایشان از خیال کمتر کنند و یزید چون خواهند بست و چنین
 عالم دین روزگار بجایانند که عزیز باشد تا طبعی که بدانند که این صفت نه مومست و از وی حذر معیار
 کرد که بیشتر خود ازین غافل باشند و بیشتر خود را فریاد کنند و گویند من فلان را کفایت ندادم و او را وزنه نه
 و در وی شکرم و امثال این پس اگر کسی آگاهی این معنی بود سخت عزیز باشد و دین او عبادت
 بود و هر را بوسه ترک باید کرد و اگر نه آتست که در خبر آمده که روزگار کے بیاید که هر که یک محله
 شما بکنند بجات یا بدیم تو میدی بود میانان اندک رین روزگار بسیار است چه در دین یا در دانه و
 حقائق دین مندس شده و هر که این راه رود بیشتر آن بود که تنها باشد و یا ورند و در هیچ او مضاعفت
 بود پس باندک از آن قناعت کند و شکیب دوم که در زهد و عبادت است که عابد زاهد و صوفی و پارس
 عالی باشد از که ترا دیگران را بخدمت و زیارت خود او لے تربید و گو لے شتی بر مردم می کنند
 عبادت خود باشد که بدارند که دیگران هلاک شدگانند و آفریزه و دستگار اوست و باشد نسبت
 اگر کسی او را بر بخاند آنکس را آنفسه بر سر بر کرامت خود دهند و پندارد که آن برکے آن بود و رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر که گوید مردم هلاک شدند و هلاک شده باشد یعنی بخشیم خوارت و هر دو
 مگو گفت تمام کس است که کسی برادر سلطان را بفرستد و قنوت میان او و میان کسی که باو شک کند
 یا او بهتر از خود داند و برای فدای او را دوست دارد و بسیار باشد و بیم آن بود که خدا بیاورد و در او ایستاد
 و او را بر کت عبادت محروم گرداند و چنانکه در بی اسرار یک مردی بود که اندی عابد تر بنویسد و دیگری بود که
 بی فاسق تر بنویسد آن را بدین شسته بود و پاره میخ بر سر او استاده فاسق گفت بر مردم و فرزند یک غشیم باشد

درین موم در مصلحت است ان م در مصلحت بنویس

و گفته من الله لنت لهم و لو كنت ظالما لظلم الله لعلنا نعتدب لا نفصوا من حولك رحمت خدا تعالی بر تو آن بود که با همه
 کس کشاده و نرم و دقیق بودی تا از تو نفوذ نه شدند بطاعت تو و آنکه زبان نیز اظهار کند و تفاخر و مباهاات کند و
 بر خود ثنا گوید و احوال و کرامات و عوای کند تا بگوید که فلان کسیت و عبادت و اوجیست من همیشه روزه دار
 و شب زنده دارم و هر روز نهم قرآن کنم و محبت قیام من کند که نه هلاک شود و فلان مرا بر بخانید و دیدار بخوید
 و مال و فرزند او هلاک شد و باشد که جنگ نبندد که تا اگر قوی باشد که نماز شب کند او بیشتر کند تا نشان
 عاجز شوند و اگر روزه دارند او بدنی گرسنه نشیند اما عا که بگوید که من چندین نوع عالم دارم و فلان چه دارند
 استاد او که بوده در مناظر ت جهل کند تا فهم را از بر آرد و اگر همه باطل بود و شب روز و در آن و اعتباری
 و سبجی سخن غریب با او و در تامل بگوید و آن خود را بدیش و دیگران افکند و باشد که لغت غریب الفاظ
 اخبار یا دیگر تا نزد دیگران غریب و در نقصان ایشان قرآن نماید و که آن عالم و عابد است که از چنین
 معانی خالی است اندک یا بسیار پس چون این می بیند می شنود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که هر که
 در دل او مقدار یک جبهه کبر است بهشت بر وی حرام است و او را جز خوف و در و بیم نپذیرد و تکریم بر او زد
 و دانسته باشد که خدا تعالی میگوید هرگز تو را قدری نیست اگر نزد خود بمقدری و اگر خود را قدری شناسی
 نزد یکس باین قدری و هر که از خالق دین این فهم نکند و را با حال گفتن علی تر بود از عالم سبب سوم
 کبر به سبب است تا اگر هست که علمی باشد یا خواهر زاد باشد نیدارند که همه مردم مولا و قلام ایشانند
 اگر چه با رسا و عالم باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگر چه اظهار نکنند اگر ایشان ششیده آید انگار
 افتد و زبان و محالیت پیدا آید و گویند ترا چه قدر باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی شناسی ایشان
 این ابوذر گفت رضی الله عنه با کسی خصوصت کردم گفتم یا ابی السواد ای سیه بچه رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت بیرون برو که میخ سفید بچه را بر سیه بچه فضا نیست ابوذر میگوید بجهت تو آن مرد گفت که یا ابی
 بر روی من نه بنکر که چون او را معلوم شد که این کبر است چه توفیق کرد تا آن کبر بشکند و در پیش رسول صلی الله علیه و آله
 میگردید یکی گفت من پس فلان بن فلانم تو کبستی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دو کس شش متوی فرمودند
 یک گفت من پس فلان بن فلانم تا به پدر بر شمر از مهران می آید بچه می که او را بگوید که آن بدو تیغ اند
 تو هم الشافی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کسانیکه در تیغ انگشت شده اند از غیر ایشان
 بدارید و اگر نه خوارتر باشید نزد خدا تعالی از کوزه که نجاست آدمی بی بی بی بید می چشم بسته بر زمین کبر بود
 به حال و این میان زمان بیشتر رود چنانکه عالم رضی الله عنه از آن گفتند که کوه است و کوه است و کوه است و کوه است
 علیه و آله و سلم او را گفت عجب کردی و این کبر بود به لای و کوه که او نیز کوه بود این کفری چشم بسته

کبر تو را مگر بود که گوید مال و نعمت من چنین است تو که ای و غلبی و اگر تو هم چون تو چنین غلام بخرم و مال
این و قصه دو برادر که در سوره الکہف است که گفت انا اکثر ملک مالا و اعز نفرا ازین جمله است و جب
ششم کبر باشد بقوت بر این ضعف ششم کبر بود و غنا که در غلام و چاکر و مرید در جمله هر چه که
از نعمت شناسد آن فخر کند اگر چه نعمت نبوی تا محنت نیز با سبب محنتی مادی که مختل آن فخر کند نیست
اسباب کبر آن سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه که آدمی وی را دشمن دارد و خواه که در
کبر فخر کند باشد که سبب کبر یا نیز بود که در پیش مردم کبر کند تا چشم نیکی بوی نگرند تا کسی
منافرت کند که دانند که او فاضل است و در میان من تواضع باشد لیکن به ظاهر کبر کند تا مردم ندانند که وی
فاضل است اکنون چون سبب کبر استی علاج آن بیاید شناخت که علاج سر علتی باطل کردن سبب
آن بود میدا کردن علاج کبر بدانکه هر گاه که مقدار یک جبه از ان راه سعادت بند و از بهشت مجبور
گردند علاج آن فرض عین است و یک پس این جاری خالی نیست و علاج آن دو نوع است یکی
جمله دینی بتفصیل آحاد کتب است از مجموع عمل و عمل آملی آنست که حقیقی و ثابت باشد تا بداند که کبر
و عظمت نیز آفریده منزه و خور و را بشناسد باید که از وی حقیر تر و ذلیل تر و خوار تر و ناکس تر و بیگانه تر نیست
و این سهل بود که هیچ و ماده علت از این باطن بگوید و هر کس تمام این خواهر که بداند یک است از قرآن طاعت
بودار را که بداند این آنست که گفته شد لا اله الا الله و لا اله الا الله من ای شئی خلقه من لطفه خلقه فقهده ثم اسئل
یسر ثم انا فاقبره ثم اذناشاء الله خلقه و یزید قوت خود تعریف کرد و او را آخر و میان کار او با گفت
اما اول آنکه گفت من ای شئی خلقه باید که بداند که هیچ چیز ناچیز تر از نیست نباشد او نیست بود که او را
نه نام بود نشان و در کتب عدم بود در ازل الله زلال نادقت آفرینش چنانکه گفت هل لى على الانسان
حين من الدهر لم یکن مستیئذا کورا پس حق تعالی خاک را آفرید که از ان خوار تر نیست و لطفه و عظمت
که یار از آب و خون است بیا فرید و از ان یلید تر چیزی نیست و او را از ان نیست هست
کرد و اصل او از خاک فیصل آب گند و خون پلید ساخت و بعد از ان یار گوشت بود در ان نه سم
و نه بسر و نه لطف و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر نداشت تا بجزی دیگر چه ترش را
سمع و بصرو ذوق و لطف و قوت و قدرت و محبت و پای چشم و جمله اعضا بیا فرید چنانکه می بیند که این هیچ
چیز نه در خاک بود و نه در لطفه و نه در خون و از وی چنین عجائب و بدایع بیا فرید که تا جلال و عظمت آفرید
شناسد آن نه تا بان که کبر چه نه از خود بدست آورده تا بان کبر تواند کرد چنانکه گفت و من یانہ ان
عظمتکم من تراب ثم انا هم بشر فترشرون اولی الامر فلیست بکبر اکنون آنرا و اجای کبر یا اجای آنکه خود نگار و اما

کبر تو را مگر بود که گوید مال و نعمت من چنین است تو که ای و غلبی و اگر تو هم چون تو چنین غلام بخرم و مال
این و قصه دو برادر که در سوره الکہف است که گفت انا اکثر ملک مالا و اعز نفرا ازین جمله است و جب
ششم کبر باشد بقوت بر این ضعف ششم کبر بود و غنا که در غلام و چاکر و مرید در جمله هر چه که
از نعمت شناسد آن فخر کند اگر چه نعمت نبوی تا محنت نیز با سبب محنتی مادی که مختل آن فخر کند نیست
اسباب کبر آن سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه که آدمی وی را دشمن دارد و خواه که در
کبر فخر کند باشد که سبب کبر یا نیز بود که در پیش مردم کبر کند تا چشم نیکی بوی نگرند تا کسی
منافرت کند که دانند که او فاضل است و در میان من تواضع باشد لیکن به ظاهر کبر کند تا مردم ندانند که وی
فاضل است اکنون چون سبب کبر استی علاج آن بیاید شناخت که علاج سر علتی باطل کردن سبب
آن بود میدا کردن علاج کبر بدانکه هر گاه که مقدار یک جبه از ان راه سعادت بند و از بهشت مجبور
گردند علاج آن فرض عین است و یک پس این جاری خالی نیست و علاج آن دو نوع است یکی
جمله دینی بتفصیل آحاد کتب است از مجموع عمل و عمل آملی آنست که حقیقی و ثابت باشد تا بداند که کبر
و عظمت نیز آفریده منزه و خور و را بشناسد باید که از وی حقیر تر و ذلیل تر و خوار تر و ناکس تر و بیگانه تر نیست
و این سهل بود که هیچ و ماده علت از این باطن بگوید و هر کس تمام این خواهر که بداند یک است از قرآن طاعت
بودار را که بداند این آنست که گفته شد لا اله الا الله و لا اله الا الله من ای شئی خلقه من لطفه خلقه فقهده ثم اسئل
یسر ثم انا فاقبره ثم اذناشاء الله خلقه و یزید قوت خود تعریف کرد و او را آخر و میان کار او با گفت
اما اول آنکه گفت من ای شئی خلقه باید که بداند که هیچ چیز ناچیز تر از نیست نباشد او نیست بود که او را
نه نام بود نشان و در کتب عدم بود در ازل الله زلال نادقت آفرینش چنانکه گفت هل لى على الانسان
حين من الدهر لم یکن مستیئذا کورا پس حق تعالی خاک را آفرید که از ان خوار تر نیست و لطفه و عظمت
که یار از آب و خون است بیا فرید و از ان یلید تر چیزی نیست و او را از ان نیست هست
کرد و اصل او از خاک فیصل آب گند و خون پلید ساخت و بعد از ان یار گوشت بود در ان نه سم
و نه بسر و نه لطف و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر نداشت تا بجزی دیگر چه ترش را
سمع و بصرو ذوق و لطف و قوت و قدرت و محبت و پای چشم و جمله اعضا بیا فرید چنانکه می بیند که این هیچ
چیز نه در خاک بود و نه در لطفه و نه در خون و از وی چنین عجائب و بدایع بیا فرید که تا جلال و عظمت آفرید
شناسد آن نه تا بان که کبر چه نه از خود بدست آورده تا بان کبر تواند کرد چنانکه گفت و من یانہ ان
عظمتکم من تراب ثم انا هم بشر فترشرون اولی الامر فلیست بکبر اکنون آنرا و اجای کبر یا اجای آنکه خود نگار و اما

میان کار او آنست که او را درین عالم آورد و معنی داشت و این قوتها داند مابوی دوا و کار وی درست و سه
کوی و او را بی نیاز کردی بهم روا بودی که بطن افتادی و پنداشتی که کسی هست بلکه گر سنگی و تشنگی و بیماری و سرما
و گرما و در و ریخ و صندل و باری مختلف بر سر وی حلق داشت تا در هیچ ساعت بخوابد و این نبود که باشد که بمیرد
یا کور یا کرب یا دیوانه یا بیمار یا فکار شود یا از گر سنگی و تشنگی و پاک گردد و شفقت او در درای های تلخ کرد تا اگر سود
کند در حال بخور شود و زیان و چیزهای خوش نهاد تا اگر در حال لذت یا بد یا زنج آن باشد و هیچ چیز از
کار او بدست او نکند تا آنچه خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نیندیشد بداند او
تخلیه میکند و آنچه خواهد که بیندیشد دل از آن بیگانه و با این همه عجایب صنع و جمال و کمال که او را بسیار فر
چنان عاجز نشد که و ایند که از وی مررترو ناکس تر و در مانده تریخ چیز نباشد و اما آخر کار او آنست که بمیرد
و نه سمع بماند و نه بیه و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مراری کند شود که همه بینی از آن بکشد
و بختی شود در شکم گرم و حشرات زمین و آنگاه با خردگر باره خاک شود و ذلیل شود و اگر بدین بماند می هم
سود کردی که با جمیع پایا بر بر بودی و این دوست نیز نیاید بلکه او را حشر کند و در قیامت در مقام بهیت
بدارند تا آنها را بیدار کنند و آفتاب و آفتاب ماهتاب گرفته و کوهها چون ششم شده و زمین
بدل گردانیده و زبانه کند می اندازند و درون می غرد و طالع صحیفها درست یک یک می کنند تا در هر چه در هم
عز کرده اند از فضا و رسوایای خود می بیند و یک یک می خوانند و نشویر میخورند و او را میگنید و بیاد می آید
تا چنان گشتی چرا کردی و چرا خوردی و چرا گشتی و چرا خاستی و چرا انگستی و چرا اندیشیدی و اگر ایضا باشد ازین
عمده بفرمانند آنرا و او را بد و زخ اندازند و آنگاه گوید کاشک من غوی یا سنگ بودی تا خاک شدمی که آنها
ازین عذاب رستند پس کسی که ممکن بود که حال او از خوف سگ بدتر باشد او را به جای کبر و دوج محل
نخز باشد که اگر همه ذرات آسمان و زمین نوحه بهیست و او را بار او کنند و نشو و فضا و سوا فی های او
خوانند و بنور مقصرا باشند هرگز دیدی که بادشاهی کسی را بخینانی گرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود که او را
بردار کنند و نکلی کند و او در زندان بغا و کبر مشغول شود و همه خلق در دنیا در زندان بادشاه عالم اند و چنانست
بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند بچنین جای و چنین حال چه جای خیر و کبر بود پس هر که خود را با این صفت
شناخت این معرفت سهل او باشد و هیچ کبر از مطلق و یکایکیت بکند تا هیچ چیز از خود ناکس تر نباشد بلکه خود
که خاکی بودی یا مرغی یا ماهی که درین خطر صعب نبودی آا علاج عملی آنست که راه منو صغان گیر در
همه حال و احوال چنانکه رسول صدم نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی من بنده ام چنان خورم
که بندگان خورند و سلمان رضی الله عنه را گفتند جامه تن پوشی گفت من بنده ام اگر روزی آزاد شوم

آخرت از جامه نود و نه خاتم و پندار نیکه کی از اسرار نماز توافیق است که از رکوع و سجود حاصل آید و روی را که عزیزترین
 اعتد است بر خاک نهد که ذلیل ترین شیاست که کبر و عجب چنان بود که پشت خم بر اندی پس بن سجود قهری
 عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه کبر فایده نداشت آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر نشست و
 برخاست و بر جامه و بر حرکات و سکناست پیدا آید باید که همه ان خود دور کند به تکلف تا طبع گردد آنما کبر
 بسیار است کی آنکه خود را که نماز و تاسی هم با او نباشد باید که ازین حد گذشتن بصری اگر کسی باورفتی
 نگذاشتی و گشتی دل باین بجای نماند بود و دامیگر به چندانکه مردم با تو بشیر می روند تو از خدای دور نشوی
 و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی و دیگر آنکه
 خواهی که مردم در پیش او بایستند و او را برای خیر و رسول صلی الله علیه و آله وسلم که اوست و آشتی
 که کسی او را بر پا خاستی و علیه رضی الله عنه میگوید هر که خواهد که در دوزخ نباشد و در کعبه نگر که
 نشسته و دیگران در پیش او بر پا ایستاده دیگر آنکه از کبر بترساید که کسی نزد ایشان نوری بکشد
 ابراهیم او هم او را بخواند که میان ما حدیث روایت کنی سیحان بیامد ابراهیم گفت خاستم که تو وضع
 او را بیاوریم و دیگر آنکه خود را که در پیش او نزد و یکشند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست بر دوش
 وادی تا دوست نداشتی همچنان می بودی و هر که افکار و بیاوردی که دیگران از وی خندیدند و بی باطن
 خوری و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم به کار با کبری عمر بن عبد العزيز میمان
 داشت و چراغ می مردم همان گفت روغن بیارم گفت نه همان را خدمت فرمودن از مر و دست گشت
 غلام را بعد از آن گفت نه اول خوابست که خفته پس خود بر جاست و به بیار و در روغن و چراغ که در
 همان گفت یا امیر المؤمنین خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم با آدم همان عمر دیگر آنکه حواج بجا نه خرد
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم چیزی برگرفته بود و می بردی خواست که از وی بستاند گفت داشت و گفت خداوند
 کالایان اولی تر از او هر سه رضی الله عنه میزیم بر پشت نهاده بود در بازار میرفت و میگفت امیر لاله و سپید
 و نافوت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت گوشت از دست چپ و پنجه و در دست راست و دیگر آنکه
 برین رفو تا همه عجل نبود و عمر را دیدند در بازار با دره و چهارده پاره بر از او دخته بعضی از آدمی را می
 عذبه جگر خنجر داشت باو عتاب کردند گفت ول باین خاشع بود و دیگران اقد گفتند در و ایشان خوشنم
 شوند ظاوس گفت چون جامه بشویم دل خود را باز نیابم چند روز تا دیگر شو غلن شود یعنی رعونی دیگری
 باهم در دل خود عمر بن عبد العزيز را پیش از خلافت جامه خریدند لیکن ازین دینار رفتی نیکوست لیکن ازین
 نرم تری باید و بعد از خلافت جامه بخیر هم خریدندی و گفتی نیکست لیکن ازین دینار رفتی نیکوست لیکن از وی

کہا ہے مساوات

در علم رکنی رسوم و در حکایات اصل نعم در علاج کبر و جوب و غیره

سوال کردند که این چیست گفت مراد از لفظی فاده است چشده و نازنده هر چه بچشید در جبه و دیگر نازدور
آن تا اکنون که خلافت که در ای آن مرتبه نیست بچشد یا دشوایی ابد نازد و آن طلب میکند و گمان بر
که جائه نیکو از همه نیکو باشد چه کس بود که نیکوئی در همه چیز دوست دارد و نشاناش آن بود که در
خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجائده کند که خود را بان زاهد نماید و عیسای علیه السلام
گفت چیست که جامه ربیانیان پوشیده اید و باطن با بصورت گرگ کرده اید جائه ملوک در پوشیده
حل از بیم خدای نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسیده و جامه ملوک داشت گفتند اینجا دشمنانند اگر نیکو
پوشی چه باشد گفت خدایتعالی را باسلام عزیز کرده و دیباج دیگر عزت طلب نکنم و در جله هر که خواهد که
تواضع بیاورد سیرت مغیر علیه السلام باید داشت و بوی افتد باید که او ابو سعید خدری می گوید که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم ستور را علف دادی و شتر را بستی و خانه برفتی و گو سفند بدو شدی و طبلین
بر دختی و جامه را بره بر زدی و با خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده نستی از دستاش کردن بازی
دادی و از بازای چیزی خریدی و در گوشه از از بجان او روی و بدرویش و قواگیری و خسر و بزرگ
بسلام ابتدا کردی و دوست با ایشان دادی میان بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی و درین
جامه زده و شب سردی داشتی و سپر شوییده و خاک لوده که او را بدعت خواندی اجابت کردی و هر چه
پیش او نمودندی اگر چه اندک بودی حقیر ترا شتی طعام شب باید او را نه گذاشتی و طعام باید از شب گذشتی
نیکو خوی و کریم طبع و نیکو معاشرت او کشاده روی و کتاده لب بودی خنده و اندک بوی تیرش روی
و شواضع بودی بی بدلت و مایه سبقت بودی در شتی سخن بودی اسراف ریحیم بودی در بنگان و ننگل بودی
سروارش ننگده و شتی و بیکس طبع ترا شتی نس هر که سعادت خواهد بودی افتد کند و ازین بود که خدایتعالی
برای نشان آورد گفت و انک خلق عظیم اعطای تفصیل است که بنگر و تا کبر چه میکند اگر سبب نسب
میکندی باید که نسب خود بداند که در این عالم بیان کرده است و گفته و بدو خلق الانسان بن طین ختم جعل
من سلاله من ادمین میگوید اهل تو از خاک است و فرع تو از لطفه پس لطفه پدر است و خاک جده از
دو خواهر و عیبت اگر گوئی آخر پدر در میان نیست و میان تو پدر تو لطفه و علقه و مضغ و لبسار سوا نیست
چرا دران نگرانی و عجب آنکه اگر پدرت خاک بختی یا جامی کردی تو از وی ننگ و شتی و عقی دست بجاک
و خون کرده است و تو خود از خاک و خونی چنانچه میکنی و چون این شناختی مثل تو چون کسی بود که نندارد که
است و دو گواه عدل بجای گوئی و بداند که او بنده است و بهر فلان حجام است و او را روشن گردانند و بن
چون این بدانند نیز تکبر نتواند کرد و دیگر آنکه هر که نسب نازد بدیگری می نازد و فضل باید که در تو بود چه کرده

[illegible]

از بول آدمی خیزد و او را فصل نبود بگری که از بول سپنیز و سبب دم کبر بود بجمال باید که هر که بجمال فخر میکند و
 اطن خود نکند و فصل بچمید نگاه کند که دشکم او در شانه و رگ و در بطنی و در گوش او و در مکه عضای او و در
 ست و بر روز و بار بدست خود چراغ خود شود که طاعت ندارد که از چشم دنیا بوی نشنود و همیشه حال است
 از نگاه نگاه کند که آتشش را نمی خورج و لطف است و بر در راه گذر بول بکند و اما در وجود آید و پس بی رادیه
 نه میخامید گفت این نه رفتن کسی است که داند که دشکم چه دارد و اگر آدمی یکروز خود را نشود همه چیزها از او
 آید و تر بود چه در عز بله هیچ چیز پدید تر از آن نیست که از وی بیرون یزد و نگاه حال صورت وی نه باوست
 با آن فخر کند و ز شسته دیگران با ایشان نیست اما ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اعتماد در انشاید که بیک
 بجاری تنباه شود و آبله او از همه زشت تر کند اینها بکرا نیز زد و اما اگر مکر به قوت میکنند اندیشه کند که اگر یک
 یک بروی و در خیز و بچسب از وی بجز تر نمود و اگر کسی وی چیزی در یاد از آن عاجز آید و اگر نشسته در سینه
 و رو و یا موی و رگ و شمش عاجز و لاک شود و اگر خاری در پای او و ویرجای باند و نگاه اگر بسیار
 دارد و خوش و پل و شتر از وی قوی تر بود پس چه فخر بود بچیزی که گا و و خردان بخت دارد اما اگر بگوید آنکه
 مال چاکر و غلام کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات او بیرون که اگر مال از در جبریا سلطان
 او را از ولایت عزل کند از نگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار وجود بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر
 ولایت بماند بسیار بعقل چون ترک کرد و اجلاف مردم بود که ده چند او ولایت دارد و در جمله هر چه بخواهد
 نوبود و هر چه آن تویند و بکبر و فخر بآن زشت بود و این همه عاریت باشد و این همه هیچ چیز تو نیست و از
 علم این سبب بچرا که توان کرد در ظاهر علم و عبادت است و علاج این شود است چه این کمال است
 و علم نزد خداست تعالی عزیز است و عظیم از صفات حق تعالی است و پس شوا بود بر عالم که بخود لطافت
 نکند و این بدو چه آسان شود و چه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم است و خطر او بیشتر است که از جاهل
 کلاما فرو گذارد و از عالم فرو گذارد و جنایت عالم فاحش تر بود و در اخباری که در خطر عالم آمده نالید کرد و
 خدا تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصود بود بخبر مانتد کرده که خورای کتاب در شست دارد و گفت
 لعل الحارمیل اسفاره و بسک مانتد کرده کشل کتاب ان تحمل علیه لیث او تر کیش یعنی اگر داند و اگر
 نداند از طبع خود دست ندارد و از سنگ خیزه چیز خیسش بود و بحقیقت اگر با خرت نجات نخواهد یافت هر
 جمادات از وی فاضل تر آید تا بجو انات چه رسد و ازین بود که یکی از اصحاب میگفت کاشک من مرغی بودی
 دیگری میگفت کاشک من گوسفندی بودی و گفتندی و بخوردندی و میگفت کاشک من گوسفندی بودی پس
 او را خطر آخرت پیش آید و پرای کبر نبود و اگر کسی را بعد از خود جاهل تر گوید او ز دانست و در معصیت

منذور بود و ازین بهتر است و اگر کسی بیند که از وی عالم تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم او ازین بهتر است
و اگر کسی بیند گوید او خدای را ازین بیشتر طاعت کرده ازین بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من مصیبت
بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او ازین بهتر است بلکه اگر کافری را بیند بگوید گوید باشد که او
مسلمان شود و عاقبتش نیکو بیاورد و اخلاصت کفر بود چه بسیار کس عمر رضی الله عنه را دیدند پیش از اسلام
و بروی کبر کردند آن کبر در علم خدا تعالی خطا بود پس چون بزرگی و در نجات آخرت است و آن معلوم نیست
باید که هر کس بخوف آن مشغول شود تا بکبر نبرد از در قبح دوم آنکه بداند که کبر خدای عز و جل را رسد
و بر هر کس باو منازعت کند خدای او را دشمن دارد هر کسی را گفته که ترا نزد من قدر آن وقت بود که خود
را قدری ندانی پس اگر عاقبت خود نیز ندانند بمثل که سعادت خواهد بود باین معرفت کبر از وی برود و ازین سبب
بود که انبیاء متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگر چه عابد بنده
مستند گوید باشد که علم شیعیه او گردد و نباتات او را نحو کبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید فضل عالم عابد
بموجب فضل من است بیک از اصحاب من اگر عالمی را بیند و طالب او مستور باشد گوید باشد که او خود ازین منور
تر بود و خود را مشهور ندیده و اگر مقصد بود گوید بسیار گناه است که بر دل رود و از دو سواس و خواطر که آن
از فسق ظاهر تر باشد باشد که در ساطع من گناهی بود که من از آن غافل ام که عمل ظاهر آن جبطت شود
و باطن از خلق نیکو بود که هر گناه در آن کفارت کند بلکه باشد که او نوبه کند و اخلاصت نیکو یا بد برین خطا رود
که ایمان بوقت مرگ در خمر افتد و در جهنم چون رود و بداند که نام او نزد خدا تعالی از جمله اشیاء بود و کبر کردن از
جمل بود و ازین سبب است که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بوده اند حیرت اگر درین عجب و افت
آن بدانند عجب از جملة اخلاق مذموم است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سه چیز مملکت است بخل و
هوا و عجب و گفت اگر مصیبت نکنند ترسم از شما بچیزیکه بدتر است از مصیبت و آن عجب است و عاقل
رضی الله عنهما را گفته یکی دیگر دارد گفت چون پندارد که نیکو کار است و این پندار عجب باشد آن مسعود
میگوید هلاک در دو چیز است عجب و نوا میدی و ازین سبب گفته اند که نوا میدی در طلب است و عجب
بچیزین پندار که بچیزین است از طلب مطعون میگوید اگر همه شب بخشم با او ترسان و شکسته بچیزینم داد
وام که همه شب نماز کنم با او امان بران محجب باشم و بشنم من منصور یکوز نماز دراز میگردی را بدید محجب
عبادت او چون سلام داد گفت ای جوان مرد عجب کن که با بلش تهای دراز عبادت کرده اخلاصت او دانی که
چیز بود بداند که از عجب دنیا تو که کند که نمی از آن که بود که خود را از دیگران بهتر اند و دیگر آنکه گناهی داد و شاید
بخواند که یاد آورد بتدارک مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و عبادات شکر گوئی باشد و پندارد که ازین

بے نیاز است و آفت عبادات ندارد و طلب نکند و نپاورد کہ او خود بی آفت است و مہر سل و دل او برود
 و از کہ خدا تعالیٰ این کرد و خود را نیز وضاحتی محلی و حق شناسد بعبادت کہ آن خود نعمت خداست بروے
 و بر خود ثنا گوید و ترکیت کند بخون علم خود محجب بود و از کس سوال نکند و با و بخلاف رای او چیزی گویند نشنود
 و ناقص بماند و نصحت کس نشنود حقیقت عجب و اولال بداند کہ ہر کہ خدا تعالیٰ نعمتی داد چون علم
 و توفیق عبادت و غیر آن از زوال آن ہر سان باشد و می ترسد کہ از وی باز ستانند او محجب نباشد اما اگر
 ترسان نباشد و آن شاد بود از آن و بہ کہ عطیہ نعمت حق تعالیٰ است نہ از آن جب کہ صفت دوست ہمچہ
 باشد و اگر شاد بآن بود کہ صفت دوست و از آن غافل ماند کہ این نعمت خداست و از ہر سس آن
 خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر باین خود را حق دانند نزد خدا سے لعلے این
 عبادت خود را خدتی دارند پس دیدہ آن را اولال گویند کہ خود را دانی میداند و چون کسے را چیز سے دیدہ
 و آن بہ عظیم بود و در دل او محجب بود و اگر بآن از وی خدمتی و مکاری بیاید این دولت بود و رسول
 صلے اللہ علیہ آله وسلم گفت نماز کیسے بآن دولت کند از سر و برگ گذرد و گشت اگر خندہ کنی و بہ تقصیر خود
 متفر باشی بہتر از آن کہ گریہ کنی و آنرا گدای دانی پیدا کردی و آن علاج عجب بہ آنکہ عجب بیماری است
 کہ علت آن جہل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسیکہ شب روز در علم و عبادت است
 گویم عجب تو از آن است کہ این بر تو میرود بی تو تو راہ گذرانی یا از آنکہ از تو دور وجودی و بقوت تو حاضر
 میشود اگر از آن است کہ در تو می رود تو راہ گذرانی را بگذرد و عجب نرسد کہ او سحر باشد و کار با و بنود او
 در میانہ کہ بود و اگر کوئی من میکنم و بقوت و قدرت من است بیج دانی تا این قدرت و قوت اعضا و ارادت
 کہ این عمل بآن بود از کجا آوردہ و اگر کوئی کہ بخواست من بود این عمل این خواست را و این عیب را کہ آفرید
 کہ بر تو مسلط کرد تا سلسلہ قہر در گردن تو آنگند و بکار داشت کہ ہر گزاد عیب بروی مسلط کرد نہ او را موکل
 فرستادند کہ خلاف آن نخواستند کہ درود عیب نہ از دست کہ او را بقہر بکار و او پس ہمہ نعمت خداوند عجب
 تو خود از جہل است کہ بتو ہمچہ چیز نیست باید کہ تعجب تو از فضل خدای بود کہ بسیاری از خلق را غافل کرد و
 ایشان بکار ہای بد صرف کرد و ترا از عنایت خود اشخاصی فرستاد و دواعیہ را بر تو مسلط کرد و ترا بسلا
 قہر حضرت خودی برد اگر بادشاہی و درغلان خود نظر کند و از میان ہمہ کی رانمت دہی بی خودی
 از پیش کردہ باشد باید کہ تعجبی از فضل ملک بود کہ بی استحقاق او را تخصیص کرد نہ از خود پس اگر
 کہ ملک یکیم است و تا درین صفت استحقاق ندید از خلعت خاص بمن نفرستاد گویند این صفت استحقاق
 کجا آوردی اگر ہم از عطای ملک است پس ترا جای عجب نیست و این بچنان بود کہ ملک ترا سپرد

عجب نیاوری انگاه غلامی و در عجب آوری و گوی مرا غلام از ان داد که اسپاتم و دیگران نداشتند چون اسپ نیز او داده باشد جای عجب نبود بلکه تعجبان بود که هر دو یکبار نبود و همچنین اگر گوی که مرا تو فوق عبادت از ان داده که او را دوست داشته ام گویند این دوستی در حق تو که اخلاص اگر گوی از ان دوست داشتم که او را بشناختم و جمال او را دانستم گویند این معرفت و این دیدار که داد پس چون همه از دوست باید که عجب بخود و فضل او بود که ترا بیا فرید و این صفات در تو بیا فرید و قدرت و ارادت بیامش به اما تو در میان خود میبینی هیچ چیز نیست بجز آنکه راه گزری قدرت حق تعالی را سوال اگر کسی گوید چون بود نمی کنم و همواره می گزید ثواب از کجا بیوم و شک نیست که ما را ثواب برعل است که با اختیار راست جواب حقیقی آنست که تو را بگذر قدرتی و پس از آنکه می گزید نه در مایه است از ریت و لکن الله در همه آنچه کردی نه تو کردی که آن او کرد لکن چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفرید پنداشتی که تو کردی و ستر این دقیق است و فهم نمی باشد که در کتاب توکل و توحید باینل شارست کرده آید اما اکنون بر قدر فهم تو مساحت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت است لیکن عمل تو بقدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه عطیه خداست پس اگر خزانه باشد محکم و در ان نعمت بسیار و تو از ان عاجز که کلیدش تو نداری و طازن کلید بود و هد و دوست فراگنی و برگیری و اوله آن نعمت بآن کنی که کلید بود و او با آنکه بدست برگرفتی و دانی که چون کلید بود و او برگرفتن را قدر سه بود و قدر آنرا بود که کلید بود و او نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید عمل است عطا حق است پس تعجب ز فضل او کن که کلید خزانه طاعت بود و او از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بد دیگران داد و در حق طاعت بر ایشان بر بست بی آنکه از ایشان جنایتی بود بلکه بعدل خود کرد و بی آنکه از تو خدشتی بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید حقیقت بشناخت هرگز او را عجب نبود و عجب که عاقل در پیش تعجب که از آنکه عاقل را می دهد و من که عاقل ام و محروم کرد و این قدر نداند که عقل بهترین نعمت است و این بی خدا داده اگر سرود با و داری و آن کی را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیک بنودی و باشد که این عاقل است شکایت نکند اگر در او گویند که عقل خود با مال او بدل کنی نکند و زنی نیگو که در ویش بود زشتی را بنیایه پیرایه و تجمل بسیار گوید این حکمت که نعمت بزشتی دهد که بروی نزدیک دین مقدار نداند که اینکه با و دا بهتر است و اگر سرود و باین دادی بعدل نزدیک بنودی و قاین چنان بود که بادشاهه کسی ایستد و یک را غلام صاحب سبب تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را سده دهد و ای از جمل بود و ازین بود که داود علیه السلام یکبار گفت که هیچ شب نیاید با خدا یا که کمی از آل داود

ابر و غار کند و هیچ روز نماند که در یک روز دارد و می آید که ایشان این از کجا آمد اگر توفیق من بودی
 اکنون یک لحظه ترا بخود باز گردانم چون او را بخود باز گذاشت بر وی آن خدایت که هر عمر در خست و
 بدست آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدا یا این همه طاقت من سختی و سحر یک یک ذره هوا خود برادر
 و اخته از مردم میخیزد و دیده منائی شهنشاز میان من برده هنر آواز که آب صبر تو از کجا بود ایوب بد است
 یار و خاکستر بر سر کرد و گفت بار خدا از فصل فیروز نوبه کیم و خدا یغالی میفرماید و لولا فضل الله علیکم
 جنت ما نزلنا منکم من احوال او نزلنا فی نیکوئی من یشار اگر فضل ما نبود ی یکسلی با که خود راه نبود
 ما که می دیگر رسد و سر زین الله علیه آله و سلم ازین گفت که بجز فعل خود بخت نرسد گفتند
 تو گفت و نه من الا برشت به رو این جور که بزرگان صحابه می گفتند که ما که بودی یا خود بودی
 پس که این بنیاسد انبوت بهر بار و از فصل بد آنکه گویی را جمل بجدی باشد که عجب دین
 بجزیری کن این نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب دین جل است چه
 اگر عالم دعا به که یک علم من جا را که در دست من کردم جمال او را پای هست از این خود حاکم من
 است و کس ایوب را عجب نسب او را و ملاک که در ایشان را به در و درخ که به صفت باشند
 یماست فصاحت با آن که آید از ایشان از ایشان ملک داشتی بلکه هیچ نسب شریف تر از نسب
 مصطفی صلی الله علیه آله و سلم نیست و عجب کردن بان هم باطل است و عجب گویی تا بجای رسد که پس از آنکه
 ایشان خود و صحبت زبان خود داشت و هر چه خواهند میکنند و این مقدار رساند که چون خلافت پدر و جده
 که در سبب ایشان قطع کرد باشند ایشان شرف در تقوی و تواضع دانسته اند و نسب هم از نسب ایشان
 کسانی اند که گمان در رخ اند در رسول صلی الله علیه آله و سلم منع کرد از فرخ نسب گفت همه آن آدم اند و آدم
 از خاک است و چون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را جمل کن بود که او را
 این مسلم باشد این آیت فردا آمد آن اگر کم عند الله انقلکم چون این آیت فردا آمد که و اندر غشیه ترک
 الا درین فاطمه را گفت ای دختر محمد تدبیر خود کن که من فردا ترا سود ندارم و صفیه را گفت یا ائمه محمد بکار
 خود مشغول شو که من ترا دست نگیرم و اگر ایشان را قرابت کفایت بودی بایستی که فاطمه را ازینج تقوی
 بر باندی تا خوش می زیستی و هر دو جهان او را بودی اما در جمله قرابت را زیادت امید هست بشفاعت
 و لکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه مقتضای گفت و لا یتغفلن الامن رقی و سنج
 رفتن بر امید شفاعت چنان بود که جایا حتر از ننگند و همه چیز به سجود بر رسید آنکه پدرش طیب است است
 گویند که بیماری باشد که چنان شود که علاج نپذیرد و استادی طبیب دندار و باید که مزاج چنان بود که طبیب

اکنون را بدو تواند اندر هر که نزدیک محله دارد در هر جمعی شفاعت تواند کرد بلکه کسیکه ملک او را دشمن است
در حق او شفاعت نه پذیرد و هیچ گناه نبود که نتواند بود که سبب مقت گردیده خدا را تسلی
سخط خود در مصیبت ما پوشیده کرده باشد که آنچه کثرت وافی سبب مقت آن بود چنانکه فرمود و تحبونه بهین
و هو عند الله عظیم شما آسان میگردد و نزد خدا بیغالی بزرگ است و همه مسلمانان را امید شفاعت است و باید
شفاعت اهل ازل و اقلان بر بخیزد و با اهل اس عجب نباشد و الله سبحانه تعالی اعظم اصل و سبب
در علاج غفلت و ضلال و غرور و نادانیه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از ان بود که راه نرفت و هر که
راه نرفت از ان بود که ندانست یا نتوانست بهر که نتوانست از ان بود که اشتیاق بود و با اشتیاق و در دنیا مدویر
ندانست از ان بود که غافل ماند و بخیر شد یا راه گم کرد یا هم در راه جوئی از پندار از راه بیفتاد و ان شقاوت
که از ان نتوانستن خیزد شرح کردیم و ان شقاوت که از نادانی خیزد اینجا شرح کنیم و مثل کسانیکه از نادانی
باز آمده اند چنان بود که کسی را راجی میاید رفت و بر راه عقبها سه پند و دشوار است و اوضاع است
و از عقبه نتواند گذشت و عقبات راه در من چون شوت جا و مال و شهوت قرح و شکم است و این
عقبات که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگذارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو گذارد
و در سوم عاجز آید و همچنین تا همه عقبات باز پس پشت نمینند مقصد خود رسد اما شقاوت که سبب
نادانستن است از سه جنس است یکی غفلت و بخیلی که آنرا نادانی گویند و مثل این کس چنان کسی بود که
سر را بی خفته ماند تا فاقه بود و پس که کسی او را بیدار نکنند بکشد شود و دیگر جنس ضلالت است که آنرا گمراهی
گویند مثل این چون کسی بود که مقصد او از طرف مشرق بود و روی به غرب آورد و می رود و هر چند بیشتر بود
از مقصد دور تر افتد و این را ضلال بجهت گویند اما آنکه از راست و چپ رود هم ضلال بود لکن بعید نباشد
جنس سوم غرور است که آنرا غرور و پندار گویند و مثل و چون کسی بود که هیچ خواهی رفت و او را در بادیه بزرگ
مخالص حاجت خواهد بود هر چه دارد و می فرستد و بزرگوار نمیکند لکن زده کمی ستاند قلب بود و یا مغشوش
و او نداند و نشناسد و پندار که از او حاصل کرد و در او خواهد داشت چون بیادیر رسد و زرعش کند و بیکس دیانی
منکر و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین قوم آمده قل ای نبکم بالآخرین عمالا الذین ضل
سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یمیتون صفا گفت خاسرترین در قیامت کسان باشند که رنج برده
باشند و پندارند که کاری کرده اند چون بنگرند همه غلط کرده باشند و تقصیر انیکس از ان بوده که بایستی
که بول صافی بیاموخت و آنگاه نرسیدی تا خالص از زینب فی پشاشتی و اگر خود نتوانستی بر میری عرض
کردی و اگر نتوانستی سنگ زید بسته آوردی و میری مثل پیرست و استاد که باید که بدرجه

و مجلس بیدار دینا که عادت مذکران بجاصل کجی طاعات و نکتہ دوعده حقیقی و عشوه میدهد که مردم را گمان می آید
که بر صفت که باشد وقت ایشان را در خواب یافت حال این قوم از حال فاضلان بدتر است و مثل ایشان چون
خفته است بر سر راه که کسی او را بیدار کند و او را بشناسد و بداند که از آن مست شود و بخت و این بدترین
ازین چنان بود که آسان بیدار شدی بر آواز که نشنیدی اکنون چنان شد که اگر بخواهد بیدار شود و بخت
خود را گاهی نیابد و هر غمی که باین مجلس نشنیده آن صفت کرد که نیز خطر آخرت در دل او فرو نیاید و هر چه
با او گوی گوید ای مرد خدای رحیم و کریم مست و او را ز گناه من چنان و بخت او فراخ تر از آنست که ازین
من و مثل من تنگ شده و امثال این تریات در دماغ ایشان برود و بداند که با مردم ازین گونه سخن گوید
او و جلدی است و در خون دین خلق سست و مثل وی این طبیعت باشد که بیماری را که از حرارت بر سر
هلاک است انگیزد و بداند که انگیزش شفاست لکن کسی را که علت او سردی باشد آیات و اخبار
ربا و امید رحمت خدا تعالی شفا است لکن بی بیماری بیار سست که خداوند معصیت کرده باشد که نا
شده باشد از نا امیددی توبه نکند و گوید توبه من بزرگتر نیست از پیشین آیات و اخبار خدا و بولن عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لافضلو امری حتمه الله لا یبسطوا کلمه یوسته آن آیت که باین سبب مست بخوانند و
بگویم و اسلموا لکن قبل ان یتکم الذناب هم لا یعرفون بگوئی را که کلام من که نماند بشنود و معنی کلامی همه
گنایان را بیامرز چون توبه کند بوی باز گردیده اتباع حسن و انزال کینه و عیال دیگر کسی بود که خوف
روی ثواب باشد چنانکه صبح از عبادت نیاساید و بیم آن باشد که غرور از بدبسیار هلاک کند که
شب صبح بخند و طعام نخورد و امثال این آیات رجا جرات او را بر سر او و اما وی این بابت و خبر را
فاضلان و دلبران گوی چون تنگ بود که بر سوسنه کرده باشی که علت نریاست که سوسنه که طبیعت که حرارت را
بآنگیزد معالجه کند و در خون بیمار باشد این عالم نیت کفین و تصدق مردم باشد و زیاده و عیال بود و صدق
اطمینان در شهری که چنین عالمی باشد اطمینان بے نیاز بود از رفیقان بآن شهر که او را و نیابت تمام دارد و اما اگر
سخن اعطاء بشر شرع و تحویل و اندرز بر کفر برست او حاکم دنیا را بد و بدت برین بچون غفلت دیگران
بسختی او هم بر بخیزد و مثل او چون سخن گوید که حتی بوزیند و پیش گیر و بشیر نمی تمام نه روز و زیاده می کند که است
مردان هیچ کی کرد این نگردد که ز سر او سست است و غفلت سبب این بود که مردم روز و روزی را در غفلت شوه
و گویند این ازان بگویند تا همه را باشد و شکست از رحمت کند اما اگر کرد و گفتار من هر روز شروع بود و از
شکر گفتار است بود فاضلان و تعول او از ثواب غفلت بیدار شود اگر در قبولی با خدا و نیت حق اما اگر قبولی نباش
هنگامی سخن و شنود و اگر سخن حاضر نیاید و در غفلت بماند و اصحاب بود که چند آنکه تواند اپنی ایشان برود و بخت

ایشان رود و ایشان را دعوت میکند پس ازین جمله معلوم شد که خلق از هزار تعدد و نود و نه در حجاب غفلت اندوز
 از خطر کار آخرت بجز و غفلت علقی است که علاج آن بدست بیار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود
 علاج آن چون چوبیس علاج آن بدست نکاست چنانکه کوکان که از غفلت بیدار شوند بقول مادر پدر معلوم شوند و
 مردان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شد بهمت لاجرم بیماری غفلت غالب شده
 است و خلق دیرین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسزبان گویند بر طریق رسم گویند و باطن ایشان
 از درو این مهیبت و هراس این خطر مخیر نود و دیرین هیچ منفعت نباشد بیدار کردن خلل آن و اگر ای
 و غفلت آن بدانکه گروهی دیگر اند که از آخرت غافل نه اند و لکن اعتقاد و ی کرده اند برخلاف بعضی
 و از راه حق سیفت داده اند و آن که ای حجاب ایشان است و این را پنج شال بگوئیم تا معلوم شود خلل
 اول آنست که گروهی آخرت را شکی ندارند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک
 شود و همچون چراغی که بنور و این سبب ننگم تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزنند و پندارند که اینکه انبیا
 گفته اند سبب صلاح خلق خلق گفته اند در خجانی یا طلب جاه و تبع کرده اند و باشد که صریح بگویند که این بدست
 و دوزخ چنان بود که کوک را گویند اگر به بیرزمان نروزی ترا در خانه موشان کنند و این بدبر اگر حدیث شال
 نظر کنند بدانکه آیه اذ بار که کوک در آن افتد سبب نافتن بدستشان از خانه موشان بدست چنانکه اول
 بصیرت دانست اند که اذ با حجاب از حق تعالی بترست از دوزخ و سبب آن متابعت هواست و لکن انکار این
 موافق طبع است و این غالب شده است بهمان بسیاری از خلق و از زمان اگر چه زبان نیکویند و با
 که بنوعی پوشیده میداند لکن محالست ایشان بران دلیل که چه عقل ایشان چنانست که ازیم هیچ مستقبل
 در دنیا بسیاری را بخت بدیده باشد اگر چه در ما قیست اعتقاد داشتندی آسان مگر قندی و علاج این آن
 بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و از طریق سستی کی آنکه بمشاهده بدست و دوزخ و آل طبع
 عامی را که مرده اند بهینه و باین نظر بغیران و اولیا مخصوص اند که ایشان اگر چه دیرین جهان باشند و از
 حال حق که بر ایشان در آید که آنرا فاجعه خودی گویند احوال آن جهان بمشاهده به بینند زیرا که حجاب ازیر
 مشاهده مشغله حواس است و مشغله دشواری باین معنی اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب
 و این بنیابت عزیز است و آنکه آخرت ایمان ندارد و باین ایمان کجا آورد و کجا طلب کند و اگر طلب کند که
 باین سه طریق دوم آنست که بران بنیاد که حقیقت آدمی و روح او چیست تا معلوم شود که آن جوهریست
 تا هم نفس خود و این قابلیت معنی است و این قالب رکب آنست دوست نه قوام دی و بهیستی او نیست نش
 و این را طریقی است لکن هم عزیز و شواست و راه علمای را نسخ نیست و علم و باین نیز اشارتی کرده آمده است

عنوان طریق سوم و آن طریق عموم خلق مست آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و اسحاق
 کم پس اینکه ایشان را بیند و ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و هر که صحبت پیری بخت و عالمی با و بر مساحت
 رود در تفاوت با نمد و هر چند پیر عالم نیز که ایمان کند از سرایت نور او باشد عظیم تر و این بود که شک بخت ترین مردم
 ابی رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودند به سبب سعادت مشایخه او و آنگاه تا بحین سبب مشایخه صحابه ازین
 مت رسول صلعم خیر الناس قرنی ثم الذین یولونهم مثل بن قوم چنانست که کودکی پدر خود را ببیند که هر کجا ما می
 نه از آن بگریزد و باشد که خانه بوی مگذازد و بار بار این دیده باشد و را بضرورت ایمانی حاصل آید بآنکه ما رسالت
 زمان بیاید که گشت نال و نیز چنان شود و طبع که هر کجا مائی بعین از آن بگریزد و بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند
 شد که بشنود که در آن زهر است و از زهر نام داند و حقیقت آن نداند لکن خوفی تمام از آن حاصل آید و مثل مشایخه
 نبیا چنان بود که همینکه کسی را گریه ببرد و دیگری را گریه دید و هم در و ضرر آن بمشایخه معلوم شود و این تملک
 بین بود و مثل بران طایفه را شرح چنان بود که این ندیده باشد لکن نوعی از قباس مزاج آدمی دانسته
 شدند و مزاج باردانسته و قضا و میاں ایشان دانسته و ازین نیز تعلیق حاصل شود لکن نه چنان بود که از
 مشایخه بود و ایمان همه خلق الا بزرگان علما رحمهم الله از سرایت صحبت علما و بزرگان خیر و علاج نزدیکی
 این هست مثال دوم آنست که گریه میکنند که آخرت را منکر نباشند و نابودن آن لقطع عقاب و کفر
 نه لکن در آن متحیر باشند گویند تحقیق نمی توان شناخت پس شیطان بیست پیش ایشان شد تا گویند و نه
 یقین است و آخرت شک یقین را بشک نتوان داد و این باطل است چه آخرت یقین است نزد اهل تعقل
 لیکن علاج این تبحر آنست که گویند تلخی دار و یقین است و شفا شک خطر نشستن در دریا یقین است
 نفع تجارت شک و اگر کسی تر گوید و حال شکی که آب بخورد که با سر در آن کرده لذت آب خورد
 یقین است و زهر شک چر از آب دست داری و اگر گوئی این یقین اگر در گزرد زبان این مسلم است و اگر
 حدیث زهر راست میگویی بدلت بود آن صبر نتوان کرد و همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست چون گذشت
 خوابی گشت و آخرت جاوید است و بار خج جاوید بازی نتوان کرد و اگر دروغ است همان انکار که ایم
 روزی چند در دنیا بنمودی چنانکه در ازل نبودی و در این دنیا باشی و اگر راست است از عذاب جاوید بستی و از
 که علی بن ابی طالب علیه السلام میگوید که تو میگوئی همه رستم و گریه ما رستم و تو انخدادی مثال سوم آنست
 که گریه میکنند که بآزیت ایمان دارند لکن گویند آن نسبی است و دنیا نقد و نقد از نسبه تر و این مقدار زند
 که نقد از نسبه قتی تبر بود که هم چندان باشد اما اگر نسبه هزار بود و نقد کی نسبه بهتر چنانکه همه معاملات خلق را
 است و این نیز از چنان مثال است که کسی باین مقدار نشاند مثال چارم گروهی است که بآخرت

ان نیکو برہند و از آفت آن غافل باشند و نہ در آن خالص بمانند و بآنگہ میرے تمام نیا موختہ باشند و رنگ و صورت غرہ شوند و آن کسانیکہ اعلیٰ و عمل مشغول اند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمدہ اند از صبر و دود نہ مغرور اند و ازین سبب بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت روز قیامت آدم ہا گویند وقت و نصیب و بخت بیرون کن گوید از چند چند گویند از ہزار ہزار صبر و دود نہ و این نہ آن باشند کہ ہمیشہ در دوزخ شد لیکن ایشان را از گذر دوزخ چارہ بود چہ گروہی اہل غفلت باشند و گروہی اہل ضلال و گروہی اہل غرور گروہی اہل عجز اسیر شہوات نرد بخودہ باشند اگر چہ دانستہ باشند کہ مقصر اند و اہل بندار بسیار اند و ضلالت ایشان شمار نیابند لیکن از چارہ طبقہ بیرون نیند و علما و عباد و صوفیاء از باب اول طبقہ اول از اہل بندار ہل علم اند کہ گروہی از ایشان روزگار خود ہمہ در علم کنند تا علوم حاصل کنند و در معارفات تفصیل کنند و دست و پاں چشم و فرج از معاصی نگاہ ندارند و پندارند کہ ایشان خود در علم بدرجہ رسیدہ اند کہ مثل ایشان را اعتقاد بود و بمجاہلت ما خود باشند بلکہ بشواہت ایشان ہمہ خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بہار است کہ علم علت خود بخواند و ہمہ شبہ نگار ارباب نہ و نہ نیکو نویسند و شرط دار و علت نیک بداند و ہرگز شست خود و بونگے دار و صبر کنند تا کار اہمست شربت اورا بجا سود کند و خدا سے تھالے جی گوید کہ

فلح من ترک ذی گویہ قوی النفس علی - و سے میگوید فلاح کسی بداند پاک گردوند آنگہ علم بیارے

بیا موز و در شبت کسی رود کہ برای خود خیرات کند نہ آنکہ بہ اندک ہم از اخلاق بیاید کرد و این سلیم دل را اگر این بندار از اخبار خاستہ است کہ در فضل علم ست جہا آن اخبار کہ در حق علما بد آمدہ بر خواند کہ قرآن اورا بخواند کہ وہ کہ کتاب وراثت دار و وہ سنگ نامند کہ وہ و میگوید رسول صلی اللہ علیہ وسلم عالم بداند و دوزخ اندازند چنانکہ پشت و گردن او بشکند و آتش او را بگردان چنانکہ خراسیا گرداند و ہمہ اہل دوزخ بروی گردانید و گویند تو کیستی دین چہ ہے راست گوید من آنم کہ فرمودم نہ کروم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید عذاب تمحیض و قیامت عظیم تر از عذاب اعلیٰ بود کہ کسی بعلم خود کار نکند و آب و الدردا میگوید وای بر آنکہ نداند یکبار دوا سے بر آنگہ بداند و آن کار نکند بہفت بار یعنی کہ علم بروے محبت شود و گویہ دیگر در علم عمل ہر دو تفصیل کردند لیکن ہمہ اعمال ظاہری بای آوردند و از طہارت دل غافل مانند و اخلاق بد از باطن بیرون نکرند چون کہ در حد و ریاضت و بد خوشتن باقران خود نشاء و بون برنج ایشان و اندو بکین بودن براجت ایشان و ازین اخبار غافل مانند کہ میگوید کہ اندک یا شکر است و در شبت نزد کسی کہ در دل او بکیزد کہ بہرست و حد ایمان را چنان تباہ کند کہ آتش ہیزم رلغان میگوید کہ خدای بصورت شما نگرید و بدای شما نگرید پس مثل این قوم چون کسی مست کہ گشتی کردہ باشد و خار و گیاه

آنجا پہنچے اور اہمست کہ اگر وہ گناہ از بیچ بکند تا ثبات قوت گیرد اور سرگیاہی برود و بیخ آن در زمین سے گنبد و
 جوہر خندیش برودیش بالدریغ اعمال بر اخلاق بدست و اصل آنست کہ آئینہ کندہ شود بلکہ مثل این کس
 کہ باطنی پلید دارد و ظاہری آراستہ چون چاہ طہارت جایی باشد کہ بیرون بجگ کردہ اند و اندرون بپوشی
 و نجاست یا چون گور آراستہ کہ بیرون بنگار بود و اندرون بحر و اندر یا چون خانہ تار یک کہ شمع برشت
 آئی نہادہ باشد و عیسے علیہ السلام عالم بدر با این نسبت کردہ و گفتہ چون ما شو با شہید کہ آواز ان
 فرو می شود و سوس و دان می ماند شامین سخن حکمت می گویند و آنچه بد بود در دنیا سے ماند و در ہی دیگر دہم
 باشد کہ این اخلاق بدست و ازین حذر باید کرد و دل ازین پاک باید داشت لیکن پندارند کہ دل ایشان
 خود ازین پاک ست و ایشان بزرگتر از ان باشند کہ بچنین معانی مبتلا شوند کہ ایشان علم این حال از ہمہ
 بہتر دانند و لکن چون در ایشان اثر کبر پیدا آید سلطان ایشان را گویند کہ این نہ کبرستان طلب عزیزین است
 و اگر تو عزیز نباشی اسلام ہم عزیز نباشد و اگر جامہ نیکو پوشد و اسب و ساخت تجمل دارد گوید این نہ عزت
 است کہ این کریمانی دین ست کہ مبتدعان باین کویشوند کہ علما با تجمل باشند و سیرت رسول صلعم
 و ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی اللہ عنہم فراموش کنند و پندارند کہ آنچه ایشان میکروند خوارداشتن اسلام
 بود و اکنون اسلام بتجمل او عزیز خواهد شد و اگر قصد در ایشان پیدا آید گویند این صلابت دین حق است
 و اگر پدید آید گویند این مصلحت خلق است تا طاعت من بشناسند و من اقتدا کنند و چون بخدمت سلطان
 روند گویند این نہ تواضع با ظالم ست کہ حرام است بلکہ این برای شفاعت سلطانان و مصلحت ایشانست
 و اگر اول حرام ایشان بتائید گویند این نہ حرام ست کہ این مالی را مالک نیست و در مصالح صرف باید کرد و مصلحت
 اسلام و دین بسط است و اگر انصاف دهد و صاحب برگیرد و اندک دین را بیچ مصلحت بہتر از ان نیست کہ خلق
 از دنیا عراض کنند و کسایکہ بسبب او در دنیا رغبت کردہ باشند شیش از ان باشند کہ از دنیا اعراض
 کردہ باشند پس اسلام بنا بودن چنین عالم بستہ است و مصلحت اسلام آنست کہ او دشاال دنیا باشد و امثال این بدارد
 و غورہای باطل بسیار است و علاج و ہیئت این دراصل کہ از پیش رفتہ گفتہ ایم و باز گفتن دراز نشود
 و گروہی دیگر خود در نفس علم غلط کردہ باشند و آنچه از علم ہم تر بود چون تفسیر اخبار و علم معاملات دل و علم
 اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب و ولیم و علم راہ آخرت و اعوان و آفات معاملہ و راہ دین و طریق
 مراقبہ دل کہ این ہمہ فرض عین است ہر کسی را خود محال نکرده باشند و ندانند کہ این از جمیع علوم است
 و ہمہ روزگار بجدل و مناظر ت یا در تہویب کلام یا در قنادای خصومات خلق در دنیا و جزو علمای کہ اورا
 دنیا با آخرت بخواند و از حرص بقناعت و اندر یا با خلاص از غفلت ایسی خوف و تقوی بخواند ہمہ روزگار

آن متفوق در نزد و پندارند که علم خود بهاست و هر که روی باین علوم دیگر آورد و خود از علم اعراض کرده و قلم را بر جگر کرده و تفصیل این بند را با دراز است و در کتاب خود از کتب اجماع آورده ایم و این کتاب تفصیل این احتمال نکند و اگر کسی دیگر بخواهد غفلت مشغول شده باشد و سخن ایشان همه صحیح و نکته باطامات نامفهوم بود و معبارات آن بدست می آید و در مقصود ایشان آن بود که خلق نمره زنده و پوی شایسته و پویان مقدر اند که حاصل تذکر است که آتش مصیبت در دل پیدا آورد که خطر کار آخرت بنیاس بنوعه گری این مصیبت مشغول گردد و تذکر و غفلت نومه همین مصیبت باشد اما فو نه که مصیبت آورد نباشد غفلت که در عیالی بود و در هیچ دل اثر نکند و مغرور درین قوم نیز بسیار اند و شرح آن دراز بود و اگر وی دیگر روزگار بقصه ظاهر هر چه باشد و غفلت باشد که حدقه پیش از آن نیست که قانونیکه ساخته ان خلق را بآی سیاست کند نگاهدار و اما آنچه برآه آخرت تعلیل دارد و علم آن دیگر است و پندارند که هر چه در رفقه ظاهر راست بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال بزن خود فرو شند مال او بخود فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بقیه یعنی که سماجی سلطان را نرسد که از وی زکوة خواهد چه نظر او بنظر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که باین فتوی که در این مقدار نماند که آنکس چنین کند بقصه تا زکوة بقیه در رفقه خدا بیعالی بود همچون کسیکه زکوة نه به چرخ ملکه است و زکوة طهارت است از پلیدی بخل و ملک بخی است که مطلع باشد و این حیلست که درین طاعت بخل است پس چون بخل بدین مطلع گشت ملاکت تمام شد بخت چون باید و همچنین شوروی که باز از خود فتوی پیش گیرد و او را بر بخاند تا باین بوی دهد و در فتوی ظاهر که مجلس حکم تعلق دارد این در است بود که قاضی من جهان راه بر زبان ظاهر اند و راه بدل نداند اما در این جهان باین ما خود باشد که این باکره بود و همچنین کسیکه بر ملا از کسی چیزی خواهد و آنکس از شرم پدید و رفقه بی ظاهر باین مبالغ بود و در حقیقت این مصداق باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه تبا نه شرم علی و در نزد تاسع این مال بر در میان آنکه ظاهر هر چه بزنند و مصداق نکند و مثال این بسیار است و کسیکه جز رفقه ظاهر بزنند و درین پندار بماند و این وقایع از سرین فهم نکند طبقه دوم عابدان و زاهدان اند و اهل فطرت از ایشان نیز بسیار اند که گوی معذور اند آنکه بعضی اهل از فرض باز انده اند چون کسیکه او را وسوسه و طهارت باشد که بآن سبب نماز از وقت بفریاد و در پدید و رفیق را سخن درشت گوید که گمان بعید در بنیاست آب نژاد و قریب بود و چون بمطهر رسد بخوارد که همه چیز حلال است و باشد از غم محض حذر کنند و باقی سبب به طبعه بر زمین نهند و حرام محض میخور و در پیش بهیما به فراموش کند که عمر بگفت هفتاد باب زینال بگذشتیم از بیم آنکه در دام اغیبه و باین زبوی زنی تر سا طهارت کرد پس باین قوم احتیاط و تعبه احتیاط طهارت آورده اند و باشد

لعل سخن را بر آید و در بعضی سلسله میری باشد و غرض از آنکه بجهت کفایت بر آنست و بنده تا درم قانند و آنرا نشود و غرض از آنکه با کماله از آن بفرات بگذرد

کہ جسے جانم گزشتہ ہو شد پیدا زندگانی عظیم کردہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جانم کہ کفار ہندوئی
 بر او مشیدی و ہر جانم کہ از غفلت کفار بدست صحابہ آمدی و بر پوشیدند سے و ہرگز بچسب حکایت
 کرد کہ آب بر آوردن با یکہ سلاح کفار بر میان بستندی و آن نماز کردہ فی و گفتندی کہ باشد کہ آب
 نہ فرا آہن داودہ باشد بازگشت کہ در آن کردہ باشند با دست کہ پیراستہ باشند شتر طہار نماز نکردہ باشند پس کہ
 عہدہ و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط کنند و درین بہاغت نماید و شکر شمع ن باشند بلکہ اگر ہمہ بجا
 فرود چون در آب بختن با لہر سیہ نماز اول وقت گزار دہم مغرور باشند و شتر طہار احتیاط و کتاب
 ماریت گفتہ ایم و گروہی دیگر و سوسہ بر ایشان غالب شود و نیت نماز با ناک میدارند و دست بکشتا
 باشند کہ رکعت اول فوت کنند و انقدر اندانند کہ نیت نماز بچون نیت دامن گزاردن و زکوۃ داون باشد
 بچسب ز ایشان زکوۃ دیگر باز نہ دوام دیگر بارہ نگزارد و سوسہ نیت و گروہی را سوسہ در حروف
 موردہ الحجاز باشند از مخارج بیرون آورند و در نماز ہمہ دل بآن آورند و باشند از مخارج بود و در
 ال با سختی قرآن بیاید و نیت تا بہ وقت الحمد ہمہ شکر کرد و بوقت ایام بعد و ایام استعین ہمہ و عید
 بجز کرد و بوقت اہدنا تضرع و زاری کرد و او ہمہ دل بآن آورند تا این یا کہ از مخارج بیرون آید چون
 یکبارہ از شاہی حاجت خواہد خواست میگویی یا اے میر و این باز میگویی یا اے اورست بگوید و ہمہ میر و نیت
 نوید شک نیست کہ سخن استخفاف و مفت کرد و گروہی ہر روز نیتی کنند قرآن بجز نہ بخوانند و فی نہ
 سر زبان و دل از آن غافل و ہمہ بہت ایشان آن بود کہ تہمت بفرود شمرند و گویند کہ با چنین ختم کردیم و فرما
 ندین بہت یک خواندیم و ندانند کہ ہر آیتے از قرآن نامہ است کہ بخلتی نوشتہ اند و فی امر و فی وعدہ
 عید و شل و عطا و تحویل و اندازہ با یکہ بوقت و عید ہمہ خوف کرد و بوقت وعدہ ہمہ نشاط و بوقت شل ہمہ
 اعتبار کرد و بوقت وعظ ہمہ گوش و بوقت تحویل ہمہ ہراس کرد و دین ہمہ احوال دل سہا پس بآنکہ ہمہ
 بان می جنبانہ چہ غائمہ باشد و شل و چون کہے بود کہ با و شاہی نامہ و نویسہ و روان فرما نہا باشند شہینہ
 از بیکند و بخواند از معانی آن غافل و گروہی بچ روند و آنجا مجاور باشند و روزہ گیرند و حق روزہ
 نگذارند بنگاہداشت دل و زبان و حق کہ نگذارند بنگاہداشت حرمت و حق راہ نگذارند بطلب زاد و حلال
 ہمیشہ دل ایشان با خلق بود و ایشان را از اجزاء مجاوران شناسند و گویند با چندین موقوفہ استادہ ایم
 چندین سال مجاور شدہ ایم و انقدر اندانند کہ در غائہ خود با شوق کبہ بہتر از آنکہ در کعبہ باشند و
 خانہ و محقق آنکہ خلق بداندند کہ مجاورست و با طبع آنکہ کہے چہری بوی دہد و بہر نقطہ کہ می ستاند بخی دور
 میدی آید کہ ترسود کہ کہے از وی استقامت بچہ اہد و گروہی دیگر راہ زہد گیرند و لباس درست پوشند

و طعام انگ خورند و در مال زاهد باشند و از جاه و قبول زاهد نباشند خلق بالیشان تبرک میکنند و ایشان شاد
 میباشند و مال خود در چشم خلق آراسته میدارند و این قدر ندارند که جاه زیانکارتر است از مال و ترک آن
 گفتن دشوارتر است چه به رنجها کشیدن با سید جاه آسان بود و زاهد آن بود که تبرک جاه تواند گفت و باشد
 که کسی او را چنین بدو نشانند که مبادا گویند زاهد نیست و اگر او را گویند در نظر ایشان در برتر و پیش
 مستحق و که بر وی محبت تر بود از کشتن اگر چه از طلال بود که نگاه مردم بدانند که زاهد نیست و باین باشد که
 حرمت توانگران پیش دارد و از برمت در و لیشان و ایشان را مراعات پیش کند و این همه عرو باشد و اگر چه
 همه اعمال بجای آورند تا در می مثل هزار رکعت نماز کنند و خدین هزار تسبیح گویند و شب بیدار باشد و روز
 روزه دارد و لیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شوند و باطن ایشان پر حسد و ریاء و کبر باشد و غلبه
 بود که چنین مردم بدخوی باشند و ترش روی و با خلق خدای سخن بخشم گویند و کوئی با هر کسی نمی و جنگی دارند و این
 قدر ندارند که خوی بد همه عبادات را محبط کند و سر همه عبادات خلق شکست و این مدبر گویانستی از عبادات
 خود بخلق می دهند و به گمان بخشم عمارت نکرد و خود را از خلق خرامیم گیر تا کسی خود را با او باز نزنند و اندیشه نند
 که سر همه عابدان و زاهدان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود و از همه جهان کشاده روی تر و خوش خوی تر
 بود و هر که شوخن تر بودی که همه خود را از وی بهم گرفتندی او را بخود نزدیک نشاندی و دوست بری
 در وی که ام احمد تر از کسی بود که به بر ستادگان گیر این سلیم دلال چون شرم مصطفی دم زنده و سیر او را
 خلقت گفتند چه الهی بود پیش ازین طبقه صومعه و فانی اند و در میان جمع قوم پندارند و زود نباشد که در میان ایشان
 چه هر خد را با یک تر بود و نه و در عزیز تر شیمت و خرم بیشتر افتد و اول تصوف است که سه سه حاصل
 کرده باشند که آنکه نفس را قهر شده باشد و در وی نه شمرت مانده باشد و نه خشم خفا که اصل گفته باشد
 لیکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد و اگر انشانت شمع چون قلعه که فتح شود و اول آن قلعه را
 کشند و لیکن سقا و شوند همچنین تا آنکه بدو جوست سلطان خرم فتح شده باشد دیگر آنکه انجمن آنجنان از
 پیش و برخاسته بود و فانی این آنست در حسن و خیال در گذشته باشد که هر چه در حسن خیالی آید با هم را
 در آن شمرکت است و همه به بنام خود چشم و فرج و شکست و شست نیز از عالم حسن و خیال بیرون نیست و هر چه
 جفت پذیر بود و خیال را زانکار بود و زود انجمن شده باشد که گیاه نزدیک بود زین و مرغ غریبان یافته باشد
 که راسته که هر چه در خیال آید بیست و نصیب با طمان باشد و اکثر اهل تبتیه البایوم که یکی او محتسبا
 بر وجه حضرت او گرفته باشد و این آن بود که جفت را و مکان را و حسن خیال را و هر چه کار نبرد و به خیال در عالم
 از زین و مرغ و با و همچنان کار بود که چشم را با و از یا گوش را با و آن که به صورت از آن مجیز بود و در آن با خج

گفته است اینجا که گفت فلا تخم العقبة نیست یعنی از اوقات غزواتین قوم و تمام آن گفتن و باز کرد و طبق
چهارم تو بگم و در باب افعال اندویش پیدا و خود در ایشان نیز بسیاری آنچه گویست از ایشان
بر مسجد و در باطن و بیرون گفته و باشد که از حرام نسب کرده باشند و فریضه برو آن بود که بخند او نه باز
رساند ایشان آن مال و عمارت صرف می کنند تا محضیت زیادت می شود و پندارند که کار می
کرده اند و فرقی از حلال خرج کنند و لیکن مقصود ایشان ریا باشد که اگر یک و دینا خرج کنند خواهند که
خود بخت پخته بر آن جای بنشیند و اگر گویند منویس یا نام دیگری بنویس که خدای داد که این کرده نتوان
و نشان این ریا آن بود که در قرابت و همسایگی او در ایشان باشند که بیک نام محتاج باشند و آن
با ایشان دادن فاضله بود و نتواند داد که بخت پخته بر پیشانی او نتواند نوشت که بنا به الشیخ طلال
بقا و گویست و دیگر مال حلالی خرج کنند با خلاص ملکن و بقتل نگار مسجد کنند و پندارند که آن غیر نیست
و زبان و فساد حاصل آید بکسی که آن کار در میان مشغول شود و از خشوع بانه اند و دیگر آنکه ایشان
طی شل آن و خانه خود آید و کند و دنیا در چشم ایشان آراسته باشد و پندارند که کار می کنند و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفته چون مسجد بنگاری کنند و محض بزر و سیم واسه بر شما و آبادانی مسجد
بدنما که حاضر و خاشع و خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد و هر چه خشوع بیرون دنیا آراسته کند و در
دل حرم آن ویرانی مسجد بود و این مدیر مسجد را ویران کرده پندارند که کار می کنند و گویست و گویست
دیگران دوست دارند که در ایشان را در سراسر گرد کنند تا دانه و شش فقره یا صدقه بکسانی دهند
که زبان آید و معدن باشند یا خرج بر جانت کنند و ساه حج یا در خانه حج که هر کس بداند و شکر
گویند و اگر گوئی این بسره بیستی و بی فاضل تر ازین که در راه حج خرج کنی تو اندک غرض او شنا و شکر
آن قوم بود و پندارند که خیر می کنند بکسی که بشهر حاجی مشورت کرد که دو هزار درهم حلال دارم و حج
خواهم رفت گفت تماشای روی یا بزی رضای خدای تعالی گفت برای رضای اومی روم
نفت برو و دام ده درویش بگزایا بدینم ده یا بجزی میسل ده که آن راحت که بدل مسلمانی پیدا
از صد حج فاضل تر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتری عظیم و دل خود گفت از آنکه این زوج
رست آوردند بنا وجه خرج کنی نفس تو قرار بگیرد و گویست خود و بنان بخیل باشند که بشن زکوة بدین
نگاه آن زکوة و شش سیزه بکسان دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد و شصت ایشان
جتماع ایشان بر جای بود چون مدرس که زکوة بهایب علما خود دهد و اگر از درس او بردند
این بجای اجر باشد و می دانند که بعضی شاگردی می دهد و می پندارند که زکوة داده باشد

کہ گمانے دہد کہ پیوستہ خدمت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان بہ مردم دیگر دہد تا نزد ایشان منتهی
 باشد و باین مقدار زکوٰۃ چند عرض خواہد کہ حاصل کند و باشد کہ شکر و ثنائیں چشم دارد و سپدارد کہ زکوٰۃ
 مے دہد و گر و سے دیگر چنان بخیل باشند کہ زکوٰۃ نیز نہ ہند و مال نگاہ مے دارند و دعوے پارسائی
 می کنند و شب نماز گذارند و روز روزہ دارند مثل ایشان چون کسی بود کہ در آمد مر باشد و در و بر آید
 پاسے نہد این مدبر نداند کہ بیمار علی و ان بخل است نہ از بسیار خوردن پس علاج آن خریج کردن باشد
 نہ گر سنگی کشیدن این و امثال این غرور باب اموال را بسیار است و هیچ صفت مردم ازین نرسد
 باشند مگر آنکہ علم حاصل کنند چنانکہ درین کتاب صحت آفات طاعت و غرور نفس و مکر شیطان بشناسند نگاہ
 دوستی خدا سے تعالیٰ جل جلالہ بر ایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان بر جاستہ گردد الا بقدر ضرورت
 و در پش خود نہادہ بود و جز با استعداد آن مشغول نشود و این آسان بود بر ہر کہ خدای ہرے
 آسان کند و اللہ سبحانہ اعلم تمام شد بر بع مملکت از کتاب کیما سے سعادت والحمد للہ رب العالمین
 و اصلہ اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت و نجیات است و این نیز در اصل است اصل اول
در توبه اصل دوم در صبر بلکه اصل سوم و زینت و رجا اصل چهارم و زعفر و زهر اصل پنجم در نیت و اخلاص
و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در فکر اصل هشتم در توبه و توکل اصل نهم در محبت و شوق
اصل دهم در ذکر و رگ و احوال آخرت اصل اول در توبه بلکه توبه در بازگشتن بحق تعالی اول قدم
ویدان ست و بدایت راه سالکان است هیچ آدمی را ازین چار نیست چه پاک بودن از گناه از اول آخر
تا آخر کار و فرشتگان ست و متفرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر نیست شیطان است و بازگشتن از گناه
معصیت بر راه طاعت بحکم توبه و زامت کار آدم و آدمیان ست هر که توبه تغییر کند شسته را تدارک
نشد نسبت خود با دم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد و نسبت خود را شیطان ست داشت
اما همه عمر طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چاره آنکه آفریده اند در ابتدا قص و عقیل فرجه از
و اول شجاعت را بر وی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان ست و آن عقل که خشم و شجاعت ست و نور جوهر
فرشتگان ست بعد از آن آفریده اند که شجاعت متولی شد و اول و قلعه سینا آورد و پنج تخلص است و هر که
تو نفس با آن خود کرده و الفت گرفته این بضرورت چون عقل پدید آمد توبه و عبادت واجب افتاد و
قلعه را فتح کند از دست شیطان بشوید بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان و اول قدم است
است و بعد از آنکه بر راهی مثل آید از نور عقل و شمع تابان راه و توبه ای را و الله هیچ فریضه نیست
جز توبه که معنی آن بازگشتن است از جبری و آدمیان بر راه فضیلت و عبادت توبه بدانکه خدا تعالی همه خلایق
را توبه فرمود گفت توبوا لعلی الله جمیعاً ایها المؤمنین صلوا فتمنوا فی فی هر که امید یافت پیدا و باید که توبه کند
صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از منرب آید توبه او قبول بود و لغت
پیشانی توبه است و لغت در راه گذر مردم که آنرا نگاه گویند مالیه و نه کسی بود که آنجا بایست
و هر که میگردد و بروی میخیزد و هر آن که بر سر او سیخنای زشت میگذرد زانجا بر توبه و توبه نگاه
و دوزخ او را واجب نکرد و هر که توبه کند و گشت صلی الله علیه و آله و سلم من توبه من توبه و توبه و توبه
و استغفار کند و گفت هر که از گناهان توبه کند همه اے نگاه گناه او را ایامش گذراند و بازگشت
آیا آن را زشت باشد و فراموش اگر و الله بیدار است و پای و عی و برانجا که در در می بصیرت کرده
تا چون حق تعالی بپایند و هیچ گوا نباشد و گفت خدای تعالی توبه و بندید و پیش از
پایان نگاه رسیده و غرغره رسیده و گشتند انداختنی و توبه که کم گناه است کسی را که بر زنگنه کرده باشد

سوخته گردود آن شہوت بجزرت بدل شود و عوم کند کہ گذشتہ را نادرک کند و در مستقبل نیز بہترین نزد و با
 بخایرون کند و بساط وفا بگستراند و ہمہ حرکات و سکنات خود را بمل کند چنانکہ پیش ازین ہمہ بطر و شادے
 غفلت بود اکنون ہمہ کریم و حسرت و اندوہ باشد پیش ازین صحت یا جاہل غفلت بود اکنون با اہل معرفت
 باشد پس نفس تو بہ پیشانی ست و اصل آن نور معرفت و ایمان ست و فرع آن بدل کردن احوال و
 نقل کردن جملہ اندام از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت پیدا کردن آنکہ توبہ واجب ست بر ہم
 لس در ہمہ وقت آنکہ توبہ واجب ست بر ہمہ کس بان بشناسی کہ ہر کہ با نفع شد و کافر ست بروی
 واجب ست کہ از کفر توبہ کند و اگر مسلمان ست و مسلمانی بتعلیلہ مادر و پدر دارد و بزبان می گوید و
 بدل خانہ ست واجب ست بروی کہ از ان غفلت توبہ کند و چنان کند کہ دل او از حقیقت ایمان آگاہ
 شود و خبر یابد و بان نہ آن میخوام کہ دلیل آنچنانکہ در کلام گویند بیاورد کہ آن واجب نیست بر ہمگان
 یک آنکہ سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و پس حکم وقتی او را باشد کہ ہر جب
 رود در ملکات تن ہمہ لفران ایمان باشد نہ لفران شیطان و ہر گاہ کہ معصیت رود ایمان تمام نہوہ چنانکہ
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ کس زنا نکند و دزدی نکند کہ مومن بود و وقت زنا و دزدی و ازین نہاد
 میخوابد کہ در این حال کافر بود لکن ایمان را شاخ و شعبہ یار ست و یکی از شاخہای آن آن بود کہ بہ
 زنا نہ بر خالی ست و ہر کہ و اندک زہر میخورد و میخورد و پس ران حال سلطان شہوت ایمان او را در ان کہ
 مملکت ست ہزیمت کردہ باشد یا غفلت آن ایمان ناپدید شدہ باشد یا نور آن در وظلمت شہوت
 پوشیدہ باشد پس دانستی کہ اول توبہ از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان علوتی و تعلیدی پس اگر او
 نیز کفر و غالب آن بود کہ از معصیت خالی نبود از ان توبہ واجب باشد اگر ہمہ ظاہر خود از معصیت خالی کرد
 او از تخم این معاصی خالی نبود چون شرہ طعام و شرہ مخمر و دوستی مال و جاہ و چون حسد و کبر و یا دشنام
 این مہمکات کہ این ہمہ بنیشت و اصول معاصی ست و ازین ہمہ توبہ واجب ست تا ہر یکی را ازین
 اعتدال برو و ازین شہوات را بطبع عقل و شرع گرداند و این مجاہدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی ش
 از و سواس و حدیث نفس اندیشہای ناکردنی خالی نبود و ازین ہمہ توبہ واجب ست و اگر ازین نیز خا
 باشت ہم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و ازین ہمہ توبہ واجب ست و اصل ہمہ نقصا
 فراوش کردن حق تعالی ست اگر ہمیکہ لحظہ بود ازین توبہ کردن واجب بود و اگر پیش چنان شد کہ ہمیشہ
 سرزد کرد فکر ست و عالی نیست از ذکر و فکر آن نیز مقامات ست تفاوت کہ ہر یک از ان جہات نقصہ
 و بعد باضافہ با آنکہ فوق نیست و حفاظت کردن بعد از نقصان با آنکہ تمام تر از ان ممکنست عین حق

توبه با زبان واجبست و آن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم
 این بوده باشد که چون کار او سرد و ام در ترقی بود و زیادتى بر قدم گاه که رسیدی کمال دیدی که آن قدم مشین
 در آن مختصر بودی از آن قدم گذشته استغفار و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمیست توبه ندارد
 چون بدست آورد شاد شود و اگر بداند که دیناری بدست میشود است آورد و بدین قناعت کرد اندکین
 شود و از تقصیر خود تشویر خورد نا آنگاه که دنیا بدست آورد شاد شود و بداند که دیناری این نیست چون بداند که
 گوهر بدست میشود است آورد که هزار دینار از دهم تشویر خورد و از تقصیر و تشویر بشناسد شود و توبه کند و بداند این
 گفته اند حسانه الابرار سیات الحق من کمال پارسایان و حق بزرگان نقصان بود که از آن استغفار کنند سوال اگر
 کسی گوید چون از کفر و معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر در یافتن رجات بزرگ توبه کرد از غفلت است نه از
 غفلت چرا گفتی توبه از آن نیز واجبست جواب گویم که واجب و قسم مستحبی آنکه در توبه ای ظاهر گویم چه در وجه غفلت
 استغفار اگر که اگر بآن مشغول شوند عالم و دینان نشود و بمعیشت دنیا پردازند و این آن بود که ایشان از عذاب
 و دفع برآمد و واجبیم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارد و سر که بآن قیام نکنند از عذاب نرسد باشد لیکن
 از عذاب حسرت فوق رسته نباشد چون و آخرت گرویی بیند بالا خود چنانکه ستاره بیند بر آسمان آن سخن و
 صریح در وی بودیم غلبی باشد این توبه که گفتیم واجبست در خلاص یافتن ازین عذاب و چنانکه می بینم
 درین جهان که اگر کسی را از اقران زیادت جاسی و در وجه پیدا آید جهان بر آن دیگر ترک تا یک شمشیر و در
 عین حسرت آنش در میان جان و آخده اگر چه از عذاب خوب زود دست بریدن مصادره کردن رسته است
 و ازین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانند زیرا که میبایست غلبن خالی نباشد آنکه طاعت نکند
 ناجرا نکند و آنکه که تاجر امیش نکند و ازین بود که راه اغیا و اولیا آن بوده است که هر چه استند از طاعت میجو
 باز نگرفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد مگر وی رسول صلی الله علیه و سلم خود را اگر سه می داشت و بدو نیست که
 نان خوردن حرام نیست تا عاشقه ضعی الله عنهما میگوید که دست بشکم او فرو می آورد و مرا بر وی حم آمد
 بگرستم و گفتم جان من فدای تو با وجه باشد اگر از دنیا طعامی شیرین گفت ای عاشقه برادران من
 و اولاد من از پیش رفتند و کرامت و عطایا یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه
 ایشان روزی چند اندک جبر کنم دوست ترا دارم از آنکه از بدو دران خود باز نام و عیسی علیه السلام سخت و
 شگ و در زیر سر نهاده طبعی را گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون چنان شدی گفت چه کردم گفت
 شگ و در زیر سر نهاده طبعی را گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون چنان شدی گفت چه کردم گفت
 علم شرک فطین بود و خسته شده بود چون در چشم او نیکی آمد گفت تا آن گفته را باز آورد و در صدقین فطی گفته

ناگفته و بر مصیبت که سبب غلظتی بر روی آئینه دل آدمی نشیند و بر طاعت نوری بان میرسد و آن ظلمت معصیت را دور میکند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آئینه دل متعاقب میباشند چون ظلمت بسیار باشد توبه کرد و انوار طاعت آن ظلمت را بر محبت کند و دل بصفا و پاکی خود باز شود مگر که چندان صراحت کرده باشد که از بهر جرم دل سیه باشد و در آن غلظت کرده که نیز علاج نپذیرد چون آینه که رنگارنگ در باطن آن شده باشد و منور دل خود توبه نتواند کرد مگر که بان گوید توبه کردم و توبه نکند جامه شوخ کن که به باطن بشوئی پاک شود دل هر از ظلمت معاصی بانوار طاعت پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از پس هر زشتی نیکی کن تا آنرا محو کند و گفت اگر چندان گناه کند که با آسمان رسد و نگاه توبه نکند بپذیرد و گفت نهاده باشد که بسبب گناه و بدبختی رود گفتند چگونه بود گفت گناهی کند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم او بود تا بدبختی و گفته اند که باشد که بگوید یا کاش که من را درین گناه نیفتاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت حنات سیئات را چنان محو کند که آب شوش جامه را و گفت چون الطیلس من شد گفت بعزت تو که از دل آبی بجزین نیایم تا جان و ترش باشد خدا تعالی گفت بعزت من که در توبه بدیدم تا جان و ترش بود همیشه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم میروفت بر منی اش بسیار رفته و توبه پذیر میگفت پذیرید چون برفت باز گشت میگفت در آن وقت که گناه میکردم او را میدید گفت میدیدم چو توبه بزد و برفت و در بر فضیلت میگوید خدا تعالی گفته است یا کی از پیغمبر آن که بشارت ده گناه کاران را که آ توبه بکنند بپذیرم و برسان صدیقان را که اگر بعد از ایشان کار نکنم همه را عقوبت کنم طلق چیست که بقوه خدا تعالی عظیم تر از آنست که بان قیام توان کرد اما من باید که با خدا و توبه بجزی و شایانگاه توبه بجزی چیست بن ابی ثنابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند بگناهی رسد گوید آه که همیشه از قومی ترسیم آن گناه کاران می گذری که بگناهی ترسیده باشد و در بنی امر بر تلک گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و بداند است که پذیرد یا نه او را نشان دادند که بسبب عایدترین اهل روزگار بود و زوی هر چه سجد که گناه بسیار دارم و نه دو کس را گشته ام و توبه بود گفت نه او را نیز گشت تا صدام غمید پس اهل راجع ترین اهل روزگار نشان دادند و زوی هر چه سجد گفت و توبه بود گفت بود لکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است و بظلمت جان رودی که آن جای اهل صلح است او برفت و میان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذبت محنت در آن خلعت کردند و هر یک گفت در ولایت نیست خدا تعالی بفرموده آن زن را میبویند و او را بر زمین اهل صلح نزدیکت یافتند یکدیگر پس فرشتگان محنت جان و بدزدند و این معلوم شود که شرف نیست که کفایت غلظت وجود از گناه بلکه باید که در حنات زیادت بود اگر چه مقهوری اندک باشد که نجات بان حاصل آید پس آنرا

در باب فرو شدن در طاعت و از آن است که همیشه بنده را در بهر آن محمد باقر الحسن احوال چه که باشد که بر بدن و جان باشد ۱۱

و تا یکی دل عظیم بود و بوی این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که بهترین کارها آنست که پوست
باشد اگر چه اندک بود و مثل آن چنان قطره آب بود که شوا تر بر سنگ می آید لابد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب
بیکبار بر آن ریخته نشد پس هر که بصغیر مبتلا گردد باید که با استغفار تدارک آن میکند و شایانی می خورد و عزم
میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبیر با استغفار صغیر است و صغیر با صبر کبیر است و تو نمائیکه گناه را خسته
دارد و بچشم خفارت بآن نگردد که گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد و خرد شود که عظیم داشتن
گناه از ایمان خون خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا پس اثری نبرد و خرد شدن گناه از
خفالت و لغت گرفتن با گناه بود و این دلیل باشد بر آنکه اول مناسبت گرفتن و خفتن و از همه دل است
بر وجهی در دل اثری بیش کند آن عظیم ترست و در جبرست که مومن گناه خود چون کوی میند بر نبرد و همیشه
بترسد که بر وی خرد آید و مضامین چون کسی میند که برین آید و نشیند و بفریاد گرفته اند گناهایی که میارزند آنست
که بنده گوید این حس است که نشیند که گناهان من چنین بودی و وحی آمد بیک از اینها که بخردی گناه مگر بجز
حق تعالی نکر فرمان وی را خلاف کردی و هر چند بنده بحال مقتضای عارف تر گناه خرد نزد او عظیم تر یک
از صواب میگویی که شما کار را میبایست که آنرا چون موی میدانید و ما هر یک را از انان چون کوی میدانیم و در جسد
سطح خدا تعلق در صافی نهان است و ممکن بود که در آن باشد که نو آنرا آسان تر مینی چنانکه گفت و محض
بیشا و چون خدا عظیم است و آنکه شاد شود بگناه و آنرا نشیند و فرو می خورد و آنرا بخرد و باشد که بیار نامه
بگوید که مرا بجز از عظمی و او را میباید و مال او بجز و دشنام ادم و تحمل کردم و در منافات او را تشویه
و ادم و عاشق این و هر که بپایاک خود و شاد شود و فرو کند و دلیل بود بر آنکه دل او سیاه شده است
و پلایک از انان بود چنانکه اگر چه بگناه و نگاه میدارد و بپایاک خود و غایت است در حق بود و فرس
از آنکه این احوال را استلج بود تا تمام پلایک شود و بجز آنکه معصیت را ظاهر کند و ستر خدا بتعاس از خود
بر دارد و باشد که بگمان بسبب او در آن گناه نیست گناه و وبال معصیت و رغبت دیگران او را حاصل
آید و اگر چنین کند با ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا او را بیاورد و وبال خود متفاعد شود و تله
گفته اند که هیچ قیامت نیست بر مسلمان را اگر ترازد که معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه
گناه کند که عالم و مقتدر بود و عیب کرد را در دیگران و دید شیوه و گویند اگر آنکه درنی بودی و
نکردی چنانکه عالمی جامه ای بر تن پوشیده و بر تن عین بر در میان ایشان ستاند و در مناظره زبان بکشد
اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بر بسجاسه سال و جهاد فرزند بر شاگردان او با او
کنند و ایشان نیز چنین استاد شود و شاگردان و شاگردان او افتد و از

۱۵۔ عید النذر : نذر کا سال کا انکار کرنا اور نذر دینا سے قبل کے نذر کے وقت ۱۲ سالہ یا ۱۳ برس ہونے کا لازم ہے۔ اگر ۱۲ سالہ یا ۱۳ برس نہ ہوں تو عید النذر نہیں ہے۔

پس نایب توبه شود که اصل هر شریعی یکی از ایشان بگویند تا چاره و بای همه در دیوان معتد اے باشد و بر اے
 این گفته اند خنک نکسر که مبر و گناهای او با او میرود و کسی که چنین بوده باشد که گناه او هزار سال بعد از وی
 بماند که از عظامی بنی اسرائیل توبه کرد و چون آمد بر سول آن روزگار که بگویی اگر گناهان تو میان من تو
 بودی ترا بیاورم زیدی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گناه کردی و جان بماندند آنرا چه کنی و بنای است
 کند از بجز این که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یک هزار که ایشان را ثواب کسانیکه ایشان
 اقتدا کنند حاصل آید و این بسبب واجب است بر عالم که معصیت نکنند و چون کنند نهان کنند بلکه اگر خودی
 باشد که خلق آن دلیل شوند از غفلت از آن عذر کنند شری میگویی که پیش ازین میخندیدیم و بازی میکردیم
 اکنون که متندی گشتیم را برهیم نیز و ایست و بنای بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت کند که بآن بسبب
 خلق بسیار از راه بنیت و دلش و دلش زلت همه خلق واجب است پوشیدن زلت عطا واجب هر چه عطا
 کرد و دلش خست و در دست و طاعت آن بماند که اصل توبه شمانی است نتیجه آن ارادتی است که پیدا آید یا ایشان
 عادت آنست که بر دوام و در اندوه و حسرت بود و کار او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسی که خود
 را بر سر خطی بیاک و دید از حسرت و اندوه چگوشه خالی بود و اگر او را فرزندی میار بود و طبیب ترسان گوید که
 این بیماری با خطر است و از وی بیم بیاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پدید آمد
 معلوم است که نفس او بر وی عزیز تر از فرزند است و فدای و رسول صادق تمدن از طبیب ترسان و بیم بیاک
 آخرت عظیم تر است از بیم مرگ و زلت معصیت بر سخط خدا تعالی ظاهراً تر است از دلالت بیانی بر مرگ و بیم
 اگر ازین خوف و حسرت بگذرد آن بود که ایمان از آنست معصیت هنوز بدید نیامده است و هر چند این آتش
 سوزان تر بود و اثر آن در تکلیف گناهان عظیم تر باشد چه آن را نگارند نلالت که بر دل نشسته باشد از معصیت
 جز آتش حسرت و ندامت آنرا نگارند و درین سوزن صافی و رقیق شود و در خبر است که با تانیا نشین
 و دل ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی تر میگردد از معصیت کمتر میگردد و طاعت معصیت تلخی بد
 میشود که در این شفاعت کرد و در قبول توبه یک از بنی اسرائیل می آید که بفرشتگان که اگر اهل کلمه همانا
 حق و شفاعت کنند قبول کنیم تا طاعت آن گناه در دل او مانده باشد و بعد آنکه معصیت اگر چه بیخ شری بود
 اما در حق تأیید همچون انگین بود که نه هر در آن کرده باشد کسی که بسیار از آن حشید و رنج بسیار از آن
 چون دیگر بار اندیشه آن کند تا به بنید همه مویها بر اندام و سینه شود از کراهت آن و شرم و طاعت و
 آن در خون زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی بیاید که آن معصیت که او کرده از
 از آن بود که سخط خدا تعالی در آن باشد و همه معاصی همچنین است اما از وقتی که ازین پشیمانی نیز در سبب چیز

از حال و امانی و مستقبل احوال آنکه تبرک همه معاصی بگوید و هر چه بر وی فرض است بآن مشغول شود
 تا مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با خدا تعالی بظاهر و باطن عمدی کند محکم که برگزیده
 عصمت نرود و در فرائض تقصیر نکند چون میار که بداند که میوه او را زیان دارد و عزم کند که نخورد و در طهارت
 مستحکم شود و ترویج نکند اگر چه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بستر تواند برد و در عزیمت و طاعت
 غمزدگی که به دست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود و تا از شهوات دست ندارد توبه تمام نبود و تا شهوات
 استگشته نکند از شهوات دست ننهد و داشت و چنین گفته اند که هر که شهوتی بر وی مستولی باشد هفت با
 عید دست از آن بردارد و بر وی آسان شود بعد از آن آنا از دست بماضی بآن تعلق دارد و گذشت
 تذکر کند و نظر کند که حیثیت از حقوق خدا تعالی و حقوق بندگان خدا تعالی که در آن تقصیر کرد
 اما حقوق ضایعی تعالی بود قسم بود اگر از این فرائض و ترک معاصی آنا فرائض باید که اندیشه کند از این
 به باقی شده یا نه یا یک روز از آن فوت کرده است یا جایمان گشته یا نیست او درست نبوده که
 است یا در این دنیا و آخرت و شک نیست که هر چه قضا کند و آن روز باز که مال داشته است اگر چه کوچک
 و دره باشد حساب کند و چه نیکو نداده باشد یا داده و مستحق نرسانیده است یا او را بی ایمان و غیره
 از آن نداده و حساب معلوم کند و محاسن آن بداند و اگر در روزی بیعتی کرده باشد یا بیعتی
 را پیش کرده یا نه بنظر کرده باشد همچنین از هر جمله آنچه بقیض اند قضا کند و هر چه در شک بود به حسب نظر
 بگیرد و اجتناب کند آنچه ببقض دانند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند این تمام شود و اگر آنچه
 حق بود نیز محسوب دارد و در آن بود اما معاصی باید که از اول یلوغ باز بگوید از چشم و گوش و دست و پا
 همه و همه قضا تا به محضت کرده اگر کسی که در عهد و پیمان و عهود و مواعید و غیر خود و بی آنچه خدا
 آن را جایی توبه کند و بر وی واجب است که پیش سلطان قرار کند تا حدی برساند بلکه پیمان دارد و توبه کند
 آن توبه و طاعت بسیار بکند و هر چه غایت محبتش شد اگر با مردم نگریسته یا دست بی طهارت یا مصحف یا
 اجنه از دست شسته یا سماع رده کرده است هر یکی را کفارت کند یا آنچه خدا آن را بشناسد آنرا بخون که خدا
 بضر و فساد آن مسخرات بدید و بیاسات تن هر چه فساد آن باشد اثر آن پیش باشد قفاست سماع رود
 سماع خواندن مجلس علم کند و کفارت جنب و در سجده شستن با عتکاف و عبادت کند و توبه دست و دست
 بی طهارت یا بی محضت ندان با کرامت مصحف و بسیاری قرآن خواندن از مصحف کند و کفارت نشسته بخورد
 بآن نشسته که آبی که دوست دارد و طلال باشد بخورد و بعد قد و هدایت بخشد که از آن حاصل آید نور
 از عین طهارت آید که آنرا مسح کند بلکه کفایت هر شادی و بطر که در دنیا زده برخی و اندوهی باشد که از دنیا بگذرد

بسیب شادی و راحت دنیا دل بدینا آویخته گرد و دردی بسته آید و بہر بنی کہ نہ در ازان گسسته گردد
 نفور شود و بر آری نیست کہ در خبرست کہ ہر رنجی کہ بمومن رسد اگر چہ جاری بود کہ دریا یا در رود کفایت
 نہایان لو باشد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ بعضی از گناہ آنست کہ خداوند کہ رحمت کند و
 وایتی جز اندوہ عیال و محبت آنرا کفارت نکند و عائشہ رضی اللہ عنہا میگوید کہ بندہ کہ گناہ بسیار در روز
 ماعتہ ندارد کہ کفارت کند خدا تعالی اندوہی در دل او افکند تا کفارت آن شود و جان نیست کہ توبہ
 یل اندوہ با اختیار نیست و باشد کہ خود از کار دنیاوی اندوہ من بود و نوگوئی این خطیست مست و توبہ
 نظامے شو. این نہ خلیں مست بلکہ ہر چہ دل ترا از دنیا نفور کند آن خیر نیست اگر چہ نہ با اختیار نیست
 نہ اگر میل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بشت توبہ وی تو سہن از جبریل علیہ السلام پرسیدہ چون
 لذتشی آن پرانہ و گین را یعنی یعقوب علیہ السلام گفت باندہ صد ماور فرزند کشہ گفت. اورا با یاد
 و حق نیست گفت تو اسب صد شہید را امام نظام بندگان باید کہ حساب معاملت خود با ہمہ کنی بلکہ حساب
 محاسب و حق گفت تا ہرگز را ہر وی حتی حقست مالی یا آنکہ اورا رنجانیدہ و غیبت کردہ از عمدہ آن ہرگز
 نہ ہر چہ باز دانی باشد باز دہد و از ہر کہ بکلی باید خواست بخوارد و اگر کسی را کشتہ است خورد و بواشت
 و تسلی کند تا قصاص کند یا غف کند و ہر چہ بروی عامل شود از دمی تا دنگی را چہ خداوند آن را و عالم کہست
 باز دہد و اگر نیاید بہ وارث دہد و این سخت دشوار بود بر عمال و باز رگنان کہ محاسن ایشان لب یا ہر
 و ہر کہ حق شوار بود در حدیث غیبت کہ ہمہ را طلب متواند کرد و چون تہذیب شہید مع مرین نماہ سبہ آنکہ در حدیث
 افزاید تا چندان طاعت جمع شد کہ چون این حقوق از طاعات او گنیز آمدند قیامت اورا قدر کفایت ہما
 فصل ہرگز در دوام توبہ ہر وی گناہی ہر و باید کہ ہر وی کفارت و تدارک آن مشغول شود و ہما
 دلیل است بر آنکہ گفتہ اند ہشت کار است کہ چون پس از گناہ بروی کفارت گناہ بود جملہ در دست کہ
 توبہ یا عزم توبہ و درستی آنکہ تیر دیگران نکنند و ہمہ آنکہ آن معاقب باشند امید غفور و جبار و دست کی آنکہ
 و در کت نماز بگذارد و بعد از آن ہفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان اللہ اعظم و بعد
 و صدقہ بدهد آن مقدار بود کہ یک روز روزہ دارد و در بعضی آن نماز است کہ طہارتی نیکو بکند و در مسجد رو
 و دو رکعت نماز بگذارد و در غیرست کہ چون گناہی کردی و در طاعتی بکند تا کفایت کرد و روزہ
 کردی طاعتی بکن آشکارا و پند آنکہ استغفار نہایان کہ دل در میان بود و پس ہر وی کہ توبہ
 آشکارا کردہ بیان توبہ است و توبہ است و توبہ است و توبہ است و توبہ است و توبہ است و توبہ است
 آنکہ جو عزم توبہ بہ ہر حال ہر روز و در جملہ است و توبہ بہ ہر حال ہر روز و در جملہ است

بنمود که زبان را باری از بیوه منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بجز عادت کرد و میل
 با استغفار بیشتر کند از آنکه ملعنت و سپیده و غیر آن مرتبه بود بخان مغربی را گفت وقت بود که بزبان
 من ذکر می رود و بیدل گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگناختند و درین شیطان را تلبیسی است
 که ترا گویند زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بجزرتی باشد و خلق در جواب شیطان بقسم
 اندیکه سابق که گوید راست گفتی لا یرحم کوری ترا دل حاضر کم این نمک بر جرات شیطان بر آید
 دیگر قالم بود که گوید راست گفتی در تحت زبان فائده نبود و خاموش بایستد و بنزد که زیر کی کرد و تحقیقت
 بدوستی و موافقت شیطان برخواست و سوم مقصد که گوید اگر دل حاضر نیست انعم کرد زبان بر که مشغول
 داشتن آخر بهتر از خاموشی اگر چه ذکر بدل بهتر از آن چنانکه یادشای بهتر از صرافی اما صرافے بهتر از کناسی
 و مشرطیست که هر که از یادشای عاجز گردد از صرافی نیز دست بردارد و کناسی رود و سیلا کمران علاج
 توبه بدانکه علاج کناسیکه توبه نکند آنست که بدانی که چه سبب اصرار یکم نیست و توبه نمی کنند و آن
 پنج سبب است و هر یکی از اینها نیست اول آنست که با آخرت ایمان ندارد یا بالشک بود و علاج این در
 کتاب ضرور در آخر ملکات یعنی دوم آن بود که شهوت بروی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد
 که تبرک آن بگوید و ذات بروی چنان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت غافل دارد و جواب
 بدترین خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که خدا تعالی در نوح را بیاوید
 و جبریل را گفت بنا بر این بنگر گفت لعزت تو کم می گس شود که صفت آن بشود که در انجار و دو پس شهوات
 را خدا تعالی گوید اگر دو نوح بیاورد گفت بنگر چون بنگرید گفت می گس نمائند که در دو نوح باشد و پشت
 را بیاورد گفت بنگر گفت بنگرستم گفت می گس صفت این نشود که نه این است تلبیس مکاره و کلاه های تلخ که در
 راه پشت است که بر گرد آن بیاورد گفت بنگر چون بنگرید گفت لعزت تو کم می ترسم از آنکه می گس در
 پشت نرو و از پس رنج که در راه ولایت سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا فتنه و طبع آدمی بفرمان
 بود و هر چه طبع است که چشم بود و درست از دل و نذر بود و چهارم آنکه هر که مومن بجزم توبه است همه مومن
 میکنند تا روز و بهتر شهوات که پیش آید گوید این بنم و دیگر کنم پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدو نوح برود که
 خوشی و آدمی و حق نصیب شود و نیکو نمان بود چون شهوات بروی غالب شد و بد خدا تعالی عفو کند
 و امید نوبت میدارد و آ علاج سبب دل که آخرت ایمان ندارد و گفته ایم اما طریح آنست که آخرت را نیستی ندارد
 و تبرک نقد می کنند و آخرت از چشم دور است از دل و در میدان آنست که بدانند که هر چه بایستد و آید آمده گیرد
 و چند آنست که چشم را بگرد و بفرقه شود و باشد که هم فرود بود و این است این نیست نقد کرد و در آن نقد گذشت

لرود چون خوابی شود و اما آنکه تیرک لذت نمی تواند گفت باید که بداند که چون یک ساعت صبر از آن شهوت
نیستواند که در درون خ طاق آتش چون دار و رو طاق صبر لذت بهشت چون خواب داشت و اگر بجا شود
میخیزد و او خوشتر از آب سرد بود و طبع جود او را گوید که آب تر از میان میدارد چگونه شهوت خود را
ملافت کند بر امید شفا و امید بادشاهی ابد بقول خدا تعالی و رسول او لشکر که سبقت ک شصت شود و او
آنکه در توبه تسوئیت میکند او را گویند چه تاخیر است که میکنی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که می
و تو هلاک شوی و ازین سبب است که در خبر آمده که مشیر فریاد و هل و دخی از تسوئیت است و با او گویند که
اگر در چرا و توبه تاخیر میکنی اگر تاخیر از آنست که ترک شهوت گفتن امروز دشوار است و فردا آسانتر
هم دشوار خواهد بود که خدا تعالی میجو روزی نافریده که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و شل تسوئیت
که او را فرمایند که در دخی از بیخ بکن گوید این دخی تو نیست من ضعیف صبر کنم تا دیگر سالی با او گویند ای
ابله سال و دیگر درخت قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر درخت شصت نیز هر روز قوی تر شود که آن کار
میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجز تر باشی پس هر چند پیشتر کنی آسان تر و اما آنکه اعتماد بر آن میکند
که من مومنم و خدا تعالی از مومنان عفو کند گوئیم باشد که عفو نماند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف
شود و وقت مرگ و روح هفت سگرات مرگ بر گزیده شود که ایمان دخی است که آن طاعت خورد چون
از آن قوت نگرفته باشد و خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون آل بیاری بود با علمت
بسیار که سرعت بیم آن بود که هلاک شود و نگاه اگر ایمان با طاعت بهر ممکن است که عفو کند و ممکن است
که عفو است کند پس باین امید شستن حقت بود و شل و چون کسی بود که هر چه در صلاح کند و عیال گیرند
بگذارد و گوید باشد که ایشان در دیرانه روند و آنچه بایند یا شل کسیکه در شهری باشد آن شهر غارت
میکند و او کالای خود پنهان نکند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من سد میسر و یا
غافل ماند یا کور گردد و در خانه من نه بیند و این همه ممکن است و امکان عفو هم شل نیست اما برین
اعتماد کردن و از احتیاط دست داشتن از حاققت بود فصل بد آنکه خلاف کرده اند اندک کسی بعض
گناهان توبه کنند نه از همه درست بود یا نه گروهی بر آنند که محالست که کسی زنا تو به کند و از خور و زن نکند
اگر برای آن میکنند که این معصیت است آن نیز معصیت است پس همچنان که محال بود که زنا یک خست
خسرت توبه کند و از یکی نکند که هر دو را بر اند معصیت نیز همین بود و درست آنست که نه چنین باشد که
ممکن بود که باند که زنا از خور خوردن معصبت تر است و از معصبت ترین توبه کند یا بداند که خمر خورم تر است از زنا که
در زنا افکند و هم در کارهای دیگر یا باشد که خدا از غیبت توبه کند و از خمر نکند گوید که این خلق دارد و

بهمو میست از تن هرگز انصاف نیست و هرگز صبر نیست ایمان نیست حقیقت صبر بدانکه صبر از خفاصیت
 آدمیست چه بهائیم را صبر نیست پس ناقص اند و ملائک را بصیرت نیست که بسبب کمال اندوختن شهادت رسته اند
 پس با هم صبر شهود اند و در ایشان هیچ شغافی نیست بجز شهود و ملائک عشق حضرت الهیست متفرق اند
 و ایشان را از این هیچ مانعی نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا صفت بسیار آفریده اند و شهود
 غذا و جامه و زینت و ملود و لعب بروی مسلط کرده اند انگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملائک الهی پیدا
 آید که در آن نور عاقبت کارها پدید میآید و در فرشته را بر وی موهل کرده اند که بهائیم از آن محروم اند که در فرشته
 او را هدایت میکنند و راهی نماید با آنکه از انوار و نوری بوی سرایت میکند که در آن عاقبت کارها پدید
 و مصلحت کارهای پدید تا در آن نور خود را و خدا را پدید و بشناسد که عاقبت شهود تمام است اگر چه در وقت
 خوشیست و بدانکه خوشی و راحت آن زود بگذرد و در هیچ آن دیر بماند و این هدایت بهمیه را نباشد و این
 هدایت کفایت نیست چه چون دانند که زیانکار است و قدرت و دفع آن در وجه فائده بود که بهار از آن بهار
 نمایان کار است اما بر دفع آن قادر نبود پس از آنکه توانی آن فرشته و دیگر را بر وی موهل کرده است تا او را قوت
 و تیرت و بر او نماید و تسلط کند تا از آنچه دانست که و از بیان کار است دست بردارند و آنکه در وی
 بایست که آن بود که شهود بر اند در وی بایستی و یکدیگر آید که شهود را خدای کند و مستقبل از ضرر آن
 برود و این بایست که محنت از لشکر ملائک است و آن بایست شهود را ندان لشکر شیطان باین بایست
 محنت شهود را باعث دینی نام کنیم و بایست شهود را باعث هوای نام کنیم پس این دو لشکر همیشه جنگ و
 محنت است که آن گوید کل آن بگوید کل آن و در میان این دو مقاضی مانده است اگر باعث دین باشد بهر حال
 دارد و نباتات کند در کار زنده کردن یا باعث هوا این نباتات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کنند و موضع
 کنند این غلبه کردن را ظاهر گویند تا در کار زنده باشد با او این را بهاء نفس گویند پس صبر بیایستی
 باعث دین است و در مقابل باعث هوا و هر کجا که این و لشکر مخالف نباشد آنجا صبر بود و از نیست که ملائک را
 بهر بیعت نیست و بهمیه را و کودک را خود قوه صبر نیست و بدانکه این و فرشته که گفتیم کرام کاتبین الشانند
 بهر کار از نظر استدلال گشاده کردند بلکه هر چیزی که حادث شود آنرا بسبب بود و چون وجه مختلف بود
 و بسبب مختلف خواهد بود و بهر که بهر کودک را در ابتدا هدایت بودند معرفت که عاقبت کارها بداند
 تا ترس آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ برده پیدا آید که این را بهر و سبب حاجت بود و این و فرشته عبارت
 ازین دو سبب است و نیز بدانکه هدایت اصل است و بیشتر آنست انگاه قدرت و ادبوت عمل آن
 پس آن فرشته که هدایت با اوست شریف تر و فاضل تر و صحت پس جانب است راست از چپ

و این در حق یا حق ۱۱ ص ۱۱ در باب است دوم در سحر و جادو ۱۱

اورا مسلم بود و صدق توئی که ایشان بگویند که آنرا میسر نشده دست راست دست و چپ و برای ایشانست
 اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی
 اورا معطل نگذاشته باشی و این بر تو نوسه نویسد و اگر اعراض کنی داورا معطل کنی تا همچون بهائم
 شود کان از هدایت عواقب محروم مایی این سیه بود که بجای او کرده باشد و بجای خود و بر تو نویسد
 همچنین اگر آن قوت که از ان رشته یافتی در محاسن شهود است بکار داری و چه کنی این حسنه باشد اگر نه
 سیه باشد و این هر دو احوال بر تو نویسد بر محیفهم و در و در دل تو و لیکن از شنیده از دل تو و این
 رشته و محالیت ایشان نه از عالم شهادت اند ایشان را باین چشم خوان دید چون مرگ در آید و این
 بروز و دیگر چشم که عالم ملکوت باشد تو توان دید باز شود این محالیت را حاضر بینی و بتوانی دید و از قیامت
 خبری خبری باقی است که در این عالم است که بر این مبنی و قیامت صورت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله
 علیه و آله فرمود که من بار خدایم قیامت و هر چه در قیامت کبری هست نمودار آن قیامت
 نیز هست و آنکه میل این در کتاب حیا گفته ایم و این کتاب محال آن نکند اما مقصود است که بداند
 که صبر بر این بود که جنگ باشد و جنگ جانی بود که در لشکر خوف بود و این در لشکر بی از غل ملایم است
 یکی از غل نیاید و رسیدن آنی جمع اند پس دل قدم را و درین مشغول شدنت باین جنگ که صبر
 لشکر نیاید و کودکی بدست و گرفته اند و لشکر که نزدیک بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهادت راق
 بسعادت نرسد تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند و قهر نکند و هر که باین جنگ مشغول نیست است
 ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهادت زیر دست او باشد خود طبع شرع گشته و این فتح او را بد
 چنانکه در این کتاب هدیه آمده و هر که گفت و لیکن در اعانتی علی شیطانی فاسلم و بیشتر آن باشد که در جهاد
 گاه طفر از دو گاه هر بیت و گاه دست شهادت را بر و گاه باعث وین را و جز بعد شهادت این فاسلم فتح نیست
 کرد و آنکه صبر یک نیمه ایمان چارست و در زنده بیک صبر ایمان یک نیمه نیست بلکه شایان
 بسیار و از آنکه ایمان چارست و در زنده بیک صبر ایمان یک نیمه نیست بلکه شایان
 آن شایان که از راه برتر شدن و هر چه که تقاضای آن بسیار است و لیکن اصل آن حسنه پیش نیست از
 و احوال اند از این مقام از مقامات ایمان ازین سخنی بنویسد و حقیقت تو پیشانی است بر
 دست و آنکه معرفت است که گناه ز بر قاتل است و فرع او است که دست از گناه در آید و بگناه
 شود پس باین معرفت و آن معرفت و اگر تا هر سه از جمله ایمان عبارت ازین هر سه است که
 شخصی نیست که آنکه اهل است چه از سر نشسته حالت پدید آید و از این حالت عمل پس از آن چون خست و غیره

پس هیچ در این فراموش که از سر و کافو نای نام بخیران بر و جابیه رفته اند و از آنکه حقیقت الحال ۱۳
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۱۴
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۱۵
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۱۶
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۱۷
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۱۸
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۱۹
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۲۰
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۲۱
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۲۲
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۲۳
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۲۴
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۲۵
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۲۶
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۲۷
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۲۸
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۲۹
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۳۰
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۳۱
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۳۲
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۳۳
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۳۴
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۳۵
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۳۶
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۳۷
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۳۸
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۳۹
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۴۰
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۴۱
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۴۲
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۴۳
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۴۴
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۴۵
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۴۶
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۴۷
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۴۸
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۴۹
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۵۰
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۵۱
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۵۲
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۵۳
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۵۴
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۵۵
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۵۶
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۵۷
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۵۸
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۵۹
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۶۰
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۶۱
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۶۲
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۶۳
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۶۴
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۶۵
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۶۶
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۶۷
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۶۸
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۶۹
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۷۰
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۷۱
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۷۲
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۷۳
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۷۴
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۷۵
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۷۶
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۷۷
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۷۸
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۷۹
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۸۰
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۸۱
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۸۲
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۸۳
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۸۴
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۸۵
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۸۶
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۸۷
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۸۸
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۸۹
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۹۰
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۹۱
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۹۲
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۹۳
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۹۴
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۹۵
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۹۶
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۹۷
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۹۸
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۹۹
 پس هر که در این حقیقت قائم نشد و او ۱۰۰

بسبب معرفت چون شاخ درخت است و کردارها که ازان شاخ پدید آید چون ثمره است پس جمله ایمان و صبر
 دینار و کردار و کردار سبب صبر میسر نیست پس صبر یک نیمه ایمان است و صبر زود و جفا پدید می آید جنس شهوت یکی
 جنس خشم و روزه صبر کردن است از جنس شهوت پس آن یک نیمه صبر است و از دومی دیگر چون نظر همه کردار بود
 و ایمان عبارت از آن کنی کردار مومن و محنت صبر است و در محنت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمان بود و شکر
 یک نیمه چنانکه در بعضی دیگر آمده است و چون نظریان کنی که شکل ترو دشوار تر است و آنرا اصل گیری میجو
 چیز دشوار تر از صبر است پس این وجه صبر جمله ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین
 آنست و این سخن است که گفت چه عذبه است یعنی که خطر به سبب آنست که بغوت آن فوت شود و دیگر کاران
 فوت نشود پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات بدانکه بنده در همه احوال از بعضی خالی نبوده که موافق هوا می
 بود یا مخالف هوا می بود و در هر دو حال بصبر حاضر بود و اما آنچه موافق هوا می بود و چون مال نعمت و جاه و تسکین
 و زین و فرزند بخواهد آنچه باین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهم تر نیست که اگر خود را فرو نگذیرد و تمام فرخ رود
 و دل بر این نهد و بآن قرار گیرد و روی بطر و طغیان پیدا کند که گفته اند همیشه در محنت صبر کند اما در عاقبت
 صبر نکند بگویم یعنی در روزگار صحابه چون مال و نعمت بسیار شد گفتند عقی که در محنت بودیم صبر بهتر است
 که اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدا تعالی امانت داد و اولاد کم عذبه در هر حال صبر کردن یا توانا است
 و دشوار بود و عصمت همین آن بود که توانائی ندهند و صبر رفعت بآن بود که دل بر آن نهند و بآن شادمانی بسیار
 نکنند و بدانند که عاریت است و زود از وی باز خواهند شد بلکه خود آن نعمت نماند که باشد که بسبب نقصان
 و رجات او بود و قیامت پس شکر آن مشغول شود تا حق خدا تعالی ازاله و ازین و از نعمت که دارد دیگر دارد
 و در هر یک ازین بر صبری حاجت بود و آن احوال که موافق هوا نبوده سه نوع باشد یکی آنکه با اختیار او بود
 چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه با اختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار او
 نبود مکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون رنجاندن مردمان و آقا آنکه با اختیار او بود چون
 در آن بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادات و دشوار بود از کارهایی چون غار و بعضی از نخل چون کوه و بعضی از سرد
 چون حج و اینها بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر ثابت بود و اول وی در میان وی و در آخر وی و آقا
 اول آنکه اخلاص در عبادت درست کند و بر پا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میان صبر
 کند بر شرط و آداب آن تا هیچ چیز آسینته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و آنچه هیچ چیز اندیشه نکند و اما
 از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بآن اما مصیبتها شکر نیست که دست
 بستن آن جز بصبر است نباید و هر چند شهوت قوی تر و آن مصیبت آسان تر و صبر از آن کردن و دشوار

اندیشه اگر چه مباحات بود چون وقت اذغایع کرد و عمر او که ستره اوست خسروانی تمام حاصل شود و تدبیر
 آن بود که خود را با او مشغول میدارد و اگر در غایت چنان باشد باید که عهد میکند و نه بدلا بکارے که دل
 او فرایزد و در غیرت که خدا میخواست جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فارغ
 بنشیند بدل فارغ نبود و سوسه و شیطان قرین او بود و دل را بآتش آید و سواس باشد و چون
 بد کرد خدا میخواست آنرا دفع ننواید که باید که پیشه مشغول شود و یا بنده می باشد که او را فریاد و ناله
 کس را بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد و پیدا کردن علاج صبر
 بدانکه ابواب صبر یک نیست و صبر کردن نیز هر یک دشواری دیگر دارد و علاج آن یکدیگر نیست هر چند که علاج همه
 معجون علم و عمل بود و هر چه در بر حق مملکت گفته ایم همه در وی صبر است و اینجا سبب این مثال می گویم تا آن
 نموداری باشد که دیگر را با آن قیاس بدانند بدانکه گفته ام معنی صبر ثبات باعث است وین است در مقابل با
 شصت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که در کس را در جنگ است از دو خواهد که یکی غالب
 آید و دیگری را آن بود که آنرا که میجو اید که غالب آید قوت و در میدان و آن یکی را ضعیف میکند و در آن
 باز میگرداند اکنون چون کسی را شصت مباحثت غالب شد تا فاج نگاه میخواند و داشت اگر میخواند چشم از نظر
 و دل از اندیشه نگاه دارد و اگر نمیخواند داشت و صبر میخواند که در بسیار آن بود که اول باعث شصت را
 ضعیف گرداند و آن سبب نیز بود که آنرا که میگویم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد پس با دیگر میخواند
 فرایم چنانکه شبانگاه نان تنی و اندک خورده و گوشت طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه سباب
 که میجا شصت از آن بودیم و میجان از نظر و بصورت نیکو پس باید که حرکت کند و چشم نگاه دارد و
 از راه کند زمان و کوه کان بر خیزد و حسوم آنکه آنرا تسکین بدینجا تا با آن از شصت و نام برده و نکاح کند
 شصت را با آن سکون فتنه و بیشتر آن باشد که بے نکاح ازین شصت نرهند و مثال نفس چون ستور
 کشش است که او را ریاضت آن دریم که اول علف از وی با دیگریم تا نام شود و دیگر آنکه علف از پیش
 او دور داریم تا نه عید و دیگر آنکه آفتاب که آن سکون یا بدیم این همه علاج شصت بود و این
 ضعیف کردن باعث شصت است اما قوی کردن باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه او را فائده صبر است
 با شصت تو این آفتاب یا آنکه در جاده که در آنجا کسی آمده که ازین صبر کند تا مل کند چون ایمان قوت
 گیرد آنکه فائده شصت است که سخت خواهد بود و فائده صبر از این باو شایسته خواهد بود باعث ازین
 قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند به مخالف شصت است اندک اندک
 تا دیر شود و چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آید و کار با کسی قوی میکند اندک

در این باب
 در این باب
 در این باب

ن می ختم و غرض سلفست که بیدار را گفتندی چگونه این بودی تا جواب بشتگر بودی که هم گویند و هم شنوند در
 باب شریک بودندی و هر که شکایت کند نه کاری باشد اگر چه در پلا بود و چه باشد شست تر از آن که از خداوند
 عالم شکوه کند بعد بری که در دست او هیچ چیز نبود بلکه بر پلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب است اول
 اگر نتواند باری صبر کند اما عمل به تن است که همه اعضا نعمت است از جهت او در آن بکار داری که براس
 ن آفریده اند و هم را برای آخرت آفریده اند و محبوب و از تو است که آن مشغول باشی چون نعمت است
 بر محبوب او صریح کردی شکر گزاردی با آنکه اول در آن هیچ حظ و نصیب نیست که او ازین منزله است اما
 نل این چنانست که با و شاهی را در حق غلامی عیاقی باشد و آن غلام از وی دور بود و او را پس می زد و کوه
 ما نیز و یک و آید و سبب نزدیکی حضرت وی نخست گرد و درجه بلند بیاید و باد شاه را دور می نزدیکی او
 ر حق خودی بود که در ملک او ازین هیچ نیز آید و لکن این برای غلام میزد اما او را نیک انداخته چون
 ملک کریم بود نیک فدا می خرق را خواند آن باشد برای ایشان نه برای خودش اگر آن غلام بر نیت نیت در
 حضرت ملک و روزی در راه بکار بر و شکر نعمت اسب را گذرانده باشد و اگر نیت نیت و شکر حضرت
 ملک و روزی در راه بکار بر و شکر نعمت اسب را گذرانده باشد و اگر نیت نیت و شکر حضرت
 درجه خود بخوبی چون نیت نیت خدا تعالی و طاعت وی بکار بر تا آن درجه قرب باید حضرت است
 بود و اگر در صفت صرف کند تا دور تر شود و کفران آن کرده باشد و اگر در نیت نیت صرف کند یا معطل گذار
 باشد هم کفران کرده باشد و اگر به آن درجه نیت نیت چون معلوم شد که شکر نیت نیت آن بود که در محبوبیت
 کند این نتواند الا کسی که محبوب خدا تعالی از نیت نیت او بداند و این علمی دقیق است تا حکمت آفرینش بر
 چیزی نشناسد این معاد نشود یا سجد شلال مختصر درین کتاب شاست کنیم و اگر کسی یادی خواهد از کتاب جاب
 طلب کند که این کتاب پیش ازین احتمال نکند سدا کردن آنکه کفران نعمت نیست بدانکه کفران نعمت
 آن باشد که آنرا از یاد است فراموش کند و در آن وجه که آنرا برای آن آفریده اند صرف نکند بدانکه
 کردن نعمت خدای در محبوب خداست شکر است و در نیت نیت کفران محبوب از نیت نیت نیت نیت تمام
 بشود نتوان دانست پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه کفران است اما اهل بصیرت
 را ای است که در آن حکمت کار با نظر و استدلال و سبیل الهام بشناسد چه ممکن است که کسی با
 که حکمت در آفرینش ابریا بلان است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذا
 جا و در آن حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب بکون را و در روز بعیشت را و در
 این روشن است که هر کسی بداند او را در آفرینش با حکمت است بیرون زمین که هر کسی نشناسد و بر آسما

تا رگان بسیار اند که هر کسی نداند که علت آفرینش این چه است و چنانکه هر کسی بداند از عشاء خود که دست
برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که نشاند که چنگ و سپهر برای چیست و نازند که
چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریک نر که جزو این است
و شرح این در از بود اما این مقدار را به یاد آنست که آدمی را برای آنست آفریده اند که از ریه ریه
و هر چه آدمی را از این نصیب است در دنیا بداند که آفریده اند تا از او باشد بابت کمالی که بداند
که همه چیز را برای او آفریده اند تا چون در چیزی در راه بود که بهر گوید این را برای چه آفریده اند
تا گوید فی الواقع که کس موصوف را برای چه آفریده اند تا بهر چه آفریده اند تا بداند که بهر چه آفریده اند
تعبیه میکند که ترا از هر چه آفریده اند تا بهر چه آفریده اند تا بهر چه آفریده اند تا بهر چه آفریده اند
تا بهر چه آفریده اند تا بهر چه آفریده اند تا بهر چه آفریده اند تا بهر چه آفریده اند تا بهر چه آفریده اند
اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر اینها که باید در خود ضرورت و در
درخت و آراستگی از در وجود آید که آنجا جمیع و جمیع است در هر چه در وجود نیاید از کمال و نهایت از
محل قابل آن بود که بقدر آن مشغول بود و باشد که آن خود نیز ضرورت و در خود نیاید از کمال و نهایت از
حکمت نیست که سر و پای و لطافت آب قبول کند به گرم سوزی پذیرد که نفع او است و گرمی آن نفع او
است که از این زانت کردن نیز نفع او بود و تحقیقت آن را بطوریکه که از این نفع او بود و تحقیقت آن را
آفریده اند که کس این طوبیت کامل تر است و آن طوبیت که تا این که او را از او باز داشتند که آن نفع از
بخش باشد برای آن کامل تر است که در او حیات و قدرت و حرکت و اشکال و اعضا غریب است
که در آن طوبیت نیست و برای آن آدمی از این نفع آفریدند که بارگاه آفرینش را ندانست و قابل آن نبود
که در آن صفات بود که صفات بود که شرط آفرینش آدمی است اما هر چه کس را بآن حاجت
بود از او باز داشتند از روی دست و این چشم و دهان و سپهر و کیم و جایی که نفع او را در او و جایی
در آن قرار گیرد تا فهم شود و جایی که این بیرون آید هر چه این را بایست از نفع و لطیف و سبک
از این راست و چون او را بهر حاجت و در راه خود بود و چشم که بایست و در احتمال نکرد
از او نگذارد و بهر یک چون دو آینه تا صورت او را در آینه در آینه و بهر یک بایست بای آن بود که
از این چشم و جایی که این بیرون آید هر چه این را بایست از نفع و لطیف و سبک
از این راست و چون او را بهر حاجت و در راه خود بود و چشم که بایست و در احتمال نکرد
از او نگذارد و بهر یک چون دو آینه تا صورت او را در آینه در آینه و بهر یک بایست بای آن بود که

عام ست و باد می مخصوص نیست کہ ہر کرمی و سارے لاپنجہ می بالست ہمہ کمال دادہ اند تا بر سارے
ہر صورت کردہ اند کہ بر پیلے و این نہ برای آدمی آفریدہ اند کہ ہر یکے را برای خود آفریدہ اند چنانکہ ترا بر آ
تو آفریدہ اند چہ نہ تو پیش از آفرینش وسیلے و قراتی داشتی کہ او بان مستحق آفرینش بودے کہ دیگران
آن نہ باشند و لکن سچ جوہر اکیت انگاہ محیط بود کہ در ان ہمہ چیزے بود و یکی از چیزے تو کے دیکھی
مورچہ کی گس کیے پیل دیکھ کر و همچنین اگر چہ ازین جملہ اچھے ناقص ست فدای کمال کردہ اند آدمی کمال حرام
از ہر چہ پروری زمین ست لاجرم بیشترین چیزے فداے دوست اما وزیر بر زمین فقر دریا بسیار
چیزے است کہ آدمی را در ان صبح نصیب ست و همان لطف با او کردہ اند و آفرینش ظاہر باطن او باشند
کہ چندان نقش و نگار بر ظاہر ہی کردہ باشند کہ ہمہ کمیاں زان عاجز آئند و اکنون بن بدیا ہای علوم
تعلق دار د کہ بیشترین علما از ان عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود و مقصود است کہ باید کہ خود را از
گزیدگان حضرت اکیت نام کنی تا ہمہ را بر خود راست کنی و ہر چہ ترا در ان فائدہ نباشد گوئی چرا آفریدہ اند
و در ان خود حکمتی نیست و چون راستی کہ مورچہ بر ہی تو نہ آفریدہ اند بدانکہ آفتاب ماہ و ستارگان آسمان
و مایک بن ہمہ نیز برای تو نیست اگر چہ ترا بعضی از دنیا نصیب ست چنانکہ گس بر ہی تو نہ آفریدہ اند اگر
ترا از نصیب ست کہ اورا بر پا کردہ اند تا ہمہ چنان خوش بوی بود و بخوار گندید میخورد تا بویا سے ناخوش
کتر شود و قصاب را برای گس آفریدہ اند اگر چہ گس را از وی نصیب و گمان تو کہ ہر روز آفتاب ای تو
بر ہی آید چو گمان گس ست کہ می پندارد کہ ہر روز قصاب برائے او دکان می نند تا او از ان خون نجاست
سیر خورد و چنانکہ قصاب خود روی بکاری دیگر دارد و کار گس با و نیاد اگر چہ فضیلت کار و حیات و غذای
گس ست آفتاب نیز و طواف و گردش خود روی بخد مت حضرت اکیت دارد کہ از تو خود را دنیا و رگو
از فضیلت نور آن چشم تو بینا شود و از فضیلت حرارت آن مزاج زمین مقبل شود تا نبات کہ خدا
تست بر وی پس را بیان کردن حکمت آفرینش چیزے کہ تو تعلق ندرد و معنی شکر بکار نیاید و پنج
تو تعلق دار و نیز بسیار ست و ہمہ توان گفت مثالی چند گوئیم یکے آنکہ ترا چشم آفریدہ اند برائے دو کار
یکے آنکہ تارہ بجایات خود وانی در چرخان و دیگر تارہ عجب و صنع این و تعالی نظارت کنی و بان عظمت
اورا بشناسی چون درنا عمر می گیسے کفر ان نعمت چشم کردی بلکہ نعمت چشم بے آفتاب تمام نیست
کہ بے نور ان نمینی و آفتاب بے آسمان و زمین ممکن نیست کہ شب و روز از آسمان و زمین پدید
آید و تو بان یک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکہ نعمت آسمان و زمین کفر ان کردی و ازین ست کہ در
خبر ست کہ ہر کم مصیبت کند زمین و آسمان اورا لعنت کنند و ترا دوست برائے آن دادہ اند تا کہ خود

راست کنی و طعام خوری و خود را بشوی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران نعمت گردی
 مثلاً اگر دست استنجای کنی و دست چپ صحیح بگیرد کفران کردی که از محبوب تعالی بیرون شدی
 بوی حق تعالی عسلست و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دوست تو یکے فوسے
 ریده است و در غالب و آن شریف است و کارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که از شریف
 بت بر است کنی و از حقیر بود بچ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهر حال حکمت و عدل از میان
 داشته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله ندازی نعمت جهات و قبله را کفران کرده که جهات همه برابر نبود
 حق تعالی برای صلاح تو یکے را شریف کرد تا در عبادت روی بآن آورده و بسبب ثبات و سکون
 بود و خانه که درین جهت بنا و بنجر و اضافت کرد و تر کار بارے حقیر است چون قضاے حاجت
 بدهان ندا خلق کار بارے شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر و اسی سیمه و از رند گاسے
 ده باشی و حق نعمت عقل که عدل حکمت و ان پیدای حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر بمثل از درختی
 ناختی بشکنی بی حاجت یا شاخه بیهیگی نعمت دست را و نعمت و خفت را باطل کردی که آن شاخ یا فرید اند
 دران عروق ساخته تا غذای خود میکنند و دران قوت غذا خوردن قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون
 مال رسد بان کار رسد چون راه بان قطع کنی کفران بود مگر که آن حاجت بود تر آبمال خود نگاه کمال بود آ
 مال تو باشد که عدل این بود که ناقص فدای کامل بود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگر چه تر آب حاجت باشد
 کفران بود و حاجت مالک از حاجت تو فراتر و اولی تر است هر چند که بنده را بحقیقت ملک نیست
 لیکن دنیا چون خواه نیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بر خوانست و بنده گان خدا تعالی چون همانان
 و چون که میخس از ایشان ملک ندارد اما چون هر قلمی و فاکند هر چیک همان است فر گرفت یا
 دهان نهاده و همانی دیگر را رسد که از وی باز نماند ملک بنده گان مثل زین نیست و چنانکه همانان را بنده
 که طعام برگیرند و جائے نهند که دست کسی بان رسد میخس از نیست که از دنیا پیش از حاجت خود نگاه
 و در خزانه نهند و بختا همان نهد اما این در قوسے طعام هر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این
 نشاده کنیم هر کسی مال و دیگر کسی می شناسد و میگوید ویرا بدین حاجت نیست پس این بحکم ضرورت گذارند
 لیکن برخلاف حکمت است و نهی از جمع مال این آمده است خاصه و در جمع طعام که قوام است و هر چه
 تا اگر آن شود و آن بفرشته و لعنت خدا تعالی بود بلکه هر که دران باز رگانی کند که طعام بطعام بفر
 و دران دست بدهد و آن قوام خلق است و چون از ان تجارت سازند در دنیا افتد و زو بختا
 و دران دست بدهد و آن قوام خلق است و چون از ان تجارت سازند در دنیا افتد و زو بختا

و در آن جهان با پنج چون بسیاری نعمت و دنیا و تمتع بآن و این نعمت مست نزد یک اهل ایمان و بلاست
نزد عاقلان و عارفان و مثل این چون گرسنه است که آنگه یابد باران را و زهر بود اگر باران باشد و نداند که
در آن زهر است نعمت شمرد و اگر عاقل بود بداند چهارم آنکه درین جهان با پنج است و در آن جهان با
راحت و آن ریاضت و مخالفت نفس شهوانست و این نعمت مست نزد عارفان چون ایوی تلخ نزد
بیمار عاقل و بلاست نزد اهل ایمان فصل بدانکه اسباب نیابتیتر آید بود که در آن بهم غیر باشد و هم غیر نکل
هر چه منفعت آن بیش از ضرر بود آن نعمت است و این بود که در وجهی بال بقدر کفایت منفعت آن بیش از
ضرر بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود و حق اکثر خلق و کس باشد که اندک نیز از زیان دارد
که سبب آن شود که او را محسوس غالب گردد و اگر پنج نداشتی خود بخوانشی و کس بود که کمال بود و بسیار
و از زیان ندارد که وقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس باین بدانی که اگر بود که یک چیز در حق کسی
نعمت بود و همان چیز در حق دیگری مایه و فصل بدانکه هر چه خلق آنرا خیر دانند از سه حال بیرون نیست
یا خوش است در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکوست در نفس خود هر چه آنرا استند و دانند
یا ناخوش است در حال یا زیانکار است در مستقبل یا زیست است و بعضی در حق خیر تمام تر آنست که
این هر سه در آن جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شکر تمام
مقابل این چهل است که هم ناخوش است و هم زیانکار و هم زشت و در آنکه هیچ چیز از این خوشتر نیست که نیکو
است که دل او میانه بود و چهل در زمان ناخوش بود و حال که هر که چیزی نداند و در او آید که او را در حال دور
جای خود می یابد و چهل زشت است و لیکن این زشتی در وی ظاهر نیست لکن در وی است که محسوس است
دل را که در آن و این از زشتی ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود و چیز هر چه
آنکه شست از بیم آنکه دست تبا شود و چیزی بود که از وی سود و از وی زیان بود چون کسی که مال بدو یا
اندازد و چون شتی غرق شود و ناخوش است و فصل در آن چنین گویند که هر که خوش بود نعمت باشد
نوشه را و لذت را بر سه درجه است یعنی آنست که سپس تر است و آن لذت شکم و ریح است که خلق بیشتر از
دانند که بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند برای آن کنند و زیاده بچیزی این آن بود که همه با هم
شکر یک اند و در پیش روی آنند لذت که خورش و کشتی و سوانات باشد و شش است با آنکه شش مورد کرم همه
با وی درین شمر یک اند چون کسی که از زیان دهد بدو بر سه درجه است یعنی لذت را با لذت را با لذت را
دوم لذت غلبه با است و بهتر است از دیگران که آن قوت ندارد و لذت را با لذت را با لذت را با
از لذت شکم و ریح و لیکن هم بیست است که از لذت حیوانان است و در با آفتی شکر یک اند چون شکر

ایشان را شرف غلبه کردن و بهتر است و چه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجاب صنع او
 را این شمرلین ترست که این پنج بهرجه را بنود بلکه این صفات ملائیک است بلکه از صفات حق تعالی است و
 هر که لذت او درین است و جز درین نیست کامل است و هر که او درین پنج لذت نیست اصلاً ناقص است بلکه چهار
 ده لاک است و بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلکه هم لذت این یا نهند و هم لذت دیگر چیز را چون لذت ربات
 لذت شهوت لکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود و آن دیگر با این ستور بود و مقهور نشود و درجه کمال
 زدیکتر بود و هر که آن دیگر غالب بود و این به تکلف باشد درجه نقصان شد و دیگر بود اگر چنانکه گفتنا این
 مالب آید و معنی رجحان گفته حسانت این بود پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات آن بدانکه نعمت حقیقی
 سعادت آخرت است که آن بنفس خود مطلوب است نه برای کسی دیگر و آن چهار چیز است تعالی که نثار
 آن راه نبود و شادی که بازنده آیمخته نبود و علی و کشف که از که درست جبل و ظلمت خالی بود و دنیا نی که
 فقر و غبار را آن راه نبود و فدیایک این با لذت مشاهد حضرت اکیمت آید و پروام لذت که ملال و زحمت
 بدان راه نبود نعمت حقیقی نیست و نیز چه در دنیا نعمت شمرند برای نیست که هم وسعت و راه نیست و
 این و نفس خود مطلوب نیست و نعمت تامل آن بود که از آن او را خواهند چرب و دیگر و تبرک نیست
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم العیش عیش الآخرة و این کلمه بیکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غایت
 اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه و دنیا سلوت دهد و یکو در غایت شادی که در ج و دواع که دین کمال
 رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند او بر پشت شتری بود و از احوال حج می پرسیدند
 چون آن کمال بیدار این کلمه میگفت تادل او بلذت دنیا ننگد و وی گفت اللهم انی اسئلك تمام النعمه
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بشنید گفت دانی که تمامی نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در شرت
 روی اما آن نعمت که در دنیا باشد هر چه وسیله آخرت نیست آن حقیقت نعمت نیست اما آنچه وسیله
 آخرت است تفایق آن باشند زده چیز آید چهار در دل و چهار وزن چهار و بیرون تن چهار در جمع میان
 این دو فاصله اما آنچه درست علم کاخفه و علم معامله و عفت و علم اما علم کاخفه آنست که در حق
 را و صفات او و ملائیک و رسل او را بشناسد علم معامله آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه
 وین است چنانکه در رکن ملکات گفته ایم و از او چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل را و چنانکه
 در رکن منجیات است همه بشمار آید و اما عفت آنست که بنامی حسن خلق حاصل کند و رشک کمتر
 قوت شهوت رتو - همه بهر دو و در آن است که شمعوت و خشم از میان بماند که این خبر را
 بود و مسلماً ننگد البشر شود که این ایمان بود بلکه ترازوی راستی می بخشد چنانکه نعمت "الطوفانی البیتر"

و ایضا الوزن بالقسط ولا تحسر الا المیزان و این هر چهار تمام نشود الا به نسبتی که در متن باشد آن چهار است
 تندرستی و قوت و جمال و عمر و راز آماجبت سعادت آخرت به تندرستی و قوت و عمر و راز پوشیده نیست
 و علم و عمل و خلق نیکو و آن فضائل که در دل آدمی گفتم کمال بے این بدست نیاید اما جمال بآن حسب
 کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکو روی را در اثر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود با همی و هر چه در حاجت مهم
 دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که محاسن دنیا سبب فراغ آخرت است و دنیا هر چه در آخرت
 دیگر آنکه نیکوئی ظاهر عنوان نیکوئی باطن است که آن نور ساقی بود که در وقت ولادت بتابد و غالب
 آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند که پنج زشت نه مبنی که نه از
 هر چه در وی بود روی نیکو تر بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت حاجت از نیکو رویان خواهم بپوشم
 الله عنه گفته چون رسولی بجای فرستید نیکو نامی و نیکو روی فرستید و فقها چنین گفته اند که چون صفات
 ائمه در نماز برابر بود در علم و قرات قرآن و در عیال نیکو و در عیال نیکو و در عیال نیکو و در عیال نیکو
 نه آن میخواهم که شهور را بچنانکه که آن صفات زنان بود که بآن بالایی تمام کشیده و محتوای است
 مناسب چنانکه و لها و چشمها از آن نفرت گیرد و اما نعمتها که بیرون تن است و تن را بآن حاجت است
 آل است و جاه و ایل و فرزندان و عشرت و نیکوئی نسبت آماجبت آخرت بحال از آن جهت که اسکندر
 در او همه روز بطلب محبت مشغول بود و بعلم و عمل کمتر برادر و نفس رکفایت از مال نعمت است اما جاد
 حاجت آن بود که هر که جاه ندارد همیشه در کمال و استخفاف باشد و رقصه شندان است و کمال زیاده
 مال و جاه آفت بسیار است و بلی این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر که با دار بر خیزد و دست
 را برین بود و قوت روز را در جهان است که همه دنیا او دارد و این بے مال و جاه راست نیاید نسبت رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم نعم العون علی القوی لیس الا بالنیکی و لیست بالبر سر بکار ای اهل فرزند نعمت است
 ردین که آل سبب فراغت بود و از مشغله بسیار سبب می بود از مشغله و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم نیکی و لیست بر دین مرد را زن شایسته و عمر گفت چه جمع کنیم و درینا از مال گفت زبانی ذکر و اشاک و
 رنے مومن و فرزندان سبب عای نیکو بود از پس گ و در زندگانی یاد بود و فرزندان نیک چون خانه
 ای و بر و مال باشند مرد که کار با رکفایت کند و این نعمتی بود اگر از آفت ایشان نذر کنند که همه
 است بسبب ایشان بدینا و در و اما نسب محترم به نعمت بود که امامت به نسب قریش مخصوص
 بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته خیر و انظکم الا کفایا و اما کم و نظمه را درین معنی است که
 نعم نجات شایسته بنیاد از سبب که بر سر مذکر باشد عند کینه گفتند آماجبت است و نیکوئی از

ندارد که از آن محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگوید که با او داده اند فی استغاثی یکی پیش زبانی از
 درویشی گدای میگردد گفت خواهی که ترا چشم نبود و ده هزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه
 گفت عقل گفت نه گفت پس نزد تو چاه هزار درم عرقش است چرا گدای میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را گوئی
 حال خود بحال فلان بمل کنی نمزد و بحال بیشترین خلق رضامند بود پس چون آنچه او داده اند بیشتر خلق
 را نداده اند ای گدای شکر باشد فصل بدانکه در بلای نرسد شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلای نیست که ممکن بود
 که در آن چیزی باشد که تو ندانی و خدا تعالی بهتر و اندخیر تو بلکه دهر بلائی از چنگونه شکر واجب است
 اول آنکه مصیبتی که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین بود یکی سهل استری را گفت دزد دانه شنید
 و کالای من همه سبزد گفت اگر شد سلطان و در دل تو شدی و ایمان سبزی چه میکردی دوم آنکه هیچ بیماری را
 نیست که نه بدتر از آن تواند بود پس شکر باید کرد که بدتر از آن نبود و هر که مستحق هزار چوبه که او را نرسد چون
 صد پیش نزدند جای شکر بود یکی از مشایخ را شش خاکیست بر سر زد و کرد شکر کرد و گفت چون مستحق آن شش
 بودم و بجا کسری صلح کردند نعمتی تمام است سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر بآخرت افتادی بترتیب
 از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بوده این سبب باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بقدرت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم میگردد هر که در دنیا عاقبت کرد و در آخرت نکند چه بلا کفارت گنا بان او چون میگناید
 عقوبت بجا باشد پس طیب که ترا در وی تلخ دید و فصد کند اگر چه بار پنج بود جای شکر باشد که باین رنج
 اندک از رنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه این مصیبت بر تو نرفته بود در لوح محفوظ و در راه بودی
 از راه بخواست و باز پس پشت کرده آمد جای شکر بود شیخ ابو سعید از زمره پیغمبر گفت الحمد لله گفته چنان
 گفتی گفت از غر افتادن باز پس پشت گردن آمد یعنی که واجب بود که این باشد که در قضای انسانی حکم
 کرده بودیم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجهی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در
 اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گنا بان لغت گرفتن است بدین چنانکه دنیا بهشت تو شود و حقن حضرت
 اکبر از زمان تو شود هر که در دنیا بلا باشد که در دنیا و در آخرت نماند و در دنیا و در آخرت نماند و در دنیا و در آخرت نماند
 خلاص بود و هیچ بلائی نیست که نه تا وی است از حق تعالی و اگر در دست راعل بودی چون پدر و زن و بوی
 شکر کردی که فائده آن بسیار است و در خبر است که خدا تعالی ببلایه جان خود را نهد که گدایان را بجا بیاید
 و شرب نعمت کند یکی بار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت که ای مال من چرا گفتی غریب و کسب مال او
 از خود زن او جدا نشود که خدا تعالی چون بنده را دوست دارد که بجز خود بریزد و گفت بسیار در بجات و بهشت
 که بنده بمن خود را نماند رسید و خدای عز و جل او را بجا رساند و بجات و بهشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم

در تمام این سلسله سرانجام ندارد بجز خود کردن اینها را

سماں می نگرست بخندید گفت عجب آنده ام از قضاى خدا تعالی در حق مومن که اگر بعت حکم کند
 نهاده و خیر دی باشد اگر بسلاطین کند رضا دهد و خیر او باشد یعنی که باین صبر کند و آن نگوید و خیر او
 شد گفت ابل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناحق بره بریده بود و نماز پس
 رجات عظیم که ابل بارابند و یکی از پیغمبران گفت با خدا یا نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مومنان چه
 بسبب نعمت گفت بنده گان بلا در نعمت همان من آمد مومن را گناه بود و نواهم که بوقت مرگ پاک بیگناه مرا
 نیند و گناهان را در بلای اینجهان کفارت کنم و کافران نیکو سپاه بود و نواهم که مگافان کثرت دنیا باز کنم
 چون مرا بینند ا و را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام توانم کرد و چون این آیت فرود آمد که هر که
 بری کند جزا میدنم لعل سوز بجز بحدیق گفت یا رسول الله ازین چگونه خلاص یابم گفت نه بیا رشتید
 داند و بپرسن شود جزای گناه مومن این بود و سلیمان را علیه السلام فرمودی قرآن یافت عظیم بخوشت و گو
 رشت بصورت و دو عصم میش دی آمد یکی گفت تخم در زمین افکنم این یک در زیر پا آورد و تابه کرد آن
 یک گفت تخم در شاخه راه افکنده بودی چون زیت است راه نبود در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندستی
 نه تخم در شاخه راه افکنی راه از رونده گان خالی نبود گفت پس ندانستی که آدمی در شاخه راه مرگ است که برگ
 بسجرا که با هم در پوشیدی پس سلیمان تو بگو و استغفار کرد و عمر عبدالعزیز پس خود را بیمار دید و بفرمود که گفت ای
 اگر تو پیش بروی تا در نزدی من باشی دوست تو دارم از آنکه من ترا زدی تو باشم گفت ای پدر من
 آن خواهم که تو دوست داری این عباس از پدر اند که دختر بگو گفت اما الله و اما الله را چون عورتی
 پوشید و نونج کفایت کرد و صوابی نقد گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بگزارد و گفت چنین فرموده
 است حق تعالی و استعینوا بالصبر و الصلوة تا هر دو بجای آوردیم قائم اصم گفت خدا بخاسته در قیامت
 بجا کس بر چاره گروه حجت کند بر سلبان بر تو انگیزان و بیوسف بر بندگان و بیسی بر درویشان و باب
 بر ابل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود و دین باب و اسد اعلم اصل سوم از منجیات در خوف و بجا آنکه
 خوف و رجاء چون دو چرخ است ساکب راه را که همه مقامات محموره در سبب قیوت آن سه که عقبات که حجاب
 است از حضرت ایت تحت بلند است تا امید صاف نباشد و چشم بر آن حال حضرت ایت است
 نبغند آن عقبات را قطع تواند کرد و شمول که بر راه دوتن تا غالب و فرمیده و کشنده است
 و دلم او گیرند و شکل است و تا پارس بر ابل غالب نشود از آن خفته و ازین سبب است که فضل
 خوف و رجاء هم است چه رجاء چون زانم من که بنده را می کشد و خوف چون تان یا نه است که
 اولی تان و دایم حکم بگویم انگاه که خوف بگویم فضیلت رتبا بد آنکه عبادت خدا تعالی

بہار فضل و کرم نیکوترست از عبادت پس از حقوت کہ از امید محبت خیزد و بیچ مقام از محبت بالا تر نیست
 و از خوف بیم و نفرت خیزد و برای این گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذہبتم عنکم اللہ و ہون القلین باللہ
 گفت ہمیکس بباد کہ میرود بخدای نیکو گمان نبود گفت خدا تعالی میگوید برین انجا ام کہ بندہ من بمن گمان
 برود گوہر گمان کہ میخواید می برین و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کی را گفت کہ در وقت جان کنندن چگونہ
 می یابی خود را گفت چنانکہ از کتابان خود می ترسم و بہرحت او امید میدارم گفت در دل بچگونہ و چہ چیز است
 این ہر دو مع نشود کہ خدا تعالی وی را این گرداند از انجمنی ترسد و بہر حاجہ امید میدارد و حق تعالی
 وحی کرد بہ یعقوب علیہ السلام کہ دانی کہ یوسف را چرا از توحید اکرم از انکہ گفتی و اخوان با کمالہ الذی
 گفتی کہ می ترسم کہ گرگ اورا بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن میدہد شتی و از غفلت بردارانی از دل اندیشی
 و از حفظ من نہ اندیشیدی تعالی رضی اللہ عنہ کی را دید نما امید بسیاری گناہ خود گفت تا امید شو کہ رحمت او از
 گناہ تو عظیم ترست و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت حق تعالی در قیامت بندہ را گوید چرا سگ کردی و چنانکہ کی
 خدای محبت زبانی و دہد تا گوید از خلق ترسیدم و بتوا امید حجت داشتم بروی رحمت کند و رسول صلی اللہ
 وآلہ وسلم یکے فر گفت اگر شما انجمن دانم بد ایند بسیار بگنید و اندک خندید و بصحرا روید و دست بر سینہ
 میزنید و ناری میکنید پس جبریل بآید و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا نا امید میکنی از رحمت من پس
 بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل حق تعالی و حق تعالی بدو و علیہ السلام وحی کرد کہ مراد دوست
 دارد ترا دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونہ دوست گرفت گفت فضل و رحمت من با یاد و انشان
 کہ از من جز نیکوئی ندیدہ اند و بخوبی بن کتم را بخوانید و گفتند خدا تعالی با توجہ کرد گفت مراد تو قوت
 سوال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا ہر سی عظیم بر من غالب شد پس کتم بار خدا را
 جز از تو چنین داند گفت چگونہ خبر داند گفت عبد الرزاق مرا خبر داد از سہر از سہرے از انس از رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جبریل علیہ السلام از تو کہ گفتی کہ من با بندہ آن کنم کہ برین گمان برود و از من شرم
 دارد و من شرم داشتم کہ برین رحمت کنی گفت راست گفت جبریل راست گفت رسول من راست گفت
 نہ است گفت زہری راست گفت عمر راست گفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس از خلعت کہ است
 بر شایانہ و ولدان خادمان بہشت در شش من بر نشاند و شادینی دیدم کہ شش آن نبود و بہرست کی کرد
 ی اسلمت کل مردم را از رحمت خدای نا امید گردانم کہ بندگان مرا نا امید میکردی و خبر ترست کہ مردی ہر اسال از تو
 بود پس گوید یا احسان یا منان حق تعالی جبریل را گوید برود این بندہ مرا بیا چون بیاورد و گوید یا خود

[illegible]

و گفت فرشتگان آمرزش شما میباشند و سیغفر در من فی الارض و در فرج برای است تا کافران را آنجا فرود
آوردند اما شمارا بآن تبرسلند فلک بخوت الله بعدا ده و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میج از آمرزش خود
است خویش نیاوردن این آیت فرود آمد آن یک سله و خفته الناس علی اظلامهم چون این فرود آمد و نشسته
یعطیک ربک فرجی گفت محمد را فی نشو و تکلیک از امت او در فرج باشد و جنبرایات بسیار است اما آنجا
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید امت من امتی مرموم اند غدا ب ایشان در دنیا باشد
فخته و در روز قیامت بود بدست هر یک کافری باز و دهند و گویند این فدای است از فرج و گفت
صلی الله علیه و آله و سلم تنای جوش و زرع است و هبیب من از فرج آنست و ای ایست و ایست میگوید که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت بار خدا یا حساب مت من بمن کون تا کسی ای ایشان نه منید گفت ایشان
است نو اند و بندگان من اند و من بر ایشان عیم ترم خواهم که مساوی ایشان کسی منید نه تو و دیگری و گفت
صلی الله علیه و آله و سلم که حیات من غیر شماست و مرگ من غیر شماست اگر زنده باشم شریعت شماست پیغمبر
و اگر مرده باشم اعمال شماست بر من عرصه میکنند آنچه نیکو بود و چه بد شکرمینم و آنچه بد بود آمرزش میجویم و گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا کریم العفو جبریل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی فو کند و
نیکی ببل کند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون بنده گناه کند استغفار کند خدا تعالی فرماید ای فرشتگان
نگاه کنید بنده من گناهی کرد است که او را خداوند نیست که گناه بگوید و سایر زوگواه گزینم شمارا که او را
بیا مرزیم و گفت خدا تعالی میگوید اگر بنده من گناه میکند یا بر بی آسمان و استغفار میکند و امید دارد او را
می آمرزم و گفت اگر بنده بری زمین گناه کند من بری زمین برای او رحمت دارم و گفت فرشته گناه نبوی
نه نویسد تا شش ساعت بگذرد و اگر توبه و استغفار کند خود اصلانه نویسد و چون یکند و طاعتی کند آن
فرشته بدست راست گوید آن یکرا که آن گناه از دیوان و بنگان نامش نیز یکند نه بنویسد و فضل آن و رحمت
بده بود نه او را ماند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون بنده گناه کند بری نویسد و اگر ای گفت اگر توبه
کند گفت محو کند گفت اگر بسر باز شود گفت بنویسد گفت اگر توبه کند گفت محو کند گفت ای گفت استغفار
میکنند حق تعالی را از آمرزش طلال نگیرد و تانیده را از استغفار طلال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته حسنه
بنویسد پیش از آنکه بنده اگر میکند نه بنویسد آنگاه زیادت کند تا به قصد و چون قصد نیکو است که
تویند اگر کند یکی نویسد و ای آن عفو خدا بود و مردی بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من بنده
رویه دارم و پنج نماز کردم و برین تمیز ایم و خدای را بر من مروتی است که مال منم و خدای را بر من
صلی الله علیه و آله و سلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از و جزیر نگاه داری ز غل میسند با آن و جزیر نگاه داری

از غیبت و دروغ و چشم زدن و چیز نگاهداری از نامحرم و مکر و بیعت با خلق خدا و بیعت با شیطان و بیعت با شیطان در
 آئی برین گفت دست خود را بر بخت میدارم و دعا آئی با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت حساب کن که
 فردا گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بخندید می آید
 گفت آری که کریم چون دست یابد به نگویند و چون حساب کند ساحت کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ساحت
 گفت اعرابی هیچ کریم نیست از خدا تعالی که کریم تر گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله علیه و آله و سلم
 خدا تعالی که بر این بزرگ شریف کرده است اگر بنده آنرا بویان کند و سنگ زد کند و بسوزد جرم او آن بنده
 که بوی از او بپاید خدا تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا که اند گفت همه مومنان و بیای و بند کشنده
 و میگوید الله و لی الا این امنوا میفرمید من انظمت الی النور و گفت خدا تعالی میگوید خلق را برای آن آورده ام
 تا برین سود کنند تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدا تعالی بر خود نوشته است پیش از آنکه خلق را بیاورند
 رحمت من بر شماست من غلبه او و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر که آلا الله گفت بر شماست و هر که
 بخیر کرد او این بود انشأ و انما یبذل و هر که بی غیر کرد آن جهان بود و اگر کش نرود و گفت اگر شما گناه نکنید و
 شایسته و بر بیاورید که گناه نکنند تا ایشان را بیاورند که او غفور و رحیم است و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدا تعالی
 بر بنده خود رحمت تر است از آنکه با او مشفق بر فرزند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدا تعالی چندان رحمت
 کند و تریاست که هرگز بر دل میگذراند شش باشد تا بجا رسد ایس گویان فرزند با میریت و گفت خدا می را
 رحمت است نود و نه نمانده است قیامت را و یکی رحمت ایشان را نمانده و درین عالم همه را بیاورن یک رحمت
 رحمت تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بیخیم هم از آن رحمت است و در قیامت این یک رحمت با آن دوه رحمت
 بگردد باند هر رحمتی چندان طاق آسمان و زمین و صلبان و زمین و کس که است خود که آن کس که بر نازل و آن کس که
 رفت نه رحمت خود باز نمانده لم اهل کبار را از رحمت خود پندارید که بی سبطی و هر چه کاران است
 بلکه برای آن که در کافران است و رحمت اهل گفت و در روز از دوزخ بیرون آورند و حق تعالی گویا از پاره
 از فعل خود در یک من ظلم کنم بر بندگان و بفرمایند ایشان را بعد از باز بندگی بشتاب برو و اسل و
 آن دیگر باز پس می رسد هر دو را باز آورند و پرسند که چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید ترسیدم از
 وبال محبت چند نکه در میان تغییر نخواستم که در آن دیگر گوید باز بفرمایا ای گمان نیکو چه میدیدم شما که در
 دوزخ برین آوردی باز نفیستی پس هر دو را بهشت فرست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت منای و در
 نباست ندانند که ای امت محمدی حق خود را شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر باند و کار یکدیگر کنید و بهشت
 روید و گفت یکی از امت من حاضر کنند در قیامت بر سر طاق و نود و نه سحرل هر یکی چند آنکه چشم بکشند هم

رکن چهارم در نیجات اهل سوم در خون و جفا ۴۴۴ . کیمیا سعادت

کتابان بروی عرض کتبه گویند این همه بیج انکار میکنی فرشتگان در نوشتن اینها بیج ظلم کرده اند گوید
نیای رب باز گویند بیج عذر داری گوید نیای رب و دل بر دوزخ نهد خدا قیله گوید ترا نزد من حسنه
است و بر تو ظلم نکند پس رفته بیا و رند دلمان نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
بنده گوید این رفته باین همه بجلالت کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکند آن همه بجلالت در کف نهند و آن رفته در
دیگر کف آن رفته همه را از جای برار و از همه گران تر آید که بیج چیز در مقابل تو حمید خدا تعالی نیاید و گفت
صلی الله علیه و آله و سلم خدا تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک شغال خیرست از دوزخ بفرست
خلق بسیار بیرون آورند پس گویند میخکس ازین قوم نمائند گوید هر که در دل او نیم شغال خیرست بیرون
آوردید خلق بسیار بیرون آورند و گویند میخکس ازین قوم نمائند پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره
خیرست بیرون آوردید خلق بسیار بیرون آورند و گویند میخکس نمائند که او را یک ذره خیر باشد گویند شغال
لاک و شفاعت بفرست و شفاعت مومنان همه سید و اجابت کرده باشد نمائند که رحمت ارحم الراحمین یک
قبضه از دوزخ فرا گیرد و قوی را از دوزخ بیرون آورد که بیج خیر نگردیده باشد هر که بقدر یک ذره همه چون
اکشت سیاه شده و ایشان را در جوی افکند از جویهای بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند از آنجا بیرون آیند
باک و روشن چنانکه سبز از میان سیلاب بیرون آید و مجموع مراد بر دشمن هر که در دل او یک شغال خیرست
نشانند و گویند که اینها از دوزخ و گمان خدا تعالی اند که هرگز بیج خیر نگردیده اند پس بدو بهشت روید و هر چه
بینید همه شما راست گویند بار خدا یا ما را آن دادی که میخکس ترا ندادی خداوند عالم گوید شما را نزد من
ازین بزرگترست گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رفای من که از شما خوشتر باشم که هرگز ناخوشتر باشم
و اینجور شد و صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو در دست و عمر و ابن خرم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم
غائب بود که جز نماز و خیر بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد گفت خدای عز و جل مراد من و من که هفتاد هزار
است تو حجاب در بهشت روند و من درین سه روز نیاید تا بخیر استم خدا تعالی را که میم و بزرگو را یا فتم بخیر
زین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بخیر و او فتم بار خدا یا است من چندین بار شنیدم گفت این و تمام کن از جمله
اعراب در و آیت گفتند که کودکی در بعضی از فرزندان ابر گرفته بودند و درون نمنداده در روزی پنجاست
ایم ننی را از غیر چشم بردی افتاد بشتاب میدوید و اهل آن فهمید ازین او میدویدند تا آن کودک را بر گرفت
بر سر خود باز نهاد و فرمود و اسبابان او کرد تا که با کودک نزد می گفت این پس من است مردم چون ترا
ببیند بگریزند و دست از همه کار بپا داشتند از عظمی شفقت او پس رسول صلی الله علیه و آله
سلم آنجا رسید و قصه او باگفته و شاد شد از رحم آن زن و گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد

در پشت روز و روزه این سبب است که نواب خائفان مضاعف است که گفت و لمن خاف مقام
 ربه جنتان و رسول الله علیه آله و سلم گفت خدا تعالی می فرماید لعنت من که دو خوف و دو امن
 در یک بنده جمع نگذرد و دنیا از من تبرسد در آخرت او را امین دارم و اگر امین باشد در دنیا در آخرت
 در خوف و آخرت نفسانی الله علیه آله و سلم هر که از خدای تبرسد همه چیز از وی تبرسد و هر که از خدا نشد
 نزد خدای او را همه چیز تبرسد و گفت تمام عقل ترین شما ترسیده ترین شماست از خدا تعالی
 و گفت هیچ مومنی نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگر چه به هم چند مرتبه باشد که آن باری و سزاوار
 روی او پراکنش تمام شود و گفت صلی الله علیه آله و سلم چون بنده را از نیم خدای موی ترین خیزد و برانداخته
 از روی گناهای او چنانکه از برادر بزرگ و درخت گفت بچکس کی از نیم خدای تعالی بگریست و درخش
 نزد تائید زبستان پیروز آمده باشد و باز بستان نزد و تائید رضی الله عنهما گوید رسول صلی الله
 علیه آله و سلم که گفت که محاسن زشت شود و بیاب گفت شود آنکه از زنا و خودی داده و دیگر
 و گفت رسول صلی الله علیه آله و سلم هیچ قطره نزد خدا تعالی دوست تر از قطره اشک نیست که از
 خوف خدا تعالی بود و قطره خون که بر بنده در راه خدا تعالی و گفت هفت کس رسیده خدا تعالی باشند
 یکی از آنکه کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود و حفظه فی الله عنه میگوید که نزد رسول
 صلی الله علیه آله و سلم بودیم و ما را پند داد و چنانکه دلها شگ شد و آن چشمه روان شد پس بچانه آدم
 ایل من بامن در سخن آمد و در حدیث دنیا افتاد پس آن سخن رسول الله صلی الله علیه آله و سلم بودیم
 آن گریستن خود برین آدم و فریادی کردم که حفظه منافق شد و بوی بکری فی الله عنه را پیش آمد گفت
 نه منافق نشد نزد رسول الله صلی الله علیه آله و سلم شدم و گفتم حفظه منافق شد گفت کلام منافق حفظه
 پس خیال او را حکایت کردم گفت با حفظه اگر برین حال که در پیش من باشید بایند فرشتگان با شما
 گفته در راه و خاها و کان یا حفظه ساعته و ساعتی آنرا شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که
 خوف برون غالب شد که نزد روزی از نکت و عبرت بر دل من کنشاده شد بچانه آن معا و رحمة الله علیه میگوید
 آنرا و من میان هم عقوبت و امید رحمت چون رو براهی بود میان دو شیرم و گفت سبکین آدمی اگر از دو شیر
 چنان ترسیدی که از روی و شمشیر و درشت شدی و او را گفتند فردا که امین تر گفت آنکه امروز ترسان تر و سبکی
 است از آنکه چوئی در مجلسی که از چندان می ترسانند که دلها می پاپا میشو و گفت امروز با قوسه
 صحبت دارم که شمار ببرسانند و این رسید بترسان که امروز چنانکه با قوسه که شمار باین و این و این
 را از آنکه رسید بترسان و این رسید بترسان و این رسید بترسان و این رسید بترسان و این رسید بترسان

میگوید یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفتم آن چیست که در قرآن میگوید میسند و می ترسند و الذین یؤتوا
 و تلومهم فجاءه این در وی و زناست گفت نه که نماز در دهنه و صدقه میسند و می ترسند که نه پذیرند و محمد بن انکر
 رحمة الله علیه چون بگریستی اشک در روی ماییدی گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک بان رسد هرگز نسوزد
 و صدق میگوید یعنی الله عنه بگوید و اگر نتواند خود را گریان سازد و گویب الا جبار گوید بخداست که بگوید چنانکه
 آب بر روی خود آید دوست تر دلم از هزار دینار که بصدقه دهم حقیقت خوف بدانکه خوف خالق
 است از احوال دل و آن آتش روی بود که در دل پدید آید و آنرا سیم است و غم و آسب آن علم و معرفت
 است با آنکه خطر کار آخرت بیند و سبب پاک خود حاضر و غائب بنده را بدین آتش در میان جان او پدید آید
 و این نزد معرفت یزدی آنکه خود را و گنایان خود را در عیوب خود را و آفات طاعات و جنات اخلاق خود
 را تحقیقت بیند و با این تقصیر نعمت حق تعالی بر خود بیند مثل او چون کسی بود که از یاد شایسته نعمت است
 بسیار یافته باشد آنکه در حرم و خزانه و جناتش آمده باشد پس ناگاه براند که با و شاه او را در جلوس خاسته
 میدیده است و دانند که ملک غیور و متعظم و بیباک است و خود را نزدیک است به شیخ شفیع ندانند و هیچ سبب است
 ندارد لا بد آنش رود در میان بالی و پدید آید چون خط کار خود بیند تا معرفت دوم آن بود که از صفت او بخیر و
 لکن از بیباکی قدرت آن خیر که از وی میترسد چنانکه کسیکه در جنگال شیر افتد و بر سر نه انگناه خود لکن آنکه صفت
 شیر میداند که طبع او پاک کردنی نیست و آنکه از وی ضعیف و بی هیچ پاک او این خوف تمام تر فاضل تر بود
 هر که صفات حق تعالی شناخت در حال بزرگی و توانائی و بیباکی او بداند آنست که اگر همه عالم را هلاک کند و جا وید در
 دوزخ دارد یکباره از ملکات وی کم نشود و آنچه آنرا قوت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات و منزله است
 جای آن بود که بر سر و این ترسل بنیای نیز بود اگر چه اندک از معصیت معصوم اند و هر که بنده تعالی عارف
 بود عزه سان تر باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم ازین گفت من عارف ترین شما ام بخداست
 ترسان ترین و برای این گفت آنرا خجسته الله من عباده العلماء هر که جاهل تر بود بوی امین تر باشد و
 اند به او و علیه السلام که یاد او در این جهان ترس که از شیر شتر نیکی تر سی سبب و نیست تا آخر آن در
 است و درین و در جواب آنکه در دل آنکه شهادت و دنیا بوی نفس کند و برای آن نایب اگر کسی شست
 کلاه یا طعام میباشد چون جنگال شیر افتد یا در زندان سلطان یا هر فتاد او را بر سر نه انگناه خود لکن آنکه صفت
 غیر مضروع و مضروع و خواری بود و همه مراقبه محاسبه نظر در عاقبت بود که بماند و نه حشر دنیا و غفلت
 شمره آن تن شکستگی و نزاری و زردی بود و شمره آن در جواب پاک دشمن بود از معاصی با دلبستن و عطا
 در جات خوف متفاوت بود اگر از شتر باز دار و نام آن عفت بود اگر از مرغ باز دار و نام آن رع بود و اگر از

شاید یا از طایف باز دارد که در وی هیچ ایم بود نام آن تقوی بود و از هر چه جز او را بود از نام آن
 صمد بود و نام آنکس صمد بن بود و عفت و ورع نیز تقوی آید و این همه زیر صدق آید خوف محض
 این باشد آنکه شک فرود آورد و دست و گوید و لا حول لا قوة الا بالله و غفلت و این را انگشت بی
 گویند و خوف آنکه هر که از چیز بی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیز را استیجاب از نگاه کند باری باشد
 ممکن بود که بلا حول لا قوة الا بالله اتصاف کند بیکه بنید از ذرات آن لغت نمیداند خائف بود که گفت آنکه خود را
 به بیماری بند که از همه سموات و ارض میگذرانیم مرگ در پاست خوف بدانکه خوف را سه درجه است
 ضعیف و قوی و معتدل و این معتدل است و محض آن بود که فکر از اندر چون قوت زمان و تقوی
 آن بود که از این بیم ناامیدی قوی و بی بیماری بهوش مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را در حد
 کمائی است و نه چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف و معرفت و محبت را در حد
 بیکه خوف به جل و ب عجز نبود که تا حاجت محمول نبود و از خدا کردن از خطر بجز نبود خوف نبود لکن خوف
 کمالیست باضافت حال عاقلان که همچون بازیانه است که کودکان را بی علم دارد و ستور را بزره دارد و چون آن
 ضعیف بود که بس روی نمکند و از تعلیم ندارد و بزره ندارد و اگر چنان قوی بود که کودک را یا ستور را جای نکارد
 کند یا بشکند این هر دو ناقص بود بیکه باید که مستدل باشد از معاصی باز دارد و طاعت تحصیل کند و هر که عالم
 بود خوف او معتدل تر بود که چون با فراطرسد از اسباب رجا اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر
 کار اندیشه کند و هر که خائف نبود و خود را عالم نام کند آنست که آنچه آموخته میبوده است ندانم همچون فال
 گوی باز از که خود را عالم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفت آنست که خود را خداست را
 بشناسد خود را بعبودیت و تقصیر خدای را بجلال و عظمت و یکتا شدن بپادشاه عالم و از این دو معرفت به خوف
 نزدیک و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اول العلم معرفت الله و آخر الامر توفیق الامرانیه
 گفت اول علم آنست که خدا را بعبودیت و تقاریت باطنی و آخرش آنکه بنده و ارکانه و گزاری و بدانی که
 تو هیچ چیز نیست و بتو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کسی این را نداند و نرسد سید که دل را انواع خوف
 بدانکه خوف از معرفت خطر خیر و هر گسی را در پیش خطری دیگر آید که بشد که در تنخ در پیش او آید و خوف
 وی از آن بود و کس بود که چیز بیکه از دوزخ است در پیش می آید چنانکه ترسد که پیش از تو بهیمه یا ترسد
 که باز در محضیت افتد یا دل او را قسوت غفلت بدید آید یا عادت او را باز بضرعت بر یا بطریوی
 غالب یا بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شود یا فضاخ او آشکار گردد و در سوا شود یا ترسد که
 اندیشه او چیزی رود که فدای میبند و میداند آن را پسندیده بود و فائده هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که از آن

می ترسد چون از عادت ترسد کہ اور بار بہ بیعت ہوا نہ راہ عادت دیگر نبرد و چون از اصلاح تنہا سے
 بر دل او ترسد دل پاک دارد و بچہ پنہاں یگرا و غالب ترین بر شہیر خائفان ہم عفت و خاتم باشد کہ باشد
 ایمان بسلاست نبرد و تمام ترین ازین خوف مبالغہ بود کہ مادران دل چہ چاکم وہ باشد بقاوت و سعادت
 کہ خاتم فرع سابق است و اصل آنکہ کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہم بر شہیر گفت کہ خدایتی کہ کبابی نوشتہ
 است و نام اہل شہرستان و دست راست فراز کرد و گفت کبابی دیگر نوشتہ است و نام اہل و فرخ نشان
 و نسب ایشان و روی دوست پس فراز کرد و گفت اندرین بیغزید و شاہ زالی سعادت باشد کہ حسن و استقامت
 میکند تا ہمہ گویند کہ او از ایشان است پس خیانتی کہ پیش از برگردا کہ ہمہ ساعتی بود اور از راہ شہرستان باز گردید
 و باز راہ سعادت آورد سعید آنست کہ در قضای ازلی سعید است و حق آنست کہ در فضائے ازلی شہرستان
 و کار خاتم و در پس باین سبب خوف اہل بصیرت ازین بود و این تمام ترست چنانکہ خوف ازین تھا
 بسبب صفات جلال او تمام تر بود از خوف بسبب گناہ خود کہ آن خوف ہرگز بر بخیزد و چون از گناہ ترسد
 و توبہ کند باشد کہ غرہ شود و گوید کہ از گناہ دست دآتم چرا ترسم و در جواب ہر کہ شناسد کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم در اعلی درجات خواہد بود و البطل در درک اسفل و ہر دو شہرستان فرغش وسیلہ و جنایتی نہ داشتند
 چون بیافرید راہ معرفت و طاعت رسول را ہمہ کمر دے سبب از رحمت او و این بالزام بود کہ و علیہ و بان
 صرف کرد و متواستی کہ انجہ بوی نمودند کشف کہ دند بخود می پوشیدی و متواستی کہ انجہ است کہ ترہر قائل
 است از ان دور نباشد و البطل کہ راہ دیدار بروی بہتند متواست کہ بدیدی و چون بدید متواست
 کہ از شہوات دست برداری آنکہ قاتل آن شناسد پس ہر دو مضطر بودند مکن چنانکہ خواست بی سبب
 بشہوات کی حکم کرد و اورا می تاخت تا بدین دیکر را سعادت حکم کرد و می برد تا با علی علیہ السلام قہر ہر کہ
 حکم چنان کند کہ خود خواہد و از توبہ پاک ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت و گو علیہ السلام
 کہ ازین چنان تبرس کہ اندیشہ غرہ می ترسی کہ شیر اگر ہلاک کند پاک ندارد و بسبب جنایت تو کہ کبابی
 سلطان شہیر او چنان حکم کند و اگر دست بردار نہ از شہقت و حرابت بود کہ با تو دار و لیک از بی وزنی
 تو باشد نزد او ہر کہ این صفات از حق تعالی بدست ممکن نبود کہ از خوف خالی شویدی اگر دل سوزنت
 بد آنکہ مشہرین خائفان از خاتم ترسیدہ اندر ای آنکہ دل آدمی گرد است و وقت مرگ قتی عظیم است
 و نتوان دانست کہ دل بچہ قرار گیرد و در وقت تاغی از عارفان بگوید اگر کسی را چہ سال توجید
 حالت باشم چون چندال زمین غائب شد کہ دپس دیوار سے شود گوہی ندیم اورا توجید کہ حال
 اول گردانست نہ انم کہ بچہ گرد و دیگرے میگوید اگر مرگویند کہ شہادت برد و مری دوست تر

دارای بزرگ برستانی بر وجهه گویم مرگ برستانی بر وجهه که ندانم که زاندر سر اسلام بماند یا نه و
 ابو ابراهیم را سوختن خوروی که پنجاس ایمین نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگش زیاده از اهل تسنن میگوید که
 مدائیل و هر نفس از سوختن فاخت می ترسند سفیان بوقت مرگ جنج میگوید ویدار است گفتند گری که عفو
 خرا بقالی از ناله تو عظیم ترست گفت اگر ندانم که توحید میمیرم باک ندارم اگر چند کوبه شنیدم و درم می از بزرگان
 هست که چهره که در است فرا که او گفت نشان آنکه بر توحید میمیرم در فلان چهره است این نشان بینی باین
 بال نه و مغز با دم جزو با و کان شیر پنهان بگویی که این حسن فدا است که بسط است بخت و اگر آن
 نشاء از بینی با مردن بگویی تا برین نماز کنند و غرضشوند بمن تا پس از مرگ باری مرا می نماند و مشکل
 تسنن میگوید که مرید از آن ترسد که در معصیت افتد و عادت از آن ترسد که در کفر افتد و ابو نیر گفت چنان
 پس بدو بر میان خود و نهایی منم که ترسم که مرا بکلیس بزند تا آنکه که در سجده دوم و سر و پنجه بوقت پیش
 با شتم و عیسی علیه السلام با و از این گفت شما از محبت ترسید یا بغیر آن که ترسیدیم و یکی از بزرگان خیرین
 بگریست برنگی و منتهای بسیار مبتلا بود سالها که در این عین خدا تعالی ننالید و حق آسوده است از کفر که دنیا
 و باین خورشید منشی که دنیا میزد ای گفت بار خدا یا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کردم از تشویق رسول خود
 و یکی از وانی سودا فاخته نفاق بود و ازین بود که همیشه مجامع بر خود می ترسیدند از نفاق و حسن بصری
 رحمة الله علیه گفت اگر با هم که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوست تو را در من است
 اختلافه فخره با حسن دل و زبان از جمله نفاق است فصل بدانکه معنی سودا فاخته که همه از آن ترسیدند
 است که ایمان از بی باک است از بوقت مرگ آنرا سالی یا نیست و علم آن پوشیده گان خجسته و کتاب
 توان گفت است که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و هم بآن با بدارد و گمان نبرد که آن
 تا و خست تواند بود و در وقت مرگ کار با کشت افتد باشد که او را خطای می کشف کنند و باین سبب
 دیگر اندکی بر این که داشته باشد شک افتد که اعتمادش بر غیر و از اعتقاد خود و باین شک بود و این خط
 متعیر بود و کسی را که راه کلام رسول سبزه اگر چه با در ع و یا رسا بود اما با ایمان را سلامت که مسلمانی
 باشد به غیر از این را عا رب است گرفته باشد و ازین ایمین باشند و ازین گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
 از جمله بزرگان است که از این بجهت نفاق بود که سلف از کلام و بحث و تحریف حقیقت کایافع
 مودعی در دستند که نسی طاقت آن ندارد و در بعضی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در این ضعیف بود و در وقت
 و بیانش و در بعضی اندکی ضعیف بود و مرگ چون بیند که همه شهادت او از وی بازمی نماند و از دنیا بفرم
 میزن می نماند و می بیند که عجب بهر باشد باین سبب که اشی بوسه باز گردد و آن بیستی ضعیف تر از اهل

شود چون کسیکه فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند چہرے را کہ محشوق او باشد و از فرزند
دوست تر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیر و آن مقدار دوستی نیز کہ بود باطل شود و برای اینست کہ
وہب شہادت عظیمست کہ در آنوقت دنیا از پیش برخاستہ باشد و جب خدا تعالی غالب شدہ و دل بزرگوار
چنین حال مرگ در غنیمتی بزرگ بود کہ این چنین حال زد و بگزد و دل بآفتاب صفت نمایند پس ہر کہ را دوستی
حق تعالی غالب بود از ہمہ چیز بالا بآین بر از ان باز داشتہ باشد کہ ہمگی خود بدینا دہ وی ازین خطر امن تر
شود و چون آنوقت مرگ در رسیدہ داند کہ وقت دیدار دوست آمد مرگ را کار نہ باشد و دوستی حقیقی غالب تر
شود و دوستی دنیا باطل نیاید شود و این نشان چہ حاجت بود پس ہر کہ خواہد کہ ازین خطر دور تر باشد باید کہ
از بہت دور تر باشد بآنکہ در قرآن اخبار ستایان آورد و ہر چہ داند قبول کند و ہر چہ نداند کسب کند
بجملہ ایمان و دو جہد آن کند تا دوستی حق تعالی بر وی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بانی ضعیف
شود کہ حد و شرع نگاہ دار و دنیاوی مغضن آورد و از ان لغو شود و دوستی خدا تعالی بآن قوی شود و ہمیشہ
ذکر او میکند و ہمیشہ یادستان و محبت دارد نہ یادستان نیاید پس اگر دوستی دنیا غالب تر شود کار
خطر بود و چنانکہ در قرآن گفت اگر پدر و فرزند و مال و نعمت ہر چہ دارد بدوست تمیز آید از حق تو اسلے
ساختہ باشند تا در مان خدا تعالی در رسد خیر بھو حتی بانی اللہ ما رے علاج بدست آوردن خوف
بدانکہ اول مقامات دین یقین معرفت است پس معرفت خوف خیر و از خوف نہر و صبر تو بخیر و
از بد تو بد و اخلاص و اولیبت بر ذکر فکر بردوام بدید و از ان انس محبت خیر و این نہایت
مقامات است و رضا و توفیق شوق این ہمہ خود بتبع محبت است پس کیما بی سعادت بعد از یقین معرفت
خوف است و ہر چہ بعد از آنست بی آن راست نیاید آن بسبب طریق بدست آید کی اعلم و معرفت کہ چون در
راوی تعالی را شناخت بضرورت تیرسد کہ ہر کہ در کمال شیر افتاد و وی شیر را شناسد و این علاج و
حاجت نبود تا تیرسد بیکہ عن خوف بود و ہر کہ خدا تعالی را کمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق شناخت
و خود را بی یاری و توانائی شناخت بحقیقت خود را در کمال شیر و بیکہ ہر کہ حکم خدا تعالی را شناخت
کہ ہر چہ خواہد بود تا قیامت حکم کہ بعضی را بسعادت بی وسیلہ و بعضی را بشقاوت بی جانیہ بلکہ چنانکہ
خواست و آن ہرگز نگر و نہ تیرسد و برای این گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ موسی با آدم علیہ السلام
حجت آوردہ آدم موسی علیہ السلام را نیز محبت آورد و موسی گفت خدا تعالی ترا بہشت فرود آورد
و با تو چنین چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را در آوارہ لای افکندی گفت آن مصیبت بر من نوشتہ بود
در انزل بآنہ گفت نوشتہ بود گفت حکم او را خدایت تو است می کہ گفت نہ من آدم موسی بن موسی بہشت آدم

بہر چہ از ان کمال یافتہ

و جامہ فرستم یک نابیدن بنا لید کہ از آتش نفس او چوب بسوخت پس خدا سے تعالیٰ توبہ او قبول کر وقت
 بار خدا یا گناہ من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نگذرد پس دست پہنچ طعام و شراب نہ روی
 کہ نہ آن بیدری چون آن بیدری بگرستی و گاہ بودی کہ قدر آب بوسی دادند و دیر نبود و از آشوب
 دیدہ او پر شد و روایت است کہ داؤد علیہ السلام چندان بگرست کہ طاقش نمائند گفت بار خدا یا بگرستن
 من رحمت نہ کنی وحی آمد کہ حدیث بگرستن میکنی مگر گناہ فراموش کردی گفت بار خدا یا چگونہ
 فراموش کنم و پیش از گناہ چون زبور خواندی آب روان در جوی و بادوزان در بہو آبیتادی و مرغان ہوا
 بر سرن گرد آمدندی و وحوش صحرا بکجراں من آمدندی اکنون ازان ہمہ پیچ چیز نیست بار خدا یا این چہ
 دشت است گفت یاد او دان انس طاعت بود و این وحشت معصیت است یاد او آدم بندہ من بود
 و او را بید لطف خود بیا فریدم و از روح خود در وی دمیدم و ہلاک را بسجود و فرمودم و خلعت کرامت
 و روی پوشانیدم و تلج و قار بر سرش نہادم و از تنہائی خود گلہ کرد و حوا علیہا فریدم و ہر دور در بہشت
 فردا آوردم یک گناہ بگرد خواہد و بر منہ از حضرت خودش براندم یاد او دیشو و بخت بشو تو طاعت مادی
 یا طاعت تواداشتم و آنچه خواستی دادیم گناہ کردی صلت دادیم کیون با اینہم اگر بجا باز گردے قبولت
 کنم و بچہ بن ابی کثر گویر کہ روایت است کہ داؤد علیہ السلام چون خواستی کہ برگناہ خود نوحہ کردی بفت زور
 پہنچ خودی و گرد زان گشتی پس بصر آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا کردی کہ اے خلق خدا ہی ہر کہ میخاہد
 کہ نوحہ داؤد بشنو و بیا پس آو سیان از شہر او و مرغان از آشیان او و وحوش و سباع از سیانہا کو ہمارا
 آجا آوردندی و او بلند کردی بہ شنائی حق تعالی و خلق فرماؤ کہ دندی آنگاہ صفت بہشت و دوزخ بگفتی آنگاہ
 نوحہ برگناہ خود بکردی تا خلق بسیار بگردندی از خوف و ہراس آنگاہ سلیمان بر سر او ایستادہ بودے گفتی یا
 پدر بس کن کہ خلق بسیار ہلاک شدند کہ دندے تا جاز بایا آوردندی و ہر کسی مردہ خود بگردندے تا
 یک روز از چہل ہزار خلق کہ در مجلس بودند شہی ہزار مردہ بودند و او را دو کینزک بود کار ایشان آن بودے
 کہ در وقت خوف اورا فرو گرفتندے و نگاہ داشتندی تا اعنای او کہ میلزیدی از ہم جدا نشود و بچہ
 بن نہ کر یا علیہا السلام کو دک بود و ربیت المقدس عبادت کردی و چون کوکان اورا بجا آوردند کہ
 گفتی مرا بر اے بازی نیا فریدہ اند چون پانزودہ سالہ شد بصرائے شد و از میان خلق بیرون رفت
 یک روز پدرش از بی او برفت اورا دید پاسے در آب نہادہ و از تشنگی ہلاک میشد و میگفت ہجرت تو کہ
 آب نخورم تا ندانم کہ جاسے نزد تو چیست و چندان گریستہ بود کہ بروے او گوشت نمادہ بود و وزندان
 پیدا آمدہ بود و دو پتارہ خبر بروی دوی نشانندی تا خلق نہ میمند و امثال این احوال در حکایات انبیاء بسیار است

حکایات صحابه و سلف بدانکه صدیق رضی الله عنه بزرگی او چون مرعی را دیدی گفتی که من چو
 نو بودی و با تو در گفت کا شکس من در حق بودی و عا کشه رضی الله عنه سیقت کا شکس مرا خردم و نشنا
 نبوده دهم رضی الله عنه گاه بودی که آیت از قرآن شنیدی و میقتادی و سیهوش شادی و چند
 روزم خرم بیادوت اور فتدے و در روزی او دو خط سیاه بودی اگر لیستین بسیار و گفتی کا شکس
 عمر بزرگ نهاده و زمانه دے چاک روز بر در ساسه بگذشت کی قرآن میخواند و با بنیارسیده بود آن عذاب
 ربک لواقع از شتر فرو آمد و خود را بر دیوار باغ باز افکند و از سیاحتی اورا بخانه بردند و کما بهیاء بود
 لس سبب آن بیامدی و می دانست و علی ابن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتند ای چی چیست
 غتی نمی دانید که پیش که خواهم ایستاد و تسور بن محرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب ندا
 داین آیت بخواند یوم نحشر القمیین الی الرحمن و خدا و نسوق الیهم من الی جنهم و رد گفت من از جبراهیم را شنیده
 بسیار دیگر بخوان بر خواند بانگ کرد جان بد احاتم احمم گوید بجا نگاه نیک غره مشوک که میج جاس بهر از دست
 نیست بگر که آدم آید و بنجا چه دید و به بسیاری عبادت غره مشوک دانی که بلیس چندین هزار سال عبادت را
 و به علم بسیار غره مشوک بلغم با خود را بعلوم رسیده بود که نام بزرگ خدا تعالی دانست و در حق او چنین ندا
 شد که نقل الکلب ان محل علیک لایت او شکر که لایت و به یار نیکم و ان غره مشوک خوشان رسول محلی الله علیه
 و آله و سلم بسیار او را دیدند و صحبت داشتند و مسلمان نشدند و عطا بلی از خاقان بود و چهل سال نهندید
 و با سمان شکرید یکبار با سمان بگردید و میقتاد از بیم و هر شب چند بار دست بخود فرود آوردی تا مخرج شده
 ست یانه و چون قطعی و بلائی خلق رسیدی ای گفتی انیمه از شومی من ست اگر من بگردی خلق برستندی و
 سری سقطی گوید هر روز به پیش خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است احمد بنبل گوید عاکرم تا یک باب از
 خوف بر من کشاده شود اجابت افتاد و رسیدم که عقل از من بشود پس بگفتم بار خدا یا بقدر طاقت پس دلم ساکن
 شد و گوی را دیدند از عبادت میگرفتند چرا سیکری گفت انیمه آن ساعت که منادی گفت که خلق را عرض
 خوانند و او در قیامت کی از حسن بصری رحمة الله بر سید که چو نه گفت چگون بود حال کسی که در دریا باشد و کشتی بشکند و
 هر یک بر تخته مانند گفت صعب گفت حال من همچنانست و هم او گفته که خبر ست کی کی از دوزخ بیرون آید
 بعد از هزار سال و کا شکس من آنکس بودی و این اذان گفت که از بیم سوختنم از دوزخ جا بردان
 می ترسید و دهم بن عبدالعزیز را که نیز کی بود روزی از خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین بخوابی می ترسیم
 گفت بین بگوئی گفت دوزخ را دیدم که بنا افتد و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را بسیار و دند اول عبدالک
 مروان را دیدم که آوردند و گفتند بر دوسه بر نیامد که بدوزخ افتاد گفت بین گفت پسر

بیمای سعادوت
 در روزی که او را دیدی
 گفتی که من چو نو بودی
 و با تو در گفت کا شکس
 من در حق بودی و عا کشه
 رضی الله عنه سیقت کا شکس
 مرا خردم و نشنا نبوده
 دهم رضی الله عنه گاه بودی
 که آیت از قرآن شنیدی و
 میقتادی و سیهوش شادی
 و چند روزم خرم بیادوت
 اور فتدے و در روزی او
 دو خط سیاه بودی اگر
 لیستین بسیار و گفتی
 کا شکس عمر بزرگ نهاده
 و زمانه دے چاک روز
 بر در ساسه بگذشت کی
 قرآن میخواند و با بنی
 ارسیده بود آن عذاب
 ربک لواقع از شتر فرو
 آمد و خود را بر دیوار
 باغ باز افکند و از
 سیاحتی اورا بخانه
 بردند و کما بهیاء بود

پس او را ولید بن عبد الملک بیاوردند و پچنین بیفتاد گفتند بین گفت پس سلیمان عبد الملک را بیاوردند
و پچنین بیفتاد گفت بین گفت پس تنایا امیر المومنین بیاوردند تا او این گفت عمر یک عمر بزد و از پوش
بشده بیفتاد کنیزک غریبا و سیکر و کنجای که تراویدم که بسلاست بگذشتی کنیزک بانگ میداشت که افتاد
دست و پاس میزد و حسن بصری رحمة الله علیه با لاسی بسیار نهندیدی او را همیشه چنان دیدندی
که اسیری که او را آورده باشند تا گردن بزنند و گفتندی چرا چنین سوخته با این همه عبادت و حمد گفتی
این نیم ادا نکند از تعالی او من کاری دیده باشند که مرادشمن گرفته باشند و گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت
نخواهم کرد و من میخانه جان سیکم و امثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می رسیدند
و تو ایمنی یا از آنست که ایشان را مصیبت بسیار بود و ترانیت یا از آنست که ایشان را معرفت بسیار
بود و ترانیت و تو حکم بلای و خاف و ایمنی با مصیبت بسیار و ایشان حکم بصیرت و معرفت هر اسان بودند
با طاعت بسیار فصل همان کسی گوید که اخبار و فصل خوف و رجا بسیار است ازین هر دو که نام فاضل تر و کدام
باید که غالب بود و بدانکه خوف و رجا دو دار و دوست و دار و رجا افضل گویند لیکن نفع گویند که خوف و رجا
چنان که گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی
همگی او فرو گرفته باشند و از غایت و ساقیت خود بیخ پیچند و بشد بلکه وقت را بگذراند و شاکت هم ننهد بلکه بخواند
وقت نگر و که چون بخوف و رجا التفات کند این جوابی باشد لیکن چنین حالت ناورد و پس هر که وقت
مرگ نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که ازین جهان برود باید
که محبت خداست تعالی بود و اتفاقا اے او سعادت می گردد که لذت در تقاضای محبوب بود اما در دیگر وقتها
چون مراد از اهل غفلت بود باید که خوف بر دوسه غالب بود که غلبه رجا بر قائل بود باشد و اگر از اهل تقوی
و احوال باو معذب است باید که خوف و رجا معتدل بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد
باید که رجا غالب بود که صفاتی دل در مناجات از محبت بود و رجا صاحب محبت بود اما در وقت مصیبت
باید که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود که چون مراد از اهل عبادت
بود و اگر نه در مصیبت اقتدر پس این دار و دوست که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب
ایرج مطهری تبارک و تعالی صلوات الله علیه چهارم از کتب نیجات در فقر و زهد بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل
است که در عنوان مسلمانان گفته ایم نفس نو و حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جنبی است
و دو جنبی است که نفس خود را بر جستن حق تعالی و جستن از دنیا بر اے جستن آخرت است پس تمار و
از خود بجز تعالی می باید آورد و روی از دنیا با آخرت می باید آورد و خوف و رجا تو بهر دو مقدمات دین است

دوستی دنیا از ملکات است چنانکه علی بن آن گفتیم و دشمنی آن هر تیران از انی منجیات است و اکنون شرح
 این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر و فقر است پس باید که اول حقیقت و فنیست آن بشناسی حقیقت
 فقر و نه هر بدانکه فقیر آن بود که چیزی که در آن حاجت بود ندارد و در دست او نبود و آدمی را اول فقر
 خود حاجت است انگاه بقای خود آنگاه بنگاه مال و بجزایه بسیار حاجت است و ازین همه پنج چیز
 نیست و او باین همه نیازمند و غنی آن بود که از فقر خود بی نیاز بود و آن چیزی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در
 نذاجن و انس و ملائکه و شیاطین همه را هست و بقای ایشان بایشان نیست پس تحقیقت همه فقیرانه و بر
 این گفت حق تعالی و الله العلی و اتم الفقر او بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر را
 باین تفسیر کرده گفت اصبحتم مرثیاً علیکم و الامر بید غیره فلاحه فقر منی گفت من گرد کرد از خوشم و کلید
 در دامن بدست دیگر است پس کدام در دیش است درویش تر از من بلکه خدا تعالی هم بیان این کرد و گفت
 ربک العنی و الرحمة ان دیشاید بیکه تو خلف من بعدم باشا و گفت غنی آنست که اگر خواهد همه با ملاک کند و قومی
 دیگر بیافریند پس همه خلق فقیر اند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف بر کس افتد که خود را باین صفت بیند و
 یخالت بروی غالب باشد که بدانکه پنج چیز ندارد و در یخمان و آن جهان پنج چیز بدست وی نیست ثور
 اصل فقرش در دوام آفرینش اما اینکه گروهی از امتحان میکنند که فقیر آنوقت باشی که پنج طاعت کنی که چون طاعت
 نی و ثواب آن خود را نبی آنگاه ترا چیزی باشد فقیر باشی این هم زندقه و اباحت است که شیطان در دل او
 فکند است و شیطان ابی بافی را که دعوی زیرکی کنند چنین از راه بیفکند که منی برابر لفظ نیکو بند و تا
 بلکه بآن لفظ غرّه شود و پندارد که این خود زیر کیست و این چنین بود که کسی گوید هر که خدای را در همه چیز
 دارد باید که از خدای بیزاد شود و تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانچه عیسی علیه السلام فرموده
 عذ که طاعت نیز آن من نیست و بدست من نیست و من گردانم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند دان
 وضع مقصود نیست و نیز بیان فقر آدمی در جمله چیز بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که آدمی
 راست که آن همه فقر است مال سیکه از آنهاست پس بدانکه تا بدون مال یا از آن بود که مردوست از آن
 بار و با اختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست برادر دین را زانند گویند اگر خود بدست نیاید این را
 فقیر گویند فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چند آنکه می تواند طلب میکند و این را فقیر چایی گویند
 دوم آنکه طلب کند و اگر با و بدست نماند و آنرا کاره باشد و این را زانند گویند سوم آنکه طلب کند و بدست
 اگر بدست نماند و اگر در خرسند باشد و این را فقیر فاش گویند و اول فضیلت فقیر را بدیم آن گاه
 فضیلت در زهد که تا بدون مال را اگر چه مرد و آن هر چه فضیلتی باشد فضیلت در و پس

من داود بود و آخر کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن خوف بود و بسبب تو انگری او و عیسی علیه السلام
گفت تو آنکه به سختی تمام در بهشت رود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون خداوند تعالی بنده را دوست
دارد او را بشناسد ببلای او اگر دوستی تمام تر و عظیم تر بود افتخار کند گفتند افتخار چه بود یا رسول الله گفت
آنکه او را نه مال گذارد و نه اهل و نه کسی علیه السلام گفت بار خدایا دوستان تو از خلق کیسانت یا ایشان را
دوست گیرم فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش تمام و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت درویش
را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خواهند خداوند تعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من
خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتیم و لکن از آن بود که تا خلعتها و کرامت های من بیایی بر او در میان صفوت
خلق و هر که تر از وی برای من حجام یا جامه داده است دست وی بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن
روز در عرق غرق باشند او در رو و هر که بادی نیکوئی کرده باشد دستگیر دو بیرون آورد و گفت یا درویش
ایشانی گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه است گفتند آن چیست گفت در قیامت
ایشان را گویند که هر که شمارا پاره نان و شربت آب و خرقه جامه داده است دست ایشان گیرید و بهشت
برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر گاه که خلق روی کج دنیا و عمارت
آن آورند و درویشان را دشمن دارند خداوند تعالی ایشان را بچارچوب تنگ خط زمان و جور سلطان و
قیامت قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان آتین عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون است کسی که بسبب
درویشی کسی را فرود آورد و بسبب تو انگری عزیز دارد و گفته اند که تو اگر در هیچ مجلس خوار تر از آن نبودی
که در مجلس سفیان ثوری رحمه الله علیه که ایشان را فراخ پیش نگذاشتی و در آخر ترین صفت بودندی و درویشی
را نزد یک خود بنشاندی و تقیان پیر را گفت ای پسر بدانکه کسی که جامه کنه دارد او را حقیردار که خدا
تو و خدا را او هر دو یک است و یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی
زهر و ایمین بودی اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا بهر دو پر سیدی و اگر در باطن از خدا چنان
ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سراسر عیجنت بودی گوی ده هزار درم نزد ابراهیم و هم آورده است
لحاح بسیار کرد گفت خواهی که باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بچشم هرگز این تکلم و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم با عائشه رضی الله عنهما گفت اگر خواهی که فردا در یابی درویش و از زندگانی کن و از بهشت
اتوانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون نکنی تا پاره بزنند و زنی فضیلت درویش خرسند رسول صلی
الله علیه و آله و سلم غایت خنک آنکس که او را با سلام راه نمودند و قدر کفایت باو دادند و آن قناعت کرد و گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ای درویشان از میان دل پرده بپوشی رضا دهید تا ثواب فقر بیاید و اگر دنیا بید

برابر باطن او فرو نیاید و همچنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش محروم
 تو انگرشتا که واقف بود و اگر آن مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل و بشکر و
 نعت طهارت می یابد و بانس و راحت دنیا آلوده نمیشود و دل درویش هر چه بخواهد آلوده میشود لکن بگوشتی و
 پنج و اندوه و طهارت میباید این هر دو یکدیگر نیز نزدیک افتد و حقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بختی تعالی بقدر
 سستگی دل و آلودگی برینا باشد اما اگر تو انگر چنان بود که او را بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل او از آن فارغ
 و دود آنچه میدارد برای حاجت خلق میدارد چنانکه عائشه رضی الله عنها که یک روز صد هزار درهم خرج کرد و خود
 را یکدزدی گوشت خورید تا روزه بکشد بدین وجه از درجه درویشی کردل او باین صفت نبود بلکه تر بود اما چون
 حوال برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر که بهترین کار تو انگر آن آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و رنجورست که بشکر آن
 طه فرستاد در رسول صلی الله علیه و آله و سلم که تو انگر آن خیر دنیا و آخرت برود که صدقه در کوفه حج و جهاد می کنند ما
 نمی توانیم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را درویشان را که فرستاده بودند بنیافت و گفت هر یک یک بنیافت
 من عندم از نزد قوی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگویی که هر که درویشی صبر کرد برای حق دنیا
 و دینا صحت بود که هرگز تو انگر آن را نبوی و یکی آنکه در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت از آن چنان سینه گیلی
 دنیا ستاره را و آن نیست الا جای پیغمبری درویش یا مونی درویش یا مستیدی درویش و دیگر که درویشان
 بیایند سال پیش از تو انگر آن در بهشت روند سوم آنکه چون درویشی بکلیا رسد آنقدر داند و داند و داند و داند
 و الله اکبر مگوی و تو انگر همچنین بگوی هرگز بر درجه او رسد اگر چه بآن ده هزار درهم صدقه بدی پس درویشان گفتند چنین
 رضینا خوشنود شدیم و این ازان گفت که اگر نخست که چون دل بنده فارغ از دنیا و اندویش و شکسته یابد در این
 اثر عظیم میکند و از دل تو انگر که برینا شاد باشد همچنان باز جد که آب از سنگ سخت پس چون به هر یک
 بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بذكر و محبت آن مشغولی بقدر فراغت بود انفس بچیزی دیگر و دل تو انگر
 انفس تعالی نباشد هرگز که برابر بود اما باشد که انگر نخواست که آن در میان مال دنیا فارغ است و آن خبر
 باشد و نشان درستی این آن بود که عائشه رضی الله عنها که هر چه خرج کرد چون خاک و اگر چنین بودی که ممکن بود
 دنیا داشتن با فراغت از آن پیغمبران چندین حدیثی که در دنیا بود و در دنیا بود و در دنیا بود و در دنیا بود
 دور از من و دینا من که دنیا در چشم آمده بود و خود را بر روی عرقه میکرد و عیسی گفت در مال اهل دنیا سنگ
 که بر تو آن حلاوت ایمان شهادت و این ازان گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و سعادت و اگر از حلاوت
 کند چه دو حلاوت در یک دل نیاید و در وجود و چیز پیش نیست حق است و غیر حق چون دل و
 غیر حق بسته بآن قرار حق گسسته میشود و بآن قدر که از غیر او گسسته میشود و حق تعالی نیز یک میشود و اوست

که محبت او از مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن سبب مجلس است بخوانست که خلاص باطل شود
و یکی دوستی را چیرنه داد و گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم
و سفیان از کسی چیزی ناستدی و گفتی که اگر دانستی که باز نگویید بستی یعنی که لاف زنی و منت نهد و کسی بود
که از دوستان خاص بستی و از دیگران ناستدی و همه از منت خد کردندی و بشتر تا بیسیگی از مجلس ثواب
نگردم ام مگر از سری سقطی که زهد و دانسته ام که بآن نشانده در که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر بستی
ر با و بدنام شدن مهم باشد بگو از بر کتان چیزی رو کرد با و عتاب کرد و ندانست شفقته بود که با ایشان کرد و
ایشان آن باز گویند و مال برود و مزد برود و اما اگر بقیه بفرقه دید اگر آما آن نباشد نشسته چون ممکن
بود و کردن نشاید و در حیرت که هر را به سوال چیزی از آن زن رفتی که خدا بیعتی فرستاد و است و
گفته اند که هر که در پیش وقت نماز مبتلا گردد و یا نیکه خواهد بود و بندش و تسری سقطی بهر وقت چیزی فرستادی و
نم ناستدی گفتی یا احمد صد کن از آن رفت و کرد و گفت دگر بار بگوئی بوقت تامل کرد و الله گفت یکماه را کفایت دارم
این نگاه و از جوان آن پرسید بستانم سپید کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است بداند رسول علی علیه السلام که
و سلم گفت سوال از خواست است و خوش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه زنا و احتیاج است از آن
کار بدست نمی آید آنکه اخبار و پیشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد برد و خواهی
کرده باشد و کفارت این است که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید و دیگر آنکه خود را خوا کرده باشد
و نیست مومن را که خود را جز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص ازین بآن یابد که تا تواند سوال از دوستی و خوشی و
فرخ دلی و کسی کند که پیشم حقات بوی ننکد و پیش او ذلیل نشود و چون نتواند باری جز بضرورت نگوید و کند
سوم آنکه در آن رنجانیدن آن کس باشد که شاید که آنچه دهر از شرم و دهر و بر یاد که از ملامت نرسد پس اگر
و دهر رنج شود و از دل ندهد و اگر ندهد و رنج شرم و ملامت افتد و خلاص ازین بآن بود که صریح نگوید و عارف
کند چنانکه اگر آنکس خواهد که خود را غافل سازد و تواند ساخت چون صریح گوید تعیین نکند بلکه بگوید که یک کس
حاضر بود که تو اگر باشی که هر چشم بسته دارند و اگر نه بد ملامت کنند که این نیز چون تعیین بود و اما برای
کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آنکس زکوة واجب است و زکوة اگر چه او را هیچ ندهد چون خود مستحق
زکوة بود و همچنین اما آنچه از بیم ملامت و دهر از شرم و دهر بود و مستند آن که بچون محاسن بد و در رقت
ظاهر زبان نگردد اما این مقصود این است که باید که این قانون ملوک دنیا است و درون
جان احتیاج به فتوی دل کنند چون دل بوی بسبب که بگو بجهت میداد حرام بود پس از آن چه میسر
شد که سواد حرام است مگر چه در دنیا و در حرام است و اما بر سر این است که باید که با کسی که در دنیا

عفت این بنزدیک نوری برگرفت مرعجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگذاشت
 ان ریخت گفت نزدیک نوری بروم تر از تو خواست و صد درم بر ریخت و گفت این با و سه ده و پانز
 گرفت و گفت آرسه جنید بروم و حکایت کردم گفت اندک مستعان آنچه او را بود برگرفت آنچه را با او بود
 او پرسیدم که این چیست گفت آن صد سکه آثواب خیرت بود و آنکه بگذاشت بود و آنکه بگذاشت بود و آنکه بگذاشت بود
 و قبول کرد و آنچه برای خود و اهلیم باز داد و آن روزگار در و نشان چنین بوده اندل اجماع و لمای ایشان چنان
 سانی بود که به ترجمان زبان از اندیشه نیکو خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر از آن نبود
 در آن روزی این بود و اگر این نیز نبود باری باین ایمان آورد پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن بهر آنکه بهر
 رخ دارد و در وقت گریه و بران حریف باشد تا چون نشسته شود آب بکن سر و کند کسی بیاید که آنرا بر سر بخورد برابر آن
 نرسد و ای از حق بروم و بشوق زرد گوید امروز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زهد و عزم بماند و ای تر از آنکه بخ نگاه
 دارم که خود نمائند و شبها نگاه نگذاشته شود این ناخوابی است و این در وقت باری چیزی که مبره از آن است نه بگویند
 در حق جان عارف در دنیا بچنین باشد که بدید که دنیا در گذار است و هر دوام می گذرد و می گذرد و وقت مرگ تمام
 چون آخرت بدین صفاتی و باقی که هرگز نرسد و نمی فروشد الا بترک دنیا و دنیا و چشم او حقیر شود و دست نبرد
 در عرض آخرت که مبره از آنست این حالت را زرد گویند و بیشتر آنکه این زهد و مباحات دنیا باشد اما از مخطوطات
 خود فرقیست و در بعضی خلق و دیگر آنکه باید که با قدرت بود اما آنکه بدینا قادر بود و زهد از وی صورت مینماید
 مگر که چنان بود که اگر با و دهند نیز است نماند و لکن این تانیا را مانع نتواند دانست که چون قدرت پیر
 آید نفس بصفتی دیگر شود و این عتوه که داده باشند مگر و دیگر شرط آگاهی مال از دست بدهد و نگاه یاز
 و بهاد نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را در باقی کند و لذات آخرت بدو
 کند و این معاشقه و بیعی باشد لیکن درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت ان الله اشترى
 من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم اجمته نگاه گفت فاشترى و اشترى که الذی بالعم و خدا تعالی تن مال
 مومنان را بخرید به بهشت و گفت مبارکباد این بیع به شما و شما و بشاید که سود بسیار دارد باین بیع و به
 هر که ترک دنیا بگوید برای اظفار سخاوت یا بسبب دیگر جز طلب آخرت او را بدهد و بهر آنکه در جنت و به
 با آخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد و سخاوت
 دنیا بروا است که بهشت نیز نصیب شتوت چشم و فرج و شکم است بلکه باین همه چشم حقارت نگردد و خود
 بزرگتر انسان دارد که هر چه بهائیم را در آن شرکت بود از شتوات بآن التفات کند بلکه ازین دنیا و آخرت خبر حق تعالی نگیرد

و بر معرفت و مشاهدات و قناعت نکند و بر چه خبر نیست همه در چشم وی حقیر گردد و این زید عارفانست و روا
 باشد که این عارف جهان بود که انزال نگردد و دوزخ نکند بلکه می ستاند و میو شمع خود می نهد و میستحقان میدهد
 چنانکه عمر رضی الله عنه که با الهامی رحیمی زمین همه در دست او بود و او از ان فارغ بلکه چنانکه عاقله رضی الله
 عنه کرد که صد هزار درم یک روز بیخ کرد و خود را با یک درم گوشت خرید پس عارف باشد که با صد هزار
 درم که در دست داشته باشد زاید بود و دیگری بگوید که هزاره او زاهد نبود بلکه کمال در انست که دل از دنیا
 بود تا به طلب آن مشغول باشد و دیگر بختن ازل و با او نه بیگ بود و نه هیچ در آزار و دست داد و نه دشمن
 چه هر که چیزی را دشمن دارد و هم با آن مشغول بود چنانکه آنکس که دوست دارد و کمال در انست که از هر چه جویند
 هست مانع بود و مال دنیا نرود و چون آب دریا باشد و دست او چون خزینه حق تعالی اگر بیش بود و در کم
 و اگر آید و اگر رود می ازان فارغ کمال انست و لکن محل غرور احق انست که هر که ترک مال نتواند گفت
 خود را این عیشه دامن گیر و دامن ازال فارغ و چون فرق کند میان آنکه شغل مال را بگیرد با آنکه دریا
 بگیرد یا مال دیگری را بر سر دزد غرور است و با نیست مال در با طاعت است پس اصل انست که دست ازال بردارد و با
 و ازان بریزد تا از جادوی آن بر بدی که عید الله مبارک را گفت رحمه الله علیه یا زاهد گفت که عمر بن عبد العزیز
 است که مال دنیا در دست اوست و با آنکه بران قادر است و دران زاهد است اما من که چیزی ندارم از من نازد
 چون در دست آید آن ابی سیلی با بن ضمیر گفت که سیلی که این ابو حنیفه جواد چه کرد آنچه ما با آن فتوی کنیم برادر
 کند گفت نه نام که جواد چه است یا چیست اما این دامن که دنیا روی بوی آورده است و او ازان سیکر زرد روی از
 ما بگردانیده است و ما آنرا می جویم این مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی هست که دنیا دوست دارد
 تا این است فرو داد منکم من یزید الله دنیا و منکم من یزید الله الآخرة و این آیت دیگر و او انکتنا حلیم ان اقلوا انفسکم
 و آخر هر دو من و یا که ما فعدوا الا قلیلا منهم چون مسلمانان گفتند اگر می دانستیم که محبت خدا می تعلی و محبت همه
 می کردیم این آیت آت وقت فرود آمد بد آنکه تیغ بر زرد و فتن چندین سرایه بخوابد که همه عاقلی آن توانند است
 دنیا با آخرت کثیر از نسبت پنج با ز رست و لکن خلق ازین محبوب اندر سبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبه
 شهوت در حال و سوم آنکه تسو لیف و تاخیر کردن و خود او عده دامن که ازین بگرم سبب بشیخته است
 که در حال با آن بر نیاید نقد نگاه دارد و وسیله فراموش کند قضیست زید را آنکه هر چه در دست دنیا
 آورده ایم و دلیل نیست لکن دوستی دنیا از جمله مملکات است شخصی آن اند نهجیات و اینجا اخباری که در دنیا
 آن آمده بسیاریم و شنای همین بر زید انست که با اهل علم اضافت کرده است آنرا در قرآن که چون آن
 بیرون آمد در مرکب خود راسته هر کسی میگفت که این طریقه وی و قال الذین او توالوا العلم و علمهم و علمهم و علمهم

اینکه عارفانست و روا
 باشد که این عارف جهان بود که انزال نگردد و دوزخ نکند بلکه می ستاند و میو شمع خود می نهد و میستحقان میدهد
 چنانکه عمر رضی الله عنه که با الهامی رحیمی زمین همه در دست او بود و او از ان فارغ بلکه چنانکه عاقله رضی الله
 عنه کرد که صد هزار درم یک روز بیخ کرد و خود را با یک درم گوشت خرید پس عارف باشد که با صد هزار
 درم که در دست داشته باشد زاید بود و دیگری بگوید که هزاره او زاهد نبود بلکه کمال در انست که دل از دنیا
 بود تا به طلب آن مشغول باشد و دیگر بختن ازل و با او نه بیگ بود و نه هیچ در آزار و دست داد و نه دشمن
 چه هر که چیزی را دشمن دارد و هم با آن مشغول بود چنانکه آنکس که دوست دارد و کمال در انست که از هر چه جویند
 هست مانع بود و مال دنیا نرود و چون آب دریا باشد و دست او چون خزینه حق تعالی اگر بیش بود و در کم
 و اگر آید و اگر رود می ازان فارغ کمال انست و لکن محل غرور احق انست که هر که ترک مال نتواند گفت
 خود را این عیشه دامن گیر و دامن ازال فارغ و چون فرق کند میان آنکه شغل مال را بگیرد با آنکه دریا
 بگیرد یا مال دیگری را بر سر دزد غرور است و با نیست مال در با طاعت است پس اصل انست که دست ازال بردارد و با
 و ازان بریزد تا از جادوی آن بر بدی که عید الله مبارک را گفت رحمه الله علیه یا زاهد گفت که عمر بن عبد العزیز
 است که مال دنیا در دست اوست و با آنکه بران قادر است و دران زاهد است اما من که چیزی ندارم از من نازد
 چون در دست آید آن ابی سیلی با بن ضمیر گفت که سیلی که این ابو حنیفه جواد چه کرد آنچه ما با آن فتوی کنیم برادر
 کند گفت نه نام که جواد چه است یا چیست اما این دامن که دنیا روی بوی آورده است و او ازان سیکر زرد روی از
 ما بگردانیده است و ما آنرا می جویم این مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی هست که دنیا دوست دارد
 تا این است فرو داد منکم من یزید الله دنیا و منکم من یزید الله الآخرة و این آیت دیگر و او انکتنا حلیم ان اقلوا انفسکم
 و آخر هر دو من و یا که ما فعدوا الا قلیلا منهم چون مسلمانان گفتند اگر می دانستیم که محبت خدا می تعلی و محبت همه
 می کردیم این آیت آت وقت فرود آمد بد آنکه تیغ بر زرد و فتن چندین سرایه بخوابد که همه عاقلی آن توانند است
 دنیا با آخرت کثیر از نسبت پنج با ز رست و لکن خلق ازین محبوب اندر سبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبه
 شهوت در حال و سوم آنکه تسو لیف و تاخیر کردن و خود او عده دامن که ازین بگرم سبب بشیخته است
 که در حال با آن بر نیاید نقد نگاه دارد و وسیله فراموش کند قضیست زید را آنکه هر چه در دست دنیا
 آورده ایم و دلیل نیست لکن دوستی دنیا از جمله مملکات است شخصی آن اند نهجیات و اینجا اخباری که در دنیا
 آن آمده بسیاریم و شنای همین بر زید انست که با اهل علم اضافت کرده است آنرا در قرآن که چون آن
 بیرون آمد در مرکب خود راسته هر کسی میگفت که این طریقه وی و قال الذین او توالوا العلم و علمهم و علمهم و علمهم

[illegible]

سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی و چون شبانگاه سیر بودندی با مادر گرسنه بودندی و بخجندی بزرگو چند سال گذشت بروی که خراسیه نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد و بخجند آس بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند روی روی از کرامت متغیر شد تا آنگاه که بفرمود که بر زمین نهادند و بخجند آس بر تو که دانی که شب که بر خفتی بر گلی خفتی دوش کرده یک شب چهارده کیوه در رم تر بود گفت دوش مرا نرمی این از نماز شب باز داشت همچنانکه بود و دو به پیش کنیز و بخجند آس بر تو که دانی که بیامه و بشسته ندی و بلال بانگ ناز کردی تا جانه شکفت نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامه دیگر نداشتی و بخجند آس بر تو که دانی که زنی از بنی ظفرو را آزاری و در آن می یافت پیش از آنکه برود تمام شود که بفرستاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد آن را به پشت گرفته پوشید که بر زده و جز آن هیچ چیز دیگر نداشت خفته گفت همه بچنین دامن پس عمر حیدان بگریست که از پوش برفت و خفته با و پس گفت عمر دویا رسد از پیش من افتد اندیشه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر رضی الله عنه و ایشان را می میرفتند اگر براه ایشان روم با ایشان رسم و اگر نه مرا از راهی دیگر برید و من هم بر آن پیش سخت تر ایشان میبرم کم تا آن عیش با راحت جاوید با ایشان در یابم و یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله اول طبقه تابعین را گفت عبادت شما پیش است از عبادت صحابه لکن ایشان از شما ستر بودند و از شما ناپدید تر بود و دنیا و عمر گفت رضی الله عنه زهد و دنیا هم راحت و دست هم راحت تن آید مسعود رضی الله عنه میگوید و در کت از راه دور دنیا فاضلتر است از عبادت همه مجتهدان تا با فقر مثل تستری میگوید علی بن ابی طالب آنگاه توانی کرد که از چهار چیز نه ترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری پس اگر دل و رجات زهد بماند زهد را سوره است علی اگر از دنیا دست بردارد و دل او بآن نیگردد بکن عبادت و صبر میکنند و این امر را گویند زاهد اما اول راه زاهدان بود و دوم آن بود که دل بآن ننگرد اما بر هر می نگر و زهد خود را کار می میدانند و این ناهست اما از نقصان خالی نبود و سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نه بیند و آن را کار نماند و مثل او چون کسی بود که قصد خانه با و شاهی کند تا بوزارت او منصفه و سگی بر در خانه با و شاه بود که او را منع میکنند قلمه نان بوس می اندازد تا او را از خود باز کند و آنگاه بوزارت رسد ممکن نبود که این قلمه را در چشم او قدری باشد و همه دنیا قلمه است و شیدان سگ است بر درگاه بانگ میدارد و چون آزا با و انداختی از تو باز شد این همه دنیا از جنت آخرت که از آنست که قلمه پیش وزارت چه آخرت را امنیت نیست و دنیا را امنیت است و با نهایت هیچ نسبت با بی نهایت نباشد و ازین بود که گویند را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه گفتند زهد در دنیا چه نیست که کسی در آن زهد تواند کرد اول خود چیره باید که تا زهد در آن توان کرد اما در جات زهد در حق او آنچه که زهد بر آن نیست

است گلی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت بریده و پس اگر او را بعد م بریزد و او را این زهد را خلافت
 بت روز مالک و نیاز گفت دوش و ییری عظیم کرده ام بر خدا تعالی و از وی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه
 برای ثواب آخرت باشد و این تمام تر بود که این زهد بر جا و محبت بود و این زهد را حیا است سوم و یوکی
 نیست که در دل او نهیم و فرج بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل او
 شد و هر چه جزو نیست ننگ دارد که آن التفات کند چنانکه را بگوید یا او حدیث بهشت کرد گفت لاجرم الدار
 بنی که خداوند خدا بهر نیاز خدا و یک که او را محبت خدا تعالی پیوید لذت بهشت و چشم وی همچون لذت باز
 کردن کودک بود و با نجب است در جنب لذت با دشواری بر اندن و باشد که در گمان بازی از با دشواری دوست
 دارد که از لذت با دشواری خود و خبر ندارد بسبب آنکه هنوز ناقص است و هر که خبر مشاهده حضرت آیت اورا
 باند است هنوز ناقص است و مانع نشده و در هر طریقی نرسیده اما در جات زهد در حق آنچه برنگان گویند
 مختلف است که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آنست که هر چه نفس او را در آن خطی است که در آن
 حذر است نیست و در راه آخرت بآن حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارت است از خطوط نفس انما
 جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و رفتن و نامردم نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هر چه براس
 شرف نفس بود همه از دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود و خدای تعالی ابو سلمان را مایه گوید و در نه سخن
 بسیار شنیدیم که من زهد نماند آنست که بر چه ترا از خدای تعالی مشغول کند ترک آن گوئی و گفت هر که کمال
 بسفر و محبت و مشغول شد و روی بر دنیا آورد و از وی پرسیدند که الا من انی الله تعالی سلیم این سلیم
 چیست گفت سلیم دلی بود که ران بخدای تعالی هیچ چیز بر نبرد و چیزی این نماند یا علیهما السلام یا پس پوشیدی
 نازمی جایی تن او را راحت ندارد که آن از خطوط نفس است پس مادر وی از وی درخواست تا جاسه بین و در
 که تن او از پلاس سوراخ خمیده بود و پوشید پس و چه آمد روی که یکجای دنیا بر من اعتبار کردی بگریست و
 باز پلاس در پوشید و بعد از آن تمامیت زهد منت و من این درجه نرسد لیکن در چه هر کسی در زهد افتد آنست
 بزرگ آن گفته است و چنانکه توبه از بعضی گناه درست بود نه از بعضی از خطوط نفس درست بود بآن معنی که
 بی صواب دلی فاند و نبود و آن مقامی که در آخرت موجود است تا ب را و نادر آنکس را بود در زهد است بلکه داند
 به توبه کند پیدا کردن تفصیل آنچه نماند بآن تمت باید کرد و در دنیا بآنکه خلق را وید و نیا اقتلا و اندو
 فادیمای دنیا را نهایت نیست مکن هم در نیانش چیز است خوردنی و پوشیدنی و سکن و خورخانه و زن
 و مال و جاه و محمول طعام است و در جنس و قدر و مال و خورش قطره است اما جنس سترن چیزی بود که قدر بود
 اگر چه بسوس بود و میان نان جوین و گاو ورس بود و همین نان گندم ناچخته چون بخیزد شد از زهد بهر حق در

سلطه نام در زهد است و آن از بی حیا است و آن

و به نعم رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و سیانه نیم من و سیانه منی بود و تقدیر شریف و جلی و قدس
 اینست اگر برین زیادت کند ز هر دو معده فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل را بر گزین و در جانت گزین
 از آنکه سنگی و سنگ کند و هیچ چیز نگاه ندارد بلکه اصل زنده گوناوی اصل است و اصل حرص درازی اصل سیانه آن بود
 که قوت یابی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یک سال نگاه دارد و اگر زیادت از یک ساله
 نگاه دارد و از هر دو مجموع ماند چه هر که اسید بیش از یک سال دارد و از هر دو راست نیاید و رسول صلی الله علیه و آله
 آید و سلم برای عیال یک ساله نمودی که ایشان طاقت صبر داشتندی اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی و در
 نان خودی سرگردانه است و میان روغن و آنچه از آن کنند و همین گوشت اگر بدوام خورد زهر رفت
 اگر در وقت یک دو بار پیش خورد یکی از هر دو زهر بدیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبارش
 نخورد و اگر در روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روزی دو بار خورد آن زهر نبود و هر که خواب که زهر بدید
 باید که آن احوال رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه بدانند عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله
 در آن وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ نبودی و غیر از خواب و آب هیچ معامه نبودی و عیسی علیه السلام
 گفت هر که طلب فردوس میکند او را خوردن نان جوین و خنق و در سر گین و آن یا سنگان بسیار بود و گفت
 یا حاریران نان جوین و زهر خورد و گرد گندم گردید که بشکر آن قیام نتوانید که مهم و مهم جامه است
 و زاهد باید که یک جامه پیش نبوی تا چون بشوید برهنه باید بود اگر دو یا بشوید زهر نماند و گفته آن پیراهنی
 و کلاه و کفش بود و بیشترین آن بود که باین دستاری و از ازار پاسه بود و آب جگر من طریقه بود و سیانه
 بشوید و رشت و اعلی بنیه در رشت چون نرم و بار یک شد زاید نبود و در آن وقت که رسول صلی الله علیه و آله علم فرمان
 یافته بود و عائشه رضی الله عنها گفتم و از ازاری بطریقه وارد و گفت این بوده است جامه او پس در آن وقت
 که پیش کس جامه شمرت نبوشد که خدا تعالی از وی اعراض کند اگر چه دوست بود و زووی تا آنگاه که هر کس
 توقیت دو جامه یا غیر صلی الله علیه و آله و سلم از او کلیم ده درم پیش نبود و نگاه بدی که جامه اجماع شریف
 بودی که گفتندی که جامه روغن نیست و یکبار او را جامه با علم مبدی و زرد و در پوشید و پس بر شپ گزین
 نزد یک ابی جهم برید و آن کلیم او بیارید که این علم وی چشم مرا مسخول کرد و یکبار شرافت غلین می بدید
 گفت آن که زبانه او را دید که این بخوابم که در نماز چشم من از بخواب با نگر سرت بر منبه گشتری از آن گشت
 و گفت که گفتن بر آن آمد گفت این نظر شما و یکبار او را غلین آورد و درنده خدای تعالی را
 و بر آن آمد اول رویتی که دید با و او گفت یکبار آمد چشم من ترسیدم که مرا تعالی مراد من
 و دید که زبانه او را دید که این بخوابم که در نماز چشم من از بخواب با نگر سرت بر منبه گشتری از آن گشت

گویم ملت بود و بینی مرگ و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر که بنای کند پیش از حاجت و در قیامت او تکلیف
کنند تا آن برادر و دو گفت بر همه نعمت ما فرست مگر آنچه بر آب و خاک بود و نوح علیه السلام خانه کرد و از آن
چه بود و اگر از خشت کنی گفت کسی را که میاید مرد این بسیارست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نه هر بنایی
که بنود کند و قیامت بروی و پال است آله از گریه و آواز و نگاه دارد و عمر رضی الله عنه در راه شام گفت
دید از خشت بخته گفت میرگزند استم که درین امت این بنا کنند که امان کرد از بهر فرعون که خشت بخته او
خواست گفت فاطمه ای یا امان علی الطین و در آن ترست که چون بنده نیاز یابد از شش از بالا کند فرشته
مناوی کند از آسمان که ای فاسق ترین همه فاسقان کجای آئی یعنی که ترا بر زمین فرو میباید ریخت از
جانب نور بر آسمان چرا می آئی و حسن می گوید در خانه ای رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر چه است
رسیدی فی سبیل میگوید عجب از آن ندارم که بنا میکنند و می گوید از عجب از آن که می بیند و عجزت نیکو دهم
چهارم خورخانه است و درجه اعلی و ان درجه عیسی علیه السلام است که ازین پنج غذا داشت گرشانه و کوزه و کس
راوید که با نشت محاسن شانه میگردشاند و پنداخت و یکی را دید که بدست آب میخورد کوزه را پنداخت و میان
آست که در هر چه بود یکی دارد از چوب یا از سفال و اگر از رس و چوب بود زردغاند و سفال جعد کرده اند تا
یک چه چند کار بکار داشته اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را با نشتی بود از ادیم و حشو آن بیفت بود و در
او گویی دو تا کرده و عمر یک روز پهلوی او دید نشان چیزی را گرفته برگشت گفت چرا میگویی گفت قیصر و
کسری و دشمنان خدای در آن نعمت ما و رسول و دوست خدای درین دشواریها گفت خرسندند با نشتی
با نکه ایشان را بود دنیا و ما را بود آخرت گفت با نشتی بس بدانند چنین است و یکی در خانه ابوزر خورد و به
نایه او پنج چیز بنود گفت درین خانه تو پنج نیست گفت ما را خانه و دیگر است و هر چه بدست آید آنجا فرستیم
یعنی آنجا نماند گفت تا درین منزل با نشتی چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا خواهد گذاشت و چون عمر
بن سعد امیر حص بنزد یک عمر سید عمر رضی الله عنه گفت چه است از دنیا با تو گفت عصای دارم که بران اعتماد کنم
و مار را بآن بکشم و انسانی دارم که طعام در آن خنم و کاسه دارم که در آن طعام خورم و سر و جامه از آن تو خیم
و سلمه دارم که از آن آب خورم و طهارت کنم و هر چه جز این است از دنیا همه تیغ اینست که من دارم و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از سفری آمده بود و بدر خانه فاطمه رضی الله عنها رسیده پدیده دید بدر خانه او و
و حلقه عیسی در دست او بازگشته ذکر امین آن چون فاطمه بدست آن دو حلقه بدری و نیم
افروخت و آن پرده را تم بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم با و دل خوش کرد و گفت
نیکو کردی و در خانه عاشق رضی الله عنها بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر گاه که چشم

تا آنگاه که همه موی از پنج گنده نیاید از آن عهد و آنگاه جرات آن باو ماند و حسن میگوید که قوس را در یافتم
که ایشان ببله متاد و تر از آن بودند که شما به نعمت و اگر شما را دیدند من گفتمدی نیندانیان الا ایشان
و اگر شما ایشان را بدیدید گفتمدی نیند الا دیوانگان و آن قوم رغبت در بلایان میگردند تا دل ایشان از دنیا
بر خاسته گشته شود تا بوقت مرگ البته هیچ چیز آویخته نبود و الله اعلم بالصواب پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق
و اخلاص بدانکه اهل بصیرت را کشف شده است که خلق همه پلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه پلاک شده اند
الا اهلان و عابدان همه پلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بے اخلاص همه بر نجا مخلصانست
و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص در آن چگونه نگاهدارد و ما در یک باب
معنی نیت شرح کنیم و در باب دیگر حقیقت اخلاص و در باب دیگر حقیقت صدق با **باب اول در نیت اول**
باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیتست و حکم او راست و نظر حق تعالی در عمل به نیتست
و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی بصورت و اعمال شما ننگر و بدل و کردار شما ننگر و
نظر بدل از آنست که محل نیت و نیت صلی الله علیه و آله و سلم که راه به نیتست و هر کسی را از عباد
خود آنست که نیت آن دارد هر که بجهت کند یعنی شهر خود را بگذارد و بغیر ویان حج رود برای خدا بجهت او برای
خداست و هر که بجهت برای آن کند که مالی بدست آورد یا زنی نکاح کند بجهت او برای خدا نیست بآنست
که می جوید و گفت بیشترین شهیدان است من بر بستر و بالین میروم و بسیار گشته باشد در میان دو صفت
که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارهای نیکو کند و ملائکه آن را رفع کنند خدا تعالی گوید این
از صیغه او بگفتید که برای من کرده است و فلان عمل و فلان عمل او را بنویسید گویند بار خدایا او این
نه کرده است گوید نیت این کرده است و گفت صلی الله علیه و آله و سلم مردمان چهار اند یکی مال دارد و بکار علم
خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتم چنین کردمی هر دو در مرد برابرند دیگری مال را بشهر طافه میکند و
دیگری گوید اگر من نیز داشتم چنین کردمی هر دو در برهه برابرند یعنی که نیت تنها به نیت است که با عمل هم و آن
گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک روز در غزه تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار مردم اند که در روز
هر روز یک ماهی شیم از غره و سنگ شربک اند گفتم چه او ایشان را باز مازه اند گفت بجز از ما باز مازند و نیت ایشان
را همچون نیت ما است و درین اسرائیل بی بی جریش از حبیب با آنست و وقت قطعه گفت اگر این به
کندم بودی مرا همه بدر و دشمنان دادمی و حج آید بر رسول روزگار که او را یگویی که خدا تعالی صدقه ترا بزیارت
و چندان ثواب داد که اگر تو داشتی و بعد صدقه اوسعی همان بودی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که
نیت و نیت را در دنیا بود همیشه در پیش روی و نیت او باشد و هر چه بود عاشق دنیا بود و نیت او همیشه در آخرت او

بالحق و تحقیق لازم و ششصد و نوزده ازین بلند و ششصد و نوزده

خدا تعالی دل او را تو انگر دارد و از دنیا برود و زاهد بود و در آن گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون مسلمانان بجای
ایستند با کفار و مشرکان نماند و شستن گیرند که فلان جنگ بتعصب می کند و فلان کجیت میکند تا بگویند که
فلان در راه خدای کشته شد هر که جنگ برای آن کند تا کلمه توحید غالب شود و در راه خدا است گفت هر که
نکاح کند و نیت کند که کابین ندهد زانی باشد و هر که وام گیرد بدان نیت که باز ندهد و زود باشد و بداند علی
گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید و یکی میگفت که مرا علی بیاموزید که شب و روز بآن مشغول شوم
تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیری نتوانی که و نیت خیر کن برود و اما ثواب آن خیر حاصل می آید و
اگر هرگز به میگوید رضی الله عنه خلق را روز قیامت به نیتهای ایشان حشر خواهند کرد و حسن صبری میگوید که
بهشت جاودان باین عمل روزی چند نیست به نیت نیکوست که آنرا آخرت حقیقت نیت بر آنکه از آدمی هیچ
حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست توانائی مثلاً
چون طعام نمیند خورد و چون دید اگر بایست و خواست آن بودیم نخورد و اگر خواست بود چون دست مطلق
بود که کار نکنیم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در پیش همه حرکات می رود و لکن حرکت تیج قدر است
قدرت تیج خواست و اراد است که بایست قدرت را بکار دارد و بایست تیج علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد
لکن معلوم خواستن خیر صورت نمیند و که چیزیکه نداند چون خواهد و نیت ازین بر سه عبارت از خواست بود و نه از قدرت
و علم و خواست آنست که او را بر بایستی انگیزد و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و غیره که می دانستند
بیک معنی است پس غرض که او را بر انگیزد و بکار دارد گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض و یک چیز می آید
اما آنکه یک چیز بود از اخص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و بیری قصد او کند بر خیزد و بدو و بجنب
و قصد یک چیز پیش نیست که آن که مختار است و همچنین کسی که چون محبتی در آید از راه بیاضی خیر و تیج غرض نیست
الا اگر ام و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تو بودی بکار و
چنانکه خوشیا و نندی در ویش درمی خواهد بدو برای خوشی و در ویشی و از دل خود میداند که اگر در ویش بود
به هم بدو و اگر در ویش بودی و خوشی شودی به هم بدو برای این در ویش بودی و نیت شکر و دیگر فرج آنکه آنکه
اگر خوش بودی و در ویش یا در ویش بودی نه خوشی ندادی لکن چون این هر دو هم آمد و از افراد و
درشت و مثل اول چنان بود که دو حق با هم سنگ بر میدارند که هر یک آنها خدایا قل بود و مثل این نیز چنان
بود که عیض یا وری یکدیگر سنگی بر گیرند و هر یک از آن علایق است که در ویش عیضی عیضی بود و دیگر
ندارد و آن دیگر خوشی بود که تنها بکار دارد و لکن سبب و می که با هم سنگ بر میدارند که هر یک آنها خدایا قل بود و مثل این نیز چنان
بود که حاضر است و بی آسان نشود و نشاء و تر باشد اما برای نزد ویش و نیت آنکه اگر امید تو است نیستی

مثل این چنان بود که مردی قوی سنگی بر تواند گرفت اما ضعیفی نیز یاوری کند تا آسان تر شود و هر یکی ازینها حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته اند و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض و باعث و محرک باشد و نگاه خاص باشد و نگاه عامیقت حاصل باشد و نگاه آیینی حاصل باشد اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نیت المؤمن خیر من عمله نیت مؤمن برترست از عمل و کردار او و بدین آن نخواسته که نیت بے کردار بهتر از کردار بے نیت که این خود پوشیده نباشد که کردار نیت عبادت خود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آنست که طاعت او بر تن است نیت او بر این و این دو چیز و دست و پا هر دو یکی که بدل است بهتر بود و بسبب این آنست که مقصود از عمل تن آنست ماصفت دل بگیرد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگیرد و مردم چنان پیدا رند که نیت برای عمل می باید و حقیقت آنست که عمل بر نیت می یاید که مقصود از همه گردش دل است که مسافر بآن جهان دل است و سعادت و شقاوت او راست است اگر چه در میان هوا بدو و لیکن به شیخ است همچون شتر که اگر چه بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل یک چیز بیش نیست و آن آنست که روی از دنیا بآخرت آورد بلکه از دنیا بآخرت برود و روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خواست و ارادت او نیست چون غالب بر دل او خواست دنیا بود و روی او دنیا بود و علاقه او دنیا خواست او است و او را بتواری فریض چنین است چون خواست حق تعالی و بدین آیت غلبه شد صفت او بگشت و روی او بگیرد جاسب کرد پس همه اعمال مقصود گردش دل است و از سجود کردن مقصود نیت است که پیشانی بر زمین نهد تا او را بر زمین رسد بلکه آنکه صفت دل بگیرد و دل از تکبر تواضع گردد و مقصود از الله اکبر گفتن آنست که بیان بگرد و بجنبند بلکه آن بود که دایم تعظیم خود گردد و منظم بر دل او خدایتی بود و مقصود از استسکان نخل در حج آنست تا جای سنگ ریزه زیادت رود و یاد دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی راست باشد و دست به عبادت حق و لطف عقل خود در باقی کند و بطوع فرمان شود و عیان خود از دست خویش ببرد و ن کند و برست غرضان و هر چنانکه گفت یک با کجاست همان است و در تقاو مقصود از فرمان آن نیست که جهان گویند بلکه آنست که پند بی غل از عین توبه و شفقت بر جانوان حکم نذاری و حکم فرمان داری چون گویند که گویی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود جمله در باقی نمانی و بحقیقت نیست شکی که خود نیستی چه بنده دخی خود نیست است و هست خداوند است بحقیقت و همه عبادات چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که چون در آن اندوخته و بنده شتی پیدا آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل نماند تر و حکم تر نشود مثلاً چون رحمت یتیم در دل پیدا آید چون دست بر سر او فرو د آورد آن رحمت قوی تر شود و آنکس بے دل زیادت می شود و چون معنی تواضع در دل پیدا آید

چون سر تو را وضع خود کند و بر زمین نزدیک شود آن تو نفع در دل موکد تر شود و قیامت همه عبادات خواست خیر را
 که روی بدینا ندارد و با خیرت وارو و عمل با نیت آن خواست را ثابت و موکد کند پس عمل برای تا نگید
 خواست و نیت است اگر چه هم از نیت خیر و چون چنین است پیدا بود که این نیت بهتر از عمل باشد چه
 نیت خود در نفس دل است و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد و بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر
 نکند و عقلت بود حمله باشد و نیت بی عمل از آنست که حمله نباشد و این چنان باشد که در معده
 دردی باشد چون دار و پخته روده بآن رسد و اگر به سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد و کس آنچه
 نفس معده رسد باید بهتر بود و از آنچه بسینه رسد و مقصود از آن نه سینه است بلکه معده است لاجرم حمله بود
 اگر بآن سرایت نکند و نه معده رسد اگر چه بسینه نرسد حمله نباشد پیدا کردن آنچه معفو بود و از نیت نفس
 و دوسواس و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و معفو خود بدانند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که امت مرا عفو کردند
 از هر چه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هر که قصد نصیحت کند و کند طایفه را که بگوید می نویسد و اگر
 یکند یک نصیحت نویسد و اگر قصد خیر کند یک حصه بنویسد اگر چه کند و اگر کند و بنویسد و بعضی اخبار را
 که تضعیف میکنند تا به نفع و از آنجا که می باشد که هر چه در دل از قصد اندیشه بآن نماند و بدان
 خلاص است چه پیدا کردیم که اصل دل است و تن و روح و خدایتی می بیند اگر آنچه بدان و آید پیدا کنید یا بنیان
 کنید و اب آن بکنند باشند و آن بعد و اما فی القسکم او تحفو و یا سیکم به الله و میگوید از حشمت و گوش و دل هر
 سه پرسند آن سمع و البصر و القو و کل اولئک کان عنه سکر او میگوید و در سوگند لغو بپایان تا گیرند
 بدان گیرند بدین قدر کرده باشند و او اخذ کم الله بالمعنی ایما نکم و کسین و اخذ کم با عطف تم الایمان و غلظتی
 نیست که بر و نفاق و عجب و بیا و حسد باین همه بگیرند این همه اعمال دل است پس حقیقت و درین فصل
 که بهانی که آنچه بر دل در و بهار و بهت و دلی اختیار نیست و ما خود میرسد بآن و قو با اختیار است و ما
 است بآن شکل این آن بود که در خاطر آید مثلاً چون در راهی میروی که نیمی از عقیق تومی آید اگر باند
 فکری بر مینی آید خاطر را حدیث نفس گویند و هم آن بود که در غشی و جمیع بکنید که باز نگری و این دلیل
 ازین گویند و این چه است شوق بود و هم آنکه دل حکم کند که باز باید تا بپایان و این جای حکم کند که
 بی و ترسد و نه سر که نه هر چه مقوت تا غنا شد و صمد کند که باز بپایان و بلکه باشد که گویند
 این ناکردنی است و این را که ایام کفر چهارم آنکه ایام کفر که باند و این عزم نه و هم
 شود اگر آن حکم دل در دست داشت که بپایان و این را که بپایان و این عزم نه و هم
 اولی که آن ناسرشت نفس و عمل و کثرت بود و با خود نمود و آن بدست و در میان

میگوید لا یفک الله نفساً الا وسعها و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مطعون بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای نفس من میگوید که خود را خسته کن تا از مشغولت نکاح بری گفت لکن که نفس کردن با من من روزگار دشمن است گفت نفس من میگوید که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح منست گفت نفس من میگوید بکوه رو چون ربهانان گفت لکن که ربهانیت امس من حج و عمره مست گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر یا منی خور و می و اگر از خدای خواستی جادوی پیش این خاطر پاکه او را آورده بود حدیث نفس است این معفو بود که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت اذن میکرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است و میل طبع بآن که این کردنی قصد دل کردن آن باین هر دو ما خود باشد اگر چه بکند و سبب شرم و هراس یا عاقبت دیگر نه برای خدا نیست و معنی آنکه بنده ما خود بود آنست که کسی را از وی خشم آید اکنون او را با تمام حقوق کند که حضرت اکبیت از خشم و انتقام منزه است لکن معنی این آنست که باین قصد که اگر دل او صفیه رفت که از حضرت اکبیت دور افتاده و این شقاوت و نیست چه از پیش شرح کردیم که سعادت او آنست که روی از خود و از دنیا بجهت تعالی آورد و روی او خواست و نیست و علاقه و نیست که بهر چه استنی قصد می که میکند بدینا تعلقی دارد و علاقت او با دنیا نکم تر میشود و از آنچه بیاید و ترمیمی افتد و معنی آنکه ما خود شد و ملعون شد اگر گریه تر شد و دور تر گشت و این کاریست هم از روی و با روی اما کس را نه از طاعت و شهادت بود و نه با بصیرت او خشم تا او را با تمام گیر و گسل بر قدر عقل خلق عبارت چنین آید و هر که این اسرار را بداند و در اینج شک نماید که باین احوال دل ما خود بود و در آلی قطع برین آنست که رسول صلی الله علیه و آله گفت چون دو مرد با یکدیگر کشیده و یکی کشته شود کشته و کشته هر دو در ورز اند گفتند کشته باری چه گفت آنکه سزاوارست که باشد اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی را به علم نفقه میکند و دیگر میگوید اگر من نیز فاشی چنین کردی هر دو در نره بر اینند و این همه قصد دل بیش نیست شک نیست که اگر کسی در بنام خواب زنی بیاید با وی محبت کند بر همان آنکه بیایند است بکار شود و اگر چنان وی باشد بلکه اگر به طهارت نماز کند و آفتاب بود چون نپزد که با طهارت است را از نپزد که طهارت نماز و نماز بزم کار نتواند و اگر چه باز یادش آید که طهارت داشته است این همه احوال است اما اگر قصد معصیتی کند و نگاه نکند از بیم خدایتی او را حسنه بنویسند چنانکه در خبر آمده است که قصد بر موقت طبع سن دوست بر داشتن بر خلاف طبع مجاهدت است که آنرا در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بر تارک کردن دل و معنی روشن حسنه این بود و معنی آن خبر نیست اما اگر بسبب بجزوست بدار و آن سبب کفارت نرفته و آن

ملت نمیشود و آن با خود بود و چون گشته که سبب عجز از کشتن خنوم خود با زمانه و گشته که در پدید آوردن
 آنچه به نیت کرده و اناعمال بد آنکه اعمال هر سه قسم است طاعات و معاصی و مباهات و باشد که ازین که رسول
 صلی الله علیه و آله سلم گفت انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز به نیت خیر از جمله خیرات شود و این
 طاقت با کمال این یک قسم نیت را در آن ان نیست اما نیت بد را و را خبیث تر گردانند و مثل این چنان بود که
 نیت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و در سه کند از مال حرام و گویند نیت حسن خیر است و این قدر
 را اندک قصد خیر کردن بشر شری و دیگر بود و اگر داند خود فاسق است و اگر نپارد که این خیر است هم فاسق است
 و طلب علم فریضه است و بیشترین هلاک خلق از جمل است و ازین گفت سهل تستری که پنج معصیت عظیم تر از جمل
 جیل از جیل عظیم تر که چون ندانند که ندانند گزند یا موزده آن حجاب سدوی گرد و همچنین تعلیم کردن شاگرد
 را که دانی که مقصود او آنست و تا از تضاد و اوقاف و مالی ای تمام و مال سلطان دنیا بدست آورد و بجا ساختن
 و مناقشه مشغول شود و حرام است و اگر درس گویند نیت من نشر علم شرع است اگر او بفاسد و کار دار و من با جور
 به نیت خود با شتم این جمل محض است و مثل او چون کسی بود که شمشیر بکسی بخشید که راه زنده را بگوید بکسی بخشید که
 خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی بچکس از نفعی دوست نرساند و این از جمل او بود
 بلکه چون داند که راه خواهد زد و شمشیر از دست او بیرون باید کرد و چگونه روا بود که دیگری بوی و بد و بکسی
 بخدای پناهیده اند از عالم خارج و هر شاگرد که از وی اثر معصیت و بدیه اند مجبور کرده اند از جمل فساد که
 قدیم را مجبور کرد و سبب آنکه بیرون دیوار سرور نگاه گل گرفت و گفت یک ناخن از شاهزاده مسلمانان
 زنی نشاید علم تبه آموختن پس معاصی به نیت خیر خیر نکرد و بلکه خیر آن بود که فرمان یابان باشد قسم دوم
 در طاعت و نیت درین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن نیت درست آید و دیگری آنکه هر چند نیت
 بیشتر میشود ثواب مضاعف میشود و هر که نیت یا موز و یک طاعت نیت نیکو میخواند که در آن طاعت
 شود و شکر چون در مسجد اعظم کفای که نیت کند که این خانه خداست و هر که در آنجا روزی زیارت خدای عز
 باشد که رسول صلی الله علیه و آله سلم گفته که هر که در مسجد شد زیارت خدای عز و حق است که بر هر روز که
 از اثر اکرام کند و دوم آنکه انتظار دیگر نمازی کند که در خیر است که شکر نماز در نماز است سوم آنکه نیت کند
 که با این امکان چشم و گوش و زبان و دست و پایی از حرکات یا زود و این نوعی از روزه است چه در هر
 که نشستن در مسجد به نیت است چنانکه مشغول از خود و در کند تا یکی خود بخت تعالی و در هر روز
 و فکر و مناجات مشغول شود و پنجم آنکه از نماز طاعت و شمر و دم سلام است یا بد ششم آنکه اگر در مسجدی مسکونی
 نمی کند اگر خیری چند بفرماید و اگر کسی نماز بکند و از نماز یا موز بد ششم آنکه باشد که اهل دینی آنجا بیدار باشد

صلوات الله علیه و صدق اناناس ۵۵

در هر مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خدای تعالی یا نان بخورم
برای خدای تعالی یا درس و مجلس کنم برای خدای تعالی و پندار در کاین نیت بود و این حدیث نفس بود یا حد
زبان چه نیت کشیده و نیت بود که در دل پدید آید که آن مرد را بکار و در چون متقاضی که الحاح کند تا آن با حاجت
آن برخیزد و آن کار کند و این آنوقت پدید آید که غرض پدید آید و غالب شود چون این متقاضی نبود نیت
بزبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی خادش بود گوید نیت کردم که او را دوست
دارم و این محال بود همچنین کسیکه شنوات او را بصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این هم
بود چون باعث او بر عقد شنوات بود گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم پیوسته بود بلکه باید که اول
ایمان بشروع نوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تا نامل کند تا حصر آن ثواب
در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنگاح دارد و آنگاه این خود نیت بود بآنکه او گوید و هر که حرص فرمانبرداری
او را بر پای آید تا در نماز ایستاده این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم بیسو و بود چنانکه گرسنه
گوید که نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این پیوسته بود که چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد
یا چاره هر جا که حفظ نفس پدید آید نیت آخرت و شوار پدید آید مگر که کار آخرت در حمله غالب افتاده باشد پس
مقصود آنست که برانی نیت آنست که بدست تو نیت چه نیت خواستی سنت که ترا بکار دارد و کار تو نقد
نست اگر خواهی کنی و اگر خواهی نه کنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر خواهی خواهی
بلکه خواست باشد که آفریننده و باشد که نیافریننده و سبب پدید آمدن وی آن بود که هر اعتقاد فاعله که غرض
و درین جهان یا در آن جهان در کاری سببه است تا باشد که خدایان آن کردی و کسی که این اسم را بخواند
ز بسیار طاعت دست دارد که تیش حاضر نیاید این سیرین بر جزا زده حسن همی نماز کند و گفت نیت
نمی یابم و سقیان ثوری را گفتند بر جزا زده حماد بن ابی سلیمان نماز کنی و او از علمای کوفه بود گفت اگر
نیت بوی بکردی و کسی از طلوس و ما خواست گفت تا نیت فرماید چون از وی روایت شد که نیت
بودی که نکردی و بودی که ناکند در وی و نیت در انتظار نیت باشم تا فرزند آید و یکی گفت
ماهی سنت تا بر آن که نیت در دست کنم در عبادت فلان مرتبه و منور و دست بکش و ده عجله تا بر
و نیایر کسی غالب بود او را بر هیچ چیز نیت فرمایند بکار فرمایند چیزی که فرمودند یا نیت تا از آن بپوشد
نیت شد و خود را بآن خیر ساخت و فرمایند چون کسی از آن نیت فرماید یا نیت تا از آن بپوشد
و بیاحت شود که در مباح نیت نیاید چنانکه کسی در نیت نیت نیاید و نیت تا از آن بپوشد
حق را قائل تر باشد و باشد که نیت نماز شب نیاید و نیت تا از آن بپوشد و نیت تا از آن بپوشد

اورا خواب فاضل تر بود که بلکه اگر از عبادت طول شود و دانند که اگر سعی باطل خود فرج کند یا کسی حدیث طریقت
 کند نشاط او باز آید آن طبیعت اورا فاضلتر باین نیت ازین عبادت یا ملال او در داء میگوید من گاه گاه
 خود را بله و آسایش و هم نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام مکرر بکار
 داری نایبیا شود و این همچنان بود که طلیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگر چه محر و دوتا توت او باز آید
 و طاقت دارد و بیاد و رو کس بود که در صفت قتال بهزیمت شود تا خصم را از نیس بکشد از نگاه ناگاه بروی زنده
 و استادان چنین حیلها بسیار کنند و راه دین هم به جنگ و مناظره است انقباس با شیطان و بتلطف حیل
 حاجت مست این نزدیک بزرگان دین پسندیده بود اگر چه علمای ناقص بدانند اندر فصل چون دانستی که
 معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کس بود که باعث او بر طاعت بیم دوزخ بود و کس باشد که باعث او
 نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم فرج است خود را میگوید شکر تا جای افتد که شکم فرج
 را سیر کند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بد است که جز از بیم چوب کار نکند و این هر دو را بخدا تعالی
 بس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدا تعالی کند برای بهشت و دوزخ و مثل او
 چنان بود که کسیکه بخشوق خود نگردد برای مشغول نگردد برای آن تا مشغول او را سیم و زرد و دیگران
 سیم و زرد مشغول او سیم و زرد بود پس هر جا که جمال جلال حضرت اکبر مشغول و محبوب نیست از وی چنین نیت
 صورت نه بنده و آنکس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جمال حق تعالی و مناجات بود با وی اگر طاعتی کند به
 تن برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد که تن را نیز ریاضت دهد و در بندگی خدمت
 آن حضرت کند چنانکه تواند تامل او را از مطالعۀ آن جمال باز ندارد و اگر از معصیت دست بردار و از آن بدارد که نتواند
 شنوات او را حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات عارف تحقیق این بود که در خضر و یوسف حق تعالی را بخواب
 دید که گفت همه مردم از من میطلبند مگر ابو یزید که مرا میطلبد و شکلی را خواب دیدند گفتند خدایا تو چه
 کردی گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من برت که چه زیانست بیش از آنکه بهشت فوت شود و گفت
 نه چه زیانست بیش از آنکه دیدار من فوت شود و تحقیقت این دوستی و لذت در اصل محبت گفته آید انشاء الله
 باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن اما فضیلت اخلاص آنکه خدا تعالی
 میگوید و اما لا یعبدوا الله مخلصین له الدین و گفت الله که الدین الفیاض گفت خلق را فرمود
 اند که عبادت با اخلاص و دین خالص خدای راست و بس در رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که
 خدای تعالی میگوید اخلاص سرسیت اندا سر از من که در دل سیده که او را دوست دارم ننهادم ام فو
 صلی الله علیه و آله و سلم یا معا و عمل با اخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چه کردی در دم ریا آید و هر چه

همه در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببها است که اخلاص را بسپرد و سببها دیگر نیز هست و معروف کنی خود را بتانیه یا
می زدی و می گفتی یا نفس اخلاصی خالصی اخلاص کن تا اخلاص یابی و او سلییمان میگویی خنک انگس که یک خطره در
بهره عروس با اخلاص درست آید که آن جزئی از ای را نخواسته بود و او یوب مجستانی میگوید اخلاص درین و شوا و رتبه
از اصل میت و یکی را بنجاب دیدند گفتند خدای باتوجه کرد گفت هر چه برای او کرده بودم در کف حسنات دیدم تا
یک داشت اما که در راه انداخته بود و برگرفته بودم و ناگرتی که در خاشاک مایه مرده بود و یک رشته ابریشم که در کلاه من
بود آن در کف حسنات دیدم و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد و نینار بود و آزاد کرده حسنات ندیدم
نقتم ای سبحان الله که در کف حسنات بود و خری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شغیر
که بگردگفتی ای لعنت الله اگر بگفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بادم براسه خداست لکن مردم میگویند
آن نظم مردم مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من سفیان ثوری می گوید که دوستی بزرگ یافت آنکه بر روی
نبود و یکی گفت بغزوه میفرستد در شستی رفیق از آن تا تو برده میفرودخت نقتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر میفرود
سود و در آن شب بنواب دیدم که دو شخص باز آسمان فرو و آمدند یکی مرآن و دیگر را گفت بنویس نام غازی
و نویس که فلان تماشا آمده و فلان تجارت آمده و فلان برآ آمده است و انگاه در من نگارست و گفت
که بنویس که فلان تجارت آمده است نقتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم بجز زر که آن
چگونه آدم من بجای خدا آدم گفت ای شیخ آن تو برده نه برای سود خریدی گفت من بگریتم نقتم الله
الله من باز گانم آن دیگر گفت بنویس که فلان بغزوه آمده بود و در راه تو برده خرب برای سود و تا خاریت حاصل
حکم او بکند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در اخلاص یک مساحت نجات عباد است نفس اخلاص ازین مساحت
و گفته اند علم غم است و عمل نزع و آب آن اخلاص است و درین اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان بجای
درختی است و قوی آنرا می پرستند و بخدای گرفته اند شمعین شد و بر خاست و تبر برداشت و بر دوش نهاد
تا آن درخت را بر کند و بیس بصورت پیری در راه او آمد گفت کی میروی گفت میروم که آن درخت بلغم
بر و عبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهرست ازین گفت نه که این عبادت نیست گفت من گذارم با او
بجای مرآه عابد را بر زمین زد و بر سینه او نشست و بیس گفت دست بردار تا یک سخن بگویم دست برداشت
گفت ای عابد خدای را بپسند ازین پرسند اگر این را بپسند کنی ایشان را فرمودی تا بکنند ندی و ترا باین نفرموده
لکن گفت لابد بکنم گفت بگذارم در جنگ آمدند دیگر او را بپسند گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسندید
نیاید انگاه و آنچه خواهی می کن دست باز گرفت گفت یا عابد تو مرد درویشی و مؤمن تو مردم میکنند اگر ترا
چیز باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از آنکه درخت بکنی تا ایشان

دیگری بکارند و ایشان را پنج زبان نداد و دست بدار تا هر روز با دعا و دودینار در زیر بارش تو نعم عبادت
کرد گفت راست میگوئی یک دینار بعد از دهیم و یک دینار بکاریم بهتر از آنکه این درخت بکنم و مرا این
نفرموده اند و من بنویسم تا این بر من واجب آید پس باین بازگشت دیگر در دودینار یافت برداشت
و روز دیگر بعد دودینار برگرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشک گین
شد تیر برداشت و بر نیت ابلیس پیش آمد گفت تا کی گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ
میگویی و خدای که هرگز نتوانی که در جنگ آمدند عابد را بکنند چنانکه در دست و چون خشک بود گفت بالا که
و اگر نه هم اکنون سرت ببرم چون گویند گفت دست بدار تا بروم لکن بگوئی که چرا آن دوبار من غالب
آمدم و این بار تو گفت آن دوبار برای خدا خشکین بودی و خدای مرا مسخر تو کرد که هر که کاری خالص
برای خدا کند مرا بروی دست نبود و این بار برای خود و برای دنیا خشکین شدی و هر که بی هوای خود
با امر دنیا به حقیقت اخلاص بداند چون نیت شناختی که باعث بر عل آفتست متقاضی اوست آن متقاضی
اگر بگوید آن را خالص گویند و چون دوباش آینه باشد خالص گویند و آینه چنان بود و شد
که روزه وارد برای خدا میمانی پس از خوردن نیز مقصود بود و باقی تند رستی یا کم مؤتی یا آنکه وارد
طبق و طعام ساخته هیچ نرسد یا کاری دارد تا بآن پردازد یا آنکه تا خواش نکند و کاری تواند
کرد یا بنده آنرا کند تا از فقر او یا از غمی بدارد و هر یک روز و تا در سفر قوی و تندرست شود یا تا
کند و شهر را بنیاد از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند بر آساید یا از رنج دشمنی بر بد یا بقتب نازند
یا خواستش گیرد و کالای نگاه تواند داشت یا علم آوزد تا کفایت خود دست تواند آورد یا اسباب و ضعیف تواند
داشت یا عزیز و محترم باشد یا در مجلس کند تا از رنج خاموشی بر بد و مشکل نشود یا محقق نویسد تا شش
نیک مستقیم شود یا چپ پیاده کند تا اگر اسود کند یا چهارت کند تا رنگ شود و پاکیزه گردد و یا غسل کند تا خوشگوار
گردد یا در مسجد احکام کند تا اگر ای خانه بناید و یا سائل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او برید یا درویش
را چیری دهد که از تن او شرم دارد یا بیجاوت بیمار و تندر چنان بیمار شود و او را نیز بیجاوت آید یا با او تندر
نه کند و آزاد نگردد یا چیرس کند ازین جمله تا اصلاح کاری معروف شود و این خود را پاشد و حکم را گفته
ایم اما این همه اندر شما اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که نفس را درین هیچ
انصیب نبود بلکه برای هدای تعالی بود و پس چنانکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که خلاص چیست
گفت که کوئی بی دنیا چشم منجمد که احرار صنی گوئی و روز کار من الله و پس راه راست گیری چنانکه تر فرموده اند و
آوردن صفات نبوت خالص نباید این بود و محققان و شهاب و دانین گفته اند که هیچ چیز مستحب تر از آنکه خالص

[illegible]

برای ملامت برست تحقیقت خود و زنیانی بهم مرانی باشد چهارم و این پوشیده ترست بگفته اند که شش در خللا و ملا
 برای خلق بکار نیاید و شیطان او را گوید که اندیشه کن از عظمت حق تعالی بگمیزی آنی که کجا استاده تا اندیشه کنده
 خاشع شود و در چشم مردم آراسته شود اگر چنانچه هست که در خلوت ازین خاطر در دل اومی نیاید سبب این بر او بود که
 شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده نماند چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را بیند بکار نیاید بلکه باید
 که نظر همه خلق در نظر ستور نرزد او برابر بود اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریاضانی نیست و این مثال که در ریاضات هم در
 اغراض دیگر که پیش این گفته ایم همچنین تلبیس بسیارست و هر که این دقائق نشناسد بر بخور بے فرد بود و جان میکند
 و آنچه میکند ضلالت و دور حق است اینک گفت و بعد از آن من الله التام بگوید و تلبیس فصل بدانکه چون نیت آینه شده
 اگر نیت بر یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر بآن برابر باشد نسبت عقوبت
 بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب خالی نبود و بر چند اخبار اشارت بآن میکنند که چون شرکت آمد
 گوید بر و زدن آن کس طلب کن که کرد یا بری او کردی لیکن ظاهر نزد آنست که باین آن سخنان که هر دو قصد بر
 بود پس مزد نبود چون طلب کند گویند از آن کس طلب کن و از آنجا که خبر دلیل است بر عقوبت مزد و آن بود که
 قصدش همه بر یا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد نیاید که
 بے ثواب بود اگر چه بدرجه آن نبود که خالص باشد و این اختیار بهر دلیل میکنیم مگر آنکه ما بهر بیان معلوم
 شده است که سنی عقوبت دوری دل است از شایستگی حضرت اکسیت و آنست سبب آنکه به آتش حجاب
 سوخته شود و قصد تقرب هم سعادت است و قصد دنیا هم شقاوت و اجابت این دو قصد میرود و این است
 و یکی او را در میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشند یک برستی دور کرد و آن دیگر برستی نزدیک کرد
 باز همان جاست که بود و اگر به نیم برست نزدیک کرد و خرابی و بعدی حاصل آید و اگر به نیم برست و اگر نزدیک
 همانند چون میانی که حرارتی بخورد از برودت هم چندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت میفزاید و
 اگر برودت میفزاید چیزی از حرارت کمتر شود و از این معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر وادها
 در مزاج تن دیکر در ازان ضلالت نشود و تیز روی عدل نقصان و رجحان پیدا آید پس محلل فقال
 ذرة خیر آیره و من محلل فقال ذرة شر آیره این باشد و اما خرم احتیاط است که باشد که شراب غرض
 نومی تر باشد و او ضعیف تر پس از او سلاست بر آن بود که راه غرض بسته گرداند و دلیل دیگر آنکه با جماع
 اگر کسی در راجع تمایز است و در راجع اوضا نبود اگر چه ثواب او چون ثواب مخلص نه باشد مکن چون
 قصد اصلی راجع نیست و آن در گمراهی است ثوابی که در راه بسته است اگر چه نقصان آورد و کسی که غرض
 برای خدای تعالی می کند و لکن زود جانب می توان رفت کی تو انکار اند و خنثیت بسیار باشد

یک خبر کوه باشد یا شربیا دریم و در ترا و نیم حساب خلایق را ما کفایتیم و بعضی الما ازین قسم عظیم علم اعتدالته فلان
نفس تنیای پس چون این وعده بر او خلق را فرمود مادرین جهان در حساب خود نظر کنند و گفت و گفت نفس ما قدر
نقد و در خبرست که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که با حق توانست
مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که با خدای او را از دنیا مباح کرده اند بیاسایند غرضی انداخته
حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خود بکنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدای تعالی میگوید یا ایها الذین
امنوا اصبروا و صابر و ادبروا بطوا اصبروا صبر کنید و با شهوت و نفس خود نیک بگویشید تا مبتلا آید و رابطو ایها
بر جای بدارید درین جهاد پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند که درین جهان بازگانی آمده اند و معات
الشیان بالنسبت و سود و زیان این معامله بهشت و دوزخ است بلکه معاد و مشق و تابد بهت پس نفس خود
را بجای همباز خود بنهاد و چنانکه با همباز اول شرط کند انگاه و را گوش دارند انگاه حساب کنند و اگر ضایع
کرده باشد عقوبت و عتاب کنند انیتان نیز با نفس خود شش مقام نهادند مشا رطت و مراقبت و عیاست و
معاقت و مجاهدت و معاتبت مقام اول در مشا رطت بدانکه چنانکه همباز که مال بوی دهند یا درست در
حصول ریح و لیکن باشد که خشم شود چون بخیا نیت رنجبت کند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و برود و ام
گوش باوی باید داشت و انگاه در حساب مکاس باید کرد و نفس باین اولی ترک سودا این معاتبت ابدی بود
و سود و معاتبت و دیار روزی چند و هر چه مانند نزد عاقل بر تقدیر بود و بلکه گفته اند که شمری که با نده بهتر از خیری که
نماند و چون هر نفس از انفاس عم کوهری نفیس است که از آن نمی توان نهاد دوران مکاس و حساب اولی تر
پس عاقل آن بود که هر روز بعد از نماز با صدایک ساعت این کار را اول خارج کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ
بمعاقت نیست مگر عمر و هر نفس که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است در علم خدا تعالی و فیض اید الیه چه چون
عم گذشت تجارت نتواند کرد چه کار اکنون است که روزگار رنگ است و در آخرت که روزگار فرخست کار نیست
و ام روز روزی نوست که خدا تعالی عمر داد و اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یک روز صلت دهند تا
کار خود راست کنی اکنون این نعمت بدار و نسا برای نفس تا این سرمایه بزرگ داری ضایع کنی که نباید که فردا
خود صلت نبود و جز صرت نماند و زمانه انگاه که مرده بودی و در خواستی تا ترا یک روز و بگر صلت دهند
و اندر چه زبان باشد عظیم تر از آنکه وقت ضایع کنی در سعادت خود از آن حاصل غنی و در خبر است که هر چه روزی
و شبی را در دست و چهار ساعت است و چه بیشتر اندک را با را بر این گذارند
ساعتی که در میان شما هستی و در آن
بر اهل دوزخ را آتش روز رخ پس خبر از آن متادی از آن بود که مانند که این انوار و میل غول بود

و اید شد نزد حق تعالی و یک خزینة دیگر در باز کنند سیاه و ظلم کنندگی عظیم از آن می آید که همیشه بینی از آن گذشت
 آن ساعت مصیبت باشد چندان هول و خجلت و تشویر بدل او رسد که اگر بپایل بهشت محنت کند
 بهین نفس شود و یکی دیگر در باز کنند فاسخ و ظلمت ز نور و آن ساعتی باشد که ضائع کرده باشد چندان حسرت
 غنیم بدل او رسد که کسی بر ملکیتی عظیم و بر کجی بزرگ قادر شود و بهیو ده بگذارد تا ضائع شود و بهیو ده
 یک ساعت چنین بروی عرفه خند پس گوید ای نفس چنین نیست و چهار خزانه و پیش از بهشت و دنیا
 اوج فاسخ نگذاری که حسرت آن اطاعت نیارد. از کجای چنین گفته اند که آن گیر که در غم و خنده و ثواب
 و رنج و نیکو کاران از توفیق شود و در غنیمت آن باز پس باید که احتیاجی خود را جمله با وسپارد و گوید زینهار تا
 بان نگاهداری چشم نگذارم و همچنین محنت اندام که این گفته اند و در رخ راه رفت و در پای آن
 این اعضا نیست که از هر یکی از آن بدو رخ نتوان شد پس صاحب این اعضا باید آوورد و تنه بر یکدیگر
 و رادی و عباداتی که در پیش روز تواند کرد و آوورد و بران تنه بر یکدیگر و عزم کند و انفس را بهر ساد که اگر
 ملاف کنی ترا عتقوت کنم چه هر چند نفس جود و سرکش است زین تنه بر یکدیگر و با بصفت در آن اثر کند
 این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفته در علموان اندیم باقی را عظم فاضل و
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت زبیر که حساب خود بکنند آن بکنند که پس هر کس را شاید و گفت هرگاه
 پیش آید منبیش اگر راه است بیکه و اگر پیراه است از آن دور باش پس هر روز باید او نفس را بهین شد
 حاجت بود که کسیکه راست بایستاد از نگاه نیز هر روزی از کار می بود که در آن نیز بشرط حاجت بود
 مقام دوم مراقبت معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود چنانکه انبساط بران بشرط که بهر روز
 با او کردند باید که از وی غافل نشوند و گوشت بوی میدارند نفس را بهین و گوش داشتن هر خط حاجت باشد که
 اگر از آن غافل مانی باز سر طبع خود شود و از کاسبی با شعور ماندن و اصل مراقبت آنست که بدانند که
 بروی مطلع است در هر چه میکنند و می آید و حقایق ظاهر او می بیند و حق تعالی ظاهر و باطن او می بیند
 هر که این شناخت و این معرفت بر دل او غالب گشت ظاهر و باطن او به او باب شود چه اگر بر این یگان
 کافر است و اگر دار و دلیر است محالست کردن و حق تعالی گفت اتم تعلیم بان الله است یعنی مافی
 که خدای تعالی تمامی بیند و آن جعشی که با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت گن و بسیار دارم مرا تو
 بشمار یا نه گفت باشد گفت در آن وقت که میگردم او میدید گفت می دید گفت آه و یک نعره بزود جا
 برد گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم خدای را چنان پرست که تو را می بینی اگر تو او را نمی بینی او تو
 می بیند و جز آنکه برانی او بر تو تیب است در هر روز که بهر است نیاید چنانکه گفت آن او شد که خلیفه

از قبایل تمام تر آن باشد که تو بروام و مشاهده او باشی و او را می بینی یکی را از پیران مریدی بور و او را
از دیگران مراعات پیش می کرد و دیگر پیران را عیبت آمد هر مریدی را مرغی و او وقت این را بش جاسیک
بیج کس نه بیند هر کی جاسی خالی رفتند و بگشتند آن مرید من زنده باز آورد گفت چو دگشتی گفت هیچ بجای نیافتم
که کس نه بیند که او همه جاسی می بیند پس گفت در جبه او باین معلوم گردانید و دیگر آنرا که او همیشه در مشاهده است
و کسی دیگر انتقادات نمیکند و چون ز اینجا یوسف را بخود دعوت کرد و اول بخواست و آن بت را که بخداست
سیداشت روی پوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری و من از آفرینگار سفت آسمان و زمین
که می بیند شرم ندارم بلی جنید را گفت چشم را نگاه و نمیتوانم داشت بچه نگاه دارم گفت بکن که برانی که نظر مستقیم
به تو بیشتر است از نظر تو باین کس و در خبر هست که حق تعالی گفت بهشت عدن کسبانی راست که چون قصد تنبیه
کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند و باز پسینند عبد الله بن دینار گوید که باجم خلاب رضی الله عنه
در راه مکه بودم جائے فرو دادیم غلامی شبان گوسفندان از گوه فرو داد و دروغ گفت یکی سخن فروش گفت
من بنده ایم و این ملک من نیست گفت خواجه را بگوئی که گرگ سپرد او چه دانند گفت آخر خدا تعالی فرماید
اگر چه او نداند عمر رضی الله عنه بگریست و خواجه او را طلب کرد و او را خبر دید و آزاد کرد و گفت این سخن را در این
جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند فصل بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبه صدق خان و دیگری
بعظمت خدا تعالی مستغرق باشد و در بیعت او شکسته بود و در انجامی انتقادات بغیر او نبود و این مراقبت
که حل راست بایستاد و جراح خود تیج بود و از مباحات بازماند مباحی چون پرواز در آید و تیر چو حساب
حاجت نبود تا جراح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من تیج و همه همه
و احد نگاه اندازم بموم الدنیا و الاخره یعنی هر که با ما و یک بیت خیز و همه کار را به او سپردند و کسلی
که درین مستغرق جهان شود که با او سخن گوئی نشنود و کسی پیش او رود اگر چه چشم باندازد بنده عبد الله
بن زید را گفتند هیچکس را دانی که او از خلق مشغول شده باشد چنان خود گفت یکی را دادم نه این سبب است
در آید عقبه الغلام را گرفت و در راه گردید می گفت هیچکس را ندیدم در راه او در آید و کسی را ندیدم
بر زنی بگذاشت دست بوی زد و بروی در افتاد و گفتند چرا چنین کردی گفت به او سپردم که او را رسید
و یکی گفت برو می بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دور تر از ایشان داشتند استخا با وی سخن گویم
گفت ذکر خداے اولی تر از سخن گفتن تو تمنائی گفت نه که خدای تعالی فرستاده با من انداخته
ازین قوم است که برو گفت آنکه خدا سے او را پیامرزیه گفتم راه از که انداخته است و می سوزی
آسمان کرد و برخاست و برنت و گفت باز خدا یا بیشترین مخلوق من را غل انداخته است

بود که با خلاص کنی و خدای را کنی و پس برای اولودی تا جزایابی یا بر پا کردی تا او از آن کس غلبه کنی یا به
 نصیب دنیا گردی تا مزوت بیفتد اگر برای دیگری کردی و وقت و عقوبت افتاد که با تو گفته بودند الا الله
 الدین الخالص گفته بودند ان الذین تدعون ان دون الله عبادوا انکم بهر کس بشناخت اگر عاقل
 بود از مراقبه و غافل نباشد و اصل آنست که نظر اول نگاه دارد که اگر در غفلت افتد و غفلت از آن پدید
 آید آنرا دست گرد و نگاه قصد شود و بر جوح برود و رسول صلی الله علیه و آله سلم گفت تو تا الله غافل
 نباشی اذاجبت و در آن وقت که هست کار چه چیز آید از خدای بهر چه چیز و بهر آنکه شناختن آنکار از خواطر چیست
 از جبت حقیقت و چیست که اجبت بخواهی نفس است علمی مشکل و عزیز است و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه
 در صحبت علمای باورج باشد تا از او آموخت و بوی سرایت کند و از علم که حریص باشد و در دنیا حذر کند که شیطان نیاید
 خود به ایشان داده و خداست تعالی وحی که بداد و علیه السلام که یاد او عالمی کرد و دشمنی دنیا او راست کرد
 از وی سوال کن که او ترا از دوستی من بیفکند چه ایشان را از نماند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و آله سلم
 و آله سلم گفت خداست تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیرین باشد و در وقت غلبه شوق کامل غفل
 بود که کمال و برین بر دوست که حقیقت حال با بهیرت ناقد نباشد و نگاه بقل کامل شوق را دفع کنند
 این برود و در هر دو هر که غفلت نباشد و دفع شوق است او را بهیرت ناقد نباشد و در شبهت او برین گفت
 رسول صلی الله علیه و آله سلم که معصیت کرد و غافل بودی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کلایان
 سم است حقی روشن بجای آور و باطنی روشن بکنند و مشکل آنرا با عالم گذار و نظر دوم مراقبت باشد و در وقت
 غفلت همه احوال او از سه خالی نبود و یا حق یا تعصیت یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که با خلاص کند و با
 حضور دل بود و ادب تمام نگاه دارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت زیادت باشد دست ندارد و مراقبت در
 معصیت آن بود که شرم نبرد و توبه کند و بکفایت بخون شود و مراقبت در مباح آن بود که با ادب باشد و در شوق
 خلایع مالی شوم را بیند و بهانه در بر همه وقتی در حضرت و است مثلاً اگر بنشیند یا دب بنشیند و اگر بنشیند یا دب
 دست خیس و روی بقبله کند و بشن اگر طعانی خود بهین فایغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال فاضل است
 چه در طعانی جز آن عجایب صنع است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم شکل آن و در احضای آوست
 که آن طعام بکار را در چرخ انگشت و در آن دو همان حلق و معده و جگر و شانه و آنچه برای قبول طعام است
 آنچه برای حفظ آنست تا بهضم افتد آنچه برای دفع تغل است این همه عجایب صنع و است تفکر و خیرین بهر
 برین برگشت این درجه علم است و هر کسی چنان باشد درین درجه علم صنع بین بخت و صفت
 قدر و در جلال و کمال و مستغرق شوند و این درجه و در آن صدایق است که گوشت در طعام

بچشم ختم و کراهت نکرد برخلاف مشورت و در ضرورت خود نگرند و بآن مشغول شوند که کاشکلی بآن محتاج نبودند
و تفکر درین ضرورت کنند و این درجه را بدانست و گوی بچشم مشورت نگرند و همه اندیشه بآن گذارند که چگونه
که بهترین و خوشترین خورد و زیاده و خورد و نگاه باشد که طبع و طبع را و طعام و میوه را عیب کنند و نمانند
که این همه ضعیف حق تعالی است و عیب صنعت عجب سلیع بود و این درجه اهل خصلت است و در همه مباحات است
درجات فرمایش کید مقام سوم می بینست بعد از عمل باید که بنده را با خور و ز ساحتی باشد در وقت خفتن که با
نفس خود حساب بدارد و نگذارد تا سرمایۀ سود و زیان جدا کند و سرمایۀ خرافیش است و سود و فاضل و زیان معاش
چنانکه باشد یک گاس کند تا بر وی غلبه نرود باید که با نفس خود احتیاط بیش کند که نفس طر ارد و مکار و بسیار
جلیه است و عرض خود بر تو بطاعت شمر تا پنداری که آن سود است و باشد که زیان بود بلکه در همه مباحات باید
که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس خود بروی باقی کند و عزامت از
وی طلب کند این انصاف که از بزرگان بود حساب خود یک شخصت ساله و حساب روز بزر گرفت نیست و یک هزار و
پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه پیش میست از عیبت یک هزار و پانصد گناه چون برهم خاصه که روز
بوده که هزار گناه بوده است پس نمره زد و بیفتاد چون نگاه کردند مرده بود و لیکن آدمی فارغ از آنست
که حساب خویش بر نمیگیرد و اگر بر نگذارد که بگذر سنگ در سرای انگشت بدقی اندک آن سرای پلاز سنگ شوده
اگر کرام کا تبین از وی مذود نشون خواستندی هر چه او را دانست بمرور آن شدی و لیکن اگر وی باری چند
بسیار اندک بخلت بخواد گفت تسبیح در دست گیر و دی شود و گوید بعد با گرفته و همه و زیاده و میگوید و آنرا میگوید و
دست نیکنده است تا بداند که از هزار و گذشته باشد نگاه چون میبرد او که که کلمات زیاد آید از بیخنده بود
بای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود و وزن کند پیش از آنکه بر شاد وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب
در آمدی دره بر بای خود میزدی و میگفتی که امروز چه کردی و عا نشه رضی الله عنه میگوید که او بکر رضی الله عنه
در وقت وفات گفت میچکس بر من دوست تر از عمر نیست پس گفت چاکونه گفتم آنچه گفته بود با وی بگفتم گفت
میچکس من از وی عزیز تر نیست درین قدر حساب کرد چون راست نبود تدارک کرد آن سلام دست به میزم بر
ردن نهاد و گفت این غلامان بکنند گفت نفس را می آید و دم که تا درین چگونه باشد و آتش میگوید عمر رضی الله عنه
را دیدم در حاضریه از پس دیواری و با خود میگفتن سخن ترا میگویند میگویند بخدای که از خدای تری
مقبولت او را ساخته باشی و حسن گفت نفس الطوامر آنست که خود را ملاست می کنند که فلان کار کردی و
فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را با آن ملاست میکنند پس حساب کردن برگزیده است از همه
است مقام چهارم در متابعت نفس است بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی

و فراتر از این و نیز از پیش او در بی بنگه ای که او را هر چه کرده باشد عذبت کنی اگر عیبت از من نه خورده باشد او را بگو سنگی عقیقت کنی و اگر بنا محرمی نگریسته باشد او را بن نگریستن و پنجم بر چه نهادن عقیقت کنی و هفتم اعضا را چنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرزنی کرد و دست خود را بر آتش داشت تا بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود و زنی خود را بر روی عرصه گرد پای از صومعه بیرون نهاد تا نزد یک او افتاد و پس از خدا می پرسید و تو به گرد و خواست که باز گرد و گفت نه این پای که به عصیت بیرون شد نیز در صومعه نباید بیرون گذاشت تا در سرا و گرا و آفتاب تباه شد و از وی به پیاف و جنبه میگویی که این اگر نمی گفت شب مرا احتلام افتاد و حاتم که غسل کند و وقت و شب سرد بود نفس من کاپی کرد و گفت خود را هلاک مکن و صبر کن تا با مادام بگریاه روی سوگند خوردم که بزبان حق غسل کنم و مرقع بچایان میدارم و عصر گفته تا آن برتن من خشک شود جهان کردم و گفتم این سزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند و یکی در نرسه ^{اندر} غمست و پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقیقت آفرین از آب سرد نخورم و بخورد و حسان بن ابی سنان بنظر بگذشت و گفت این که کرده است پس گفت از پیبری که تر با آن کاری نیست می پرستی بخدای که ترا عقیقت کنم یک سال روزی ابو طلحه در خلستان نماز میکرد و مرغی بنیکو در اینجا پیریدار بنیکوئی که بود داخل ماند و بعد در کلمات بشک افتاد و خلستان جای صید و داد مالک بن ضیفم میگویی که راجع القیسی بیاید و پدر مرا طلب کرد و پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوابست باز نشست من از بی او بفرم و میگفت ای فضول میگویی چه وقت خوابست ترا با این چه کار عمده کردم که تا یک سال نگذارم که سر برایش منی میرفت میگویی است میگفت از خدای تو ای نرسید و منم داری یک شب خفته ماند نماز شب از وی نوشتند عمده کرد که تا یک سال در هیچ شب بخوابد و طایفه روایت میکنند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ ریگ گزینش و میگفت ای مردار و شب بطلان بروز تا کی از تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنجا رسید گفت چه چنین گفتی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت وین ساعت در پای آسمان برای تو بکشد و خدا تعالی با فرشتگان بتو مبارکیت میکند پس اصحاب را گفت ناد خود را نوی گیرید هر چه میفتند میگفتند بار دعا کن او یک یک را دعا می کرد و انعام رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت همه را جمع ده کن گفت بار خدا یا تقوی زاد ایشان کن و هفتم راه را سینه بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بار خدا یا اورا تسدید کن یعنی معانی که بهتر بود بزبان و ده اندک است بار خدا یا بهشت قراگاه ایشان کن و خج از جمله بزرگان بود که از بامی نگرست زنه را و دیگر سرگرد که بر تریز آسیان نه نکرد و اخف ابن شیس شب چهارم بر آفرینی و هر ساعت انگشت را بچرخ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چه کردی و فلان چیز چه خوردی آمل حرم چنین بود و ده اندک دانسته اند که

این نفس سرکش است اگر عقوبت نکنی ترا عکس کند و هلاک شوی و آن بسیار است بوده اند مقام نجم می باشد
 بد آنکه گروی چون از نفس خود کاهلی دیدد اندر عقوبت او بان کرده اند که عبادت بسیار است بسیار بروی مناده
 بر الزام این عمر رضی الله عنه هرگاه که یک نماز بجاعت از وی فوت شد می کشید تا بروی خواب نگریدی و از
 عمر رضی الله عنه یک جماعت فوت شد ضیاعی بصدق داد که قیمتش در سیست هزار درهم بود و این عمر رضی الله
 عنما شب و روز شام تا خیر که رتا و دستاره پیدا آمد و بنده آزاد کرد و چنین حکایت بسیارست چون
 نفس تن درین عبادات نبرد علاجش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می بیند و رغب میشود و میگوید
 هرگاه که عامل شوم در اجتهاد و مجرب در اسرار مگر و تا یک بقیه رغبت عبادت درین بماند پس از چنین کس نیاید
 باید که احوال و حکایات مجتهدان بخواند بعضی از ان اشارت کنیم و او دطائی نان خورد و در فقیهت و آداب
 کردی و بیانش میدی و گفتی میان این و میان نان خوردن نچاه است بر توان خواندن پس روزگار بر صانع
 کنیم می در گفت چوب در سقف تو کی شکسته گفت نیست سالت تا در نجایم در آن نگریم نه هم و نگریم
 بیخاطره که است داشته اند از حدین رزین از باد و آفتاب و دیگر نشست که از هیچ سونگر نیست گفتند چرا چنین
 کردی گفت خدای تعالی چشم بان آفریده است تا در عجایب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که نه بعثت نظر کند
 خطای بروی نویسد و او در دامیگو بدزدند گانی برای سه چیز دوست دارم و پس سجود و ششپای در رازش
 بروی و راز و شستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود و علمه بن قیس گفتند چرا این نفس
 خود را چنین در عذاب میداری گفت اندوستی که او را دارم از دوزخش نگاه میدارم لعنتند او را که این
 همه بر تو نهاده اند گفت آنچه تو اتم بنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم و بتجید میگوید عجب ترا از سر
 سقط ندیدم که نو و هشت سال عمر وی بود و هیچکس مپلوی او بر زمین ندید مگر در وقت غروب و ابو محمد
 جری می کیسالی که مقام کرد که سخن گفت و محقق و پشت باز نگذاشت دپای دراز کرد و ابو بکر کنانی گفت
 این چون دانستی گفت صدق باطن من بدانست ظاهر را قوت داد و دیگری میگوید فتح موصی را دیدم دیگر
 و اشک او چون آینه بود و گوتم این چیست گفت مدتی برگزیدگان آب گریستم اکنون خون میگریزم بر آن شک
 خود که نباید که نه با خلاص بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدا تعالی با تو چه کرد گفت ما را عزیز کرد
 بان گریه و گفت عزت من که جیل سالت که صحیفه اعمال تو فرشتگان بیاوردند و در آن هیچ خطا نبود
 و او دوطائی را گفتند اگر محاسن بپاشد کنی چه باشد گفت آنگاه مردی فارغ باشم که باین پردارم و پس
 قرنی شب قسمت کرده بودی و گفتی امشب شب رکوع است و در یک رکوع بروز آوردی و گفتی
 امشب شب سجود است و در یک سجود بروز آوردی عقبت الغلام بیج طعام و شراب خوش خوردی

از جبهه بسیار را دورا گفت با خود رفتی کن گفت رفتی او طلب میگم اندک چند روز رنج ششم و چاوید در رفتی و
راحت می باشم و رنج میگوید رنجتم تا و پس در نیمه و نماز بامداد بود چون خارج شد گفتم سخن گویم ملاز تسبیح باز
ندارم صبر بکردم همچنان از جای برخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز بامداد بکرد و نگاه چشم او
اندکی بواب شد از خواب و راند گفت با خدا یا تو پناه بهم از چشم بسیار خواب شکم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده
است باز ششم و پنج گفتم و آبو بکر عیاش چهل سال پهلوی بر زمین ننهاد و نگاه آب سیاه در چشم وی انداخت
سال از ازل خود پنهان داشتند و هر روز پناه در کعبه نماز و او بود و در جوانی هر روز سی هزار بار
قل هو الله احد بر خواندی و گزیند و برة از جهاد ابراهیم بود و هر روزی چنان بود که در روزی ستم ختم قرآن کردی
اورا گفتند رنج بسیار بر خود ننهاد و گفت عمر دنیا چند است گفتند بیفت هزار سال گفت مدت روز قیامت
چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که بیفت روز رنج کشند پنجاه روز بسیار بد یعنی که اگر
بیفت هزار سال بر زمین و برای روز قیامت جبهه کنم بنمود اندک باشد تا به رسیده که آخر نماز در خاصه باین مختصر
که من دارم سقیان تو من میگویم بشبته نزدیک بود شد مدام در خواب شد و از نماز و روزه من گوشه نگاه و نماز
میگردد تا وقت سحر این گفتم اورا بچشم شکم که ار ا تو میگویم داد تا به شب و نماز کرد و گفت بآنکه فردا روزه و نماز
اینست احوال محبتان و امثال این بسیار است و حکایت کردن از آن و از نشود و در کتابها بسیار بیشتر از این
آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال غیبت اند کرد و باری بشنود تا تفصیل خود بشناسد و رغبت خیر در وی جوش میزند
و بانفس خود متواضع است و اندر مرد مقام ششم در عاصمت تونج نفس است بدانند این نفس را چنان آفریده اند
که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع وی کاهلی و شهوت را ندان بود و ترا فرموده اند تا او را
از این صفت بگردانی و از سیرای برادر می و این با دوسه بعضی بغض توان کرد و بعضی بطف و بعضی بکذا
و بعضی بقتل که در طبع او آفریده اند که چون خیر خود در کار می بیند قصد آن کند و اگر چه بخیج باشد و به رنج
صبر کند و لکن بیشترین او عجب جبل است و غفلت و چون او را از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن
فراروی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی و ذکر کان اندکری متفیع المومنین و نفس تو
هم از جنس نفس دیگر است که پند و توبیخ و روی اثر کند پس خود اول او را پندوده و با او عتاب کن
بلکه بهیچ وقت عتاب از وی باز نگیر و با وی بگوئی اے نفس دعوی زیر که میکنی و اگر کسی ترا احق
گوید خشم گیری و از تو احق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مستغول شود و در وقتی که لشکر بر تو
ستمره باشد منظر او کس فرستاده تا او را بزند و با او بکشد و او ببازی مشغول شود از وی احق تر که با
لشکر مردگان بر در شهر منظر تواند و عدد کرده اند که بر نخیزند تا تراز بر نهد و در دین و بهشت بر اے تو

آفریده اند و باشند که همه امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرد کاری که بخوبی بود و بوده بگیرد که مرگ با کسی میعاد می بیند
 او شب آیم یا بر در زود آیم یا در یازمستان یا تابستان و همه با ناگاه گیر و در وقتی گیرد که این تر باشند
 و اگر وی را ساخته نباشی چه حاققت بود ازین پیش ای نفس و یک هم روز بمحضیت مشغول ای رسیدن
 که خدا نمی بیند کافر و اگر میدانی که می بیند سخت دلیر و بی شرمی که از اطلاع او پاک نمیدارے
 و یک اگر غلامی از این تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او چون بود پس از خشم او بچه ای می آید اگر می پندار
 که طاقت عذاب او داری انگشت چرخ دار یا کیساخت در آفتاب گرم بنشین یا در خانه گرم گریه
 قرار گیر تا بچاگرگی و می طاقتی خود به بینی و اگر پنداری که بهر چه میکنی ترا بان نخواهند گرفت پس بقرآن
 و صد و بیست و چهار هزار آیه کافر و همه را بدروغ میداری چه حقانی میگویند من عمل سو و بچه
 هر که بد کند به بد و یک هانا میگوئی که دی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در ریخ گرسنگ
 و بیماری میدارد و چرا هر که نکار دند رود و چرا چون مشهورت رسی همه حیلتهای روی زمین میکنی تا سیم است
 آری و گویی که خدای کریم و رحیم است خود میریج من کار راست کند و یک هانا گویی چنین است و لکن طاق
 ریخ نمیدارم و ندانی که ریخ اندک کشیدن بر کسی که ریخ نتواند کشید فریضه تر باشد تا فردا از ریخ و دوزخ بر بد چه هر که
 ریخ نشد از ریخ زرد چون امروز طاقت این مقدار ریخ نمی آری فردا طاقت ریخ و دوزخ و مذلت و غوارگی
 و راندگی و ملعونے چون داری و یک چرا در طلب سیم و در ریخ و مذلت بسیار بکشی و در طلب تندرستی
 بقول طیب جهودان همه شتوات خود دست برداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب است
 و مدت آخرت از عمر دنیا و از تر و یک هانا گویی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کار بدست گیرم
 باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه در آید و جز حسرت و در دست تو نماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان
 تر خواهد بود از امروز این از جهل است چه هر چند تاخیر بیشتر کنی و شوار تر بود و ناگاه چون مرگ نزدیک
 رسد چنان بود که ستور را به پای عقبه و وی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کمالی
 میکند و میگوید آن روز باز پسین که بشهر خود روم جهد نم و علم بیا موزم و این قدر نداند که علم آموختن را
 روزگار دراز با بچنین نفس بر چنانست را روزگار دراز و در پناه عبادت باید نهاد تا پاک گردد و بد رحیم
 انس محبت و معرفت رسد و جمله عقیده سی راه بگذارد و چون عمر گذشت و ضائع شد بملت این چون توانی
 بر احوالی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ غنیمت
 نداری و یک چرا در تابستان همه کارهای زمستان را هست کنی سستی و تاخیر کنی و بر فصل و گرم و یزدنیایی
 نکند کنی آخر زمر بر دوزخ کمتر از سوسه زمستان نیست و گرمای وی کمتر از تابستان نیست ندین بهر ریخ نقص

فی دور کار آخرت تفسیر کنی نه با ما که این را سیب است که آنکه با خیرت و روز قیامت ایمان نداری و این کفر و
 طعن داری و بر خود پوشید و میکنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد و یک هر که پندارد که بے آنکه در
 این نور معرفت شود و ناز شہوت پس از برگ در میان جان و حیثیت و چنان بود که پندارد که بی آنکه
 رجائیت جبهه رود و سر با می مستان گرد پست او نگردد و بکرم و فضل خدا استغاثی و اینقدر نداند که فضل او
 نیست که چون زمستان آفرید بود تا بجهه را نمود و جبهه یا فرید و اسباب آن راست کرد و با آنکه بجهه سر با
 بخ شود و یک گمان مبر که این معصیت ترا بقوت زمان بود که خدای را از حق گفت تو ششم آید تا گوئی و اورا
 بر معصیت من چه این در چنین است بلکه آتش و دوزخ و در و درون تو چه از شہوت تو تو لکن چنانکه عیاری در
 ن تو هم از خود و در زیر و چیزهای زبان کار خیزد و نه از آنکه طیب ششمین بود و سبب تحالفت تو فرمان
 و را و یک یا نفس جز آن نیست که با نعمت قدرت دنیا قرار گرفته و بدای عاشق و بسته آن شده و گوشت بهشت تو فوج
 ایمان نداری مگر ایما نداری که این همه از تو باز ستانند و تو بفراق آن سوخته گردی چنانکه
 دنیا دوستی آن در دل محکم کن که هیچ فراق در غیبتی باشد و یک در دنیا چه آوینی اگر همه دنیا
 و دهنده از شرق تا غرب و هر که در جهان بود همه ترا سحر و کنند تا مستی اندک تو و ایشان همه خاک شوند
 پس از شما و دنیا و در چنانکه از ملک گذشته کس یا دخی کند فکرت که از دنیا جز آنکه بگویند و داند که
 بر منقص است و مگر بهشت بجا و دان را بدین بفروشی و یک اگر کسی سفال شکسته را بگوید نفیس جاوید بخرد و بگوید
 روی خندی و نیا سفال است و نگاه شکسته گیر و آن گوهر جاودان فوت شده گیر و حسرت و عذاب مانده گیر
 اقبال این عجبها پیوسته یا نفس خود میکنند ناحق خود گذارده باشد و در عظام ابتداء بخود کرده باشد
 اصل مفسر و افکار و آثار رسول صلی الله علیه و آله سلم گفت تفکر ساعت خیر من عبادة سنته یک ساعت تفکر بهتر
 است از یک سال عبادت و در قرآن بسیار جای تفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر چه
 نفس تفکر نشنا سده تا آنگاه که حقیقت و چگونگی آن نشناسد و نداند که این تفکر در چیست و برای چیست
 و ثمره آن چیست و شرح این مهم است و ما اولی فضیلت آن بگویم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر
 برای آنست پس آنچه تفکر در آنست فضیلت تفکر در آنکه کاری که یک ساعت از آن از عبادت سالی
 فایده بیشتر بود درجه آن بزرگ بود و این عباس میگوید قومی تفکر میکردند در خدا و تعالی رسول صلی الله علیه
 و آله سلم گفت تفکر در خلق او کنید و در دوی تفکر کنید که طاقت آن نیارید و قدر او ندانید و بدست ناخست
 و آتش آتش یعنی الله عزما میگوید رسول صلی الله علیه و آله سلم نماز میکرد و میگفت ششم چرا میگوید و گویند
 تو غمنا کرده اند گفت چرا گفتیم و این آیت بمن فرو فرمود الله ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل

الکتاب لایزاله اولی الالباب پس گفت و ای بر آن کس که این بخواند و درین تفکر کند و عیسای علیه السلام را بگفتند
در روی زمین شن تو هست یار وح از ان گفت هست هر که سخن او نهاده و بود و خاموشی او همه نکرد نظر او به غیرت
و اهل نیست و رستون علی الله علیه و آله سلم گفت چشمهای خود را از عبادت نفس بپرسید گفتند چگونه گفت
خاندن قرآن و مصحفان فکر دران و عبرت از عجائب آن اوستمان دارا میگرد تفکر در دنیا حجاب غرت
است تفکر در آخرت شرف آن حکمت است و زندگی و دلاور او طائی یک شب بر بام خانه در ملکوت آسمان
فکر میکرد و میگفت ما بخانه مسایه و رفاه و مسایه جبت نشاید برداشت پنداشت که دوست چون او را
دید گفت ترا که انداخت گفت پیغمبر بودم و ندانم حقیقت تفکر بدانکه معنی تفکر طلب علم است و هر
عالم که به پیغمبر معلوم نشود آنرا طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بدین یا فتن آن الابد و معرفت
دیگر که بهم جمع کنند میان ایشان نایلند کند تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه از میان
نمره ماده که تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را انگاه این سوم را نیز یادگیری
جمع کنند تا از ان چهارمی پیدا آید و همچنین در تناسل علوم به نهایت می افزاید و هر که با این طریق علوم حاصل
نموده اند که دراز است که راه بان علوم که اصل است نمی برد و مثل او چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چنان
کنند که رسیدند لیکن جمع کردن میان ایشان نمیدانند چون کسی بود که سرمایه اردن کن باز رنگانی غنی بودند
شرح حقیقت این دراز است و درین یک مثال بگوئیم این چنانست که کسی بخوابد که بدانکه آخرت بهتر
از دنیا تواند داشت اما نگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بدانکه باقی از خانی بهتر و دیگر آنکه بدانکه که آخرت
باقیست و دنیا خالی پس چون این دو اصل بدانست بضرورت این علم دیگر که آخرت معتبر است از دنیا
از ان تولد کند و این تولد نه آن میخواهم که معتزله خواهند شرح این دراز بود پس حقیقت همه تفکر با طلب علم است
که از احضار دو علم در دل پیدا آید لیکن چنانکه از دو اسب که جفت شوند گوشتندی تولد کنند همچنین از هر
علم که باشد هر علمی که خواهی تولد کند بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر
نگینی کل فرغ پذیر نیاید پیدا کردن تفکر که برای چه بسیار باشد بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل
او را بنوری حاجت است که از ان ظلمت بیرون آید و بار خود را در پرد کرد او را چیزی باید که در او انوار گشاید
می باید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول میباشد بود یا بجای و این پیدا نشود الا بنور معرفت
و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنان که در خبرست که خلقی از خلق فی ظلمة ثم رسل عليهم من نور و چنانکه
اسی و زاری کی عاجز باشد و راه نتواند برو شک برآیند زمان از وی نور آتش پرچو آید و بیخ فزع گردد و دادا
بر ارم سال وی بگیرد و تابیه شود و راه از میرایی باز ماند پس بعضی گیر و همچنین مثل ابن ابی عمیر

اصل است و میان ایشان جمع میاید که تو ما معرفت سوم تولد کند چون سنگ آهن سنگ مثل تفکر چون
 درون سنگ است بر آهن مثل معرفت چون آن نور است که از دی پدید آید تا از آن حالت دل ببرد و چون
 نال ببرد و کار و عمل ببرد چون در پیر مثل که از آن بهتر است یشت بدینا آورد و در وی با غیث پس تفکر بر
 سه چیز است معرفتی و دانی و علمی لیکن عمل تنج حالت است و حالت تنج معرفت و معرفت تنج تفکر پس تفکر
 غلبه و اصل همه خیرات است و فضیلت او باین پیدا شود و پیدا کردن میدان فکر که در چه با
 در کار و در آنکه مجال و میدان فکر بی نهایت است از همه تر مگر علوم را شهادت نیست قدرت در
 روانست لیکن هر چند براه دین تعلق دارد و ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد
 اگر چه تفصیل آن بی نهایت است لیکن فذک و اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه دین
 حالت بنده میخواهیم که میان او و میان حق تعالی است که آن راه او است که بآن حق رسد و تفکر به
 یاد خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عواید و صنومات او و اگر در
 خود تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن کرده حق است او را در حق دو کند و آن معاصی و مساکنست
 در آنچه محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و سنجاست پس فذک این چهار میدانست
 مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه او هیچ گونه از معشوق بیرون نبود اگر بیرون بود معشوق او نقص بود
 عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در حال معشوق و حسن صورت او
 و افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشید یا از آن اندیشید که او را نزد معشوق قبول زیادت کند تا اطله
 آن کند یا در آنکه او را امان و اطمینان بود تا از آن خد کند و بر اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود و اند
 عشق دین و دوستی حقیقی همچنین بود میدان اول آن بود که از خود اندیشه کند تا صفات افعال
 او چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا ضابط اخلاق باشد در باطن این بسیار
 که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن بعضی بحکم باطن
 باطن همچنین است و هر یکی ازین اندیشه ما سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت کرده است یا نه که
 همه جای روشن نبود و متفکر نتوان شناخت دوم آنکه چون کرده است من باین صفت شهادت که صفا
 نفس نیز آسان نتوان شناخت اما تفکر سوم آنکه اگر آن صفت و صفات است بعد از آن چیست از
 پس هر چه یاد داد باید که در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند که از زبان شنود و اندیشه
 که درین روز چه سخن مبتدا خواهد شد یا بنده که در غیبت دروغ افتد بهر آن بیندیشد که ازین چون
 کند و در بعضی بگوید و خطرات است که در قلم حرام افتد که این خد چون که در چنین از اندامهای خود بفرستد و

طاعات نیز اندیشه کند چون ازین فارغ شد از فضائل اندیشه کند تا همه بجای آورد و مشغول بگوید که این زبان
برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید
و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین باشد که بآن سعادت صید کنم و باین چشم و فلان عالم نگرم و چشم
تقویم و در فلان فاسق نگرم و تحقیق تا حق چشم گزارده باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان را صد
بدیم و اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که به اندیشه یک
ساعت او را خاطری در آید که همه عمر از مصیبت دست بردارد پس ازین است که یک ساعت تفکر از طاعت یک
ساله بهتر است که فائده آن جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر پرداخت بباطن مشغول
و خلایق به اندیشه کند تا در باطن او از ان چسبیت و از نجیات چسبیت که او را نیست تا طلب آن کند و از آن
در از است ولیکن اصل مملکات و ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود و خل و کبر و عجب و ریا و حسد و غیره
خشم و شره و طعنه و سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از نجیات نیز ده است تشییانی بر گناه و عجب و بر بلا و
تقصیر و شکرت بر نعمت و بر آبر و اشتیاق خوف و در جا و زبرد و دنیا و خلاص و طاعت و خلق نیکو یا خلق و دوستی و خلق
و دین هر یکی ازین مجال تفکر و از است و این بر کسے نشاوه شود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته
است تا سه و باید که مرید جدید دارد از برای خود این صفات بران بسته چون از معاملات کمی فارغ میشود و
بران میکشد و برگزینی مشغول شود و باشد که برگزینی از بعضی ازین اندیشه مهم تر باشد که بآن مبتلا تر شود و مشغول
باورع که ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آن که بعلم خود می نازد و نام و جاه و جوییدانها را آن
عبادت و صورت خود و چشم خلق آراسته میدارد و قبول خلق شاد میشود و اگر کسی در وی طعن نماید و حق در او
گیرد و بمکافات مشغول میشود و این همه جرات است و لکن پوشیده تر است و هر چقدر فساد دین است پس هر روز
که درین فکر می کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزد خود چگونه بر آید تا نظر او به حقیقت
بود و درین مجال فکر بسیار است پس ازین جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود کند و
و جنس نهایت ندارد اما تفصیلی آن گفتن ممکن نبود و اسلام میدان دوم در فکر حق تعالی است
و تفکر در حق تعالی یاد زرات و صفات او بود و یاد افعال و مصنوعات او و مقام نزد گستر تفکر در حق
و صفات و نیست و لیکن چون خلق طاقت آن ندارد و عقول بآن نرسد شریعت نمی کرده و گفته در راه
نگین فایده کم تقدیر و قدره دین و دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است بلکه از روشنی است که پس بر
و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن می پوش و متعجب شود چنانکه خفاش بر روزی که چشم او
است طاقت نور آفتاب ندارد و بر روزی که بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد بیند و تمام خلوق

و چه اندام صیقلان و برزگران را طاعت این نظر باشد و گن برود ام نه که هم طاعت نشوند چون مردم که در
 بشه آفتاب تواند نگریست لیکن اگر صراحت کندیم اینانی بود همچنین درین نظر هم بی عقلی باشد پس اینهم
 رگان و حقائق صفات حق تعالی بدانند هم در صفت نیست با خلق گفتن الا بلفظ الصفات خلق نزدیک
 و چنانکه گوی عالم و مرید و مکمل که او ازین چیزی فهم کند هم از جنس صفات خود آن قشیم بود لیکن این مقدار
 بایر گفت که سخن او نه چون سخن نیست که حرف و صوت بود و در وی پیوستگی و بستگی بود و چون این بگوئی باشد
 در طاعت ندارد و کار کند چنانکه بوی گوئی ندارد و نه وی نه چون ذات تو بود که نه جوهر و نه عین بود و نه درجا
 نه در جای نه در وقت نه در بعد نه متصل نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم باشد این نیز نگار کند
 و گوید که این قدر ممکن بود و بسبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند چه عظمتی که ایشان دیده
 باشد عظمت سلطان و مانند براسه حق بنشیند و نمایان پیش او بایستد پس همچنین در حق وی تحصیل
 نمیشود تا باشد که گویند که بر او را نیز دست و پای جوشم و دایان و زبان باشد که چون خود را این دیده اند
 پندارند که چون و را نباشند نقصانی بود و اگر گرس را عطف بود و می چنانکه این قوم را هست گفتی که بایک
 نزدیک را را بر زبان باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن فوت و قدرت من بود و او را نبود پس نمی
 نیست همچنین همه کار را بر خود قیاس کنند و ازین سبب شرع منع کرده ازین قدرت و سلف منع کرده اند
 و کلام و روا داشته اند صریح گفتن اینیکه در عالم نیست و بیرون عالم نیست و بیرون نیست و منفصل نیست
 لهذا این قناعت کردند که پس گفته شدی و هیچ چیز نماند و هیچ چیز نماند و این بر جمله گفتندی تفصیل و تفصیل گفتندی
 نه گفتند بسبب آنکه متصل بیشتر از خلوق است و احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد یعنی از انبیا و رسل و گاه
 صفات من خبر ده که انکار کنند با ایشان آن گوی که فهم تو آنقدر که پس ولی تر آن بود که ازین سخن بگویند و در
 فکر کنند مگر کسیکه بحال باشد نگاه او نیز با خیر کار بر پشت و حیرت افتد لابد پس بایک که عظمت می انجامد
 منع وی طلب کنند هر چه در وجود است همه نور است از او از خشم قدرت او و اگر کسی طاعت آن ندارد
 رو آفتاب نگردد طاعت آن دارد که در نور آن نگردد که بر زمین افتد و دست می آن سوم پیر کردن و نگار و عجا
 حق خدا نیغالی بر آنکه بر چه در وجود است همه صنع و لیست و همه عجیب و غریب است و هیچ در دست از او را
 آسمان زمین که زبان حال تسبیح و تقدیس میکنند آفرید کار خود را و میگویند این است قدرت بر کمال
 اینست علمی بی نهایت و این بسیار تر از آنست که تفصیل را بیکه اگر همه دیدار شود و همه در خدا فکر
 همه آفریدگان کاتب شوند و عمر بای دراز بنویسند آنچه گویند آنکه باشد از آنچه هست چنانکه گفت قل هو الله
 العزیز و انکلمات ربی الله العزیز و انکلمات ربی و لولیکنا بتمتله خدا و ملکن بر ملک ما که آفرید و همه

و بدترین همه چیز است ضایع کند و میش ازین نداند که چون گرسنه شود و طعام خورد و چون تشنگی آید و در کس
 نه و چون بهائم از تماشا کردن در بوستان معرفت حقیقی محروم ماند اینقدر کفایت بود بنیاده و این
 عجایب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجایب در همه حیوانات موجود است از ساربان و گاو
 پل و شتر آن دراز بود آیت دیگر زمین است و آنچه بر آنست و آنچه در آنست اگر خواهی که از عجایب
 و فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساطت و تساهل ساخته است و حیوانات فراخ گسترانیده تا چندان که در
 نازده آن نرسد و کوهها را او نادان ساخته تا در زیر پای تو آرام گیر و بخند و از زیر تنگ گاه مینویسند
 لیف روان گردان بر روی زمین می رود و بتدریج بیرون می آید که اگر سنگ سخت گرفت نبود بیکیار بیرون
 می رفت و همان غرق شدی یا پیش از آنکه مزاج بتدریج آب خوردی برسدی و در وقت بهار تفکر کن
 که روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود و چون دیسای بهفت رنگ بلکه
 هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن نباتها که پیدا آید و در آن گلهها و شگوفها هر یکی رنگی و شکلی دیگر و هر یکی از
 این گیاهها که تو آنرا کمتر دانی عجایب منافع در آن تعبیه چون کرده است یکی تلخ یکی شیرین و یکی ترش و یکی بویار کننده
 یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر که زندگانی بستاند یکی صفرا بچیناند و یکی صفرا دور کند یکی سودا را قضا
 عروق بیرون آورد و یکی سودا را بگیرد و یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی تر و یکی خواب آورده و یکی خواب برود
 شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای تو و یکی غذای ستوران و یکی غذای ترخان و تفکر کن تا این چند هزار است
 و در هر یکی از این چند هزار عجایب است تا کمال قدرتی مبینی که همه عقلمایا باید که از آن مدح و ستایش شود
 و این نیز بے نهایت است آیت دیگر و دینهای عزیز و نفیس است که در زیر کوهها چنان کرده است
 که آنرا معدن گویند آنچه از آن آرایش را شاید چون نرسد و سیم و فل و فیروزه و شبه و عقیق و شیش و بلور و مانند
 این و آنچه از آن آوازی را شاید چون آهین و مس و برنج و روی و لاجورد و آنچه از آن کارهای دیگر را شاید از معادن
 چون نمک و گوگرد و لفظ و غیره و کترین آن نمک است که طعام بر آن گواریده شود و اگر در شهری آن نباشد
 طعامی آنجا تیار شود و همه لذت های طعام برود و مردم همه بیار شوند و بیم بلاء بود پس در لطف و رحمت
 آیزدی نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا صید بد و لیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی درمی بایست و در بغ
 نداشت و از آب صافی که از باران آید این نمک بیافرید که از زمین جمع میشود و نمک میگردد و این نیز بے نهایت
 است آیت دیگر جانور را در روی زمین که بعضی میروند و بعضی می پرند و بعضی بر روی میروند و بعضی
 بجای پای و بعضی شکم بعضی بیامی بسیار پس در اصناف مرغان و هوا و حشرات زمین نگاه کن که هر یک

لایع و بویار کننده
 و یکی تلخ و یکی شیرین
 و یکی ترش و یکی بویار کننده
 و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاه دارد
 و یکی زهر که زندگانی بستاند
 و یکی صفرا بچیناند و یکی صفرا دور کند
 و یکی سودا را قضا عروق بیرون آورد
 و یکی سودا را بگیرد و یکی گرم و یکی سرد
 و یکی خشک و یکی تر و یکی خواب آورده
 و یکی خواب برود شادی آورد و یکی اندوه
 یکی غذای تو و یکی غذای ستوران و یکی غذای ترخان
 و تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی از این
 چند هزار عجایب است تا کمال قدرتی مبینی که همه
 عقلمایا باید که از آن مدح و ستایش شود و این نیز
 بے نهایت است آیت دیگر و دینهای عزیز و نفیس است
 که در زیر کوهها چنان کرده است که آنرا معدن گویند
 آنچه از آن آرایش را شاید چون نرسد و سیم و فل و
 فیروزه و شبه و عقیق و شیش و بلور و مانند این و
 آنچه از آن آوازی را شاید چون آهین و مس و برنج و روی
 و لاجورد و آنچه از آن کارهای دیگر را شاید از معادن
 چون نمک و گوگرد و لفظ و غیره و کترین آن نمک است
 که طعام بر آن گواریده شود و اگر در شهری آن نباشد
 طعامی آنجا تیار شود و همه لذت های طعام برود و مردم
 همه بیار شوند و بیم بلاء بود پس در لطف و رحمت
 آیزدی نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا صید بد و لیکن
 چون در خوشی و لذت آن چیزی درمی بایست و در بغ
 نداشت و از آب صافی که از باران آید این نمک بیافرید
 که از زمین جمع میشود و نمک میگردد و این نیز بے
 نهایت است آیت دیگر جانور را در روی زمین که بعضی
 میروند و بعضی می پرند و بعضی بر روی میروند و بعضی
 بجای پای و بعضی شکم بعضی بیامی بسیار پس در اصناف
 مرغان و هوا و حشرات زمین نگاه کن که هر یک

یک ذره بیش تخم که نقاش در ابتدای آفرینش زمین در چه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون سست
 کنند تا ازل و سربودست و پای و اندامها صورت کنند و در سر و دماغ من چندین غره و خزینه بنا کنند
 که در یکی قوت ذوق بنده و در یکی قوت شمع بنده و در یکی قوت سحر بنده و بر بیرون سر من چندین منظر فرو
 و بران نگین صورت کنند و سوراخ شمع و دهان که منفذ طعام است صورت کنند و پائے از من
 بیرون آورده و در باطن جاے که غذا با آن رسد تا بهضم افتد و جاے که غذا از آن بیرون آید بنده و
 جمله آلات آن بیافریند و آن گاه شکل مرا چایک و با دماغ بر سه طبقه بنا کنند و در یک گیر میوند و مرا حاجب و در
 کمر خدمت بر میان بنده و قباے سیاه پوشد و درین عالم که تومی پنداری که همه برای تو آفریده است
 بیرون آورده تا در نعمت تو بچون تو بگردم بلکه ترا سخن کنند تا شب و روز شست کنی و تخم پاشی و آب دمی
 زمین راست کنی تا چون گندم در جو و انما و مغربار ابراست آری و هر کجا که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از
 درون خانه خود داند زمین من بوی آن بشنوم و تا به سر آن میروم و تو با آن همه سرخ باشد که طعام یکسال
 ندراری و من طعام یکساله بگیرم و بیشتر و حکم بنعم و اگر خداے خود یہ صحرآ آورم یا خشک کنم پیش از آنکه باران
 بارد آفرید گاه مرا المام و مهتا بگیرم و بجای دیگر برم که باران آنرا زیان نکند و تو اگر خرمن بصر اینها ده باشی
 وسیل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نمود تا همه ضائع شود پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک ذره
 باین زیبایی و چایکی بیافرید و چون تویی را باین بزرگی در پیش من بر پائے گرد تا طعام من بیکارے و
 میبردی و پنج میکشی و من بر مای خورم و پنج حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر حال
 آفرید کار خود این ثنا میکنند بلکه هیچ نبات نیست که تخمین ست بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگر چه چنان
 که نه این ندا میکنند و آدمیان از سماع این ندا غافل اند انهم عن السمع لغفلون و ان من شیء الا یسبح بحمده
 و لکن لا تفقهون بحمده و این نیز عالمی بی نهایت از عجایب و شرح این خود چگونه ممکن شود آیت دیگر دریا
 که بر روی زمین است و هر یک جزو است از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و همه زمین در میان
 چند جزیره پیش نیست و در خبرست که زمین در دریا چندا صطی است و زمین پس چون از نظاره عجایب بر غرض
 شدی بوجای دیگر مشور که چنانکه دریا از زمین بزرگتر است عجایب آن بیشتر بود که هر حیوان که بر روی زمین
 همه را در آب نظیر است و بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین نباشد و در دریا باشد و مکی از ان شکل بطبی دگر
 یکی بخروی چنانکه چشم آنرا در نیاب و یکی بزرگی چنانکه کشتی پر شیت آن فرو آید که نیندازد که زمین است چو
 آتش کنند باشد که آگاهی یابد و بجنبند و نگاه بدانند که حیوان است و در عجایب بحر کتا بها کرده اند و شرح آن
 توان کرد و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفرید که صد پوست است و او را المام داده تا بوقت

نارده دریا آید و پوست از هم باز کند تا بصرای بی باران که خوش بود و چون آب دریا شور نبود و در درون
تدبیس پوست یازد از کند با و بشود دریا شود و آن قطره را در درون خود سبزه و چنانکه قطره در رحم و آنرا می
آن جوهر صدف به صفت مروارید آفریده است و آن قوت بان سرایت میکند بمثل دراز تا هر قطره مروارید
بود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سمانی و در درون دریا از سنگ نباتی برویاند
خ که صورت آن همچون بصورت نبات بود و جوهرش جوهر سنگ و آنرا مهران گویند و از کف وی جوهری
ساحل افتد که آنرا عجب گویند و عجب این جوهر بیرون حیدان نیز بسیار است و در اندک کشتی بر روی دریا
ساختن شکل آن چنانکه فروز و دودایت کشتی بماند تا با و راست از کشتی سدا و فریدن شنیده تا
لیل او بود و آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از تپه عجب تر بلکه آفرینش صورت آب در بعضی و روشنی و
یوشکی اجزای آن میگذرید و در سبب حیات همه خلق از حیوان و نبات و دران از همه عجیب تر اگر یک شربت
ساز شوی و نیایی همه مال روی زمین بری و اگر آن شربت را در باطن تو راه بسته شود که بیرون نتواند آمد
اری همه بذل کنی تا از آن خلاص یابی و در جمیع جای آب دریا همه به نهایت است و یکدیگر را و آنچه
را نیست و هو نیز دریا که است که موج میزند و با موج زدن و لیست جسمی باین لطیفه که چشم آن را در دنیا
و دیدار چشم را حجاب نمکند و غذا که جان تست بر دوام که طعام و شراب در روزی یکبار حاجت مست بان
و اگر یکساعت نفس نذنی و غذا که هوای باطن تو نرسد پاک شوی و تو از آن غافل و یکساعت انضا صیت بود
آنست که کشتیها از آن آویخته است که گذارد که باب فرو رود و شرح چگونگی این دراز است و نگاه کن که در
هوا بیش از آنکه با آسمان رسی چه آفریده است از میخ و باران و رعد و برق و برن و نگاه کن دران اگر کشیف که
در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا برخیزد و آب برگردد و باشد که بر سبیل بخارا زکوها پیدا آید و باشد که از
هوا پیدا آید و جایهای که از کوه و دریا و چشمها دور است آب برانجا میریزد قطره قطره بتدریج هر قطره کی آ
بر خطی مستقیم که در تقدیر او را جایی معلوم فرموده اند که از آنجا فرو آید تا فلان کرم که شش هست سیراب شود
فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را آب حاجت آنرا آب به فلان میوه بر سر فلان
تختک میشود و باید که پنج درخت رسد و بیاطن آن در رود و از راه عروق آن که هر یکی چون موی باشد
بار یکی میوه و تا بان میوه رسد و تا آن میوه نرونازه شود و تو بخوری بخیر از لطف و رحمت ایزدی و بر هر قطه
بنشسته که کجا فرو آید و روزی کیست که اگر هر که در عالم است متفق شوند و خواهند که عدد قطرات بشمار
توانند و آنگاه اگر باران بیکبار بیاید و بگذرد و نباتها بتدریج آب نیابد سر را بران سلسله کنند تا آنرا
گردانند همچون پنبه زده ذره ذره بیاید و از کوهها انبار خاثر آن ساخته ما آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد

زود نگذارد آنگاه چون حرارت بهما رسید آب به تدریج میگذارد و به هم میآمیزد و از آن روان شود تا به
 تابستان آب به تدریج بر مزارع لفتد و بکند که اگر چنین بودی که به و ام باران بایستی که سری بوی آن
 بسیار بودی چون بیکبار بیامدی به گذشته هشت سال نباتات خشک بماندی و در برف چندین لطف رحمت است
 در هر چیزی همچنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان حتی و عدل حکمت آفریده و برای این گفت و ما خلقا اسحق
 و الارض و ما بینهما لا یبین فیما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون پس از این فرموده ایم یعنی چنان
 آفریده ام که می بایست آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و چراغ است که زمین را به بر آن است و در
 این مختصر است و همه قرآن تنبیه است بر تفکر کردن در عجایب آسمان و زمین پاک گفته اند و بگوینا اسماء استغفار
 لخطوئنا و هم عن آیاتنا منام و موصون و گفت آیتها استغفار و در این آیه از هر چه از آسمان و زمین است و از هر
 پس ترا که فرموده اند و در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه از آن که بودی آسمان و سفیدی ستارگان
 زین و چشم فرار کنی به همه با غم نیز نشانه بر میزند پس چون فرموده ما و عجایب خود را که تو نزدیک تر است و این
 جمله عجایب آسمان و زمین میزدند و مانند شناسی عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی بلکه باید که تدریجی
 نبی بیشتر بشتن را شناسی پس زمین و نبات و حیوان و مساجد پس هوا و ابر و عجایب آن پس آسمانها
 پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم انبیا میردن خوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملائک را
 شناسی و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان ستارگان
 و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست
 و نگاه کنی و در بسیاری و اکبر که کس عدد آن نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید و
 بعضی چون سیاه و بعضی خرد و بعضی بزرگ و آنگاه هر گروهی از ایشان بر شکله دیگر گرد آمده بعضی بر صورت
 حل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقوب و همچنین بلکه بهر صورتی که بر روی زمین است از انشاکال
 و اکبر آنرا آنجا شالست آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی یک ماه همه فلک را بگذارد و بعضی
 بسالی و بعضی به دوازده سال و بعضی به هشت سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال فلک را بگذراند
 اگر فلک بماند و نیامد نباید و عجایب معلوم آن را نهایت نیست چون بعضی از عجایب زمین را شناسی
 بر آنکه تفاوت در خود تفاوت شکل ایشانست چه زمین بدان فراخی که هیچ کس به تمامی آن نرسد و آفتاب
 عدد و شصت چند زمین است و به این بدان که مسافت وی چگونه دور تر است که چنین خرد میاید و باین
 بدان که چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جلالت زمین بر آید و مسافت شصت با
 چند زمین در آن ساعت بریده باشد و حرکت کرده باشد و این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک روز از جبرئیل

رسید که آفتاب را زایل کرد و دیگر گفت لایق گفت این چگونه بود و گفت از آن وقت که گفتیم تا اکنون که گفتیم نعم پانصد
 ماله راه رفته بود و ستاره هست بر آسمان که حد بار چند زمین است و از بلند ری چنین خرد می نماید چون
 ستاره چندین بود و جمله فلک قیاس کن که چند بود این همه باین بزرگی و چشم تو باین خردی صورت
 ده اند تا باین عظمت و باد شاهی آفرید کار شناسی پس در هر ستاره حکمت است و در رنگ دی و فتن و
 رجوع و سست و استقامت طلوع و غروب دی حکمت است و آنچه روشن ترست حکمت آفتاب است که
 ملک آن را میلی داده اند از فلک همین تا در بعضی از سال پیمان سرزد یک بود و در بعضی دور بود و تا از آن
 و مختلف شود و گاه سرد بود و گاه گرم گاه مستدل و بسبب این شب و روز مختلف بود و گاه دراز تر گاه
 رتاد تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزی در دراز شود و آنچه اندک تا باری بار ازین علمها روزی کرده و این
 در مختصر اگر شرح دایم روزگار در از خدا بد و هر چه ما دانیم حق و مختصر است در جنب آنچه علم او دلیا را معلوم
 رده است و علم به علم او دلیا مختصر است در جنب علم انبیا تفصیل آفرینش و علم انبیا مختصر بود و در جنب علم
 شتگان مغرب و علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تاسی خود سزا بود که آن را علم گوئی سبحان آن
 ندای که خلق را چندین علم داده و انگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت یا اوتیم من العلم الا قلبی
 این قلم را نو دگاری از مجاری فکر گفته آمد تا غفلت خود را بشناسی که اگر در خانه امیری شوی که پیش
 کج کرده باشی روزگار در از صفت آن باز گوئی و تعجب میکنی همیشه در خانه خدای بانی و هیچ تعجب کنی
 این عالم اجسام خانه خداست و فرش آن زمین است و سقف آن آسمان است و دیکن سقفی بیستون
 است و این از همه بزرگ ترست و خزانه او کوهاست و مخزن آن دریاها و خنور و آوای خانه میرانامات است
 چراغ آن ماه است و مشعل آن آفتاب و قند ملیهای او ستارگان و مشعل در آن او فرشتگانند و تو
 زجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصر و آن نمیکند و مثل تو چون مورچه است
 در قصر ملک سوراخ دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و از باران خود هیچ خبر ندارد و اما از حال سوراخ
 خبر بسیاری فلان و سر بر ملک و باد شاهی او هیچ خبر ندارد و اگر خواهی که بدی بجای هر چه غفلت کنی میباش
 اگر نه را هست داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آئی حشمت باینکه تا عجائب بینی که
 رهوش و تحیر شوی و الله سبحانه و تعالی اعلم اصل مشتم و تو کل مباد که در آن جمله مقامات مقدس
 در جایت بزرگ است لیکن همچو آن در نفس خود با یک و مشکل است علم پاک است و است و است و است
 در آن راست است که هر که چه بر او در کار با حق تعالی اثری بیند و تو سبب از صفات است و اگر حلال است
 نیز از میان بر او در و در شریعت ملحق کرد و باشند اگر اسباب را نیز بسبب نه بیند با عقل خود مکار کرده باشند

و چون بیند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شریع
و توحید در هم بگوید میان همه جمع کند علی غایت است و هر کسی نشناسد و ماتحت فضیلت توکل گویم
آنکه حقیقت آن گوئیم آنکه احوال و اعمال آن گوئیم فضیلت توکل خدای تعالی به را توکل فرموده
است و آنرا شرط ایمان کرده و گفت و علی الله فلو لمکن ان لکنتم منین و گفت خدای متعالی را دوست
دارد و ان الله يحب المتوكلین و گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه
و گفت نه خدای بسنده است بنده خود را ایس الله بیکان عبدی و قول این آیات بسیار است و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که امتیاز ابرین عرض کردند است خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود
سبب همانند از بسیاری ایشان و شاد و شرم مرگفتند خوشنود شدند و گفتند شدم است با اینها بیفتاد و چهار
بهشت بود و نه حبیب گفتند آنان که باشند گفت آنکه کار را را بنا بر افسون و دعا رخ و مال کنند و گفت
ندای اعتماد و توکل کنند پس عکاشه بر پای خاست و گفت یا رسول الله در آنکه ما را از ایشان
ند گفت یا خدایا و از انسان کن دیگر خواست و همین دعا است که سبب بر آنکه است و
از عکاشه و گفت صلی الله علیه و سلم که چنانکه حق توکل است شایانندای زکات کن در ری نهاده باشد
چنانکه بمرغان میرساند که پاد و بر و ندرت و گرسنه و شکمهای و شایانگاه باز آید همه آنها را بر سینه و
صلی الله علیه و سلم سر که پناه بجدای تعالی که در اختیار بیگانه و همه متوکلان و همه گناهان و در می و در
چنانکه نذر می و در سانه و در که بنام دنیا کنند خدای او را بدینا گذارد و چون خلیل علیه السلام را در سینه و در
بشتر اندازد گفت جسی الله نعم الکمل چون در پاد و بر و ندرت و گرسنه و شکمهای و شایانگاه باز آید همه آنها را بر سینه و
روین از ان گفت تا بگفته شود که گفت جسی الله و فا کرده باشد و این سبب او را وفا صفت کرد و گفت و
آبرایم اندی و فی و با و علیه السلام و می آس که یاد او و بیج بنده نیست که از میان همه دست در میان
اگر همه آسمان و زمین بکشد و بگوید و بر خیزد که نه او را از ان فوج و هم سعیدین حمیر میگوید که مرا کتر می بگوید
سو کند و او که دست بدو تا افسون کنند آن دست دیگر که بسلا مت بود با فسون و آدم و این برای آن کرد
که رسول صلی الله علیه و سلم است سوگن نبود هر که افسون کند و دلش کند و با سیم او هم گفت از بهانه
پرسیدم که قوت از کجا خور می گفت از او پرس که روزی میدزدان از کجا سیف شد که مرا این علم نیست و یکی را
گفتند چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خور می اشارت کرد بدندان بی آنکه آشیا آویزد یا سیف شد
یرم بن حیان اولی را گفت کجا فرمانی که مقام نم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت اف
بنده القلوب قدر خالها اشک و لا یففعها الموعظه شک بر این دلها غالب شده است و پذیر سو ندارد

و چون بیند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شریع و توحید در هم بگوید میان همه جمع کند علی غایت است و هر کسی نشناسد و ماتحت فضیلت توکل گویم آنکه حقیقت آن گوئیم آنکه احوال و اعمال آن گوئیم فضیلت توکل خدای تعالی به را توکل فرموده است و آنرا شرط ایمان کرده و گفت و علی الله فلو لمکن ان لکنتم منین و گفت خدای متعالی را دوست دارد و ان الله يحب المتوكلین و گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه و گفت نه خدای بسنده است بنده خود را ایس الله بیکان عبدی و قول این آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که امتیاز ابرین عرض کردند است خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود سبب همانند از بسیاری ایشان و شاد و شرم مرگفتند خوشنود شدند و گفتند شدم است با اینها بیفتاد و چهار بهشت بود و نه حبیب گفتند آنان که باشند گفت آنکه کار را را بنا بر افسون و دعا رخ و مال کنند و گفت ندای اعتماد و توکل کنند پس عکاشه بر پای خاست و گفت یا رسول الله در آنکه ما را از ایشان نده گفت یا خدایا و از انسان کن دیگر خواست و همین دعا است که سبب بر آنکه است و از عکاشه و گفت صلی الله علیه و سلم که چنانکه حق توکل است شایانندای زکات کن در ری نهاده باشد چنانکه بمرغان میرساند که پاد و بر و ندرت و گرسنه و شکمهای و شایانگاه باز آید همه آنها را بر سینه و صلی الله علیه و سلم سر که پناه بجدای تعالی که در اختیار بیگانه و همه متوکلان و همه گناهان و در می و در چنانکه نذر می و در سانه و در که بنام دنیا کنند خدای او را بدینا گذارد و چون خلیل علیه السلام را در سینه و در بشتر اندازد گفت جسی الله نعم الکمل چون در پاد و بر و ندرت و گرسنه و شکمهای و شایانگاه باز آید همه آنها را بر سینه و روین از ان گفت تا بگفته شود که گفت جسی الله و فا کرده باشد و این سبب او را وفا صفت کرد و گفت و آبرایم اندی و فی و با و علیه السلام و می آس که یاد او و بیج بنده نیست که از میان همه دست در میان اگر همه آسمان و زمین بکشد و بگوید و بر خیزد که نه او را از ان فوج و هم سعیدین حمیر میگوید که مرا کتر می بگوید سو کند و او که دست بدو تا افسون کنند آن دست دیگر که بسلا مت بود با فسون و آدم و این برای آن کرد که رسول صلی الله علیه و سلم است سوگن نبود هر که افسون کند و دلش کند و با سیم او هم گفت از بهانه پرسیدم که قوت از کجا خور می گفت از او پرس که روزی میدزدان از کجا سیف شد که مرا این علم نیست و یکی را گفتند چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خور می اشارت کرد بدندان بی آنکه آشیا آویزد یا سیف شد یرم بن حیان اولی را گفت کجا فرمانی که مقام نم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت اف بنده القلوب قدر خالها اشک و لا یففعها الموعظه شک بر این دلها غالب شده است و پذیر سو ندارد

حقیقت توحید که بنای توکل برانست بدانکه توکل عاقلی است از احوال دل و آن شرط ایمانست ایمان را ابواب بسیارست لیکن توکل از جمله آن بود و ایمان بناست یکی ایمان بنوحید و یکی ایمان بکمال لطف رحمت امانت توحید و از است و علم آن بنهایت همه علمهاست لیکن ما بان مقدار که بنای توکل برانست اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید چه چهار وجه است و آنرا مغز نیست و آن مغز را مغز است و وی را پوستی است و آن پوست را پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل آن چنان جزو تر بود که مغز و پوست وی معلوم است و روغن مغز آنست و درجه اول آنست که زبان لا اله الا الله گوید و دل اعتقاد دانا و این توحید منافق است درجه دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد وارد تقلید چون عامی یا بنوعی او دلیل چون متکلم درجه سوم آنکه بشایده بنید که همه از یک اصل میرد و فاعل یکی بیش نیست و تحقیق را فاعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که در آن نور این مشایده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان بنده می باشد که بر دل افکنند بحیثیه تقلید یا بحیثیه دلیل و این مشایده بشرط دل بود و بنده همه بگیرد و فرقی بود میان کسی که خود را بران دارد که اعتقاد کند که فلان خواهد در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تقلید عامی بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنرا و سند لال کند که او در خانه است بدلیل آنکه اسب و غلام هر دو در خانه است و این نظر اعتقاد متکلم بود و میان این مشایده او را در خانه بنید و این مثل توحید عارفانست این توحید اگر چه درجه بزرگ است اما دران خلق را می بیند و میداند که خلق از خالق است پس درین کثرت و بسیاری و راست و نادر می بیند و تفرق جمع نباشد و کمال توحید نبود درجه چهارم آنست جزئی را نه بیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را نه شناسد هیچ راه نبود و این راه صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین صلاح خواص را بدید که در میان سکر گفت چه میکنی گفت قدم خود در توکل درست میکنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس بنیستی در کسری پس این چهار مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه پوست بیرون چون اگر بخوری ناخوش بود اگر در باطن آن نگری زشت بود اگر چه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی دود کن و مثلش نباشد و اگر نمی در خانه بکار نیاید و جاس تنگ دارد و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذرد تا پوست مدعی تان می دارد و از آفات نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست نگاه میدارد و از شمشیر پوست وی کالبد نیست و آن سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت نه ماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی جز سوختن را نشاید و آنرا شاید که بفرغند از اندام مغز و نهایت آن باشد و تباها شود اما در جنب مغز مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز از نشاید که مغز او را که آن جان پوست از سر

دور از نگاه دارد و لیکن اگر چه این کار بکنند از طاعت مغز و روغن خالی بود و چنانکه مغز جز مقصود و غیر است
چون بروغن اضافت کنی از کجا زده خالی نبود و در نفس خود کمال صفای رسیده است در چه سوم در توحید نیز از
کثرت و تفرقه و زیادتى خالی نیست بلکه صافی کمال توحید چهارم است که در آن حق ماند و سر هر چیزی ماند بنده و خود
نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد و در دیدار او محصل همانا گوئی که این وجبات
توحید برین مشکل است این را شرح بایم که بدانیم که همه از یکی چون بنده و اسباب بسیاری بنیم همه را یک چنان چون
دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند و این همه یکی نیست بدانکه توحید مناقق بزبان و توحید عامی با اعتقاد و تو
مشکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید باز پسین است اما توحید چهارم توکل را با آن حاجت
نیست و توکل یا توحید سوم کفایت است و این توحید چهارم در عبارت آوردن و مشرک کردن کسی را که بداند
نا رسیده باشد و شوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه راه باشد که چیز بسیار بود لیکن آن چیز را را یکدیگر
از ارتباط بود که آن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار عارف آن وجه آید که دیده باشد و بسیار
نزدیک باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت و پوست و سرو پای و سنده و بجز و غیر آن و لیکن
در معنی آدمی یک چیز نیست تا باشد که کسی مردمی راه اند چنانکه یک چیز را دانند که از تفصیل اعضاء
او یاد دینار و روگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز پیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چیزی اندیشه
گوید از یک چیز پیش نمی اندیشم از مشق خودی اندیشم پس یکی او را مشق او گردد و آن یک چیز بود
پس خدا آنکه مقادیر است در معرفت که کسی که آن را در حقیقت بیند که هر چه در وجود است یکدیگر مرتبط
است و جمله چون یک حیوان است و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یک دیگر چون نسبت
اندامای یک حیوان است با یکدیگر و نسبت همه عالم با هر جان اندوهی که از همه موجوده چون نسبت ملکات با آن نسبت
بار و روح و عقل که در آنست و تا کسی این نقشه بعد از آن اندک خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در
عقل او به چیزی از این اشارت کرده و او را سخن کوتاه کردن درین اولی ترک این سلسله و یوازگان مانده و به هر
طاعت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن توحید است در فضل شرح در آن گفته ایم در کتاب حیا اگر اهل
طلب کن و از اینجا و آن مقدار که در اصل مشکوفاً ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و
ابر و باران و باد و هر چه از اسباب دانی همه سخن اند چون قلم در دست کاتب می آید و خود نمی بخشد که از دست
می چنانکه بوقت خود و بقدر خود چنانکه میباید پس حواله بایشان خطاست همچون حواله توحید و خلق و فهم
کافران و بجز در محل نظر است اختیار حیوانات است که بنده را می که بدست آدمی چیز نیست و این خطاست چه
آوی و نفسی خود مجبور و مضطر است چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت سخن

در توحید چهارم توکل را با آن حاجت نیست و توکل یا توحید سوم کفایت است و این توحید چهارم در عبارت آوردن و مشرک کردن کسی را که بداند نا رسیده باشد و شوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه راه باشد که چیز بسیار بود لیکن آن چیز را را یکدیگر از ارتباط بود که آن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار عارف آن وجه آید که دیده باشد و بسیار نزدیک باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت و پوست و سرو پای و سنده و بجز و غیر آن و لیکن در معنی آدمی یک چیز نیست تا باشد که کسی مردمی راه اند چنانکه یک چیز را دانند که از تفصیل اعضاء او یاد دینار و روگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز پیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چیزی اندیشه گوید از یک چیز پیش نمی اندیشم از مشق خودی اندیشم پس یکی او را مشق او گردد و آن یک چیز بود پس خدا آنکه مقادیر است در معرفت که کسی که آن را در حقیقت بیند که هر چه در وجود است یکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان است و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یک دیگر چون نسبت اندامای یک حیوان است با یکدیگر و نسبت همه عالم با هر جان اندوهی که از همه موجوده چون نسبت ملکات با آن نسبت بار و روح و عقل که در آنست و تا کسی این نقشه بعد از آن اندک خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در عقل او به چیزی از این اشارت کرده و او را سخن کوتاه کردن درین اولی ترک این سلسله و یوازگان مانده و به هر طاعت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن توحید است در فضل شرح در آن گفته ایم در کتاب حیا اگر اهل طلب کن و از اینجا و آن مقدار که در اصل مشکوفاً ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هر چه از اسباب دانی همه سخن اند چون قلم در دست کاتب می آید و خود نمی بخشد که از دست می چنانکه بوقت خود و بقدر خود چنانکه میباید پس حواله بایشان خطاست همچون حواله توحید و خلق و فهم کافران و بجز در محل نظر است اختیار حیوانات است که بنده را می که بدست آدمی چیز نیست و این خطاست چه آوی و نفسی خود مجبور و مضطر است چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت سخن

ارادت هست اما آن کند که خوابد لیکن چون خواست را بیا فرزند خواهد اگر خواهد اگر نخواهد پس چون قدرت
 سخر ارادت است و کلید ارادت برست و وسعت پنج چیز برست و نبود و غامی امین با آن شناسی که بدانی که
 که با و می جوالت کنند برسته درجه است یکی آنکه اگر مثلاً پای در آب بند فرو رود گویند آب را خرق کرد
 و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزند و این را فعل ارادی گویند و سوم
 آنکه گویند سخن گفت و برت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبعی پوشیده نیست که بوی نبود
 چه چون او بروی آب حاصل آمد لابد که از گرانی او آب متخرق شود و این بنا بر اوست چه اگر خواهد و اگر نه
 چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نی و آب فرو رود و فرو رفتن فعل سبب است که ضرورت از گرانی سنگ
 آن حاصل آید و اما فعل ارادی چون نفس زدن است و چون تامل کنی چنین است چه اگر خواهد که نفس بزند و اگر نه
 نتواند که او را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن و روی پریمی آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسیکه قصد کند که سوز
 در چشم کسی زند و در ضرورت آنکس چشم برهنه زدن گیرد و اگر خواهد که بفرزند آید که او را چنان آفریده اند که آن اثر
 ضرورت و روی پیدای آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر آب بایستد آب ضرورت و روی پیدای آید
 اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و رفتن اشکال و نیست که اگر خواهد که بفرزند آید که سوز
 باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او کند که خیر بود و را نیست و با شد که این را با اندیشه حاجت آید چون علم
 کرد که خیر بود و نیست این ارادت ضرورت پدید آید اما اعضا را بخواهیم که بفرزند آید چون چشم بر هم زدن و فکیر
 سوزن از دور آید لیکن چون علم آن که سوزن ضرورت و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است و پدید آید
 معلوم است آنرا با اندیشه حاجت نمود که پدید آید خود دانست که آن خیر است و از اندیشه خیر در آن ارادت پدید
 آید و از ارادت قدرت ضرورت در کار آید یا اینجا چون از اندیشه فایده شد هم آن صفت گشت که آن جا بود و هم
 آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبه بر دار دوخته را میزند و او سیگر نزد طبع تا اگر بکناره باز می رسد و اند
 که جستن آسان تر بود و از چوب خوردن بکند و اگر داند که آن عظیم تر است ضرورت پای را بایستد و طاقت نداند
 که حرکت پای در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کرد نیست و برای نیست که
 اگر کسی خواهد که خود را بکشد تواند اگر چه دست دارد و کار دارد که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت
 در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی است و عقل خیر مضطر است که او چون آئینه است که آنچه باشد صورت
 آن در روی پدید آید چون گشتن خود خیر نباشد صورت آن پدید نیاید مگر وقتی که در بلایی باشد که طاقت آن
 نمی آید و گشتن از آن بهتر و اندک پس این را فعل اختیاری است اما آن گفتند که در بند آن بود که خیر او ترمین
 چه چه آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آید همچون ضرورت نفس زدن و چشم بر هم زدن بود و ضرورت

ن هر دو همچون ضرورت بآب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است و خلقهای سلسله بهاب
 بسیار است و شرح این در کتاب احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از خلقهای آن سلسله
 است از اینجا گمان برد که بوی خیر نیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که اصل
 در راه گذر نیست پس او راه گذر اختیار است که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می آفرینند
 پس چون درخت که سبب بادی جنبه و در آن قدرت و ارادت نیافریده آنرا محل آن نشناختند پس این را
 بضرورت اصطر محض نام کردند چون از سجده تعالی آنچه کند قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون و
 آن را اختراع گفتند و چون آدمی نه چنین بود و نه چنانکه قدرت و ارادت او با سباب دیگر تعلق دارد که آن
 بدست او بود فعل او مانند فعل خدا تعالی نبود و آنرا خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود
 در بضرورت در وی می آفرید مانند درخت نبود و اما فعل او را اصطر محض گویند بلکه قسمی دیگر بود و در نامی دیگر طلب
 کردند و آن را کسب گفتند از اینجا معلوم شد که اگر چه کار آدمی با اختیار است لیکن چون در نفس اختیار شود
 مدغم است اگر خواهد و اگر نخواهد پس بسته است و نیز چیزی نیست متصل به او که اگر چنین است ثواب و عقاب
 چراست و شریعت برای چیست که بدست کسی هیچ چیز نیست بپایان این جایگاه است که گویند و شریعت
 گویند و شریعت در تو حیه گویند و در میان این صفات بسیار غرق شوند و از این صفات که طلب یا بدست
 آید نتواند رفت اگر نتواند رفت باز به سیاحت تواند کرد و به بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود و دنیا
 و ریاضت نشسته تا غرق نشوند و عوام خلق خود را این نمائند و شقیقت بر ایشان آن بود که ایشان را بهیچ محل
 این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه در دریای تو حیه شسته و به بیشتر غرق شدند که سیاحت
 نشناختند و باشند که نیز فهم آن ندارند که بیا موزند یا خود بخود نشستن غرق شده باشند و طلب نکنند و درین دریا
 غرق شوند که بدست یا هیچ چیز نیست و همه او میکنند و آن را کیشقاوت حکم کرده است بجهل از آن مگرد
 و آن را کسب و ادوات حکم کرده است بجهل عاجت نبود و این همه جهل است و ضلال و سبب پاکست و حقیقت این
 کار باشد شستن هر چند که نشاید آن را در کتب نوشتن ما چون سخن طایع کشیده شده گفته آید به آنکه اینک گفته ثواب
 و عقاب چراست بدانکه عقاب نه از آنست که تو کار را زشت کردی و کسی بر تو شتم گرفت و تر به انتقام
 عقوبت میکنند یا از تو شاد شده و ترا بمکانات خلعت میدهند که این اوصاف نیست و درست لیکن چرا
 خلط خون با صغریا دیگر در باطن تو غلبه کند از آن چیز تو لکه کند که آن را بیاوری گویند چون دارد
 غلبه گیر و از آن حالت دیگر تو لکه کند که آن را صحت گویند همچنین چون شربت چشم بر تو غالب شود تو اس
 آن شدی از این آتش تو لکه کند که در میان جان افتد که پاک تو آن باشد و چراغی از

گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ان غضب قطعه من النار گفت آن خشم است که تو آزار بخود مسلط کرده که
 آن پاره از آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شہوت و خشم فرو نشاند نور ایمان بچنین آتش
 و دوزخ را فرو نشاند تا گوید جبریا موسی فان نورک اطفأ نار می و دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان
 مذکوره خود طاقت نور آن ندارد و بهر مهیت شود چنانکه شمشیر باد بهر مهیت شود و نار شہوت هم از نور عقل بهر مهیت
 شود و پس از جای دیگر چیزی نخواهند آمد و در بعضی توهم از آن تو با تو خواهند داد انما هی اعمالکم تردا سیکم
 پس خشم آتش دوزخ شہوت و خشم تست و آن با تو در و درون تست و اگر علم الیقین دانی می بینی چنانکه گفت
 کلا لو تعلمون علم الیقین لآترون الحجیم پس بدانکه چنانکه زیر آدمی را به بیماری بر و بیماری را بر او بگو رستخان بود
 و خشم و انتقام در میان نه بچنین بهصیت و شہوت و لذت را بپار کند و آن بیماری آتش تو گردد و آن آتش
 از جنس آتش دوزخ باشد از جنس آتش این جهان و حکم بجایست چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بخود کشد و دوزخ
 دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم در میان نه و جانب ثواب نیز بچنین می دان که شرح آن در از بود و این جواب آنست
 که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز قریب است
 تا خلق را بسلسله تفرقه بهشت ببرد چنانکه گفت العجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و بهر مکتوبه
 نگاه دارند تا بدوزخ نروند چنانکه گفت انهم متنافثون علی النار و انما اخذ بجرکم شما چون پروانه خود را بر
 آتش میزنید و من کمر شما گرفته ام و باز میکشم و می گذارم پس بدانکه یکی حلقه سلسله بیماری او سخن پیغمبران است
 که از آن ختم تو تولد کند تا راه از میرایی بشناسی و از تحلیف و میهراس تو بداند و این معرفت و هراس اعتبار از
 روی آئینه عقل فرو شود تا این حکم که راه آخرت گرفتار منبر است از روی و نوران نیامده و ازین نمودن آتش
 رفتن راه تو نکند و از ارادات اعضا و کما را بد که سخن آنست اگر خواهد و اگر نه باین سلسله ترا بفرزند دوزخ
 باز میزد از در بهشت فی برند و مثل انبیاء چون شهبانی است که رسته گو سفید دارد و در راست او مرغارے
 سبز است و بهر چپ او خاکی که گویا بسیار در آنست پس این شبان بگردانده غار بالیتند و چوب می جنبانند
 تا بفرزند گو سفید از هراس چوب باز پس میجد و از جانب غار بطرف مرغار می افتد معنی فرستادن پیغمبران
 اینست اما آنکه گفتی اگر به شقاوت حکم کرده جسد چه سود دارد از وجوب سخن در دست است و از وجوب باطل و
 این سخن درست است بهر هلاک تست چه نشان آنکه به شقاوت کس حکم کرده است آن بود که از این سخن
 او افکار تاجید نکند و بخار و دود و نشان آنکه بجز کس حکم کرده باشد که بگرستگی میبرد و آن بود که از این سخن
 در دل او افکند که اگر در ازل حکم کرده است که بگرستگی میبرد مرغانان چه سود دارد و دست بنان نبرد و نان خورد
 میبرد و بفرصت و گوچه اگر جسد و شیعه حکم کرده است و در ختم پاشیدن چه فائده یا شد کار و تا بعد و دوزخ را

که سعادت حکم کرده است و او را تعریف کند که آنرا که بتوانگری حکم کرده است و بزندان حکم کرده است سبب
آن حکم کرده است که او را به حرمانت و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست بلکه باستان
است و هر کس را که برای کارے آفریده اند اسباب آن او را میسر می کنند نه آنکه به سبب او را آن
کار میسر سازند و برای این گفت آنکه منکر میسر را خلق نه توان اعمال و احوال را که بتو میسر آید و بقدر
عاقبت خود بر بخوان چون جبه و تکار به تو غالب شد بدانکه این بشارتے است که می نماید
که ترا سعادت امانت حکم کرده اند اگر تمام بهر ری و بطالت و عطلت نکنی و اگر بطالت عطلت
بم تو غالب کرده اند این بیوه و در دل تو افکنده اند که اگر در ازل به جمل من حکم کرده اند و تکرار چه سود
دارد از اینا مشور جالت خود به خوان و بدانکه این نشانی گشت که هرگز بدرجه امانت نخواهی رسید
و در جمله آخرت بدینا قیاس کن ما خلقکم لا یفلکم الا کنفس و سوا و حیایم و محاتم و چون این
حقائق بشناختی این هر سه اشکال بر خیزد و تو حید قرار گیر و معلوم شود که در بیان شرع و عقل
توحید هیچ تناقض نیست نزد کسی که او را چشم بصیرت گشاده کرده اند و پیش ازین اظناب کنیم
که این کتاب چنین سخنان احتمال نمکند پیدا کردن ایمان و اگر که بنامی توکل یا نشت بدانکه
انقیم که توکل شمره دو ایمان است یکی توحید و آن را شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار اوست
و همه بوسه است و باین همه رحیم و عظیم و لطیف است و عنایت و شفقت او در حق هر موریچه از پیشه
در گیر تا بادی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت او در بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که
عالم و هر چه در عالم است از کمال و جمال و لطیف و حکمت پرور چه آفریده که در رای آن ممکن نبود
و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان میباید که آفریده است
و اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل و زیرک راه دهند و اندیشه کنند تا
در عالم هر موی یا پر پشه هست که نه چنان میباید یا کمتر یا بیشتر یا زشت تر یا نیکوتری باین نیابند
و بداند که چو چنان میباید که هست و آنچه زشت است کمال در آنست که زشت بود اگر بودی ناقص
بودی و حکمتی فوٹ شدی چه اگر زشتی نبودے شتاکس قدر نیکوئی ندانستی و از ان راحت نیفتی
و اگر ناقص نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی کامل و ناقص باضافت
توان شناخت چنانکه چون پر بود پسر بود و چون پسر بود پدر نبود که این چیز با در مقابلت
یکدیگر بود و مقابلت میان دو چیز بود چون دوئی بر خیزد یکی گرد و مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت
است باطل خود بدانکه حکمت کار با او بود که بر خلق پوشیده باشد پس کن باید که ایمان

۱۲
ساده علم کنندیم بر کس آسانان او در شمره است و آن جز آنکه پیدا شده است برای او و نیست از بدین شکار و در گفتن سخنان آنکه از بدین گفتن یکسان است و در هر شمره یکسان است و در گفتن سخنان آنکه از بدین گفتن یکسان است و در هر شمره یکسان است

بله بنوعیست حاصله بنوعی که در کمال است ۱۲ طایفه ای بود که در کار با نماند که چون در او از اندیشه بکنی از خود که از این طایفه است از این طایفه گفت آری ای انسان دارم و بیکس که بکنی و این طایفه ان دل میخوام ۱۳

آن بود که خیریت در آن باشد که او حکم کرده است و چنان میباید که هست پس در عالم هر چه هست از مبادی
عجز بلکه معصیت و کفر و نفاق و درود و بیخ و در هر یکی حکمتی است و چنان میباید که هست آنرا که در پیش
آفرید از آن بود که صلاح او در و در پیش بود که اگر تو بگو بودی تباه شدی و آنرا که تو بگو از فریاد بچنین و این نیز دریا
عظیم است بچون در یای تو حید و بسیار کس درین عرق شده اند این بسر قدر پیوسته است که در آشکارا
کردن آن رخصت نیست اگر درین دریا خوض کنم سخن دراز شود و اما سر جمله ایمان وی اینست و تو کل را
نیز باین حاجت است بپیدا کردن حقیقت تو کل بد آنکه تو کل حالتیست از احوال دل و آن فقر و ایمان
تو حید و بکمال لطف آفرید که از معنی آن حالت اعتماد و دست بر و کیل و استوار داشتن آن و آرام
گرفتن بوسی تا دل در روزی نه بند و در سبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخداوند اعتماد
دارد که روزی باور سازند و مثل این آن بود که بر کسی دعوی باطل کنند بتبیس و آن کسی و یکی نرسد کند
تا آن تبیس را دفع کند اگر او را به سبب خلل و کیل ایمان بود دل او بر و کیل اعتماد کند و این بود که آنکه
وکیل عالم بود بوجه تبیسات بعلی تمام و دیگر آنکه قدرت دارد و بر اضا را بچه داند بد و چنین بقوت دل کرد
بود و دیگر به فصاحت زبان که کس بود که داند بیکس کند یا از بدولی یا کند زبانی سوم آنکه مشتاق بود تمام
بر مملکت تا حلیص باشد چرخ نگاه داشت حق او و چون این هر سه اعتماد دارد بدولت این بود و اعتماد کند
بر روی از جنت خود حلیص و در سیر و باقی که بچنین هر که معنی نعم الهی و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد
با آنکه هیچ چیز به خدا نیست و هیچ قاعده دیگری نیست و با این همه در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و چنانچه
و عنایت چندان است که و رای آن اعتماد بود بدولت اعتماد کند بر فضل خدا بی نیازی و حلیص و توبه و باقی
و داند که روزی او قدر است و بوقت خود بوسه رسد و کارهای او چنان که در نور فضل و کرم خداوند بپوشد
ساخته گرداند و باشد که این یقین را بر صفات باشد لیکن در طبع بدولی باشد که هر اسان بود که هر چه آ
یقین داند طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت همی دارد و یقین میداند که خلاص است
چنانکه اگر خدا را میخورد کسی بجا است تشبیه کند چنان شود که تواند خورد و اگر چه میداند که در حق نیست
و اگر نخواهد که در خانه با مردم تما بچسپد تواند اگر چه یقین میداند که مرده چون جماد دست و بچین بر دس توکل
هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل برود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید توکل را
که حسی توکل اعتماد دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل علیه السلام را ایمان و یقین تمام بود لیکن یقین
رنگ آری کیف تجلی الهی قال اوله تو کس قال بلی و لیکن لیطین تجلی گفت یقین است لیکن دل آرام گیر و
دلی تبع تجلی حس باشد در ابتدای حال نگاه چون به نهایت رسید دل نیز طبع یقین شود و او را باشد ظاهر حاجت

خود را هلاک کرده باشد و سنت الله ندانسته باشد و این بچون موکل بود در خدمت که بچهل نزدیک وکیل نزد
 و از عاوت او دانسته بود که بی بکل سخن نگویید کی از زبانه روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در عاوتی است
 و توکل کرد تا روزی بوس رسد بیک هفته چرا که هلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد و حی آمد بر سون آن روز
 که او را بگوئی که بعزت من که تو را روزی ندیده ام تا به شهر بانه نزدی میان خلقت و نشینی چون شهر آمد از هر جا
 چیزی آوردند و دل او چیزی افتاد و حی آمد که خواستی که بزهر خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی
 بنده خود از دست بندگان و بگرد هم دوست تو ارم از آن که از دست قدرت خود و همچنین اگر کسی در
 شهر پنهان شود در خانه و در به بنده و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب قطعی حیرت را بچون
 در بنده و توکل بنشیند و او بد بشرط آنکه همه چشم روی بر در نبود که تا کسی چیزی آورد و به رسول الله
 بامروم نبود بلکه دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و تحقیق شناسد که چون از راه اسباب
 بچگلی بر تخاص است از روزی در خانه و اینجا آن درست آید که گفته اند که گفته اند از روزی خود بگرد و روزی او را
 طلب کند و اگر از ضای سوال کند تا او را روزی ندید گوید ای جلیل تر از ایا فریدم که روزی ندیده ام این برگزیده
 پس توکل بآن بود که از راه اسباب بنحیر و اینجا روزی از اسباب نه بیند بلکه از مسبب اسباب بیند که به
 خدا بخیزد و لیکن بعضی بملکات سوال و بعضی بچ آنظار چون بازگان و بعضی بکوشش و بچ چون پیشه و آن
 بعضی بعزیزی چون هوفیان که چشم بخداست و دانند آنچه ایشان رسانند و خلق را در میان چشم
 و درجه سوم اسبابی که قطعی باشد و در غالب بآن حاجت بود بلکه آن از جمله حیل و حقه شناسه نیست
 آن با کسب بچون نسبت خال و افسون و داغ بود یا بیماری که رسول صلی الله علیه و آله و سلم توکلان را
 وصف بآن کرد که افسون و داغ نگذند بآنکه گشت کنند و از شهر بیرون شوند و بیادیه رونید پس در بقیع
 مرتبه است توکل را اول درجه خواص که در بادیه گشت بی زاد و این بلندتر است و این بیان قوت بود که از راه
 میباشد گیاه بنحیر و اگر نیاید مردن نیز باک ندارد و بداند که خیر او در آنست چه انگش که زاد بگیرد و بچون است که
 از وی باز ستانند و امیر و امثال نادر همیشه در راه بود و از آن حذر واجب نیست مرتبه دوم آنست که کسب
 لیکن در بادیه نیز رود بلکه در شهری در سجده می شد چشم مردم نذر و بلکه بطف از تعالی دارد و مرتبه
 سوم آنکه کسب بیرون رود و لیکن کسب نیست که در شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و آنست که حیل و
 تدبیر با یک دستاوردی و دوست آوردن از آن حذر کند و اگر بچنین اسباب مشغول شود و درجه
 کسی بود که افسون و داغ کند و توکل نبود و دلیل بر آنکه دست به اشتغال با کسب شرط قوس نیست
 آنست که صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و ازین درجه هیچ حال محروم نبود و چون ندانست قبول

کرد و بر شمع جامه بر گرفت و بسیار از رفت تا تجارت کند گفتند و خلافت این چون گنی گفت پس اگر عیال خود را
 خلع بگذارم و دیگران را زود تر خلع بگذارم پس او را قوتی از بیت المال پدید آورد نگاه روزگار جلد خلافت
 داد پس توکل او بان بود که بر مال حریفین نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمای خود ندید بی بلکه از حق تعالی
 و مدد و مال خود از انال دیگر مسلمانان دوست تر داشتی و در حمله توکل بے زبردست نیاید پس زبرد شرط
 توکل است اگر چه توکل شرط زهد نیست (ابو جعفر حداد پیر حنبله بود و از متوکلان بود گفت بیست سال توکل
 پنهان داشتم هر روز بازار دیناری کسب کردم و یک قیراط از ان بگرمای نشد بی بلکه جماعتی داد بی
 چند در حضور او در توکل سخن گفتی و وقتی شرم دارم که در پیش او حدیث مقامی کنم که آن مقام است اما حق
 که در خانه او بنشینند و خدا و ان بیرون روند توکل ایشان ضعیف بود و همچون توکل کسی که کسب میکند و
 آنرا شرط بسیار بود تا توکل بآن درست آید اما اگر رفیق بنشیند این بتوکل نزدیکتر بود لیکن چون جای معوض
 شد آن همچون باناری باشد و بیم بود که سکون دل بآن بود اما اگر دل را بآن التفات نبود همچون کل کسب
 باشد اصل آنست که چشم بر مردم ندارد و بر هیچ سبب اعتماد نکند مگر بسبب اسباب خواص می گوید
 حضرت ما دیدیم و بصحت من راضی بود لیکن او را بگذاشتم نباید که دل من بر وی اعتماد کند و آرام گیر و توکل
 من ناقص شود و آنچه چهل مزدوری داشت شاگرد را بفرمود تا زیاده از مزد او چیزی بے باو دهد و دست
 چون بیرون شد احمد ضعیف گفت از پے او هر که بستاند گفت چرا گفت آنوقت در باطن خویش طمع آن دید
 بود از ان نرسد چون طمع گسته شد بستاند و در حمله توکل کسب آن بود که اعتماد او بر سرمای نبود نشان
 آن بود که اگر بزند و دل او نگیرد و نو میدی از زرق سپر نیاید که چون اعتماد بر فضل خداست و اندک از انجا که او
 طمع ندارد و پدید آورد و اگر نیاورد آن بود که خیر او در ان باشد علاج بدست آوردن این حالت بد آنکه این سخت
 عزیز جانی است که کسی بضاعتی دارد و اگر بزند و دنیا بزیان آید دل او بر جای باشد و لیکن اگر چه عزیز فداور
 بود محال نیست داین بآن بود که ایمان و یقین حاصل آید که مال فضل و رحمت که مال قدرت تا میسر
 که بسیار کس را بسبب سرمای روزی میدید و بسیار سرمای هست که بسبب بلا آنکس است پس خیر در پلاک شد
 آن بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باشد زنده شب اندیشه کاری میکند که هلاک او در ان باشد و
 خدا تعالی از فوق عرش نظر بر عیالت بوی نگیرد و آن از وی صرف کند اما داند و بگین بر خیر و گمان بزمیر
 که اینکه کرد و چا کرد و این قصدی بود که همسایه کرد و این عم کرد و فلان کرد و آن خود رحمت خدای بود که باو
 رسیده باشد و این بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که با ما در ویش بر خیزم یا توانگر که ندانم که خیر و کد
 مست بود و اگر آنکه بداند که بیم در ویشی و گمان بزمین شیطان است که الشیطان بعد کم الفقر و اعتماد در

این نظر حق کمال معرفت است خاصه که دانسته باشد که روزی از اسباب خفی که کس را با بگن نبرد و بسیار است و
 را اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ضامن خداوند اسباب کند عابدی متوکل در مسجد بود امام مسجد چندی را
 نت اورا که تو چنین نداری اگر کسب کنی فایده ندارد گفت یهودی درین هم سایگی هر روز و زمان ضامن کرده
 ن میرساند گفت اگر چنین بود و راست اگر کسب نکنی گفت ای جوهر و ترا نیز اذله آنست که امامت
 نی که نمائند جوهری نزد تو از ضامن بختقالی قوی ترست و همچنین امام مسجدی بادیگری گفت مان
 ز کجا خوری گفت صبر کن تا ما یکد از پی تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بضامانی حق تعالی ایمان نیست و
 ساینکه این آدم و ده اند از ضامی که چشم ندیده اند و قوام دیده اند ایمان ایشان باینکه حقیقی گفته و اس
 البته فی الارض الا علی و فی السماء الا الله است حذیفه مرعشی را پرسیدند که ما برایم او هم چه عیب دیدی
 ز خدمت او کردی گفت در راه که گرسنگی صعب کشیدیم چون بکوفه رسیدیم از آن برین پیدا آمد گفت نصف
 شکر از گرسنگی گفتم آرس گفت کاغذ و دوات بیا رویا و دم نوشت بسم الله الرحمن الرحیم ای امام کاهتصو در
 همه احوال تویی و اشارت همه هست من ترا گوی و شاگرد ذکر تو ام لیکن نشانه و گرسنه و برهنه ام این سبب
 منست ضامن آنم و آن سبب که نصیب تست تو ضامن باش و رفقه من داد و گفت بیرون رود و دل در
 هیچ کس مینهد جز حق تعالی و هر که اول بینی این رفقه بوی ده بیرون آدم یک را دیدیم بر شتر نشسته بوی
 و آدم برخواند و گریست گفت کجاست خداوند رفقه گفتم در مسجد کیسه زرین داشش صد و نیا پرسیدیم
 که این چه کس است گفت ترسائی نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست بآن مبر که هم اکنون خداوند
 این میاید در وقت ترسایا مرد و پدای ابراهیم افتاده بوسه می داد و مسلمان شد و ابو یعقوب بصیری که پیش
 کرده روز و حرم گرسنه بودم بیایقت خدمت بیرون آدم شلفی انداخته دیدم گفتم بگیر کسی از باطنی
 ده روز گرسنه انگاه خاخر نصیب تو شلفی بوسیده دست بداشتم و بر مسجد آدم کی در آمد و یک نطره کا ک
 و شکر و با دام مغز پیش من نهاد و گفت در رویا بودم با و بر آمدند کردم که اگر بسلاست بر زمین بای
 در دیشی و هم که بنیم از هر کی کنی برگردم باقی تو بخشیدم و با خود گفتم با و را فرمودند در میان در با تا روزی تو
 راست نمند و توان از ضامی دیگر طلب می کنی پس شاختن امثال این نوادر ایمان را قوی گردانند پیروا
 کردند توکل معیل بدانکه معیل را مسلم نیست که در بودی شود و دست از اسباب کسب بردارد
 بلکه توکل معیل جز بدیه سوم نبود و آن توکل کسب بود چنانکه صدیق رضی الله عنه میگوید برای آنکه توکل
 بر دوستی مسلم بودی آنکه بر گرسنگی صبر توان کرد و بر چه بود قناعت توان کرد و اگر گرسنه گداز بود و دیگر آنکه ایمان
 داد که باشد که روزی که اگر گرسنگی و مرگ است و خیرات او در است و خیال را بدین توان داشت

که تحقیقت نفس او نیز عیال و دست اگر قوت صبر ندارد و برگرسنگی و اضطراب خوابد که در او را بزرگ کسب توکل
 شاید و اگر عیال نیز قوت صبر ندارد و به توکل رضا و به ایم کسب روا بود پس فرق بیش ازین نیست که
 در آنچه برگرسنگی و استغن روا بود و اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و به تقوی مشغول بود
 رجب کسب نمکند سبب رزق وی ظاهر بود که چنانکه کودک در رحم مادر عا جزست از کسب روزه او
 راه مانع بود که میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود را
 و بیافریند و اگر مادر و پدر میرساند به بیم مانع چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میل شدند همان
 نفقت بر دیگران موکل کنند تا رحمت کردن بر بیم و در دل خلق پیدا آمد پیش از آن مشفق یکی بود و دیگران با
 زکند داشته بود و چون مادر رقت هزار کس را به شفقت برانگیخت چون بزرگ تر شد او را قدرت کسب داد
 ایست از ابروی سبب که در آن خود را تیار دارد و به شفقتی که بروی موکل است چنانکه مادر تیار داشت شفقت
 بیشتر اگر این بایست از وی برگیرد تا از کسب خود بیم شود و روی به تقوی آورد و همه دلمه را از شفقت و ر
 کند تا همه گویند این مرد بخیرای مشغول است هر چه بهتر و نیکو تر باو باید داد پیش از آن مشفق بروی خود
 و اکنون همه خلق بروی شفقت برند چنانکه به بیم اما اگر کسب تواند کرد و به بطالت مشغول شود این حال
 نفقت را اما باید بدینا و او را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خود مشغول است باید که تیار خود
 پس اگر روی بخت آورد و از خود بیم شود انگاه خدا بقیع دلمه را ابروی رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب
 است که به از هیچ شقی را نمیداند که اگر شکست هلاک شد پس هر که دین تدبیر حکم نگاه کند که خداوند ملک کار ملک
 نبوت چون تدبیر کرده است و چگونه کمال ننهاده است بضرورت او این آیت مشاهده شود که گفت
 ذابته فی الارض الاعلی الله رزقها و بداند که ملک را چنان زیاده بیکر کرده است که هیچ کس ضایع نماند مگر بناد
 آن نیز از آن باشد که خیر او در آن بود و از آنکه از کسب دست برداشت چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشد
 نیز باشد که بنادر ضایع ماند و هلاک شود حسن بصری که این حالی مشاهده بدید گفت خواهیم که اهل بهره همه
 من باشند و یکدیگر اندکند بدینا رسد بود و به بین الور گفت اگر آسمان زمین و زمین روئین شود و
 در خود اندوه روزی خود بیم ترسم که مشرک بنهم و خدا تعالی او اله رزق باسمان کرده است تا بدانند که سر
 بلان دست این نیست چنانچه نرسید شد که گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب
 گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده است با یادش و میدید گفتند توکل کنیم و
 با خود چه بود گفت توکل تا زمانیش شک بود گفتند پس جیاد چیست گفت دست بستن از حیلت پیش
 نه آن او را رزق کفایت است هر که روزی باید روی بوی آورد مقام دیگر و توکل نگاهدارد

و خوار است بدانند که یکساله کفایت خودینما و از تمام توکل بیشتر است که اسباب شغی سپردن و اعتماد بر
 باب ظاهر کرد که هر سال که می شود با آنکه بضرورت وقت تمنا کرد از طعام چند آنکه شود و از جای پند
 شنیده شود و با توکل و فاکر و اما اگر بقدر چهل روز از خوار کند خواه گوئیم که توکل به این باطل نشود و
 که زیاده کند و سهل تستری میگوید از خوار توکل را باطل میکند چند آنکه باشد و طالب کسی می گوید از نه
 ل روز زیاده شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر از خوار کند حسین مغازی از مردمان ائمه حانی بود
 است یک روز مردی که کل نزدیک او آمد بشر حانی یک کف سیمرغ داد گفت باین طعام خبر هر چه خوش تر
 می شود و هرگز این از وی نشنیده بودم طعام می آوردم ماوسه بخورد و هرگز ندیده بودم که کسی طعام
 داده بود چون بخورد بسیار از آن طعام بماند پس آن مرد و کل باقی سمج گرفت و بداشت و بهفت
 راجب آمد که بگوید و ستوری چنین کرد بشر حانی گفت عجب آینه الهی که می گفت این فقره بر صلی بود امروز
 بر صلی بنیارت ما آمد و طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست نماید از آنجا زیاده
 پس حقیقت آنست که اصل توکل اهل کوتاه است و حکم این آنست که برای هر روز از خوار نه باشد
 به حال و در دست خود چنان دانند که در خوار نه خدا تعالی و بران اعتماد نکند توکل باطل نشود این
 قسم حکم و تنبیه است اما تمهیل بآنکه یکسال بعد توکلش باطل نشود مگر که زیاده کرد و زیاده کند و کل
 علی الله علیه و سلم برای حیل و ضعف دل ایشان یکساله نمادی و برای خود انیام و ناشایسته نگذاشتی
 که نگذاشتی و توکل از زبان نکردی که بودن آن در دست وی و در دست دیگری نزد وی بود و یا
 میکن خلق را بیا محنت بر درجه ضعف ایشان و در خبرست که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت و در جایی
 و دو دینار می یافتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوداغ بود و این دوداغ را محتفل مستحق آنکه خود
 را بچوبی نموده باشد به نعلیس و این دوداغ بود آنرا از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تبیس نموده باشد
 لیکن از خوار و انقصان در جوار و دران جهان چنانکه نشان دوداغ بر روی از جلال نقصان کند چنان
 در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارم
 و اگر یک خصلت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامه مستانی در میان دیگران نمادی و تابستان
 نایستان دیگر را و گفت شمار هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نموده اند یعنی که نگذاشتن جامه از نقصان یقین
 اما هیچ خلافت و ران نیست که گوید و سفره و سپهری مطهر و آتیه بر و ام بکار آید از خوار آن رواست که
 بآن رفته است که هر ساله نان و جامه پیدا آید از وی و دیگر ایا هر ساعتی این خوار را پیدا نیاید و سند
 خدا را اخلاق کردن روان بود اما جامه نایستانی و در مستان بکار نیاید و کجا بدشتن آن از ضعف یقین

سبحان الله و بحمده و الله اعلم بالصواب

فصل با آنکه اگر کسی جهان بود که اگر از خانه کند دل او مضطرب خواهد شد و خشم خلق خواهد داشت و ملاقات
اولی تر بلکه اگر چنان بود که دل او آرام نگیرد و در فکر مشغول نخواهد بود و مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت او
از آن بیاید و از آن اولی تر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دل مست تلبذ که حقیقتی است مستقیم
بود و بعضی از او جدا چنانست که بدون مال او را مشغول دارد و در روزی سه آن بود و این خیر است و بود
دست این باشد که سقیده کفایت ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولی تر اما اگر سقیده زیادتی و کمال ساکن
بیشد این دل از جمله دلهای اهل نیست و این خود در حساب نیاید مقام سوم شش است و این اسباب
و در دفع ضرر به آنکه هر سبب که قطع یا غایت است از راه آن بر خاستن شرط نیست و توکل بلکه متوکل اگر در خانه
بماند و قفل بر نهد تا زدن کار لا بد و توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر نکند چنانکه اگر جبهه برگیرد و
راه سر بیاورد چنانکه اگر سر خورد و شعله آتش حرارت باطن غالب تر شود و اثر سر را کمتر بود و این چنین اسباب
در توفیق توکل بود و چنانچه در دفع و اندوختن اما هر چه از اسباب ظاهر است و مست باشد از آن شرط نیست
اعراب زدن و حل علی منه علیه السلام است شتر را چه زدی گفت بگذر آسم توکل کردم گفت به بند توکل کن
اما اگر از آدمی رسیده احتمال کردن و دفع آن نکردن از توکل است چنانکه حقیقتی گفت و دفع اول توکل
علی الله گفت و دفع برین علی ما ذنبه و علی الله فلیتوکل المتوکلون اما اگر هیچ از آن را در توکل و سبب بود و هر
شیء برگردد و دفع باید کرد پس هر که سلاح برگرفت در خانه که در آن دشمن متوکل آن بود که اعتماد بر قوت و سلاح
نکند و چون در خانه را قفل بر نهد و اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که در دروازه نماند و نشان متوکل آن
بود که اگر خانه رود و دکان را در برده باشد راضی بود و تقضای حقیقتی و بخیر نشود بلکه چون بیرون رود و باز
حال گوید که قفل نه برای آن می ختم تا تقضای تو دفع کنم لیکن تا نیست تر موافقت کنم باز خدا یا اگر کسی را
برین مان سلطان می رانیم حکم تو که نماز کن که این با سه روزی دیگری و غیره و جاری بن سپردی یا برای تو
پس اگر در خانه به بند چون باز آید و دکان را در خانه نه بنید و بخیر نشود فائده ای آنست که بدانند که توکل اول است
نیست و آن عشوه بود که نفس او را میبازد اما اگر نماند و باشد و گله کند یا رسی در بصر بیافتد و اگر در شکایت
کردن ایستد و در طلب درد استقامت کند از در بصر نیز میباید و بدانند که نه ایضا برانست و نه از متوکلان تا
باری دعوی در بابتی کند و این فائده تمام باشد و او را که از درد حاصل آمده سوال اگر کسی گوید که اگر بآن حاجت
نبودی در نه بستی و نگاه نداشتی چون نگاه داشت برای حاجت و برودن چگونه ممکن گرد که بخیر نشود و چون
آنست که بآن ممکن گرد که تا فاعله تعالی با و داده بود گمان می برد که خیر او را آنست که این با و بود و نشان
این خیر آن که خدا تعالی بوی داده بود و اکنون خیر او را آن بود و هست که با و نباشد و نشان این

آنکه اندکی باشد حدیث بخیر خود و بهر دو حال باشد ایمان آورد با آنکه خدا تعالی نگوید در حق او الا آنکه
 بخیر بود او خیر خود را خدا بهتر دانست چون یاری که بر طیب مشفق دارد اگر او را طعام و گوشت و بهر
 شاد شود و گوید اگر نه آفتی که آثار تندرستی می بیند عادی و اگر گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگر نه آفتی که
 میداند که زیان میدهد باز نگرانی و تا این ایمان نباشد توکل درست نیاید و حدیثی به اصل بود آواز
 متوکل چون کلا در دهر و هر آنکه متوکل باید که شش و پنج دارد اول آنکه اگر چه در خیر و استقصا نکند
 و بند بسیار نه نمود از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن آسان فرگیرد و مالک بن دینار رفته بود در خانه بستی
 بلقی اگر اندک شیشه سگ نبودی رفته نیز بلستی دوم آنکه هر چه داند که نفیس بود و زو بان حریص بود در
 خانه نهید که من سبب ترغیب دزد و در مصیبت مغیره مالک دینار را ز کوفه فرستاد پس اتفاق افتاد که
 که باز برگیر که شیطان و سواس در دل من می افکند که دزد بر دزد است که او را و سواس بود و دزد در
 صحبت افتد چون اوسلمان و اری این بشنید گفت این از ضعف دلی صوفیان است او در میان ازم
 ست او را ازان چه اگر دزد و بهر و این نظر تمام ترست سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد
 بر دزد او را با و بکل ست تا باشد که دزد در ویش بود و حاجت او بر آید اگر تو اگر بود باین سبب باشد که
 ل دیگری دزد و مال او خدا را مال مسلمانی دیگر بود و این شفقت بود هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان
 باشد که باین نیت قضای خدای تعالی بر نکرده او را ثواب عهده حاصل آید بجای حدیثی مقتضی
 که هر چه اگر نبرد و نیت خود کرد چنانکه در خبر است که کسی با زن در صحبت عزل نمیکند و تخم خود اگر فرزند
 یزد و اگر او را نزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند تا او را بکشند و این بدان بود که
 و پنجم بر دی بود که او را اگر فرزند بودی خلق در حیات می کشند و بعدی ثواب و عقاب دی بر فعل دی
 دی چهارم آنکه اندوگین نشود و بدانند که خیر وی در این بود که بر نکرده و اگر گفته باشد که در سبیل خدا
 دم آن را طلب نکرده اگر با وی باز و بهر دست اند و اگر زستاند مالک او بود که بر نکرده نیت انبیا و
 چون نیک در مقام توکل محبوب نبود آن عمر را شتره بدزدیدند طلب کرد تا ازان بماند انجا بخت
 یا سبیل اندر سجد و آن روز میگردید که بیامد که شتر فلان بایست انکین در یابی کرد که طلب کند پس
 نیت استغفر الله و بهر دست و گفت که گفته بودم در راه خدای کنان بر آن نکرده نیت انبیا و
 را و می مادر خواب دیدم در بهشت لیکن از و بلیک گفتیم چنانکه گفتی این اندو تا دیامت ما من خواب
 نکره مقامات عظیم بمن نمود و در عیالین که در همه بهشت مثل آن نبود شاد شیم و من قصد آن کردم زیرا
 که او را باز گردانید که این کسی راست که سبیل را ندیده بود گفت سبیل را ندیدم که راست گفت تو گفتی تو

چیز در سبیل خداست آنگاه بفرمودی اگر تو تمام کردی این نیز تمام شود و اندی و یکی در کمال از خواب بیدار شد
 و میانی ز در داشته بودند یکی از بزرگان عابدان آنجا بود و او را بان شتم کرد پس عابد خداوند بسیار از آنجا آمد و گفت
 از چند بود و چند آنکه گفت زنبوی داد چون بیرون آمد شنید که میمان او ازین یا مان او باز می برگشته است با
 گشت و زنبوی باز بر دهر چند گفت قبول نکرد گفت این در نیت خود و در سبیل خدای کرده ام تا آخر عمر خود تا
 جمله بدرویشان داد و همچنین بمقتل اگر کسی مان برود تا بدرویشی دهد و درویش رفته باشد سلف کرامت
 داشته اند بخانه باز کردن و خوردن و بدرویشی دیگر داده اند خبسم آنکه برود و ظالم دعای میکند که باین هم توکل
 باطل شود و هم زهد که هرگز نرفته تا سلف خور و زاهد نبود و جمع بن ختم را سپه برود که چند هزار هم از روی گفته
 هیچ من دیدم که می برود گفتند چرا بگذشتی گفت آنچه من دران بودم از ان دوست تر میداشتم یعنی دنیا
 بودم پس بروی دعا سه بدر کردی گفت کنید که من او را باطل کردم و بعد قه بوی دادم و یکی را گفتند ظالم خود را
 دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است نه بر من او را آن شرک فایده بود زیادتی بروی نتوانم نهاد و در خیر است
 که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد میگردد تا حق خود بخواهد و او بود که ظالم مایه وی چیزی بنام
 ششم آنکه باید که براسه در داند و گین شود و بروی شفقت برود که معصیت بروی رفت که در عذاب آن گرفتار
 خواهد شد و شکر کند که او ظالم است و ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوه
 آنکه کسی معصیت را بطلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت و شفقت خلق دست داشته بود و فضیلت سپرد
 علی را دید که کالاش در دیده بودند و میگرفت گفت بر کالای میگری گفت نه بر آن مسکین میگرم که چنین
 کاری کرد و در قیامت او را هیچ حجت نبود و مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرری که حاصل آید
 باشد بر آنکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی آب و علاج آتش که بجای آید
 آب که بر گوی نه فی نفسی است داشتن این علاجات توکل نیست بلکه حرام است دوم آنکه نه قطعی باشد و نه فی نفسی
 محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل است بدین این است چنانکه در خبر است که کردن نیما
 نشان آنکه قصاص بود در سبب اعتقاد کردن بران و قوی ترین این داغ است آنگاه افسون و ضعیف ترین فایده
 که آن را طهر گویند متوسل بران این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود و لیکن غالب ظن بود چون قصد و حجامت
 و مسهل خوردن و علاج گرمی بفرمودی کردن و علاج سردی بگری دست داشتن این حرام نیست لیکن شرط
 توکل نیز نیست و در بعضی از احوال بود که کردن از نا کردن اولی تر بود و در بعضی ناکردن اولی تر بود و لیکن شرط
 توکل ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم و فعل او است تا قول او آنکه گفت ای بنده گان خدای دارو بجار
 دارید و گفت هیچ علت نیست که نه از دارو می گمزد لیکن باشد که دانند باشد که ندانند پرسیدند که دارو

آن کرامت بمن باز داد پدید اگر دل آنکه دارد ناخوردن در بعض احوال فاضله است و آن مخالفت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم نبود و آنکه بسیاری از بزرگان علاج کرده اند باشد که کسی گوید اگر این کمال بود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم دارد و خوردی پس این اشکال بآن برینزد که بدانی که ناخوردن دارد و کشمش
سبب بود اول آنکه آنکس مکاشف بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و ازین بود که با صدیق رضی الله
عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب مرادید و گفت ای افضل ما را بدین آن کنم که خود خوارم دوم
آنکه بیماری بخون آخرت مشغول بود و در دل علاج نداشت چنانکه ابوالدرداء را گفتند در بیماری که از پی چنانی
گفت از گناهان گفتند چه آرزو داری گفت رحمت خدای تعالی گفتند طبیب را میخواهیم گفت مرا طبیب
بیمار کرده است و او بزرگ راضی اند و در چشم بود گفتند علاج کن گفت شغل دارم ازین مهمتر و مثال این چنان
بود که کسی را پیش ملکی می بردند تا سیاست کند و کسی او را گوید نان نمی خوری گوید چه بروی گرسنگی است این
طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت او نبود و آیین مستغرق بمنان است که سهل را گفتند قوت چیست
گفت ذکر می و قیوم است گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علم است گفتند از غذای پرسیم گفت غذا ذکر است
گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست از تن بدار و بصل نوح تسلیم کن سوم آنکه باشد که علت مرمن بود
و نزدیک بیماران دارد و می چون انسون بود که نفع آن نادر بود و کسیک طب نماند بیشترین دارد و چنین
نگردد و ترجیح بن عظیم میگوید قهقردم که علت خود را علاج کنم آنگاه اندیشه کردم که عاود شود و گذشتگان طبیبان
بسیار در میان ایشان همه بگردند و طب سود داشت ظاهر است که او طب را از اسباب ظاهر نمی شناسد
است چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماریش زائل شود تا ثواب بیماری او را حیا باشد و ناخوردن و بصبر بپایانید کرد
خبر است که خدا استعالی بنده را به بلا یا زایا مید چنانکه زبانش میازاید کس بود که از آتش خالص بیرون
آید و کس باشد که تباہ بیرون آید و تسلی دیگر نراند و فرمودی و نوح علی داشت و دار و کردی و گفتی خانه
نشسته بارضا بر بیماری فاضله از نماز بر پا تا رستی پنجم آنکه گناه بسیار دارد و زاهد که بیماری کفارت آن
خود کرد در خبر است که تب در بنده آویز تا آنگاه که در پرا از گناه پاک گرداند که بروی گناه نبود و چنانکه بر
ملک برگ میگرد خود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و بصیت در تن و مال شاد نبود امید
کفارت گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگرست گفت بارضا یا رحمت بروی کن گفت چگونه رحمت
بر روی در چیزی که رحمت بروی بآن خوارم کرده گناه او را کفارت باین کنم در جات او باین زیاده کشم
آنکه بدانند که تدرستی سبب بهر غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا باز غفلت نرود و هر که بوس
حیرت خواسته باشد همیشه تنبیه کند او را به بلا و بیماری و ازین گفته اند که مومن خالی نبود و خود از عیب پند

درویشی و بیماری و خواری و در خبرست که خدا تعالی گفت بیماری بزرگست و درویشی زنمان من در بند و
 از آن کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی بعصیت بکشد عافیت و بیماری بود علی رضی الله
 عنه قوی را وید آراسته گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روز که مصیبت نگفتم
 عید ما آنست یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه گفت بجاییت گفت هر روز که مصیبت نکند
 بجاییت باشی و اگر کنی کدام بیماریست صعب تر از آن و گفته اند که فرعون و عوئی خدا فی ازان کرد که
 چهار صد سال بزیست که او را نه درد در سر بود نه پی و اگر او را یک ساعت شقیقت بگفتی پروای آن فظون
 نبود و گفته اند که چون بنده یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود
 فرستادم و سودن داشت و گفته اند که بنده چون بنده یک روز خالی باشد از نجی یا بیماری یا خوشی یا زیانی
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم زنی را نکاح خواست که گفتند او را بر گزینماری نبود پنداشتند که این نشانه
 است گفت نخواهم او را و یک روز حدیث صداع میگردد اعرابی گفت صداع چه بود همراه گزینماری نبوده است
 گفت و در شوازی من هر که خواهد که در یکی از ایل و قبیله و دوی مگرد و عاگش رضی الله عنه پرسید که یا
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چگونه میسر ما در چه شهادت بود گفت باشد کسی که در روزی بیست بار از هر
 یاد آورد و شک نیست که بیمار از هر یک پیش یاد آورد پس باین اسباب گوی علاج نموده اند و رسول صلی الله
 علیه و سلم باین محتاج نبود و علاج انسان کرد و در جمله خدا را سباب ظاهر مخالف توکل نیست محمد رضی الله عنه
 بشام می رفت خبر بوی رسید که آن جلاله عظمی است گوی گفتند زیدیم و گوی گفتند از قمر حذر
 نکشیم محمد گفت از قدر خدا هم بقدری که زیدیم و گفت اگر یکی از شما را و وادی بود یکی از گیاه و یکی خشک
 مبر کدام که گوشت بر بدتر برود باشد پس عهد الرحمن بن عرف را طلب کرد تا او چه گوید او گفت بنی از
 رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت چون بشنوی که جاس و باست آنجا برید و چون آنجا رسید
 بیرون نیامید و برگردید پس علف گفت الحمد لله که برای من موافق خبر بود و صحاب برین اتفاق کردند اما منی از
 بیرون آمدن از آنست که اگر تندرستان بیرون آیند بهاران صالح مانند دلدک شوند و آنجا که چون بود و
 باطن را شکر و بیرون آمدن بود و دارد و در تفسیر از اخبار است که اگر بختن ازین بچنانست که کسی از مخالف کا و گزین
 و مانند این بآبست که دلای میمان شکسته گرد و کس نبوده که ایشان را دهم و یقین ببلک شوند و خای
 بکس که بگریزد بکس بود و فصل بدانکه پنهان و آشنی جاری شرط توکل است بلکه ظاهر و ظلمه کردن مکر
 است از جهندی چنانکه ترا طلب گوید یا خواهد که بگریزیش ظاهر کند و عودت جدیدی از خوشی بیرون کند
 چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند و بیماری را بهشتی و بختی گفت از یکدیگر بگریزد و بختی و بختی و بختی

بر نشسته و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله خدایا که خواب بودی گفت چه نهادی که از تو را گفت نماز و روزه بسیار
 نماز و روزه و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله خدایا که خواب بودی گفت چه نهادی که از تو را گفت نماز و روزه بسیار
 گفت هر که خالص محبت خدا تعالی بخشد این دنیا مشغول شد و از خلق نفوذ شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید
 هر که خدای را بشناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت دوی را دشمن دارد و مومن تا غافل نشود دنیا را دوست
 که چون اندیشه کند آنرا بدین گروه و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شما را چه رسید گفت
 از بیم عذاب خدای تعالی که راخته ایم گفت حق است بر خدای تعالی که شمار این گردانندگان عذاب و بقوه
 دیگر بگذشت از ایشان نزار و ضعیف تر گفت شما را چه رسید گفت از روی بهشت ما را بگذشت گفت حق
 است بر خدای تعالی که شمار را به آرزوی خود برساند و بقوه دیگر بگذشت از این هر دو ضعیف تر و ملائکه
 روی ایشان چون نور آینه می یافت گفت شما را چه رسید است گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگذشت
 با ایشان نبشت گفت شما سید مقرران شما سید مقرران مرا به محالست شما فرموده اند سرتی ستمی میگوید
 خدا هر کس را با انبیای خود خواند و گویند یا است موسی یا است عیسی یا است محمد الا دوستان خدای تعالی را که
 را گویند یا اولیای خداست بیا سید نزد خدای تعالی و لهامی ایشان از شادی متخلع شود و در بعضی از کتب پذیران
 است که بنده من من نزد دوست دارم من من بر تو که تو نیز مرا دوست داری حقیقت دوستی بدانکه دوستی
 خدا تعالی چنان مشکل است که گردی خود انکار کرده اند دوستی در حق خدا تعالی پس شرح این مهم بود اگر
 سخن درین باریک است و هر کس فهم نکند اما بمثل اندام روشن چنان کنیم که هر که جبر کند فهم نکند بدانکه اصل دوستی
 پیشتر باید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل طبع است بچیز که خوش بود و اگر آن میل قوی
 باشد آن را عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی
 و دشمنی نبود اکنون باید که بدان که خوشی چه بود بدانکه چیز را در حق طبع بر سه قسم است بجهت آن است که موافق
 طبع است و با آن بسازد بلکه طبع خود تقاضای آن می کند پس آن موافق را خوش گویند و بجهت هست که
 ناموافق و نامساوی کار است و برخلاف متقی طبع است آن را ناخوش گویند و آنچه موافق بود و نه مخالف
 نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدان که هیچ چیز تا ناخوش و خوش نباشد تا از آن پیشتر آگاه
 نیایی و آگاه بودن از چیز را بخواص بود و بقیل اما خواص پنج است و هر یک را اندیشه است و بسبب
 آن لذت آن را دوست دارد و اعنی که طبع بآن میل کند لذت حاسه چشم در صورت تمام می نیاید
 است و در جنو و آب روان و مثل این لایح و این را دوست دارد و لذت گوشش و
 آواز و بوی خوش و موزون است و لذت شم در بوهای خوش است و لذت ذوق

در طهارت و لذت پس در لمبوسات نرم این همه محبوب است اعنی که طبع را بآن میل است و این همه بهائیم راست
 اکنون بدانکه حاشیه ششم است و دل که آن را عقل گویند و بصیرت گویند و گویند هر عبارت که خواهی
 نیکی کنی آنچه آدمی بآن تمیز است از بهائیم وی را نیز در کلمات است که آنرا خوش آید و آن محبوب وی باشد
 چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق خواص بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت از دنیا
 سه چیز مرا دوست کرده اند زنان و بوسه خوش و دروشتانی چشم من در نماز است نماز را زیادت در هر
 نداد پس هر که چون بهائیم بود و از دل بخیر باشد و جز خواص نداند هرگز یاد ندارد که غایت خوش بود و آزاد است
 توان داشت اما کسی که عقل بروی غایب بود و از صفات بهائیم دور تر بود نظاره کردن بچشم باطل در
 جمال حضرت اکبیت و عیاب صبح او و حلال و کمال صفات و ذات او دوست تر دارد از نظاره چشم ظالم
 در صورتها و نیکو در سبزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم او حقیر گردد چون جمال حضرت اکبیت
 او را کشوف شود و پیدا گردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی خود را اختیار نمائے
 نیست بر آنکه اسباب دوستی بیخ است آنرا آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست
 دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد اگر چه عدی باشد بے الم و بے بیخ چرا دوست
 ندارد که چون علت دوستی موافقت طبع است چه چیز بود و او را موافق تر و سازگار تر از دوستی دوام دوستی وی
 و کمال صفات او و چه چیز مخالف تر و ناسازگار تر بود از دوستی او و دوستی صفات کمال او پس باین سبب فرمود
 را نیز دوست دارد که بقای او چون بقای خود و اندر چون از بقای خود عاجز است آنچه به بقای او مانده
 از وجهی آنرا نیز دوست دارد و به حقیقت خود را دوست دارد و مال را نیز دوست دارد و آنرا آنست و لیکن
 در بقای او و در بقای صفات او و اقارب و دوستی او که ایشان را پدر و پسر و برادر و خویشاوندان کامل دانند و در
 نیکوکاری است که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را طبع دوست دارد و ازین گفته اند الانسان حمید الا حسن
 صلی الله علیه و آله وسلم گفت یارب بیخ فاجر را دوست مده که پسر نیکی کند که آنگاه دل من او را دوست
 دارد یعنی که این طبع است که به تکلف نگیرد و حقیقت این نیز بهم بآن آید که خود را دوست داشته باشد چه
 احسان آن بود که کاره بکنند که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات او لیکن آدمی تندرستی دوست
 دارد و بخت دیگر و طبیب را دوست دارد و بخت تندرستی و برای آن همچنین خود را دوست دارد و شب
 و کسی را که با او نیکوئی کرده دوست دارد و برای نیکی کردن شوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگر چه با او نیکو
 کرده باشد چه اگر دشمن بود که در مغرب بادشاهی است عالم و عادل و همه خلق را نهد و به راحت اند طبع او میل کند
 دوستی با او اگر چه داند که هرگز مغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید و چهارم آنکه کسی را که نیکو روی بود و در

دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکی او که جمال خود محبوب است به طبع در
 نفس خود را بدو که کسی صورتی نیکو دوست دارد. مشهور است چنانکه سبزی و آب روان دوست دارد و نه برای
 آنکه تا بخورد لیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و سال و حسن محبوب است و اگر جمال حق تعالی معلوم شود و در
 شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد از این گفت آنکه که حسیست سبب آنچه در دوشی مناسب است
 میان دو طبع که کس بدو که طبع او با دیگران موافق بود او را دوست دارد و از نیکی او و این ازین است که باده
 بود که تمام بود چنانکه کدو کدو را شکر بگوید بود و باز از برای باطن از برای و تمام باطن عالم و هر کس که برای جنس
 خود و کما بود که پوشیده بود در شرف و در سبب سبب سبب که در وقت سبب است مستولی باشد آنجا
 مناسب است افتاد باشد و کسی را آن را در نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از این عبارت کرد و گفت
 الا روح جنود مهندة فرقتنا من اهل الجنة و اما من اهل الجنة گفت از روح را با یک دیگر آشنائی
 باشد و چنانکه می باشد چون از شنائی افتاده باشد و یک دیگر گفت گیرند و این آشنائی عبارت
 از این مناسب است که گفته آمد که راه تفصیل آن قیاس بود و هر چه را که در حق حقیقت نمکونی که نیست
 بدانکه کسیکه به بهر کمال یکسان بود و راه سبب چشم ندارد باشد و یک دیگر که نیکی و به سبب باند و هر چه را که در
 و سفید بود و مناسب است اعضا باشد و در میان این و آن و در میان این و آن و در میان این و آن و در میان این و آن
 از این خواست که عقل که در این عالم یکسان است و در این عالم یکسان است و در این عالم یکسان است و در این عالم یکسان است
 نمری نیکو پس معنی نمکونی در هر چیز آن بود که کمال که با او را در هر حال بود و در هر حال که کمال هر چه
 نوعی دیگر بود و چه کمال خطا است سبب در هر حال که باشد و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد
 نیکو لذتی است پس نیکو بی صورت و بی جنبه نیست لیکن این سه سبب است چشم نهی بود باشد که کسی
 باین اقرار دهد و لیکن آنکه که چیزی که چشم نمران در هر حال نیکو بود و در هر حال که باشد و در هر حال که باشد
 نیکو دارد و در هر حال که نیکو دارد و گویند علم با و در هر حال که نیکو بود و در هر حال که نیکو بود و در هر حال که نیکو بود
 و کما طبعی و فصاحت از هر چیزی نیکو تر این و امثال این معروف است و این سبب است که بجهت ناسر توان
 در هر حال که بصیرت عقل در هر حال که نیکو است و در هر حال که نیکو است و در هر حال که نیکو است و در هر حال که نیکو است
 و یک باطن و خلق نیکو صورت باطن است و طبع محبوب است و دلیل بر آن آنکه در شرافتی از حقیقت را
 دوست دارد و بدو که در هر حال که نیکو است و در هر حال که نیکو است و در هر حال که نیکو است و در هر حال که نیکو است
 دوستی مال و جان برای کند و این دوستی برای کل و صورت بود که ایشان خود را دوست دوست و صورت
 ایشان اکنون حاجی نند و دوست بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است و آن علم و نفی است

و امثال اینست همچنین پیغمبران را باین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد و بهر صورت که او را
 بود و دوست دارد و چه را بآن صفت و دوست میدارد که بآن صفت صدیق است و صدیق و علم صفت
 یک جزو دوست از ذات صدیق که آنرا جزو لای تقی می گویند که در شکل و اردو لون و آن نزدیک گردی جایگزین
 و بهر صفت که هست آنرا شکل و لون نیست و محبوب آنست نه دوست و کوشش ظاهر پس هر که را عقل بود جمال
 باطن را نکند و آنرا دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسیکه صورتی را دوست
 دارد که بر دیو نقش کند و میان کسیکه پیغمبری را دوست دارد بلکه کودکی خود را چون خواهند که کسی را دوست
 دارد و از آنرا فرغان و چشم و ابروی او صفت نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون آنرا
 که دشمن گیر و زشتی باطن او حکایت کنند نه زشتی ظاهر و باین سبب صحابه را دوست دارند و ابو جبریل را دشمن
 دارند پس پیدا شد که جمال دوست ظاهر باطن جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر که محبوب ترست
 نزد کسیکه آنکه مایه عقل را در پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خداست و پس بداند که مستحق دوستی حقیقت
 چیز خدا تعالی نیست و هر که دیگر می آید دوست میداند و با جمل است بخدای آنکه بآن چه کسی را دوست دارد که تقی
 بخدای می آید از چنانکه رسول را علیه السلام دوست داشتن هم دوستی خدای بود که بر آن دوستی را
 رسول او را و محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدا تعالی بود و این بآن بیان شد که
 اسباب دوستی بنگاه و گنجد اما سبب اول آنست که خود را در کمال خود را دوست دارد و از هر صورت این دوستی بود که
 حق تعالی را دوست دارد که هستی و بهیستی کمال صفات او پیدا شود و به تشریف بودی با فریدن او دوست نشستی
 را اگر نه فضل بودی به ننگ داشت و می نه بداندی اگر نه شکر را به حق با فرشتگان و صفات کمال را به
 زوی ناقص تر بودی پس عجب آن که کسیه از گراما که نزد و مایه و زشتی را دوست دارد و درخت را که
 توأم سایه بویت دوست ندارد و میداند که بجز آن که توأم سایه به رحمت است توأم بهستی ذات و صفات او
 حق است چگو ند او را دوست ندارد که کاین خود نداند و شک نیست که جاوید او را دوست ندارد که دوستی
 و غر و معرفت نیست متبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با و نمیکونی کند او باین سبب هر که دوست
 دارد جز حق تعالی از جمل بود که با وی هیچکس نکونی نخواهد کرد و دیگر ده است مگر حق تعالی و انواع احسان
 و بندگان خود در شمار هیچکس نیاید چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم اما آن احسان را از دیگری بینی
 از جمل است که هیچکس هیچ چیز نبوده تا آنگاه که او را نمیکونی نفرستد که خلاص آن نتواند کرد که در دل و افکار کلا
 منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست که چیزی نبوده تا بهر او خود رسید پس آن چیزی خود را و که از تو
 پیچیده ساخت تا به ثواب آخرت رسید تا به نام نیکو و غیر آن در دنیا اما آن بجهت حق سبحانه تعالی

نست اما اگر در قدرت انگری قدرت نیز محبوب است و باین سبب شجاعت علی خدادوست دارند و سیاست عمرضا
که آن هر دو نوعی از قدرت است قدرت بر خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجز اند اما آنقدر که او
ایشان را قدرت داد و چون همه را از آن عاجز کرد و که کسی را نشان پیغمبری را باید باز نتوانند شد و همه عاجز آیند
پس قدرت علمی نهایت است که آسمان زمین و هر چه در میان آنست از جن و انس و جمادات و نباتات و
اثر قدرت اوست و بر امثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه را بود که به سبب قدرت دیگر را
جز وی دوست دارد اما صفت تنزه و پاکیزگی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان دی آنست
که بنده است و هستی او بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقصان بود پیش ازین و انگاه جاهل است
بباطن خود تا چیزی دیگر چه رسد که اگر یک رنگ در دماغ وی کشود و دیوانه شود و نداند که بسبب آن
چیز است و باشد که داروی آن در پیش وی بود و نداند و عجز و جهل او چون حساب برگیرد که
چند است و قدرت او در آن مختصر گردد و اگر چه صدیق است و اگر چه پیغمبر پس پاک از عیوب آنست
که علم او بی نهایت است و که در تاج او بر کمال است که بهت آسمان زمین
و در قبضه قدرت و نیست اگر همه را ملوک کند بزرگی و بادشاهی او را هیچ نقصان نبود و اگر صد هزار عالم دیگر
در یک خطه جای فرزند تواند و یک ذره از عظمت او زیاده نشود که نیادنی را با آن آفست و پاک است از عیوب
که خستی را بذات و صفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هر که او را دوست ندارد
و دیگر را دوست دارد از غایت جهل دوست و این دوستی بکمال تیراز آنست که بسبب احسان بود چه آن سبب
زیاده و نقصان نعمتی خواند و می کا به و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال محو و برای این بود
و می آید با او علیه السلام که دوست ترین بندگان من بر من کسی است که مرا نه برای بیم و نه برای دوستی
ریوخت گزارد و باشد و در زور است که نیست ظالم ترا کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ
غیا فریدی مستحق طاعت نبود می سبب پنجم و دوستی مناسب است و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبی خاص است
که قل اگر چه من امر ربی را اشارت با نیت و ان الله خلق آدم علی صورته بهم اشارت بدانست و اینکه گفت
و نه من بهجت تقرب میکنند تا او را دوست گیرم چون دوست گفتم سمع وی باشم و بصرو می باشم و زبان
می باشم و فکر گفت مرصفت علم تقدیری یا موسی بیمار شدم و بیاد من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه
شود که خداوند آن بیمار را که او را عیادت کرد و می را عیادت کرده بودی و حدیث مناسب صورت آدم را
حضره کعبه در عهد ان کتاب بهشتی شرح کرده شده و الله الی با پیغمبر می گاه که شایسته شرف نتوان کرد و تمام خلق طاعتش
نست بلکه هر که را که بپایند و این را دوست دارند و بهشتی پیش خداوند که پیدا شده اند که صورت بجز صورت ظاهر را

عقل گویند و نیز گویند و آثار برای معرفت و علم چیز با آسیر دانه گرد خیا و وسوسه و طبع وی نیز آنست
ولادت وی در آنست تا آن بداند که این عالم آفریده اند و از آنرا بمدرستی حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است
در چنین صفات صانع و حکمت او در آفرینش بداند و از همه در مس و خیال نیاید و صنعتی با یک باین قوت
بداند و استیلا کند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن بند سه و علمای باریک و او را درین
بهر لذت بود تا اگر بروی شان کنند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند اندر بخور شود و علم کمال خود
شنا سد بلکه اگر سر شریعت بنشیند و او را گویند تعلیم کن و باوی شرطها بنیاسا بر مکنند طاقت خاموشی نه در آن
شادی و لذت آن مقدار علم خفیس بی طاقت نشود و خواهد که باین تفاخر کند و چگونه علم نوش نباشد و آنرا
نکند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز باشد پیش آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال بود و غلبه ترا کمالی که است
حق تعالی حاصل آید پیش باین اصل دانستی که دل را در جمله از معرفت لذتی است بی آنکه چشمه زارین در آن

باین شکل و روش که برای بخور و درویشان کمال است و گاهی بوضع طلاقان از این جمله پیوسته ۱۱۸

نصیب به در اصل دوم آنکه بداننی لذت کلم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت مشهود است
قوی تر است بدانکه هرگاه که کسی شطرنج میبازد و همه روز زمان نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور و خورد
و بچنان می باز داند و نیم که لذت او در شطرنج بردن و بهتر آمدن قوی تر است او نان خوردن باین سبب ترا
تقدیم کرد پس قوت لذت باین شنا بسم که چون هر دو بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانیست بدانکه هر که مایل
لذت قوتهای باطن بروی مستولی ترجیح اگر عاقل را اختیار کنند میان آنکه لذت بدین مرغ بریان بخورد یا کبابی
کند که دشمنی مغلوب شود در ریاضتی او را مسلم گردد و ریاضت و غلبه اختیار کند مگر که بنور قدرت او تمام نشده
باشد چون کودک یا مدده شده باشد چون آفتابه پس آن کسیکه بروی هم شہوت طعام آفریده باشند و شہوت
جاده ریاضت طلب جاده پیش در د باینم که این لذت قوی تر است و همچنین عالم که مثلا علم حساب خواند یا هندسه
یا طب یا علم خرج یا آنچه باشد او را در لذتی بود و چون ناقص نبود و کمال باشد آن لذت بر همه لذات تقدیم
گردد بلکه بر ریاضت و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بوده لذت آن تمام در نیافتد باشد پس
باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب تر است لکن کسی را که ناقص بود و هر دو شہوت
در وی آفریده باشند که اگر چه کودک لذت گوشت با فتن بر لذت مباحشرت و لذت ریاضت تقدیم کند
تا در شک نیستیم که این از نقصان اوست که او را آن شہوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شہوت

هم آیند آن تقدیم کند **اصل سوم** آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفت های دیگر خوشتر است که
چون بدانیست که علم و معرفت خوش است شک نبود که بعضی از علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم تر نیست
تو در برگ تر بود و علم وی خوش تر بود و علم نهادن شطرنج از علم بازی در شطرنج خوشتر است و علم ریاضت

ملکوت و وزارت از علم نرگزی و خیاطی خوشترست علم معنی شرح و اسرار ان از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار
 کار نرگزی در وزارت دانستن از اسرار کمال با از خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار و برید خوشتر
 پس هر چند معلوم شریف تر علم آن لذت تر پس نظر کن بطلوع و غروب و پیچید شریف تر و عظیم تر و با کمال و
 با جمال تر از خداوند عالم که اگر بدگاه ما و ما را او مستیست و نه پیر هیچ سلطان درگاه بدانشین
 ملکوت خود چون تدبیر او هست در غلوت آسمان و زمین و نظام کائنات و انجمن و بیج حضرت عیسی
 و با کمال تر از حضرت آیت است پس چگونه ممکن بود که نظاره چیزی خوشتر بود از نظاره آن حضرت اگر کسی آن
 چشم باشد دید دانستن اسرار ملکوت خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد پس این معلوم شد که معرفت
 حق تعالی معرفت صفات او معرفت ملکوت و معرفت اسرار او است از هر معرفت ناخوشتر که تمام این معرفت انهم
 معلوم ما شریف ترست بلکه شریف تر گفتن سخن مست و خطا که هیچ چیز دیگر را به آن با وی اضافت کنی
 مستحق آن آن نمائند که از شریف گویی تا توان گفتن که آن شریف تر پس مادت همیشه درین جهان بیشتر از خدا
 و خدا که حق است از اراض بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین شنا نیست و میدان معرفت انسانی که
 رستنی که تا شاگاه معرفت است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و سیوه های که درین رستنی
 بودند مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دوام بودند و قوتها و ایتیه چه نزدیک تر از چیزی که هم در فوات می بود و چه با شد
 و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر باشد انس بیشتر بود و همچنین هست بود که بسیار
 بل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود و اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشترست بدانکه دانستن در
 قسم است بقیضه است که در خیال آید چون آلمان و اشکات بعضی فعلی آنرا دریا برده خیال آید چون بقیضه
 و مصداق آید بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و با اوقات و حیات که این همه در چگونگی باشد و خیال
 نر آید بلکه خشم و عشق و شوق و درد و راحت این همه چگونگی ندر در در خیال نیاید و عقل همه را دریا بد و در
 در خیال آید و اگر آواز بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی این می گویی و این ناقص است
 دیگر آنکه در چشم آید و این کامل ترست لاجرم لذت دیدار عشق بیش از است که لذت در خیال او نر آنکه
 در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن یا نیکو تر از آن بلکه همانست ولیکن روشن ترست چنانکه عشق که لذت
 به اشتیاق و بهی لذت بیش یا بی از آنکه بوقت طلوع صبح از آنکه صورت به گشت آب که از آنکه روشن تر
 مشرف ترست همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آنرا دریا بد و دو وجه دیگری را معرفت گویند و دوری آن
 در چه دیگرست که از آرزویت و مشاهد گویند و نسبت آن معرفت که دل روشنی بخون نسبت دیدار است
 با خیال چنانکه پیک چشم حجاب است از دیدار نه از خیالی تا از بیش برنجیزد و دریا بد و همچنین عاقل آدمی با آن

صله بینا فی انشای این آسان در این است اصل میوه فانی تر است حصول است آن

لوزینه نیاید اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن
 بوی دهند معرفت از بهشت دودستور و در چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دودستور و دانا
 اگر چه لذت معرفت عظیم است و لیکن باندت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بهشتی نعم نتوان کرد پس
 عاشقی تقدیر کن که در مشغول می نگرد و بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در و قیام عشق و نصیحت بود
 و شهوت ناقص و در جامه او زنجیر و کتوم باشد با خود با او را میگویند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و در پیش
 می برسد شک نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر نگاه آفتاب بر آید و بغایت روشن شود
 و شهوت و عشق او بغایت قوی شود و مشغله و بهراس زدن بر خیزد و از در کتوم و زنجیر خلاص یابد لذتی
 عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی نشان ضعف معرفت
 است درین جهان که گوی از پس پرده میزد می نگرد و ضعیف عشق بسبب نقصان آدمی است که تا در جهان
 بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کتوم و زنجیر مثل شمشیر است و دنیاست و غم و اندوه با انواع رنج کویا نشد
 که این مشغول لذت معرفت است و مشغله و بهراس مثل اندیشه زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت
 و اشل اینست و اینهمه برگ بر خیزد و مشغول و عشق دیدار تمام شود و پوشیدگی احوال بکشف بدل گردد و
 غم و اندوه و مشغله و ناله قطع گردد پس باین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قد معرفت پیش
 نود و چنانکه لذتی که از دست زبانی طعام یابد باندت خوردن هیچ مناسبت ندارد و لذت معرفت با دین و دنیا
 متصل است با هر کوی معرفت در دل بود و دیدار چشم ازین چگونگی بود بداند که دیدار را دیدار از آن لذت ندید که با
 سیدن خیالی بود و با آنکه چشم بود اگر دیدار در پیشان و نظری می باشد و بهر حال پس در عالمی دیدار
 نقولی بود بلکه چون گفتند که آینه است اما هر آن چشم است باید که آینه را نداند که در اخوت چشم را درین
 بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا و چه این چشم است بهر جهت که بیند این چشم را چه بیند و بیند
 روانیست عامی را که ازین گوید و بحث کند که این کار بعد از این که نیست چه درود گری کار بود و چه نیست
 و هر دانشمند که درین در فقه و حدیث و تفسیر برده در غیبی هم عالمی است و این در کار است بلکه آنکه رنج نعم
 اسلام برده هم در حقیقت این حال عامی است چه شکم شعله و در فقه و عقاید و عبادت است و در این عبادت و در
 است او بعد از هر دوی نگاه دارد و شمع بتدریج اندکی دفع کند و راه آن در چهل به اندام معرفت خود نکند
 و یکسرست و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در خواندن کتاب است اما آلی است که به این مقدار
 اختصار که فصل بهمان گوی که لذتی که لذت بهشت این فراموش کنند ز دست سبزه و صورت علمی بهشت
 و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تا بهر آن چیست تا اگر آن لذت خود را در سالان مانع از آن چه

لذت دنیا بازی است و خود را می داند این است و خود را می داند این است و خود را می داند این است

بر آنکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنان گفته آمد در آن اندیشه بسیار کنی تا مگر معلوم شود و مگر یکبار که سخنی
در گوش بگذرد و در دل فرو نهد باید دوم آنکه پادشاهی که صفات آدمی در لذه و شهوت یکبار نه آفریده اند چه
اول شهوت و لذت کو که در خوردن بود و چنان نماند و چون نزدیک هفت ساله رسد شهوت و لذت بازی
در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و بازی رود و چون نزدیک ده ساله برسد لذت زینت
و جامه نیکو در وی پدید آید تا در نزدیکی آن بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد شهوت و لذت زینت
در وی پدید آید تا در طلب آن بگذارد و چون نزدیک بیست ساله رسد ریاست و تقاضا و کثرت
و طلب جاه در وی پدید آید و این که خود در حاجت لذات دنیا است چنانکه در قرآن گفت انما الحیوة الدنیا
لعجب و لغو و زینة و تفاخر بینکم و بما خرفی الاموال و الاولاد و پس چون این بی رگزد و اگر دنیا باطن او را
بجنگلی تباہ نکند و دل او را بهار نگیرد و لذت معرفت عالم و آفریده گاه را در عالم و سرار ملک و ملکوت در وی
پدید آید و چنانکه هر یکی از اینها که باز پس تر بود آن گذشته و این مختصر بود پس این نیز درین معرفت مختصر
شود و لذت بهشت از لذت شکم و فرج و چشمش نیست که در بهشتی مایشامی کند و طعامی خوش بخورد
و در بهیمی و آب روان و گوشه گاهای نیکو درین می نگر و این شهوت باشد که هم در جهان و در جنبش است
و استیلا و مانع اولی حقیر و مختصر شد به بهشت معرفت چه رسد که در آن باشد که سوخته بر خود زندان
و چه در بهشت یک جوی طعام و چشمش در در شکر جاه و قبول لذت آن ایستاد و به قبول از بهشت
میدارد چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشمش نیست پس لذت جاه که سوخته است و لذت
معرفت فرورود و در این ایمان دارم که بآن رسیده و کو که که توبه به جاه رسیده است با این ایمان
ندارد و اگر خواست که از لذت ریاست غلوم کنی تا آنکه کرد و در دست و پا نیاید تا آنکه از
دور مانده است که در دست کو که لیکن اگر اندک مایه عقل درین فاعل کنی عین پوشیده نماید و علاج
سوم آنکه در احوال عارفان نظار کنی و سخن ایشان بشنوی و لذت و غنیمت و گنجها و شوق با نیت
و لذت آن جز در احوال چون در آن را بیند که هر چه داند و طلب آن خرج میکند و ایشان را طبع ضروری
حاصل آید که ایشان را شوق و لذت نیست بیرون از آنکه ایشان راست را به زنی پادشاهی مدینه است
کرد؛ گفت اخبارم الدار بهشتی خداوند سرای آنکه سرای او سیاحتی را میگوید که خدای را چند گانست که
بر دوزخ را میدید بهشت ایشان را خداوند استعالی مشغول نمیکرد پس نیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از
سازان معروف که سخن را بهشتی بهشتی تا آنکه در عالم حقیقی و دنیا لغو کرد و دست بخلوت و عبادت
در آنجا دست آید چه در آنجا که در عالم حقیقی و دنیا لغو کرد و دست بخلوت و عبادت

چیت گفت تو توانی کرد گفت بلو که بستم گفت کنی گفت آخر بگو گفت همین ساعت میشو حجام روتا محاسن تو
جمله ستود و برهنه باش از لاری بر میان بند تو بره پراز جو زرد گردن دیر و در بازار ضادی میکن که بر کوی کشتی
بر گردن من ندو لایک جو زرد هم و همچنین عیش قاشی عددش آن درو گفت سبحان الله این چیست که میگویی
ابو زید گفت باین که گفتی سبحان الله شکر آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت چیزی دیگر بگوئی که این
نخواهم گفت علاج اول نیست که گفتیم سبحان این نتوانم گفت من خود گفتیم که نتوانی این از ان گفت که مگر
مرد بطلب جابه و مگر مشغول بود و علاج درو او این باشد و در خبرست که وحی آمد بهیسی علیه السلام که چون ردول
بنده نگریم و نه دنیا بنیم و نه آخرت دوستی خود و آنچه بنیم دوستی حفظ آن خود با شتم و ابراهیم در گفت با خدا پناه
که پشت نزد من بر نشینم نزد درو در جنب محبتی که مرا از زانی داشت و انفسه که مراند که خود داده را بعد از گفتند
رسول چگونه دوست داری گفت سبب لیکن دوستی خالق در اند دوستی مخلوق مشغول کرده است از بهیسی
علیه السلام پرسیدند که از اعمال چه فاضله گفت دوستی خدا و رضا با آنچه او کرد و در جلد چنین اخبار و مکایات
بسیار است بقرینه احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که
درین تل کنی پیدا کردن سبب و بر پوشیدگی معرفت حقیقی بدانکه چیز کینه شغف آن مستعد بود
از دو سبب باشد یکی آنکه آن چیز پوشیده باشد روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن
نیار و دوین سبب بود که خفاش بر وزن بیند و شب بیند و از آنکه چیز با شب ظاهر است لیکن بر روز
ظاهر است و چشم او ضعیف پس چنین خواری معرفت خدا تعالی از روشنی است که پس ظاهر است و در لفظ
در یافت آن نمی آرد و روشنی و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته
برج چیز نزد تو روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل و این صفات
از اذن باطن او چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدا تعالی بر همه عالم یک مرغ میشو بیا فریدی
تا یک نبات میشو نیاید بر سر دران نگرستی و او را کمان علم قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضرر
شدی که ولایت این دولت خدا بر کاتب خوار است و لیکن هر چه در وجودت از آسمان و زمین
و حیوانی نبات و سنگ و کلوح بجز چه آفریده است و در دم و خیال چه که به گفت است که گواهی
میده مد بر جلال اسماح و از بسیار من پیش ریشی پوشیده شده است که اگر چنین بود بود و بعضی خود را
نگاه ظاهر بودی چون همه کینه است و پوشیده است از اسرار است که هیچ چیز از او آفتاب
در بر چیز با آن نامرست و کینه است و با بهیسی که بجهت حق سبحان است که
در زمین سلا زده است که جز سیدی است که در بهیسی که بجهت حق سبحان است که

چیز نیست بیرون از الوان که الوان آن پیدا شود از آن بود که بسبب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود و از آنکه در آفتاب پس از صندوی از بشناختند همچنین اگر آفریده کار را بحیثیت و عدم ممکن بودی سماج زمین بر هم افتاد و فی الجمله شدی انگاه و اول بعزورت بشناختندی ممکن چون همه چیز با یک صفت است در شمولیت و این شمولیت بر دوام است و پس از آن پس از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کوکبی این چشم قرار نگرفته است در روشنی که عقلی آن نبوده است که شمولیت وی بلند چون جی می کرد و الفت گرفت بعد از آن از شمولیت آن آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند انگاه بی اختیاری سبحان شد از زبانی می بگوید که شمولیت آن آگاهی بدل او بد پس هر که را چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنوع او بیند از آن چیز را چه آسمان زمین یا ان روی بیند که صنوع اوست چنانکه کسی خط بیند از انان وی که جبر و کاهن است که این چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از انان وی بیند که خط مشطوم است تا در آن کاتب را می بیند چنانکه در تعصیف مصنف خط بیند نه خط را و چون چنین شد در هر چه نگردد و خدای ایند که هیچ چیز نیست که در صنوع اوست بلکه همه عالم صنوع و تعصیف اوست اگر نخواهی که در چیزی نگرانی که نه از اوست و نه دوست نتوانی و همه جبرمان فصیح که از آن زبان حال گویند گوای می بیند بکمال قدرت و جلال و عظمت او و از این روشن تر در عالم چیزی نیست لیکن عجز خلق از این معرفت را ضعف ایشانست پیدا کردن علل محبت بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن ششگون است و هر که خواهد که بر نیکی وی عاشق شود و تدبیر اویش آن بود که روی از هر چه چو دوست بگرداند و بر دو عالم در سه نظاره میکند و چون روی آدمی بیند و دوست و پای او پوشیده باشد و آن نیز نیکی بود و دهد آن کند تا آن نیز بیند تا هر جمالی که می بیند سیلی از یاده میشود و چون باین مواصلت نماید لابد سیلی از روی پیدا آید یادک با بسیاری پس محبت خدای نیز همچنین است شرف اویش آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و انگاه و طلب معرفت او کند که هر که او را دوست نیدارد از آنست که او را نمی شناسد اگر نه جمال کمال بطبع محبوب است تا کسیکه صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد و چه مناقب و محامد بطبع محبوب است و معرفت حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین است انگاه بر دوام بند که فکر در روی مشغول بود و آن چون آب دادن بود که هر که یا کسی بسیار کند لابد او را بادی انسی پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت ذلی نیست اما تفاوت از سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدنیاست تفاوت اندک و هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد و دیگر آنکه در معرفت متعاقبات اند چه عامی شافعی را دوست دارد تا آنکه در جمله داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست تر

دارد که او را بهتر شناسد و مرنی که کار دارد و بود و است به علوم و احوال او و اخلاق او و خبر داشت از دیگر فقها و اولاد و
تر داشت پس هر که خدا تعالی را بهتر شناسد اراده است تر دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که انس
بآن حاصل آید متفاوت باشد پس تفاوت محبت ازین اسباب نیز و اما آنکه دوست ندارد و اصلا از آن
که او را اعلان نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکوئی صورت باطن همچنین است پس
محبت غمره معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن راد و طریق مست کی طریق صوفیان و آن مجاهده است
و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را به هر چه جز حق نیست فراموش کند انگاه در باطن ای کار با پای
آمدن گیرد که بآن غفلت حق تعالی روشن شود و چون مشاهده کرد پیش ازین چون دامن فرگشته بود
باشد تا بود که صید در آن افتد و بود که زانند بود که موشی در آن قدر بود که باز می افتد و نصایب عظیم
بود و بر حسب دولت و روزی بود و طریق دیگر آمدن در حق تعالی بود و علم کلام و علمای یابد و آن تفاوت
بود در عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکر بر بعضی از این اشارت کردم بعد از آن ترقی کند و تفرقه در جهال
جلال ذات او کند تا حقایق اسما و صفات او را کشف کند و در آن علمی بر آید و ولیکن نیکو را بآن رسیدن کل
ست چون استاد می عادت یابد یا ملید باین فرسود و این به چون دامن فرو کرد دست که باشد که به بر آید
و باشد که زانند بکمال این چون تجارت و کسب است و چنانست که کسی گویند به است آورده و در واد
و در تناسل انگند لا بد مال ازین زیاده شود مگر که بصا عقه هلاک شود و هر که بی محبت طالب که چه از حق
معرفت طلب محال میکند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفت آمد طلب کند نیاید و هر که بپندارد که بی محبت حق
بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت بیش از آن نیست که بخا برسی و هر که بپندارد که بپندارد از پیشتر
دوست داشته باشد و بسبب عوائل از آن محبوب شده باشد و روزگار در شوق گذاشته چون عوائل بر خیزد
و بان رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر آنکه که
دوست داشته باشد لذتی اندکی یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت بود و اگر و العیاذ بالله در و چون به دنیا
کرده باشد که چیزی که خدا نیست آشنای شده باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت پیرا آید باشد
آن شده باشد و هلاک می بود و در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند و بعین آن شقی
شود و غل او چون آن کناس بود که بازار عطاریان رفت و از آن بویهای خوش بیفتاد و بهوشش شا
و هر دو آن می آمدند و گلاب و مشک بر روی می زدند و حال او بدتر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنچه
رسید بدانست که حال او چیست پاره نجاست آدمی سیاه و در کرد و در پنبی می مالید بهوش باز آمد و گفت
اینست بوی خوش پس هر که با لذت دنیا انس گرفت تا آن مشغول او گشت همچون آن کناس است و چنان

در باره اظهار ان الا ان نجاست نیاید بلکه هر که آنجا بود ضد طبع او باشد و در رخ او از ان زیاده شود و از نجاستی که با ان الفت گرفته است آنجا نیاید و آخرت نیز از این شمول دنیا هیچ چیز نیاید و آنچه آنجا باشد هر ضد طبع وی شده باشد پس هر سبب رنج و تفاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جلال حضرت ائمه است که آنجا پیدا شود و معبود کسی باشد که آنجا طبع خود را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی و در هر چه است و عباد و مومنان برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است ^{لطف} خدا طبع من که گناه این بود و همه معصیتها و شوقها و دوستها دنیا ضد این مناسبت است و تقدیر من و شما این بود و اهل بصیرت در مشاهدات معنی از حد تقلید در گذشته اند و این الا صدق پیغمبر شایسته اند بلکه صدق پیغمبر بی سوره بهتر است باین شناخته اند چنانکه کسی طلب داد و چون سخن طبعی بشنود بهتر است بداند که طبعی است و چون سخن طبعی زار نشین بشنود بداند که جاهل است پس بنی را از تشبیه دروغ زن بهتر است باین طریق شناسد و انگاه آنچه به بصیرت خود بتوان شناخت بیشتر آنست که از حق شناسد و این علمی ضروری بود چنانکه علم که از ان حاصل آید که محض تعبان شود که این علم در خطر آن بود که با کمال گوساله با گنبد باطل شود که جدا کردن مجزیه از محراب آسانی نبود و اعمال محبت بداند که محبت گوهری عزیز است و دعوی محبت کردن آسانی نیست پس نیاید که آدمی گمان بود که از جمله جهان است که محبت را نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن هفت معنی است اول آنکه در کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیدار را طلب دوست دارد خدا تعالی نیز دیدار او دوست دارد و بوی طبعی نمی را از زبان گفت مرگ را دوست داری تو گفت کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتمی اما را بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود و اصل مرگ را که از ان هنوز ساخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود که در ساختن او میقرار بود و دوم آنکه محبوب حقیقی را بر محبوب خویش اشیار کند و هر چه داند که سبب قربت و نیست نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد او بود از ان فرزند و این کسی بود که خدای را بهمد دل دوست دارد و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که کسی را بهمنده حق تعالی را بهمد دل دوست دارد و در سال نگر و موی حریفه پس اگر محبت کند دلیل نبود بداند که محبت نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمد دل نیست دلیل برین آنست که یغی را چه با بعد از دل به سبب خمر خوردن یکی از اعدا لعنت کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت کن که او خدای رسول او دوست دارد و تعجیل گفت چون او خدای او را دوست دارد و مستداری خاموش باش که اگر گوی که کافر شوی اگر گوی و از من فعلی تو با فعلی و دشمنان نهادم سوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازه بود و آن مولع بود و در خلقت که هر که چیزی را دوست دارد و ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام ندارد هیچ فراموش نکند پس اگر دل او بخلعت بزرگ بیاید داشت چنان بود که محبوب او نیست و ذکر آن بر دل او

در باره اظهار ان الا ان نجاست نیاید بلکه هر که آنجا بود ضد طبع او باشد و در رخ او از ان زیاده شود و از نجاستی که با ان الفت گرفته است آنجا نیاید و آخرت نیز از این شمول دنیا هیچ چیز نیاید و آنچه آنجا باشد هر ضد طبع وی شده باشد پس هر سبب رنج و تفاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جلال حضرت ائمه است که آنجا پیدا شود و معبود کسی باشد که آنجا طبع خود را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی و در هر چه است و عباد و مومنان برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است ^{لطف} خدا طبع من که گناه این بود و همه معصیتها و شوقها و دوستها دنیا ضد این مناسبت است و تقدیر من و شما این بود و اهل بصیرت در مشاهدات معنی از حد تقلید در گذشته اند و این الا صدق پیغمبر شایسته اند بلکه صدق پیغمبر بی سوره بهتر است باین شناخته اند چنانکه کسی طلب داد و چون سخن طبعی بشنود بهتر است بداند که طبعی است و چون سخن طبعی زار نشین بشنود بداند که جاهل است پس بنی را از تشبیه دروغ زن بهتر است باین طریق شناسد و انگاه آنچه به بصیرت خود بتوان شناخت بیشتر آنست که از حق شناسد و این علمی ضروری بود چنانکه علم که از ان حاصل آید که محض تعبان شود که این علم در خطر آن بود که با کمال گوساله با گنبد باطل شود که جدا کردن مجزیه از محراب آسانی نبود و اعمال محبت بداند که محبت گوهری عزیز است و دعوی محبت کردن آسانی نیست پس نیاید که آدمی گمان بود که از جمله جهان است که محبت را نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن هفت معنی است اول آنکه در کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیدار را طلب دوست دارد خدا تعالی نیز دیدار او دوست دارد و بوی طبعی نمی را از زبان گفت مرگ را دوست داری تو گفت کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتمی اما را بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود و اصل مرگ را که از ان هنوز ساخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود که در ساختن او میقرار بود و دوم آنکه محبوب حقیقی را بر محبوب خویش اشیار کند و هر چه داند که سبب قربت و نیست نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد او بود از ان فرزند و این کسی بود که خدای را بهمد دل دوست دارد و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که کسی را بهمنده حق تعالی را بهمد دل دوست دارد و در سال نگر و موی حریفه پس اگر محبت کند دلیل نبود بداند که محبت نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمد دل نیست دلیل برین آنست که یغی را چه با بعد از دل به سبب خمر خوردن یکی از اعدا لعنت کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت کن که او خدای رسول او دوست دارد و تعجیل گفت چون او خدای او را دوست دارد و مستداری خاموش باش که اگر گوی که کافر شوی اگر گوی و از من فعلی تو با فعلی و دشمنان نهادم سوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازه بود و آن مولع بود و در خلقت که هر که چیزی را دوست دارد و ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام ندارد هیچ فراموش نکند پس اگر دل او بخلعت بزرگ بیاید داشت چنان بود که محبوب او نیست و ذکر آن بر دل او

آرزو مندترم از ایشان بمن پس باید که معنی شوق بانی که محبت بی شوق نبود لیکن هر که را که اصلاً ندانند بوسه شوق نبود و اگر دانند و حاضر بود می بیند هم شوق نبود پس شوق بجز می بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غائب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غائب و معنی شوق تشاخص و طلب آن بود تا در چشم حاضر آید و ادراک تمام شود پس از اینجا شناسی که شوق بخدا تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد که او در معرفت حاضر است لکن از مشاهد و غائب است و مشاهد و کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیال است این شوق جز بهر که برنجیز و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنجیزد به نقصان ادراک رین در دو جا است یکی آنکه معرفت اذراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب برآید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود و دیگر آنکه تسکین معشوق از دور و می او دیده باشد لکن همی و اعضای او ندیده باشد و دانند که آن همه نیکوست در وی شوق پیدا ران باشد همچنین جمال آنحضرت آئینست بر نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه را نداند جمال همه حضرت در نیافته باشد و این آدمی را ندانند در جهان ممکن است و در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود پس هر چند که در آخرت دیدار میسر آید لذت می فرماید آن بی نهایت بود چون نظردل آن بود که حاضر است حال همه فراح و شادی بود و آنرا انس گویند و چون نظردل بآن بود که مانده است حال دل طلب و تشاخص بود و آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست و در اینجا در آن جهان همیشه در آخرت میگویند ربنا اتم لنا نور تا که هر چه آتشک را می شود از جمال حضرت آئینست همه انوار بود و این شایسته طلب تمامی آن میباشد لیکن آنچه آن نماند چه کس خدا را بر کمال جزو حقیقی نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را در کشاد بود و تا در و امکن نشفت و آن در این معنی آید و تحقیق لذت بی نهایت و بهشت این بود و این بودی همانا که آنگاه بی لذت بشندی که هر چه در اتم شد دل خوگان کرد از لذت آن آنگاه بی نیاید تا آنگاه که چیزی تازه باشد پس بغیر اهل بهشت هر لحظه تازه میشود و چنانکه در عالم گذشته را خضر می بیند که هر روز زیاده در آن اصل نیز معنی انس و شناسایی که انس اضافه است و لذت دل است و آنچه حاضر است چه آن التفات نکند چه مانده است و چون التفات بماند کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی در بجهان در آن میان انس و شوق میگرد و در اخبار و او دوست علیه السلام خدا تعالی گفت یا داود اهل زمین اخبروه ان منی که من دوستم که مرا دوست دارد و من بشیخ آتم که با من غلوت نشیند و من آتم که با ما که من انس گرد و رفیق آتم که رفیق من است و برگزیده آتم که مرا برگزیند و فرمانبردار آتم که مرا فرمان بر و هیچ بنده مرا دوست نداشت و من اذول و بد استم که در او اگر قسم و بر دیگران مقدم داشتم و هر که مرا جوید بخت بیاید و هر که دیگر می جوید مرا بشاید اهل زمین اهل کشیدند و کار با

که بآن فرشته شده ایست و محالست و موافقت من که برید و من انفس گیرید به شما انفس گیرم که کثرت
 دوستان خود را از طاعت ابراهیم (فریده ام) درست منی موی هزار من محمد برگزیده من و منی شاقان از نور خود آفرید
 ام و به حال خود به پرورد من و بعضی از انبیا دخی آمد که مرا ندگان آمد که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم
 و از دوست من اند من از دوست ایشان هم را و کنند و من ایشان را یاد کنم و نغز ایشان من است و نظر من به ایشانست
 اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگری ترا دشمن گیرم آنچه خدای این خبر در محبت
 و حقوق انفس بسیارست و انقدر که نیت بود و پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن بدانکه رضا بقضای
 خدای تعالی بلندترین مقام است و هیچ مقام درای آن نیست که مقام محبت بهترین است و رضا بهر چه خدا تعالی
 کند عمر به محبت است و در عمره بر محبتی بلکه شمره محبتی بر کمالی بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم الرضا بالقضاء
 باب الله الا حکم گفت درگاه معین خدای تعالی رضا است بقضای او چون رسول صلی الله علیه و سلم از قومی
 پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضای رضا داریم گفت این قوم حکما اند و علما
 اند نزدیک است از عظمی نعمت ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود که روی از امت من پر و بال آفرینند تا بهشت
 پرند فرشتگان ایشان را گویند حساب و تراز و در هر لحظه دیدید گویند این همه هیچ ندیدیم گویند شما کیانید گویند
 ما از امت محمد ایم گویند محل شایع بود که این همه کرامت یافتید گویند از او خلعت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از
 خدا تعالی که محبت کنیم و دیگر آنکه را عینی بوده ایم بر زنی آنکه که خدا تعالی ما را وادی ملائک گویند پس شمار این
 در جاتی است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدا تعالی هر تنی چیست که رضا داد و در آنست تا آن که نغمی
 آمد که از حکم من خوشنود باشند از شما خوشنود باشند و وحی آمد به او علیه السلام که او لیا در اماند و دنیا چه کار که
 آن حلاوت مناجات من از دل ایشان بهر دیار او و من از دوستان خود آنگاه دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ
 چیز نخورند و دل در دنیا به هیچ مرتبه نهند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدا تعالی میگوید من آن خدایم که من
 خدای نیست مگر که بر بالای من صبر کنند و بر نعمت من شکر کنند و بقضای من راضی نباشند گو خدا میگوید که طلب
 کند و گفت خدا تعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و بهر چه خواهد بود حکم کردم هر که
 راضی است رضای من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست و آنکه که مرا به بنید و گفتند انبیا
 میگوید خیر و شر را بیا فریدم خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم و دای بر آنکه او را
 شر آفریدم و شر بدست او آسان کردم و دای بر آنکه گوید چه او چون ویکی از انبیا بیست سال بگریست و بگریست
 و محنت بسیار مبتلا بود و عا سیکه و حاجت نمی شد پس وحی آمد که میشی از آنکه آسمان و زمین بیا فریدیم
 نواز قسمت و تقدیر من این بود و میخواهی که آفریدن زمین و آسمان تدبیر ملکیت بازار سر گیرم برای تو و آنچه

حکم کرد و دام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی مرا آنکه من و کار چنانکه بود که تو دوست داری نه چنانکه من بخت من
 که اگر دیگر این در دل تو بجنبند نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی الله عنه میگو بدیست سال خدمت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم کردم هر چه کردم گفت چرا کردی آنچه نکردم گفت که چرا نکردی لیکن چون بمن
 کسی خصومت کردی گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده آدمی و وحی آمد با او و علیه السلام که با او دو خواهی
 و من خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنیم تو آنچه خواهی اگر تسلیم کنی آنچه
 آورم ترا بر آنچه تو خواهی و انگاه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبدالعزیز گفت شادی من را نیست مگر تقدیر
 تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده آن مسعود میگوید اگر کراش خورم دوست تو دارم
 از آنکه چیزی را که نبود گویم که چنانچه بودی یا چیزی که بود گویم که چنانچه نبودی یکی از صاحبان اسلام جلد بسیار
 که در عبادت روزگاری در آن پس بجا بود دید که او را گفتند رفیق تو در بشت فلان زن است پس او را
 طلب کرد تا عبادت او به بند و از وی ز نماز شب دید و نه روزی از نماز گفت مرا گوی تا که دار تو
 چیست گفت اینکه دیدی تا اصلاح بسیار کرد با خریا و او را گفت یک خصمت در من است اگر در بلاد بیماری
 باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب
 باشم و با آنکه حکم او کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصمت نیست بلکه این خصمت نزد گ است
 حقیقت رضا بدانکه اگر چه گفتی اندک رضا به باد به چه بخلات بخواه ممکن نیست بلکه غایت است و چه نیست
 و این خطا بود بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلات ... ممکن است از او و چه یکی آنکه سپاس ستودن و چه
 شود به عشق که از در خود آگاهی نیاید چنانکه کس بود که در حریم او جگم چنان بچشم نمیشود قبول شود که در حریم
 و زخم که بروی آید نداند تا آنکه که چون چشم نه بیند و کسیکه بخورید و دو خار در پای او و آگاهی ندارد و چه
 دل مشغول شود آگاهی اگر سنگی و تشنگی ندارد چون این همه در عشق و شوق و جود و نیاسن است چرا در خسته و تشنگی
 و دوستی آخرت ممکن مگر در معلوم است که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر و حقیقت
 پوستی است بر مزله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریا بدر و چون ترست از چشم ظاهر چه چشم
 ظاهر غلام بسیار کند تا بزرگ را خد بیند و دور را نزدیک و وجه دوم آنکه الم دریا بدر لیکن چون فاعل که
 رضای دوست او را فرست او بان راضی باشد چنانکه اگر دوست ویرا فرماید که حجامت کنی یا داری
 تلخ بخورد بدان راضی باشد و شره آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس سر آنکه رضای
 حق تعالی در آنست با آنچه او کند رضاداد بد بد روشنی و بیماری و بلاد راضی میشود چنانکه حریص در
 نیاسنج سفر و خطر و یا کار پای دشوار راضی بود و محبان بسیار باین در به رسیده اند زن خجسته

را حق بشکست و بیفتاد و بخندید گفتند در دنیا حق گفت شادی ثواب آگاہی دارد و بدو تسکین ترسے
 در وی داشت و دارد و نکردی گفتند چرا دارد و کنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست در دکنند جفید
 می گوید سری سطل را گفتیم محب الم بلا بیاید گفت نه گفتم و اگر بشیر نزد من گفت نه و اگر منتها و ضرب
 بشیر نزد من کی گفت هر چه او دوست دارد من آن دوست دارم و اگر بر آن خواهد که در درخ روم
 بآن راعی باشم و دوست دارم بشیر حافی گفت کی را در بغداد نذر ارجوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتیم چرا
 هیچ کار نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و می نگریست گفتم اگر معشوق چنین را بدیدی چه کردی
 یک نفره نزد جان بداد و هم بشیر میگوید در بدایت ارادت بعبادان میرفتم مردی را دیدم بخند و دودان
 نیز زمین افتاده مورچه گوشت او خورد و سر او در کنار گرفت و بدوی رحمت کردم چون بهوش باز
 آمد گفت این کدام فضول بود که خود را در میان من و خدا و دمن می افکند و در قرآن معلوم است که
 آن زمان که در یوسف می نگریستند از عظمت جمال او دوست بریدند و نیز بداند که در مصر قحط بود و چون
 گرسنه شدند می بدیدار او برفتندی و گرسنگی فراموش کردند می آین از اثر جمال خند می یو و ناگه جمال
 خالق کس را معشوق شود چه عجب اگر از بلا بجز بود مردی بود در بادیه که هر چه خدا تعالی حکم کردی گفتی
 خیر در آنست سگ داشت که پاسبان رخت او بود و خرمی که بار بران نه می و خرمی که ایشان را بیدار
 کردی گرگی بیاد شکم خورید گفت خیر در آنست و یک خروس را گفت گفت خیر در آنست سگ نیز سیمی
 هلاک شد گفت خیر در آنست ابل او اندر گهین شد بد گفتند هر چه میشود تو سبانی خیر در آنست این پیغمبر باشد که
 دست و پایی را این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر درین باشد پس دیگر روز برین شنیدند هر که در ایشان
 بود چه را گفته بودند و ندان کالا برده به سبب او از خروس و سگ و خرافات را نیا نیت بودند گفت دید یک
 خیر در کار خدا تعالی و اند عیسی علیه السلام بمردی بگذاشت که تا بینا و ابرص و مجذوم بود و بدو و جانب تن
 او مفلوج شده بی دست و پایی میگفت شکرا که خداوند که مرا عاقبت داد و از ان بلای که بسیار می از خلق بدان
 قبل از عیسی علیه السلام گفت چه بلایانده که ترا از ان عاقبت داد و گفت من بعاقبت ترم از کسی که در دل
 او این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت راست گفتی پس دست او بگیر گفت تا بر و
 دست فرو برد و در حال دست شد و برخواست و نیکو روی و بینا شد با عیسی بنید السلام بهم صحبت
 و عبادت میکرد سطلی را در بیاستان باز داشت چه زند که دیوانه است خوی خرد او شد و گفت شما گفتید
 گفته و رسته اند ان تو ای سگ برایش را انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتید که اگر دست
 بودید بر بلای من صبر کردید فصل کردی گفته اند که شرط خدا آنست که رعائنی و هر چه میست

گور را غاری از غارهای دوزخ و ازین سبب است که یاد کردن مرگ را فیصله بزرگ است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اکثر دامن ذکر با هم اللغات ای کسانی که بگذشت دنیا مشغول اند بسیار یاد کنید از آنکس که بگذشت با را غارت کنند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن بمانند که شما دانید هرگز هیچکس گوشت فربه نخورد و عشاء رضی الله عنهما گفت یا رسول الله هیچکس بدرجه شهیدان باشد گفت باشد کسیکه در روزی بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه و آله وسلم بقومی بگذشت که او از خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خرم در آیینی کنید بیا در دن تیره کننده همه را تماشا کنند آن چیست گفت مرگ و آنس میگوید رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه تو کفارت کند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم کفی بالمرء و اخفا مرگ بسنده است که خالق را بپندد و وصحابی یکی را شناسا بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بر دل و چون و گفتند تشنیده ایم سخن مرگ اندومی گفت ز چنان است که شنای پنهان و این عمر میگوید من باده نشخ و یک رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم یکی از انصار گفت زیرک ترین و کریم ترین مردم کدام است گفت آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن زاد آن جهان حریص تر باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بر دنیا و آخرت میگویند و و چهره است که راحت دنیا از من بر رویی که مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبد العزیز و شب نعمان را کرد و کردی و حدیث قیامت و مرگ نگردد که ندی تا چندان بگریستندی که کسانی که جنازه در پیش ایشان باشد و حسن بصری چون شستی سخن او بر از مرگ بودی دوزخ و آخرت و پس از آنی شکوه کرد بعد از آن رضی الله عنهما از سختی و بی خودی گفت یاد مرگ بسیار کن تا تنگ دل شوی چنان کرد آن قسوت از دل او برخت باز آمد و شکر کرد و در بیع ختم در خانه گوری کنده بود و هر روز چند بار در آن خفتی تا مرگ را در دل وی تازه گردانیدی و گفتی اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر بن عبد العزیز یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی آن موت دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منقص کند و ابو سلمان فری میگوید ام بارون گفت مرگ را دوست در می گفت ز گفت چه گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار او را نخواهم دید و اگر حق را چون خواهم با مصیبت بسیار **فصل** بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدین مشغول بود که یاد کند آنرا کاره باشد از بیم آنکه از شمول دنیا بازماند پس مرگ را بگوید و گوید این بد کاره است که در پیش است در دنیا که این دنیا باین خوشی می باید گذاشت و این فکر باین وجه او را از راهی تعالی دور کند و اگر دنیا بوجی بروی منقض شود و دل او از دنیا غافل گردد و از دنیا خالی نباشد ز راهی که در دنیا بود و از آنکه در دنیا خوش بودی غافل تر شود و در تو بجا کتب تر باشد و در ادراک گذشته قیام تر باشد و تراب این بزرگ بود و تراب مرگ را کاره باشد و بکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه

ناساخته بپایدشت و گزیده است ازین وجه زین اندر دسوم یاد کردن عاقلان ازین بزرگ و عده دیدار
 پس از مرگ است و عده گاه دوست فراموش نشود و همیشه چشم بان دارد بلکه در گزیده می آن باشد چنانکه
 خدایه در وقت مرگ گفت حبیب جا علی فاقه دوست آمد و بوقت حجت آمد و گفت یا خدایا اگر دانی که
 در پیشی دوست تر دارم از تو انگری و بیماری دوست تر دارم از مندرستی و مرگ دوست تر دارم از زندگانی
 مرگ بر من آسان کن تا بیدار تو بیا ساجم و و راهی آیند رجه درجه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره
 باشد و نه طالب نه تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه آن دوست تر دارد که خداوند حکم کرده است و قسوت
 و بایست او در باقی شده باشد و به مقام رضا و تسلیم رسیده باشد و این آن وقت بود که اندر مرگ یاد آید
 و در بیشترین احوال از مرگ نیندیشد و خود را در جهان و در شایسته باشد و ذکر و دوسه بر دل وی غالب
 بود و مرگ و زنده گانی نزد او هر دو یک بود که در هر حال استغراق غایت بود و نیکو دوستی حق تعالی
 علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق
 از آن غافل اگر با کفند نیز در دل ایشان اثر می نمایند که دل پشتمند و ناسخ است و غافل بود که چیزی
 دیگر بایستی نماید و باشد و ازین بود که از هیچ و ذکر و حقیقی نیز لذت نیا بیند پس عبادت آن بود که خلوتی طالب
 کند و یک ساعت دل خود را ازین فارغ کند تا آنکه کسیکه بایستی و برگزیده است که اندر بزرگواران دیگر چیزها فارغ
 کند و با خود بگوید که مرگ نزدیک رسیده و باشد که هم از بزرگواران برگزیده است و بپایان تاریک خود که نانی که از الله
 جایی است و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست
 نیست غفلت ازین حال بچند نیست و علاج بهترین آن بود که از مرگ و در گذر و در ده اند و از صورت
 ایشان یاد آور و در دنیا بپایان و در مصیبت و در خود چگونگی و در دنیا و در ایشان بدینا بچند غفلت
 ایشان از مرگ چگونگی و در دنیا بپایان و در مصیبت و در خود چگونگی و در دنیا و در ایشان بدینا بچند غفلت
 و در صورت ایشان چگونگی و در دنیا بپایان و در مصیبت و در خود چگونگی و در دنیا و در ایشان بدینا بچند غفلت
 ایشان چه نصرت کرده ایشان را در دنیا بپایان و در مصیبت و در خود چگونگی و در دنیا و در ایشان بدینا بچند غفلت
 باشد هر چه و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست
 ایشان و مشغول ایشان به چه چیز گاه می کند و نیست سال آن نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست
 میکنند و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست
 و غفلت و در صورت ایشان چه نصرت کرده ایشان را در دنیا بپایان و در مصیبت و در خود چگونگی و در دنیا و در ایشان بدینا بچند غفلت
 ایشان و مشغول ایشان به چه چیز گاه می کند و نیست سال آن نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست و بپایان نیست

اگر آدمی را هیچ چیز فراموش نبودی مگر جان کنیدن و شدت آن بایستی که اگر عقل داشتی از بیم آن هیچ لذتی از دنیا نیافتی چه اگر ترسد که ترکی از در خانه در خواب آمدن که او را یکدیگر بوس نبرد از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود دنیا بد آمدن ملک الموت و شدن جان یقین است و بهمانکه این دلیل تراست از دلبوس ترکان لیکن نه ترسیدن از این از خفتن است و در هیچ جان کنیدن چنان است که آن است بر آنکه صعب تر است از آنکه کسی را بخشیر باره کنند یا پاره بدو نیم کنند برای کسی که در جرح است یا نبسته که آنجا که جراحت رسد آگاهی بر روح دهد و بیدار بود که چه مقدار روح را بماند بخشیر در محل جراحت و در دلترا از آن زیاد بود که آن همه اجزا در درود و جان کنیدن و رویت که در نفس روح پدید آید که همه اجزای او در آن مستغرق بود و خاموشی آن کس ر جان کنیدن از بی طاقتی بود که زبان از صیحه آن گنگ شود و عقلش منقطع شود و این کس داند که خشنیده باشد یا به نور نبوت پیش از خشنیدن بنده چنانکه عیسی علیه السلام میگویی ای حواریان عا کنید تا خدا تعالی جان کندن بر من آسان کند که چنانکه از مرگ می ترسم که از بیم مرگ میرم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن وقت می گفت اللهم ہون علی محمد کرات الموت و عاشق رضی الله عنه میگویی هر که جان کندن آسان بود هیچ امید بدو ندارد از صیحه جان کندن رسول صلی الله علیه و آله که دیدم و در آن وقت میگفت بار خدا یا اگرین روح را از میان انخوان و پی بیرون می آوری این بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفت در آن کرد و گفت بجز صد ضربت شمشیر هر جا نکلندی و گفت آسان ترین مرگ همچون ششک است که در چشم آویزد که ممکن نبود که با سانی از او بیرون آید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد پیامبری شد و زجر گفت من آنم که او در صحبت هیچ که نیست در تن او که نه در وی چنانکه در رویت و علی رضی الله عنه میگویی جنگ کنید تا کشته شودید که هر از شمشیر بر من آسان تر است از چنانکه در بر بستر و گرویی او نبی اسرائیل برگردستانی بگذرند و عا کونند تا خاکی یکی از آنه ذکر بر خاست و گفت ای مردمان از من چه خواستید چنانکه سالست تمامه ام و هنوز تلخی جانکنند با منست و در فراموشی که مومن در جرات نماند باشد که لعل آن نرسیده بود و جانکنند بر وی شوار کنند تا باز رسد و کافر که نیگونی کرده باشد معوض آن جانکنند بر وی آسان کنند تا او را هیچ حق نماند و در خبر که مرگ مفاجات راحت مومن است و حضرت کافره هم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات آمد حق تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغی که زنده بود و او را بریان کنند که نتواند پز و نه بمیرد تا بر به و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شامی بر خنده بود و حق کس نکند و بر خاکی در رگی آویزد و مردی قوی آن شمشیر را میکشد و ریه با

صلی الله علیه و آله و سلم در جرح است یا نبسته که آنجا که جراحت رسد آگاهی بر روح دهد و بیدار بود که چه مقدار روح را بماند بخشیر در محل جراحت و در دلترا از آن زیاد بود که آن همه اجزا در درود و جان کنیدن و رویت که در نفس روح پدید آید که همه اجزای او در آن مستغرق بود و خاموشی آن کس ر جان کنیدن از بی طاقتی بود که زبان از صیحه آن گنگ شود و عقلش منقطع شود و این کس داند که خشنیده باشد یا به نور نبوت پیش از خشنیدن بنده چنانکه عیسی علیه السلام میگویی ای حواریان عا کنید تا خدا تعالی جان کندن بر من آسان کند که چنانکه از مرگ می ترسم که از بیم مرگ میرم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن وقت می گفت اللهم ہون علی محمد کرات الموت و عاشق رضی الله عنه میگویی هر که جان کندن آسان بود هیچ امید بدو ندارد از صیحه جان کندن رسول صلی الله علیه و آله که دیدم و در آن وقت میگفت بار خدا یا اگرین روح را از میان انخوان و پی بیرون می آوری این بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفت در آن کرد و گفت بجز صد ضربت شمشیر هر جا نکلندی و گفت آسان ترین مرگ همچون ششک است که در چشم آویزد که ممکن نبود که با سانی از او بیرون آید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد پیامبری شد و زجر گفت من آنم که او در صحبت هیچ که نیست در تن او که نه در وی چنانکه در رویت و علی رضی الله عنه میگویی جنگ کنید تا کشته شودید که هر از شمشیر بر من آسان تر است از چنانکه در بر بستر و گرویی او نبی اسرائیل برگردستانی بگذرند و عا کونند تا خاکی یکی از آنه ذکر بر خاست و گفت ای مردمان از من چه خواستید چنانکه سالست تمامه ام و هنوز تلخی جانکنند با منست و در فراموشی که مومن در جرات نماند باشد که لعل آن نرسیده بود و جانکنند بر وی شوار کنند تا باز رسد و کافر که نیگونی کرده باشد معوض آن جانکنند بر وی آسان کنند تا او را هیچ حق نماند و در خبر که مرگ مفاجات راحت مومن است و حضرت کافره هم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات آمد حق تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغی که زنده بود و او را بریان کنند که نتواند پز و نه بمیرد تا بر به و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شامی بر خنده بود و حق کس نکند و بر خاکی در رگی آویزد و مردی قوی آن شمشیر را میکشد و ریه با

جاکلندن بداند که بیرون از تنوع سه دایره باهول بر پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت بنشیند و در خبرست
که ابراهیم علیه السلام با ملک الموت علیه السلام گفت خواهیم که در آن صورت که جان گنگا را این فی تراغیم
گفت طاقت نیاری گفت لا بدست خود را بان صورت بوسی نمودن شخصی دید سیاه و گنده و مویهای برپا
خاسته و جامهای سیاه پوشیده و آتش دوزخ در دهن او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت
و بنیتا و چون هوش باز آمد و بصورت خود رفته بود گفت ای ملک الموت اگر عاصی پیش از این صورت تو نخواهد دید
او را پس است و بداند که مطیعان این هوش است باشد که او را در نیکوترین صورتی بنشیند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهد
دید لکن جمال صورت او کفایت بود و تسلیمان بن او و علیها السلام ملک الموت علیه السلام گفت چرا
میان مردم عدل نمایی یا ای بری نزدی یکی ایگنداری بسیاری گفت این بدست من نیست بنام هر یکی
صحیفه من بنشیند چنانکه میفرماید بنیکم و به بن بنشیند میگوید با دشاهی یک در سو از خواست شد جامه میپوشد چند جامه بیاد
هیچ پسند نکرد آنچه نیکوتر بود و پوشید و چند اسپ بیاورد و در نهمین تا آنچه نیکوتر بود بر پشت پیش موکی عظیم بر دهن
آورد و بر چلیب نی نگریست پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویشی شوخنگن جامه پیش آمد و سلام
و جواب نداد و بجام او برگشت گفت دست بدار مگر نمیدانی که چه میکنی گفت در تبو حاجت است گفت جبران
ساز و دایم گفت اکنون خواهیم گفت بگوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آید ام تا همین ساعت جان
بستانم با شاه و از رنگش روی برفت و زبان از گفتار بماند گفت چندان بگذارد که بخانه باز دهم و در آن زن
و فرزند کنم گفت ز در حال جان و دست و از اسپ بنیتا و ملک الموت از اینجا برفت و دومی را دید گفت با تو
را زنی ارم گفت چیست منم ملک الموت گفت مرا در پیرست تا در انتظار تو ام و هیچکس نزد من نماند و من تو را
نخواهم دید همین جان برگیر گفت نیت کار می حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری این هم تمیز دارم و خداوند
خود منم گفت اکنون بهر حال که تو بخوای جان بر دارم گفت صبر کن طهارت کنم و نماز گزارم و در سجود جان من
برگیر چنان کرد و هم و به بن بنشیند گوید که در زمین با دشاهی بود و در دوی نیرنگتر نمود ملک الموت جان بستد
چون با سنان رسید فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان می بستد می گفت زنی در میانانی است چون بود
و بار نهاد و فرمودند که جان او بستان بستم و آن کودک را ضائع بگذارم و ابراهیم در رحم آمد از غریبی او
و بران بود که از تمنای و ضائع که ماند با او گفتند این با دشاهه ملا دیدی که در روی زمین کس چون او
نبود گفت دیدم گفتند این آن کودک بود که در میانان گذاشتی گفت سبحان اللطیف لما یشاء و در آخر است
که شب نیمه شبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر که در آن سال جان بر باید گرفت آنجا نام نوشته
بود و یکی عمارت میکند و یکی عروسی و یکی خصومت و نامهای ایشان را در نوشته و اعش گوید که ملک الموت

سلطان سست آن در دایره باهول بر پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت بنشیند و در خبرست

نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا نیز در یکی از دیوان او نگرید چون او بپرسید آن ندیم گفت همانکه بود که چنین
در من نگریست گفت ملک الموت گفت اگر جان من خواهد شد با و رانده باشم تا مرا بر زمین بندد بر جان
با تو ای مردانه بنید با و فرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز نزد سلیمان گفت و ز فلان ندیم من
تیز نگریستی سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در بند وستان جان او بگیرم و وی اینجا بود
گفتم در یک ساعت به بند وستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود او
حکایات آنست که بدانی از دیدن ملک الموت چاره نیست و آیه دیگر درین آن دو فرشته است که بر بر کسی
مؤکند که در خبرست که با خرگ این هر دو در دیدار او آیند اگر مطلع باشد گویند جز آنکه خدا خبر بسیار طاعت
و پیش ما کوی و راحت بمارسانند می اگر عاصی شد و گویند لا جز آنکه خدا خبر بسیار نیک و معاصی پیش ما کوی
و در غیر وقت بود که چشم مرده در هوا بماند که دیگر بر هم نزنند و آیه سوره آذر که با آنجا خورد در وقت مرگ و در وقت وفات
بیند که ملک الموت با صلیح گوید ای دولت خدا تجارت با تو را به نیست رگانه بگزارید ای منی شکر خدای بشارت
با تو را بدو فرخ پس هیچ آن سرخ جان کنده باز کرده العیا فی الله و این آیه است که در دنیا بنید و این فرشته است با پنج
در گریزند و بعد از آن پیدا کردن سخن گوید یا عروه رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آن وقت که مرده در
گور نمند گوید و بیک یا این آدم بچه غره شدی بمن نداشتی که من خدا ختم و خاتم الخلقم و خاتم النبیین ام و خدا را
بچه غره شدی که بمن میگوشی تخیر در یک پای پیش نهادی کی که پیش از من بود کسی بود کسی بود کسی بود کسی بود
یا گوید یا عروه صلح بود و ام معروف و منی منکر که گوید لا یم بروی پوستانی کردم آنکه تو را نوری کرد و در حرم
او با همان شود و در خبرست که مرده را در گور نمند و عذاب کنند بعد از آنکه او را از جهنم یا مختلف تو را نوری در پس
ماندی ما از پیش تو آمدیم چرا با ما جنت نگرفتیم ندیدی که ما بیا دیدیم و اعمال ما شرح شد و تو عجلت یافتی چرا آنجا
نوت شد تو ندانک نکردی و همچنین همه گوشه های زمین را گفتند که ای فرشته بیا در دنیا چرا جنت نگرفتیم که با ما
از پیش تو بر ختم و همچون تو فرشته شده بودند و در خبرست که جبهه شاسته را چون در گور نمند که در پای
خیکو که در او فرو گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش بایستد و
گویند که بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سر در آیند و زه که بر انداخته نشانی
بسیار کشیده است و در دنیا چون از جانب تن آید حج و غز او گویند که مرغ بسیار کشیده است پس چون
از جانب دست در آیند صدقه گویند دست از وی نگیرد که باین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند
خوش و مبارکتر باد ملائکه رحمت بیایند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گوید بروی فراخ کنند چند تا که چشم
برسد و قندیلی از بهشت بیاورند تا در نور آن میباشند تا در قیامت و بعد از آن عید میگردد که رسول صلی الله علیه و سلم

علیه وسلم گفت که مرده را در گور نماند و از پایی مردم می شود که از پی جنازه آمده باشند و بچسبند با او سخن نگوید مگر
گور که گوید بسیار با تو گفته بودند از صفت هول و تنگی من چه ساخته برای من سوال منکر و نکیر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم میگوید چون بنده بمیرد و در فرشته بیایند برود بروی سیاه و پنجم از حق یکی را نام منکر
و یکی را نکیر گویند چه می گفتی در تغییر اگر مومن بود و گوید بنده خدای بود و رسول او بود و گواهی دهم که خدا را
یک است و محمد رسول او است پس افتادارش در هفتادارش گوی بروی فرخ کند و روشن و پر نور کند
و گویند بچسب چنانکه عروسی سپختنی که ترا بچسبند بیدار کنند مگر آنکه دوستداری اگر منافق بود گویند ندانم
می شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز می گفتم پس من را گویند فراموشی بروی فراموشی آید تا هر پیلوهای
او بیکدیگر رسد و بچنان در عذاب بیاشد تا قیامت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمر را گفت رضی الله عنه
یا عمر چگونه بینی خود را که میری و کسان تو ترا گوری بکنند چهارگز در گزنی بدستی انگاه ترا بشویند و غسل بکنند
و در آن گور نماند و خاک از بالای تو فرو نهند و باز گورند و قتل گور بیایند منکر و نکیر او را ایشان چون صد
و پنجاهم ای ایشان چون برق مویهای بر زمین نشیند و بزندانها خاک گور میشویند و ترا بگیرند و بچسبند
گفت یا رسول الله عقل من با من باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشان را کفایت کنم و در صورت
که دو جا را در گور بر کافرها مسلط کنند بر دو گور در دست هر یکی عهودی از آه من سران چون دلو را
کوشتن را با آن آب دهند میزنند و او را تا قیامت نه چشم دارند که او را بینند تا بروی رحم کنند و در گوش
دارند که کافران و مشرکین دعا کنند رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت گور افشار و نسی است
که مرده را بپشتش رود و اگر کسی ازان برستی سعد بن معاذ برستی و آنش میگوید که زینب دختر رسول صلی الله علیه
و سلم رضی الله عنه فرمان یافت او را در گور نهاد و روی مبارکش عظیم را بر شد چون بیرون آمد رنگش با حال
خود رفت گفتیم یا رسول الله این چه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند که
بر روی آسان کردیم این فشردن فشرار و گور او را که پاک او همه جهان بشنیدند و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اثر و بار روی بکارند و انید که نود و نه بار بود
که هر یکی را نود و نه بار میگویند و میگویند و عهودی می دهند تا قیامت و گفت صلی الله علیه و آله و سلم
گور اول شتر است آخرت است اگر آسان گذرد آنچه بی از است آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد از
دشوار تر و صعب تر و بعد از آنچه بعد از است اول هول نفخه صورت انگاه هول روز قیامت و در آن
آن که با و حق آن انگاه هول عرض دوان و این گمانان پر سیدن انگاه هول ناما که بدست راست
و چپ دوان انگاه هول نصیحت و رسوائی که ازان پدید آید انگاه هول تر و زنا گفته حسانت زیاد آید

یا گفته سیاست انگاه هـول نظام خصمان و جواب ایشان انگاه هـول هر اطرا نگاه هـول و در رخ و زبانه و انکال
و انطال و زقوم و مار و کثوم و غذا بهای آن داین غذا بهاد و نوع است جسمانی و روحانی و اما آنچه جسمانیست
در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم تفصیل و هر چه در آن آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت
روح و احوال آن پس از مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا
طلب باید کرد و هر که خواهد که در دانی بداند از عنوان طلب باید کرد و که در دین آن رین کتاب دراز شود و باین مقدار
که گفته آمد اقتصار کنیم تا در آن گذشت و ختم خواهیم کرد کتاب رزبه حکایات خواهم که دیده اند بزرگان احوال
مردگان که راه نیست اهل این عالم را به معرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن یا در خواب یا در
بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چو ایشان بدانی شده اند که جمله این حواس از دور یافتن ایشان
معزول اند چنانکه گوش معزولست از ادواک رنگها و چشم معزولست از ادواک آوازها بلکه در آدمی یک کتاب
است که بآن اهل این عالم را جو اندید لیکن آن خاصیت پوشیده است برحمت حواس مشغله دنیا
چون از آن مشغله بخواب خلاص یا بد حال او یا ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف شدن یافته
و هم بآن خاصیت است که ایشان را از ما خیر و بد ما باعمال نیکوئی ما شاوشوند و به معاصی ما اندر گشایند
در اخبار آمده است و حقیقت آنست که خبر از ایشان و خبر ایشان از ما بیواسطه لوح محفوظ نیست چه احوال
ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون بآن آدمی را بآن مناسبت یافتند در خواب احوال ایشان را از آنجا
بداند و چون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بداند و نقل لوح محفوظ چون آینه است که صورت هر چیزی را
در آنست و آدمی نیز همچون آینه است و روح مرده همچنین پس همچنان که در آینه چیزی را آینه در گریه پیدا
از لوح محفوظ داند و در ایشان پیدا یزد و گمان مبر که لوح محفوظ جسمیست مبع از جو یا از فی یا از چیز
دیگر چنانکه باین چشم ظاهر از احوال دید و نوشتند که در آنست توان خواند لیکن اگر خوابی که از آن نقلی را بانی
هم از لوح طلب کنی که در تو نمود هر چه در آن فریشت است بنهاده اند تا بآن سبب متراد بود و معرفت همه کنی توان
مخود و غافل و دیگری را چون شناسی و نمودار کن داغ مغربست که همه قرآن یا در ادو و گوئی و روی نوشته است
و از ادو و حرف آنرا بطور آرایمی بنید و اگر کسی دلش آلوده و در کله باین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جا
قرآن نه بنید و نوشته نه بنید پس نقش شدن کار با در لوح محفوظ باید که از این جنس انسانی نه کار با بیانی نهایت
در روی نقش است و چشم بر متنای نبی و متنای نقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد
پس روی روی و قلم روی و دست وی همه را هیچ بآن تو نماد چنانکه او نیز تو نماد بلکه چنان
که گفته آمد صریح از خانه که خدای اندام چه چیز و مقصود و روی آنست که محال ندانی که ایشان را از ما خیر و بد

این مقدار گفته اند که نهایت بود کتاب کیمیای سعادت را بدین نظم کردیم و امید داریم که بپایان
 این کتاب را مطالعه کنند و از شهابه مندرش در صفت این کتاب را در دعای خیر فرمودند و از
 خدا و می را عفو و آمرزش خواهند تا اگر سهمی و زلتی در گفتار را دریافته است و یا تخطئه در پائین
 باندیشه و نیستی که منجیه شده است حق تعالی اغیض و بکرم خود و برکات دعای ایشان در گذارد و
 از ثواب این کتاب بی نصیب نماند که هیچ بنین از ان فرنگتر نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند و آنکه بسبب
 نظر و خلق از خدای تعالی محجوب شود و نفوذ باقیست به نقول فی عاتقه الکتاب اللهم انما نعوذ بعفوک
 من عقابک و نفوذ بر ضایع من سختک و نفوذ پاک نیک لا اخصی نثار علیک انت کما ائینیت
 علی نفسک و آخر تدر و حده

خاتمه الطبع مطبوعه سابقه از نتائج افکار معجزه آثار افضل دوران اکمل زمان جناب مولوی محمد بادی علی تخلص با شک رحمة الله علی

کیسای سعادت و فلاح و دو جانی خاک قبله طاعت ربانی ست که در سجده ریز بریا فروغ بخش جبین گردیده
و آینه پیشانی به لوتش جلا گزین گردیده هر که چشم بر احسانش دوخته در راه طلب مصلیات شناخته از خون فیضانش چرخ
و از سر دست زرد ست افشار و دشت یافته شعر زنجشک زمین کیسه بر دوشته بمن سیم ذخیرتی زانده و شسته و سیاهای ماه
نیز از ضرب قدرتش قرص رزمی سیاه آتشین رخسارش در کارخانه خلقتش کسیر گری شعر هر سحر که کیسای سرخروئی
میز جود آفتاب رحمت او بر دره دیوار با سوخته بر تنگ آتش عشقش اهل دلمای بتیاب بجزای موقوفه ان متواتر
کشته سیاه انعامش بی پایان سرش شکست ز حذر بانست حوصله رنگارنگی از قلم در جملش محض پیشانی یافت
نچیه کردست و لبش کسیر و دست و اقبال جاودانی خاشاک محبوب ز دانی ست که در دم دیده بجاروب فرکانش
رفته نقد کیسه ساز و دو تین بیکار ری کلاه گشته لغز بر که همان نلاد تا ز نو ز قدیم در لوته کوی منی آذر مرغوبی گوهرش
بغش سایه بر آمد زان نفس بطن لبکامل مد کسیری قدرت بر دواطل به تیدستان نقد عبادت را در ان سخن
بارگاه شفا عشق زبانی رو با تسکین کان کوچه قناعت را گرد راه حاشیش سوده کبریت احمر سیاه دیدن عاصیان
از نظر کیسای اثرش باز رسم شاد رخسار و س قلوبنا قصان ایسیر لطیف جان پرورش تمام عیار قرصه سلوة و تسلیم شاد
و الا جانش یاد و عواضه نشنا و کرم عشقش ان اصحابش بعد ازین همه انشد خاشاک نام برانند که ناو کتاب
کامل انصاب نسخه هدایت کیسای سعادت از اخلاصات رهنمای جاود قویم و افادات پیشوای مراطه شریف
اوج علم و یقین مبر بهر ملت و دین مرشد مزاج طریقت خضر شوارح شریعت قطعه دل پاکش از پر تو نور حق صفای
سرت در بخار و غبار بریش خاک پاکش چشم بصیرت بود کیسای بهر انگار معرفت را در مقام امید و یادی
سخن بسوی حق لب زبان جاری شعر آنکه خاک را بنظر کیسای کنند آیا بود که گوشه چشمی بر آنند امام الانام حجة الاسلام
محمد غزالی حمة الله علیه با قلب الایام و الایالی سزاوار است که با ب صفحات سیمین شسته آید و بخلا شعل از
الذی قبلش داشته آید غیر نعم البذلش که احیاء العلوم است نظیرش از قرع عالم سدوم است بر سطرش انوار معنوی
طوله تاریکی و ستار معانی ز زمین تمامش بجز به کشیده که امان سخن کبوتر رنگارنگ گردیده همانا که با دروستان تحقیق
گنج با در دست و دست و بازندگان بجز تلیق و الهم مال جهات جهان زرش بیجا بگش ندارد و کیسه معدن
بر انرا نش کفایت نیار و مصالحه کنندگان نش آلاهی مقصود و دروایان نگاه استقصا نش از کنور بهبود متع
خاطر خواه شعر کفایت به آید بخوار با نش و بهر بزرگوار با ناسر و از تیرش سر بریده و عقده ای با بیست

آتشاید شعر گفتند چنانکه حال و بر گرد و بر سر که گیمیا رسد زگر و دود به تهنیدب اخلاق حکمت ایمانی است موز گلر صفات ملکی بگرده انسانی در شنگری که رنگ سیاهی از مرآت دل و اندوه عیان بخشی که غش از قلب دور نماید کسان بمقتلا تشش گرویده اند زرخود برحک اعتبار کشیده اند آری شعر آهن که پارس نشاند بی فنی الحال بصورت طلا شد لیکن تربیت فاسل از قافیه شغل ناگو نیست در عالم اسباب آهن هر کوفتی است طلاست تدبیرست قطره نسیان جز در دهان معدن گویز نشود و از پر تو خورشید لعل زوده ریگ معقول نشود اگر معقدی از ماده شکفت بهره و نیست از گیمیا رختن بران فایده نیست شهر تربیت سودی نمی بخشد اگر استعدا نیست بهرستان سیده بیاید زدن اکسیر را و ویره درین آوان بسنج فنیق یزدان امور با فرشته کوه نشی نو لکشور دانش نبرده بهمت عالی بطبع آن برگماشت و دفع انام نصب اعیان را داشت تا بعد اكمال مراتب تنقیح و احصا فرجام برای توضیح کاین کار از اکسیری فنون معقول معیار مدارک منقول معلوی ابو الحسن مرحوم سر انجام گرفته و بهای تزیین پذیرفته نقش و نگار از طباع تازه گزیده و زیب نویافته با ختم تمام رسید چونیدگان سیم خام را این اکسیر فروخت و مشتریانی را بجهت لاین گیمیا حاجت باشد با دوی که گفتار بطول انجامید و سلسله کلام بدر از می رسید تا چند قلم بر صفحه توان راند و هنوز بسی ناگفته ماند ما بد که تا سرخ ز نشان کنی و ختم سخن بران کنی

قطعه تاریخ مطبوعه سابق

برهنه نوی توفیق بخشی و دیماه	نو لکشور که باوش بکفت مقصود	عجیب همت مدار که از رفیض	که هر نفیخ انام این کتاب طبع نموده
و سوج یافته سعی رحل انفاش	بصورتش صفارونی و گر افرو	برای خلق جهان گشت گیمیا از ران	شاید این کو سنج سیم زبون بود
	طبع انکس تاریخ طبع آن هرزد	که گیمیا جلالت در فلاح کشود	

ایضا

شعر حق از طبع و نجوای علم و بیان	از بی جنبه است که می توانا رشد	منشی عالی مناقب گیمیا ساز می شود	همه بر جانب گنج شادگان بنا شد
نقصندایش این بر طالع خود میداد	سنگ از دستش دولت بهر آرد	که گشت شادمانه بهر بخشش از انسانی بود	و خوش اندک گیمیا میدگر تیار شد

ایضا

بارک الله کتاب مطبوعه	که بجهت در این فایده بود	منبع گشت دین و عضمه بان	یافته از سر نو این زیور
نور خورشید ضامین هم میر	شکاف ز تار کند تا افسار	گیمیا نیست برای مس عیب	گنج معمور بر برای سیم
نفع یا بند خلاق گیرند	حسب و نحوه طلا سحر	فادر کرم بی سال طبعش	بهر تر صیغ فزودم گوهر
	گفتم ای شکر که حال بان	بان بیانشه اکسیر بهر	

داصح یاد

که این کتاب مستطاب مطابق نسخه مطبوعه سابقه مطبع ندر است که بعد بخشی و تصحیح به نظر ثانی جناب غفران مآب مولوی **هادی علی** مغفور و مرحوم زرب تندیب یافته و نسخه هجری طبع شده مطبوع طبائع اهل عالم گشته بود. چنانچه از خاتمه الطبع ریخته خامه آن مغفور که صدر این عبارت تیمنا و تبرکات زرب اند راج یافته ظاهر و با هرست - اکنون واضح باد که از جمله تصانیف کثیره امام محمد غزالی علیه الرحمه که همیشه از پیش دست کتب چند که بعضی آنرا ترجمه هم زبان آورد و بصرف مطبع گشته بچشم مطبع درآمده موجود اند اسامی آنها را برآ نه بهت ناظرین و اشتیاق شائقین مرقوم می گردد. احیاء العلوم - مذاقی الباری فین ترجمه صیاء العلوم مترجمه فاضل کامل مولوی **محمد احسن** صاحب نانوتومی - کیمیای سعادت اعنی کتاب نذر اکسیر هدایت ترجمه کیمیای سعادت مترجمه عالم المعی جناب مولانا **فخر الدین** دینا فرنگی محلی رحمة الله تعالی - خلاصه تصانیف امام محمد غزالی علیه الرحمه - دین کارستار که سببی کار بردار است مطبع حسن انتظام پذیرفته از برکات روح پرفتوح حضرت امام محمد غزالی علیه الرحمه باید شمرده و پس از آنکه که درین زمان فرخی توان کتاب نایاب سراپا خیر و برکت موسوم به **کیمیای سعادت** بهاره جنوبی سنه ۱۲۹۰ مطابق ماه ذی قعدة ۱۳۲۲ هجری تصحیح تمام و شش ماه کلام بمطبع نامی **نفسی** نور ملکشور واقع کهنوب سرپرستی **نفسی** پیراگ تراسن صاحب مالک مطبع با ترجمه از حیات طبع آراسته و پیراسته گردید و منظور نظر مشتاقان گردید

التاس

بخندست بزکان با صفا آنگه - هر صاحبان که نسخه از مصنفات حضرت امام صاحب ممدوح عیش خود داشته باشند عام از یکله زبان عربی باشد خواه فارسی مطبع را برادره ربانی بدریغ خط و کتابت اطلاع بخشند که مطبع براسه طبع و اشاعتش از فرط حقیقت خویش بدل جان مستعد و آماده است

فهرست نفس کتاب کیمیای سعادت

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۳۴	فصل در بیان کیمیای سعادت ابداً	۱۳	فصل عجایب عالم دل از منزهات نیست	۲۷	فصل در تمییز طبعی منجر با سوره چه
۳۵	که کما یابند و حقیقت عنوانی نیست	۱۴	فصل گمان و فکر که در دل است	۲۸	فصل در تمییز اشکات خلق که در دنیا
۳۶	از کمال این کتاب با اصول	۱۵	بی خواب و بی درنگ کشاده نگردد	۲۹	فصل در تمییز کواکب و طبایع و
۳۷	آغاز کتاب در پیداکردن	۱۶	فصل گمان برین برین برین برین	۳۰	بر مزج و غیره با بادشاهی
۳۸	چهار عنوان مسلمانی	۱۷	فصل بدانکه از روی قدرت	۳۱	فصل در شناختن معنی سبحان الله
۳۹	عنوان اول در شناختن خود	۱۸	دل را نیز شرفی است آه	۳۲	والله الله الله الله الله الله الله
۴۰	فصل در بیان شناختن خود که	۱۹	فصل کسب این جمله که رفت نداند	۳۳	فصل در بیان چه سعادت آدمی در دنیا
۴۱	بچند چیز آفریده اند	۲۰	ادرا حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد	۳۴	فصل در بیان حلال غلبه اهل باحت
۴۲	فصل در بیان شایسته دوستی	۲۱	فصل در بیان اینکه علم تجاربین آه	۳۵	عنوان سوم در معرفت دنیا
۴۳	معرفت حقیقتش بیان آنجا که خود	۲۲	فصل همانا که گوئی به معلوم خود که	۳۶	فصل در بیان آنکه آدمی با دنیا
۴۴	فصل در بیان حقیقت دل	۲۳	سعادت آدمی در معرفت خلقت است	۳۷	در چیز چه حاجت است
۴۵	فصل در بیان سبب احتیاج آدمی	۲۴	فصل انبیا که گفته اند از احوال	۳۸	فصل در بیان آنکه دنیا عبارت
۴۶	بطرف کمال بعد و جزو ظاهر می باشد	۲۵	که هر دل در چنین کتاب کفایت بود	۳۹	از سبب چه است
۴۷	فصل در بیان شناختن مقصود	۲۶	فصل چون شرف و عجز بزرگی گوید	۴۰	فصل در تمییزات دنیا
۴۸	از لشکر دل مبتدائی	۲۷	دل آدمی از عجز دانستی آه	۴۱	فصل در بیان آنکه در دنیا
۴۹	فصل در بیان سبب پیداکردن شهوت	۲۸	عنوان دوم در شناختن حق سبحانه	۴۲	چیز است که در آن از دنیا است
۵۰	و غضب حق و حواس عقل و دل	۲۹	فصل در تمیز و تقدیس حق تعالی	۴۳	عنوان چهارم در معرفت آخرت
۵۱	فصل در بیان اجناس بعد اخلاق	۳۰	دانستن از تمیز و تقدیس خود	۴۴	فصل در بیان معنی مرگ
۵۲	دل که با لشکر باطنی اندر میکند	۳۱	فصل در معرفت بادشاهی را ندان	۴۵	فصل در بیان فرق میان
۵۳	فصل در مراقبت حرکات سکنت خود	۳۲	حق تعالی در ملکوت که چگونه است	۴۶	روح حیوانی و روح انسانی
۵۴	فصل در آرزوی صفات سبعه و هفتم	۳۳	فصل در موازنه کردن بادشاهی آدمی	۴۷	فصل در بیان آنکه در دنیا
۵۵	نشان دادن آنکه در دنیا	۳۴	بادشاهی حضرت خداوند عالم است	۴۸	ازین عالم سفلی است

۴۲	فصل در بیان معنی خیر و بدی و ثواب و عبادت	۵۸	فصل چهارم در غسل	۷۱	فصل پنجم در حجیم
۴۳	فصل در جواب آنکه از نماز هرگز نباید	۵۹	فصل در غسل	۷۲	فصل ششم در طهارت از نجس و امانت
۴۴	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۶۰	فصل در غسل	۷۳	فصل هفتم در طهارت از نجس و امانت
۴۵	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۶۱	فصل در غسل	۷۴	فصل هشتم در طهارت از نجس و امانت
۴۶	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۶۲	فصل در غسل	۷۵	فصل نهم در طهارت از نجس و امانت
۴۷	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۶۳	فصل در غسل	۷۶	فصل دهم در طهارت از نجس و امانت
۴۸	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۶۴	فصل در غسل	۷۷	فصل یازدهم در طهارت از نجس و امانت
۴۹	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۶۵	فصل در غسل	۷۸	فصل دوازدهم در طهارت از نجس و امانت
۵۰	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۶۶	فصل در غسل	۷۹	فصل سیزدهم در طهارت از نجس و امانت
۵۱	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۶۷	فصل در غسل	۸۰	فصل چهاردهم در طهارت از نجس و امانت
۵۲	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۶۸	فصل در غسل	۸۱	فصل پانزدهم در طهارت از نجس و امانت
۵۳	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۶۹	فصل در غسل	۸۲	فصل شانزدهم در طهارت از نجس و امانت
۵۴	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۷۰	فصل در غسل	۸۳	فصل هجدهم در طهارت از نجس و امانت
۵۵	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۷۱	فصل در غسل	۸۴	فصل نوزدهم در طهارت از نجس و امانت
۵۶	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۷۲	فصل در غسل	۸۵	فصل بیستم در طهارت از نجس و امانت
۵۷	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۷۳	فصل در غسل	۸۶	فصل بیست و یکم در طهارت از نجس و امانت
۵۸	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۷۴	فصل در غسل	۸۷	فصل بیست و دوم در طهارت از نجس و امانت
۵۹	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۷۵	فصل در غسل	۸۸	فصل بیست و سوم در طهارت از نجس و امانت
۶۰	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۷۶	فصل در غسل	۸۹	فصل بیست و چهارم در طهارت از نجس و امانت
۶۱	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۷۷	فصل در غسل	۹۰	فصل بیست و پنجم در طهارت از نجس و امانت
۶۲	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۷۸	فصل در غسل	۹۱	فصل بیست و ششم در طهارت از نجس و امانت
۶۳	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۷۹	فصل در غسل	۹۲	فصل بیست و هفتم در طهارت از نجس و امانت
۶۴	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۸۰	فصل در غسل	۹۳	فصل بیست و هشتم در طهارت از نجس و امانت
۶۵	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۸۱	فصل در غسل	۹۴	فصل بیست و نهم در طهارت از نجس و امانت
۶۶	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۸۲	فصل در غسل	۹۵	فصل بیست و دهم در طهارت از نجس و امانت
۶۷	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۸۳	فصل در غسل	۹۶	فصل بیست و یازدهم در طهارت از نجس و امانت
۶۸	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۸۴	فصل در غسل	۹۷	فصل بیست و چهارم در طهارت از نجس و امانت
۶۹	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۸۵	فصل در غسل	۹۸	فصل بیست و پنجم در طهارت از نجس و امانت
۷۰	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۸۶	فصل در غسل	۹۹	فصل بیست و ششم در طهارت از نجس و امانت
۷۱	فصل در بیان آنکه از نماز هرگز نباید	۸۷	فصل در غسل	۱۰۰	فصل بیست و هفتم در طهارت از نجس و امانت

۹۹	باب چهارم در احسان نیکوکاری	۹۹	اصل پنجم در حج -
۱۰۲	معاملات کردن -	۱۰۲	کیفیت حج مع آداب آن -
۱۰۴	باب پنجم در شفقت بر دین -	۱۰۴	کیفیت عمره -
۱۰۶	در معاملات دنیا -	۱۰۶	زیارت مدینه -
۱۰۷	اصل چهارم در معرفت حلال	۱۰۷	اسرار ابرودنی حق حج -
۱۰۹	حرام و شبهه -	۱۰۹	اصل پنجم در قرآن خواندن -
۱۱۰	باب اول در ثواب فضیلت -	۱۱۰	آداب تلاوت قرآن -
۱۱۱	احکام طلب که -	۱۱۱	اصل ششم در ذکر حق تعالی -
۱۱۲	باب دوم در درجات بعد از مرگ -	۱۱۲	فصلت تسبیح تهلایل و تهلیل -
۱۱۵	حلال و حرام -	۱۱۵	صلوات و استغفار -
۱۱۸	باب دوم در نیکو کردن حلال -	۱۱۸	دعوات استبراه کننده -
۱۱۹	الحرام و شبهه بریدن ازارن -	۱۱۹	اصل ششم در عزیمت اوراد -
۱۲۱	باب چهارم در اوراد سلطان -	۱۲۱	پیدا کردن در دنیا و تبعیض قات -
۱۲۵	و سلام کردن بر ایشان -	۱۲۵	در کسب دوم در معاملات است -
۱۲۷	فصل بدانکه علما را و غیر علما را	۱۲۷	اصل اول در آداب طعام خوردن -
۱۲۸	با سلام طین عمل در حالت است -	۱۲۸	اصل دوم در آداب نکاح -
۱۲۹	فصل پنجم در تشییع پیران و تشییع	۱۲۹	باب دوم در فوائد نکاح -
۱۳۰	فصل اگر سلطان فی النی نزدیک	۱۳۰	باب دوم در کیفیت عقد نکاح -
۱۳۱	عالمی نیست تا فقره کند این	۱۳۱	باب سوم در آداب ندگانی کردن با زنان -
۱۳۲	اصل پنجم در نیکو کردن صحیبت	۱۳۲	فصل انیکه حق گفته اند حق زن -
۱۳۳	با خلق -	۱۳۳	بر مرد و دانا حق مردان -
۱۳۴	باب اول در دوستی و برادری	۱۳۴	اصل پنجم در آداب کسب تجارت -
۱۳۵	که برای خداست تعالی بود -	۱۳۵	باب اول در فضیلت و ثواب کسب -
۱۳۶	پیدا کردن حقیقت دوستی که بر	۱۳۶	باب دوم در علم کسب و تشریع باطن -
۱۳۷	خدای عزوجل که نام است -	۱۳۷	باب سوم در احوال انصاف و نیکو باطن -
۱۳۸	باب اول در وجوب آن -	۱۳۸	
۱۳۹	پیدا کردن دشمنی برای خدا تعالی	۱۳۹	
۱۴۰	که که نام است -	۱۴۰	
۱۴۱	فصل بدانکه درجه مخالفان	۱۴۱	
۱۴۲	حق تعالی متفاوت است این -	۱۴۲	
۱۴۳	باب پنجم در حقوق صحبت و شرفها	۱۴۳	
۱۴۴	پیدا کردن حقوق دشمنی و صحبت	۱۴۴	
۱۴۵	باب ششم در حقوق مسلمانان و غیره	۱۴۵	
۱۴۶	و حبس ایشان که نه در فرزندان	۱۴۶	
۱۴۷	باب هفتم در چشم و دهان	۱۴۷	
۱۴۸	آداب عیال -	۱۴۸	
۱۴۹	باب دوم در آداب سفر -	۱۴۹	
۱۵۰	باب سوم در آداب سفر -	۱۵۰	
۱۵۱	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۵۱	
۱۵۲	باب چهارم در آداب سفر -	۱۵۲	
۱۵۳	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۵۳	
۱۵۴	باب پنجم در آداب سفر -	۱۵۴	
۱۵۵	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۵۵	
۱۵۶	باب ششم در آداب سفر -	۱۵۶	
۱۵۷	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۵۷	
۱۵۸	باب هفتم در آداب سفر -	۱۵۸	
۱۵۹	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۵۹	
۱۶۰	باب هشتم در آداب سفر -	۱۶۰	
۱۶۱	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۶۱	
۱۶۲	باب نهم در آداب سفر -	۱۶۲	
۱۶۳	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۶۳	
۱۶۴	باب دهم در آداب سفر -	۱۶۴	
۱۶۵	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۶۵	
۱۶۶	باب یازدهم در آداب سفر -	۱۶۶	
۱۶۷	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۶۷	
۱۶۸	باب بیستم در آداب سفر -	۱۶۸	
۱۶۹	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۶۹	
۱۷۰	باب بیست و یکم در آداب سفر -	۱۷۰	
۱۷۱	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۷۱	
۱۷۲	باب بیست و دوم در آداب سفر -	۱۷۲	
۱۷۳	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۷۳	
۱۷۴	باب بیست و سوم در آداب سفر -	۱۷۴	
۱۷۵	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۷۵	
۱۷۶	باب بیست و چهارم در آداب سفر -	۱۷۶	
۱۷۷	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۷۷	
۱۷۸	باب بیست و پنجم در آداب سفر -	۱۷۸	
۱۷۹	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۷۹	
۱۸۰	باب بیست و ششم در آداب سفر -	۱۸۰	
۱۸۱	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۸۱	
۱۸۲	باب بیست و هفتم در آداب سفر -	۱۸۲	
۱۸۳	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۸۳	
۱۸۴	باب بیست و هشتم در آداب سفر -	۱۸۴	
۱۸۵	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۸۵	
۱۸۶	باب بیست و نهم در آداب سفر -	۱۸۶	
۱۸۷	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۸۷	
۱۸۸	باب بیست و دهم در آداب سفر -	۱۸۸	
۱۸۹	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۸۹	
۱۹۰	باب بیست و یازدهم در آداب سفر -	۱۹۰	
۱۹۱	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۹۱	
۱۹۲	باب بیست و بیستم در آداب سفر -	۱۹۲	
۱۹۳	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۹۳	
۱۹۴	باب بیست و یکم در آداب سفر -	۱۹۴	
۱۹۵	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۹۵	
۱۹۶	باب بیست و دوم در آداب سفر -	۱۹۶	
۱۹۷	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۹۷	
۱۹۸	باب بیست و سوم در آداب سفر -	۱۹۸	
۱۹۹	فصل بدانکه در آداب سفر -	۱۹۹	
۲۰۰	باب بیست و چهارم در آداب سفر -	۲۰۰	

باب دوم بر شرط صحبت -	۲۳۳۲	اصل دوم در علاج غم و غمخوارگی	۲۴۰	بچه با دیگر می گوید الخ -	
باب سوم در حکایت که غالب است	۲۳۳۳	پیدا کردن غایت که سنگی	۲۴۱	فصل بیچین که می باید	۳۰۳
عادت -		پیدا کردن غایت که سنگی	۲۴۱	که از کبر الخ -	
اصل دهم در حقیقت نگاه داشتن	۲۳۳۴	پیدا کردن آداب برید و زدن	۲۴۲	اصل چهارم در شوق و حسد	
دولایت را ندان -		پیدا کردن مزین مجاهد و اخلاق	۲۴۳	فصل بدانکه ششم و دهمی آفریده اند	
رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت	۲۳۳۵	حکم بر و بر و برین -		تا سلاح او باشند -	
عقبات را بدین -		پیدا کردن آفات در شوق و شوق	۲۴۴	فصل بدانکه اگر چه ششم از بطن	۳۰۴
اصل اول در ریاضت نفس و		پیدا کردن آفت شوق و فرج -		کنده نشود لیکن الخ -	
طهارت از خلق بد -		پیدا کردن ثواب کسکه این -		فصل بدانکه علاج ششم و ریاضت	
پیدا کردن فضل ثواب خوی نیکو		شعوات را خلالت کند -		آن فریضه است -	۳۰۵
پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که صحبت	۲۳۳۵	پیدا کردن آفت نگرستن نان	۲۴۵	فصل بدانکه گفت اند سسل است	۳۰۶
پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست	۲۳۳۶	اصل سوم در علاج شره سخن	۲۴۶	که قصد کند که ماده خشم کند الخ -	
آوردن بکن بود -		گفتن که وقت زبان -		فصل بدانکه اگر کسی طمعی کند سخن	۳۰۷
پیدا کردن طریق معایت	۲۳۳۸	پیدا کردن ثواب خاموشی -	۲۴۷	رشت موش گوید و در آن بود الخ	
فصل بدانکه اعمال بجواب است	۲۳۳۹	فصل بدانکه دروغ از آن حرام است	۲۴۸	فصل بدانکه هر که خشم با اختیار	۳۰۸
لیکن مقصود از آن گردش و دست		فصل بدانکه بر کار و چون حیات		و دیانت فرو خورد -	
فصل بدانکه بیماری که از سر می آید	۲۳۴۰	ابتداء و بدو و حقیقت که انداخت	۲۴۹	پیدا کردن حسد و آفات آن -	۳۱۰
تشابه که حرارت چند آنکه بود و بخورد		فصل بدانکه غیبت آن بود الخ	۲۵۰	حقیقت حسد	۳۱۲
فصل بدانکه ریاضت کاری شوق است	۲۳۴۱	فصل بدانکه غیبت نه بر زبان بود	۲۵۱	پیدا کردن علاج حسد -	
پیدا کردن تدبیر در شناختن		فصل بدانکه غیبت کردن بدل	۲۵۲	فصل اگر بسیار می مجاهدت	۳۱۳
بیماری و عیوب نفس -		بچنان حرام است که بر زبان -		بکنی غالب آن بود الخ -	
پیدا کردن علامت خوی نیکو	۲۳۴۳	فصل بدانکه شرم و خجسته و دل		اصل پنجم در علاج دوستی دنیا	
پیدا کردن تدبیر در دین و دکان	۲۳۴۴	پیدا کردن غیبت و غیبت	۲۵۳	پیدا کردن ندمت دنیا باخبار	۳۱۵
پیدا کردن غمخوار و دلدار	۲۳۴۵	کفایت نیست -	۲۵۴	پیدا کردن سیقت دنیا	۳۲۰
مجاهدت و مجتهدی و فرج راه دین بر باد		فصل بدانکه تمامی نه بهائی و کد	۳۰۰	ندوم که چیست -	

۳۲۳	اصل ششم در علاج دوستی آنرا	۳۲۳	پیدا کردن عجب و آنت آن	۳۲۳	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۲۴	پیدا کردن کرامت دوستی مال	۳۲۴	پیدا کردن کار که آن را نکند	۳۲۴	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۲۵	فصل در ستودگی مال	۳۲۵	پیدا کردن در جات ریا	۳۲۵	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۲۶	پیدا کردن فوائد و آفات مال	۳۲۶	پیدا کردن آن را که از رفتن	۳۲۶	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۲۷	پیدا کردن آفت طمع و حرص	۳۲۷	مورچه پوشیده ترست	۳۲۷	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۲۸	فائده قناعت	۳۲۸	فصل بدانکه هر که شاد باشد بکند	۳۲۸	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۲۹	پیدا کردن علاج حرص طمع	۳۲۹	مردان از عبادت او اطلاع افتد	۳۲۹	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۳۰	پیدا کردن فضل و ثواب سخا	۳۳۰	پیدا کردن دیانی که عاقلان کند	۳۳۰	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۳۱	پیدا کردن مذمت بخل	۳۳۱	پیدا کردن علاج چهارم از ریا	۳۳۱	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۳۲	پیدا کردن ثواب ایشاره	۳۳۲	فصل چنانچه قاضی یا قاضی شود	۳۳۲	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۳۳	پیدا کردن حد سخا و بخل	۳۳۳	پیدا کردن رخصت را طهارت	۳۳۳	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۳۴	پیدا کردن علاج بخل	۳۳۴	پیدا کردن خدمت بهائی	۳۳۴	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۳۵	پیدا کردن افسون مال	۳۳۵	پیدا کردن رخصت در دست داشتن	۳۳۵	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۳۶	اصل پنجم در علاج دوستی جاه و شتمت و آفات آن	۳۳۶	پیدا کردن از بیم ریا که کار او بود	۳۳۶	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۳۷	پیدا کردن حقیقت جاه	۳۳۷	فصل بسیار وقت بود که بسبب	۳۳۷	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۳۸	فصل اگر کسی گوید که چون طلب	۳۳۸	مردمان نشاط طاعت پدید آید	۳۳۸	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۳۹	کمال بویست طبع آدمی است	۳۳۹	فصل بدانکه هر چه طاعت چنان	۳۳۹	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۴۰	فصل بدانکه جاه همچون مالست	۳۴۰	در زنده انداختن آن چیست	۳۴۰	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۴۱	چنانکه مال ببرد مومن نیست بلکه	۳۴۱	اصل ششم در علاج که در عجب	۳۴۱	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۴۲	پیدا کردن علاج دوستی جاه	۳۴۲	فضیلت تواضع	۳۴۲	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۴۳	پیدا کردن علاج دوستی شاد	۳۴۳	حقیقت کبر و آفت آن	۳۴۳	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۴۴	شیخ خلق	۳۴۴	پیدا کردن در جات کبر	۳۴۴	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۴۵	پیدا کردن آفات و در جات	۳۴۵	پیدا کردن سبب کبر و علاج	۳۴۵	پیدا کردن عجب و آنت آن
۳۴۶	در جات در مدینه دوم	۳۴۶	پیدا کردن خلق که	۳۴۶	پیدا کردن عجب و آنت آن

۴۱۷	پیدا کردن حاجت بصورت برادری	۴۱۷	فصل بدانکه معنی سود خاقت	۴۱۷	و صدق و اخلاق
۴۱۸	پیدا کردن علاج صبر	۴۱۸	که همه ازان ترسیده اند آنست	۴۱۸	باب اول در نیت
۴۱۹	پیدا کردن فضیلت شکر	۴۱۹	علاج بدست آوردن خوف	۴۱۹	حقیقت نیت
۴۲۰	حقیقت شکر	۴۲۰	حکایات پیغمبران و ملائک	۴۲۰	فصل بدانکه رسول صلی الله علیه و آله
۴۲۱	پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست	۴۲۱	حکایات صحابه و علف	۴۲۱	گفت نیت المؤمن خیر من عمله
۴۲۲	پیدا کردن حقیقت نعمت اکرام	۴۲۲	فصل همانا کسی گوید اخبار	۴۲۲	پیدا کردن آنچه معن بود از حدیث
۴۲۳	فصل بدانکه سبب نیایش شکر	۴۲۳	در فضیلت خوف و رجاء بسیار است	۴۲۳	و سبب نیایش آنچنانکه از آن بگوید
۴۲۴	بودن در این نعمت باشد هم شکر	۴۲۴	از ۲۰ بود که نام فاضلتر	۴۲۴	پیدا کردن آنچه نیت باور
۴۲۵	فصل بدانکه هر چه خلق آرزو میسر	۴۲۵	فصل بدانکه هر چه در این دنیا	۴۲۵	پیدا کردن آنکه نیت راقه مبارک
۴۲۶	و اندازد حال بیرون نیست	۴۲۶	حق نیست در این	۴۲۶	فصل چون دانست که نیت است
۴۲۷	فصل بدانکه در این چنین گویند که هر چه	۴۲۷	فصل بدانکه در این چنین	۴۲۷	باب دوم در نیت بر عمل
۴۲۸	خوش بود نعمت باشد	۴۲۸	فصل بدانکه در این چنین	۴۲۸	باب دوم در اخلاص و فضیلت و
۴۲۹	پیدا کردن جمله اقسام نعمت	۴۲۹	فصل بدانکه خلاف کرده اند که	۴۲۹	حقیقت و درجات آن
۴۳۰	پیدا کردن تقصیر خلق در شکر	۴۳۰	در نیت صاحب فاضلتر یا نوا گشتار	۴۳۰	حقیقت اخلاص
۴۳۱	فصل بدانکه در این شکر باید کرد	۴۳۱	آداب در نیت و در نیت	۴۳۱	فصل بدانکه بزرگان گفته اند که
۴۳۲	فصل سوم از نیت شکر و رجاء	۴۳۲	فصل بدانکه سبب اعطاست	۴۳۲	دور گفت نماز از عانی فاضلتر از
۴۳۳	فضیلت رجاء	۴۳۳	پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت	۴۳۳	عبادت یکسانه جاهل انجام
۴۳۴	حقیقت رجاء	۴۳۴	چرا در نیت	۴۳۴	فصل بدانکه چون نیت آمیخته
۴۳۵	علاج حاصل کردن رجاء	۴۳۵	فصل بدانکه رجاء شکر	۴۳۵	نیت ریاضت و غرض دیگر غالب بود
۴۳۶	پیدا کردن فضیلت خوف	۴۳۶	پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن	۴۳۶	باب سوم در صدق
۴۳۷	حقیقت و اقسام آن	۴۳۷	فضیلت زهد	۴۳۷	فصل ششم در رجاء و راقبه
۴۳۸	حقیقت خوف	۴۳۸	پیدا کردن درجات زهد	۴۳۸	مقام اول در شراط
۴۳۹	در درجات خوف	۴۳۹	پیدا کردن فضیلت نیت زهد	۴۳۹	مقام دوم در مراقبت
۴۴۰	پیدا کردن انواع خوف	۴۴۰	فصل بدانکه نیت زهد	۴۴۰	فصل بدانکه از راقبه و رجاء
۴۴۱	پیدا کردن انواع خوف	۴۴۱	فصل بدانکه نیت زهد	۴۴۱	فصل بدانکه نیت زهد

۴۹۱	پیدا کردن حقیقت توکل -	۵۱۲	پیدا کردن اسباب دوستی
۴۹۲	درجات توکل -	۵۱۳	پیدا کردن حقیقت یکره ایست
۴۹۳	پیدا کردن اعمال توکل -	۵۱۴	پیدا کردن آنکه مستحق دوستی است
	مقام اول در کسب و جلب منفعت		خدا است پس
۴۹۵	علل بدست آوردن این حالت	۵۲۰	پیدا کردن آنکه هیچ لذت جوان
	پیدا کردن توکل سیل -	۵۲۱	دیدار حق تعالی نیست
۴۹۶	مقام دوم در توکل نگه داشتن	۵۲۲	اصل اول آنکه راحت دل در دست
	و ادخار است		شناسی
	فصل پراکنده رسی چنان بود		اصل دوم آنکه بدانی که لذت
۴۹۷	که اگر اندوه نکند دل را مضطرب		علم معرفت که بدل بود از لذت
	خواهد شد اغ		محسوسات و لذت ثبوت قوی ترست
	مقام سوم شناختن اسباب	۵۲۳	اصل سوم آنکه معرفت حق تعالی
	در دفع غم		از بهر خفایای دیگر خوشترست
۴۹۸	آداب متوکل چون کلاه در دهن	۵۲۵	اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت
	مقام چهارم در علل بیماری	۵۲۶	معرفت بیشترست
	و از آن ضرری که حاصل آمده باشد		فصل پنجم آنکه گوئی اگر لذت دیدار
۵۰۸	فصل بدانکه داغ نیز عاقبت است	۵۲۷	از جنس لذت معرفت است این
۵۰۹	گرچه بی راغ		بس لذتی است
۵۱۰	پیدا کردن آنکه از در ناخوردن	۵۲۸	فصل هفتم آنکه گوئی معرفت در دل
	در بعضی احوال فاضلترست		بود دیدار در چشم این چگون بود
۵۱۱	فصل پنهان داشتن بهای	۵۲۹	فصل هفتم آنکه گوئی لذتی که لذت
	شرط توکل است		بهشت و رازان فراموش کنند
۵۱۲	اصل نهم در محبت و شوق و رضا	۵۳۰	نزد من هیچگونه صورت نمی بندد
	فضیلت دوستی حق تعالی		پیدا کردن سبب در پوشیدگی
۵۱۵	حقیقت دوستی	۵۳۱	معرفت حق تعالی

مقام چهارم در معرفت نیست
مقام پنجم مجاهدت است
مقام ششم در معارف توحید
نسبت است
اصل نهم در تفکر
فضیلت تفکر
حقیقت تفکر
پیدا کردن تفکر که بر است
می باید
پیدا کردن میدان نکر که
ر چه باشد و کجا رود
بدان اول آن بود که از خود
در نیش کند
میدان دوم در نکر حق تعالی
میدان سوم پیدا کردن تفکر
عجای خلق خدا است
اصل ششم در توکل
نکات توکل
لذت توحید که بنای توکل
ست
مل همانا گوئی که در درجات
در شکل است ایچ
مل همانا که در این چنین است
ب و عذاب چو است
اگر در این عذاب که گنای کل بر

۵۴۶	علی علی طول امل -	۵۴۵	کرد عاصی -	۵۴۴	ردن من است
۵۴۸	درجات طول امل	۵۴۳	اصل و هم دریا کردن	۵۴۳	الکامات بخت
۵۴۹	پیدا کردن سکران موت	۵۴۲	مرگ است -	۵۴۲	پیدا کردن سنی شوق بخدای
۵۵۰	دایمیه بای جان کندن -	۵۴۱	فصل بانه یاد کردن مرگ	۵۴۱	تعالی -
۵۵۱	پیدا کردن سخن گویا مرده -	۵۴۰	برسد و است -	۵۴۰	پیدا کردن حقیقت رضا و
۵۵۲	سوال مشکله گیر -	۵۳۹	علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل	۵۳۹	تفصیل آن -
۵۵۳	پیدا کردن احوال مردگان که	۵۳۸	پیدا کردن تفصیل امل کوتاه	۵۳۸	حقیقت رضا -
۵۵۴	مکشون خنده است بطریق خواب -	۵۳۷	پیدا کردن اسباب طول امل	۵۳۷	فصل گردی گفته اند که شرط آنست

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۱۰۰	مثنوی شیخ بهلول	۱۰۰	قواعد سعدیه از قاضی ابوالفتح علی بن
۱۰۰	مثنوی مولانا روم قدس سره	۱۰۰	تصوف مین
۱۰۰	مقبول عام چار مصرعہ معنی ہر شعر	۱۰۰	پند نامہ عطار از حضرت شیخ فرید الدین
۱۰۰	ست تکملہ و فہم ہفتم کاغذ سفید	۱۰۰	عطار قدس سرہ
۱۰۰	و حنائی	۱۰۰	منطق الطیر از شیخ فرید الدین
۱۰۰	شرح مثنوی روم - از ملا بحر العلوم	۱۰۰	عطار قدس سرہ
۱۰۰	مقبول عام سعدی - نائل	۱۰۰	قواعد القوا و از حضرت شیخ فرید الدین
۱۰۰	شرح مثنوی روم - از شاہ عبداللطیف	۱۰۰	اولیاء مطبوعہ ۱۸۹۷ء
۱۰۰	معروف بہ لطائف مثنوی	۱۰۰	بی بایں شنیدہ رموز تصوف قابل ہر
۱۰۰	الناس و الالحام فی تشابہ فصول الحکم	۱۰۰	از شاہ رخت علی
۱۰۰	از مولوی محمد حسن اسرہدوی	۱۰۰	مرغوب القلوب - مدنیہ و لا تانا
۱۰۰	شرح مثنوی روم از ملا محمد رضا	۱۰۰	شمس الدین واضح قلم
۱۰۰	معروف بہ مکاشفات رضوی	۱۰۰	ایضاً - حق قلم
۱۰۰	جوہر ہندی - از حضرت مظفر علی شاہ	۱۰۰	زبدۃ المقامات نفیس کتاب
۱۰۰	اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید	۱۰۰	مثنوی عطار از شیخ فرید الدین عطار
۱۰۰	صفات و تحقیق سالت و مراتب علم و سلوک	۱۰۰	بے سرنامہ از فرید الدین عطار
۱۰۰	طریقہ کاغذ گندہ مطبوعہ ۱۸۹۷ء	۱۰۰	کاغذ سفید مطبوعہ ۱۸۹۷ء
۱۰۰	شرح مثنوی مولانا روم بحال درود	۱۰۰	شعر ہی را حیرہ مطبوعہ ۱۸۹۷ء
۱۰۰	احمد حاکم المثنی تشبہ و فہم از مولوی	۱۰۰	لازحنائی
۱۰۰	اولی محمد اکبر آبادی	۱۰۰	بی بایں وید قابل شنیدہ از ملا محمد حسین
۱۰۰	جوہر نامہ از شیخ مثنوی مولانا روم	۱۰۰	بی بایں پند مہرہ قابل دیدہ
۱۰۰	روم و فہم از مولانا روم و سوم	۱۰۰	نثر را سے پند - احب زبیدار
۱۰۰	مضامین حضرت مولانا حسین بجن	۱۰۰	حبہ سلوک - نبور
۱۰۰	سینہ واری	۱۰۰	زبیدی شاہ بوعلی قلندر و عرف

نام کتاب	قیمت	نام کتاب
ذکر اللہ مولانا شاہ مظفر علی		باب دانش مولوی محمد کریم بخش
دس سرہ از مولانا ابوالحسن صاحب	۵ روپے	ذخیرہ سعادت ترجمہ بیاضی لباس
فرید آبادی۔		کی پستک دو وصل اول و آخر کا ترجمہ
مناویر الغیب مع شرح از حضرت		تہذیب اخلاق میں مولانا لالہ لاجپ صاحب
نوش الاعظم جلالی مع شرح فارسی		اوقات عزیز سی از سید غلام حیدر شاہ
نشاہ عبدالحی محدث دہلوی الرشاد	۱۲ روپے	ترجمہ عوارف المعارف۔ کامل دو
نقد و تصوف میں۔		جلد میں ترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب
و بیہال معارفین۔ ملفوظات حضرت		فرید آبادی۔
ملطان معین الدین چشتی جمع کردہ	۲ روپے	خرنوبہ دانش۔ ہوشمندی کی تعلیم
حضرت قطب الدین بقیار کاکی۔		از مولوی کریم بخش۔
نوش می سے رنگ از حضرت خواجہ	۱۲ روپے	معدن تہذیب مصنفہ مرزا
غواجگان قطب الدین بختیار کاکی۔		حبیب حسین صاحب بی۔ اے۔
مثنوی بزم وصال۔ معرفت کے	۸ روپے	مخبرن الفصاحت۔ معروف بہ
مذاق میں عمدہ مثنوی۔		مدرس آخر۔
رسالہ حق نامہ از شاہنوازہ داراشکوہ	۹ پائی	بستان تہذیب۔ جامع اخلاق
مجموعہ نکات فقہ چار رسالہ نظم		و ادب مرتبہ نواب جامی محمد عمر علی
از مولوی مظہر علی العلامی۔	۳ روپے	بہادر فیروز جنگ مطبوعہ نظامی۔
لوح جامی از مولانا عبدالرحمن۔	۱ روپے	بحر الحقیقت۔ اصلاح نفس میں۔
لنجدیہ عرفان۔ مجموعہ شش مثنویات	۱۰ روپے	آبجیات۔ اخلاق و موعظت میں
مثنوی اسرار العوارف۔	۱ روپے	مصنفہ نفی کا متا پر شاہ صاحب۔
مثنوی ذوق بحرین معروف بہ آتھرا		کیمیائے حکمت حصہ اول بیان
از مولوی سید علی اکبر خان شیرازی صاحب	۱۰ روپے	شرائع علم و ادب۔
کتاب تصوف اردو		اخلاق رضی مصنفہ قاضی محمد رضی۔
جامع الاخلاق۔ ترجمہ اخلاق جلالی	۵ روپے	

